بررسی سیمای تاریخی واقعی زرتشت و تاریخ و اساطیر تطبیقی ایران باستان

و

فرمانروایان تاریخ ملی ایران از روی آینه های تاریخ و اساطیر دینی کهن

(۱)

معرفی چهرهٔ های تاریخی متفاوتی که از ایشان به شکل انبیا و مصلحین نزد ملل خصوصا هندوان و ملل سامی مختلف باقی مانده است.

حال دیگر به عنوان تلاشی در پایان نهادن بر عوام فریبی با اساطیر دینی عهد باستان

تألیف

جواد مفرد کهلان

۲۰۰۵

شهر لینشوپینگ، سوئد

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد   **عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد**

سؤال و جوابهای کلیدی نگارنده در باب گره کور تاریخ اساطیری ایران

سؤال ۱- آیا در اوستا از خاندان **هوگو** (دارندگان چهارپایان خوب، در اصل هخا-) که از افراد آن **جاماسپ** (=مغکش، داماد زرتشت) و **فرشوشتر** (=شهریار جوان) **پدر زن زرتشت** (زرین تن) نام برده شده اند هخامنشیان منظور نیستند؟
با این راهنمایی که اگر **جاماسپ** (مغکش) را همان **داریوش** (داماد گائوماته بردیه) و **فرشوشتر**(= نوذر یعنی فرمانروای نو و جوان) را همان **کورش سوم** (= ثرائتونه یعنی سومی) بدانیم؛ بدانجا میرسیم که زرتشت همان **گائوماته بردیه** داماد و پسر خوانده **کورش** سوم بوده است که **داریوش** و همدستانش وی را ترور کردند. از محل ساتراپی **گائوماته بردیه** در بلخ و شمال هندوستان معلوم میگردد که اسم اصلی وی **سپیتاک** پسر **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ آخرین پادشاه ماد) بوده است. القاب **زرتشت، زریادر، زریر** (جملگی یعنی زرین تن و زرین موی) را از نام **سپیتاک** (روشن و سفید) استخراج نموده اند. میدانیم که موسی خورنی اسم **آرای پدر خوانده** و **آرای پسر خوانده** را به جای **کورش سوم/ فریدون** (منسوب دوست منش= هخامنشی یا آفرین شده جهانیان) و **بردیه برزو/ ایرج** آورده است. ویشتاسپ حامی زرتشت هم نه ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش بلکه معاصر او **مگابرن ویشتاسپ** پسرخوانده دیگر کورش و پسر بزرگ سپیتمه بوده است. **سئیریمه** (سلم) به همین معنی پسر بزرگ است. پیداست **تور** (وحشی) هم لقب پسر اصلی **کو رش سوم** یعنی **کمبوجیه سوم** بوده است که به دروغ داریوشی شایع بوده است که قاتل **گائوماته بردیه** (نائب السلطنه وی و مشاور برادرش وه یزداته بردیه در ایران) است و همین دروغ تاریخی شایع هنوز در کتابهای رسمی تاریخ ضبط است. در واقع عنوان **نوذری** (حاکمان جدید) برای هخامنشیان از هخامنش تا کورش در مقابله و مقایسه با سلسله پادشاهی پیشتر از آن یعنی مادها پدید آمده است که هرودوت تحت عنوان **فراتریان** (فرمانروایان) پیشین شان آورده است. عنوان **پیشداد** (نخستین قانونگزار) برای خاندان **سپیتمه جمشید** به سبب مقام توأم موبدی و حکومتی ایشان بوده است و آنان در این عنوان با پادشاهان **خونیرث** (میتانی) اشتراک یافته و با هم مغشوش شده اند.

سؤال ۲- آیا کیانیان یعنی **کی قباد** (فرمانروای روحانی)، **اپیوه** (دارای اخلاف نیک)، **کیکاوس** (یعنی پادشاه سرزمین چشمه زارها=کاشان)، **سیاوش/فرود** (مقتول به دست افراسیاب تورانی)، کیخسرو فاتح دژ بهمن دیوان در آن سوی اردبیل (در اساس اربیل) و قاتل افراسیاب، و **آخروره** (خون نریز و رحمدل) همان پادشاهان ماد یعنی **دایائوکو** (قاضی)، **اوپیته** (نیک پدر)، **خشتریتی** (شهریار نیرومند)، حاکم نواحی اطراف کوه کرکس، **فرائورت** (دیندار)، **کی آخسارو** (هوخشتره، فاتح و ویرانگر آشور و کشنده مادیای اسکیتی قاتل پدرش فرائورت)، **آستیاگ** (تاجدار یا ثروتمند) نیستند؟

سؤال ۳ - آیا **پیشدادیان** حاکم "خونیرث" (دارای ارابه باشکوه) **پرورش دهندگان اسبان ارابه** همان پادشاهان **آریائیان میتانی** نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد در شمال بین النهرین نیستند که مرکز حکومتشان شهر **واشوکانی** (مرکز ارابه ها، شهر کردنشین حسیکه کنونی در سوریه) نیستند که نخستین فرمانروای ایشان **پراترنه** (پیشداد) نام داشته است و کهن ترین فن رساله ارابه رانی با اسب از ایشان به یادگار مانده است؟ اگر بدانیم برای هر نام پیشدادی در میان پادشاهان **میتانی** معادل و مترادفی موجود است.
کتسیاس به درستی گائوماته **بردیه (تنائوکسار)** را پسر **آمیتیدا** دختر **آستیاگ** میداند که این خود دروغ و سفسطه داریوش را که **کمبوجیه** (پسر اصلی کورش از کاساندان دختر فرنه اسپ) و **بردیه** (وه ویزداته بردیه مقتول توسط داریوش) را که از یک پدر و مادر بوده به قتل رسانده بود، آشکار می نماید. یعنی بردیه پسر کورش و برادر خوانده اش گائوماته بردیه داماد و برادر کسی به جز برادر خواندگان متحد **وه یزداته بردیه** و **سپیتاک** (داماد و پسر خوانده کورش) یعنی پسر کوچک **"سپیتمه** (ولیعهد و داماد آستیاگ)" نمی توانند باشند. برای شناسایی **زرتشت تاریخی** در درجه اول باید این همانی بودن وی را با **گائوماته بردیه** (حاکم ارمنستان و اران و آذربایجان بعد حاکم بلخ و شمال هندوستان، شوهر آتوسا دختر کورش و پسر خوانده وی)، **سپیتاک** (پسر داماد و ولیعهد آستیاگ یعنی سپیتمه حاکم ولایات جنوب قفقاز) که کورش وی را به عنوان پسرخوانده خود به حکومت ناحیه **دربیکان/دری ها** در سمت **بلخ** انتخاب نموده بود (همانکه **هرتسفلد** وی را زرتشت تاریخی می داند)، **زریادر/زریر** حاکم ولایات جنوب قفقاز (شوهر **آتوسا دختر کورش** و برادر **مگابرن ویشتاسپ** پسر **بزرگ سپیتمه**) را مد نظر قرار داد. می دانیم که روایات ملی و یونانی و رومی نیز میگویند که زرتشت زاده رغه آذربایجان (مراغه) بود و از آنجا به حکومت **بلخ** بر گمارده شده است. سرنخ گره در همین حکومت در دو منطقه دوردست از هم جنوب یعنی **ولایات جنوب قفقاز** و **بلخ** و شمال هندوستان در عهد کورش (فریدون، فرشوشتر یعنی شهریار جوان) است که پدر زن و پدرخوانده و همچنین برادر خوانده **بردیه/ایرج/برمایون** و برادرش **مگابرن ویشتاسپ/سلم/کتایه** به شمار میرفته است. **کورش** بعد از قتل پدر ایشان **سپیتمه**، همسر مسن وی یعنی **آمیتیدا** دختر معروف **آستیاگ** را به مقاصد سیاسی به همسری انتخاب نموده بود. خارس میتیلنی میگوید **ویشتاسپ** و برادرش **زریادر** از **آفرودیت آسمانی**(آمیتیدا) و ایزد **آدونیس** (سپیتمه جمشید) به دنیا آمده بودند. مطابق روایات ملی و کورشنامه گزنفون مقرهای حکومتی تابستانی و زمستانی سپیتمه جمشید شهر **شوشی** قراباغ (ورجمکرد) و همچنین شهر **رغهً** آذربایجان (مراغه؛ گزن، هروم) بوده است.

سیمای واقعی زرتشت تاریخی

دانش زرتشتیها از زرتشت تنها به اندازهٔ سر کوه یخی است که از اقیانوس تاریخ سر بر آورده است؛ پس در رابطه با اخبار زرتشتیان باید دید دیگران از وی چه می گویند.



دخمه گائوماته بردیه (زرتشت) در روستای سکاوند بخش هرسین کرمانشاهان

معنی لفظی نام عجم و پیوند ریشه ای تاریخی آن با جمشید و جم

می دانیم کلمهٔ عجم در زبان عرب به معنی کسی که دارای زبان غیر فصیح و لکنت داراست می باشد و شاید از همینجاست که محمد بن جریر طبری به پیروی **از افواه عامه** بابک خرمدین را تحت این لقب یعنی **دارای زبان لکنت دار** آورده است، در صورتیکه **بابک خرمدین تنبورزن** که خودش را با اعتقاد تناسخ فرزندکورش **"کوراوغلو"** تخلّص می نموده ترانه های غّرایی برای تشجیع لشکریان خود می خوانده است که آن ترانه ها تا به روزگار ما درزبان عاشیقهای آذری یعنی ترانه سُرایان خواهان سلامتی باقی مانده است.به هر حال کلمهٔ **عجم** خیلی قدیمیتر از دورهٔ سیادت اعراب مسلمان میباشد یعنی مربوط بدان دوره ای است که قبائل پراکندهٔ عرب در آن شرایطی نبوده اند که بتوانند لقب تحقیرآمیزی به سروران ایرانی خود بدهند.پس باید دید شکل و معنی اصلی نام **عجم** درزبانهای عربی وایرانی چه بوده است:نگارنده اکنون تردیدی ندارد که اصل این کلمه درزبان عرب **الجمّ** با الف و لام حرف تعریف شمسی بوده که در آن حرف "ل" صرف نمیشود و آن در زبان عرب به معانی پرستنده ایزد جهان زیرین و سرسبزی و شراب هوم یعنی **جم** و همچنین به معنی **مردم انجمنی** بوده چونکه میدانیم این همان معنی لفظی نام قبیله و طبقهٔ روحانیون قدیم ایران یعنی **مغان (مجوسان،** همان**عاد** تورات و قرآن) بوده است.برای تأیید درستی این نظرهمچنین نام دیگر زرتشتیان یعنی **گبر** (گور، به اسلاوی یعنی سخنور) را نیز دردست داریم که باز به همین معنی **جمع مردم و انجمن گرد آتش** می باشد که می دانیم این کلمه درنام فرقهٔ بزرگ **گورانها** (دانایان سرود دینی) باقی مانده است.کلمهٔ **عجم** از سوی دیگربه طور اساسی با نام **جم** (جمشید اساطیرایرانی) پیوند دارد چه **جمی** که با **اژیدهاک ثانی** (ضحّاک، آستیاگ) مربوط میشده شخصی از**قوم مغان** آذربایجان بوده که به قول کتسیاس و منابع اوستایی **سپیتمه** (یعنی دانای سفید و مقّدس) نامیده میشده است. کتسیاس نام سپیتمه را درفهرست نام حکمرانان ماد اسپنداس (ارمغان کنندهٔ خوشبختی) آورده (در اوستا نیز بدین معنی لفظی اشاره شده است) و به وی به عنوان آخرین فرمانروای ماد حکومت سی وپنج سال قائل شده و نام دیگر او را **آستی گاس** (صاحب و وارث تخت) آورده است. می دانیم که وی زیردست آستیاگ پدر زن خویش بوده و همزمان با **آستیاگ** در آذربایجان واران و ارمنستان حکومت نموده است. از جانب دیگر میدانیم که این فرد در واقع همان **پدر زرتشت سپیتمان** میباشد که در شهر **رغهٔ** آذربایجان یعنی مراغه حکومت میکرده است و در تواریخ اساطیری ایران تحت نام های ایرانی **جم (ایزد جام شراب** یا **همزاد)** و **هوم (ایزد دانایی نیک شراب)** و **گودرز(دارای رمه ها یا سرودهای با ارزش)** معرفی گردیده است. و دلیل این وجه تسمیه ها جزمغ بودن شخص وی نبوده است چه همانطوریکه گفتیم نام **جم** در اینجا همچنین مطابق با همان **جمّ** عربی و **عاد** عبری و**مغ** و **گور** ایرانی به معنی **انجمنی** و همچنین **بزرگان سرودهای دینی** میباشد. می دانیم کلمه مغ همچنین به معانی پیاله و دارای نیروی دانش سحرانگیز بوده است. در **اوستا، فرگرد دوم وندیداد** در مورد این جم گفته شده که وی **ورجمکرت** (یعنی قلعهٔ جمشید، شوشی قراباغ) را ساخت و جای آن در کنار **رود دائیتی** (ارس؛ که بعداً با موردی چای شهرستان مراغه جایگزین شد) ذکر شده است که این دومی اکنون ویرانه های این دژکوهستانی در آنجا قلعه **قیزلار**(یعنی دژجنگجویان) نامیده میشود و در حدود ١٤ کیلومتری جنوب مراغه در کنار روستای لیلی داغی (اولو دژ) واقع شده است. گرچه ورجمکرد معروف و اصلی همان منطقه **قراباغ اران** می باشد. در همین **فرگرد دوم وندیداد** در مورد آن آمده که زمان توفان بزرگ **کولاک** (در واقع تهاجم قبایل سکایی و سئوروماتی شمال دریای سیاه و قفقاز) **جمشید (یعنی جم درخشان)** با کسان خود در آن پناه گرفته بودند و این همان توفانی است که در قرآن تحت عنوان توفان قهرخدا برای **قوم عاد** (مغان، انجمنی ها) یاد شده است.می دانیم که **رهبر ملکوتی قوم عاد** در قرآن **هود** (هودا، یعنی موبد دانای نیک)معرفی شده است که بی تردید منظوراز همان هودها خدای رعد قوم کاسیان یا سپیتمه (دانای سفید و مقدّس) پدر سپیتاک (زرتشت) است. که کتسیاس در موردش میگوید وی که داماد آستیاگ بود به دست کورش به قتل رسید چون او وارث تاج و تخت به شمار می رفت و رسماً به عنوان جانشین وی برگزیده شده بود.این خبر درست به نظر می رسد چون در یشتهای اوستا نیز به تصریح گفته شده که سپیتوره (برهٔ سفید) به همدستی اژی دهاک (ضحّاک، مردوک/قابیل) جم (جمشید، **هومبابا**=ایزد میرای **سرسبزی/هابیل)** را کشت؛ چه نام **سپیتوره** (برهٔ سفید) به وضوح نشانگر همان **کوروش** (لفظاً یعنی قوچ) و در اصل **انکیدو** دارای پوست حیوانی رفیق **گیلگامش (مردوک** در شمار پادشاهان اساطیری بابلی) می باشد.به هر حال بنا به روایت کتسیاس، کورش دو پسراین سپیتمه با اسامی **سپیتاک** (که هرتسفلد ایران شناس معروف آلمانی به درستی وی را مطابق با همان زرتشت سپیتمان دانسته) و**مگابرن** را به حکومت نواحی **بلخ** و **گرگان** انتخاب نمود و با مادر ایشان یعنی آمیتیدا (دانای خانه، دختر آستیاگ) ازدواج کرد.یعنی این دو برادر(سپیتاک و برادر بزرگش مگابرن) در عمل تبدیل به پسر خوانده های کورش گردیدند و از همینجاست که از ترکیب ایندو با کمبوجیه سوم پسر تنی کورش سوم داستان اساطیری سه پسر فریدون (کورش) در شاهنامه پدید آمده است. که درآن سلم (مگابرن) و تور (کمبوجیه) قاتل ایرج(گائوماته زرتشت، سپیتاک بردیه) به شمار آمده اند. که این براساس شایعه ای دروغین بوده چه قاتل اصلی **گائوماته زرتشت** (بردیه، **دقیانوس** یعنی کشندهٔ ویرانگر) همان **داریوش** (پشوتن) وشش تن همراهان وی بوده اند که در قرآن از آنها به عنوان اصحاب کهف نام برده شده است.چنانکه از نوشته های هرودوت و کتسیاس بر می آید بعد از مرگ کورش، **سپیتاک** (زرتشت، زریادر) یا همان **تنائوکسار**(بردیه، یعنی بزرگ تن) از بلخ به پارس خوانده شد و در آنجا تحت القاب

گائوماتای مغ (مغ دانای سرودهای دینی) و **پاتی زیت (حافظ سرودهای دینی)** به هنگام لشکرکشی کمبوجیه به مصر به نیابت سلطنت وی بر گزیده شد و چون بعد از گذشت سه سال و اندی شایعهٔ مرگ کمبوجیه در مصر به وی رسید حکومت خود را همراه با برنامه اصلاحات عمیق اجتماعی خویش رسمی اعلام نمود تا اینکه توسط داریوش (پشوتن روایات زرتشتی) و شش تن همدستانش، **وی** به همراه **موبدان نزدیکش** ترور گردیدند که این واقعه در تورات و قرآن به عنوان قهرخدا برقوم **هامان** (زرتشت) وقوم **ثمود** (معدومین) بازگویی شده است. به گفتهٔ هرودوت این مغ اصلاحات اجتماعی بی نظیری نموده بود چنانکه **در قتل وی مردم آسیا به جز پارسیان به سوگ و ماتم نشستند**.چنانکه می دانیم در قرآن قوم **عاد** و **ثمود** غالباً به توالی هم ذکر میگردند قهر آسمانی بر ایشان حوادث تاریخی بسیار مهمی به شمار می آیند.که متواتر بودن حدیث این وقایع بی مناسبت نبوده است چه به طوریکه گفته شد قهر خدا بر **قوم عاد** (مغان) مربوط به **سپیتمه (هوم، هود=عابد)** و قهر بر **قوم ثمود** (معدوم شدگان) مربوط به **سپیتاک** (هوم سپید، هامان،زرتشت اوستا، **صالح** قرآن) پسر همان سپیتمه (هوم، هود) می باشد:**صالح** (نیکوکار) مطابق باهمان نام توراتی / اوستائی هامان (هئومان یعنی نیکو منش یا پسر هوم= تاک) که منظور همان گائوماته زرتشت (سپیتاک بردیه) بوده است. احتمال دارد آن گفتهٔ انجیلی منسوب به **عیسی مسیح** که می گوید "من درخت تاک واقعی هستم و پدرمن باغبان است".از آنجاییکه لقب مسیح در زبانهای کهن ایرانی به معنی مرد بزرگ اشاره به بردیه زرتشت است لذا مطلب فوق باید از همین معنی لفظی نامهای **سپیتاک(سپیت- تاک)** و **هوم** متعلق به زرتشت و پدرش و همچنین اسطوره خدای فینیقی **آدونیس** (ایزد نباتات) بیرون تراویده باشد چه در کتب پهلوی از تقدیس فراوان گیاهی اسطوره ای به نامهای **هوم سپید** و **گئو کرن**(گیاه حرس شونده) صحبت میشود که نشانگرنامهای هوم (تاک) و هامان/سپیتاک میباشند.جالب است که در قرآن گفته شده که بلای آسمانی نازل شده بر قوم **ثمود** به خاطر بی حرمتی و پی کردن **شتر صالح** (در واقع شهریاری فرد نیکومنش) نازل شد و این بلا به شکل **صیحهٔ آسمانی** بود که بی تردید این واقعه همان **ماگوفونی** (به یونانی یعنی **مغ کشی** بوده) که به قول هرودوت و کتسیاس و خودگفتهٔ داریوش در کتیبهٔ بیستون که داریوش و شش تن همدستان وی آن را به راه انداختند. پس در روایت قرآنی اصطلاح یونانی **ماگوفونی** (مغ کشی) به **مِگافونی** (به یونانی یعنی **صیحهٔ بلند**) تعبیر و تفسیر شده است. شتر صالح سوای مطابقتش با کلمهٔ پهلوی شتره (شهریار) با کلمهٔ شتر در ظاهرنام زرتوشترا (زرتشت) نیز مناسبتی داشته چه به روزگارما نیز اغلب ایرانشناسان به سهو همین جزء **شترا (شتره)** درنام **زرتوشترا** (زرتشت) را به معنی **شُتر** گرفته اند. در صورتیکه نتیجهٔ سه دهه تحقیق اختصاصی این جانب در این باب آن است که نام **زرتشت (زرتشترا)**در اصل مرکب است از **زر** یا **زرد** و **تشت** یا **ائشتره** (یعنی **ساخته و پیکر**)، درمجموع یعنی **دارندهٔ پیکر زرین** چه از مجموع روایات تاریخی و اساطیری منابع ایرانی،هندی، ارمنی، عربی و یونانی چنین برمی آید که زرتشت نژادش به **دوراسروها** یعنی **صربهای دوردست (بوسنیها)** ازقبایل ایسدون (یازیگ، یعنی تیراندازان) و سئورومات (سرمات، یعنی مادرسالار) درشمال قفقازمی رسیده است که چندان از **دشت مغان** دورنبوده اند. حتی اگر **موخیان** خبر هرودوت و هکاتیوس میلتی یا همان کادوسیان را که در **دشت مغان** (علی القاعده دشت **مغها** یا **موخها**) می زیسته اند کلمه ای یونانی به معنی دارندگان **قبضهٔ شمشیر** یا **پیاله** بگیریم در این صورت اینان همان **سئوروماتها** یا **اسکیتان** می باشند که اساساً نامشان به ترتیب همین معانی است. موسی خورنی مورخ قدیم ارمنی و کتسیاس طبیب و مورخ درباریادشاهان میانی هخامنشی به صراحت زرتشت را با ملکه سمورامت (سئورومات) مربوط دانسته اند که این بی شک وابستگی قبیله ای زرتشت به سئوروماتها (قوم سلم) را می رساند.لذا درمجموع **جم** (سپیتمه، یعنی دانای سفید مقدّس) ونامهای افراد اساطیری خانواده اش یعنی **کورنگ** (بور) و **شیداسب** (دارنده اسب بور/زرد) و**شم** (شراب، هوم) که نشانگر همان **زرتشت/ سپیتاک** یعنی فردسفید و مقّدس می باشند منظور نظر قرآن از قوم عاد (انجمنی) وثمود (فناشدگان) بوده اند. پس در اصل ازقوم ثمود یعنی فناشدگان خود همان قوم عاد یعنی **مغان** منظور بوده است. معلوم میشود که منشأ تاریخی قوم عاد/ثمود به روزگار محّمد در محیط عربستان باز شناخته نمی شده است.همانطوریکه چنین موردی در بارهٔ **گئوتمه بودا** (سروددان مّنور) و **ایّوب** (برگماشته بر آزمایشهای جانگداز) درشرق و غرب امپراطوریهای ایران کهن در رابطه با **زرتشت** اتّفاق افتاده است چه بنا به اسناد تاریخی و لغوی از ایشان نیز بی تردید در اصل همان گائوماته زرتشت (سپیتاک) مراد می بوده اند؛که از عهد قدیم تا به روزگار ما از اصل خود یعنی زرتشت دور افتاده اند و از آن متمایزگردیده اند. نگارنده در باب یکی بودن این سه تن درمقالهٔ اشوزرتشت سپیتمان پیغمبر عدالت اجتماعی جهانشمول مفصلاً صحبت نموده است. در مورد ریشهٔ ایرانی نام **جم (یمه)** گفتنی است که آن در پیش آریائیان هندوایرانی از **عهد سپیتمه** (داماد آستیاگ و ولیعهد وی) قدیمیتر بوده و درزبان ایشان آن به معانی **همزاد و جام** (سمبل خورشید) بوده است و آن بدین معانی نام ایزد میرای خورشید وایزد خاندان شاهی و ایزدجهان زیرین به شمار می رفته است. وی درپیش آریائیان کاسی (اسلاف لران) **ایمیریا** (سروردانا یا دانای مرگ و میر) نامیده میشد و نام مزدوجش که الههٔ سرسبزی بوده **میریزیر** (الههٔ جهان زیرین) قید شده است. پیداست که این جم با جمّ سامیها که لقبی بر **سپیتمه** و قوم وی یعنی **مغان** بوده درهم آمیخته است: چون در امپراطوری ایرانیان پیش از اسلام سامی زبانان در صد بالایی را تشکیل می داده اند و فرهنگ و اساطیرکهن ایرانی را می شناخته ودر مورد آنها بحث و فحص میکرده اند لذا چنانکه اشاره شد برای نامهای مغ (مجوس، دانای سرودهای دینی) و گور (گبر) مترادف سامی عربی آن یعنی جمّ را با اضافه کردن حرف تعریف الف و لام شمسی خود به صورت **الجّم** ساخته و از تلخیص آن در افواه عامه نام **عجم** را برای ایرانیان (در اصل برای روحانیون مغ ایشان) پدید آورده اند.چنانکه گفته شد این جمّ از سوی دیگربا

هوم عابد(سپیتمهٔ مغ) پدر**هامان** (سپیتاک/زرتشت/بردیه) مطابق میشده است : در تورات کتاب استر نام زرتشت و پدرش به ترتیب **هامان** (نیکومنش یا پسر هوم=تاک) و **همداتای (همزاد، جم)** ذکر شده اند و نام قبیلهٔ ایشان **اجاجی (دوردست و بالایی)** قید شده که بی تردید منظور **سرماتهای آنتایی (اسلاف بوسنیها)** می باشند چه نامهای **آنتا** و **بوسنی** نیز به معنی کناری و دوردست میباشند. پس خود ایرانیان نیز این نام تاریخی را تنها از سامی زبانان بین النهرین نیاموخته و سپیتمه /جم واقعاً **همزادی** داشته است که مطابق وداها و اوستا همزاد وی دختری بوده که **جمی** نامیده می شده است. به هر حال ایرانیان نام جم را در رابطه با اژیدهاک (آستیاگ) به جای سپیتمه (هوم) بکار برده اند.لذا این **جمّ** در اوستا به سبب همشکلی آن با **جم** کهن اساطیری آریائیان یعنی خدای میرای خورشید و ایزد خاندان شاهی- که علی القاعده تحت اشکال یمه، ایمرو و ییمیر از هند تا اسکاندیناوی شناخته شده بوده- یکی گرفته شده است. چنانکه گفته شد کتسیاس میگوید سپیتمه (جم، هوم) به طور رسمی به عنوان جانشین آستیاگ (اژیدهاک مادی، ضحاک) درنظر گرفته شده بود چون وی داماد آستیاگ و شوهر دختر وی، آمیتیدا (سنگهواک، بینا و سخنور) بود؛ ولی در اساطیر شاهنامه به اشتباهی که ظاهراً منشأ آن تقارن حکومت ایشان بعلاوه تقیه و سازشگری و دروغ مصلحت آمیزگویی مغان درباری بوده،اژی دهاک جانشین جمشید وانمود شده نه برعکس. پس جمشید یعنی همان یمه خشئتهٔ اوستا (لفظاً یعنی جم درخشان و زیبا) نه همان جمشید جم اساطیری است که به عنوان خدای خاندان شاهی و خدای میرایخورشید وخدای جهان زیرین شناخته میشده، بلکه همان سپیتمه/ اسپنداس/ هوم تاریخی است که در اوستا ملقب به هوم سرور و دارندهٔ چشمان زرین است. می دانیم که نام اوستایی قبیله اصلی وی یعنی سئیریمه (سلم، سئورومات، یعنی اسلاف صربوکرواتها) نیز به معانی سرور بزرگ و جوشن پوش است.ظاهراً تناقضی بین مغ بودن و انتساب زرتشت به دوراسروها یعنی صربهای دوردست (بوسنیها) موجود است ولی این مغهای شهر رغهٔ آذربایجان (مراغه) می توانستند از اختلاط با قوم سئورومات پدید آمده باشند چه بنا به شواهد تاریخی و باستانشناسی مغان حتی در میان قبایل سئورومات(قوم سلم) واسکیتان (سکاها) نیز مقام روحانیت را به خود اختصاص داده بودند.افزون براین کلمه **مغ** (=اسکیث، دارندگان پیاله) در زبان آریائیها با نامهای **صرب** (سرب یا سرو به لغت ودایی یعنی همه کس و انجمنی یا تیرانداز) و **کروات** (هئوروات، به اوستایی به همان معنی و نیز کلاغ توتم در پرستش ایزد مهر) مترادف می باشد. گر چه نظر به کلمات سانسکریتی سر (شری) به معنی تند وتیز و سرمه به معنی تیر و خدنگ و برّا نام گروههای سئورومتی بر اساس نام اسلحه و البسه ایشان بوده است. به طوری که اشاره شد این تنها منابع یونانی و ارمنی نیستند که نام ملکه سمورامت (در اصل سئورومات، یعنی مادر سالار) را با زرتشت به عنوان فرمانروای آذربایجان و اران یا بلخ پیوند می دهند بلکه همانطوریکه اشاره شد در کتب پهلوی نیز نام نیای دیرین زرتشت، دوراسرو یعنی صرب دوردست (=بوسنی) به شمار آمده است.در این باب خصوصیات نژادی زرتشت و پدرش سپیتمه یعنی بور و روشن و اندام درشت ایشان نیز مزید بر علت است.درخصوص مکان فرمانروایی اولیهٔ زرتشت گفتنی است مطابق خود اوستا و نوشتهٔ گزنفون و همچنین خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران تنائوکسار/بردیه یا همان زریادر/زرتشت ابتدا در همان حوالی رود ارس یعنی در **آذربایجان و اران و ارمنستان** حکمرانی داشته است: درتاریخ ارمنستان موسی خورنی نام **سپیتمه** و **زرتشت** در مقام جانشینان **پارنواز** (لفظاً یعنی شخص بسیار مهربان، منظور **آستیاگ** آخرین فرمانروای ماد) **پاجویج** (پاک، اصل) و **کُرناک** (زرین) آمده و از فرمانروایان ارمنستان به شمار رفته اند. می دانیم در شاهنامه و روایات مورخان دوره مسلمین نیز زرتشت هم با آذربایجان و هم با بلخ پیوستگی دارد. در رابطه با مکان اول گفتنی است در شاهنامه پسران فریدون (کورش سوم) یعنی سلم وتور و ایرج که در اصل به ترتیب به جای مگابرن برادر بزرگ سپیتاک/ زرتشت، کمبوجیهٔ سوم پسر واقعی کورش سوم و زرتشت/ سپیتاک/بردیه می باشند با سروشاه (شاه صربها) در سرزمین همیران(یعنی سرزمین سرما در شمال قفقاز) مربوط دانسته شده ودامادان وی به شمار آمده اند که این اسطوره بی شک از سوی دیگر براساس معروفیت زنان قبایل سئورومات (مادرسالار، کروات) و آمازون (تمام سلاحها) پدید آمده است.سند بسیار معتبری که در این باب یعنی تعلق زرتشت و پدرش به قوم سلم (سئورومات‌ها/آمازونها) موجود است همانا از ابومنصورعبدالقاهربن طاهر بغدادی، نویسندهٔ کتاب الفرق بین الفرق (متوفی به سال٤٢٩) است که آورده: "بابکیان (خرمدینان) اصل دین خود را به امیری که در جاهلیت داشته اند منسوب میدارند که نام او **شروین** (شاهزاده) بود و می پندارند که پدر او از **زنج** و مادرش از **دختران پادشاهان ایران** بود و می گویند که شروین فاضلتر از محمد و سایر پیغمبران بود؛ ودر کوههای خود مساجد ساخته اند که مسلمانان در آن اذان می گویند و به فرزندان خود قرآن می آموزند." بی شک **زنج** (جایگاه زنان)همان **سرزمین سئوروماتها** (مادرسالاران) و **آمازونها** (تمام مسلح ها) در **شمال قفقاز**بوده و از **شروین** (شاهزاده، اسدالله اولیهٔ گورانها) خود همان زرتشت سپیتمان (بردیه، فرزندخوانده کورش) مراد می باشد. به هر حال نام اوستایی رود ارس یعنی **اردویسور ناهید** که به نام الههٔ آبها نامیده شده و همچنین خود نام **دشت مغان** و سنت قدیمی به غار رها کردن مردگان در قفقاز به وضوح حاکی از ارتباط نزدیک قوم مغان با سئوروماتها یعنی مردم مادر سالار درشمال کوهستان قفقاز بوده است. بر این اساس کلمهٔ مغ چنانکه در زبانهای اروپایی از جمله زبان صربوکرواتها برجای مانده به معنی جادوگر و معلم و راهنما بوده است. این کلمه در سانسکریت به صورت مایایوگ به معنی دارندهٔ نیروی دانش سحرانگیز است و درزبان اوستایی آن به معنی انجمن دانشوران میباشد. پس وجه تسمیهٔ دشت مغان بی مناسبت با نام قبیله مادی مغها نبوده است و بی جهت نیست در اوستا کوه مقّدس **هوکر** (سبلان) مکان اردویسورناهید الههٔ آبهای مغان شمرده شده و رود ارس از سرچشمهٔ قره سو که از سبلان سرچشمه گرفته وبه ارس می

پیوندد به نام الههٔ آبها اردویسور ناهید نامیده شده است. بی تردید چشمهٔ آبگرم معدنی **سرئین** (زیبا) همان چشمه اردویسور ناهید بوده است. گفتنی است دراوستا **جمشید** (هوم،سپیتمه) در بالای همین کوه **هوکر (سبلان)** به اردویسور ناهید الههٔ آبها فدیه می آورد. **مازندرانیها** (تبریها، آماردان) به خصوص پرستندهٔ این الههٔ آبهای ایرانیها بوده اند ووی را بانوی آبها می نامیده اند و ازنام همین الهه است که نام **مازن** (در مفهوم مز=بزرگ وزن) و **مازندران** (سرزمین زن سالاران تپوری) بیرون تراویده است. در اساطیر اوستایی نام این الهه در رابطه با گرشاسب/ رستم (آترادات پیشوای آماردان) ودرمقام الههٔ بیگانه **خنه ثیتی پری** (یعنی الههٔ گردندهٔ آبهای کناری) آمده است. در مجموع از این مطالب به وضوح معلوم میشود که مغان در اصل پرستندهٔ بانوی آبها یعنس اردویسور ناهید (بانوی باکره و نیرومند آبها) همچنین آذر(الهه/ایزد آتش) بوده اند چه در نزد **تورانیان کیمری** کپادوکیه نیز ایشان تحت همین نام مغ معروف بوده وآذر را نیزالهه ای بزرگ می پنداشته اند. پس بی جهت نیست که هرودوت می گوید روحانیون سکایی (تورانی) اناریان (یعنی نه مردان) نامیده میشده اند و این بی تردید از اعتقاد پایه ای مغان ایشان به الهه های آبها و آتشها ناشی میشده است. پس در آیین پرستش الههٔ آبها سکاها (اسکیتان، تورانیان)، سئوروماتها/ آمازونها،تاورها/تپوریان (تبریها) به طور اساسی با هم اشتراک داشته اند. سکاها الهه دیگری را آرتیم پسه (یعنی توجه کننده به پاکی) می نامیده اند که با **آرتمیس** یونانیها (یعنی سالم و تندرست) و **سپنت آرمئیتی** اوستا (فروتنی مقدس)هم شکل و هم تراز و هم معنی مینماید.در پایان گفتنی است که در اوستا هوم (سپیتمه) همچنین دربالای کوه هرا (ارزیش، زّیش کنونی در شهرستان مراغه) فدیه نثار درواسپ (ایزد سالم نگهدارندهٔ چهارپایان) می کند و جای دیگر وی تحت نام **جمشید** (موبد درخشان، جام شاه درخشان) متصّف به **هئورمه** (یعنی دارای رمه های خوب) است که از اینها چنین معلوم می گردد که زوج خدایان اوستایی و ودایی **درواسپ** (لرواسپ ها، اشوینها وناستیاهای وداها) نیز در اصل ایزدان روز وشب، چمنزارها، گله ها وچشمه ساران بوده اند و همان ایزدانی هستند که در کتیبه های میتانیها تحت نام زوج خدایان **میثره** (مهر دارای چراگاههای فراخ) و **ناشتیا** (الههٔ آبهای جاری، ناهید) معرفی گشته اند پس بی جهت نیست این دو ایزد و الههٔ همزاد (=**جم و جمی**) درمقام داشتن اسبهای تیزرو با هم مشترک بوده اند. درنقش برجستهٔ کورانگون فارس که مربوط به ۲۰۰۰ سال پیش ازمیلاد است رب النوعی روی تخت عجیبی از مار چنبره زده نشسته است و از تاج او وهمچنین تاج الههٔ پشت سرش دو شاخ بیرون آمده ودر دستش جامی است که پنداری آب زندگی در آن است و به سوی پرستندگان جاری است. این نقوش بر جسته از جهات بسیاری یادآور اسطوره جم و خواهرش جمی و جام شراب درخشان منسوب بدیشان می باشد.
در نوروز نامهٔ خیام کشف شراب به **جمشید** /شاه شمیران (یعنی فرمانروای سرزمین سردسیر) نسبت داده شده است و آن از تخم انگوری به دست آمده بوده که توسط همایی که توسط **فرزند وی بادان (دانا، منظور زرتشت)** از چنگ مار آویزان ازگردن وی نجات داده شده بود به آنان هدیه شده بود. می دانیم که منظور از جمشید، سپیتمه داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر زرتشت (سپیتاک) می باشد. اصل این اسطوره در کتاب پهلوی دینکرد به نحو دیگری بیان شده و با **ولادت زرتشت** ربط داده شده است که خلاصهٔ آن از این قرار است:" برای انتقال فروهر **زرتشت** از عالم مینو به این جهان، ساقه ای از گیاه مقدس هوم ساختند به بالای مردی و فروهر زرتشت را به درون آن بردند. سپس آن را از آن روشنی بی پایان برداشتند و به کوه اسنوند (سهند، واقع در نزدیکی باغهای انگور سمت شرق دریاچهٔ اورمیه) نهادند. سیصد و سی سال مانده به پایان سه هزارهٔ سوم جهان، دو تن از امشاسپندان، بهمن و اردیبهشت، به شکل موجودات این جهانی در آمدند و به جایی که دو مرغ برای جفت گیری نشسته بودند و هفت سال پیش از آن، مارها بچه های آنان را خورده بودند، رسیدند. به دل مرغان انداختند که به دنبال هوم (تاک) روانه شوند. مرغان دوسر آن هوم را گرفتند و آن را در آشیانهٔ خویش نهادند. تقدس هوم و بودن فروهر زرتشت در میان آن سبب شد که مارها نتوانند از درخت بالا روند و به بچه مرغان دست یابند. ساقهٔ هوم با آن درخت پیوند خورد و همیشه تازه و سر سبز در بالای آن درغت در حال رویش بود **دوغدو (آمیتی دا** یعنی **دانای آشیانه)** با **پوروشسپ (سپیتمه جمشید)** پسر پتیریترسپ (دارندهٔ اسب بالدار) پیوند زناشویی بست. این دو به یک خاندان که همان خاندان سپیتمان باشد تعلق داشتند. در واقع این ازدواج، پیوندی میان خاندانهای اشرافی بود. آنگاه بهمن و اردیبهشت با هم نزد پوروشسپ آمدند و در دل او انداختند که آن ساقهٔ هوم را با خود ببرد. پوروشسپ به سوی رود مقدس دائیتی (موردی چای شهرستان مراغه) که شاخهٔ هوم کنار آن رسته بود، رفت. درخت چنان بلند بود که گمان برد، برای دستیابی به هوم، باید آن را ببرد. اما معجزه به یاری او شتافت. هوم (تاک) از بالای درخت تا به میان آن فرود آمد. پوروشسپ که آیین پرستش را به جای آورده بود، هوم را برید و آن را به نزد زن خود دوغدو برد و بدو سپرد تا هنگام کاربرد آن فرا رسد. بعد از گذشت یک مدت پوروشسپ آن ساقهٔ هومی را که فروهر زرتشت در آن بود و آن را بریده و به دوغدو داده بود، باز گرفت. آن را کوبید و با آن شیر گاو که جوهر بدن زرتشت در آن بود، آمیخت و بدین گونه فروهر و جوهر تن زرتشت با هم یکی شدند. پوروشسپ و دوغدو این شیر آمیخته به هوم را نوشیدند. در اینجا بود که فره که در تن دوغدو بود، با **فروهر و گوهر تن زرتشت** یکجا به هم پیوستند و از هم آغوشی آنان که علی رغم مخالفت دیوان انجام گرفت، نطفهٔ زرتشت در زهدان مادر بسته شد.خبر تولد زرتشت از پیش اعلام شده بود. گاو یکتا آفریده در برابر حملهٔ اهریمن فریاد بر آورده بود که زرتشت سپیتمان خواهد آمد و انتقام او را خواهد گرفت. جم (سپیتمه، پدر زرتشت) و فریدون (کورش، پدر خواندهٔ زرتشت) و برخی مردم فرزانه نیز آمدن زرتشت را پیشگویی کرده بودند و حتی گاو معجزه گر دوران **کاووس** (منظور گاو آپیس عهد کمبوجیه) نیز از آمدن زرتشت خبر داده بود. حال هنگام آن فرا رسیده بود"

نام **پیشدادیان** یعنی خاندان قانونگذار زرتشت در خبر موسی خورنی به عنوان خاندان سلطنتی ارمنستان که برگماشته از سوی **وارباک** مادی (دایائوکو، کیقباد) و **پاروئیر** پسرسکایوردی (مادیای اسکیتی) بوده اند، به ترتیب چنین آمده است: هراچیا (روشن)، پارناواز (پرثروت) و پاچویچ (پاک نژاد) که هرسه نام باید متعلق به سپیتمه جمشید، پدر زرتشت باشد. کورناک (شخص درخشان) نشانگر خود زرتشت است. پاوس (نگهبان دعا) یادآور مقام **ایست واستر** یعنی پسر بزرگ زرتشت می باشد. هایکاک دوم یعنی دومین سروددان خانواده لابد لقبی برخود پدر زرتشت می باشد چه لقب شاهنامه ای مهم پدر وی یعنی گودرز نیز به معانی دارندهٔ چهارپایان با ارزش و دانندهٔ سرودهای با ارزش دینی است. یرواند قصیرالعمر (یاوری کننده ای که سلطنت کوتاهی داشته) به وضوح نشانگر همان سپیتمه پدر زرتشت یا خود زرتشت (گائوماته بردیه) می باشد و سر انجام تیگران (منسوب به پلنگ) همان **مگابرن ویشتاسپ** برادر زرتشت است که گزنفون نیز وی را تحت نام تیگران جوان فرمانروای ارمنستان در عهد کورش آورده است. جالب است که موسی خورنی، مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی لقب پسر **آرای آرایان** یعنی انوشه وان (=جاودانه، بهرام، خورشیدچهر) را مطابق با لقب اوستایی وی یعنی زیناوند، **سوسنبر** یعنی دارندهٔ جوشن آورده است.

در سایت اسلام قرآن، آفتاب تابان/اوسره به تناقضگویی جالبی در قرآن در مورد مدت زمان مغضوب گردیدن **قوم عاد** ، ملت هود با باد سرد اشاره شده است. در حالی که محمد به صراحت در قرآن یکی از اسناد خدایگانی بودن قرآن را در کم یا نایاب بودن تناقضات آن یاد میکند*:

از بین بردن قوم عاد:

در مورد قوم عاد محمد چندین بار دچار تناقص گویی می شود و در سه مرتبه که از عذاب آنها صحبت می کند هر بار موضوع را متفاوت از بار قبل بیان می کند. آیا خداوند او فراموش کرده بوده است که در دفعه قبل چه گفته است؟! در سوره "**القمر آیه ۱۹**: *انا أرسَلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نخس مستمر "* یعنی: "تند بادی در یک روز نحس قوم عاد را از بین برد."

در اینجا واژه "یوم" به معنای "یک روز" بکار رفته است، یعنی "کل قوم عاد در یک روز از بین می رود" ولی همین خدا در سوره **فصلت آیه ١٦** تأکید می کند: "**فارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی ایام نحسات**"

یعنی: " تند بادی در **چندین روز** قوم عاد را از بین می برد."

این آیه با آیه مربوط در سوره **القمر** کاملاً منافات دارد، اما جالب اینکه دوباره محمد در بار دیگری که از عذاب این قوم یاد می کند هر دو سوره را فراموش کرده بوده و اینچنین می گوید : **"سوره الحاقه آیه های ٦ الی ٨ به این موضوع اشاره دارد که قوم عاد در هفت شب و روز از بین می برد."**
در این آیه واژه لیال (شبها) نیز در کنار ایام (روز ها) بکار برده و مدت آن را هم ذکر می کند. در این سوره به شب هم اشاره می کند در حالی که در سوره های قبل فقط از کلمه ایام استفاده شده بود.
* مطابق مقاله بررسی شبهات تناقضات در قرآن، خسرو داورپناه : جالب این که خود قرآن کریم به این حقیقت و اعجاز در آیه ۸۳ سوره نساء اشاره نموده است: «اگر (قرآن) از سوی غیر خدا بوده است اختلاف فراوانی در آن می یافتید» (... وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً).

اکنون که بعد از چهار سال در حال اصلاح و بررسی این نوشته ها هستم. در رابطه با نام **سرمتها** و **سئوروماتها**، نظرم در شمار رقیبان امشاسپندان به **سئورو** رقیب امشاسپند شهریور افتاد که استاد هاشم رضی با تردید معنی اوستایی آن را **تیر افکن** گرفته است. این معنی لفظی نام کهن صربها نزد هرودوت یعنی **ایسدون** (تیراندازان) است. ایشان در آن زمان در شمال دریای خزر میزیسته اند. نگاهی به یادداشتهای خود در ریشه لغات ودایی انداختم در آنجا نیز ریشه این کلمه را علی القاعده به صور **"سری (شَری)"** به معنی تیر و خدنگ و بّرا و **"سرَمه"** به معنی تند و تیز یافتم. بنابراین معمای کور نامهای **صرب** و**سرمت** و **هئوروات** (علی القاعده همان سئوروماتها، کرووات) بالاخره در رابطه با هم اینجا حل میشود و این اسامی از نام سلاحهای ایشان اخذ شده است: می توان گفت نامهای **سرمت** و **صرب**(سرو) و **هئوروات** به طور عام در اصل جملگی به معنی تیراندازان و شمشیرزنان بوده اند. چه نام مجاری کهن صربها یعنی **یاس** (یازیگ) هم به همین معنی **تیرانداز** است. چون از اینان گروه **سیراکها** یعنی نیاکان کرواتها سلاحشان بیشتر **قداره** (به لغت سانسکریتی/اسکیتی **کتاره**) یعنی شمشیر یا جادوگر بوده است، از این رو اسکیتان **نورها** یا همان **مجاران** (لفظاً یعنی جادوگران) را **کاتیاریان (جادوگران)** نامیده اند. این می رساند بعد از اختراع شمشیر(مغ = موخ یونانی) در قفقاز (حدود آغاز قرن هشتم پیش از میلاد) ازهیئت **سیراک** و **سئورومات** نام **کروواتها** (علی القاعده همان هئوروواتها، سئوروماتها) بیشتر مفهوم **شمشیر زنان** و **زرهپوشان** منظور و مستفاد می شده است.

بررسی اساس ایرانی و بابلی اسطورهٔ آدم و حوّا

اگرمعلومات تاریخی - دینی مغان ایران باستان را که به طور شفاهی حفظ می شده است همان **اوستا** یعنی دانش دینی شگرف بنامیم ، این اوستا مأ خذ اصلی و اساسی عمدهٔ اساطیر قهرمانی **توراتی** و **قرآنی** و حتی خود نام قرآن می باشد، به طوریکه از **آدم** (ذر اصل با مأخذی در تکیب خدای مصری **آتوم** و مأخذ بابلی نخستین انسان میرا، **آداپا**) تا یوشع و زکریا و ملاکی نبی تنها استثنائاتی مثل **یونس** (در نقش **اوآنس** بابلیها، همان اِئای سومریها، **خدای مار شکل زمین** و نیمه ماهی و نیمه انسان خردمند دریاها) خارج از تاریخ و اساطیر کهن ایرانی می باشند. معهذا یونس هم در رل اصلی تاریخیش همان کی آخسارو مادی است. پس بی جهت نیست که معنی لفظی تورات و وداها نظیر اوستا شریعت و سنت و دانش دینی می باشد. بی تردید این همنامی ها تصادفی نبوده و اوستای امپراطوریهای بزرگ ایران از لحاظ جغرافیایی نیز نسبت به سرزمین وداها و مهابهاراته هندوان و عرض موعود تورات یهود و مسیحیان در مرکزیت قرار داشته است. نگارنده در کتاب در آینهٔ تاریخ ۱و۲ مفصلاً در این باب صحبت کرده است. مطلبی که جزئیات آن در این باب تازگی دارد همانا انطباق **آدم** و **حوّای** تورات با **کیقباد** (دایائوکو) و همسرش **فرانک** می باشد که ما در اینجا آن را به طور اخّص مورد بررسی قرارمی دهیم: در اساطیر بابلی **آداپا** (پدر مسبب سرنوشت) توسط خالق خویش **اِئا** **(خدای مارشکل و خردمند زمین)** فریب خورده و از کسب نعمت جاودانگی که **آنو** (خدای آسمان) حاظر به اهدای آن به **آداپا** گردیده بود، صرف نظر می کند. بی تردید نویسندگان تورات داستان فریب خوردن آدم و حوّا از **مار** (**اِئا**، خدای مارشکل زمین و خرد) را از ترکیب همین اسطورهٔ بابلی با اسطوره خدای خالق مصری **آتوم** (آتم) ساخته اند. ولی شجره نامهٔ فرزندان آنها نشان می دهد که حتّی خود نامهای آدم و حوّا به قرینه از تاریخ اساطیری ایران باستان اخذ شده اند: نویسندگان تورات با کنار هم چیدن و ترکیب اسطورهٔ بابلی **آداپا** و **اِئا** و اسطوره مصری **آتوم** و **یوساست** با اسطورهٔ ایرانی کیقباد (دایائوکو، اولین پادشاه ماد) و زنش فرانک (صاحب فر کیانی)، داستان آدم و حوّا رابه وجود آورده اند؛ چه بی شّک کلمات آدم (به شکل **ائودام**) و حّوا (به شکل **هووا**) به معانی **مخلوق نیک** و **نیک نژاد** درپیش ایرانیان باستان به **کیقباد (دایائوکو)** و زنش **فرانک** اطلاق می شده اند.می دانیم هرودوت پدر علم تاریخ در این باب به صراحت دایائوکو (کیقباد) را بدین لقب متّصف نموده است. نگارنده قبل از پی بردن بدین امر آدم را کاملاً با آداپای بابلیها (یعنی پدر سرنوشت) مطابق می دانست ولی بعداً متوجه شدم که برای آداپا اخلافی ذکر نشده و فرزندان و اخلاف آدم به استثنای **هابیل** ("پنهان شده توسط خدا"، ایزد **دوموزی**) تا اخلاف نوح یعنی **حام** (ایزد صحرا**"ها"** نزد مصریان) و **سام** (ایزد **سآ** نزد مصریان) و **یافث** (=مار نیک، ایزد **آپوفیس** مصریان) در این شجره نامه جملگی منسوب به خانواده کیقباد (دایائوکو) یا منسوبین به خانواده او بوده اند.در اینجا به طور ساده و خلاصه اسامی اخلاف وی را با نامهای عبری و ایرانی آنها که مترادف یا در رابطه با همدیگر هستند،معرفی می نمائیم: **قائن** (شاهزاده یا آهنگر) و **شیث** (جانشین، ایزد **ست** مصریان) به جای همان **اپیوه** (اوپیته، دارای پدر نیک) پسر **کیقباد** (دایائوکو، قاضی) می باشند.**خنوخ** (پادشاه چشمه ساران یا فاتح) همان **خشثریتی** (فرمانروا) است که در اوستا و شاهنامه تحت همان نام **کاووس** (پادشاه چشمه ساران، یعنی فرمانروای ناحیهٔ کاشان) معرفی گردیده است. پسر وی که تحت اسامی **عیراد** ، **یارد** و **محویائیل** (سرنگون شده از جانب خدا) آمده- که همان **ریسان** روایات اسلامی یعنی مغموم است- به وضوح به جای همان **فرائورت** (بسیار دیندار، **سیاوش** و **فرود**) پادشاه مقتول ماد بدست **مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم)** است.پسر او **متوشائیل** (مردخدا، همان **خضر** و **ادریس** و **اورتالیای** روایات اسلامی یعنی دارای پدر دیندار) است که همان **کیاخسار** (هووخشتره، کیخسرو) پادشاه معروف ماد و ویرانگر امپراطوری جابر آشور می باشد. پسر او **لمک** (توانا، یا صاحب نیزه) همان **آستیاگ** آخرین پادشاه ماد است که نامش دقیقاً به همین معانی **ثروتمند** (توانا از نظر مالی) و **نیزه انداز** می باشد. جانشین وی یعنی **نوح** (جاودانه یا تسّلی دهنده/ائا/انکی بابلیها) از نظر داستانی و اسطوره ای همان **اوتناپیشتیم** بابلیها بوده که نامش لفظاً به معنی آنکه به حیات جاودانه دست یافت می باشد. ولی وی از سوی دیگر همان **کورش هخامنشی** است که نوهٔ دختری آستیاگ و غاصب حکومت وی به شمار می رفته است؛ چه پسران نوح یعنی **سام** (نامی/نبو/سلم) و **حام** (تند مزاج/آداد) و **یافث** (تنومند/مردوک) به جای **مگابرن (سلم یعنی سروربزرگ)** پسربزرگ سپیتمه و **کمبوجیهٔ** سوم پسر کورش سوم و **سپیتاک** پسر کوچک سپیتمه یعنی همان **زرتشت (ایرج** شاهنامه) می باشند که **پسر** و **پسر خوانده های** کورش بودند. مگابرن و سپیتاک همچنین **نواده های دختری آستیاگ**، پادشاه ماد بوده اند. در توضیح بیشتراین مطلب در باب **نوح (آدم ثانی)** باید افزود چنانکه گفتیم وی از سویی به جای اوتناپیشتیم (جاودانی بابلیها) است و از سوی دیگر به جای کورش هخامنشی است که ازعهد باستان به سبب ازدواج حقیقی یا صوری با **آمیتیدا** (هومایه، همسر هوم)- به هر حال به دربار آوردن آمیتیدا- جزء خانواده وجیه الملّه کیانی (مادی) به شمار می آمده است:در واقع **آمیتیدا**(لفظاً یعنی دارای بینش نیرومند) دختر آستیاگ و زن سپیتمه (جمشید) پس از قتل شوهرش توّسط کورش به دربار کورش آورده شده بود. مطابق شواهد تاریخی موجود پسران سپیتمه یعنی مگابرن و سپیتاک (زرتشت) از پدر خوانده خویش، **کورش** کمی مسّن تر بوده اند و لابد به همین سبب بوده که وی گاهی **پسر ماندانا (مادر کورش دوم)** و گاهی **شوهر آمیتیدا** (دختر آستیاگ) به شمارآورده اند. در رابطه با خود **سپیتمه** باید گفت وی همان

جمشید تاریخی اساطیر ایرانی است که معاصر و معاند **ضحّاک** (آستیاگ) به شمار رفته است معهذا اسطورهٔ وی با اساطیر **خدای میرای خورشید** همنام وی در آمیخته و با آن یکی شده است: از مقابلهٔ اساطیر ودایی آریائیان هند با مندرجات اوستای آریائیان ایران معلوم میگردد که ایشان معتقد بوده اند نخستین زوج خدا- بشری میرا **یمه** و خواهرش **یمی** (جمی) بوده اند که نامشان به معنی **همزاد** می باشد.از آنجائیکه **سپیتمه** پدر سپیتاک (زرتشت) نیز- که کتسیاس به صراحت وی را ولیعهد و داماد **آستیاگ** معرفی کرده - دارای القاب اوستایی و توراتی **جم** و **همداتای**- که هر دو به معنی همزاد می باشند- بوده است، لذا یک خدای کهن آریایی با یک فرمانروای **سرماتی- مغ** مادکوچک (آذربایجان) در نام مشترک **جم** (**جمشید**، یعنی **زوج درخشان**) درهم آمیخته و یکی شده اند.از مقابلهٔ اساطیر ودایی و اِداهای اسکاندیناویائیها و اوستا معلوم می گردد که **کیومرث** و **جمشید** القاب و نامهای اساطیری مشترک همان زوج خدای میرای آریائیها و **سپیتمه** فرمانروای **بوسنی** الاصل ماد کوچک (آذربایجان)هستند. پس بی جهت نیست که **اوستا و کتب پهلوی و روایات اسلامی مکانهای مشترک کیومرث و جمشید را آذربایجان، کنار رود دائیتی (موردی چای شهرستان مراغه) و کوه هُکر (سبلان) نشان می دهند:** در آبان یشت اوستا آمده که **"جمشید دارندهٔ رمهٔ خوب** (همان **لهراسب**، یعنی دارندهٔ اسبان سالم و تیزرو) دربالای کوه هُکر (سبلان، مکان مخصوص الههٔ آبها "ناهید") برای ناهید قربانی نثار کرد و از او تّمنا کرد که وی را در همهٔ ممالک بزرگترین شهریارگرداند که وی به دیوها و مردمان و جادوان و پریان و کاویها و کرپنهای ستمکار چیره سازد و ایزد ناهید وی را کامروا ساخت." از سوی دیگر می دانیم مکان هبوط آدم ابوالبشر روایات اسلامی **سیلان** ذکر شده و نام **سبلان** را مورخین و جغرافی نویسان قدیم اسلامی به شکل سیلان نیزذکر کرده اند. افزون بر این مطابق حدیث نبوی مذکور در عجایب المخلوقات "روح بعد ازخروج از تن مرده به اندازهٔ دانهٔ برفی بر کوه سبلان و ما سبلان فرود می آید" که خود بی تردید بیانگر باور کهن هبوط روحانی دراین کوه معروف آذربایجان است. اوستا و کتب پهلوی همچنین جایگاه مخصوص **جمشید** یعنی **ورجمکرد** را کنار **رود دائیتی** (موردی چای شهرستان مراغه) نشان می دهند. ار توضیحات فرگرد دوم وندیداد اوستا به وضوح معلوم میشود که از آن قلعهٔ کوهستانی قیزلار (دژجنگجویان) در کنار روستای لیلی داغی جنوب شهرمراغه یا در اصل دژ **شوشی** (منطقه خوشی= اورهیستانا) در منطقه قره باغ اران (ایرانویج اصلی) مراد می باشد. جالب است که گزنفون در کورشنامه خود سپیتمه را تحت نام آبرادات پادشاه **شوش** (در اصل شوشی) معرفی می نماید. لابد نام دژ معروف **شوشی** (جای شادی) در اوستا همچنین مرکب از **شو** (شدن، افزوده شدن) و **شی** یعنی زمین گرفته شده است. در همان بخش فرگرد دوم وندیداد اوستا، پارهٔ ٤٣ گفته شده که **زرتشت سپیتمان** و پسرش **خورشید چهر** (سرورجنگجویان) در **ور جمشید** بزرگ و سرورند: این جمشید تاریخی در واقع همان سپیتمه پدر زرتشت بوده است که می دانیم بعدها به واسطهٔ معروفیت دینی اش حتّی پاسارگاد را به اسم وی تخت جمشید خوانده اند.خود روستای زادگاهی زرتشت در همین شهرستان مراغه در حدود ۱۵ کیلومتری شمال شرقی همین قلعه ویرانهٔ ورجمکرد باستانی واقع است و **مغانجیک** (یعنی جایگاه مغان) نام دارد. در کتب پهلوی و اوستا نام این روستا **دارجه زبره** یعنی جایگاه واقع در **پیچ دارجه** (شاخهٔ رود دائیتی) آمده که با روستای مغانجیک شهرستان مراغه کاملاً همخوانی دارد. از سوی دیگر کتب پهلوی دینکرد و بندهش کنار همین رود دائیتی (موردی چای شهرستان مراغه) را مکان آفرینش **کیومرث** (به اوستایی به معنی انسان میرا، به سانسکریتی به معنی مرد زنده و عابد) و **گاو اوگدات** (گاو نخستین) معرفی می نمایند. در وداها به نیمه خدای کوهستانی-نیمه انسانی به نام **آگاستیه** به معنی لفظی **کوهستانی** یا **افتاده در کوهستان** بر می خوریم که فرزند **وارونا** (یا میثره) و **اورواشی** (الهه سپیده دم) است. مطابق اساطیر وی در آب تولد یافته و در کوزه دهان گشادی پا به عرصه وجود گذاشت. وی هم همانند **کیومرث** دشمن سختگیر دیوان معرفی شده است. کتاب پهلوی بندهش در این باب می گوید: "گیومرد گرشاه (کیومرث پادشاه کوهستانهای سبلان و سهند) نخستین بشری است که اهورامزدا بیافرید. پیش از آفرینش گیومرد در گاه پنجم در گاو اوگدات (گاو نخستین) در **ایرانویج** (شهرستان مراغه یا اران)، میانهٔ جهان و در کنار رود **وه دائیتی** (دائیتی نیک، رود موردی شهرستان مراغه یا رود ارس) آفریده شد. این گاو چون ماه سپید و درخشنده و به مقدار سی نی بلند بود. در ششمین گاه در هفتاد روز از روز رام (روز بیست و یکم) ماه دی تا روز انیران (روز سی ام) ماه سپندارمذ گیومرد را آفرید که چون خورشید درخشان و به بلندی چهار نی و در پهنا با درازا همانند بود. او نیز در کنار **رود وه دائیتی** خلق شد که میانهٔ جهان (=ماد) است.گیومرد بر ساحل چپ و گاو اوگدات بر ساحل راست، و دوری ایشان از رود با بلندی شان مساوی بود. گیومرد برای یاری اهورامزدا خلق شد و از این جهت است که اهورامزدا او را به شکل آدمیان و با قامتی بلند چوک جوانی ۱۵ ساله بیافرید. گیومرد و گاو اوگدات هردو از خاک پدید آمدند. گیومرد را چشمانی درخشنده بود، چنانکه از مسافاتی بعید یارای دیدن داشت. گیومرد و گاو اوگدات تا سه هزار سال در آرامش و آسایش می زیستند. در این سه هزار سال گیومرد از جای نجنبید و هیچ نخورد و نگفت و تکالیف دینی به جای نیاورد و به ستایش خالق نپرداخت، اما فکر آن را در سر داشت. تا این هنگام فنا و زوال و پیری در او راه نداشت ولی از این پس اهریمن (شیطان، اِآ ی بابلیها وست مصریان) او را فناپذیرو درگذشتنی ساخت و از این روی نام گیومرد (انسان فانی) بدین مخلوق داده شد..." در اینجا دلایل یکی بودن اصل **کیومرث** و **جم** اساطیری ایرانیان به اختصار ذکر میشود:۱- مطابق اساطیر اوستایی و پهلوی ایشان هردو سه هزار سال زندگی چون جوان ۱۵ ساله داشتند. ۲- هردو به صراحت متصّف به دارندهٔ چشمان درخشان می باشند. ۳- همزاد و مزدوج بودن آنان با گاواوگدات/ هووی (نجیب زادهٔ نیک، با سمبل شاخهای گاو چنانکه در کتیبهٔ مصور عیلامی کورانگون فارس دیده میشود). ٤- مکان زیست هردو ساحل **رود دائیتی**

ایرانویج یعنی رود موردی شهرستان مراغه یا **رود ارس** ذکر می گردد. ٥- هردو با **کوه سبلان** (هوکر اوستا) مربوط میباشند: چنانکه گفته شد روایات اسلامی مکان هبوط آدم (به لغت ایرانی یعنی مخلوق نیک) را همان کوه سبلان نشان می دهند و جمشید اوستا در بالای این کوه به الههٔ آبها اردویسورناهید فدیه می آورد. پس بی جهت نیست که یکی از نامهای کیومرث، **گرشاه** یعنی شاه کوهستان است.٦- مشی و مشیانه (یعنی زن و مرد میرا) که فرزندان کیومرث به شمار رفته اند در اصل خود همان کیومرث و همزاد همسرش می باشند که در روایات آریائیان هندی و ایرانی کهن تحت اسامی یمه (جم) و یمی (جمی) ذکر گردیده اند. به نظر می رسد که این دو در اساس با مهرو ناهید ایرانیان باستان و یا همان آپولون و آرتمیس یونانیان منشأ واحدی داشته اند.٧- در مقام وارث و نگهبان نطفهٔ کیومرث از **نئیروسنگ** (پیامبر) و **سپنت آرمئیتی** (فروتن مقّدس) نام برده میشود که اینان خود در اصل با شخصیت خود **زرتشت پسر سپیتمه (جم تاریخی)** یکی می باشند.٨- سر انجام دلیل و برهان قاطع در یکی بودن کیومرث و جمشید (یمه، ییمه) را از مقابلهٔ اساطیر اسکاندیناوی و روسی و هندو ایرانی پیدا میکنیم: در اساطیر اسکاندیناوی نخستین خدا- انسان عظیم الجثه که همزاد گاو نخستین (**ائوزومبلا**، یعنی گرانمایه) به شمار آمده به جای **کیومرث** ، **ییمیر** (یعنی همزاد) است که همان **ییمهٔ** اوستا و **یمهٔ** وداها و **ایمروی** کافرهای پاکستان یعنی جم (همزاد) می باشد. نام این خدا- بشر در اساطیر آریائیان کاسی (اسلاف لُران) **ایمیریا** آمده که به معانی سروردانا (=**اهورامزدا/ناستیا**) و خدای اسب شکل میرایی و ایزد میرندگان می باشد. می دانیم این ایزد کاسی خدای حامی خاندان پادشاهی به شمار می رفته است. پس ییمیر اسکاندیناویائیها از سوی دیگر خود همان اهورامزدا است که همزادی به نام اهریمن داشته است. در اساطیر روسی نام این دو ایزدهمزاد به صورت **بیلوبوگ** (خدای سفید یاوری) و **چرنو بوگ** (خدای سیاه آهنگری) حفظ شده است. پس معلوم میشود در اساطیر ایرانی بعد از عهد مادها به سبب همنامی همین ییمه (یعنی جم خدا) با ییمه تاریخی (جم ،سپیتمه،همداتای یعنی پدرزرتشت سپیتمان/هامان) این دو با هم یکی گرفته شده اند؛ لذا بی جهت نیست که نویسندگان تورات- که زودتر از مغان به کتابت دست یافته بودند- **آدم** (ائودام،یعنی مخلوق نیک) را نه جمشید (سپیتمه، پدرزرتشت) آخرین ولیعهد ماد بلکه خود همان **دایائوکو** (کیقباد، اوّلین پادشاه ماد) انتخاب کرده اند و **آدم ثانی** تورات یعنی **نوح** (تسلّی دهنده) نیز در همین رابطه است که با **کورش** مطابقت دادده شده است. پس به طور خلاصه باید گفت هرودوت پدر تاریخ دایائوکو (دیوک، یعنی داور و قاضی) را فردی نیک سیرت (ائودام، آدم) معرفی نموده است و نام **هووی اوستایی (حوّای تورات)** یعنی **نیک نژاد**- که در اوستا به صراحت به جای **آتوسا** زن **گائوماته زرتشت** آمده است- به طوریکه پیداست هم به جای **فرانک** (یعنی صاحب و حامل فّر ایزدی) **زن کیقباد(دایائوکو)** و هم به جای **آمیتیدا** (دارای بینش نیرومند) دختر **آستیاگ** آخرین پادشاه ماد (**لمک تورات**) و همسر **سپیتمه (جم)** پدر زرتشت بوده است که در اساطیر اوستایی و پهلوی به سبب همنامی اش با لقب همسران فرمانروایان ماد ازجمله **همسر جم (سپیتمه)** به عنوان نام همسر شاه / مرد نخستین یعنی آدم (ائودام ، دایائوکو، کیقباد) انتخاب شده است. می دانیم خود **سپیتمه** (جم ، آستی گاس) دوران ولیعهدی طولانی خود را در آذربایجان گذرانده و سر انجام به دست رقیبش **کورش** کشته شده است. به طور خلاصه آدم . حوّای تورات، با صرف نظر از اساس بابلی و مصری اسطورهٔ تقدیر فناپذیری انسانها در نقش **آداپا** (پدرمسبب تقدیر) همان دایائوکو (کیقباد) و همسرش فرانک بوده اند که در سال ۷۱۵ پیش از میلاد تّوسط **سارگون دوم آشوری** از قلعهٔ کوهستانی و پر آب خویش در سمت شهر میانه به هامات سوریه تبعید گشته اند که این امر در تورات به منزلهٔ رانده شدن آدم و حوّا از بهشت گرفته شده است. ظاهراً نام اوستایی پدرجمشید(سپیتمه ولیعهد آستیاگ = اژی دهاک) یعنی **ویونگهان** (همان ویوسوت وداها) که به معنی **درخشندهٔ دوردست** می باشد، اشاره به نام قبیلهٔ اولیهٔ زرتشت سپیتمان یعنی **بوسنیها** (یا همان صربهای دوردست شمال قفقاز) دارد. در اسطورهٔ زریادر منقول از خارس میتیلنی پسران سپیتمه (جمشید) یعنی زریادر (زرتشت) و برادرش ویشتاسپ (مگابرن) پسران **آفرودیت** (یعنی زادهٔ امواج، ناهید) و **آدونیس** (سرورمن) یا همان **دیونیسوس باکوس** (خدای جوان **شراب و شادی**)به شمار رفته اند که این یکی بی تردید اشاره و یادآوری جوانی طولانی جمشید اساطیری (کیومرث) یا همان دوران ولیعهدی طولانی جمشید تاریخی سپیتمه، پدر زرتشت وولیعهد آستیاگ می باشد. نام **سپیتمه** را میتوان به معنی شهریار سپید و درخشان گرفت و این مناسبت تامّی با نام دیگر وی یعنی **جمشید** یعنی همزاد درخشان دارد. در اساطیر یونانی **دیونیسوس باکوس** نیز همانند نظیر ایرانی خویش **جمشید** با شراب/هوم وجشن و شادی و سرزمین هند مربوط شده است. در اسطورهٔ معروف **استر تورات** القاب آتوسا (هدسای تورات، هئوتوسا و هووی اوستا) به صور وشتی (زیباترین، نیکوترین) و **استر** (ستاره یا ملکهٔ آسمانی) آمده و نام پدر وی کورش سوم ابیحائیل یعنی پدر نیرومند ذکر شده است. نامهای شوهر اول ودوم وی به صور هامان یعنی منسوب به هوم(دانای نیک) و مُردوخای (شاه کش، منظور داریوش) بیان شده وهر یک از این القاب نیز ذه درستی متعلق به افراد جداگانه ای گمان شده اند. جالب است که در این اسطوره نام پدر هامان (زرتشت) یائیر (نورانی) یاد شده که به وضوح یاد آور نام و لقب پدر زرتشت یعنی **سپیتمه** (سپید رخسار) و **جمشید** (یعنی موبد درخشان) است و این یکی پسر شیمعی (یعنی شخص دوردست و کناری) ذکر شده است که به وضوح یادآور نام قبیلهٔ سئورومانی ااصلی آنها یعنی **دوراسروها** (صربهای دوردست= بوسنیها) می باشد که در کتب پهلوی نام نیای دوردست زرتشت به شمار رفته است. جالب است که در کتاب استر تورات مردوخای (داریوش) پسرعم **استر** (آتوسا) به شمار رفته است که در واقع هم پسر عم نه چندان دور وی بوده است. به نظر می رسد دلیل اینکه در تورات هامان با دربار خشایارشا مربوط گشته نه با دربار متقدمین وی همانا مترادف بودن نام خشایارشا(شهریار راست کردار) و لقب اوستایی وی یعنی وهومن

(هومن، نیک منش) با معنی ایرانی نام **هامان** (یعنی نیک منش) بوده است. خواهیم دید در اسطوره استر تورات واقعه سرکوب مردم بابل توسط **خشایارشا** با واقعه کودتای **داریوش** علیه گائومات در هم آمیخته است.

ریشه های اهورا مزدا و اهریمن در اساطیر ادیان کهن ملل هندواروپایی و سامی - سومری

برای شناخت اهورا مزدا و اهریمن باید اساطیر مربوط به خدایان هندواروپایی و بابلیان سومری و اکدی را به طور دقیق و اساسی مورد بررسی قرار داد و این کاری است که تا به حال به طور اصولی انجام نشده است. در این راه ایرانشناسان تنها مقایسه ای بین نام اهورامزدا با **اسرمزش** ("آشوربزرگ"، خدای قبیله ای آشوریان) و **یهوه** ("**ای آن که او=اِل=ایل** خدای پیر و **رحمان** و **رحیم** کنعانیان، آمون جهوتی مصریان" یعنی خدای قبیله ای یهود) انجام داده اند که هردو مورد به بیراهه رفتن نبوده و بخشی از وجوه این خدای قبیله ای یهود را می رسانند. یهوه به عنوان خدای رعد و جنگ در واقع به جای **تیشبای** عبرانیان کهن (مردم اشنوناک) می باشد. گرچه تمثال اهورامزدای داریوش با اسرمزش آشوریان شباهت پیدا کرده است. در مورد دوم باید توضیح داد که مسلم به نظر می رسد که نام **یهوه** (ای آنکه او، در اصل خدای ماه) و همچنین نام **الله اکبر** مسلمین از ترجمهً ظاهری عبری و عربی نام ایزد بزرگ سومری **اِنلیل** (خدای آسمان و باد بابلیها) پدید آمده است چه این نام که در اصل به معنی خدای باد است می توانست در زبانهای سامی به شکل ظاهرسومری آن ترکیبی از" ان" (به درستی که)، "لا" (نه) و" ایل" (خدا) به شمار آید یعنی همان مفهومی که شکل تکمیلی آن در اسلام کلمهً تشهد شده است و لابد قبل از محمد نیز وجود داشته است یعنی همان اشهد ان لا اله الا الله یعنی شهادت می دهم که خدایی به جز الله وجود ندارد که این معنی در مورد **یهوهً** یهودیان و **یاهوی** درویشان نیز صدق می کند. گفتنی است انلیل بابلیها **خدای مّوفق جنگ** نیز به شمار می رفته است در سرودی درمورد وی چنین آمده است.

بدون **انلیل، کوه بزرگ**
هیچ شهری احداث و هیچ آبادی برپا نمیشود
هیچ آخوری ساخته و هیچ آغلی بنا نمیشود
هیچ شاهی برتخت تکیه نمی زند و هیچ کاهنی زاده نمیشود
رودخانه ها سیلابشان را جاری نمیسازند
ماهیان دریا درنیزارها تخم نمی گذارند
مرغان هوا در زمین وحشی آشیانه نمی سازند
ابرهای انبوه در آسمان باران نمی بارند
گیاهان و علفها، افتخار دشتها نمی رویند
غلات در کشتزارها و مرغزارها جوانه نمیزنند
و درختانی که در جنگلهای کوهستانی
کاشته شده اند میوه نمی دهند

بعداً قدرت انلیل به **مردوک ،خدای مار و گوساله شکل رب النوع آفتاب** تفویض میشود که در این حال وی را **مردوک انلیل** نامیده اند که در سرودی وی را چنین معرفی نموده اند:

اعضای به نحوی باور نکردنی بی نقص بود.
نا مناسب برای فهم و دشوار برای درک
عدد چشمانش چهار و عدد گوشهایش نیز چهار بود
وقتی لبانش را تکان ما داد لهیب آتش از آن میجست
هر چهار عضو شنوایی اش بزرگ بود

و هر چهار عضو بینائی اش همه چیز را نظاره می کرد
او مغرورترین خدایان و قامتش از همه بلندتر بود
اعضای بدنش بسیار درشت و هیکلش **بی نهایت عظیم** بود.

این بینش بابلی که خدایان چشم و گوشهای متعددی دارند به ادیان کهن ایرانی و هندی راه یافته برای مثال **برهما** صاحب چهار ، پنج سر و **اژی دهاک ماردوش** ایرانیها یعنی همان **مردوک** صاحب سه پوزه، سه کله و شش چشم به شمار آمده است. در مورد مطابقت **یهوه** با **انلیل مردوک** باید گفت که وی در تورات ملقب به **صبایوت** یعنی خداوند لشکرهاست که این ویژگی مختص **انلیل مردوک** (انلیل مارشکل) یا همان **آشورمردوک** (ضحاک ماردوش) بوده است. پس بی جهت نیست که ایرانیان **ضحاک ماردوش** (آشورمردوک) را فرمانروای اساطیری **تازیان** (یعنی صحراگردان سامی عرب و یهود؛ در اصل **مردوک پرستان بابل)** به شمار آورده اند. گفتنی است که معنی لفظی نام **آشور** خدای قبیله ای وجنگ آشوریان **شاد و خندان (ضّحاک)** و **گردنده** و **بیننده** است. پس محبوبیت و معروفیت طولانی **انلیل مردوک** خدای بابلی به نواحی عرب نشین مجاور بین النهرین رسیده و ایشان این خدای را به قول گزنفون تحت نام **ماراگ دوس عرب(بت مردوک** یا **نینورتا/هبل)** پرستش نموده اند. جالب است که بت **اساف** و زنش **نائله** که لابد از نسل **انکی (ائا**، خدای زمین و آبها و**خرد= اهورامزدا/برهما)** و زنش **نین خورساگ** به شمار میرفته اند هم آنها که در اسلام با نامهای **ابراهیم (پدر امتهای فراوان)** و **هاجر (بیگانۀ ترسان)** جایگزین شده اند مکانشان به ترتیب چسبیده به خانۀ کعبه و کنار چاه زمزم بوده و اعراب برایشان شتر و گوسفند قربانی میکردند و برایشان **تلبیس** ویژه (ارحام) ویژه ای داشته اند. لابد شمشیر پرچمهای اسلامی نیز در اصل از این خدای جنگ به یادگار مانده است. حال برگردیم برسر موضوع جستجوی نظایر هندواروپایی اهورامزدا و اهریمن که در این باب خصوصاً در نزد هندوان منابع غنی ای به یادگار مانده است. در نزد آریائیان هندی تثلیث وارونه (فراگیرنده، خدای دانای آسمان)، میثره (خدای خورشید و عهد پیمان) و آریامن (خدای نجیب آتش و روحانیون آتش) یا همان تثلیث وایو(خدای باد و آسمان)، سوریه (خورشید) و آگنی (آتش) نشان می دهد که اسطورۀ ایرانی پسران فریدون (هخامنشی؛ جهانگیر) یعنی سلم (سرور بزرگ)، تور (ایزد رعد) یا سور(ایزد خورشید) و ایرج (ایزد آتش) در اصل اساطیری خود نشاندهندۀ همین تثلیث بوده است. در نزد هندوان تثلیث معروفتری برهمین اساس وجود دارد که آن همانا تثلیث **برهما (خالق دانا= اهورا مزدا)**، ویشنو (ایزد پرشکل خورشید) و شیوا(یعنی ویرانگر، ایزد آتش اهریمنی) می باشد. گفتنی است طبق اساطیر ودایی برهما که با اآ بابلی (ایزد دانای آبها) مطابقت داده شده است و در اصل ایزد دانای روز روشن است از ناف ویشنو (خورشید مسلط بر همه) زاده شده است. از مقابلۀ این سه تثلیث آریائیان هندی به وضوح در می یابیم که اهورامزدای ایرانیان (به معنی لفظی سرور دانا) همان وارونه/ برهما است که خود طبق منابع ودایی و کتیبه های میتانی خدایی مزدوج به شمار می آمده است، بنابراین برهما ایزد دانای آسمان روشن و شیوا (ویرانگر) تحت نام وارونی الهۀ آسمان شب و ماه بوده است. شاید نامهای وارونه و وارونی مفهوم کلمۀ فارسی وارونه را نیز تداعی می کرده است. چنین تصوری می توانست سبب گردد که ایرانیان معتقد به وجود خدای نور و روشنایی (اهورامزدا/ برهما) و خدای تاریکی و تباهی (شیوا/وارونا) در وجود زُروان اکران(خورشید غوطه ور در زمانۀ بیکران آسمان) گردند.از سوی دیگرنام کهن شیوا (در معنی فرخنده، مبارک) خدای ویرانگری هندوان در مقام تطبیق با ائیریامن (یعنی نجیب منش، در اصل ایزد شفابخش و آتش خانوادگی و هوم) با اندکی تغییر لحن می توانست هم در شکل و هم در معنی تبدیل به اهریمن (دارای منش ظالمانه) گردد. خصوصاً **ویشنو** (پر شکل، معادل مردوک) در اساطیر هند که بر مار چنبرزده **آنانتا** (بی انتها) نشسته و جهان را حفظ می کند مظهر میثرۀ ایرانیان است. تثلیث خدایان آریائیان هندی در نزد اسلاوها شکل دیگری به خود گرفته است بدین ترتیب که سواروگ (ایزد آسمان روشن) پدر داژبوگ (ایزد خورشید تابنده) و سواروگیج (ایزد آتش) در آمده است و اهورا مزدا و اهریمن خود در نزد اسلاوها در وجود خدایان دیگری بانامهای بیلوبوگ (خدای سفید و روشن) و چرنوبوگ (خدای سیاه و تاریک آهنگری) تجلی یافته اند. در اساطیر ژرمنهای اسکاندیناوی نظایر اینها تحت نام **بالدر** (ایزد درخشان و سفید) و

لوکه (ایزد آتش زیرزمینی اهریمنی) وجود دارند. درنزد این ژرمنها تثلیث خدایان آریائیها به صورت تثلیث برادران اودن (خدای دانای و خشمناک با یک چشم خورشیدی)، تور (ایزد رعد و برق) و فری (ایزد مقدس خورشید و رستنیها) دیده میشود که تأثیر فرهنگی این تثلیث به کلتهای غرب اروپا نیز رسیده بوده است. در مورد فری گفتنی است که وی تحت نام نیورد، ایزد آسمان و دریا وآتش و تحت نام تیر، ایزد آسمان خورشید وجنگ به شمار آمده است همانکه پیش کلتهای بریتانیا تحت نام کینگ آرتور(خدا-شاه محترم) پرستش و تقدیس میشده است. سرانجام در رابطه با منشأ اصلی نام اهریمن گفتنی است در اساطیر هندی گرچه شیوا و ویشنو در تقابل باهم آبادگر ویرانگر توصیف شده اند ولی اینان هیچوقت همزاد برهما (اهورا مزدا) به حساب نیامده اند لذا موضوع منشأ وجودی اهریمن ایرانیان در رابطه با برهما چندان قابل توجیه نیست. ولی اشوینها (تیزگردنده ها) یعنی ناستیه (مهربان، روز) و دسره (شریر، شب) به وضوح یادآور اهورا مزدا (برهما) و اهریمن (شیوا) هستند. از سوی دیگر منشأ خدایان اسلاوی بیلو بوگ و چرنوبوگ را فرهنگهای شرقی ایرانی و چینی دانسته اند..حتی خاستگاه نام اهریمن از منشأ انیریامن (ایزد شراب هوم) و وارون نیز با اشکال مواجه است، چه ائیریامن تحت همین نام در اوستا و وداها تقدیس شده و خدایی بیگانه و شریر به حساب نیامده است. لذا مسلم به نظر می رسد **اهریمن** در ایران باستان تبلورمعیشتی و اجتماعی و مادی داشته و اصل آن رابابد در همان نام خدای قبیله ای آشوریان یعنی **آشور** (ضّحاک تازی) جستجو کرد که آشوریان تحت نام وی قرون و اعصار متمادی ملتهای همجوار خویش از جمله ایرانیان مادی را بیرحمانه مشتار وغارت کرده و به اسارت و بردگی می گرفته اند و ایرانیان چون این خدا تحت نام **اسرمزش** (آشور بزرگ) همسان خدای دانای خویش اهورا مزدا دیده، لذا وی را همزاد شرور اهورا مزدای خویش به شمار آورده اند. مفهوم کلمات ایرانی و عربی آزار و شّر نیز که از شکل ظاهر و ماهیت این خدای جنگ آشور- که گفتیم در اصل به معنی خندان و گردنده یعنی همان **ضحّاک تازی** است- می باریده، خود می توانست خصلتی برای خدای ویرانگر اوستایی انگره مینو (یعنی بدذات، اهریمن) به شمار آید. در واقع پشت سر این خدای جنگ برده داران بیرحم آشوری به صلابه کشیده شدن ملل همجوار دور و نزدیک آشوریان (دیوان مازندران) نهفته بوده است. که سر انجام مادها پیروزی شیرین خود بر آنان را در سرزمین دوردست مازندران در زیر حصار شهر **آمل** تجربه کردند. قهرمانان این پیروزی آترادات پیشوای آماردان (گرشاسب/رستم) و خشثریتی (کیکاوس) بادشاه مادها بوده اند. اما در مورد اصل **اهورامزدا** و **برهما** باید گفت که در ایران پیش از عهد مادها، کاسیان (اسلاف لران) اهرا مزدا یا همان برهما را تحت اسامی **ایمیریا** (یعنی سرور دانا= این شوشیناک) و **کاشو**(درخشان یا ایزد جام شراب هوم) می پرستیده و وی را خدای حامی خاندان پادشاهی می دانسته اند. در اساطیر آریایی بعدی این خدای کاسی و خواهر همزادش **میریزیر** (کاشیتو) تحت نامهای **یمه** و **یمی** یعنی **همزادان** خورشید و ماه نخستین خدا - فرمانروایان میرا به شمار آمده اند. نام ایمیریا (یمه، جم) به صورت **ییمیر** (همزاد) به مردم اسکاندیناوی رسیده است و ایشان وی را نخستین خدا- غول میرا به شمار آورده اند که جهان از کالبد وی ساخته شده است. از اینجاست که در اساطیر زرتشتی و ودایی **جم** یا همان **جمشید** (جام همزاد درخشان) ایزد خورشید جهان زیرین و سمت جنوب به شمار رفته است. جالب است که نام این خدای خورشید جهان زیرین در نزد کافرهای پاکستان به شکل کاسی و اسکاندیناوی آن یعنی **ایمرو (ایزد اسبان= این شوشیناک/ناستیا)** بر جای مانده است. گفتنی است اهورا مزدای زرتشتیان نیز با جهان آخرت سر و کاری دارد. جالب است که کلمه اهورا در سانسکریت به معنی روز نیز می باشد و این معلوم می نماید که **اهورا مزدا/ برهما** و **اهریمن / شیوا** در اصل همان **ناستیه های** وداها یعنی زوج ایزدان هم نشین **روز** و **شب** مراد بوده اند. در پایان برای حسن ختام گفتنی است که انگار فردوسی به هنگام سرایش آغاز شاهنامه آگاهانه همین **اهورا مزدا** (یعنی سرور دانای ایرانیان باستان) را به عنوان خدای جهان میستاید:

آغاز کتاب :

به نام خداوند جان و خرد　　　　کزین برتر بر اندیشه برنگذرد

خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان گردان سپهر	فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارندهٔ برشده پیکر است
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گرسخن برگزیند همی	همان را گزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چوهست	میان بندگی را ببایدت بست
خرد را و جان را همی سنجد اوی	در اندیشهٔ سخته کی گنجد اوی
بدین آلت رای جان و زبان	ستود آفریننده را کی توان
به هستیش باید که خستو شوی	ز گفتار بی کار یک سو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه	به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
توانا بود هر که دانا بود	زدانش دل پیر برنا بود
از این پرده برتر سخن گاه نیست	ز هستی مر اندیشه را راه نیست.

سرانجام مطلبی را که اخیراً در این باب متوجه شده ام در اینجا ضمیمه می نمایم:
کامولّ اهورامزدای کاسیان اسلاف لُران: در زبان لُری کا به معنی سرور و مولا به معنی دانا و تحصیل کرده است. بنابراین کامول یا کامولا ایزد دانای کاسیان که با اِآی سومری ایزد دانای زمین و سرور معبد آبهای ژرف مطابقت داده می شده است؛ همان است که بعداً نزد پارسیان به شکل اهورا مزدا (یعنی سرور دانا) مورد پرستش قرار گرفته است.
احتمال آن هم وجود دارد که کامول به معنی ایزد چشمه شراب بوده باشد یعنی مرکب از کا=چشمه و مول=شراب.

موضوع اصحاب الأُخدود قرآن به سادگی قابل انکشاف میباشد

اصحاب الأُخدود که در قرآن، سورةً البروج از ایشان به صراحت سخن رفته، بی تردید همان اعرابی بوده اند که **شاپور دوم ساسانی** در قصاص تجاوز ایشان به سرزمینهای آباد بین النهرین، آنان را کشتارنموده و برای عبرت سایرین کتف یا سینهً جملگی ایشان را سوراخ کرده بود. دلیل درستی این نظر اینجانب جواد مفرد کهلان به عنوان یک اسطوره شناس آن است که مورخین قدیم اسلامی از جمله محمد بن جریرطبری پادشاه عامل کشتار **اصحاب الأُخدود** (صاحبان شکاف) را **ذوالنواس** (صاحب شکافها) ذکرکرده اند. و ما می دانیم که در تاریخ دنیا فرد شاخص این امر همان شاپور دوم ساسانی، ملقب به **شاپور ذوالاکتاف** (به پهلوی هوبه سُنبا یعنی سوراخ کنندهً شانه ها) است که در قرن چهارم میلادی میزیسته است، ولی برخی تواریخ اسلامی تاریخ وقوع کشتار فجیعانهً اصحاب الأُخدود را حدود دو قرن بعد یعنی آغاز قرن ششم میلادی ذکر نموده اند. همچنین در تفاسیر قرآنی شکافهای ایجاد شده برشانه های اعراب صحرانشین مهاجم را کانال بزرگی دانسته اند که بروی زمین ایجادشده وبه جهت در آتش افکندن این متمردین از دین و آیین مرسوم و کهنه محلی بود.در حالی که به حکم منطق برای سوزاندن یک عده کافر دین و آیین کهن دیگر نیازی برای ایجاد یک خندق عظیم و پر خرج در پیش ایل و عائلهً این ناکرده گناهان نبود.لذا بسیار منطقی است که در اینجا موضوع ایجاد حفرهً سوزناک را نه دردل زمین بلکه همانطور که تواریخ گواهی میدهند برکتفهای یک عده کثیر اعراب صحرانشین بدانیم که رفاه خود را در غارت سرزمینهای آباد همسایه میدیده اند. به نظر میرسد در این راه تفسیر عامیانه ایرانیان حاکم بین النهرین از کلمهً آخدود به صورت آوخ- دود بی تأثیرنبوده است.به عبارتی بهتر موضوع آتش را در این سوره می توان به سنت آتش پرستی ساسانیان منجمله شاپور دوم منسوب نمود. خصوصاً آن که قرآن با کلماتی از آتش اصحاب الأُخدود یاد میکند که یادآور کنار آتش قرارگرفتن زرتشتیان میباشد:"سوگند به آسمانی که دارای برجهاست و سوگند به روز موعود و سوگند به گواه و مورد گواهی، مرگ بر آتش افروزان گودال پرآتش، آتشی دارای هیزم و آنگاه که آنان بر کنارهً آن نشسته بودند. و آنان بر آنچه در حقّ مؤمنان می کردند، گواه بودند." به هر حال در تفاسیر، گناه این متمردین رابر خلاف اصل آن نه سنت غارت و چپاول و آدمکشی صحرانشینان چنان که بعدها زیر لوای اسلام صورت گرفت بلکه تجاوز از حریم دین و آیین گرفته اند. پیداست که در اصل روایت قرآنی از حادثهً بزرگ سرکوب تعداد کثیری ازجنگجویان مهاجم عرب شبه جزیرهً عربستان سخن می رفته است، نه فی المثل گناه بی گناهی **مسیحی شدن یک عده قلیلی از یهود** چنانکه بعدها تصّور گردیده و موضوع چندان با اهمیّتی نبوده و آبی را از آب تکان نمیداده است. تعّجب آور است که نه از مورخین و محققین جدید و نه از مورخین قدیم کسی بدین موضوع اهمیت خاصی نداده و بدان پی نبرده است گرچه همین موضوع ظاهراً ساده برای نگارنده نیز به مدت سه دهه لاینحل مینمود.

مولوی در مثنوی معنوی بدون نام بردن از اصحاب الأُخدود روایت جعلی سوزانده شدن یهودیان مسیحی شده را چنین به نظم کشیده است:

بعد ازین خونریز درمان ناپذیر | کاندر افتاد از بلای آن وزیر
یک شه دیگر ز نسل آن یهود | در هلاک قوم عیسی رو نمود
گر خبر خواهی ازین دیگر خروج | سوره برخوان و السما ذات البروج
سنت بد کز شه اول بزاد | این شه دیگر قدم در وی نهاد
هرک او بنهاد ناخوش سنتی | سوی اونفرین رود هر ساعتی
نیکوان رفتند و سنتها بماند | و ز لئیمان ظلم و لعنتها بماند
آن جهود سگ ببین چه رأی کرد | پهلوی آتش بتی برپای کرد
کآنک این بت را سجود آرد برست | ورنه آرد در دل آتش نشست
چون سزای این بت نفس او نداد | از بت نفسش بتی دیگر بزاد
مادر بتها بت نفس شماست | زانک این مار و این بت اژدهاست
آهن و سنگست نفس و بت شرار | آن شرار از آب میگیرد قرار
سنگ و آهن زآب کی ساکن شود | آدم با این دو کی ایمن بود

ناصحان گفتند از حد مگذران — مرکب استیزه را چندین مران
ناصحان را دست بست و بند کرد — ظلم را پیوند در پیوند کرد
بانگ آمد کار چون اینجا رسید — پای دار ای سگ که قهر ما رسید
بعد از آتش چهل گز بر فروخت — حلقه گشت و آن جهودان را بسوخت
اصل ایشان بود ز آتش ابتدا — سوی اصل خویش رفتند انتها
هم ز آتش زاده بودند آن فریق — جزوها را سوی کل آمد طریق
آتشی بودند مؤمن سوز و بس — سوخت خود را آتش ایشان چو خس

داستان اصحاب اخدود مندرج در سایت تبیان

داستان اصحاب اخدود

قُتِلَ أَصحَب الأُخْدُودِ(٤)

النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ(٥)

إِذْ هُمْ عَلَيهَا قُعُودٌ(٦)

وَ هُمْ عَلى مَا يفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شهُودٌ(٧)

وَ مَا نَقَمُوا مِنهُمْ إِلا أَن يؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الحَمِيدِ(٨)

الَّذِى لَهُ مُلْك السمَوَتِ وَ الاَرْضِ وَ اللَّهُ عَلى كلِّ شىْءٍ شهِيدٌ(٩)

٤. هلاك شدند ستمگرانی كه برای سوزاندن مؤ منین چاله هایی پر از آتش می ساختند؛

٥. آتشی كه برای گیراندنش وسیله ای درست كرده بودند.

٦. در حالی كه خودشان برای تماشای ناله و جان دادن و سوختن مؤ منین بر لبه آن آتش می نشستند.

٧. و خود نظاره گر جنایتی بودند كه بر مؤ منین روا می داشتند.

٨. در حالی كه هیچ نقطه ضعفی و تقصیری از مؤ منین سراغ نداشتند بجز اینكه به خدای مقتدر حمیدی ایمان آورده بودند.

٩. ملك آسمانها و زمین از آن اوست و خدا بر همه چیز شاهد و نظاره گر است .

(از سوره مباركه بروج)

داستان اصحاب أخدود و روایاتی درباره آنها

كلمه ((اخدود)) به معنای شكاف بزرگ زمین است ، و ((اصحاب اخدود)) جباران ستمگری بودند كه زمین را می شكافتند و آن را پر از آتش نموده ، مؤ منین را به جرم اینكه ایمان دارند در آن می انداختند، و تا آخرین نفرشان را می سوزاندند.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ((قتل اصحاب الاخدود)) آمده كه : علت نزول این آیه چنین بود، كه ((ذونواس))، مردم حبشه را برای جنگ با یمن به هیجان آورد، و او آخرین پادشاه از دودمان ((حمیر)) و از یهودیان بود، و به همین جهت همه مردم ، دین او را گرفتند و یهودی شدند، او خود را یوسف نام نهاده بود و سالها سلطنت كرده بود تا در آخر شنید كه در نجران بقایایی از مسیحیان باقی مانده اند كه بر دین عیسی و حكم انجیلند، و بزرگ دینشان عبد الله بن بریامن است ، اطرافیانش او را تحریك كردند كه به سوی قوم نجران لشكر بكشد و آنان را به قبول دین یهود وادار سازد، ذونواس با لشكرش حركت كرده به نجران آمد و همه مسیحی مذهبان را جمع كرده پیشنهاد كرد تا به دین یهود درآیند، مردم نپذیرفتند، با آنان مجادله كرد و باز پیشنهاد خود را تكرار و مردم را به قبول آن تحریك نمود، و تا جایی كه توانست بر این كار حرص ورزید، اما نپذیرفتند، حاضر شدند كشته بشوند ولی به دین یهود در نیایند، پس ذونواس برای از بین بردنشان گودالی پر از هیزم درست كرد، و آتشی عظیم بر افروخت ، بعضی را زنده در آتش انداخت و بعضی را با شمشیر كشت و مثله كرد، یعنی بینی و انگشت و عورتشان و... را برید تا جایی كه عدد كشتگان و سوختگان به بیست هزار نفر رسید، یك نفر از آنان به نام ((دوش ذو ثعلبان)) بر اسب تیزتكی سوار شد و گریخت ، هر چه دنبالش رفتند نتوانستند او را بیابند، چون او راه رمل را پیش گرفت كه افراد نا آشنا در آنجا گم می شوند، ذونواس با لشكر خود برگشت و همچنان به كشتن آن مردم پرداخت و آیه شریفه ((قتل اصحاب الاخدود... العزیز الحمید)) مربوط به این جریان است .

و در مجمع البیان است كه سعید بن جبیر گفته : وقتی اهالی اسفندهان شكست خوردند، عمر بن خطاب گفت : اینان نه یهودند و نه نصرانی ، و هیچ كتابی ندارند، بلكه مجوسیند. علی بن ابی طالب فرمود: بلی ، اهل كتابند، چون كتابی داشته اند كه از بین رفته و جریانش بدین قرار بوده كه یكی از پادشاهان ایشان در حال مستی با دختر خود زنا كرد، - و یا فرمود: با خواهر خود - همینكه از مستی به خود آمد و فهمید كه چه كرده ، در فكر چاره بر آمد، دخترش (و یا خواهرش) گفت : اهل مملكت را جمع كن و به ایشان بگو كه من معتقدم ازدواج با دختران جائز است ، و دستور بده كه ایشان نیز با دختران خود ازدواج كنند، و این كار را حلال بدانند، شاه مردم را گرد آورد، ولی مردم حاضر نشدند او را در این عمل پیروی كنند، ناگزیر برای آتش زدن آنان زمین را كند و گودالی - اخدودی - درست كرده ، آن را پر از آتش ساخت ، و به یك یك آنان پیشنهاد كرد سنت او را بپذیرند، هر كس امتناع ورزید در آن اخدود افكند، و هر كس پذیرفت رهایش كرد.

مؤ لف : این معنا در الدر المنثور هم از عبد بن حمید از آن جناب روایت شده است.

و از تفسیر عیاشی نقل می كنند كه به سند خود از جابر از امام باقر (علیه السلام) روایت كرده كه فرمود: علی (علیه السلام) شخصی را نزد اسقف نجران فرستاد تا بپرسد اصحاب اخدود چه كسانی بودند، اسقف پاسخی فرستاد امام فرمود اینطور كه او پنداشته نبوده ، و به زودی من داستان اصحاب اخدود را برایتان می گویم . خدای عزوجل مردی از اهل حبشه را به نبوت برگزید، مردم حبشه او را تكذیب كردند، پیامبرشان با كفار نبردی را آغاز كردند ولی یارانش همه كشته شدند، و خود و جمعی از اصحابش اسیر شدند، آنگاه برای كشتنش گودالی درست نموده ، از آتش پر كردند، آنگاه مردم را جمع آورده گفتند هر كس بر دین ما است و دستور ما را گردن می نهد كنار برود، و هر كس بر دین این مردم است باید به پای خود (داخل) در آتش شود، اصحاب آن پیامبر برای رفتن در آتش از یكدیگر سبقت می گرفتند، تا نوبت به زنی رسید كه كودكی یك ماهه در بغل داشت ، همینكه خیز گرفت تا در آتش شود ترس از آتش و ترحم درباره كودك بر دلش مستولی شد، ولی كودك یك ماهه اش به زبان آمد كه مادر مترس ، من و خودت را در آتش بینداز، برای اینكه این مجاهدت در راه خدا، به خدا سوگند ناچیز است ، زن خود و كودكش را در آتش افكند، و این یكی از كودكانی است كه در كودكی به زبان آمده است.

مؤ لف : این معنا در الدر المنثور (نیز) از ابن مردویه از عبد الله بن نجی از آن جناب نقل شده .

و نیز الدر المنثور از ابن ابی حاتم از طریق عبد الله بن نجی از آن جناب نقل كرده كه فرمود: پیامبر اصحاب اخدود، حبشی بود.

و نیز از ابن ابی حاتم و ابن منذر از طریق حسن از آن جناب روایت آورده كه در تفسیر آیه اصحاب الاخدود فرمود: اهل حبشه بودند.

و بعید نیست از روایات وارده درباره اصحاب اخدود استفاده شود كه داستان اصحاب اخدود یك داستان نبوده ، بلكه وقایع متعددی بوده كه یكی در حبشه و یكی در یمن و یكی در عجم اتفاق افتاده ، و آیه شریفه می خواهد به همه داستانها اشاره كند. و در این میان روایات دیگری نیز هست كه از محل وقوع این داستان ساكت است .

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/۰۲٤/start.html

جغرافیای تاریخی کهن شهرستان آذربایجان یا همان منطقهٔ باکو (باگوان باستانی)

عدّه ای از محققین ایرانی نظیر پورداود و عنایت الله رضا اطلاق نام آذربایجان بر منطقهٔ آذربایجان شمالی عملی نادرست پنداشته و نام باستانی آنجا را **آران** یا **آلبانی** معرفی کرده اند. ظاهر قضیه درست است ولی اگر تحقیقات از معلومات ایشان فراتر رود معلوم میشود که **شهرستان آتور پاتکان (محل نگهداری آتش مقدس)** اصلاً نام خاص منطقهٔ **باکو** (شهر منسوب به خدای آتش) یا **باگوان** (شهر دارای آتشکده) بوده است و همنامی این منطقه با آذربایجان ایران که نام خود را از **آتروپات** (نگهبان آتش) -والی آذربایجان در عهد داریوش سوم و اسکندر- دارد، تصادفی بوده است؛ گرچه در این رابطه گفته میشود که آتروپات بر آران نیز نظارت داشته است. سند بسیار معتبر در این باب همانا مندرجات کتاب پهلوی شهرستانهای ایران می باشد چه در این کتاب پهلوی می خوانیم : " در جانب آتورپاتکان (آذربایجان) **شهرستان آتورپاتکان** (محل نگهداری آتش مقدس) را **اِران گشنسب** (آرا، ایرج، زرتشت) **سپهبد آتورپاتکان** (آذربایجان) ساخت." اِران گشنسب اسطوره ای را موسی خورنی مورخ ارمنی معروف قرن پنجم میلادی نیز تحت نام آران به خوبی می شناسد و وی را شخص اسطوره ای- تاریخی مهم و معروفی معرفی می نماید. پیداست این نام با نامهای اساطیری معروف ارامنه یعنی آرا (کورش) و فرزند خوانده اش آرای آرایان (ایرج، زرتشت) ارتباط پیدا می کند. چون اگر در نام اران، "ان" را علامت نسبت بدانیم در این صورت این اسم شکلی از همان نام آرای آرایان یعنی بردیه زرتشت می گردد. می دانیم این نام در نزد خود ایرانیان به صورت **ایرج** یعنی منسوب به آرا (فرد نجیب، منظور کورش) ثبت گردیده است. بنابر این در اسطوره یونانی عقاب کوهستان قفقاز (**هایک،** نیای اساطیری ارامنه) از **پرومته ای** (یعنی شخص دور اندیشی) که در رابطهٔ خصمانه با این عقاب، یاد شده باید خود همان زرتشت (ایرج ایرانیها، آرای آرایان ارامنه و امیران گرجیها و عمران ارانیها) اراده شده باشد.نامهای هایک و ارمن به معانی عقاب و سرزمین عقاب می باشند. مسلم به نظر می رسد نام اران چه در معنی منسوب به آرا (کورش) و چه در مفهوم منسوب به آرای آرایان (یعنی بردیه زرتشت، پسر خواندهٔ کورش) مربوط به نواحی وحوالی بین النهرین رودهای کورا (کورش) و ارس در سمت مصب این رودها بوده است. در مقابل این ناحیه در سمت ایالت آذربایجان منطقهٔ کوهستانی **پایتاکاران** (یعنی کوههای پیش دشت) که همان کوههای قارا داغ (ارسباران) هستند. پیداست که نامهای **قاراداغ** (کوهستان بزرگ) و **قاراباغ** (باغ بزرگ) در رابطه باهم بوده و وجه تسمیه متقابل و متضادی دارند ولی **پایتاکاران** در معنی پایتخت اران، نامی بر خود شهر **بیلقان** یعنی شهر شاهی، پایتخت اران در کنار رود کورا بوده است. اما نامهای فراگیر قدیمی این منطقه یعنی **اران** (به کردی یعنی سرزمین آتش) و **آلبانی** یا **آلوانی** (مرکب از آلوو و پسوند نسبت " ان" یا پسوند ملکی "وان") و **آقوان** (آگوان، مرکب از کلمهٔ آگ و پسوند ملکی "وان") در زبانهای کهن این منطقه یعنی میتانی و مادی به معنی سرزمین آتش بوده اند. این اسامی بی شک با توجه به چشمه های نفتی شعله ور منطقهٔ باکو (باگوان یعنی سرزمین ایزد آتش) پدید آمده اند. اتحادیه قبایل ترکان و سکائیانی که درعهد مادها بدین سرزمین آمده بودند در کتب تاریخ با نام سکا (قوم دارندهٔ توتم بزنر کوهی، شکا، اسکوت به اسلاوی)، اناریان (بی ریشان)، اوتیان (به ترکی یعنی آتش پرستان)، ایلنتورک یا آیغندورک (یعنی ترکان دانا)، گرگر (قبیلهٔ سلطنتی) وبیات (سگ سروران) و بون ترکان (یعنی ترکان دیوانه سر) نامیده شده اند و در این اتحادیه ترکان اکثریت و دست بالا را داشته اند. طبق مندرجات تعلیقات کتاب اساطیری کهن این مردم یعنی **ده ده قورقود (=پدر توتمی حیوانات وحشی** و **پدر دانش** و **آتش مقدس)** این ترکان شاخه ای از قوم **بیات** یعنی سگسالاران (یا اسب سروران) یا **هونها** (سروران اسب یا گراز سروران) بوده اند. در کنار این ها بومیان **کاسپی** یعنی ببرپرست یا گرازخوار یا کبود جامه می زیسته اند که در کتب تاریخ و اساطیر نامشان همچنین به صور کادوسی و کاتوزی نیز ذکرگردیده که از جمله معنی سگ پرستان می باشند. میدانیم که در شاهنامه از این دو قوم کاسپی و ترک سمت دریای خزر و اران با نامهای سگساران (سگ سروران) و گرگساران (گرگ سروران=باشگردها) نام برده شده است. گفتنی است شاخه ای از این ترکان اران، دورتر در ارمنستان کوچک زندگی می نموده اند که در تواریخ یونانی و گرجی به ترتیب کالدانیان یا خالدائیان یعنی مردم جنگجو و بون ترکان یعنی ترکان دیوانه سر نامیده شده اند. در مورد بومیان سگپرست این منطقه گفتنی است سگپرستی در قفقاز سنت بسیار دیرینه ای بوده است چه نام کوتیان (نیای کردان) نیز به همین معنی سگ پرست می باشد، چنانکه می دانیم این مفهوم در نام مردم ترک نوقای در شمال قفقاز- که در زبان مغول به معنی سگ می باشد- و همچنین طایفهٔ سگوند کوهستان زاگروس بر جای مانده است. بی شک حماسهٔ کوراوغلو و اسطورهٔ ده ده قورقود (شاهنامهٔ ارانیها) یادگار همان مردم ترک زبان اران/ آلوانی یعنی سرزمین آتش می باشند. چنانکه مندرجات کتاب پهلوی شهرستانهای ایران معلوم می دارد، این مفاهیم در نام **اران گشنسب سپهبد آذربایجان** به بهترین وجهی فرموله شده بوده است؛ چون کلمهٔ **آر** علاوه برمعنی نجیب- که بدین معنی لقبی بر کورش و پسر خوانده اش بردیه زرتشت (ایرج) بوده است- در زبان سکایی و مادی کردی معنی آتش را می داده است و از اینجاست که القاب آگرادات (مخلوق آتش) و آذر هوشنگ به ترتیب برای کورش و زرتشت پیدا شده است. از واژهٔ گشنسب هم، چنانکه مندرجات کتب پهلوی نشان می دهند معنی آتش جهندهٔ مربوط به

توتم اسب (یا سگ بالدار اسطوره ای) این مردم اراده گردیده است. گفتنی است در اران یعنی جمهوری آذربایجان فعلی چهار توتم آتش، گرگ، سگ و عقاب/ شاهین به قدرت پرستش می شده است. پس نزد قبایل مختلف آنجا نام اساطیری **ده ده قورقود** در رابطه با توتمهای این مردم بوده است ، چه این نام علاوه بر معنی **پدر مجّرب آتش مقّدس** معانی پدر توتم سگ(سپه) و گرگ و اسب (اسپ) و شاهین را نیز می داده است. در واقع **این** نام قورقود (گورگو-ت) ترجمه کلمهٔ **اوستی** سانسکریت یعنی دانشها است. اگر **اران** خردمند خبر موسی خورنی را مطابق با اصل **ده ده قورقود** بدانیم در این صورت این نام در اساس خود به همان معنی **پدردانشمند آتش مقّدس** (زرتشت/ آذر هوشنگ) بوده است. معهذا در کنار آن **توتم گرگ** (**توتیر** اوستی ها ایزد حامی گرگها یا **اواستی** ایزد حامی حیوانات وحشی نزد ایشان) نیز نزد این مردم بسیار مقدس به شمار می رفته است؛ چه منابع گرجی/ ارمنی کهن نام نیای اساطیری شاخهٔ غربی ایلنتورک ها (یعنی ترکان دانا و زرتشتی) را که در سمت ارمنستان صغیر سکنی داشته اند و بون ترکان (ترکان دیوانه سر و غیر زرتشتی) نامیده میشده اند، **تورک** (ترک) آورده اند که به معنی پهلوان گرگ سیما می باشد. در رابطه با اسطورهٔ حماسی **کوراوغلو**ی آذریها باید گفت که اصل این حماسه مربوط به کورش هخامنشی سازندهٔ سد آهنین دربند داریال قفقاز در نزدیکی سرچشمهٔ شاخهٔ شمالی رود **کورا** (کورش) است چه کتسیاس طبیب و مورخ یونانی عهد پادشاهان میان هخامنشی به صراحت از این اسطورهٔ منسوب به کورش یاد کرده است. اما از بررسی دقیقتر این اسطورهٔ آذری به وضوح معلوم می گردد که این حماسه وقتی به طور اساسی شکل کنونی آن را به خود گرفت که **بابک خرمدین (حسن)** مبارز آذربایجان و اران خود را در کنار اعتقاد به تناسخ، کوراوغلو (یعنی در اصل فرزند کورو، کوروش، لفظاً یعنی قوچ) ملقب نموده و با تنبور ترانه های حماسی در باب وی خوانده است. چه چاملی بل (یعنی دژ مه آلود) کوراوغلو همان قلعه مه آلود **بذ** بابک خرمدین می باشد چون کلمات **بذ** و **بل** علی القاعده هردو در رابطه با هم از ریشهٔ پاذ و پاد یعنی قلعه و محل نگهبانی مباشند. سر انجام در رابطه با ارتباط نام **بیاتهای گرگر** که در عهد روادیان برتمامی آذربایجان تسلّط داشته اند، گفتنی است که نامی به شکل بیائوت نیز در شرق با آنان ربط داده شده است که آن را می توان به معنی اندرزگوی خان یا مترادف با [ده ده] قورقود به معنی ترک آتش پرست گرفت. نام اقوام آریایی و ترکی **سکا (ساخو)** را هم - چنانکه در اساطیر آنان نیز یاد شده- در این رابطه سوای معنی دارندگان توتم بزنرکوهی همچنین می توان به معنی دارندگان جام زرین آتشین خورشیدی گرفت. مصداق این نام ایزد آتش سکایی/ اسلاوی **سواروگیج** است که به همین معنی منسوب آتش مقدس خورشیدی است. در پایان گفتنی است از آنجاییکه نامهای **اران** و **آگوان** را می توان به معنی سرزمین آتش گرفت لذا معلوم می گردد ده ده قورقود (زرتشت یا ترک ایزد حامی حیوانات وحشی) نیای اساطیری مردم اران به شمار می رفته است. نظر به این که نامهای اران، آگوان و آلبانی (آلوانی) به معنی سرزمین آتش بوده، لذا این سوال پیش می آید که آیا منظور از **زبان آذری** که گفته شده در دورهٔ اعراب زبان مسلط مردم آذربایجان بوده، همان زبان ترکی مردم اران نبوده است؟ چه نامهای ترکی ترکان **اران** یعنی **بیاتها** (بیائوتها) و **اوتیان** (اودینان) را نیز می توان آتش پرستان معنی نمود؛ چه ناصر خسرو و یاقوت حموی به صراحت به بیگانگی زبان **آذری** با زبانهای ایرانی اشاره کرده اند؛ معهذا طبق نوشته های دیگر مورخان و جغرافی نویسان دوره مسلمین به همراه این زبان که **ارانی** نیز نامیده شده،زبان در حال احتضار **پهلوی معّرب** نیز رواج وسیعی داشته که به تدریج با زبان **آذری** جایگزین شده است.
در شاهنامه تقسیم طبقاتی/ قومی مردم اران در شمار رعایای جمشید (سپیتمه) چنین ذکر شده است:

ز هر پیشه ور انجمن گرد کرد	بدین اندرون سال پنجاه خورد
گروهی که کاتوزیان خوانیش	برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه
صفی بر دیگر دست بنشاندند	همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند	فروزندهٔ لشکر و کشورند
نسودی سه دیگر گره را شناس	کجا نیست بر کس از ایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند	به گاه خورش سر زنش نشنوند
چهارم که خوانند اهنو خوشی	همان دست ورزان با سر کشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود	روانشان همیشه پر اندیشه بود

از این میان **کاتوزیان** (کادوسیان، کاسپیان) به معنی دامداران بومی سگپرست، **نیساریان** (یعنی نیزه وران) همان جنگجویان **سئورومتی** و **ترک اران (گرگرها)** بوده اند که یونانیها نام گروه سئورومتی و مغ ایشان را **موخها (دشت نشینان یا دارندگان شمشیر و جام آیینی)** آورده اند، **نسودیها** (تسودیاتسی های خبر خورنی) که طبقهٔ کشاورز و انگورپرور اران را تشکیل می داده اند ظاهراً با قبیله ارانی ساکن قره باغ مطابقت دارند و سر انجام **اهنو خوشی** یا **هوتخشان** (نیک کوشندگان) باید همان قبیلهٔ بزرگ ارانی **کنگرلوها** (سازندگان یا معدنچیان) بوده باشند که هرودوت نامشان را در ارتباط با آمازونها یعنی اسلاف کرواتها ذکر نموده است. گفتنی است خود نام **تورک** را با توجه به معادل **آسی** آن یعنی **توتیر** می توان خدای نیرومند گرگها (توتم گرگ) معنی نمود. قابل توجه است که در اساطیر ژرمنهای شمالی **تور**، ایزد رعد متصف بدین صفت بوده و ارابه اش توسط دو بز(در اصل دو گرگ) که نامهایشان به معنی دارای دندانهای محکم و خردکننده است، حمل میشود. پیداست که در اینجا کلمهٔ ژرمنی **قوت** (بز) با کلمهٔ ترکی **"قو[ر]ت"** (گرگ) مشتبه شده است. نا گفته نماند نام **کنگرلوها** (سازندگان) یادآور صنعت آهنگری **ترکان** می باشد: می دانیم هونها،

ترکان را به خاطر استفاده از هنر آهنگری ایشان از سمت شمال دریای خزر به ناحیهٔ اورخون در شمال شرقی مغولستان کوچ داده بودند.

ابراهیم خلیل الله سمت بلخ همان زرتشت در نقش شاهزاده صوفی ابراهیم ادهم است

نگارندهٔ در طی سالها تحقیق بدین نتیجه رسیده است که **ابراهیم تورات و قرآن** سوای اصل اشنوناکی خود **ایبال پی ال دوم** (که جداگانه بحثش خواهد آمد) همچنین به جای پنج تن از پادشاهان آریائیان **سکایی** ، **مادی**، **هخامنشی** و **پیشدادی** بوده اند که در حدود فاصلهٔ زمانی بین ۷۰۵ تا ۵۲۲ پیش از میلاد حکومت کرده اند و به سبب اینکه فرمانروای ملل بسیاری بوده اند ملقب به **ابراهیم** یعنی **پدرامتهای بسیار** شده اند و تورات نویسان آنان را یک فرد واحد به شمار آورده و به واسطهٔ نام **ابرام** یعنی **پدر عبریها** آن را نیای اساطیری یهود و اعراب شمرده اند. ما در این جا به طور خلاصه این پنج را معرفی کرده و دلایل یکی بودن آنان را با ابراهیم تورات و قرآن به تخلیص بیان می نمائیم و خواهیم دید از این میان **ابراهیم خلیل (یعنی امپراطور دوست صمیمی خدا) صاحب صحائف** همان **زرتشت/ بودا**است که در نزد صوفیان با اسامی **شاهزاده ابراهیم ادهم (ابراهیم بور یا بخشش کننده) و سلطان بایزید بسطامی (مرد مؤمن و دوست خالص خدا= خلیل)** و **شاهزاده بهلول عاقل دیوانه نما** یاد گردیده است:

۱- پادشاهی اسکیتی به نام **فراسپ (یعنی دارندهٔ اسبان فراوان** همان **افراسیاب اول)** که از شمال کوهستان قفقاز به سوی آذربایجان لشکر کشی نموده بود در سال ۷۰۵ پیش از میلاد پادشاه ستمگر آشوری به نام سارگون دوم را در حوالی دژ کولومیان (تخت سلیمان در جنوب آذربایجان) مقتول ساخته است. کتیبه های آشوری نام قاتل سارگون دوم را ذکر نمی نمایند ولی منابع ملی ایرانی می گویند زئینی گو (یعنی زنندهٔ و نابودکننده گاو)- که معنی لفظی ظاهری نام سارگون در زبان اوستایی است- از سرزمین تازیان به ایران لشکرکشی نمود ودر این جا به دست افراسیاب (فراسپَ) به قتل رسید و این **افراسیاب** صاحب فر ایزدی به شمار می رفت. دلیل این که همین **فراسپَ** یکی از ابراهیم های تورات و قرآن است، نام پدراساطیری **ابراهیم** تورات **تارح (تارخ)** می باشد که به جای همان **تارگیتای** اساطیری اسکیتان لفظاً یعنی پدر مردمان گیتی و همچنین نام پسر وی **اسحاق** (شادمان) است که به جای **ایشپاکای اسکیت** پسر و جانشین فراسپَ می باشد چه نام ایشپاکای را که دراصل به معنی شهسوار و پادشاه سوارگان می باشد میتوان در زبانهای کهن ایرانی **فدیهٔ و نیاز خدا و شادمان** (از ریشهٔ کلمهٔ پهلوی سپَخر یا **سپَخ**) گرفت.می دانیم که تورات صراحتاً بدین معانی نام وی اشاره کرده است.

۲- **ابراهیم دوم** مطابق با **خشثریتی (کیکاوس)** سومین پادشاه ماد است که با **ایشپاکای اسکیت** متحداً علیه آشور می جنگیده اند. و سرانجام هم لشکریان متعاقب و مذاکره کنندهٔ آشوری را درسرزمین دوردست مازندران در پای حصار شهر آمل توسط سردار خویش آترادات پیشوای مردان (گرشاسب، رستم) شکست داده و قتل عام نموده است. کتسیاس نام خشتریتی (شهریار) را **آرباک** آورده که می توان آن را به معنی **پادشاه عربهای شرقی** گرفت یعنی همان اعراب و یهودی که در عهد باستان بین بلخ و گرگان زندگی می کرده اند. از آن جا معلوم میشود این فرمانروای که ملقب به زرتوشترا (شهریار زرین) بوده ابراهیم نامیده میشده که پسر وی **فرائورت** (لفظاً یعنی دیندار همان فرود، سیاوش) مطابق با همان **اسماعیل** تورات و قرآن (به معنی لفظی خداشنو) می باشد. در اساطیر اسلامی نیز کیکاوس (خشتریتی) با **ابراهیم** و **نمرود** (نمرو، مردوک خدای بابلیها) مربوط گردیده است. .

۳- **ابراهیم سوم** مطابق با کورش یعنی سازنده ویا تجدید عمارت کننده معابد اعراب و یهود است. در تورات وی تحت اسامی سلیمان (مرد صلح) و کورش(قوچ) معرفی گردیده و صراحتاً آنان را سازنده و تعمیر کننده معبد اورشلیم دانسته است. اما همین کورش در نزد **اعراب** یکی از ابراهیم های معروف است و آن همان ابراهیمی است که بنای **خانه کعبه** بدو منسوب گردیده است: در رابطه با بنای خانهٔ کعبه توسط کورش شواهد زیر در دست است. این معبد به شکل ساختمان باستانی موسوم به **کعبهٔ زرتشت** است که در مقابل مقابر پادشاهان هخامنشی بنا شده است و اختصاص به خدای خاندان شاهی یعنی **اهورا میثره** یا **اهورمزدا** (سرور دانا) داشته است که کاسیان (اسلاف لران) وی را **ایمیریا** می نامیده اند که این نام کاسی هم به معنی سرور دانا و هم به معنی دانای مرگ و میر بوده است. افزون بر این کتاب پهلوی **زند وهومن یسن بتکدهٔ معروفی** را با **پشوتن (داریوش هخامنشی)** مربوط ساخته است که باید همان خانهٔ کعبه منظور باشد که به شکل همان کعبهٔ زرتشت است. چه بتخانهٔ کعبه نیز معبد بت **هبل (خدای حکمت ائا)** بوده که خداوند تفأل و آگاهی به شمار می آمده است. از محققان کسی که نخستین بار به طرح موضوع بنای خانهٔ به امر کورش پرداخته حسن عباسی (سیاوش اوستا) است. از آن جایی که استرابون نام اصلی کورش را **آگرادات** (یعنی مخلوق آتش) آورده لذا از **ابراهیم فرزند آذر** روایات اسلامی همان کورش هخامنشی منظور گردیده است. کورش (لفظاً یعنی قوچ، فریدون شاهنامه) در محیط عربستان همچنین با نام **ذوالقرنین** یعنی قوچ دارای دوشاخ معروف بوده و از وی به عنوان جهانگشایی بزرگ و مصلح (= فریدون)- کسی که به مشارق و مغارب عالم رسید- یاد می شده است خویش **سارا** (ملکه، شاهدخت) را در مصر خواهر خود خوانده بود. و این با اخبار و شایعات کهن در مورد ازدواج کمبوجیه با خواهرش آتوسا مطابقت دارد چه در مقام فرعون مصر، چه در مقام ابراهیم شوهرو برادر خوانده آتوسا در مصر؛ گرچه **ابراهیم** در مقام اخیر بیشتر به جای همان **بردیه زرتشت** می باشد که برادر خوانده و **شوهر آتوسا** بوده است. به هرحال از آن ابراهیمی که مرگش

در شام اتفاق می افتد همان کمبوجیه پسر و جانشین کورش منظور می باشد. نا گفته نماند عنوان پدر امتهای فراوان بیش ازهرکس نشانگرجهانگشایان باستانی بزرگی همچون کموجیه پسر کورش بوده تا یک یهودی فرضی سرگردانی که تورات از وی به تصویر کشیده است.

۵- **ابراهیم پنجم** همان **گائوماته زرتشت (زریادر، ایرج، بردیه)**است که شوهر اصلی **آتوسا** دختر کورش و برادر خواندهٔ وی بوده است؛ چه دلایل زیادی در باب یکی بودن **ابراهیم صاحب صحائف** یا همان **ابراهیم خلیل** با **زرتشت / بودای صاحب اوستا** (کتاب دانش)/ **تری پیتاکا** (سه سبد قانون و دانش) است که به هیچ وجه اتفاقی و تصادفی نمی باشند. از مورخین کهن اسلامی کسی که به طوری بدین مطلب پی برده **شهرستانی** است گرچه این نظر را با صراحت ذکر ننموده است. استاد هاشم رضی این مطلب را چنین بیان مینماید: "عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل والنحل تحت عنوان مجوس و اصحاب اثنین از همان ابتدا کار را یکسره کرده و پس از شرحی در بارهٔ دین حنیف و **ابراهیم** می گوید تمام رعایا و ملوک **عجم** بر **دین ابراهیم** بودند، و این بر اساس یکی دانستن **زرتشت** و **ابراهیم** صورت گرفته است." به هر حال دلایل یکی بودن **ابراهیم خلیل** و **زرتشت/ بودا** از این قرار می باشند:

الف- ویران کردن بتخانه ها و معابد بت پرستی: داریوش قاتل گائوماته زرتشت می گوید که **گائوماته** (یعنی دانای سرودهای دینی) **معابد را ویران و زمینهای اشراف را بین رعایا تقسیم مینمود.** متقابلاً در اساطیر اسلامی می خوانیم **ابراهیم خلیل** (یعنی ابراهیمی که دوست صمیمی خداست) چون بتها را شکست به امر نمرود (نامرو، مردوک خدای بابل) به آتش افکنده شد ولی آتش به امر خدا زیر پای او گلستان شد. اصل قسمت اخیر این اسطورهٔ منسوب به دوران کودکی زرتشت بوده و از این قرار می باشد: " در بیابان آتش افروختند و زرتشت را از پدر ربوده و در آتش افکندند ولی آتش پیش پای او سرد گردیده وگلستان شد."

ب- ازدواج آنها با خواهر خوانده شان سارا (آتوسا): خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران از داستان عاشقانهٔ معروف در عهد هخامنشیان و اسکندر سخن رانده که قهرمانلن آن **زریادر**(مرد زرین تن= زرتشت) و **آتوسا** (دختر کورش) بوده اند که بزرگان ایرانی دیوارهای اتاقهای خویش را به تصویر آنان مزین می نموده اند. می دانیم که زرتشت سوای مقام دامادی، مقام پسرخواندگی کورش را نیز دارا بود.

ج- شایعهٔ نسبت همسری همسر و خواهر خواندهٔ آنها سارا (یعنی ملکه آتوسا) با **فرعون مصر** (منظور کمبوجیه فاتح مصر) که خبر آن حتی به گوش هرودوت پدر تاریخ نیز رسیده بود.

د- مطابقت نامهای **زرتشت/ بودا** در نزد صوفیان یعنی **ابراهیم ادهم** (یعنی ابراهیم زرین مو یا امپراطور بخشنده) **و بایزید بسطامی** (یعنی مردی که دوست خالص و صمیمی خدا است) **و بهلول (تارک الدنیا)** با **زرتشت (یعنی فرد زین پیکر)-** که تصور میشده در خلوت با اهورا مزدا به همپرسگی پرداخته است**- و** همچنین مطابقت زندگی **شاهزاده بودا با ابراهیم ادهم** همانند قطعه های مکمل نقش قالی واحدی می باشند.

ه- مطابقت مطالب کتاب صحائف گم شده منسوب به ابراهیم خلیل با مطالب اوستای زرتشت و تری پیتاکای بودا:

اوستای موجود مرکب از پنج کتاب زیر است: **یَسنا** که به معنی سروهای نیایش است. **یَشتها** که به معنی سرودهای ستایش و قربانی دادن می باشد.**ویسپرد** که به معنی همهٔ ردان و بزرگان دین است. **وندیداد** که به معنی قانون ضد دیو است. **خرده اوستا** که به معنی اوستای کوچک است. کتب مقدس بودایی عبارتند از **تری پیتاکا** (سه سبد قانون و دانش) که مشتمل از سه قسمت است: **سوت تا** (حکایات)، **وینایا** (انضباط) و **آبیداما** (شریعت). کتاب های دیگر **دهاما پادا** (کلمات قصار منسوب به بودا) و **یاتاکا** (داستان تولد و سر گذشت بودا) می باشند. متقابلاً در کتاب **قصص الانبیاء** تألیف حسین عماد زاده در مورد **صحائف ابراهیم خلیل** می خوآنیم: "شب اول ماه رمضان بود که بیست صحیفه بر ابراهیم نازل شد و بر طبق آن **سنن و آداب و احکام شریعت** را به مردم تعلیم فرمود. اباذر غفاری از حضرت خاتم النبیین پرسید صحائف ابراهیم چه بود؟ رسول الله فرمود همهٔ آنها **مثلها** و **قصه ها، حکمتها** و **نصیحتها** بود که بر مردمان بیان می کرد و تعلیم می داد از آن جمله است: ای پادشاه امتحان داده ای تو، من ترا نفرستادم که متاع دنیا را جمع کنی و خود را بدان مشغول سازی و بدان مفاخره کنی بلکه تورا فرستادم که **دعوی مظلومان را اجابت کنی** و **از بینوایان دستگیری نمایی** و **حساب نفس خود بکنی** و **در نیکی و بدی کار خود فکر و اندیشه کنی** و از نعمتهای بی انتهای من شکر گذاری نمایی وسپاس به جای آوری و نیاز خود را در خلال راز با من به میان نهی و **زبان خود را از گفتار بی جهت نگاهداری** تا گمراه نشوی تو باید از حلال دنیا بهرهٔ خود برداری و برای آخرت توشه ذخیره سازی نفس را به کمال رسانیده به سوی آخرت بشتابی و آنگاه فرمودند. این آیات را بخوان " قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا و الاخرة خیر و ابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی." یعنی محقق است **هر که ذکات دهد و تزکیهٔ نفس کند رستگار می گردد** ونام خدا را فراموش نکند و نفس خود را از معصیت پاک و مهذب دارد و به یاد پروردگار خویش باشد و نماز گذارد و زندگانی آخرت را به دنیا نفروشد که آخرت باقی و دنیا فانی است؛ اینها حقایقی است در **صحائف اولیه** ثبت است و آن صحیفهٔ حضرت ابراهیم و موسی است.... در سنت و سیرهٔ وی گفته شده است اولین کسی است که مهمان خانهٔ مجانی باز کرد و بدون میهمان غذا نخورد . سعدی این خصلت ابراهیم خلیل را که یادآور خصال والای مردم دوستی **گائوماته زرتشت/ گوتمه بودا** است در بوستان چنین به نظم کشیده است، گرچه در اینجا **دین گبری(زرتشتی)** خودی **ابراهیم خلیل** اساساً به ظاهر و باطن فرهنگ وآیینی پست پنداشته شده است :

شنیدم که یک هفته ابن السبیل / نیامد به مهمانسرای خلیل
زفرخنده خویی نخوردی پگاه / مگر بینوایی در آید ز راه
برون رفت و هر جانبی بنگرید / براطراف وادی نگه کرد و دید
به تنها یکی در بیابان چوبید / سرو مویش از گرد پیری سپید
به دلداریش مرحبایی بگفت / برسم کریمان صلایی بگفت
که ای چشمهای مرا مردمک / یکی مردمی کن به نان و نمک
نعم گفت و برجست و برداشت گام / که دانست خلقش علیه السلام
رقیبان مهمانسرای خلیل / به عزت نشاندند پیر ذلیل
بفرمود ترتیب کردند خوان / نشستند بر هر طرف همگنان
چو بسم الله آغاز کردند جمع / نیامد زپیرش حدیثی به سمع
چنین گفتش ای پیر دیرینه روز / چو پیران نمی بینمت صدق و سوز
به شرط است وقتیکه روزی خوری / که نام خداوند روزی بری
بگفتا نگیرم عصایی به دست / که نشنیدم از پیر آذرپرست
بدانست پیغمبر نیک فال / که گبریست پیر تبه بوده حال
به خواری براندش چو بیگانه دید / که منکر بود پیش پاکان پلید
سروش آمد از کردگار جلیل / به هیبت ملامت کنان کای خلیل
منش داده صد سال روزی و جان / ترا نفرت آمد از او یک زمان
گر او می برد پیش آتش سجود / تو وا پس چرا می بری دست جود
گره بر سر بند احسان مزن / که این رزق و شیدست آن مکرو فن
زیان می کند مرد تفسیر دان / که علم و ادب می فروشد به نان
کجا عقل یا شرع فتوی دهد / که اهل خرد دین به دنیا دهد
ولیکن تو بستان که صاحب خرد / از ارزان فروشان به رغبت برد."

و- یوستی و ویندیشمان اوستا شناسان معروف آلمانی مجموعاً مطلب مذکور در کتاب پهلوی بندهش ۳۲- ۲ را چنین معنی کرده اند: " **زرتشت** از پوروشسپ (دارندهٔ اسبان فراوان) در **هیدای نیش** (کاخ زیر زمینی) واقع در کنار رود دارجه (رودخانهٔ مغانجیک شهرستان مراغه) زاده شد." این جانب نگارندهٔ مقاله از مردم همین روستای مغانجیق توصیف یک قصر باستانی زیرزمینی را در کنار این رودخانه شنیده بودم که لابد آن در اعصار پیش از اسلام مسکن زادگاه زرتشت به شمار می رفته است. جای دیگر که در این رابطه صحبت شده مندرجات کتاب پهلوی زادسپرم فصل ١٦- ١٢ است که در آن صحبت از این است چون زرتشت را در **غار گرگان** می اندازند به طور شگفت انگیزی نجات می یابد. مادرش در جستجوی کودک چون به غار گرگان می رسد، به تصور این که اورا کشته خواهد یافت می بیند زنده و سالم است. سپس با خود می گوید: " بعد از این تا زنده هستم اگر **رک** (رغه، مراغه) و **نوتر** (نوتاترج در کنار کرکوک) به هم به پیوندد کودک را به دست کسی نخواهم داد." این مطلب در اساطیر اسلامی مذکور در تاریخ انبیاء در مورد مولود و میلاد **ابراهیم خلیل الله** چنین ذکر شده است: "نه ماه از آثار و علائم آسمانی که منجمین پیش بینی کرده بودند(نظیر آن چه در مورد زرتشت گفته شده) گذشت. مادر ابراهیم به نام ورقه (مربوط به برگ هوم، یکی ازالقاب پدر زرتشت) خواهر سارا (شاهدخت) مادر لوط دختر های لاحج پیغمبر انذار کننده بود از شهر بیرون رفت و به غاری در کوه رسید وبه درون آن **غار** رفت و **ابراهیم** متولد شد."

ز- جالب است **دین حنیف** (یعنی آئین راستی مانوی) که سیرهٔ روشنفکران عرب پیش از اسلام بوده و خود محمد نیز بدیشان گرایش داشته است پرستندهٔ **ابراهیم خلیل** یعنی در اصل همان **زرتشت** بوده اند، گرچه در آن عهد دیگر ارتباط این دونام از هم گسیخته بوده است؛ ولی به هرحال نام دین آنها یعنی **حنیف** (سیرهٔ ابراهیم) و **بهدین** (آئین زرتشتی) مترادف هم باقی مانده بود.

ح- مطابق کتیبهٔ داریوش در بیستون **گائوماته** زرتشت برکوه **ارکدریش** در نزدیکی محلی به نام **پیشیا ائووادا** (آبادی پیشوا) خروج کرده و حکومت خود را بر سراسر امپراطوری هخامنشی رسمی اعلام نمود. این آبادی همان شهر **آبادهٔ** فارس، نزدیک دریاچهٔ بختگان بوده و کوه مذکور همان **کوه ول** کنونی است که علی القاعده صورت اصلیش در اصل **وره** (بره) بوده است. چه هم اکنون نیز در زبان پارسیان زرتشتی واژهٔ "ار" به جای "بر" و "ور" بکار می رود. بنابراین اسم کوه ارکدریش که در اساس **ورکدریش** بوده، در زبانهای **کهن ایرانی** معنی **جای کشتن بره (ورَ- کد- ریش)** را می داده واین واقعهٔ تاریخی اساس آن اسطوره توراتی و قرآنی است که می گوید **ابراهیم** در کوه **موریا** (جای تراوش آب) یا **منی** (جای آزمایش) بره ای را به فرمان خدا به جای پسر خود قربانی نمود. بنابراین پیش از اسلام فرهنگ و سنن ایرانی در مقیاس وسیعی به شبه جزیرهٔ عربستان صادر شده، بعد درهیئت اسلامی دوباره به ایران باز گشته است.

مآخذ اوستایی اسامی فرشتگان مقّرب خدا در ادیان سامی

برای نگارنده، زمانی که هنوز به مآخذ ایرانی اساطیر توراتی و انجیلی و قرآنی پی نبرده بود، همانند بسیاری از مردمان کشورهای غیر سامی این سؤال مطرح بود چرا این همه پیغمبر از میان یهود برخاسته اند، پس مثلاً سهم ایرانیان که درعهد تجمع انبیاء یعنی در **قرن ششم پیش از میلاد** در مقام ابر قدرتی خاورمیانه و جهان قرار داشته اند، چه میشود. در پیگیری این سؤال بدانجا رسیدم که **اوستای** اولیه و شفاهی ایرانیان مأخذ اصلی **تورات** و این خود مأخذ اساطیر**انجیل و قرآن** بوده است. فی المثل ایزد **مهر** (میثه، موسی) ، **کیاخسارو** (خنوک، یوشع)، **کورش** (سلیمان) و **زرتشت** (ابراهیم خلیل ،ایوب،عزرا، یافث) خدا-قهرمانان اصلی تورات که در اصل متعلق به ایرانیان بوده اند در تورات زیردستان یهودی آنها تبدیل به خدا - قهرمانان قوم یهود شده اند. به طور کلی و مختصر باید گفت که اکثر قهرمانان اساطیری ادیان سامی یا ایرانی و یا در رابطه فرهنگی نزدیک با ایرانیان بوده اند. برای قوّت کلام باید اضافه نمود **زرتشت** در قرآن افزون بر اینها تحت نام **صالح** و **لقمان** ظاهر شده و نزد هندوان و مردم شرق و جنوب شرق آسیا با نامهای مهاویرا و بودا پرستش میشود. به بیان ساده میشود گفت که اکثر مردم دنیا در به طور رسمی یا تشریفاتی در پرستش زرتشت / بودا سهیم و شریک هستند و **زرتشت مردم گرا** و **معتقد به عدالت اجتماعی و اقتصادی** قلوب مردم دنیا را بیش از دو هزاره تسخیر نموده است. در همین رابطه برایم بدیهی و روشن شد که فرشتگان مقرب خدایان سامی نیز از دستگاههای عریض و طویل قبیلهٔ دین آفرین **مغان** ایران بیرون تراویده است. ما در اینجا بحث را محدودتر کرده و به ذکر و توضیح مطالب مربوط به منشأ فرشتگان مقرب خدا در نزد یهود و مسلمین می پردازیم. چهار فرشتهٔ مقرب خدای اینان عبارتند از **اسرافیل** (گیبیل/گیبر، هندورسانگا، ایشوم ایزد بابلی آتش، آذر/بهمن)، **میکائیل** (نبو/نینورتای بابلیان، نئیریوسنگ و میثره، ایزدان پیام و مهر ایرانیان)، **عزرائیل** (نرگال/نینازو ایزد مرگ وجهان زیرین بابلیان، سروش= خادم خدا) **و جبرئیل** (خدای نیرومند، مردوک بابلیان) که ما در اینجا به ترتیب اصل ایرانی زرتشتی آنهارا معرفی مینمائیم: **اسرافیل**: اسرافیل که نامش در مآخذ عبری به صورت **سرافیم** یعنی **درخشان مثل آتش** آمده است، به معنی **درخشان خدایی** است و در اصل همان فرشتهٔ **آذر** منابع زرتشتی است که مانند اسرافیل با **روز قیامت** سر و کار دارد. برای آشنایی با این نقش وی بهتر است نقش فرشتگان را در روز رستاخیز(قیامت) رااز کتاب دینهای کهن ایران تألیف هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر نجم آبادی ذکر می نماییم: در ارداویرابنامه چگونگی سفر ارداویراف در جهان زیرین چنین توصیف شده است: " روان مرده پس از سه گام به پل چینوت (دیوارقضاوت= **اعراف** مسلمین) می رسد. برای روان نیکان این پل فراخ میشود تا به اندازهٔ درازای نه نیزه میرسد، و او از روی پل میگذرد، **سروش** و **آتور** (آذر) اورا همراهی می نمایند و **مهر** (ایزد عهدوپیمان)، **رشن** (فرشتهٔ عدالت) ، **وایو** (فرشتهٔ باد خوش) ، **دئنا** (فرشته نیایش) و **وهومنه** (فرشتهٔ منش نیک) او را در راه بهشت و دوزخ زیر پل چینوت رهبری و نگهبانی می کنند." پس مسلم به نظر می رسد **صور** (**الصور**، یعنی شیپور اسرافیل فرشتهٔ آتش) نیز خود از کلمهٔ پهلوی **آثور** یعنی **آتش** اخذ شده است. می دانیم که مسلمین معتقد هستند که در روز قیامت، مردگان با شنیدن صدای **صور اسرافیل** یعنی **شیپور فرشتهٔ آتش** زنده خواهند شد.

میکائیل: نام میکائیل در عبری به معنی **کسی که مثل خدا**ست معنی شده است. ولی در اصل این نام به وضوح نشانگر نام نشان **میثه** (میثره، موسی، مهر) ایزد معروف عهدو پیمان آریائیان است که نامش بر روی ماه مهر زنده مانده است. می دانیم که این ایزد همچنین در طبیعت، ایزد گردندهٔ خورشید پر مهرو محبت به شمار می رفته است. چنانکه اشاره شد وی را حامی و پشتیبان نیکان در روز قیامت به شمار می آورده اند. جشن معروف ماه مهر ایرانیان نیز به وی اختصاص داشته است که **مسعود سعد سلمان** در موردش چنین اشعار نغزی سروده است :

روز مهرو ماه مهرو جشن فرخ مهرگان	مهر بیفزا ای نگار ماه چهر مهربان
مهربانی کن به جشن مهرگان و روز مهر	مهربانی کن به روز مهر و جشن مهرگان
جام را چون لاله گردان از نبید باده رنگ	و ندر آن منگر که لاله نیست اندر بوستان
کاین جهان را ناگهان از خرمی امروز کرد	بوستان نو شکفته عدل سلطان جهان

میثره (میثه، مهر) همچنین در اساطیر سامی با **کاموسه** (= **روح موسی**، آخرین فرمانروای پادشاهان شبان در مصر) و **یهودای جلیلی پسر زیپورایی** رهبر فرقهٔ مشتاقان آزادی یهود از دست رومیان در هم آمیخته و موسی صاحب **ده فرمان ایزدی** و لقب **پیغمبر مهرو محبت** عیسی **روح الله** را پدید آورده است.

جبرئیل : این نام به معنی **مرد خدا** در اصل باید اشاره به همان **نئیریوسنگ** اوستا یعنی **مرد پیغام** یا **پیغامبر** بوده باشد. در حالی که همانطوری که یهود مدینه بر محمد ایراد گرفته بودند نام جبرئیل نه مربوط به فرشتهٔ پیام بلکه مربوط به ایزد حامی مردم بابل و سرکوبگر جباران یعنی **مردوک/یعقوب** بوده است. ازنام صفت **شاهزاده** بودن وی نیزهمین مستفاد میشود که ابتدا از وی همان مردوک پسر انکی (خدای زمین)/بهرام ایزد قهرمان جنگ مراد شده است که بعداً به

صورت صفت **گائوماته زرتشت** (بردیه، ایرج) پسرخواندهٔ معروف فریدون (کورش)هم در آمده بوده است به هر حال این نام سر انجام به وساطت نام ایزد جنگ و پیام ایرانیان یعنی مهر در اسلام تبدیل به فرشتهٔ معروف گردیده است. در فرهنگ نامهای اوستایی هاشم رضی در مورد این ایزد و فرشتهٔ پیام و آتش معروف اوستایی می خوانیم: " نریوسنگ از این جهت که پیک ایزدی است. با **سروش** نیز همانندی دارد؛ اما از لحاظ مقایسه در قسمت اهمیت پیک ایزدی بودن، نریوسنگ را را با سروش نمی توان مورد مقایس قرار داد چون سروش در این زمینه شهرت بیشتری داشته و اصولاً مطلق ایزد وحی و الهام خدایی شناخته میشود؛ در حالی که **نریوسنگ** همواره حامل پیامهای خداوندی نمی باشد؛ به هر حال این ایزد نیز چون سروش **حامل پیامهای اهورا مزدا** است و هردو را با **جبرئیل** فرشتهٔ وحی و الهام از طرف خداوند در دیانت اسلامی می توان مورد مقایسه قرار داد.... در قسمتهایی دیگر از اوستا نیز نریوسنگ با همین وظیفه و موقعیت کارگزار است. در فرگرد نوزدهم وندیداد یکی از دیوان به نام **ویزرش** (آزارندهٔ هوشیاران) راهنمای ارواح پلیدان و شریران است به بدترین مکان، قلمرو اهریمنی و تاریکی مطلق.اما روان پارسایان همنشین و قرین با ایزدانی بزرگ و نامی میشوند. نخست از نزدیک فروغ ابدی، روشنی همیشگی و لایزال، یعنی اهورا مزدا می گذرند. امشاسپند بهمن تهنیتشان می گوید و روان پارسایان شاد و سرخوشند و در فردوس، بهترین مکان و جایی که لبریز از روشنایی ابدی است وارد میشوند، در حالیکه نریوسنگ، پیک اهورا مزدا نیز با آنان است.

عزرائیل:این نام که به معنی **بنده و یاور خدا**ست به وضوح مطابق با همان **سروش** اوستا به معنی لفظی **بنده و خادم فرمانبردار خدا** می باشد. هاشم رضی در کتاب فرهنگ نامهای اوستا بارهٔ این **امشاسپند** (از ریشه بابلی **آنوناکی** = فرشته پاک سرشت) یعنی فرشتهٔ بی مرگ و مقدس می آورد: " سروش (به اوستائی سرئوش) یکی از ایزدان مزدیسنان (زرتشتیان) است و پیک خدایی به شمار می رود. کلمهٔ اوستایی سرئوشَ به معنی فرمانبرداری و اطاعت است. این واژه نیز در اوستا چه بسا که مطابق معمول، به عنوان اسم مجرد استعمال شده است و چه بسا نیز از آن ایزد ویژه ای اراده شده است. سروش یکی از کهن ترین ایزدان آیین زرتشتی است که در گاثا ها نیز نامش مذکور است با صفت مزیشتَ یعنی بزرگتر در اوستا مشخص می باشد. در گاثاها علاوه بر آن که به عنوان اسم مجرد زیاد اسم مجرد زیاد استعمال شده است. چندین بار نیز در هیئت ایزدی نمایان می باشد که گروه مؤمنان به هنگام از او یاری می جویند. مقام سروش در ادبیات دینی مزدایی آن قدر بود که وی را در شمار امشاسپندان قرار دادند. چنانکه می دانیم برای آن که شش امشاسپند را به عدد مقّدس هفت امشاسپند ارتقاء دهند گاه سپنت مئینوَ (روان مقدس، ذات مقدس اهورامزدا) در رأس شش امشاسپند قرار دادند و گاه خود اهورا مزدا را و سروش را هفتمین امشاسپند به شمار آوردند. اما مهمترین **وظیفهٔ سروش** که در ادوارمتأخربرایش تعیین کرده اند، **وظیفهٔ داوری ومحاکمه ارواح است** و این که یکی از کارگزاران و عاملان مهم جهان پسین است. اما نبایستی از این اشاره چنان فهم شود که سروش پیش از این با این وظیفه و عنوان بیگانه بوده است، چون در **گاثاها** این **وظیفهٔ سروش** نیز روشن است که در **جهان پسین سرنوشت شریران و نیکان را تعیین می کند**.... چنانکه ابوریحان بیرونی در آثارالباقی اشاره میکند **روز هفدهم هرماه ایرانیان** نزد زرتشتیان موسوم است به سروش و سروش نگهبان این روز می باشد... مسعود سعد سلمان که در بارهٔ سی روز پارسی، سی قطعه سروده است، دربارهٔ سروش در این قطعه چنین گفته است:

روز سروش است که گوید سروش — باده خور باده مطرب نیوش
سبز شد از سبزه همه بوستان — لعل می آرای صنم سبزپوش... "

چنانکه پیداست عزرائیل ترسناک باورهای خداترسانهٔ اسلامی در اساس خود یعنی سروش نه تنها خوفناک نبوده بلکه موجب دلخوشی انسانها می بوده است. بر اساس شقاوت و ترسناکی عزرائیل، مولوی در مثنوی اشعاری سروده است که در اینجا ذکر میشود:

حق به عزرائیل می گفت ای نقیب — بر که رحم آمد ترا از هر کئیب
گفت بر جمله دلم سوزد به درد — لیک ترسم امر را اهمال کرد
تا بگویم کاشکی یزدان مرا — در عوض قربان کند بهر فتی
گفت برکی بیشتر رحم آمدت — از که دل پرسوز بریانتر شدت
گفت روزی کشتئی بر موج تیز — من شکستم زامر تا شد ریزریز
پس بگفتی قبض کن جان همه — جز زنی و غیر طفلی ز آن رمه
هر دو بر یک تختهٔ در ماندند — تخته را زآن موجها می راندند
باز گفتی جان مادر قبض کن — طفل را بگذار تنها ز امر کن
چون زمادر بگسلیدم طفل را — خود تو می دانی چه تلخ آمد مرا
پس بدیدم دور ماتمهای زفت — تلخی آن طفل از فکرم نرفت
گفت حق آن طفل را از فضل خویش — موج را گفتم فکن در بیشه ایش
بیشهٔ پر سوسن و ریحان و گل — پر درخت میوه دار خوش اُکل
چشمه های آب شیرین زلال — پروریدم طفل را با صد دلال
صد هزاران مرغ مطرب خوش صدا — اندر آن روضه فکنده صد نوا
بسترش کردم ز برگ نسترن — کرده اورا ایمن از صدمهٔ فتن

گفته من خورشید را کورا مگز	باد را گفته برو آهسته وز
ابر را گفته برو باران مریز	برق را گفته براو مگرای تیز
زین چمن ای دی مبر آن اعتدال	پنجه ای بهمن برین روضه معال.

اصل و نسب اشو زرتشت سپیتمان پیامبرعدالت اجتماعی جهانشمول

گائوماته ، گئوتمه بودا ، هومان و ایّوب و لقمان نامها و وجوه متفاوت زرتشت سپیتمان هستند:

« زرتشت همان گئوماتای مغ،مصلح اجتماعی بزرگ عهد نخستین پادشاهان هخامنشی ا ست»

این عنوان که برای نخستین بارازطرف این جانب جواد مفرد کهلان، نگارندهٔ کتابهای "گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران" و "نیاکان باستانی کُرد" مطرح می شود، در وهلهٔ اول بسیارتعجب آوربه نظرخواهد رسید، ولی مطمئن هستم که بعد از ارائهٔ دلایل آن، استبعاد آن ازبین رفته و این امرتاریخی مهم جلب رضایت خواهد نمود. ابتدا باید بگویم که ا.م.دیاکونوف، مؤلف تاریخ ماد در بحثی که از سقوط دولت ماد به دست کورش هخامنش و هم چنین اصلاحات اجتماعی و اقتصادی گائوماته وموضوع قتل وی به عمل آورده، به نقل از مورخین باستانی یونان یعنی هرودوت و کتسیاس و با استعانت از هرتسفلد ایرانشناس آلمانی می گوید که سپیتمه(پدرزرتشت) با آمیتی دا ("دانا منش") دختر آستیاگ ازدواج کرد و از این ازدواج صاحب دو پسر گردید که موسوم بودند به **سپیتاک** (به معنی لفظی "فردسفید ومقّدس"،همان زرتشت) و مگابرن("دارندهٔ ثروت بسیار") که بعد از ٥٤٦ سال پیش ازمیلاد از طرف کورش هخامنشی والی ولایات دربیکان در سمت باختر(بلخ) و هیرکانیه (وهرکانه، گرگان) گردیدند این مطلب حاوی اسناد تاریخیِ بسیار مهّمی است، چه این هر دو ولایت درآن زمان تحتِ نظر ویشتاسپ (گشتاسب، پدر داریوش) ساتراپ ولایت بزرگ پارت اداره می شدند. مطالب مذکور را تاریخ اساطیریِ ایران و منابع یونانی هر دو تأیید میکنند: خارس میتیلنی مورخ ورئیس تشریفاتِ دربار اسکندرمقدونی در ایران نشان می دهد که کورش حداقّل تا سال٥٤٦ پیش از میلا د خویشاوند و حامی خویش یعنی ویشتاسپ (گشتاسب) را به حاکمیت ولایات ماد سفلی و ماد کوچک(آذربایجان) برگزیده بود و وی به همراهِ برادرش زریادر(زریر) وزرتشت، فرمانروایِ شهر رغهٔ آذربایجان براین مناطق حکمرانی می کرد: شهر رغهٔ آذربایجان در کوهپایهٔ جنوب غربی کوه سهند قرار داشت و همان شهری بوده که بعدها با نامهای گنجک، گزنا، هروم، برزه و بردع نامیده می شد و مکانش درحدود ٨ کیلومتری جنوب شرقی شهر مراغه (رغهٔ بزرگ یا شهرمتمایزاز رغه) قرار دارد.طبق مندرجات اوستا کورش (فریدون) بعد ازسال٥٤٦ پیش ازمیلاد زریادر(زریربرادر گشتاسب) را به حاکمیت این نواحی بر گمارده و ویشتاسپ (گشتاسب) و پسران سپیتمه (یعنی سپیتاک و مگابرن) را به حاکمیت نواحی پارت وباختر و گرگان منسوب نموده است. هرتسفلد ایرانشناس بزرگ و تیزبین آلمانی تا اینجا کُنه وقایع را به درستی پیگیری کرده ، ولی در ادامه سرنخ وقایع را گم می کند. چون همین برادران سپیتاک و مگابرن همان کسانی هستند که در تواریخ یونانی به اسم برادران مغ معروف گردیده اند و اسامی و القابشان به صور **سمردیس** (تنومند، یا دارای دهـهای فراوان) و **اُروپاست** (دارای انبارهای گسترده) و**پاتی زیت** (نگهبان سرودهای دینی) ذکر شده است. به قول هرودوت، کمبوجیه وقتی که به سمت مصر لشکرکشی می نمود پاتی زیت (موبد نگهبان سرودهای دینی) را به نیابت سلطنت خویش بر گزید و ادارهٔ امور کشور را در غیاب خود بر وی محّول نمود. امّا چون بعد از گذشت سه سال و اندی شایعات فوت کمبوجیه در مصر، بر وی رسید حکومت خویش را رسمی اعلام نمود. هرودوت می گوید که برادران مغ مشترکاً حکومت می رانده اند. امّا کتسیاس فقط از حکومت یک مغ که همان گئوماتای (یعنی«دانایِ سرودهای دینی») باشد،سخن می راند. به هر حال این مغ برادری به نام مگابرن (ثروتمند) داشت که مفهوم لغوی نامش که به صور مرگید (دارای زمینهای فراوان)، پرومیس(دارای ثروت بسیار) و سمردیس (ثروتمند) نیز آمده ، وی را از القاب و اسامی برادرش گئوماته متمایز می سازد؛ لذا این القاب دیگر گئوماته بوده که با نامهای فرزند پسر کوچک کورش یعنی وه یزداته بردیه ("بلندقامت") و تنائوکسار("تنومند") یکی بوده است. نام بردیه (بردیس) یک شباهت لفظی هم با نام دیگر وی سمردیس(مردیس) داشته است. بنابراین دروغی عمدی درپدید آمدن نام بردیهٔ داماد درکار نبوده است و سپیتاک بردیه بلند قامت وتنومند مغ خود بردیه واقعی دیگری بوده است که لابد پیش پارسیان هخامنشی به بردیه دروغین معروف گردیده ست. گفتنی است که قامت تصویر گئوماتای مغ دردخمهٔ وی به نزدیکی روستای سکاوند شهرستان هرسین کرمانشاه در سمت نهاوند(نیسایهٔ باستان)- همان سیکایااواوتی کتیبهٔ بیستون به معنی لفظی جایگاه نیک- که بر دیوارهٔ غارکندی کاری شده است، حدود١٨٧ سانتیمتر است. مردم عامی ایران آرامگاههای بی نام و نشانی را در سرتا سر ایران پرستش کرده و نیازمی گزارند که از خود منشأ هیچ اثر مهمی نبوده اند و تنها بزرگیشان انساب احتمالی آنان به امامان شیعه می باشد، در حالی که آرامگاه دخمه ای شکل این رهبر و پیغامبربزرگ عدالت اجتماعی خاورمیانه و جهان در کنجِ روستای **سکاوند** شهرستان هرسین قرنهای متمادی است که به

فراموشی سپرده شده است. کشندهٔ افسانه ای بردیه پسر کورش نیز در تواریخ یونانی و تاریخ اساطیری ایران یاد گردیده است: وی **پرکساسپَ** (به معانی کشنده فرد برازنده ونیرومند، دارای اسب سرکش=ویشتاسپ یا بسیار پرده پوش) نام داشته است، همان که در کتب پهلوی تحت نام توری براتروخریش(تورانی مضروب کننده رخ برادر) در واقع همان ویشتاسپ پدر داریوش یا **جاماسپ** (یعنی کشندهٔ مغان ، **داریوش**) آمده و **داماد زرتشت** معرفی شده است. بنابراین برخلاف گفتهٔ تروگ پمپه، **گئومات** قاتل **بردیه** (تنائوکسار یعنی بزرگ تن، پسر یا **پسرخواندهٔ کورش سوم**) نبوده بلکه **خود وی** می باشد. مطلب بسیارمهم وکلیدی که درمنابع یونانی دررابطه با بردیه ها آمده همانا محلهای حکمرانی بردیه (دراصل بردیهٔ مغ) می باشد که دریک جا ماد و ارمنستان (بنا به گفتهٔ گزنفون) و درجای دیگر باختر (بلخ، نزد کتسیاس) عنوان گشته است. میدانیم این هردو جا طبق منابع کهن یونانی و ایرانی محلهای فرمانروایی زرتشت سپیتمان نیز بوده اند که درست در همان مقطع زمانی می زیسته است. بنابراین زرتشت لفظاً یعنی دارندهٔ عصای حکومتی زرین، لقب سپیتاک (نورانی) یا همان گائوماته (دانای سرودهای دینی) بوده است؛ چه این هردونیزساتراپ باختربه شماررفته اند. کتسیاس نام اصلی **گائوماته** را **سپندات** آورده که به معنی مخلوق مقدّس است. طبق اوستا و کتب پهلوی این اسم در متعلق به قاتل وی یعنی **داریوش** نیز بوده است. دلیل این امر باید صلاح دیدهای سیاسی بوده باشد که **سپیتاک** (سپید و نورانی) یا **سپندات** (مخلوق مقدّس) را نام **داریوش** گرفته است. این مخلوط سازی اسامی باعث مغشوش شدن اسامی و سرنوشت آنان در اساطیر ملّی ایران نیز گردیده است؛ چه درآن جا مبلغ دین زرتشتی، سپندات (اسفندیار) نامیده شده که از سوی دیگرهمان داریوش پسر ویشتاسپ (گشتاسب) است.وی درآغاز حکومتش به دست رستم (یعنی پهلوان)- که در این جا هم یادآورگائوماته بلندقامت و هم خود داریوش است، کشته میشود. بی جهت نیست که شکل ظاهری نام قاتل زرتشت یعنی براتروش(زخمی کنندهٔ روی برادر) داریوش (همان آنتاریوش مصریها) شباهت پیدا می کند. به نظر می رسد این استتار عمدی بوده است. بنابراین **زرتشت** تنها یک مغ سادهٔ درباری دربارساتراپ ماد و پارت یعنی گشتاسب، نبوده است؛ بلکه خود حکومت عاجل چهارساله ای در ایران داشته است که رعایای ایرانی درتاریخ خود هر گزشاهد عدالت اجتماعی این چنینی، که وی به وجود آورد، نه بوده اند. بی جهت نیست که **هرودوت**، پدرتاریخ در باب مقتول شدن وی می گوید: « **همه درآسیا به خاطرقتل وی افسوس خوردند و به سوگ نشستند.»** قسمتی ازگفتارمحمدجوادمشکور را در باب وی ازکتاب خلاصهٔ ادیان، بدون دخل و تصرف به عینه در این جا بیان می شود: « **گئوماتای مغ روش اشتراکی داشت و مانند لیکورگ یونانی اراضی وسیع و گله های بی شمار و بردگان بسیار از اشراف و ثروتمندان بگرفت و اراضی و گله ها را تقسیم و بردگان راآزاد کرده به کشاورزی گماشت. او بیش از هفت ماه نتوانست پادشاهی کند ، ولی در این مدّت کوتاه به اصلاحات اجتماعی بزرگی دست زد.»** در این جا مهمترین دلایل و قرائن یکی بودن گئوماتای مغ با سپیتاک و سپیتمان زرتشت را به اختصار ذکر می کنیم:

۱ –**سپیتاک** و **زرتشت** (زراتوشترا) هر دو از خاندان سپیتمه یاد شده اند. به وضوح به نظر می رسد نام یا لقب اساطیری پدر زرتشت یعنی پوروشسپ (دارندهٔ اسبان فراوان یا اسبان پیر)، درمعنی اخیر به قرائن از ترجمهٔ نادرست خود نام زرتشت (زرتوشترا)- که در اصل به معنی دارندهٔ تن زرین است- به دارندهٔ شتر پیر حادث شده است. این نام را به معنی دارندهٔ اسب خاکستری نیزآورده اند که آذریها حالا مفهوم آن را به ابوالفضل العباس اختصاص داده اند. یعنی ظاهراً یک سنّت زرتشتی در این جا صورت شیعی گرفته است. نام مگابرن ، برادر گئومات را هرودوت به مفهوم عامیانهٔ آن "مغ گوش بریده" آورده است.

۲ –برادران مغ یعنی **سپیتاک (زریادر)** و **مگابرن (ویشتاسپ کیانی)** ظاهراًهر دو زیر نظر وحمایت ویشتاسپ (گشتاسب) پدر داریوش بودند، چه آن وقتیکه ایشان در سمت ماد حکومت رانده اند، چه آن هنگام که به سمت باختر(بلخ) وهیرکانیه (گرگان) نقل مکان کردند. چنانکه گفته شد روایات تاریخی- اساطیری ملّی ایران نیز از حکومت گشتاسب و زرتشت در دو مقطع زمانی مختلف هم در سوی ماد و هم در سوی پارت و باختر سخن گفته اند. ا. م. دیاکونوف مؤلف تاریخ ماد می گوید که" ممکن است بردیه (مرد بلند قامت) پسر آمی تیدا(دختر آستیاگ) و کورش به شمار رفته باشد." در این صورت از بردیه در این جا خود همان گئوماته- سپیتاک (زرتشت سپیتمان) منظور شده است؛ چه نام کورش در این جا به سبب همنامی پسرواقعی مفروضش بردیه با پسر خوانده اش بردیهٔ مادی (گئوماته مغ) وارد روایت این رابطهٔ فامیلی شده است. بنابراین ازدواج کورش هخامنشی با آمی تیدا، دختر آستیاگ صوری بوده و نوادهٔ آستیاگ و پسر ماندانا بودن وی نیز افسانه می نماید: مسلماً نامهای ماندانا (دانای خانه) وآمی تیدا (دارای بینش) نامهای تاریخی دختران فرائورت و آستیاگ را ارائه می کنند. مطابق اوستا و شاهنامه، فریدون (کورش) با دو تن از همسران آستیاگ مغلوب شده به اسامی سنگهواک (دانای سخن و آواز) و ارنواک (آواز خوان) ازدواج می نماید، ولی سخنی از نوادهٔ آستیاگ (ضحاک) بودن وی یا ازدواج او با دختر آستیاگ در میان نیست.قابل توجه است که نام فرنگیس اساطیرسکایی- مادی- پارسی که در رابطه با همین خاندان است، مترادف با بلقیس وزلیخای اساطیر اسلامی به معنی پرگیسو می باشد. **سنگهواک (هومایه)** و **ارنواک (واریذکنا** یعنی دارای باغهای معلق) نامهای اوستایی **آمیتی دا** و **آموخه** ، دختران آستیاگ و دومی همچنین یادآور نام همسر لیدیای آستیاگ یعنی شاهدخت **آریونه** دختر آلیاتس میباشند.

۳ –زمان کشته شدن زرتشت دقیقاً در همان دورهٔ مقتول گردیدن گئوماتای مغ رخ داده است، چه به طوری که می دانیم روایات اوستایی بعد از این واقعه به خاموشی می گرایند و از تواریخ بعدی سخن نمی گویند. دلیل اصلی یکی بودن زرتشت (سپیتاک) پسر سپیتمه (نورانی) یکی همین معاصربودن و حکمران بودن آنان و همچنین القاب مغ (دانای دانش

سحرانگیز) و زوتر (سرور روحانی) ایشان است، دیگری این که این تنها گائوماته (دانای سرودهای روحانی) بوده که در شرایطی قرار داشته که عملاً می توانست با انگیزه به جمع آوری سرودهای حماسی نیاکان کیانی مادری خود یعنی اوستا (اشعار ستایش) بپردازد، نه یک زرتشت فرضی به عنوان روحانی و شاعر دربار ساتراپ ماد و پارت و باختر یعنی گشتاسب نوذری (هخامنشی) که خود از خاندانی بود که حکومت کیانیان پیشین (فرتریان ، مادها) را بر افکنده بودند. ثالثاً چنان که گفته شد یکی بودن مکانهای حکومت بردیه (مرد بلند قامت)- که در اصل منظور به اصطلاح بردیه دروغین پارسیان- وزرتشت سپیتمان می باشد؛ چه به طوری که ذکر گردید ماد کوچک (آذربایجان) و باختر(بلخ) همزمان، هم محلهای فرمانروایی این بردیهٔ مغ و هم نواحی فرمانروایی زرتشت سپیتمان به شمار رفته است. که این خود این همانی زرتشت پسر سپیتمه (سفید رخسار، نورانی) با گئومات-سپیتاک را به وضوح ثابت می کند. بنابراین اگر به دنبال قبله ای زرتشتی برآئیم این **قبله** بی شک همان **دخمهٔ گائوماته-زرتشت** در سمت قصبهٔ **سکاوند** شهرستان هرسین استان کرمانشاهان خواهد بود.

٤ –ممکن نبود که یک شاعرو روحانی درباری دربار یک ساتراپ همانند گشتاسپ بدون هیچ اقدام مهم سیاسی بتواند قلب تمام ملّتهای امپراطوری بزرگ هخامنشی، حتّی ماورائ آن را به راحتی اشغال کند.امّا یک روحانی انقلابی در مقام گئومات که هم یک مصلح بزرگ اجتماعی بود و هم از طرف مادر به خاندان وجیه الملّه کیانی (مادی) تعلق داشت، در موقعیتی قرارداشت که به سادگی می توانست بدین امر مهم نائل گردد؛ لذا وی همان سپیتاک پسرسپیتمه بوده که در تواریخ، بیشتر تحت القاب گئوماتای مغ و زرتشت سپیتمان معروف گردیده است. داریوش روز قتل **گائوماته** را **دهم بغیادیش (مهر ماه)** آورده است: این واقعه به دست **داریوش** و شش تن از همدستان وی که نجبای پارس بودند به **سال ٥٢٢ پیش از میلاد** در **سیکایا آواوتی ایالت نیسایه یعنی همان قصبهٔ سکاوند شهرستان هرسین که دخمهٔ منقوش به عکس جالب زرتشت در آن قرار دارد**، روی داد.

٥ -فرض وجود دو مغ بزرگ مادی که تحت نظر گشتاسب، پدر داریوش همزمان با هم ، در مقام رئیس ایالت در هر دو ایالت جداگانهٔ شهر رغهٔ آذربایجان (پایتخت ماد کوچک) و باختر (بلخ) حکومت کرده باشند، تناقض گویی آشکاری است. بنابراین، این دو قهرمان بزرگ سیاسی و فرهنگی تاریخ ایران فرد واحدی بوده اند و بس. در اوستا نام برادر سپیتاک (زرتشت) یعنی مگابرن(ثروتمند)، حاکم هیرکانی (گرگان)، ثری میثونت (دارندهٔ ثروت سه برابر) آمده است. کتسیاس خود سپیتاک را تحت سه نام زرتشت، تنائوکسار ،سپندات (سپیتاک) حاکم **باختر** (بلخ) آورده است.

٦ -تعلق داشتن خانوادهٔ مادری زرتشت سپیتمان (سپیتاک) به کیانیان (پادشاهان ماد) طبیعتاً وی را محبوبتر از دیگر روحانیون مغ می نموده است. خصوصاً که قدرت جسمانی و روحانی وی نیز آن را تکمیل مینموده است : پدر بزرگ مادری وی یعنی **فراهیم ُروان**(یعنی دارندهٔ ثروت و روغن وسیع) به وضوح همان **آستیاگ** آخرین پادشاه ماد است که نامش به همان معنی ثروتمند می باشد و دوغدو (دانای سخن) مادرزرتشت، همان آمی تیدا (دانای آشیانه) است که دختر آستیاگ بوده است. بی جهت نیست که در اساطیر مربوط به زرتشت بیشتر روی خانوادهٔ مادری وی تأکید شده است. در اوستا همچنین نام دخترکوچک زرتشت (زرتشت کیانی) یعنی پوروچیستا به معنی پردانش وجه تسمیهٔ مشابهی دارد.

٧ **–چنان** که گفته شد، بنا به نوشتهٔ هرودوت **گائوماته** (سپیتاک، زرتشت سپیتمان) **محبوب مردم آسیا** بوده است و بعد از کشته شدن وی همهٔ مردم آسیا، به جز اشراف پارسی از مرگ اومتأثر بودند و برای وی گریه می کردند. از اینجا می توان نتیجه گرفت که نام ودائی معادل و مشابهٔ وی یعنی گئوتمه ازعهد او به بعد در هند معروف گردیده است که از آن جمله است نام گئوتمه بودا مؤسس مکتب بودیسم که نامش پیش آریائیان هندوایرانی می توانست دانای قوم و دانای سرودهای دینی معنی شود از همین مقوله بوده و خواهیم دید که وی خود همان گائوماته زرتشت است. گفتنی است خود **اوستا** به معنی اشعار شگرف دانش دینی بوده و نام **مغان** (بنا به نظر مستشرقین) به معانی انجمنی و دانای نیروی دانش سحرانگیز می باشد. به طوری که گفته شد خود نام **زرتشت** (زرتوشترا) به معنی لفظی **دارندهٔ پیکر نورانی وزرین** است. در خبر یک مورخ یونان باستان، به نام هرمی پوس لقب نیای خاندان پادشاهی ماد یعنی فرائورت و نیز لقب چهارمین فرد این خاندان یعنی کیکاووس(خشثریتی) به شکل اصلی آن یعنی زَرَت اَشترا آمده که به همان معنی دارندهٔ عصای زرین (نشانهٔ حکومت سیاسی و روحانی) است. چنان که گفته شد زرتشت (زرتوشترا) از سوی مادر بدین خاندان تعلق داشت. نتیجهٔ گفتار این است که هرودوت و کتسیاس، مورخین یونان باستان، ساتراپ باختر(بلخ) را در فاصلهٔ زمانی بین سالهای ٥٤٦ تا٥٢٦ پیش ازمیلاد- که عهد کورش و پسرش کمبوجیه بوده است- با اسامی سپیتاک(سفید و مقدّس) پسرسپیتمه(داماد آستیاگ)، سپندات (مخلوق مقدّس)، تنائوکسار (تنومند)، بردیه (بلند قامت) و زراتوشترا(زرتشت، دارندهٔ عصای حکومتی زرین) معرفی می نمایند.از این جا معلوم میشود که این ها اسامی فرد واحدی بوده اند یعنی زرتشت سپیتمان همان بردیهٔ مغ یعنی گئومات (دانای سرودهای دینی) بوده است که در تاریخ به خطا به بردیهٔ دروغین معروف شده است. خارس میتیلنی، گزنفون، موسی خورنی و منابع ملّی ایران خاستگاه و محّل فرمانروایی اوّلیّهٔ زرتشت (بردیه) را شهر **رغهٔ** آذربایجان یعنی **برزه** (بلند)،هروم (بلند) و کزن(مقّرو پایتخت) نشان میدهند که در کنار شهر**مراغهٔ** کنونی، به سمت **کوه سهند** قرار داشته است. قابل است که علی القاعده نام **برزه**(بردع) با بردیه یکی است، یعنی این شهر به نام یکی ازا لقاب زرتشت نامیده شده است. به هر حال به گواهی تاریخ وی به همراه برادر وحامی خویش **ویشتاسپ (گشتاسب کیانی)** به ساتراپی نواحی شرقی فلات ایران یعنی **بلخ** و **گرگان** فرستاده شد و ظاهراً سرنوشتی نظیر خلف خویش **مزدک** پیدا کرد که حکمرانی، در مقام پدر قاتلش (ویشتاسپ نوذری)،

حامی وی شد. بنابر این گائوماته زرتشت در عهد کمبوجیه سه سال واندی نایب السلطنهٔ امپراطوری بزرگ هخامنشی بوده و هفت ماه هم حکومت عادلانهٔ خویش را داشت تا این که توسط داریوش و همراهانش به قتل رسید، درحالی که بنا به گفتهٔ موسی خورنی: **"آن مغ تصمیم گرفته بود بر همه حکمفرماشود."**

گئوتمه بودا همان گائوماته زرتشت بوده است

چنان که دیدیم بنا به خبر یونانیان باستان از جمله هرودوت و پورفیریوس، گائوماته زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد - که به قرن تشکیل ادیان باستانی معروف است - شهرهٔ آفاق بوده است. به ویژه مردم آسیا وی را بسیار دوست داشته و او را می پرستیده اند. بنابراین، در اینجا این سؤال منطقی پیش می آید که بپرسیم که مردمان سمت آسیای میانه و هندوستان و چین وی را تحت چه نام و نشانی می شناخته اند؛ خصوصاً با علم بر این که وی مّدتی در آن سمت و سوی ، در باختر (بلخ) سکونت داشته و در آنجا هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی بوده است. همانجا که بعداً مرکز اصلی بودائیگری شده بود و معبد معروف نوبهار بلخ در آن قرار گرفته بوده است ؛ همان معبد بودایی- زرتشتی که نظامی در اسکندر نامهٔ خود در مورد آن چنین سروده است:

به بلخ آمد وآذر زردهشت　　　به طوفان شمشیر چون آب کشت
بهاردل افروز در بلخ بود　　　کز و تازه گل را دهن تلخ بود
پری پیکرانی در او چون بهار　　　صمنخانه هایی چو خّرم بهار

شواهد و دلایل لغوی و تاریخی روشنی معلوم می دارند که خود گئوتمه بودای تاریخی کسی جز گائوماته زرتشت نبوده است که بعداً آیینهایشان در شرق و غرب فلات ایران به صورت دو مکتب جداگانه ای درآمده و درهر دو حالت آن از فلات ایران به تبعید رفته و در شکل بودایی آن در شرق آسیا شکوفا شده است. در ای جا دلایل خود را در باب یکی بودن بودا و زرتشت به اختصار ارائه میدهیم:

١- **بودا** به معنی منّور و روشن است و اسم اصلی زرتشت یعنی **سپیتاک** نیز به معنی سفید و روشن می باشد. افزون بر این لقب مهّم ایشان یعنی **گئوتمه** (دانای"گاتها"، یعنی دانای سرودهای دینی) و **گائوماته** (دانای سرودهای دینی) یا همان پاتی زیت (نگهبان سرودهای دینی) هم یکسان است. می دانیم که گاتها (گاثاها) از سوی دیگر سرودهای دینی خود زرتشت به شمار می آیند.

٢- نام والدین بودا یعنی **سود دهودانا** (مخلوق دانا و پاک تن) و **مهامایا** (دانای بزرگ) به وضوح با اسامی والدین زرتشت یعنی **سپیتمه** (دانای سفید رخسار) و **آمیتی دا** (دارای بینش نیرومند) مطابقت دارد. ماه تولد هردو فروردین وروستاهای زادگاهی آنان **رومبینی** و **دارجه زبره** به لغت ایرانی مترادف بوده، به معنی واقع در پیچ رودخانه می باشند.

٣- هر دو در قرن ششم پیش از میلاد در سمت شمال هندوستان و شرق فلات ایران فعالیّت روحانی- سیاسی داشته و معبودشان یعنی برهما (خالق دانا) و اهورمزدا (سرور دانا) اسامی یکسانی داشته اند.

٤- مطابق اخبار منابع بودایی و ایرانی شهر زادگاهی این هردو رهبردینی در **محل تجمع جنگجویان** قرار داشته که در نزدیکی آن کوه مرتفع و پربرفی(= هیمالیا، سهند) واقع شده بود. منظور از هیمالیا یعنی کوه پر برف در اینجا همان کوه سهند آذربایجان است. ولایت زادگاهی بودا یعنی **بهار** نزدیک نپال به جای **نوبهار** (دیرمرکزی) بلخ قرار گرفته است.

٥- محّل فعالیّت سیاسی و فرهنگی گئوتمه بودا با قبیلهٔ **سکیا** و شهر کاپیلاویستو (خاک سرخ) پیوسته است؛ متقابلاً مطابق منابع کهن یونانی و ایرانی ناحیه ساتراپی گائوماته زرتشت ، سرزمین **سکاییان** دربیکی (سکاییان برگ هئومه، دریها) و شهر سوروگانه (شبورگان، یعنی جایگاه شاه یا سرخ رنگ) در نزدیکی بلخ(سمت غرب آن) و خود بلخ (= محل تقسیم آبها) بود ه است. افزون بر این می دانیم رودی به نام سرخاب در سمت غرب شهر بلخ جاری است.

٦- محّل مدفن بودا یعنی **کوسینا گارا** (کوهستان مردم نیک بخت) به وضوح یادآور محّل **دخمهٔ گائوماته زرتشت** یعنی **سیکایا اواوتی** (یعنی آبادی خوشبختی، روستای سکاوند شهرستان هرسین باختران) در ناحیهٔ کاسیان باستانی و مادهای سگارتی(سنگ کن) می باشد. قابل تذکر است که نام کاسیان (اسلاف لران) به صورت کوسیان نیز ذکر گردیده است: ترجمهٔ نام کاسیان در نام لران بختیاری و نام شاهنامه ای **ارمائیل** (یعنی مردم آسوده) برجای مانده است.

٧- فرقهٔ بودایی ماهایانای ژاپنی ها گئوتمه بودا را نظیر گائوماته زرتشت دارای افکار و آمال سوسیالیستی معرفی می نماید. افزون بر این که این هردو تعلیمات اخلاقی اساسی خود را بر روی سه اصل **پندارنیک ، گفتارنیک و کردارنیک** بنیاد نهاده اند. علاوه براین که هردو مخالف ایجاد معابدخرافه پرستی و مردم فریبی بوده اند. گفتنی است که بودا برای طبقهٔ برهمنان یک بیگانه محسوب می شد. معهذا گائوماته زرتشت تحت نام گئوتمهٔ دیگری نزد برهمنان بومی شده است. چون گئوتمه نامی که به عنوان سرایندهٔ قسمتی از وداها معرفی شده باید همان گائوماته زرتشت باشد چه عنوان مناسب فرمانروایی خانوادگی وی یعنی راهوگنه (کشندهٔ دشمن، بهرام) و همچنین لقبش یعنی انگیراس (فرد باشکوه و تنومند) به وضوح یادآور لقب گائوماته زرتشت بلند قامت یعنی تنائوکسار (یعنی دارای تن بزرگ) است. سرودهای ودایی وی از جمله درباب آگنی (آذر، ایزد آتش) و برهما (اهورامزدا، در مقام ایزد دانایی و آتش) می باشد. تحت این نام و القاب وی در رزمنامهٔ بزرگ هندوان یعنی مهابهاراته نیز یاد شده است ناگفته نماند گئوتمه بودا در اساطیر به هیئت برهمنی جوان

به نام َ**مگه** (مغ) پدیدار میشود که این به وضوح تعلق وی را به طبقهً روحانیان ماد یعنی مغان آشکار میگرداند.
۸- سرانجام گفتنی است دوست وخویشاوند و نخستین حّواری بودا یعنی آناندا (ناندا, دانا به طرق مختلف) و زنش یشودهارا (دارندهً پاکی) به ترتیب مطابق با همان مدیوماه (دانای بزرگ و شایسته) پسر عم و نخستین مرید زرتشت و هووی (نیک نژاد) زن زرتشت می باشند. در خبرمولوی که زادهً بلخ بود زرتشت - بودا تحت عنوان صوفی فرزانه ای به نام **ابراهیم ادهم** (یعنی ابراهیم بور یا بخشایشگر) ظاهر گردیده است. **ابراهیم خلیل** درواقع نام عبری و عربی خود **زرتشت** و همچنین در هیئت ابراهیم نامی بر **خششریتی** (کاووس) یعنی جدّ جدّ مادرزرتشت بوده است.
۹- نام پسر**بودا** یعنی **راهوله** (= روی هوره یا گرگ) با نام خورشیدچهر (بهرام) پسر زرتشت مترادف است. جالب است که در گرشاسبنامه نام پسر جمشید (موبد درخشان، منظور گائوماته زرتشت) **تور** یعنی گرگ آمده که که مترادف نام راهوله پسر گوتمه بوداست.
۱۰- نام ایرانی بودا یعنی **بوذاسف** به معنی بت شکن نشانگر **گائوماته زرتشت** ویرانگر معابد بت پرستی است.
۱۱- منظور از **نپال** زادگاه بودا که به تبتی به معنی **سرزمین مقدس** است در اصل همان شهر آیینی مقدس معروف غرب فلات ایران یعنی **بلخ بامیان** یعنی **بلخ نورانی** مقر حکومتی گائوماته زرتشت بوده است.

صالح قرآن وهامان تورات در اصل همان سپیتمه و زرتشت سپیتمان می باشند

در زمانی که ادیان باستانی مهّم جهان شکل می گرفت یعنی تقریباًحدود بین سالهای ۳۳۰-۶۰۰ پیش از میلاد ایران ابرقدرت شناخته شدهً جهان بود و بدین سبب تورات و قرآن نیزنظیر تاریخ هرودوت حاوی اخبار زیادی در باب ایرانیان می باشند:میدانیم در قرآن از قومی بائده یعنی معدوم شده ای به نام عاد سخن رفته که رهبر دینی- سیاسی اصلی ایشان هود نام داشته است. نگارنده را قبلاً عقیده براین بود که هود در اصل همان هوتها یعنی ایزد باران و رعد کاسیان (اسلاف لُران) بوده است؛ ولی اخیراً دلیل منطقی تری یافته ام که نظر قبلی را منتفی مینماید چه کاسیان حکمرانان بین النهرین در اواسط هزارهً دوم پیش از میلاد بوده اند و این نسبت به زمان محمّد و قرآن بسیار دوراست. ثانیاً خود نام عاد ارتباط و ترادفی با نامهای کاسی (آرمانی و خوشبخت) و لُر(نوازنده) نداشته است. ثالثاً از هود به عنوان رهبر دینی مردم عاد یاد شده، نه خدای قبیله ای ایشان؛ بنابراین بنابه دلایل آشکاری که ذیلاً شرح داده خواهد شد قوم بلند قامت عاد باید همان قوم فراموش شدهً مغان سئورومتی باشد که به همراه **مادهای** حکومتی یعنی **آریزانتیان** در اتحادیه مادها (به سانسکریت یعنی نجبای مملکت) در حاکمیت بوده اند. زیرا هم نام قوم و هم نام رهبر نامی ایشان مناسبتی تامّ با قوم عاد و رهبرشان هود(=هوم اوستا، موبد دانای نیک) دارد: چه نام قوم مغان یعنی واژهً **مغ** دقیقاً به لغت اوستایی به معنی **انجمنی** است که این از سوی دیگر معنی لفظی نام عبری **عاد** نیز می باشد. درکنار آن کلمات سامی هد عربی (از ریشه هدایت) و هود زبان عبری را داریم که به معنی دعا و تمجید است. بنابراین به سمت سپیتمه جمشید مغ پدر گائوماته زرتشت بلندقامت کشیده می شویم که هم منابع یونانی و هم اساطیر زرتشتی صریحاً به قامت بلند وی اشاره کرده اند. اما دو نام اساطیری **لندهور** (پسر خورشید) و **عوج ابن عُنق** (غولی که سرش زیر سقف آسمان خم شده) متعلق به اولیکومی غول خدای آسیای است و حتی در معنی لفظی مرد بلندقامت فرزند مرد درخشان متعلق به گائوماته زرتشت (سپیتاک، بودای بامیان) نبوده است؛ گر چه همانطوری که ذکرشد نام پدرزرتشت (سپیتاک) یعنی سپیتمه را می توان سفید رخسار و نورانی معنی نمود. درباب مورد غضب ایزدی قرارگرفتن قبیلهً مغان (عاد) باید بگوییم، چنان که هرودوت خاطرنشان میکند در روز قتل گئومات (پاتی زیت) قتل عام بزرگی از مغان به راه افتاد. این واقعه در تورات به صورت اسطورهً قتل هامان (نیک اندیش، یا پسرهوم، گائوماته زرتشت)- به دسیسهً استر(ستاره) و مردوخای (شاهکُش)- وجشن دشمن کشی یهود یعنی پوریم (به معنی لفظی بخت و قرعه) متجّلی شده است: هرودوت نیز ازقرعه کشی داریوش وشش تن همدستان وی سرپادشاهی ایران سخن می راند که بعد ازقتل گئوماتای مغ و مغ کشان صورت گرفته است.قابل توجه است عنوان خانوادگی هامان یعنی همداتای(مجری قانون) مترادف با از آن گئوتمهً وداها میبا شد. مطالب اساطیر اسلامی نیز در رابطه با هود و قومش عاد بسیار قابل توّجه می باشند چه ضمن آنهایی که در قصص الانبیاء گردآوری شده اند، درباب هود و قومش عاد از اسامی زئورا (زرین، به عنوان نیای قوم بلند قامت عاد) و زینا (ذانا، دانا، به عنوان مادر هود و دخترنوح) یاد گردیده که به وضوح یادآور نامهای زرتشت (دارندهً پیکر**زرین**) رهبربلندقامت مغان و آمیتی دا به معنی لفظی دارای بینش نیرومند است که مادرسپیتمان زرتشت و دخترآستیاگ (لمک) بوده یعنی همان کسی که در تورات پدرنوح به شمار رفته است. از سوی دیگر از بررسی عمیق تر اسطورهً قرآنی هود معلوم میگردد که آن هودی که عامل مغضوب شدن وکشتارگردیدن قوم عاد میشود نه خود گائوماته زرتشت "سپیتاک" بلکه خود همان داریوش قاتل گائوماته زرتشت بوده که مگافونی یعنی مغ کشی (عادکشی) به راه انداخت؛ طبق منابع یونانی و ایرانی این قاتل ومقتول در لقب ونام سپندات (مخلوق مقدّس) مشترک بوده اند وسپندات پسر ویشتاسپ (حامی زرتشت)، نام داریوش را- که به معنی نگهدارندهً خوبی است- بعدازقتل گائوماته زرتشت سپیتاک برای جلب رضایت و اعتماد همدستان پارسی خویش برای خود انتخاب نمود. طبق مندرجات قرآن خدای بزرگ (اهورامزدا،انلیل بابلیان) به حمایت از هود (در این جا منظور داریوش، سپندات پسرویشتاسپ) قوم عاد، ملّت هود(منظورمغان تحت فرمان گائوماته مغ| زرتشت سپیتاک پسرسپیتمه|) را منقرض نمود. طبق مندرجات قرآن **خداوند بزرگ** به حمایت از هود (منظور هوم

عابد) قوم عاد، ملّت هود را منقرض نمود. متقابلاً طبق اوستا ایرانیان عقیده داشتند که که در **توفان و کولاک** بزرگ نجات **هوم** (جمشید، سپیتمه، گودرز دستگیرکنندهٔ افراسیاب) و یاران وی به یاری**اهورا مزدا (سرور بزرگ و دانا)** صورت گرفته است. از آن جاییکه گفته شده قوم عاد به وسیلهٔ طوفان شدید نابودشد(**یعنی همان اسطورهٔ پناه گرفتن آریاییان در ور جمکرد جمشید در توفان و کولاک بزرگ**)، پس در اینجا اهورامزدا درمقام قرینه های بابلی و ودایی خویش یعنی انلیل و وارونا ظاهرگشته است که ایزد آسمان معرفی شده اند و آمده است که دم آنها باد و طوفان است. به نظر می رسد که نام خدای کاسی رعد وبرق و باران یعنی هودها نیز دراینجا درپدید آمدن وشکل گرفتن نام هود نقشی ایفاء کرده است. به هر حال قرآن حقّ مطلب را درمورد **زرتشت بلندقامت** و پدروی **هوم** (هود) ادا کرده وتنها تحت همین اسامی **صالح دارندهٔ شتر زرین (که نامش در قرآن همواره با نام هود همراه می باشد)** و **هود** از او و پدر وی بیش از بسیاری از انبیای دیگراسم برده است.

ایّوب وزکریای تورات و لقمان وصالح قرآن(دارندهٔ شترزرین) نیز همان زرتشت سپیتمان می باشند

نام لقمان حکیم قرآن به معنی فرزانهٔ درشت اندام به وضوح حاکی ازیکی بودن وی با گائوماته زرتشت(بودای بامیان) می باشد. ضمن این مقاله سند این موضوع ارائه گردیده و اثبات یکسانی زرتشت با زکریا وصالح به مقالهٔ دیگری موکول میشود. ابتدا این سؤال پیش می آید که آیا در تورات نیز نام و نشانی از زرتشت به میان آمده است یا نه. به نظر من جواب آری است چه ایّوب (به معنی لفظی **مورد خصومت قرار گرفته**) پسر **عوص**(واعظ) ابن **رغویل** (خداوند رغه) به وضوح، همان زرتشت سپیتمان است که این با داستانهایی که مربوط به دوران کودکی و خصوصاً نو جوانی وی می باشد کاملاً جور در می آید چه داستانهای زندگیش سرشار ازخصومتهایی است که بر وی روا شده است. این نام توراتی و قرآنی د ر خود تورات به معنی " فرد مورد خصومت و امتحان خدا قرار گرفته" مفهوم شده است. بسیار جالب است که در کتاب تاریخی کهن **فضایل بلخ** نام **زرتشت** با همین صورت عبری آن یعنی **ایّوب** بیان شده است. سامی نبودن و بیگانه بودن این نبی توراتی و قرآنی از آن جا مشّخص می گردد که برای وی شجره نامه ای ذکر نمی گردد. چنان که اشاره شد **قرآن** این نام توراتی زرتشت را نیز می شناسد، ولی در آن وی بیشتر تحت همان عنوان **صالح** (نیکوکار) و پدرش **هود** (موبد دانای نیک) معرفی گشته و **سورهٔ یازدهم آن** به نام آنها هود خوانده شده است. در تورات نیز- که در آن نام هود ذکر نمی شود- نامی ازعاد به میان آمده که در رابطه با لمک (آستیاگ، آخرین پادشاه ماد) است؛ امّا در این جا آن نام زن اسطوره ای لمک به شمار رفته است که در واقع اشاره به نام قبیلهٔ مادی مغان (قوم عاد) می باشد. قابل تّوجه است که ازاین طوفان خانمان بر انداز و قتل عام در اسطورهٔ توراتی ایّوب نیز یاد می شود که در این وقایع اسفناک وی خانواده و کسان و ثروت خویش را از دست می دهد. تورات مطابق اوستا تعداد دختران ایّوب - زرتشت را سه تن آورده است، ولی تعداد پسران ایّوب هفت تن و تعداد پسران زرتشت سه تن ذکر شده اند. اساطیر اسلامی مذکور در قصص الانبیاء- که ایّوب را مانند گائوماته/ زرتشت حامی فقرا معرفی می نمایند- تعداد دختران ایّوب را همان سه تن و تعداد پسران وی را چهارتن ذکر می کنند که به رقم اوستایی و پهلوی فرزندان زرتشت سپیتمان یعنی سه پسر و سه دختر بسیار نزدیک است. درتکمیل اثبات یکی بودن ایّوب وزرتشت گفتنی است که طبق روایات اسلامی وکلیمی وزرتشتی دایهٔ دوران مباحث موفقیّت آمیزو مصائبشان زنی است که تصّورمیکند زرتشت- ایّوب توّسط گرگ دریده شده است. **باید خبر یکی بودن ایّوب و زرتشت توّسط یهودیان بومی سمت بلخ به نویسندهٔ کتاب فضایل بلخ رسیده باشد** چه دردورهٔ مسلمین یهودیان درنواحی بلخ وشهرمیمند(یهودیهٔ افغانستان) بومی بوده و از عهدباستان در این نواحی به امر تجارت اشتغال داشته اند چون منابع کهن آشوری و یونانی از**اعرابی شرقی** صحبت می دارند که بین بلخ و گرگان می زیسته اند. پیداست که منظور از اعراب شرقی در اینجا همچنین خویشاوندان **کلیمی** ایشان نیزبوده است: گفتنی است که نام تاتها و تاجیکان (دادیکان خبر هرودوت)- که آنها را نام اولاد یهود و اعرابی به شمار آورده اند که در میان ایرانیان بزرگ شده اند- باید متعّلق به همین یهودیان شرقی باشند. براین اساس نامهای دادیک (عادل)، تات(به عبری یعنی بخشندهٔ متمّول)،تاجیک، تازی،ذت و سرت را می توان صاحبان عادل کالا و تاجرامین گرفت چه یونانیان باستان این مردم را خیّرنامیده اند. زبان ایرانی اینان بی تردید از دربیکها(پارسیان دروسی،سکاییان برگ هئومه،دروپیکیان، دربها) گرفته شده است. خود دربیکها و دادیکان در هم آمیخته و ملّت تاجیک را تشکیل داده اند و اکنون دری تنها به زبان ایشان اطلاق میشود. جالب است که تاتهای آذربایجان به دین کلیمی خویش باقی مانده اند، گرچه از لحاظ زبان ایرانی شده اند. نام هندواروپایی کهن چین و آسیای میانی یعنی **سریکا** باید در اصل متعّلق بدینها بوده باشد چه همانطوریکه اشاره شد تاجیکان ماوراءالنهر را سارت (سرها، صاحبان کالاها) نیزخوانده اند. براین اساس گائوماته زرتشت به هنگام فرمانروایی باختر (بلخ) با این مردم تجارت پیشهٔ یهودی- ایرانی تماس نزدیک داشته است. دلایل قاطعی که جای هیچگونه شک وشبهه ای در یکی بودن زرتشت و ایّوب باقی نمی گذارند یکی همانا مشترک بودن نام دختران ایشان است چه نام ایشان که به ترتیب فرنی(فزونی)، ثریتی (نهایی) وپوروچیستا(جوان پردانش) بوده در تورات به جمیمه (فزونی)، قصیه (آخری) وقرن هپوک (جوان زیبا) ترجمه شده است. و دیگری مشترک بودن نام زادگاه ایشان است:ایّوب تورات اهل ناحیهٔ غریبه ای به نام **عوص** به شمار رفته است. این کلمه در زبان اوستایی به معنی شهر واقع دربلندی است. بنابراین معلوم میشود که مراد از آن همان شهررغهٔ آذربایجان بوده که بیشترتحت نامهای

قسمت میانی آن به برزه و هروم بوده که این هردوبه معنی شهر واقع دربلندی می باشند. چنان که گفتیم این شهر، خاستگاه و محّل فرمانروایی اوّلیّهٔ زرتشت بوده است. چنانکه گفته شد **ایّوب** تورات اهل ناحیه ای به نام **عوص** به شمار رفته است. این کلمه در زبانهای ایرانی از ریشهٔ همان کلمهٔ اوس **اوستایی** بوده و به معنی **مرتفع** می باشد. این معنی وقتی بسیار قابل توّجه میگردد که در می یابیم خود نام شهر زرتشت یعنی برزه (رغه) نیز به همین است.**هود** (هدایت کننده یا ایزد تهدیدگر رعد؛ **هوتهای** کاسیان) قرآن را می توان در زبانهای سانسکریت و سئورومتی از ریشه **هوتر** (موبد آئینی) و مترادف با القاب زرتشت یعنی گائوماته و گئوتمه وپاتی زیت به معنی **دانای سرود دینی** گرفت. بنابراین به طور قطع و یقین می توان گفت که نام هود قرآن از خود همین القاب سپیتاک زرتشت (درخشان و دانای سرود دینی) و نام پدر وی **هوم (دانای نیک)** حادث شده است. به طوری که گفته شد خود نام زرتشت در مجموع به معنی **دارندهٔ تن زرین و نورانی** می باشد و جزء اول نام زرتشت نیز به شکل ایرانی آن درنام **زئور**ای اساطیر اسلامی، به معنی **زرین** باقی مانده است. به طوریکه بیان کردیم این، نام نیای ا سطوره ای قوم عاد (مغان) به شمارآمده است. چنانکه اشاره شد تورات واقعهٔ کشته شدن گائوماته زرتشت را در داستان **استر و مُردوخای** بیان می کند: در اصل این اسطوره هدسا(استر) همان آتوسا دختر معروف کورش می باشد که به عقد گئوماتای مغ یعنی بردیه در آمده بود و مُردوخای (در اصل مردیو کای، "حاکم روستاهای بسیار" یا شاهکش) از سویی همان مردیس (دارای روستاهای فراوان، برادر گئومات)،از سوی دیگر خود بردیه پسر خواندهٔ کورش و از سوی دیگرخود داریوش است و شخص وزیر شاه یعنی هامان(حافظ سرودهای دینی، به عبری یعنی فراوان زمزمه کننده) نیز خود گائوماته زرتشت است که به قول داریوش معابدی را که وجودشان با آیین مغان سازگاری نداشت ویران میکرد و پادشاه عامل قتل هامان (گائوماته زرتشت) نه خشایارشا بلکه پدر وی داریوش میباشد. دشمنان ادّعایی مورد کشتار یهود هم در اصل همان مغان بوده اند که در آغاز حکومت داریوش، روز قتل گئومات، به تعدادی (شاید نه چندان زیاد) کشتار شدند. به هر حال شایع بوده که پارسیان روز قتل گئومات **مغ کشی** (به قول یونانیها ماگوفونی) وسیعی راه انداختند و این روز را بعدها به طور مفّصل جشن می گرفته اند. در تورات این مغ کشی را یهود با جشن پوریم خویش مطابقت داده اند. کتسیاس مورّخ یونانی نیز نظیرتورات از شکایت گئومات (سپندات، سپیتاک وپاتی زیت خبر هرودوت ، هامان تورات) از بردیه در حضور شاه (در این جا منظور کمبوجیه) و به قتل رسیدن بردیه سخن گفته است. در اساطیر دورهٔ اسلامی زرتشت تحت عناوین **عُلوان** (بلند قامت) و **شّداد** (قّوی) نیز آورده شده است که در این اسامی مفهوم لقب زرتشت یعنی تنائوکسار (بزرگ تن) بهتر بر جای مانده است. گفتنی است شّداد فرزند **عاد (مغ)** به شمار رفته و عُلوان نام سردار وی تصّورگردیده است. نام سرزمین شّداد یعنی ارم که در تورات با نام اسطوره ای ظّله (یعنی دلخوشی) مشخّص گردیده است باید همان سرزمین لران بختیاری باشد چه نام اوستایی **فرذاخشتی** (=**بختیار**) نیز نیای اسطوره ای مردم همین سرزمین را نشان می دهد. می دانیم که گائوماته- زرتشت در جوار سرزمین لُران و کُردان به قتل رسیده است و نامهای اساطیری ارماییل و کُرماییل در شاهنامه نشانگر لُرها (اعقاب کاسیها) و کُردها (اعقاب کوتیها = کورتیها) می باشند. گفتنی است مفهومی مشابه با ارم (سرزمین آرامش و آسایش) در کنار رود کورای قفقاز نیزوجود داشته است چه منابع کهن ارمنی و یونانی نامهای آنجا را گاردمان (بهشت) و کامبیسن (سرزمین کامروایی) آورده اند.

شهر و روستای زادگاهی زرتشت

نگارنده براساس تحقیقات اساسی دکترجمشید جی مودی بر این نتیجه رسیده است که روستای مغانجیق شهرستان مراغه همان روستای زادگاهی زرتشت سپیتمان از نظر موبدان عهد ساسانی می باشد: در سفر اخیر خود به مراغه، برادرزاده ام خبری را ازیکی از اهالی همین روستای مغانجیق شهرستان مراغه (روستای واقع درپیچ رود دارجهٔ کتب پهلوی) نقل کرد که جای تردیدی در روستای زادگاهی بودن این روستا باقی نمی گذارد: این فرد ساکن روستای مغانجیق- که نام روستایشان در پهلوی به معنی جالب توجّه جایگاه مغان است- بعد از شنیدن خبر وجود غار زیرزمینی هیدای نیش (کاخ زیرزمینی) که در کتب پهلوی **غارگرگان** نیز نامیده شده ودرکنار روستای زادگاهی زرتشت قرارداشته ، گفته بود که "این غار باید همان غار باستانی **گیرک** کُهل روستای مغانجیک ما باشد." پیداست که نام ترکی گیرک (به معنی چهل) از تحریف واژهٔ گرگ پهلوی حادث شده است. نگارنده خود در دوران کودکی از کودکی اهل این روستا بود خبر وجود این غارعجیب باستانی را شنیده بود، ولی آن هنگام نام محلّی این غار ناگفته مانده بود.دراین ناحیه نام رود مقدّس اوستایی **دائیتی** (رود شایسته یا خرفسترغان) که شعبهٔ رود گوتستین (پرآب) بوده به راحتی قابل شناسایی است، چه این همان موردی چای شهرستان مراغه است که شعبهٔ رود بزرگ جئغاتی (زرینه رود) است. آن سوی میاندوآب، جنوب جئغاتی، رود تاتائو (سیمینه رود) هیئت اوستایی نام خود را که به معنی رودخانهٔ کوچک است، حفظ نموده است. رود اوستایی دارجه (دراز) که شعبهٔ رود دائیتی به شمار رفته، همان رودخانهٔ مغانجیق است که روستای زادگاهی رزتشت یعنی مغانجیق شهرستان مراغه درپیچ آن قرار دارد.در اوستا و کتب پهلوی در این ناحیه ، که در اوستا ایرانویج (ایران اصلی) نامیده شده، ازکوهی به نام کوئیریس (یعنی رشته کوه یا کوهی که به شکل گردنبند است) سخن رفته، که بی شک همان کوهستان شرق مراغه یعنی کیلگزی (کوئیرگاسی) می باشد.

در اساطیر اسلامی نام زرتشت در مقام وزیر دانا وخیرخواه سلیمان (کورش سوم) و گشتاسپ (پدر داریوش) آصف ابن برخیا (برگزیده پسر فرد مقدّس) آمده است. پیداست این نام از ترجمهٔ عربی نام سپیتاک پسر سپیتمه (زرتشت سپیتمان) پدید آمده است.
در باب هیئات کهن یونانی خود نام زرتشت باید گفت که هیئت زُرُآسترا به همان معنی دارندهٔ تن زرین و نورانی است. امّا دو نام یونانی دیگر زرتشت که به صور زابراتاس (زاوراتاس) و آسروسوتس آمده اند باید به معنی نورانی یا درشت اندام و مؤبدسودمند آتش گرفته شوند چه همانطوری که گفته شد اینها خصال برجستهٔ ویژهٔ زرتشت سپیتمان بوده اند. یونانیهای باستان به درستی زرتشت را اهل ماد (در اصل مادکوچک، آذربایجان) به شمار آورده اند. چنانکه گفته شد ماندانا (دختر آستیاگ/فرائورت) دراصل نه مادر کورش سوم یا بردیه زرتشت بلکه مادر کورش دوم بوده است.نام مادرکورش (فریدون) بنابرشاهنامه، فرانک (سیاه گوش) نام داشته است و این با خبر هرودوت که دایهٔ کورش را تحت نام سپاکو (سگسان) معرفی کرده همخوانی کامل دارد.
سرانجام درمورد ریشهٔ نامهای **رغه** و **مراغهٔ** آذربایجان،بدین نتیجهٔ اصولی رسیده ام که هردو این نامها را باید براساس فرهنگنامه های فارسی به معنی **مرغزار** و **چمنزار** گرفت چه اشارات صریح کتب پهلوی مبنی براین که شهر رغهٔ آذربایجان (رغهٔ زرتشت) از سه بخش آسرون نشین(مؤبدنشین) وارتشتارنشین(جنگجونشین) وواستریوش نشین(کشاورز و دامدارنشین) تشکیل شده بود، معلوم می دارد که هر دوی نامهای رغه و مراغه مترادف هم به معنی مرغزار وآن در اصل اسم همین قسمت شرقی یعنی بخش کشاورز وباغدارشهررغهٔ آذربایجان(مراغه) بوده است وخود این سه بخش بیشتر تحت نام بخش میانی آن، برزه و هروم (یعنی شهرمرتفع) خوانده می شده است. چون دو بخش دیگراین شهرمرکزی آذربایجان قدیم نیز نامهای خود را در اسامی روستاهای چیکان (محّل داوران دینی)- مغانجیق(جایگاه مغان) وناحیهٔ کاراجیق(جای جنگجویان= آرسیانشی کتیبه های آشوری؟)- علمدار(واقع در ٨ کیلومتری جنوب شرقی مراغه) حفظ کرده اند. این دو بخش **ماتوستانا** (جای کتابخانه) وکزکا (کزنا، یعنی شهرمرکزی) نیز نامیده شده اند. گفتنی است اسامی قدیمی دیگر شهرمراغه یعنی افرازیهارود، افراهرود، امدادهارود واندادهه رود به وضوح اشاره به ویژگی موقعیّت رودصافی درمشروبسازی اراضی این شهر باستانی دارند. نام اوستایی رود صافی "ویتنگوهئیتی" است که به معنی لفظی دارندهٔ آب خطرناک وسیلابی می باشد. در اوستا وکتب پهلوی همچنین نام کوههای بزرگ آذربایجان یعنی سهند و سبلان به صور اسنونت (کوه دارندهٔ ارتفاع زیاد) و هوگرواوسیند (کوه سودمند پاک و روشن) آمده اند. کتیبه های آشوری و اورارتویی نام کوه **سهند** را به صور **آوائوش** و **آواوسئی** آورده اند که اینها را نیزمی توان بسیار بلند معنی نمود. این اسامی کوه سهند به وضوح یادآور**عوص** تورات یعنی زادگاه ایّوب- زرتشت است.طبق کتب پهلوی نیز کوه سهند در جوار زادگاه زرتشت یعنی رغه (مراغه) قرار گرفته بود وآتشکدهٔ آن یعنی **آذرگشنسب** که اکنون ویرانه اش **قایین دگبه** (آتشکده شاهی) نامیده میشود منزلت مشهد کنونی خراسان را داشت. درباب کتاب دینی منسوب به زرتشت یعنی **اوستا** گفتنی است که نظر به کلمهٔ اوستایی "آویستی" (دانش و آگاهی) می توان آن را مترادف با وداهای آریاییان هندی به معنی "دانش دینی" گرفت. خود نام قوم ودیار زرتشت یعنی ماد در سانسکریت مترادف با آریا به معنی پاک و نجیب و درزبانهای ایرانی به معانی دانا و میانی و نجیب بوده است.

نامهای کهن زرتشت در اساطیر کهن آذری ده ده قورقود

سر انجام در این رابطه لازم می آید که به نامهای کهن زرتشت در اساطیر آذری **ده ده قورقود** پرداخته شود: در اساطیر کهن خود مردم آذربایجان که در نزد ترک زبانان باستانی آذربایجان شمالی (اران یعنی کشور ایرج= کورش/ زرتشت) در مجموعهٔ اساطیری ده ده قورقود (یعنی **پدر آتش مقدس یا تجربه ها=دانشها**، یا ایزد حامی حیوانات وحشی= ترک) در واقع اوستا و شاهنامهٔ ترکی زبانان جنوب قفقاز به یادگار مانده است، نام زرتشت به سه صورت ذکر گردیده است: یکی در شکل خود **ده ده قورقود** یعنی **پدر تجارب** (همان اران خردمند خبر موسی خورنی) که در اصل متعلق به **زرتشت** یا ایزد حامی حیوانات وحشی (ترک، تورک) بوده ودیگری به شکل **ایمران** (بی مرگ) پسر **بکیل** (مرد خداگونه) و سومی در نقش **بامسی بئیرک** (روشن اندام، نژاده) پسر بای بورا (یعنی خان زرین)؛ که از این میان **ده ده قورقود** اندرزگوی سرود خوان کتاب است و به نظر می رسد نام دومی یعنی **ایمران** از اساطیر گرجی مربوط به ایزد مهر و زرتشت به آذربایجان شمالی یعنی اران رسیده است؛ چه در اسطورهٔ گرجی معروف امیران؛ **زرتشت** و **کورش پارسی** در رابطه با هم تحت اسامی امیران یعنی شاهزادهٔ بی مرگ و کورشای پلنگ مانند ذکر شده اند. اما از این میان زرتشت در نقش **بامسی بئیرک** (زرین تن یا نجیب)، که آن به وضوح مترادف القاب معروف وی یعنی **زریادر** (زرین پیکر) ، **زئیری وئیری** اوستا(زریر شاهنامه، به معنی لفظی زرین مو) وخود نامهای **سپیتاک** (فرد سفید) و **زرتشت** (زرتوشترا، یعنی زرین اندام) و **بودا** (مّنور)می باشد، بیشتر به اصل زرتشت تاریخی یعنی **سپیتاک** پسر سپیتمه شبیه مانده است، چه اسطورهٔ زندگی وی حتی اصیل تر از زرتشت اوستا بر جای مانده است: اسطورهٔ بامسی بئیرک در کتاب ده ده قورقود در قالب دو روایت ذکر گردیده است، یکی داستان تولد وی و احقاق حق مردم از راهزنان و ازدواج با **چیچک بانو** (یعنی گل اندام) دختربای بیجین که منظور همان آتوسا دختر معروف کورش است که در این رابطه به مدت ١٦ سال به سرزمین دوردستی (منظور بلخ) به تبعید می رود که می دانیم آن همچنین اساس اسطورهٔ معروف ایرانی **بهرام** (وهران ، **اران نیک** ،آرای **زیبا**، پسر **زرتشت) و گل اندام** (آتوسا) **و حیدر (تیگران، یعنی پهلوان پلنگ**

مانند برادر زرتشت) می باشد. در اسطوره چنانکه واقعیت داشته وی ازآن سرزمین دور دست (بلخ) پیروز مندانه به سوی وطن باز می گردد. اسطورهٔ دیگر**بامسی بئیرک** مربوط به فاجعهٔ ترور وی به دست اوروز(اعلیحضرت، منظور داریوش) و شش تن همدستانش است که روایت دیگری از همان ترور شدن گائوماته زرتشت به دست داریوش و شش تن اشراف پارسی همدست وی می باشد که کتیبهٔ بیستون داریوش و تاریخ هرودوت به صراحت از آن یاد کرده اند. در جمهوری آذربایجان عهد اتحاد جماهیر شوروی فیلم جالب ده ده قورقود را بر اساس همین اسطورهٔ بامسی بئیرک ساخته اند، بدون آن که بدانند شخص **ده ده قورقود** و **بامسی بئیرک** در اصل همان **سپیتاک زرتشت** تاریخی می باشند. مسلم به نظر میرسد در اران نام **اوستا** را با **اواستی** (حامی حیوانات وحشی آلانها) یکی گرفته و نام **ده ده قورقود** (پدر مجرب حامی حیوانات وحشی) را برای این **اوستای محلی ترکی** خود پدید آورده اند.

نتیجهٔ گفتار

بودا ، ایّوب و هود و ابراهیم خلیل الله (شاهزاده ابراهیم ادهم اسطوره ای) هرکدام یک جنبهٔ خصال و تقدیرات برجستهٔ گائوماته زرتشت را معرفی مینمایند: بودا نمایانگر پارسایی او و ایّوب بیانگر مشّقات و مباحثات عالمانهٔ وی و هود درمقام رئیس خیرخواه قوم عاد (مغان) و ابراهیم خلیل جنبه مخالف معابدبت پرستی وی بوده است.مطابق منابع سّنتی زرتشتی، زرتشت جامع این خصال بود. امّا زرتشت اوستا همانند فردوسی شاهنامه بیشتر جنبهٔ حماسی انقلاب کبیرتشکیل امپراطوری مادها(کیانیان)- پارسیها(نوذریان) به نظم کشیده است، امپراطوریی که برای مادها و پارسیها آزادی و امنیّت آورده بود ، امّا خود در نابودی امپراطوری وحشتناک آشورفاجعه آفریده بود. زرتشت اندکی بعد از این واقعه- که حدود سال ٦١٢ پیش از میلاد به دست کیاخسار(کیخسرو) صورت گرفت- زاده شده بود. براساس این که بوداییان، برهمنان، زرتشتیان، یهودیان، مسیحیان ومسلمین گائوماته زرتشت را تحت عناوین مختلف به عنوان رهبر والای دینی و پیغمبر خود پذیرفته اند، بنابراین باید گفت که زرتشت جهانشمولترین رهبر دینی قرون و اعصار کرهٔ زمین است. سبب این امراز سویی مردمگرایی و انساندوستی وفلسفهٔ اخلاقی والای شخص زرتشت، از سوی دیگر موقعیّت جغرافیایی مناسب قلمرو وسیع وی یعنی **خونیرث** اوستا(لفظاً یعنی راه درخشان، یا ارابه درخشان= واشوکانی پایتخت میتانیها) بوده است. گفتنی است نامهای پارت وآریانا نیزبه ترتیب درزبانهای ایرانی و**سومری** به معنی **سرزمین راه** میباشند. مطابق اوستا و منابع یونانی خونیرث در اصل اسم ماد یعنی سرزمین میانی بوده وآریانا یا همان آراتتای سومریها به معنی لفظی سرزمین راه کناری(= پرتوَ) نام قدیمی خراسان بزرگ بوده است.
در باب نژاد زرتشت گفتنی است که با توجه به معانی غالب نامهای وی وپدرش از جمله سپیتاک- زرتوشترا (زرتشت)- هامان-سپیتمان و هومه- سپیتمه که دراصل به معانی شخص سفید - زرین ودرخشان- سفید دانا می باشند و همچنین قامت بلند زرتشت، وی باید از اصل سکا- اسلاوهای سئورومتی (زرین موهای مادرسالار) بوده باشد که اسلاف کرواتها بوده اند؛چه کتب پهلوی **نیای دور دست زرتشت** را **دوراسرو** یعنی **صرب دوردستها (= بوسنی)** نامیده اند. سرانجام راجع به شخصیت والای اشو زرتشت سپیتمان (گائوماته زرتشت، بودای ایّوب) باید با نظرنویسندهٔ پروسایی اهل بیتینیهٔ آسیای صغیر در حدود سال صد میلادی یعنی دیوخری کوستوم هم آواز شد که می گوید: " زرتشت عاشق عدالت و دانش بود." نا گفته نماند که تورات و قرآن برخلاف نام زرتشت نامی از فیلسوفان بزرگ یونان و روم به میان نیاورده اند. از این میان حتی نام قرآنی **لقمان** (لکمان ، به افغانی یعنی مرد سترگ دانا) که سوره ای به وی اختصاص داده شده است همان زرتشت است که در مقام حکیمی بزرگ است در صورتی که در جای دیگر زرتشت تحت عناوین **ایّوب** و **صالح** در تورات و قرآن پیغامبری بزرگ معرفی شده و آیهٔ های مفصّلی به وی اختصاص یافته است. القاب اسلامی زرتشت یعنی ادهم (بور، سیاه) و لقمان (فرزانهٔ سترگ، بندهٔ ستبر) نشان میدهند چرا در روایات مسلمین لقمان حکیم بنده ای سیه چرده پنداشته شده است. در روایات اسلامی لقمان نظیر اصلش زرتشت، آدمی معمر و از قوم عاد (مغان) به شمار آمده و ایوب هم نظیر اصلش گائوماته زرتشت (سپیتاک) از نسل ابراهیم (آرباک، کاوس، خشثریتی سومین پادشاه ماد) ذکر گردیده است. ناگفته نماند درخت طوبی (شادی بخش) در قرآن - نه مشابهه همان درخت ون جوت بیش کتب پهلوی(در اصل **درخت رنجزدای**= کورش) بلکه یادآور سپیتمه **هوم** پدر گائوماته زرتشت (بودا= مّنور) است. پس بی جهت نیست که سرو اساطیری کاشمر (به معنی لفظی بسیار درخشان) به زرتشت منسوب میشده است. ظاهراً در اوستا و کتب پهلوی و تورات زرتشت تحت سه نام انتزاعی مهم دیگر یعنی **نئیریوسنگ** (نرسی، پیامبردلیر)، **رشن چین** (برقرارکنندهٔ عدالت) و **عزرا** (ائثره، یعنی معلم، نبی) هم ظاهرگردیده است.
در تاریخ طبری روایتی در باب صالح موجود هست که به وضوع واقعهٔ ترور شدن گائوماته زرتشت به دست داریوش و هفت تن همراهانش را بازگویی می کند:"ابوجعفر گوید: اکنون به حدیث پیغمبر خدای صلی الله و سلم باز میرویم که فرمود:" و آن هشت کس خواستند صالح را از پای درآورند و بر راه وی در دخمه ای کمین کردند و گفتند چون بیاید خونش را بریزیم و شبانه به کسانش هجوم بریم و خدای عزوجل دخمه را بر آنها فرود آورد. و قوم فراهم آمدند و به سوی **شتر صالح** (منظور خود گائوماته زرتشت) رفتند که بر حوض ایستاده بود و آن سیاهروز(داریوش، جاماسپ) به یکی گفت«برو آن را پی کن» و او بیامد اما کار را بزرگ دید و تن نداد و دیگری را فرستاد. او نیز کار را بزرگ دید و تن نداد و هرکس را فرستاد کار را بزرگ دید و خود او (داریوش، پشوتن) دو پاشنهٔ شتر صالح را بزد..."

القاب **پشوتن** و **جاماسپ** داریوش قاتل گائوماته زرتشت به ترتیب در زبانهای کهن ایرانی از جمله زبان اوستایی به معنی تن به سزا ارزانی (به سبب ترور زرتشت/ ابراهیم خلیل الله) و "مغ کش" می باشند.

تأثیر قاطع و ریشه ای اساطیر ایرانی بر بنیادهای مسیحیت

کلاً تأثیر اساسی آیینهای ایران باستان بر اساطیر و آیینهای مسیحیت را به شش صورت مهم می توان بازیابی نمود:

۱- مطابقت نام و نشان **ماریا (مریم، راهبهٔ قدیسه)** با نام مادر گائوماته زرتشت یعنی **آمیتیدا دوغدو** (شاهدخت دانامنش): در زبان اوستایی نام **ماریا** در شکل **مریا** به معنی **دارای هنر سخنگویی** می باشد بر این اساس وی مطابق با همان **سنگهواک** اوستا به معنی **پند دان و سخن دان(= دوغدو)** است که خود مطابق با هومایه (منسوب به هوم) یا همان آمیتیدا (دانای خانه و آشیانه یا دانامنش) دختر آستیاگ و زن سپیتمه جمشید / کورش و مادر **زرتشت** است. ناگفته نماند نام ماریا (مریم) علاوه بر معنی اوستایی آن یعنی دارای هنر سخنگویی در زبانهای هندواروپایی و سامی معانی ملکه، الههٔ تسهیم و تقسیم کننده، مادرقدیسه و فراری را نیز می داده است. نام دختر دیگر آستیاگ را -که ملکه بابل و زن بخت النصر شده و باغهای معلق معروف بابل به نام وی بنا شده بود- بروس مورخ بابلی **آموخا** (نیرومند در آواز) آورده است. از اینجا معلوم میشود که آموخا نام اصلی **ارنواک** اوستا (دارای آواز نیرومند، همان ارنواز شاهنامه) خواهر **آمیتیدا** / سنگهواک یعنی مادر گائوماته زرتشت بوده است. می دانیم در تورات به جای **آمیتیدا** (سنگهواک، شهرنواز شاهنامه) و **آموخا** (ارنواک، ارنواز) نامهای **عاده** (انجمنی) و **ظله** (دلخوشی) ذکر گردیده که معانی اینها مناسبت تامی با مقام شوهران منسوب به آنان سپیتمه جمشید **مغ** و **بخت النصر** یا **کمبوجیه (کامیاب در زندگی)** داشته اند. می دانیم که اینان مادران **یوبال** (یعنی گائوماته زرتشت) و توبل قائن (کورش) به شمار آمده اند که از این میان مورد اول درست وتاریخی و مورد دوم بر اساس شایعه و شباهت معانی ظاهری بخت النصر و کمبوجیه در زبانهای سامی و ایرانی بوده است. بسیار جالب است که در اساطیر اسلامی نام پدر و مادر **ماریا** (مریم، مادر عیسی مسیح) **عمران** (یعنی آبادگر، کورش) و **حّنه** (دارای بانگ شادی آور ومطبوع) آمده که به اصل و ریشهٔ اوستایی و توراتی خود نزدیک بوده و به وضوح نشانگر تطابق نمودن عیسی مسیح اسطوره ای و مادر اسطوره ایش با زرتشت و مادرش آمیتیدا دوغدو می باشند. می دانیم که در شاهنامه و اوستا ارنواز(ارنواک) و شهر نواز(سنگهواک) همسران فریدون (کورش) به شمار رفته اند. در این باب باید گفته شود در انجیلها و تورات از **کمبوجیهٔ سوم** پسر تندخوی و دمدمی مزاج کورش سوم تحت نام **یکنیا** یا **یکنیاهو** (یعنی باعث زحمت و غصه خدا) یاد گردیده است و ارمیای نبی از وی به عنوان پادشاه **بی اولاد وناکام خاندان داود** (کورش دوم ، توس) نام برده و می افزاید که کسی از نسل وی نخواهد توانست بر یهودیه حکومت کند (که باید گفت از کرامات شیخ ما چه عجب). اما خود نام **یوسف** انجیلها (افزایش و برکت داده شده) به وضوح نشانگر لقب آذری کهن کورش یعنی **بایندر خان** اسطوره ده ده قورقود می باشد که به معنی پادشاه آبادگر است. دلیل مکمل این است که یوسف پدر خواندهٔ عیسی مسیح نیزکورش ازدواج صوری با مریم/ آمیتیدا (هومایه) نموده بود چه به واسطه کهولت زیاد این ملکه ازدواج کورش با وی صورت ظاهری داشته است و از این جاست که هرودوت وی را مادر حقیقی کورش دانسته و در منابع یونانی و روایات اساطیری شاهنامه پسران **آمیتیدا** از سپیتمه جمشید یعنی **مگابرن ویشتاسپ(سلم)** و **گئومات سپیتاک** (زریادر، ایرج، زرتشت، بردیه، برمایه، تنائوکسار= تور جمشید) جایی پسران کورش (فریدون) و جای دیگر برادران وی آمده است. افزون بر این ها **بردیه زرتشت** با دختر معروف کورش یعنی **آتوسا** (الیصابات انجیلها)ازدواج نموده بود. ناگفته نماند خود **مریم** اسطوره ای نیز از نسل ناتان (کمبوجیه) به شمار رفته است. در حالی که بهتر بود از اصل مادی خود یعنی آستیاگ (لمک تورات) گرفته می شد. جالب است خود صورت عبری نام مریم یعنی **میریم** را- که به عبری معنی نامناسب تلخ را میدهد- به لغات کهن ایرانی می توان **سرور روحانی** معنی نمود. ناگفته نماند نام **آمیتیدا(دانا منش)** مادر **گائوماته زرتشت** یا همان **گوتم بودا** در منابع بودایی **ملکهٔ باکره ما یا** (دانا) آمده که در صورت و معنی به نام سریانی **ماریا** (قدیسه) نزدیک است.

۲- به صورت حضور **زکریا** (که همان **جمشید، سپیتمه، گودرز،هوم، پوروشسپ** پدرزرتشت وحتی به جای خود **زرتشت** است) و **یحیی** (که به جای همان **زرتشت** وهمچنین به جای **متاثیاس**، معلم انقلابی یهود در عهد هیرود کبیر و همکار**یهودای جلیلی فرزند زیپورایی** = عیسی مسیح تاریخی است) در کنار **مریم** و **عیسی مسیح**: در **انجیل لوقا** مژدهٔ تولد **یحیی پیغمبر** با چنین کلماتی بازگویی شده است: "داستان رااز یک کاهن یهودی شروع می کنم به نام **زکریا** که در زمانی زندگی میکرد که **هیرودیس**، پادشاه یهودیه بود. زکریا از افراد گروه ابیا بود که در خانه خدا خدمت می کردند. همسرش **الیزابت** هم مثل خودش از قبیلهٔ کاهنان یهود و از نسل هارون برادر موسی بود. زکریا و الیزابت هردو در نظر خدا بسیار درستکار بودند و با جان و دل از کُلیهٔ دستورات و قوانین خدا اطاعت می کردند. وطی آنها فرزندی نداشتند، چون الیزابت بچه دار نمی شد و از این گذشته هر دوی ایشان خیلی پیر شده بودند. یک روز که زکریا در خانهٔ خدا مشغول خدمت بود(چون گروه ابیا در آن هفته سر خدمت بودند)، این افتخار نصیب او هم شد که به جایگاه مقدس خانهٔ خدا وارد شود و در حضور خداوند بخور بسوزاند. در همین وقت مردم دسته دسته در صحن خانه خدا ایستاده بودند و

مثل همیشه در وقت سوزانیدن بخور دعا می کردند. زکریا در جایگاه مقدس بود که ناگهان فرشته ای بر او ظاهر شد و در طرف راست ظرفی که در روی آن بخور می سوزاندند، ایستاد. زکریا از دیدن فرشته تکانی خورد و ترسید! اما فرشته به او گفت: "زکریا، نه ترس، چون من آمده ام به تو بگویم که خدا دعای تو را شنیده است و همسرش الیزابت برای تو پسری می زاید و تو اسمش را **یحیی** می گذاری. هر دو شما از تولدش غرق شادی میشوید و در شادی شما هم خیلی ها شریک میشوند. زیرا او یکی از مردان بزرگ خدا میشود. او هرگز نباید لب به شراب یا مشروبات مستی آور دیگر بزند، چون حتّی پیش از تولدش از روح خدا پُرخواهد بود. او خیلی از یهودی ها را به سوی خداوند، خدای خود بر می گرداند. مثل **الیاس** (کی آخسار، هووخشتره) یک مرد خشن و با قدرت میشود. پیشاپیش مسیح می آید تا مردم را برای آمدن او آماده کند و به آنها یاد بدهد که مثل اجداد خود، خداوند را دوست داشته و مردم خداترسی باشند." دراینجا **زکریا** به معانی دانای سرودهای دینی و با حافظه هم به جای **سپیتمه** (جمشید، گودرز، پوروشسپ) و هم به جای **زرتشت** پسر همین سپیتمه می باشد؛ چه وی در مقام شوهر **الیزابت** (توپل) خود همان **گائوماته زرتشت** شوهر **آتوسا** (توپل) دختر معروف کورش است. از سوی دیگر خود یحیی (لفظاً یعنی زنده می ماند، جاودانی، یا بخشیدهٔ خدا) ملقب به **معمدان** (غسل تعمید دهنده) همان **زرتشت/ بیژن** است که در اساطیر ایرانی **اسفندیار** و **کیخسرو** را غسل تعمید جاودانگی می دهد. این نام در معنی بخشیدهٔ خدا همچنین حاوی مفهوم لفظی نام **متاثیاس** است که فرزند فردی به نام مارقالوث بوده است و چنانکه قبلاً اشاره شد همکار انقلابی **یهودای جلیلی فرزند زیپورایی** بوده که به فرمان هیرودیس به قتل رسیده است و خود همین یهودای جلیلی که از واقعه سرنگون کردن تمثال عقاب طلایی (سمبل امپراطوری روم) از بالای درب بیت المقدس جان سالم به در برده بود خود نیز معلم و روحانی انقلابی بوده و در عهد **هیرودیس** و **جانشینانش** زندگی کرده و سرانجام توسط **پونتوس پلاطس** والی رومی یهودیه دستگیر و اعدام گردیده است. درخود انجیلها به معنی لفظی نام پدر همین یهودای جلیلی اشاره شده است چه در **انجیل مرقس** میخوانیم: "یکی از همان روزها، عیسی از شهر ناصره استان جلیل نزد یحیی - که لباسی از پشم شترو کمر بندی از چرم داشت و خوراکش هم ملخ و عسل صحرایی بود- رفت و یحیی هم او را در رود اردن تعمید داد. هنگامی عیسی از آب بیرون آمد، دید که آسمان باز شد و روح پاک خدا به شکل **کبوتری** فرود آمد و روی او قرار گرفت وصدایی از آسمان گفت: **"تو فرزند عزیز منی که از تو بسیارخشنودم"** و ما می دانیم که کلمهٔ عبری **زیپورای** یعنی نام پدر **یهودای جلیلی** (عیسی مسیح تاریخی)به معنی **پرنده** است. در مورد مطابقت نام زکریا با سپیتمه (پوروشسپ، جمشید، گودرز، یعنی پدر زرتشت) گفتنی است، غیاث الدین خواندمیر در حبیب السیر اسطورهٔ دیرینه ای را در مورد زکریا نقل می نماید که به وضوح یادآور اسطوره های اوستایی وپارسی و شاهنامه ای پناه بردن **جمشید** به درون درخت و اره گردیدن وی توسط مأموران اژیدهاک (ضحاک) و **سپیتوره** (دارندهٔ بره سفید یعنی کورش یا انکیدو) می باشد. مسلم به نظر میرسد در اساس داستان کشته شدن یمه (جمشید) داستان قتل **خومبابا** (توسط گیلگامش و انکیدو) یعنی در اساس منظور همان **خومبان** خدای بزرگ آسمان و خورشید عیلامی یا آدونیس خدای نباتات لبنانی نهفته باشد. نام خومبابا در زبانهای کهن معانی مختلف بسیار شرور (مترادف فرنگرسین اوستا) و عظیم جثه و بسیار درخشان و خدای رستنیها و فرمانروای درخشان و خمب درخشان گرفت که تقریبا همه این معانی به جمشید نسبت داده شده اند. در این جا ابتدا باید اضافه کنیم چنانکه کتسیاس مورخ و طبیب یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی می گوید در اصل سپیتمه (جمشید، فرواک، یا همان زکریا) به فرمان کورش(فریدون) به قتل رسیده بود تا این داماد و ولیعهد رسمی آستیاگ (اژیدهاک، بیوراسب) را از سر راه خود بر داشته باشد و قتل وی توسط اژی دهاک افسانهٔ جا افتاده ای بیش نبوده است. خواند میر می آورد چون مریم عذرا به عیسی مسیح حامله گشت یهود که کارشان برافترا بود جناب نبوی (زکریا) را که دوست خانوادهٔ مریم (الههٔ تقدیر) و یوسف (در اصل اسطوره الهه اریسفون/آدونیس/تموز) بود به زنا متهم داشته و قاصد قتل اوشدند و زکریا این معنی را فهم کرده به طریق فراراز میان آن اشرار بیرون رفت و در اثناء راه از درختی آوازی شنید که یا نبی الله، به جانب من بیا. زکریا به نزدیک آن درخت رفت و درخت شقه شده و زکریا را در جوف خود جای داد و بعد با اجزایش به هم متصل گشت. ولی شیطان گوشهٔ جامهٔ او را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و جمعی که از عقب زکریا متوجه بودند، شیطان را به طورت انسانی دیده، پرسیدند که پیری با این صفات در این راه به نظر تو آمد؟ ابلیس جواب داد که من شخصی ساحرتر از آن پیر ندیدم که به سحر این شجره را شکافت و در جوف آن پنهان شد و اینک گوشهٔ جامهٔ او بیرون مانده و قوم به تعلیم آن لعین زکریا علیه السلام را با اره دوپاره کردند." دراساطیرپارسیان زرتشتی اساس این اسطوره به جمشید (سپیتمه) منسوب شده و شاعری پارسی به نام نوشیروان آن را چنین به نظم کشیده است :

چو شه جمشید دانست حال آن روز — شبان و روز او می بود پر سوز
از آن پس سال صد در بیشهٔ چین — بگشتندش شبان و روز غمگین
همان شیطان و بیور هردو باهم — بدیدنش همانجا بود پر غم
چو شه جمشید دید ایشان بدانجا — بنالید آن زمان در پیش یکتا
به غورم رس خداوندا در این دم — رهم از هردو تن من خود پر از غم
درختی بود آنجا ای نکوکار — ببین تو قدرت آن پاک دادار
دهن باز کرد از لطف یزدان — که شه جمشید گشت آنجای پنهان
همان ضحاک و شیطان ستمگر — ندیدنش بدانجایش تو بنگر

درون آن درخت او گشت پنهان	از او بودند پس هردو پریشان
همان ابلیس ناپاک ستمکار	بدانسته ازآن احوال و کردار
به بیورگفت آن شیطان بد رگ	درون آن درخت او هست بی شک
از پس آمدند آن هردو بد فعل	که تا او را کند آن هردو نااهل
به فرمود آنگهی آن هر دو ایشان	گنای مینوی با ضحاک ماران
به فرق آن درخت اره نهادند	بریدند و پس آنها هر دو شادند....
بریدند پس درخت شاه جمشید	که او از جان شیرین گشت نومید....

فردوسی اره شدن **جمشید (هوم بابا)** توسط **ضحاک (گیلگامش-انکیدو یا کورش سوم)** را چنین تصویر نموده است:

چو جمشید را بخت شد کندرو	به تنگ آوریدش جهاندار نو
برفت و بدو داد تخت و کلاه	بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه
نهان گشت و گیتی برو شد سیاه	سپرده به ضحاک تخت و کلاه
چو صد سالش اندر جهان کس ندید	ز چشم همه مردمان ناپدید
صدم سال روزی به دریای چین	پدید آمد آن شاه ناپاک دین
چو ضحاکش آورد ناکه به چنگ	یکایک ندادش زمانی درنگ
به اره مراورا به دونیم کرد	جهان را از او پاک و بی بیم کرد
گذشته برو سالیان هفت سد	پدید آوریدش بسی نیک و بد

با توجه به نام دریای **چین** و **حکومت سپیتمه/جمشید در سمت آذربایجان** محتملاً محل اختفای سپیتمه (جمشید) جزیرهٔ شاهی دریاچهٔ **چیچست** (اورمیه) یا یکی دیگر از جزایر این دریاچه بوده است و لابد در آنجا وی توسط مأموران کورش (فریدون-فرشوشتر) دستگیر شده وبه قتل رسیده است. گفتنی است که **زکریا** در اساطیرعهد اسلامی فرزند **برخیا (مرد دوردست)** یاد شده و با یک نسل تأخیر معاصر داریوش به حساب آمده است. ما معنی نام برخیا را در نامهای اوستایی ویونگهان (درخشندهٔ دوردست) و دوراسرو (صرب دوردستها) سراغ داریم که نامهای پدر **سپیتمه/ جمشید** ذکرشده اند. در کتب پهلوی نام این فرد اسطوره ای همچنین **سامک** (کناری، نامی) و **سیامک** (سیاه مویمند=سرمت) ذکر شده که منظور سرماتهای آنتایی یعنی صربهای دوردست (= بوسنی ها) می باشند که روزگاری درکنار مصب رود ولگا سکنی داشته اند. نامهای توراتی و قرآنی **شالح** و **زکریا** یعنی واعظ و با حافظه به جای **فرواک** کتب پهلوی می باشند که به همان معنی واعظ بوده و نام پدر **هوشنگ** (بسیار دانا=**ادریس، زرتشت/کیخسرو**) به شمار آمده است. قابل توجه است چنانکه اشاره شد یحیی در انجیل متی دارای لباسی از پشم شتر(اشاره به شتر اسطوره ای صالح، زرتوشترا= زرتشت) و کمربند چرمی (به جای زنار زرتشتیان) است و مانند **بهوبالی** فرقهٔ جاین هندوان (بهلول،در اصل زرتشت/ بودا) در بیابان با حشرات و پرندگان معاشرت می کند. بدیهی است این بدان معنی نیست که زرتشت تحت اسامی **زکریا یا یحیی بن زکریا** در بالین مریم اسطوره ای (الهه تقدیروجهان زیرین) حضور یافته باشد و از قدیسه ای به نام **مریم** ،**عیسی مسیح** (در اصل یهودای جلیلی فرزند زیپورایی) زاده شده باشد. به طور ساده مسیحیان با ربط دادن عیسی مسیح به زرتشت (زکریا و یحیی) و ماریا (قدیسه ای که الههٔ تقدیر و جهان زیرین و مادر آدونیس خدای محبوب فنیقی به شمار می رفته) خواسته اند که مقام الوهیت به یهودای جلیلی فرزند زیپورایی داده و وی را محشور با خانواده معروف و محبوب زرتشت و معادل خدای معروف فینیقی **آدونیس** (سرور من) نشان دهند. در رابطه با اسطورهٔ اره شدن زکریا/ جمشید گفتنی است که در اسطورهٔ معروف بابلی اوتناپیشتیم، وی و خدمتکارش آیابانی نظیر ضحاک و سپنتورهٔ اساطیر پهلوی، موبد مخوف **خومبابا** (جمشید، سرور درخشان) را در درون بیشهٔ درختان سرو عیلامبه قتل می رسانند. جالب است که روحانیان و سحره عیلامی که در نزد بابلیها ناخجسته به شمار می رفته اند **ساتن** نام داشته اند که به نظر می رسد مأخذ نام **شیطان** باشد.

۳- **به صورت اسطورهٔ حضور سه مغ شرقی بر بالین مریم و عیسی نوزاد:** در انجیل متی موضوع آمدن ستاره شناسان شرقی در جستجوی عیسی نوزاد با چنین عباراتی بیان گردیده است: "عیسی در زمان سلطنت هیرودیس، در شهر بیت لحم یهودیه به دنیا آمد. در آن موقع چند ستاره شناس از مشرق زمین به اورشلیم آنده پرسیدند:« کجاست آن کودکی که باید پادشاه یهود بشود؟ ما ستارهٔ اورا در سرزمینهای دوردست شرق دیده ایم و آمده ایم او را بپرستیم.» وقتی این مطلب به گوش هیرودیس پادشاه رسید، سخت پریشان حال شد و بین تمام مردم اورشلیم سرو صدای آن پیچید. او تمام علمای مذهبی قوم یهود را فرا خواند و از آنها پرسید:«آیا پیغمبران خبر داده اند که مسیح کجا باید به دنیا بیاید؟» آنها جواب دادند: « بلی، در بیت لحم چون میکای پیغمبر اینطور نوشته است: ای شهر کوچک بیت لحم،تو در یهودیه یک دهکده بی ارزش نیستی،چون از تو پیشوائی ظهور می کند تا قوم بنی اسرائیل را رهبری کند.» آنگاه هیرودیس پیغام محرمانه ای برای ستاره شناسان فرستاد و خواهش کرد بیایند او را ببینند.در این دیدار برای او دقیقاً معلوم شد که اولین بار ستاره را کی ستاره را دیدند. بعد هم به آنها گفت:« به بیت لحم بروید و دنبال آن بچه بگردید، و بعد پیش من برگردید وبه من هم بروم او را بپرستم.» پس از این گفت و گو، ستاره شناسان به راه خود ادامه دادند. ناگهان دوباره ستاره دیدند که در پیشاپیش آنها حرکت تا به بیت لحم رسیده بالای جایی که کودک در آنجا بود ایستاد. ستاره شناسان از شادی در پوست

نمی گنجیدند. وارد خانه ای شدند که کودک و مادرش مریم در آن بودند. پیشانی در خاک گذاشتند کودک را پرستش کردند. سپس هدیه های خویش را باز کردند و طلا و عطر و مواد خوشبو به او تقدیم کردند. اما در راه باز گشت به وطن، از راه اورشلیم نرفتند تا به هیرودیس گزارش بدهند، چون خداوند در خواب به آنها فرموده بود کهاز راه دیگری به وطن بر گردند."

در مورد **سه مغ** ستاره شناس مذکور گفتنی است که در روایات کهن برای آنان اسامی کاسپار، ملخیور و بالتاسار را آورده اند که به ترتیب نشانگر **کاسپیریان،حبشیان ماهیخوار** سواحل بلوچستان (علی الاصول مسی خورها، ملیخورها) سورنی **پرتوسورها،** طبق قاعده تبدیل حروف زبانهای ایرانی همان بالتیسورها) می باشند. می دانیم این مردمان تحت حاکمیت پادشاه قدرتمند خاندان سورنی یعنی **گندوفار** بوده اند. مطابق روایات مسیحیان گویا گندوفار(گنداور) توسط سنت توماس آیین عیسوی پذیرفت؛ معهذا این روایت درست نیست چه گندوفار بین سالهای ٤٨ تا١٩١ قبل از میلاد حکومت کرده است. نام مغان (مردم انجمنی یا ساحر) در اینجا سوای نام روحانیون کهن ایران همچنین یادآور نام کهن سرزمین بلوچستان یعنی ماگان (سرزمین قایقرانان یا جادوگران) بوده است.

٤- **به شکل مراسم دینی میترایی که مسیحیان آنها را به خود اختصاص داده اند** و بعد هم برای ایز گم کردن به میتراپرستان اتهام تقلید شیطانی از مسیحیت را زده اند. از آن جمله اند اسطورهٔ زایش میترا و روز تولد وی در ٢٥ دسامبر و مراسم تطهیر و غسل تعمید و استفادهٔ آیینی از کلاه شبه میترایی و مراسم عشاء ربانی (شام مقدس آخر) که با صرف نان و شراب مقدس همراه بوده است. استاد هاشم رضی در مقالهٔ میترا (مهر) در این باره می آورد:" انجمن های میترایی سری بود و در سردابها تشکیل میشد و مهرابه های مهری دینان نیز به شکل غار بنا میشد و در آن دخمه ها، مراسم اسرارآمیز آیین انجام میشد. مراسم تطهیر و غسل تعمید در هر دو مذهب مشترک بود. عید فصح عیسویان اقتباسی است از جشن اردیبهشتی مهرپرستان، در این جشن میترا به آسمان صعود می کند چنانکه عیسی نیز به آسمان بالا می رود. افروختن شمع در کلیساها، حوضچهٔ آب مقدس در مدخل کلیساها،نواختن ناقوس، سرود دسته جمعی با موسیقی همه اقتباسهایی از آیین میترایی است. مراسم شام واپسین اکاریست و صرف نان و شراب مترک در دو آیین است. دوازده مقام میترایی و دوازده فلک یاور میترا، بدل به حواریون دوازده گانهٔ عیسی شدند. روز یکشنبه چنانچه ارنامش پیداست، روز ویژهٔ مهرپرستان بود که به وسیلهٔ مسیحیان اقتباس شده و روز مقدس شمرده شد. عید کریسمس، روز تولد مهر بود که در سدهٔ چهارم میلادی روز تولد مسیح معین شد. رهبانیت و ریاضت در آیین میترا وجود داشت و در عیسویت نیز داخل شد. مسیح و مهر هردو در رستاخیز ظهور می کنند و اعمال مردمان را داوری می نمایند. اعتقاد به روح و خلود و قیامت از موارد مشترک است . تولد هردو از مادری باکره و دوشیزه است. هنگام زایش هر دو شبانان حضور می یابند.همانگونه که مهر میانجی میان خداوند و بشر است، مسیح نیز واسطهٔ خدا و انسان می باشد. در آیین میترا هفت درجه و مقام وجود داشت و شمعدان هفت شاخه که در مراسم کلیسا از آن استفاده میشود، نشان هفت مقام در آیین میترا است. نشان هلال ماه بالای هفت شاخهٔ شمعدان مؤید این نظر است. مقام هفتم از آیین میترا، مقام پدر پدران است که وارد آیین مسیح شد و کشیشان پدران مقدس و پاپ پدرپدران شد. مهر در برج بره،بره به دوش دارد وعیسی نیز بره به آغوش گرفته است."

٥- **اعتقاد به ظهور اژدها (اژی دهاک، اِنا/ مردوک) در روز رستاخیز**: درانجیل مکاشفه یوحنا درباب حبس هزار سالهٔ شیطان (اژی دهاک، به عنوان خدای زمین) میخوانیم: "بعد فرشته ای را دیدم که از آسمان پایین آمد و در دستش کلید چاه بی ته و زنجیر محکمی بود. فرشته اژدها را گرفت و به مدت هزارسال او را زنجیر کرد و در چاه بی ته انداخت. بعد در آن را بست و قفل کرد، به طوریکه نه تواند هیچ ملتی را قول بزند، تا آن هزار سال به پایان رسد. پس ازآن برای چند لحظه باز آزاد گذاشته میشود. اژدها، همان مار قدیم است که به او اهریمن و شیطان هم میگویند." در اساطیر پهلوی اژی دهاک (مارشکل) سلطنت هزارساله داشته و به طور دائمی در عرض یک هزاره در بند است تا اینکه بعد طی این مدت درآغاز هزارهٔ هوشیدر آزاد می گردد ولی بدست گرشاسب/ رستم از جاودانهای زرتشتیان کشته میشود.

٦- **به شکل ظهور غول ظالم (اژی دهاک، مردوک، شیوا) که از سوی مطابق با ظهور سوشیانت زرتشتیها هم امام زمان و هم دّجال(در ظاهر به معنی بسیار مّکار و دروغگو[صفت منسوب به بردیه زرتشت طبق شایعهٔ قاتلش داریوش) نزد شیعیان است:** در انجیل مکاشفهٔ یوحنا در این باب می خوانیم: "وقتی دورهٔ سه سال و نیمهٔ شهادت خود را تمام کردند، **آن غول ظالم از ته چاه بیرون می آید،** به ایشان (دوشاهد بلا آور خدا) اعلان جنگ می دهد. بعد آنها را شکست داده می کشد و اجساد آنها را سه روز و نیم در خیابانهای شهر بزرگ به نمایش می گذارند. این شهر ازنظر ظلم و فساد شبیه سدوم و مصر است و جایی است که خداوند ایشان روی صلیب کشته شد. به کسی اجازه داده نمیشود جنازهٔ آنها را تماشا خواهند کرد. در سراسر دنیا، همه برای این دوسخنگوی خدا که این قدر مردم را به تنگ آورده بودند به جشن و پایکوبی خواهند پرداخت و برای همدیگر هدیه خواهند فرستاد." این اعتقاد لابد از آنجا برخاسته که مکان سوشیانت یعنی ناجی موعود زرتشتیان **دریای کانس اویه** (یعنی لفظاً کان و چاه آب) خلیج فارس (دریای گود) یا همان **دریاچهٔ هامون** (جای تجمع آب فراوان) به شمارمی آمده است و این در نزد مسیحیان و شیعیان به مفهوم چاه غول ظالم و دّجال و امام زمان گرفته شده است. نا گفته نماند غول ناجی که از نطفهٔ حفاظت شدهٔ **زرتشت تنومند** در دریای کانس اویه محسوب می شده است انعکاسی از شکل خیالی و اخروی خود وی بوده است. در روایات اساطیری شیعیان بردیه زرتشت(بردیه دروغین شایعه قاتلش داریوش) نواده دختری آستیاگ که از جمله تحت نام دجّال(بسیار مکار) آمده، تحت

نام **عثمان** (مار، اژی دهاک، آستیاگ) بن **عنبسه** (شیر= هرمس، کی آخسارو) با پدر بزرگ مادریش **آستیاگ** (اژی دهاک= ماروش) یکی به شمار رفته است.

جستاری در بارهٔ حروف مقطعهٔ قرآن

به نظر این جانب چون محمد و خدایش اهل سحرو جادو نبوده اند، لذا **کاتبین قرآن** یا خود محمد یا خدای وی آنها را به عمد یا به سهو معماگونه مطرح ساخته اند. به عبارتی دیگر پشت این کلمات معنی و مفهومی در رابطه با شکل ظاهری این الفاظ وهمچنین القاب محمد و پیامهایش مستتر میباشند. پس روش درست تحقیق در این باب پیداکردن کلماتی مناسب شکل ظاهری آنها و همچنین مناسب با متن قرآنی مربوط بدانهاست.چون این کلمات جملگی درآغاز عبارات قرار گرفته اند پس می توان حدس زد که در حالت خطابی هستند. فی المثل یاسین که من آنرا به معنی **ای دانا** میگیرم. برای من تعجب آور است که فقهای لغت شیعه و سنی و حتی علمای شرقشناس غرب با چنین بینشی علمی و واقعگرایانه بدین کلمات نگاه نکرده اند: رمز این کلمات وقتی آشکار میشود که به حدیث نبوی معروف **"علم را به جویید حتی اگر در سین باشد"** توجه کافی مبذول گردد: در اینجا علمای فقه اللغت **سین** را اصیل ندانسته و آنرا صورت عربی نام سرزنین **چین** تصور کرده اند.گرچه چین سرزمین دوردستی است و ازاین لحاظ در این جمله مصداق پیدا میکند، ولی چین در خاورمیانه به عنوان سرزمین علم شناخته شده نبود و خود چینیان هم مراکز علم را در هند و روم (یا به قول خود چینیها **تاتسین** یعنی چین بزرگ دوردست) می جسته اند.بنابراین باید **سین** را در حدیث نبوی فوق اصیل دانست به عبارتی روشنتر این خود کلمه **سین** است که با **علم** مربوط است. می دانیم که درعربی از این ریشه کلمات **سنّ** (روشنگری) و **سّنت** (آیین) را در دست داریم یعنی **سین** به معنی **دانایی** بوده که ظاهراً لُغتی مهجور و نامألوف بوده و کمتر کاربرد داشته است.**اصلاً مسلّم می نماید** این کلمه بدین معنی از ریشه کلمهٔ اوستایی **سینگهه (سین ،** به معنی **معلم ودانا)** باشد واز همینجاست که در فرهنگ ایرانی **سین** هم به معنی **دانای علوم** وهم به معنی دیگر آن یعنی **عقاب (سئنه** اوستایی) گرفته شده و **سین مُرو (سیمرغ، سمبل اهورامزدا) پرنده ای اسطوره ای بسیار دانا** به شمار رفته است. اصلاً در بابل **ان زو** (فرمانروای حکمت) هم لقب ایزد ماه یعنی **سین** بوده است. یعنی سین به معنی ایزد دانای ماه در عهد محمد با سین به معنی کشور چین یکی گرفته شده است. از اینجا رمز نام **سورهٔ یاسین** که خود نام یکی ازحروف مقطعهٔ قرآن است معلوم میشود. پس **یاسین** به معنی **ای دانای دین و آیین** است. حرف مقطعهٔ **ن** (نون) چنانکه در خود این سوره اشاره شده باید به معنی ماهی باشد: عنوان سورهٔ **نون و القلم** یادآور **اوآنس** (یونس) خدای ماهی اساطیری سومری **(إئا،** ایزد دانش و آبهای ژرف) است که از دریا بیرون آمده و فن نوشتن را به مردم بین النهرین آموخته است. باید بر همین اساس باشد که حافظ شیرازی می سراید: "چو من ماهی کلك آرم به تحریر تو از نون و القلم می پرس تفسیر" . دو حرف مقطعهٔ قرآنی در این رابطه کلمات **طاسین** و **طاها** می باشند که به ترتیب معانی **ای استاد فرزانه و ای استاد** را می دهند. در حلقهٔ متصل بدینها حرف مقطعهٔ **طاسم (طسم)** قراردارد که آن را می توان **ای استاد محض و صمیمی** معنی نمود. چون به نظر میرسد در این جا **"س"** به جای **"ص"** قرار گرفته است. حرف مقطعهٔ **صاد** را می توان از ریشهٔ **الصدّ** گرفت و آن را **ای پیشگیری کننده و دوری نماینده** معنی نمود.حرف مقطعهٔ **قاف** را باید از ریشهٔ **قفا** گرفت و آن را در مجموع **ای از پس پیغمبران دیگر فرستاده شده** معنی کرد. **حامیم (از ریشهٔ حمیم)** معنی **ای مهربان، خونگرم و دوست** را می دهد. **الم** را باید به معنی **ای ریاضت کش** گرفت. **الرا** یعنی **ای جهانبین**. **المص (المس)** به معنی **ای پیامرسان (ای پیامبر)** می باشد. **المر** به معنی **ای انسان** است. **کهیعص (کایَسهُ)** به معنی **ای دانا** و **با کیاست** است. سر انجام حرف مقطعهٔ **عین سق (عسق)** به زبان عربی / سریانی/ عبری به معنی **ای بسیار بینا** است.

دراینجا برای آشنایی با نظریات خود روحانیان نوشتهٔ آیت الله جعفر سبحانی را در این باب از کتاب او تحت نام قرآن و اسرار آفرینش به عینه نقل می کنیم:

پژوهشی در مورد حروف مقطعه قرآن

«المر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ...».

این سوره، به سان ۲۸ سوره دیگر با حروفی آغاز شده است که در اصطلاح مفسران آنها را «فواتح السور» و یا «حروف مقطعه» می‌نامند. و مجموع حروفی که در آغاز ۲۹ سوره وارد شده‌اند چهارده تاست و آنها عبارتند از: الف، لام، میم، صاد، راء، کاف، هاء، یاء، عین، طاء، سین، حاء، قاف و نون. همه این حروف در این جمله زیر جمع شده‌اند: «صراط علی حق نمسکه؛ راه علی، حق است. ما به آن چنگ می‌زنیم».

مفسران در تفسير اين حروف به بحث و گفتگو پرداخته و اقوال و آراى زيادى(۱) در تفسير اين حروف بيان نموده‌اند كه نقل و انتقاد اين اقوال از حوصله بحث بيرون است.
در ميان اين نظريات، سه نظر نزديك به واقع و حايز اهميت است و پذيرفتن هر كدام مانع از پذيرش ديگرى نبوده و به اصطلاح «مانعة الجمع» نمى‌باشند.
۱. اين حروف به اسماى حسنى اشاره دارند و برخى افزوده‌اند علاوه بر اين كه متضمّن چنين اشاره‌اى‌اند سوگند به آنها نيز هستند؛ مثلاً «المر» سوره رعد را چنين تفسير مى‌كنند: «الف» به «الله» و لام به «لطيف» و ميم به «مجيد» و راء به «رحمان» اشاره دارد و در عين‌حال سوگند به آنها نيز هست. بنابر اين معناى آيه مورد بحث ما چنين مى‌شود: «به خداى لطيف و مجيد و رحيم سوگند»، اين آيات كتاب است و آن‌چه از پروردگار تو نازل شد صحيح است.
از ميان مفسران اين نظر را ابن عباس و سدى و عكرمه برگزيده‌اند.(۲) ابن‌عباس مى‌گويد: ممكن است كه «الف» به «احديت و اوليت و آخريت و ازليت و ابديت» خداوند و «لام» به اسم مبارك «لطيف» و «ميم» به اسماى «ملك»، «مجيد» و «منان» اشاره بوده باشد.
باز مى‌گويد: «كهيعص» يك نوع ستايشى است از خداوند در مورد خويش و «كاف» به «كافى» اشاره دارد و «هاء» به «هادى» و «عين» به «عالم» و «صاد» به «صادق».
گاهى گفته مى‌شود كه اين حروف، خود اسماى الهى هستند نه اشاره به آنها. از امير مؤمنان نقل شده كه مى‌فرمود: «يا كهيعص!»،«يا حم عسق!».
و نيز گفته مى‌شود كه اين حروف اجزا و قطعاتى از اسماى الهى‌اند كه اگر با هم تركيب شوند به صورت يكى از اسما درمى‌آيند؛ مثلاً هر گاه «الر» و «حم» و «نون» را با هم تركيب كنيم مجموع آنها «الرحمان» مى‌شود اگر چه اِعمال چنين تركيبى در حروف ديگر در توان ما نيست.
اين سه نوع تفسير، كه امام رازى آن را نظر دوم و سوم و پنجم قرار داده است قريب و نزديك به هم هستند و از اين جهت ما همه را تحت نظر اول ذكر كرديم و همچنين چهار نظر ديگرى كه آنها را امام رازى نظر ششم و هفتم و هشتم و نهم ذكر كرده است هر چهارنظر(۳)، قريب به هم و در عين حال، همگى نيز قريب به اين سه نظر شمرده مى‌شوند كه در اين‌جا نقل شد.
مؤيد اين نظر اين است كه، شعار نظامى مسلمانان در جنگ‌هاى «بنى قريظه» و «خندق» و علامت دادن هر مسلمانى به مسلمان ديگر در مواقع لزوم، «حم لاينصرون» بوده است.(٤) مقصود از اين شعار اين بوده كه به خدا سوگند، شما پيروز نمى‌شويد. در حديث وارد شده كه، «إذا بيتم فقولوا: حاميم لا ينصرون؛ هر موقع به شما شبيخون زدند بگوييد: حاميم پيروز نمى‌شوند». ابن اثير حديث مزبور را چنين معنى كرده است:«اللهم لا ينصرون».(٥)
اساس اين نظريات را، كه هر يكى از حروف اشاره به نام‌ها و صفات خدا باشد، مطلبى تشكيل مى‌دهد كه در ادبيات عربى به آن «نحت» مى‌گويند و حقيقت آن، اختصار كلمات و از هر كلمه‌اى به نخستين حرف آن اكتفا كردن است و اين مطلبى است كه بعدها در ادبيات عربى و فارسى كاملاً رواج يافته و از ديرباز به جاى صلى الله عليه وآله، حرف «ص» و به جاى عليه السلام حرف «ع» و به جاى مقدم و مؤخر حرف «م» و «خ» و به جاى الى آخره، لفظ «الخ» يا «اه» و به جاى حينئذ «ح» به كار مى‌رود و اين شيوه در نقل نام كتاب‌ها و شهرها و بخش‌ها زياد به كار مى‌رود؛ مثلاً محمد بن حسن، كه در قرن سوم هجرى قمرى مى‌زيسته به «كشاجم» ملقب بوده و اين لفظ از ابتداى اين كلمات: «كاتب»، «شاعر»، «اديب»، «جامع» و «منجم» كه مشاغل و مناصب وى بوده، گرفته شده است.
۲. اين حروف نمونه‌هايى از حروف تهجى هستند كه در آغاز برخى از سوره‌ها آمده‌اند و هدف از آوردن آنها اين است كه قرآن مجيد از اين حروف تركيب يافته و اين سوره‌ها و آيات، كه همه بشر در مقابله با آن عاجز و ناتوان مانده‌اند، از اين مواد و عناصر تشكيل يافته و در حقيقت خميرمايه قرآن همين حروف و مانند آنهاست. اگر فكر مى‌كنيد قرآن ساخته و پرداخته فكر محمد(ص) بوده و او با فكر بشرى خود، از اين حروف قرآن را ساخته است، شما نيز برخيزيد از همين مواد، كه در اختيار همگى است، به كمك يك‌ديگر سوره‌اى مانند سوره‌هاى آن بسازيد و حجت و دليل او را ابطال نماييد و اگر با داشتن چنين امكانات در مقام مبارزه، با شكست روبه‌رو شديد، اعتراف كنيد قرآن ساخته فكر بشر نيست، بلكه وحى الهى است كه بر او نازل گرديده است.
اصولاً تفاوت «اعجاز» و «صنعت» در اين است كه پيامبران پيوسته براى وصول به هدف و مطلوب از وسايل بسيار ساده‌اى استفاده مى‌كردند و امر بسيط و ساده‌اى را براى وصول به هدف خارق‌العاده، پايه قرار مى‌دادند برخلاف صنعت‌گران كه از وسايل پيچيده علمى و دقيق، كه حقيقت آن براى نوع مردم معلوم نيست، براى نيل به هدف استفاده مى‌كنند.
وسيله موسى براى اعجاز، همان عصاى خشك و بى‌روح و ساده بود كه آن را در همه موارد، حتى بردن گوسفندان خود به كار مى‌برد و در مقام اعجاز از همان وسيله استفاده مى‌كرد و همگان با ديدگان خود ديده بودند كه چوب خشكى است كه به صورت حيوان درنده‌اى در مى‌آيد؛ در حالى كه جادوگران مصر، از ابزار پيچيده و ريسمان‌هاى مملو از جيوه استفاده مى‌كردند و نوع مردم از حقيقت آنها آگاه نبودند.
پيامبر اكرم(ص) با ساده‌ترين وسيله به سوى آسمان‌ها پرواز كرد، در حالى فضانوردان شرق و غرب، با «آپولوها» به فضا مى‌روند و يا گام در ماه مى‌نهند؛ وسيله‌اى كه براى ساختن يك واحد آن، از سى‌صد هزار مغز انسانى و صدها

دستگاه‌های الکترونی کمك گرفته شده و هزاران مهندس و تکنیسین و فیزیك‌دان و شیمی‌دان و... در ترکیب قطعات و ساختن اجزای آن تشریك مساعی کرده و سفینه را با دستگاه‌های متعدد ویژه آن به پرواز درمی‌آورند.
قرآن نیز که معجزه جاودان پیامبر خاتم است از این راه وارد شده و از ساده‌ترین ابزار (یعنی حروف الفباء) به عالی‌ترین هدف دست یافته است و از ساده‌ترین ابزار، که در اختیار همگان قرار داشت و دارد، کتابی عرضه کرد که کلمات آن موزون است و معانی بزرگی در بر دارد، جمله‌های آن مرتب و کلمات آن در بلندترین پایه از فصاحت قرار دارد و معانی بلند و ژرف را در قالب زیباترین الفاظ می‌ریزد که تاکنون نظیری برای آن دیده نشده است.
هدف از آوردن این حروف در آغاز ۲۹ سوره اشاره به این است که، ای مردم، اساس و ریشه این قرآن را همین حروف تشکیل می‌دهد و ابزاری که در اختیار من است در دسترس شما نیز قرار دارد؛ هرگاه تصور می‌کنید که این کتاب فکر من و ساخته اندیشه بشر است برخیزید از این ابزار و اسباب، سوره‌ای به سان یکی از سوره‌های قرآن بسازید.
این نظر گذشته از این که مؤید قرآنی دارد چنان‌که خواهیم گفت مورد تأیید روایاتی که از پیشوایان معصوم وارد شده نیز هست: شیخ صدوق از امام حسن‌عسکری(ع) نقل می‌کند:
قریش و یهود به قرآن تهمت زدند و آن را جادو تصور کردند؛ در حالی که خدا می‌گوید:<الم ذلك الکتاب» یعنی ای محمّد! این کتابی که به تو فروفرستاده‌ام از همان حروف <الف»، <لام»، <میم» ترکیب و تشکیل یافته است و این کتاب که به زبان شما نازل شده از حروفی ترکیب یافته که با آن سخن می‌گویید هر گاه در این نسبت راستگو هستید برخیزید و به کمك یکدیگر بشتابید و نظیر آن را بیاورید.**(٦)**
پیشوای هشتم(ع) در حدیثی که در مورد قرآن، نه حروف مقطعه سخن می‌گوید جمله‌ای دارد که تا حدی مؤید این است؛ آن‌جا که می‌فرماید:
خداوند بزرگ قرآن را با حروفی نازل کرد که تمام عرب با آن سخن می‌گفته، سپس فرمود: هرگاه انس و جن دور هم گرد آیند و نظیر این قرآن را بیاورند نخواهند توانست هر چند یکدیگر را پشتیبانی نمایند.**(٧)**
مؤید این نظر این است که در سوره‌های بیست و نه گانه که با این حروف آغاز شده‌اند جز در سوره‌های مریم، عنکبوت، روم و قلم در همگی، پس از ذکر این حروف سخن از قرآن و کتاب به میان آمده است؛ مثلاً می‌فرماید:
<الم ذٰلِكَ الْكِتابُ لارَيبَ فِيهِ؛**(٨)**
این است کتابی که در آن شك و تردیدی نیست».
و در جای دیگر می‌فرماید:
<الم أللّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَالْحَیُّ الْقَیومُ نَزَّلَ عَلَیكَ الْكِتَابَ...؛**(٩)**
خداوندی که جز او خدایی نیست. اوست زنده و بی‌نیاز، کتاب را بر تو نازل کرده است».
همچنین بسیاری از سوره‌های دیگر که این حروف در آغاز آنها وارد شده است.
این‌که قرآن نیمی از حروف تهجی را در آغاز ۲۹ سوره آورده و نیم دیگر را ترك کرده است و از انواع حروف، نیمی از آن را آورده و نیم دیگر را نیاورده، بدین نکته هم، اشاره دارد؛ مثلاً از <حروف مهموسه»**(١٠)** نیمی از آن را که عبارتند از: صاد، کاف، هاء، سین و حاء آورده و نیم دیگر را ترك گفته است. همچنین نیمی از <حروف مجهوره» را که عبارتند از: الف، لام، میم، راء، عین، طاء، قاف، یاء و نون، آورده و نیم دیگر را نیاورده است.
از انواع دیگر حروف نیز، مانند <شدیده» و <رخوه» و <مطبقه» و <منفتحه» و <مستعلیه» و <منخفضه»**(١١)**، نیمی را آورده و نیم دیگر را ترك گفته است. خلاصه در مورد تمام انواع حروف، چنین کاری را انجام داده است.**(١٢)**
به‌طور مسلم چنین تبعیضی خالی از نکته نبوده و از اشاره به این وجه نیز خالی نیست. شاید علت این‌که از حروف تهجی و انواع حروف نیمی را آورده و نیم دیگر را ترك گفته است این باشد که نیمی از اعجاز قرآن به زیبایی لفظ و نیمی دیگر آن به عظمت معانی قرآن مربوط است. و از این‌که قرآن در مجموع این سوره‌ها، نیمی از حروف الفبا را آورده خواسته است برساند اگر می‌اندیشید که زیبایی ظاهر و اعجاز لفظی آن، مولود قریحه پیامبر است شما نیز برخیزید از همین مواد و عناصر چنین کلام زیبا و معجزه‌ای بیاورید.**(١٣)**
برخی به این نظریه ایراد و خرده گرفته‌اند که بیانگر عدم تأمل کافی در آن است. اکنون این اشکال‌ها را بیان می‌کنیم:
الف) موقع نزول قرآن خود عرب‌ها متوجه بودند که حضرت محمد(ص) عبارات عربی را تلاوت می‌کند.
ب) در چند سوره از قرآن تصریح شده است که خدا این قرآن را به زبان عربی نازل کرده است چنان‌که در سوره شعراء آیه ۱۹۲ می‌فرماید: <بلسان عربی مبین؛ به زبان عربی روشن».
ج) اگر این نوع حروف به حروف زبان عربی اشاره دارد؛ چرا تمام حروف ذکر نشده و برخی از حروف، چند بار تکرار شده است؟**(١٤)**
پاسخ: هدف از آوردن حروف بیان این نکته نیست که این قرآن به زبان عربی نازل‌شده و از حروف عربی تشکیل یافته است، بلکه هدف این است که این قرآن - به هر زبانی می‌خواهد باشد و اصلاً کار به زبان آن ندارد - از همین حروف تشکیل یافته و مواد نخستین و خمیر مایه قرآن، همین حروف است. اگر تصور می‌کنید که این قرآن زاییده اندیشه و ساخته فکر من است برخیزید به کمك یکدگیر نظیر آن را بیاورید. و این هدف، غیر از آن است که بگوییم هدف از آوردن این حروف، اشاره به عربی بودن آن است.

این‌جا پاسخ يك سؤال باقی می‌ماند و آن این‌که همه عرب‌ها می‌دانستند ریشه و اساس قرآن همین حروف هجایی و الفبای عربی است دیگر چه لزومی داشت به این مطلب اشاره شود.
پاسخ این سؤال روشن است؛ زیرا جامعه عربی اگر چه توجه داشتند این قرآن از همین کلمات ترکیب یافته است، ولی از نتیجه‌ای که قرآن از این مقدمه روشن گرفته است کاملاً غافل بودند؛ زیرا قرآن از این مقدمه روشن و همگانی چنین نتیجه می‌گیرد که این قرآن نمی‌تواند ساخته فکر بشر باشد، چرا که در این صورت، همه باید بتوانند چنین کاری انجام دهند.
یکی از نوآوری‌های قرآن در ارشاد و توجه مردم به حقایق، این است که از يك‌رشته امور فطری و وجدانی و همگانی، عالی‌ترین نتیجه را می‌گیرد؛ مثلاً می‌فرماید:
«إِنَّكَ مَيتٌ وَ إِنَّهُم لَمَيتونَ؛ **(١٥)**
تو می‌میری و آنان نیز خواهند مرد».
در این‌که چراغ عمر پیامبر و تمام افراد بشر به خاموشی خواهد گرایید، سخنی نیست؛ ولی هدف قرآن از یادآوری این موضوع این است که آنان را توجه دهد برای پس از مرگ فکری کنند و به این عمر محدود، این قدر اهمیت ندهند و به فکر زندگی دیگری باشند که پیوسته و نامحدود است.
دلیل این‌که همه حروف را نیاورده است از توضیحی که قبلاً دادیم روشن شد؛ زیرا از این‌که از هر نوعی، نیمی را آورده؛ مثل این است که همه حروف را آورده است تو گویی ذکر همه حروف گاهی به صورت ذکر افراد و آحاد آنهاست و گاهی ذکر نمونه‌ای از تمام انواع آنها.
خلاصه، این نوع سؤالات و پرسش‌ها نمی‌تواند چنین نظری را، که احادیث اسلامی و تناسب اوایل این سوره‌ها آن را تأیید می‌کنند، غیر صحیح جلوه دهد.
٣. دکتر رشاد خلیفه با زحمات پی‌گیر و صرف ده‌ها هزار دلار، همراه با يك جهان شوق و علاقه و فکر و ابتکار توانسته است پرده از روی چهره دیگری از اعجاز قرآن بردارد و از طریق محاسبات علمی، که جز با کمك مغز الکترونیکی امکان‌پذیر نبود، ثابت نماید، محال است این کتاب محصول فکر انسان باشد و اگر انسان‌های جهان دور هم گرد آیند و بخواهند کتابی مثل این بیاورند نخواهند توانست هر چند پشتیبان یکدیگر باشند.
کوشش‌های پی‌گیر استاد، برای این بوده است که ثابت کند میان حروف مقطعه‌ای که در آغاز ٢٩ سوره است و دیگر حروف این سوره‌ها، رابطه خاصی وجود دارد و رعایت این رابطه، جز برای بشری که با جهان غیب ارتباط دارد، امکان‌پذیر نیست.
اکنون متن نظر ایشان، که خود استاد آن‌را در اختیار خبرنگار مجله معروف مصری، آخر ساعة (بزرگ‌ترین مجله مصور خاورمیانه) قرار داده است در این‌جا، می‌آوریم: **(١٦)**
دکتر رشاد می‌گوید: می‌دانیم قرآن مجید ١١٤ سوره دارد که از میان آنها ٨٦ سوره در مکه نازل گردیده و ٢٨ سوره در مدینه، و از میان مجموع سوره‌های قرآن، ٢٩ سوره است که در آغاز آنها حروف مقطعه آمده است.
جالب این‌که این حروف مجموعاً درست نصف حروف ٢٨ گانه الفبای عربی را تشکیل می‌دهد و آنها به ترتیب عبارتند از: ا، ح، ر، س، ص، ط، ع، ق، ك، ل، م، ن، ه، ی، که گاهی آنها را «حروف نورانی» می‌نامند.
او می‌گوید: سال‌ها بود که من می‌خواستم بدانم معنای این حروف به ظاهر از هم بریده در آغاز سوره‌های قرآن چیست و هر قدر به تفاسیر مفسران بزرگ و آرای مختلفی که در این زمینه داده بودند مراجعه کردم پاسخ صریح و قانع‌کننده‌ای نیافتم؛ به خصوص این‌که خودشان تصریح داشتند تفاسیری که درباره این حروف شده است از حدود حدس و تخمین تجاوز نمی‌کند و شاید از اسرار باشد. از خداوند یاری جستم و به مطالعه پی‌گیر و مداومی دست زدم: گاهی فکر می‌کردم شاید این حروف با اسمای حسنای خداوند ارتباط دارد ولی مطالعات من نشان داد چنین نیست.
زمانی فکر می‌کردم شاید میان این حروف و نام‌های انبیا و پیامبران رابطه‌ای هست؛ ولی مطالعات من آن‌را نفی کرد.
ناگهان به این فکر افتادم که شاید میان این حروف و حروف هر سوره‌ای که آنها در آغازش قرار گرفته‌اند رابطه‌ای وجود داشته باشد.
اما بررسی تمام حروف ١٤ گانه نورانی در ١١٤ سوره قرآن و تعیین نسبت هر يك از آنها و محاسبات فراوان دیگری که می‌بایست در این زمینه بشود چیزی نبود که بدون استخدام مغزهای الکترونیکی امکان‌پذیر باشد. لذا قبلاً تمام حروف مزبور را در ١١٤ سوره قرآن به‌طور جداگانه و همچنین مجموع حروف سوره را دقیقاً تعیین کرده و با شماره هر سوره به مغز الکترونیکی، برای انجام محاسبات پیچیده بعدی سپردم و به اصطلاح مغز را تغذیه کردم. این کار و مقدمات دیگر، در مدت دو سال عملی شد.
آن‌گاه مغز الکترونیکی را يك سال تمام برای انجام محاسباتی که به آن اشاره شد به کار گرفتم. نتیجه این محاسبات و آن همه زحمات، بسیار درخشان و عالی بود و برای نخستین بار در تاریخ اسلام پرده از حقایق شگفت انگیزی برداشته شد که اعجاز قرآن را علاوه بر جنبه‌های دیگر، از نظر ریاضی و نسبت حروف قرآن، کاملا روشن می‌ساخت.

نتیجه اعجاب‌انگیز محاسبات(؟!)

سپس دکتر رشاد ضمن توضیحاتی نتایج کار خود را چنین شرح می‌دهد:

مغز الكترونيكی با محاسبات خود برای ما روشن ساخت كه ميزان هر يك از حروف ١٤ گانه در هر سوره از ١١٤ سوره قرآن، به نسبت مجموع حروف آن سوره، چند درصد است؛ مثلاً پس از محاسبه در می‌يابيم كه نسبت حرف قاف كه يكی از حروف نورانی قرآن است در سوره <فلق» بزرگترين رقم را دارد (٦/٧٠٠ درصد) و در درجه اول، در ميان سوره‌های قرآن است (البته به استثنای سوره‌ق).
بعد از آن، سوره <قيامت» قرار دارد كه تعداد قاف‌های آن نسبت به حروف سوره مزبور (٣/٩٠٧ درصد) می‌باشد. و پس از آن سوره والشمس است (٣/٩٠٦ درصد).
همان‌طور كه ملاحظه می‌كنيم تفاوت سوره <قيامت» و <والشمس» فقط ٠/٠٠١ درصد است و به همين ترتيب اين نسبت را در تمام ١١٤ سوره قرآن به دست می‌آوريم نه تنها درباره اين يك حرف بلكه درباره تمام حروف چهارده‌گانه نورانی. و به اين ترتيب، حروف هر يك از سوره‌ها با مجموع حروف روشن می‌شود.
اكنون به نتايج عجيب و حيرت آوری كه از اين محاسبات به دست آمده توجه فرماييد:
١. نسبت حرف <ق» در سوره <ق» از تمام سوره‌های قرآن بدون استثنا بيشتر است؛ يعنی آياتی كه در طی ٢٣ سال دوران نزول قرآن در ١١٣ سوره ديگر قرآن آمده آن چنان هست كه حرف قاف در آنها كمتر به كار رفته است و اين راستی حيرت آور است كه انسانی بتواند مراقب تعداد هر يك از حروف سخنان خود در طول ٢٣ سال باشد و در عين حال، آزادانه مطالب خود را بدون كمترين تكلفی بيان كند.
مسلماً چنين كاری از عهده يك انسان بيرون است حتی محاسبه آن برای بزرگترين رياضی‌دان‌ها جز به كمك مغزهای الكترونيكی ممكن نيست.
اينها همه نشان می‌دهد كه نه تنها سوره‌ها و آيات قرآن، بلكه حروف قرآن نيز روی حساب و نظام خاصی است كه فقط خداوند، قادر بر حفظ آن است.
٢. همچنين محاسبات نشان می‌دهد كه حرف <ص» در سوره ص نيز همين حال را دارد؛ يعنی مقدار آن به تناسب مجموع حروف سوره از هر سوره ديگر قرآن بيشتر است.
حروف <ن» در سوره ن و القلم بزرگترين رقم نسبی را در ١١٤ سوره قرآن دارد. تنها استثنايی كه در اين زمينه وجود دارد سوره حجر است كه تعداد نسبی حرف <ن» در آن بيشتر از سوره ن و القلم است. اما جالب اين است كه سوره حجر يكی از سوره‌هايی است كه آغاز آن <الر» می‌باشد و بعداً خواهيم ديد اين سوره‌ها كه آغاز آنها <الر» است بايد همگی در حكم يك سوره محسوب گردد و اگر چنين كنيم نتيجه مطلوب به دست خواهد آمد؛ يعنی نسبت تعداد <ن» در مجموع آنها از سوره ن و القلم كمتر خواهد شد.
٣. چهار حرف <آلمص» را در آغاز سوره اعراف در نظر بگيريد، اگر الف‌ها و ميم‌ها و صادهايی كه در اين سوره وجود دارد با هم جمع كنيم و نسبت آن را با حروف اين سوره بسنجيم خواهيم ديد كه تعداد مجموع آن، از هر سوره ديگر قرآن بيشتر است.
همچنين چهار حرف <المر» در آغاز سوره رعد همين حال را دارد و نيز پنج حرف <كهيعص» در آغاز سوره مريم اگر روی هم حساب شوند، با مجموع اين پنج حرف بر هر سوره ديگر قرآن فزونی دارند.
در اين‌جا به چهره تازه و پيچيده‌تری برخورد می‌كنيم كه نه تنها يك حرف جداگانه در اين كتاب آسمانی روی حساب و نظم خاص آورده شده، بلكه حروف متعدد آن نيز چنين وضع حيرت آوری دارند.
٤. تاكنون بحث درباره حروفی بود كه تنها در آغاز يك سوره قرآن قرار داشت اما حروفی كه در آغاز چند سوره قرار دارد، مانند <الر» و <الم» شكل ديگری به خود می‌گيرد و آن اين كه بر طبق محاسبات مغز الكترونيكی مجموع اين سه حرف، مثلا (ا ـ ل ـ م) اگر در مجموع سوره‌هايی كه با <الم» آغاز می‌گردد حساب شود و نسبت آن با مجموع حروف اين سوره‌ها به دست آيد از ميزان آن در هر يك از سوره‌های ديگر قرآن بيشتر است.
در اين‌جا باز مسأله، صورت جالب‌تری به خود گرفته و آن اين كه نه تنها حروف هر سوره قرآن تحت ضابطه و حساب معينی است، بلكه مجموع حروف سوره‌های مشابه نيز ضابطه و نظام واحدی دارند. ضمناً علت اين موضوع نيز روشن می‌شود كه از چه لحاظ، چند سوره مختلف قرآن با <الم» يا با <الر» آغاز شده و اين موضعی تصادفی و بی‌دليل نيست.
دكتر رشاد محاسبات پيچيده‌تری روی سوره‌های مشتمل بر <حم» انجام داده است كه برای اختصار از آن صرف نظر می‌كنيم.
استاد مزبور در ضمن اين مطالعات به نكات جالب و شگفت آور ديگری دست يافته كه به ضميمه نكات تازه‌ای كه ما استنتاج كرده‌ايم در اين‌جا می‌آوريم:

١. حفظ رسم الخط اصلی قرآن

او می‌گويد تمام محاسبات فوق در صورتی صحيح خواهد بود كه به رسم‌الخط اصلی و قديمی قرآن دست نزنيم؛ مثلاً اسحق و زكوة و صلوة را به همين صورت بنويسيم نه به صورت اسحاق و زكاة و صلاة؛ چون در غير اين صورت محاسبات ما به هم خواهد ريخت و به همين دليل بر مسلمانان لازم است رسم الخط قديمی و اصلی قرآن را، كه حافظ اين نكته اعجاز است، حفظ كنند.

۲. دلیل دیگری بر عدم تحریف قرآن
از تحقیقات استاد مزبور می‌توانیم این نتیجه را نیز بگیریم که در قرآن مجید حتی یك کلمه و یك حرف کم و زیاد نشده است و گرنه به یقین محاسبات کنونی روی قرآن فعلی، صحیح از آب در نمی‌آمد و کلمات و حروف حساب شده، نظام کنونی حروف قرآن را به کلی به هم می‌ریخت.پس این خود نشانه دیگری بر عدم کوچك‌ترین تحریف در قرآن مجید است.

۳. تفاوت‌هایی در حدود ۰/۰۰۰۱ (!؟)
دکتر رشاد می‌گوید: ضمن بررسی علمیات محاسباتی که با مغز الکترونیکی روی سوره «مریم» و «زمر» به جا می‌آوردم دیدم که نسبت (درصد) مجموع حروف (ك - ه' - ی - ع - ص) در هر دو سوره مساوی است با این که باید در سوره مریم بیش از هر سوره دیگر باشد؛ زیرا این حروف مقطعه فقط در آغاز سوره مریم قرار دارد.
اما هنگامی که محاسبات مربوط به نسبت‌گیری حروف دو سوره را از رقم سوم اعشار بالاتر بردم روشن شد که نسبت مجموع این حروف در سوره مریم یك‌ده هزارم (۰/۰۰۰۱) بیش از سوره «زمر» است. این تفاوت‌های جزئی راستی عجیب و حیرت آور است.

٤. اشارات پرمعنا (؟!)
در بسیاری از سوره‌های قرآن که حروف مقطعه در آغاز آنها هست پس از ذکر این حروف، بلافاصله به حقانیت و عظمت قرآن اشاره شده و با جمله‌هایی مانند: «الم ذلِكَ الْكِتابُ لا رَیبَ فیهِ»**(۱۷)** و «الم اللهُ لا إلهَ إلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیومُ نَزَّلَ عَلَیكَ الْكِتابَ بِالْحَقّ...»**(۱۸)** حروف مزبور بدرقه شده است و این خود اشاره لطیفی است به این که حروف مزبور رابطه مرموزی با اعجاز قرآن و اهمیت و حقانیت آن دارد.
نتیجه بحث (دقت کنید): آیا شما حساب کلمات و حروفی را که در یك روز با آن سخن می‌گویید دارید؟
اگر فرضاً چنین باشد تعداد کلمات و حروف سخنان یك سال خود را می‌توانید به خاطر بسپارید؟
فرضاً چنین باشد آیا هرگز امکان دارد نسبت این حروف با یکدیگر در روز و ماه و سال در عبارات شما، مدّ نظرتان باشد؟
مسلماً چنین چیزی محال است؛ زیرا با وسایل عادی طی قرن‌ها نیز نمی‌توانید این محاسبات را انجام دهید.
آیا اگر مشاهده کردیم انسانی در مدت ۲۳ سال، با آن همه گرفتاری سخنانی آورد که نه تنها مضامین آنها حساب شده و از نظر لفظ و معنا و محتوا در عالی‌ترین صورت ممکن بود، بلکه از نظر نسبت ریاضی و عددی حروف، چنان دقیق حساب شده بود که نسبت هر یك از حروف الفبا در هر یك از سخنان او، یك نسبت دقیق ریاضی دارد، نمی‌فهمیم که کلام او از علم بی‌پایان پروردگار سرچشمه گرفته است؟
کوتاه سخن این که، قطع نظر از جنبه‌های مختلف اعجاز قرآن از حیث محتویات و تعبیرات، طرز تقسیم بندی حروف آن و تعداد هر یك و پخش آنها در سوره‌های مختلف قرآن نیز، که بر طبق نظام بسیار دقیقی صورت گرفته است، خارق العاده و بیرون از قدرت بشر است و این همان چیزی است که نام اعجاز قرآن از جنبه ریاضی به آن داده شده‌است.

انتقادهای ناروا(؟!)
یکی از کارهای ناشایست برای نویسنده باهدف این است که در انتقاد از نظریه‌ای علمی به مصدر اصلی آن مراجعه نکند و به جای این که مطالب را از مصدر دست اول بگیرد به ترجمه‌های این و آن اکتفا ورزد؛ آن هم ترجمه افرادی که مایه علمی درست ندارند و جز تهیه کردن خبر برای روزنامه‌ای که هر روز باید در صفحات زیادی منتشر گردد، هدف دیگری را تعقیب نمی‌کنند.
نظریه دکتر رشاد، که از طریق روزنامه‌ها در اختیار افراد قرار گرفت دچار همین گرفتاری گردید. چه انتقادهای غیر اساسی از این نظریه شد که همگی حاکی از آن بود که منتقدان از حقیقت نظریه وی آگاه نبوده و تکیه گاه آنها تیترهای روزنامه و مطالعه چند ستون از ترجمه غیر اصیل آن بوده است.
یکی از خرده‌گیران، که انتقادهای وی در روزنامه اطلاعات پس از انتشار نظریه دکتر رشاد نیز چاپ گردید، نظریه دکتر رشاد را چنین خلاصه کرده است: دکتر رشاد خلیفه، شیمی دان مصری به یاری مغز الکترونیك در مدت سه سال به این نتیجه رسیده است که حروف واقع در آغاز سوره‌ها دال بر کثرت استعمال آن حروف در همان سوره‌هاست؛ به تعبیر روشن‌تر مثلا «الم» در آغاز سوره بقره نشان می‌دهد، سه حرف الف و لام و میم، بیشتر از همه حروف دیگر الفبای عربی در همان سوره به کار رفته است.**(۱۹)**
یك چنین تقریر در بیان نظریه دکتر رشاد خلیفه حاکی از آن است که نویسنده به منبع اصلی مطلب مراجعه نکرده و یا دسترسی نداشته و به ترجمه‌های غیر صحیح اکتفا ورزیده است؛ زیرا هر گز دکتر رشاد یك چنین مطلب بی‌اساسی را ادعا نکرده است؛ چون بنابراین تقریر باید حرف «ص» در سوره ص بیش از حروف دیگر باشد در صورتی که یك نظر اجمالی و محاسبه کوتاه درباره حروف این سوره، خلاف آن را نشان می‌دهد.
همچنین او هرگز نمی‌خواهد بگوید تعداد حرف «ق» در سوره ق بیش از حروف دیگر است؛ زیرا هرگز تعداد «ق» در این سوره بیش از «ق»های سوره بقره نیست، بلکه مقصود وی در تمام موارد، یك تفوق نسبی است و این‌که نسبت

حروف «ص» و یا «ق» در این سوره به حروف دیگر در حدی است که این نسبت به این پایه در هیچ یك از سوره‌ها وجود ندارد؛ یعنی تعداد «ق» در سوره بقره ممکن است بیش از تعداد آن در سوره «ق» باشد؛ ولی آن نسبتی را که این حرف در سوره ق نسبت به حروف دیگر دارد در سوره بقره موجود نیست(۲۰).
اشکالات دیگر نویسنده
نویسنده مقاله که به مناسبت یادنامه پدر خود پژوهشی در باره «فواتح سور» انجام داده است اشکالات دیگری بر نظریه دکتر رشاد دارد که از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم:
۱. تحقیق دانشمند مصری صرفاً لفظی است و حسن تعبیر، اگر چه پایه اصلی بلاغت و شیوایی است اما لفظ وسیله است نه هدف؛ هدف معنا و مفهوم است. نقش و وظیفه لفظ تا آن‌جاست که شنونده یا خواننده را به معنا راهبر شود؛ چون این امر انجام گرفته شد وظیفه آن انجام یافته است. متأسفانه مسلمانان به این نکته مذکور توجه ننموده‌اند که کوششی که در آداب تجوید و قرائت قرآن شده صد یك آن در فهم معانی آیات قرآن به عمل نیامده است و از آثار این قصور است که مشاهده می‌شود اغلب به شمردن حروف و کلمات قرآن پرداخته‌اند. این تحقیق جدید دکتر رشاد نیز از همین مقوله است. اگر این دانشمند بر اعجازی دست یافته است صرفاً اعجازی لفظی و صوری است و به معنا و مفهوم ارتباطی ندارد(۲۱).
جای گفتگو نیست که اعجاز قرآن منحصر به جنبه‌های لفظی و شیوایی ظاهری و زیبایی الفاظ آن نیست، بلکه این مطلب یك بخش از اعجاز قرآن را تشکیل می‌دهد و قرآن از جهات گوناگونی می‌تواند امری خارق العاده باشد(۲۲).
ولی جای سخن این جاست که اگر مردی با زحمات توان‌فرسایی در مورد الفاظ و حروف قرآن تحقیق شایسته‌ای انجام داد و از این راه بر تعداد جهات اعجاز قرآن افزود، نباید آن را به بهانه این که مربوط به الفاظ و صورت قرآن است و به معنا و مفهوم ارتباطی ندارد، نادیده بگیریم؛ زیرا همان‌طور که گفته شد یکی از جهات اعجاز قرآن مسأله زیبایی الفاظ و رسایی تعبیر و جاذبه و کشش الفاظ و جمله‌ها و آیات آن است و اگر محققی در این قسمت کار کرد نباید کار او را به دلیل این که مربوط به این بخش از اعجاز قرآن است، نقد کنیم.
اگر این انتقاد صحیح باشد باید کلیه بحث‌هایی که دانشمندان بزرگ فن فصاحت و بلاغت، پیرامون الفاظ و تعبیرات و جنبه‌های ادبی و لفظی قرآن انجام داده‌اند، کم ارزش شمرده شود و کتاب‌های دلائل الاعجاز شیخ عبدالقاهر جرجانی و اعجاز القرآن باقلانی و رافعی و ده‌ها کتابی که در این زمینه نوشته شده است کم‌ارزش قلمداد گردند.(۲۳)
گذشته از این، هرگاه دکتر رشاد و امثال او جهات اعجاز قرآن را منحصر به جنبه لفظی و صوری و آمارگیری می‌نمود جا داشت که چنین انتقادی از شیوه کار و نتیجه انحصاری وی انجام بگیرد، ولی اگر هدف خدمت به یك گوشه از جهات اعجاز قرآن باشد نه تنها، جای ملامت و انتقاد نیست، بلکه جای تشکر و سپاسگزاری است.(۲٤)
۲. آیا قرآن مجید پیش از اختراع مغز الکترونیکی معجزه بوده است یا نه؟ هنگامی که قرآن با ندای «یا ایها الناس» مردم را مخاطب قرار داد مردم دنیا در چه حدی در فرهنگ و تمدن بوده‌اند؟ قدر مسلم این است که درك آنان در باب معجزه بودن قرآن بر مبنای روش آماری نبوده که دانشمندی پس از گذشت قرن‌ها به یاری مغز الکترونیك و سه سال رنج مطالعه و تحقیق و آزمایش به آن پی برده است.(۲٥)
پاسخ این اعتراض نیز روشن است. قرآن کتاب بشری نیست که محتویات و معانی محدودی داشته باشد و تمام مفاهیم و معانی آن برای همه مردم در روز نخست روشن باشد و مردم قرون و اعصار بعدی جز آن‌چه را یاران رسول خدا می‌فهمیدند چیز دیگری نفهمند.
یك چنین نظری درباره قرآن، نوعی اهانت و جسارت غیر قابل عفو به ساحت قرآن است. مفاهیم و حقایق فلسفی و علمی و تقنین و تشریع قرآن و همچنین مطالبی که در مورد اسرار خلقت و جهان آفرینش و دیگر معارف بیان کرده است، محدود به فهم مردم و فرهنگ و تمدن آن روز نیست و اگر از قرآن از طریق صحیح و معقول مطلبی را فهمیدیم که عقل و خرد و تمدن و فرهنگ مردم آن روز قدرت درك آن را نداشت نباید آن را به جرم این که مطلب از افق فرهنگ عصر نزول قرآن بالاتر و برتر است، نادیده بگیریم و بر دیده دل مهر بزنیم.
نه تنها چنین نیست بلکه روش مسلمانان و تجربه و آزمایش بر خلاف آن گواهی می‌دهد، چه بسا حقایقی در قرون بعدی از قرآن به دست آمده که بر مردم آن زمان کاملا مخفی و پنهان بوده است و گواه «نهایت ناپذیری قرآن» این است که با این‌که صدها متخصص روی کشف معانی و درك مفاهیم عالی قرآن کار کرده‌اند؛ با این وجود هنوز اسرار و گنجینه‌های گرانبهایی دارد که پنجه فکر بشر به آنها دست نیافته است و هر چه درباره تعالیم عالی و قوانین استوار و معارف بلند، و قوانین اخلاقی و اجتماعی و معجزات علمی آن، غور و دقت بیشتری به عمل آید، حقایقی مکشوف می‌گردد که متخصصان پیشین قرآن بر آن دست نیافته بودند. تو گویی قرآن، اقیانوس ژرف و ناپیدا کرانه‌ای‌ست که با هیچ قدرت نمی‌توان به ژرفای آن رسید و با هیچ نیرو نمی‌توان بال اندیشه بشر را در کرانه‌های آن به پرواز درآورد.
تو گویی قرآن نسخه دوم جهان طبیعت است که هر چه بینش‌ها وسیع‌تر و دیده‌ها عمیق‌تر گردد و هر چه درباره آن تحقیقات و مطالعات زیادتری انجام گیرد، رموز و اسرار آن تجلی بیشتری نموده حقایق نوی از آن کشف می‌شود.
البته از کتابی که از جانب خدای نامتناهی برای هدایت بشر فرستاده شده است جز این انتظار نمی‌رود. کتاب او باید به سان خود او نامتناهی بوده و در نمایاندن انتساب خود به مبدأ جهان و عالم وحی، به دلیل و برهانی نیازمند نگردد و مانند آفتاب، که دلیل و راهنمای خود است و حقیقت و واقعیت خود را نشان دهد.
پیامبر عالی‌قدر اسلام به این حقیقت (خصیصه نهایت ناپذیری قرآن) در سخنان تاریخی خود - که درباره اهمیت و عظمت قرآن ایراد فرموده - چنین تصریح نموده است:
«ظاهره أنیق و باطنه عمیق... لایحصی عجائبه و لاتبلی غرائبه؛(۲٦)
قرآن ظاهری زیبا و باطنی عمیق دارد. شگفتی‌های آن پایان‌ناپذیر است و تازه‌های آن کهنه نمی‌شود».
تربیت یافته ممتاز این مکتب الهی، امیرمؤمنان علی(ع) در یکی از خطبه‌های خود، از قرآن چنین یاد کرده است:

«سراجاً لاتخبو توقده، و بحرا لایدرك قعره؛(۲۷)
قرآن مشعل فروزانی است که فروغ و تابش آن، به خاموشی نمی‌گراید و دریای عمیقی است که فکر بشر به ژرفای آن نمی‌رسد».
این حقیقت برای بشر امروز که با دید وسیع و معلومات سرشار و جهان‌بینی عظیمی به قرآن می‌نگرد به روشنی تجلی کرده و روز به روز ایمان و عقیده او به نهایت ناپذیری قرآن زیادتر و افزون‌تر می‌شود. مفسران عالی‌قدر که با امکانات و تجهیزات علمی کافی قرآن را مطالعه کرده و بررسی می‌نمایند هر روز حقایق تازه و شگفت‌انگیزتری از آن به دست می‌آورند.
شاید یکی از علل این خصیصه (نهایت‌ناپذیری) علاوه بر آن‌چه گفته شد این است که، قرآن معجزه جاویدانی برای آیین ابدی و همیشگی است و کتابی که دارای چنین موقعیتی است باید آن‌چنان عمیق و نامتناهی باشد که در تمام اعصار، دانشمندان جهان به فراخور دانش و اطلاعات خود از آن بهره‌مند شوند و بهره‌رسانی و نورافشانی آن به قشری و جمعیتی و یا دوره و زمانی، مخصوص نباشد.
مردی از امام صادق(ع) پرسید: چرا همواره قرآن تازه است و خواندن و مطالعه آن، نه تنها از طراوت آن نمی‌کاهد، بلکه بر تازگی‌های آن می‌افزاید؟
امام صادق(ع) فرمود: نکته آن این است که، خداوند قرآن را برای عصر محدود و اشخاص معینی نفرستاده است از این جهت آن در هر عصری و نزد هر گروهی تازه و طراوت آن تا روز قیامت باقی است.(۲۸)
امام با جمله خود: «قرآن تا روز قیامت طراوت و تازگی خود را حفظ خواهد کرد» به نهایت ناپذیری آن از نظر زیبایی ظاهر و عمق معنا اشاره می‌نماید. ازاین‌رو باید در هر عصری در انتظار کشف تازه‌ای از حقایق عالی قرآن بود.

۱. خطیب رازی در مفاتیح الغیب (ج ۱، ص ۱٦۰ - ۱٦۲) ۲۱ نظر، و شیخ طوسی در تبیان (ج ۱، ص۵۱-٤۷) متجاوز از ده قول ذکر نموده‌اند.
۲. تفسیر طبری، ج ۱، ص ٦٦.
۳. خلاصه چهار نظر این است که این حروف، به صفات ذات، صفات فعل، یا به فرشته و پیامبر اشاره دارند.
٤. واقدی، مغازی، ج ۱، ص ۸؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲٦.
۵. تاریخ القرآن، ص ۷۳.
٦. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳٤.
۷. «انَّ اللهَ تبارك و تعالی أنزل هذا القرآن بهذه الحروف التی یتداولها جمیع العرب ثم قال:"لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الإنْسُ وَالْجِنُّ عَلی أَنْ یأتُوا بِمِثْلِ هذا الْقُرْآنِ لا یأتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهیراً»" - توحید صدوق، ص۱٦۲.
۸. بقره(۲) آیه ۱ و ۲.
۹. آل عمران(۳) آیات ۱ - ۳.
۱۰. حروفی که اعتماد هر یکی به مخرج خود ضعیف است و هنگام تلفظ، صدا به نرمی و آهسته بیرون می‌آید و نفس در جریان بوده و قطع نمی‌گردد «مهموسه» می‌نامند؛ مانند کاف، خاء، حاء، ثاء، شین، سین، صاد، و غیر آنها را «مجهوره» می‌نامند.
۱۱. درباره توضیح صفات حروف ر.ك: فقید علم و ادب، مرحوم مدرس تبریزی، نثراللئالی، ص۳۹-۳۳.
۱۲. تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۷۸ - ۷۹. در این کتاب به‌طور مشروح این مطلب بیان شده است.
۱۳. علامه شهرستانی، المعجزة الخالده، ص ۱۲۲.
۱٤. تفسیر آیات مشکله قرآن، ص ۱۱.
۱۵. زمر(۳۹) آیه ۳۰.
۱٦. شماره ۱۹۹٦ (۲۰ ذوالحجه ۱۳۹۲، ۲٤ ینایر ۱۹۷۳). متن عربی آن را دانشمند محقق، جناب آقای مکارم به فارسی ترجمه کرده و در مجله مکتب اسلام (شماره چهارم، سال چهاردهم) درج شده است. با تشکر از زحمات ارزنده ایشان، برای رعایت امانت و احتیاط بیشتر ترجمه یاد شده را به طور اجمال با متن عربی آن یك بار تطبیق نموده، علاوه بر این، خود متن عربی آن را چند بار به دقت خوانده‌ام.
۱۷. بقره (۲) آیه ۱ و ۲.
۱۸. آل عمران (۳) آیات ۱ -۳.
۱۹. یادنامه استاد، مقاله دکتر جعفر شعار، ص ۵.
۲۰. برای توضیح بیشتر به متن عبارت عربی دکتر رشاد توجه کنید:
«إنّ حرف القاف مثلاً یظهر متفوقا حسابیا فی سورة القاف؛ أی إن نسبته فی هذه السورة إلی بقیة الحروف الأبجدیة الأخری أعلی منها عن نسبته فی جمیع سور القرآن الکریم الأخری.
و قد شاء الله أن تکون هذه السورة التی تحمل رقم ۵۰ فی المصحف الشریف هی التی تحتوی علی أعلی نسبة لحرف القاف بین مختلف سور القرآن الکریم و شاءت أرادته أیضاً أن تبدأ هذه السورة بحرف القاف کفاتحة للسورة و أن یطلق علیها اسم سورة القاف...».
۲۱. یادنامه استاد، ص ۵ - ۷.
۲۲. ر.ك: آلاء الرحمان (مقدمه)؛ الوحی المحمدی؛ مرزهای اعجاز؛ قرآن و آخرین پیامبر.
۲۳. ر. ك: آیة الله جعفر سبحانی، مرزهای اعجاز (مقدمه).
۲٤. این که می‌گوید نقش الفاظ تا آن جایی است که معنا را برساند و هر موقع این کار انجام گرفت وظیفه آن به پایان رسیده است درباره آن الفاظ و جمله‌هایی است که نقشی جز افاده معنا ندارند و اما آن رشته الفاظ و جمله‌هایی که علاوه بر رسانیدن معنا، خود جمله و الفاظ، جنبه اعجاز دارند (مانند قرآن) در این موارد، رسالت الفاظ با رسانیدن معنا، به آخر نمی‌رسد. از این رو، قرآن علاوه بر جهات دیگر، از نظر ترکیب و جمله بندی و الفاظ و تعابیر، معجزه است و بحث پیرامون آنها ادامه دارد.
۲۵. یادنامه استاد، ص ۷.
۲٦. اصول کافی، چاپ سنگی، ص ۵۹۱.
۲۷. نهج‌البلاغه عبده، خ ۱۹۳.
۲۸. «ما بال القرآن لایزال عندالنشر والدرس إلا غضاضة؟ فقال: إن الله تعالی لم یجعله لزمان دون زمان و لاناس دون ناس؛ فهو فی کل زمان جدید و عند کل قوم غض إلی یوم القیامة» - تفسیربرهان، ج۱، ص۱۸.

هفت اقلیم ایرانیان باستان

هفت اقلیم اوستا و کتب پهلوی نباید به مثابه هفت اقلیم نیمه افسانه ای هندوان پنداشته شود چنانکه اساتید باستان شناس ایرانی و ایران شناسان بزرگ شرقی و غربی چنین نموده اند چه هفت اقلیم اوستا به طور محض نمودار موقعیت جغرافیایی فلات ایران در منطقهٔ خاورمیانه می باشد که مانند پلی سه قارهٔ کهن را به هم وصل می نماید. از آنجاییکه امپراطوریهای بزرگ چین و روم تحت نامهای سوهی و ارزهی در دوسوی آن قرار گرفته اند لذا معلوم میشود که نام اوستایی فلات ایران یعنی **خونیرث** در اصل به معنی **سرزمین ارابه** (=واشوکانی پایتخت آریائیان میتانی/پیشدادی) و بعد به معنی **راه نخ زرین و درخشان** (ابریشم) بوده است. استاد پورداود در گفتار مفّصلی که در بارهٔ هفت اقلیم ایرانیان و هندوان در کتاب گزارش ویسپرد خود آورده وی نیز مانند دیگران هفت اقلیم اوستا را نیمه افسانه ای پنداشته است. این بدان سبب بوده که وی نیز نظیر ایرانشناسان خارجی اعم از شرقی و غربی به دنبال لغت آنان نرفته بهتر بگویم که وقت سرمایه گذاری بیشتری روی حّل معضل آنها را نداشته است. چنانکه شنیده ایم یک برداشت عامیانه از معنی لغات به هنگام مباحثات می گوید عاقلان در پی لغت نروند؛ امّا در این مورد دنبال لغت رفتن از واجبات بود: نگارنده طی سه دهه چندین بار تلاشهایی از روی معانی اوستایی محتمل آنها و مکان محتمل آنها انجام داده و نتایج تحقیقات خود را از طریق هفته نامهٔ ایران تایمز و کتابهای تحقیقاتی خود منتشر نموده ام. امّا گرچه هر بار فرجی در کار بود، ولی حلّ معما به پایان نمی رسید چه بعد از مدتی سؤالاتی در جوانب پیش می آمد و جواب سؤالها منتهی به بررسیای تحقیقی دیگری می شد. ولی حالا فکر می کنم دوران معمایی این هفت اقلیم به پایان رسیده و به مصداق آن عبارت که می گوید معما چون حلّ شد آسان گردد، درک این موضوع برای خوانندهٔ متفنن این مقاله نیز مشکل نخواهد بود. نگارنده باید اعتراف کند سر انجام بعد از این همه گشت و گذار فراوان به همان سمت نقشه های جالب مهرداد بهار در مورد هفت اقلیم اوستا و کتب پهلوی سوق داده شدم که نصف این کار را از روی مندرجات اوستا و کتاب پهلوی بندهش خوب پیاده کرده ولی در آن نیمه که نیاز به پیدایی معانی لفظی هفت اقلیم داشته از ادامهٔ تحقیق باز مانده است.

استاد پورداود در گزارش ویسپرد در بارهٔ هفت اقلیم چنین می آورد:"... ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم از هفت اقلیم یاد می کند. واژهٔ اقلیم عربی که در زبان ما نیز راه یافته و به جای کشور به کار میرود در اصل بر گرفته از کلمهٔ یونانی کلیمه است . اما کشور از واژه های بسیار کهنسال ایرانی است:

زبانگ بوق و هول کوس هزمان　　　　در افتد زلزله در هفت کشور (عنصری)

اگر شاه هر هفت کشور بود　　　　چو آمیزه مو شد مکدر بود (دقیقی)

در اوستا هفت کشور و نامهای هریک از آن هفت پارهٔ زمین بسیار یاد گردیده است. در گاتها سرودهای زرتشت که کهنترین بخش اوستاست به جای هفت کشور هفت بوم آمده است. در همین ویسپرد، در کردهٔ ۱۰ پارهٔ ۱ نامهای هفت کشور چنین آمده است: ارزهی، سوهی،فردذفشو،ویدذفشو، وئوروبرشتی، وئوروجرشتی و خونیرث. این کشورها را بارتولومه ایران شناس بزرگ آلمانی به ترتیب کشور غربی، کشور شرقی ، کشورجنوب شرقی، کشور جنوب غربی، کشور شمال غربی، کشور شمال شرقی و کشور مرکزی دانسته است. در اوستا این کشورها با هم هپتوکرشور یا کرشون خوانده شده است. در سنگ نوشته های پارسی باستان که از روزگار هخامنشیان به ما رسیده این واژه به جای نمانده، بی شک اگر به جای مانده بود، بابستی همانند واژهٔ اوستایی کرشور باشد..... از واژه های کرشو که در یسنا ۱۱ پارهٔ ۲ آمده و کریشونت که در فرگرد ۳ وندیداد پارهٔ ۲٤ و کرشا که در فرگرد ۹ وندیداد پارهٔ ۱۲ آمده، در همهٔ این پاره ها جایی اراده شده که در آن کشت کنند، چنین جایی است که در پهلوی کیش ویچار و در پارسی کشتزار گوییم. یئو کرش که در فرگرد ۳ وندیداد پارهٔ ۳ آمده یعنی کشت غلات. در سانسکریت نیز کرش به معنی شیار کردن است. نظر به این ریشه و بنیاد «کشور» پاره ایست از کرهٔ زمین که گرداگرد آن شیار کشیده یا به عبارت دیگر خاکی است که دور آن خطی کشیده و آن را مرز شناخته و از پارهٔ دیگر زمین جدا ساخته اند. این چنین، کشور پاره ایست از زمین پهناور، فراخناکتر از مفهومی که در فارسی به این واژه می دهیم و به معنی مملکت می گیریم:

اگر سربسر تن به کشتن دهیم　　　　از آن به که کشور به دشمن دهیم (فردوسی)

همانند واژهٔ کشور چندین واژهٔ دیگر هست که در فارسی مفهوم آنها تنگتر از مفهومی است که در روزگاران گذشته در زبانهای باستانی ایران داشتند. از آنهاست خشثره که در پارسی باستان و اوستا به معنی پادشاهی و شهریاری یا مملکت است و در فارسی شهر شده و به جای بلدهٔ عربی به کار می رود چون شهر تهران. در پارینه سراسر مرز و بوم ایران زمین بزرگ را ایرانشهر می گفتند.در واژهٔ شهریار که به معنی پادشاه است، مفهوم دیرینهٔ آن به جای مانده است. دخیو،دنگهو،دئینگهو، در پارسی باستان دهیو به معنی مملکت و کشور به معنی امروزی آن است.دهیو سرزمینی بوده که برآن یک خشتر پاون، ساتراپ، شهربان گماشته بود. چون دهیوی مصر، دهیوی بابل و جز اینها. روستاک معرب آن رستاق و رزداق در پارینه نام سرزمین بزرگی بوده و دارای چندین ده و آبادانی و کشتزار، امروزه از آن دیه (ده) اراده کنند:

روستایی گاو در آخور ببست　　　　شیر گاوش خورد بر جایش نشست (مولوی درمثنوی)

در پارسی باستان وردنه، در اوستا ورزنه، در سانسکریت ورجنه به مفهوم شهر کنونی است، در فارسی برزن شده به معنی کوی و محله گرفته میشود.

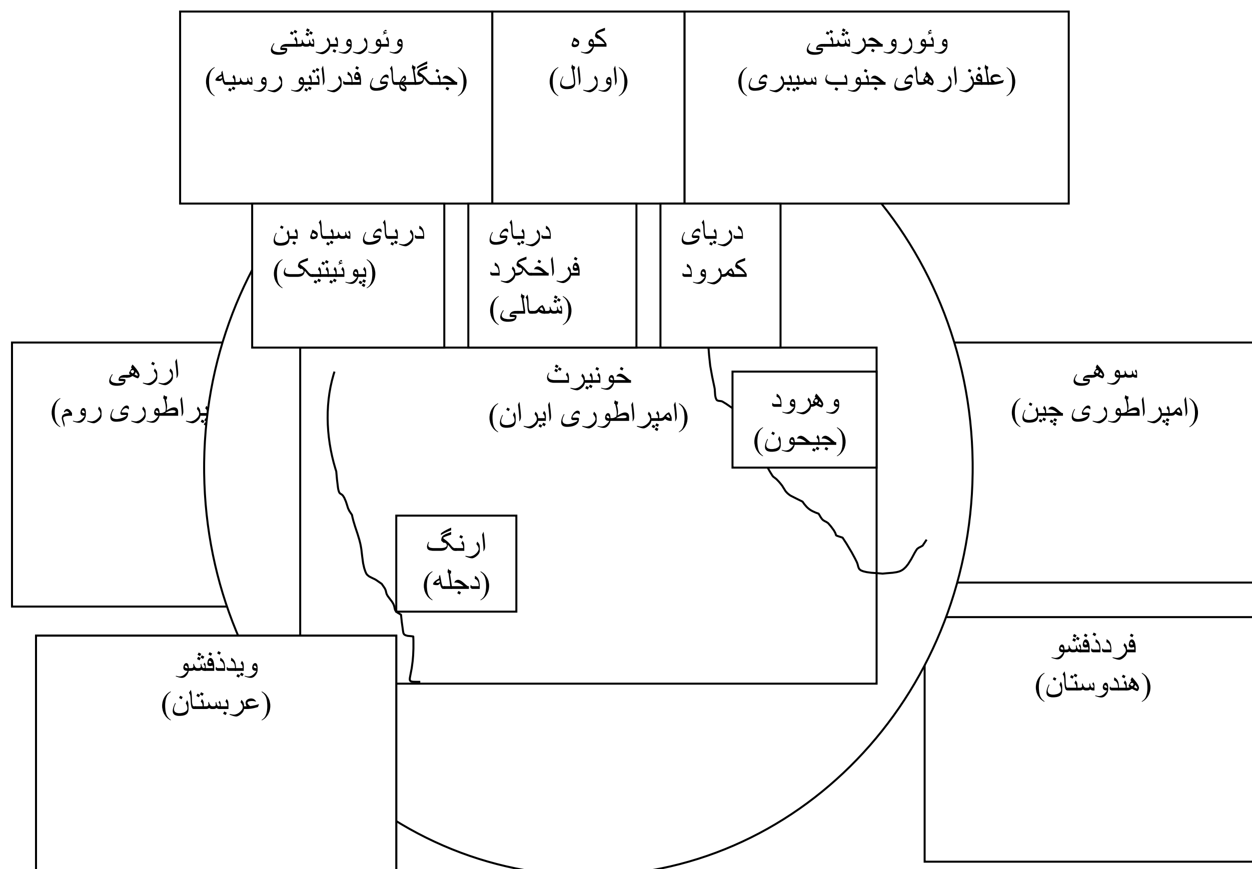
آمد این نوبهار و توبه شکن   پرنیان گشت باغ و برزن و کوی (رودکی)
در نامهٔ پهلوی« دین آکاسیه» (آگاهی دینی) که بندهش (اساس آفرینش) خوانده میشود در فرگرد هشتم در بارهٔ هفت کشور چنین آمده:
"در چگونگی زمین:
۱- اندر دین گوید که زمین سی و سه سرتک (گونه) است.
۲- آنگاه که تیشتر (فرشتهٔ باران) فروبارید، از آن دریا پدید آمد، زمین در همه جا نم بگرفت و هفت پاره گردید؛ آن پاره گه در میان جای داده شده، در بزرگی به اندازهٔ شش پاره دیگر است که گرداگرد آن را فرا گرفته، آن شش پاره با هم به اندازهٔ کشور میانکی است که خونیرث است. به آن پاره ها کشور نام نهادند زیرا هر یکی را کشی (مرزی)است.
۳- پاره ای که به کست (سوی) خراسان است، کشور ارزه است.
پاره ای که به کست خوروران است، کشور سوه است.دراینجا عبارتی به عنوان جملهٔ معترضه باید اضافه کنم که بر اساس نسخه های دیگر بندهش یعنی آنها که به نام یوستی و وست نامگذاری شده اند در فصل ۱۱ آنها که پور داود هم در جلد اول یشتها صفحهٔ ٤۳۳ بدان اشاره کرده، جای این دو مملکت بر عکس است که بارتولومه هم در استنتاجات خود همین متن را اساس قرار داده است. دلیل این به ظاهر تناقض گویی هم روشن است چه ممالک ثروتمند روم و چین هردو می توانستند مسمی به سوهی یعنی کشور پر سود گردند. اما کشور ارزهی یعنی سرزمین غربی نمی توانست کشور دوردست آسیای شرقی ،چین منظور گردد.جالب است در اساطیر اسلامی بلقیس (همان تومیریس ملکهٔ مساگتها به معنی لفظی پر گیس) که به در بار سلیمان (ایزد **نبو** بابلیها پسر **مردوک**=داود یا همان پادشاه صلح دوست ،کورش) می آید [در اصل دعوت می شود] **ملکهٔ فرمانروای کشور سبا** (**نین سابا**= **ملکه ذهاب** یا یا ملکهٔ سوه، چین) محسوب است. میدانیم که اتحادیه قبایل ماساگت (داهه) و آلانها بین ایران و چین به صورت قوم خانه به دوش کثیرالعده و نیرومندی می زیستند و فرمانروایان چین تلاش داشتند از وجود آلانها آنها علیه هونها استفاده کنند.
و آن دو پاره که به کست نیمروز است کشور فردتپش و کشور ویدتپش است و آن دو پاره که به کست اپاختر (شمال) است کشور وئوروبشت و کشور وئوروجرشت است و آن که در میان آنهاست، خونیرس خوانند.
٤- از کشوری به کشور دیگر نتوان شدن جز به رهنمایی و یاری یزدان.
٥-گفته شده در میان ارزه و سوه و خونیرس دریایی است، بهری از دریای فراخکرت (اقیانوس پیرامون) پیرامون آن است و در میان فردتپش بیشه ای (جنگلی) است و در میان وروبرشت و وروجرشت کوه بلندی برخاسته آن چنانکه کشور را به کشور دیگر پیوسته (اما) ازاین جای به جای دیگر نتوان شدن.
٦- خونیرث از همهٔ نیکوییهای شش کشور دیکر بهره ور است و اهریمن چون این برتری که خونیرث راست، به ستیزه در آنجا آسیب بسیار پدید آورد.، چه او دید که خونیرس از کیانیان و مردان برخوردار است و دین نیک مزدیسنا (اهورامزداپرستی) به خونیرس داده شده و از اینجاست که دین به کشورهای دیگر برند (به عنوان جملهٔ معترضه،توجه شود به نامهای مختلف زرتشت یعنی بودا، ایوب،عزرا، زکریا و لقمان که درتمامی ادیان بزرگ دنیا پرستش میشوند) و سوشیانت در خونیرس زاییده خواهد شد، کسی که اهریمن را بر اندازد و تن پسین بر انگیزد و رستاخیز برپاکند.
۷- گفته شده، بسا مردان نیرومند از خونیرث بدر آیند، سر انجام دیو دروغ زشت از کشور خونیرس و از کشورهای دیگر رانده شود."
همچنین در فرگرد ۲۹ بندهش از هفت کشوریاد گردیده و گفته شده، هریک از این کشورها را ردی (سروری) است و نامهای این ردان نیز یاد شده، زرتشت رد خونیرس و همهٔ کشورهای دیگرخوانده شده، اوست رد سراسر جهان پاکان، از اوست که همه دین پذیرفتند.....
در نوشته های دیگر پهلوی نیز به نامهای هر هفت کشور برمیخوریم، ار آنهاست نامهٔ " زند وهومن یشت" . در "داتستان دینیک" آمده: در هنگام پدید آمدن سوشیانت از هریک از این کشورها، از هریک از این کشورها، یکی از پاکان (از آنان نیز نام برده شده) به یاری برخواهند خاست و از یاوران جاودانی سوشیانت خواهند بود. در "مینوخرد" گفته شده که خورش مردم ارزهی و سوهی و فردذفش و ویدذفش و وورروبرشت و وورروجرشت شیر است؛ چیز دیگر نخورند، هر آنکه شیر خورد تندرست و نیرومندتر است و زنانی که شیر خورند آسانتر بچّه آورند.
در اوستا و نوشته های پهلوی از خونیرس بیش از شش کشور دیگر یاد گردیده، زیرا این کشور که در میان کشورهای دیگر است، جایگاه ایرانیان شناخته شده است. در اوستا این کشور میانکی،خونیرث خوانده شده، شاید معنی لفظی آن "از گردونه های خوب برخوردار" باشد. به عنوان جملهٔ معترضه باید اضافه کنم که این معنی لفظی ایرانی نام اروپا (ارابه، در اصل معنی نام سرزمین میتانی = چخرهٔ اوستا)است، خونیرس همچنین به معنی سرزمین راه نخ درخشان یعنی ابریشم می باشد.
بسا در اوستا خونیرث بامیه آورده شده است یعنی بامی یا درخشان و فروزان و روشن و تابناک (بنابراین خونیرث بامیه یعنی کشور راه رشتهٔ زرین درخشان یعنی کشور جادهٔ ابریشم). چنانکه در مهر یشت پارهٔ ۱٥، رشن یشت پارهٔ ٥، یسنا هات ٥۷، پارهٔ ۳۱، وندیداد فرگرد ۱۹ و جز اینها، آن چنانکه به زودی خواهیم دید در دیباچهٔ شاهنامه خنرس بامی آمده است.

در تاریخ طبری و تاریحخ حمزهٔ اصفهانی و کتاب التنبیه مسعودی و معجم البلدان یاقوت خنرس، خنیرث، خنیارث و هنیره یاد گردیده است.
در نوشته های فارسی در جایی که نامهای هر هفت کشور یاد شده، درمقدمهٔ قدیم شاهنامه است و این مقدمه کهنترین متن فارسی است که از نیمهٔ سومین سدهٔ هجری به جای مانده است. آنچنانکه می دانیم ابن المقفع در حدود سال۱۴۲ تاریخ پادشاهان ایران را که خدای نامه نام داشت از پهلوی به عربی گردانید و این ترجمهٔ ابن المقفع که بدبختانه از میان رفته است نزد قدماءِ مؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است به خدای نامه یا سیرالملوک. چند تن دیگر بعد از ابن المقفع سیرالملوکهایی به عربی ترتیب دادده اند، از آنهاست شاهنامهٔ ابومنصوری به فارسی. فردوسی شاهنامهٔ خود را از روی شاهنامهٔ ابومنصوری به نظم کشیده نه شاهنامهٔ دیگری. پس از شاهنامهٔ منظوم فردوسی و توجه مردم بدان شاهنامهٔ ابومنصوری از میان رفت .این ابومنصور، کسی که شاهنامهٔ فردوسی ازروی شاهنامهٔ منثور اوست،ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی است. او از اعیان دولت سامانیان و چندی حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سال ۳۴۹و ۳۵۰ دو مرتبه به سپهسالاری کل ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیه بوده نایل گردیده و بالاخره در سال ۳۵۱ مسموم و مقتول شده است. شاهنامهٔ معروف ابومنصوری به فرمان همین ابومنصور گرد آوری شده است. تاریخ اتمام تألیف مقدمه و اصل شاهنامهٔ ابومنصوری به طور تحقیق چنانکه در خود مقدمه مذکور است در ماه محرم سال سیصد چهل و شش هجری بوده است. این مقدمه شاهنامهٔ ابومنصوری کو در دیباچهٔ برخی از شاهنامه ها برجای مانده قدیمیترین یادگار نثری است که از زبان پارسی بعد از اسلام تا کنون بدست ما رسیده و مقدمه ایست که پیش از سلطان مسعود غزنوی و فردوسی وجود داشت. اینک چند سطری از آن مقدمه نه در آن نامهای هفت کشور برجای مانده: اکنون یاذ کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغازکار، آغاز داستان، هر کجا آرامگاه مردمان بوذ به چهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند وهر بهری را یکی کشور خواندند.نخستین را ارزه خواندند، دوم را شبه خواندند، سوم را فرددفش خواندند، چهارم را ویددفش خواندند، پنجم راووربست خواندند، ششم را وورجرست خواندند، هفتم را که میان جهان است خنرس بامی خواندند. و خنرس بامی این است که ما بذو اندریم و شاهان او را ایرانشهر خوانندی..."

هپتو کرشور در اوستا و سپن دویپ در سانسکریت به خوبی گویاست که پخش شدن زمین به هفت بهر نزد ایرانیان و هندوان هر دو از یک آبشخور است. آنچه در بارهٔ هفت کشور از فرگرد یازدهم و دوازدهم (بنا به نسخه بندهش ایرانی فرگرد هشتم) یاد کردیم بخوبی یادآور سپت دویپ هندوان است. آنچنانکه در مهابهاراتا و ویشنو پورانا آمده است نزد هندوان به جای کشور دویپ آمده و این واژه مرکب است از دوی و آپ، لفظاً یعنی میان دو آب یا سرزمینی که میان آب جای گرفته یا آبخست (جزیره). به جای خونیرث (خونیرس) ایرانیان، مزد هندوان جمبو دویپ آمده و آن در میان شش دویپ (کشور) دیگر جای گرفته، این است نریوسنگ دستور پارسیان در سدهٔ دوازدهم میلادی در ترجمهٔ اوستای خود (یسنا) واژهٔ خونیرث را به جمبو دویپ (جزیرهٔ غالب و فرمانروا) گردانیده است. گفته شده کهو افسانه ای هندوان مرو که به جای المپ یونانیان است در دل یا مرکز جمبو نهاده شده و همهٔ ستارگان رونده گرداگرد آن در گردش اند. این کوه مانند پیالهٔ گل نیلوفر دانسته شده که برگهای آن، شش دویپ (کشور) دیگر راساخته است، رود گنگ از آسمان به سرهٔ آن کوه فرو ریزد و از آنجا چهار رود شده، به جهانی که در پیرامون آن است روان گردد. سراسر کوه مرو از زر و گوهر است، زبر آن پایگاه بیرهما دانسته شده؛ در آنجاست که پروردگاران و ریشیها یا سرایندگان ودا و گندروها یا ایزدان و باشندگان جهان مینوی و آسمانی انجمن کنند و بهدیدار هم آیند. شش دویپ دیگر در سانسکریت چنین خوانده شده. پلکش، شلمالی، کوش، کرونچ، شکَ،پوشکر. گرداگرد هفت دویپ (کشور) را هفت دریا (سمودر) بزرگ گرفته است: دریای نمک یا آب شور (لاون)، دریای شکر آب (ایشکو)، دریای باده یا می (سورا)، دریای کرهٔ آب شده (سرپی)، دریای ماست یا دوغ (ددهی) دریای شیر (دوگدهه)، دریای آب (جلَ)."
چنانکه در آغاز اشاره شد برخلاف نظر استاد ابراهیم پورداود هفت اقلیم افسانه ای هندوان ربط چندانی با هفت اقلیم جغرافیایی مشخص ایرانیان ندارد. این جانب نگارنده به جرئت باید بگوید در طی سالهای متمادی که این اسامی را تحت نظر گرفته و آنها را به سان معادلات ریاضی مورد تحقیق و تفحص قرارداده به طور قطع به معانی لفظی آنها پی برده است و این کاری بوده که ظاهراً از حوصلهٔ کاری ایرانشناسان معروف و نامعروف خارجی به دور بوده است و حتی خودیهایی همچون ابراهیم پورداود، هاشم رضی، مهرداد بهار ، احمد تفضلی و ژاله آموزگار هم بدین کار ظاهراً طاقت فرسا دست نیازیده اند. معانی نامهای هفت اقلیم اوستا از این قرارند: ارزهی یعنی کشور غربی، سوهی یعنی کشور پر سود یا شرقی، فردذفشو یعنی کشور چهارپاپرور، ویدذفشو یعنی کشوری که چهارپاپرورنیست، وئوروبرشتی یعنی کشور بیشه ها و جنگلهای گسترده، وئوروجرشتی یعنی سرزمین مراتع گسترده و سرانجام خونیرث بامی یعنی سرزمین راه درخشان یا راه رشته درخشان یعنی کشور جادهٔ ابریشم است. در کتاب پهلوی داتستان دینیک این کشورها به ترتیب با افراد اسطوره ای روشن چشم، ریز چشم ،خورشیدتابان، دارای گرمای خورشید،دارای نم گسترده، دارای سود گسترده و سوشیانت یعنی سود رسان مّنور (زرتشت، بودا) ربط داده شده اند. با توجه به معانی لفظی این اقالیم پیداکردن محل آنها، خصوصاً به گفتار بندهش و تفحصات بارتولومه و مهردادبهار کار راحتی است: ارزهی(ارزوه= اروپا) یعنی کشور غربی همان امپراطوری روم و کّلاً اروپا بوده و سوهی یعنی کشور پرسود شرقی در اصل چین

بوده، اما گاهاً به روم نیز اطلاق شده چه خود چنینیها نیز کشور روم را تاتسین یعنی چین بزرگ دوردستها می نامیده اند. فردذفشو یعنی سرزمین گاوپرور(و جنگلی) همان سرزمین جنگلی گاوپرور و گاوپرست هند منظور است. ویدذفشو یعنی سرزمینی که چهارپاپرورنیست همان شبه جزیرهٔ عربستان است. وئوروجرشتی یعنی چمنزارهای وسیع همان غلفزارهای واقع در جنوب فدراتیو روسیه خصوصاً قسمت آسیایی آن است. وئورو برشتی یعنی بیشه زارها و جنگلهای وسیع همان سرزمین روسیه است که درخود زبان روسی به معنی سرزمین بیشه ها است.نام این سرزمین در قرآن به صورت ایکه (بیشه) ذکر شده است. و کشور میانی یعنی خونیرث (خونیرس) بامی یعنی سرزمین راه نخ زرین و درخشان خود فلات ایران است.در بارهٔ ارتباط نام خونیرث با ابریشم گفتنی است که در اسطورهٔ آرگناودهای یونانیان از پشم زرین درختی سمت گرجستان نه همان ابریشم چین بلکه **هاتوشا** (شهر پوست چرمی زرین) نام پایتخت و دولت **هیتیان** منظور است و این ربطی به نامیدن فلات ایران به جاده ابریشم (=رشتهٔ عالی) را پشم زرین یا نخ زرین ندارد. در سانسکریت **رث** هم به معنی راه و هم به جای ریس و ریسمان است. از اینجا معلوم میشود خونیرث بومی در اصل به صورت خونیریس بومی (نخ زرین درخشان) بوده وچون فلات ایران سرزمین جادهٔ ابریشم بوده پس ریس را که در کلمات فارسی ریس و ریسمان و ریسیدن به جای مانده، به رث (راه اوستایی، ریسمان سانسکریت) تبدیل نموده واین نام را ساخته اند و این خود مناسبت تامّی با موقعیت جغرافیایی فلات ایران داشته است که مثل پلی هفت اقلیم و سه قارهٔ کهن را به هم وصل می کند. سر انجام باید گفت کشور ما ایران هنوز هم می تواند موقیت ممتازی به عنوان سرزمین راه درخشان داشته باشد و آن در صورتی مّیسر است که ایدآلهای خود را نه در ناکجا آبادهای آسمانی بلکه در روی زمین جستجو کنیم. اگر درست فکر کنیم ما و خورشید و زمین مان هر سه آسمانی هستیم.

هفت اقلیم ایرانیان دورهٔ اشکانیان و ساسانیان براساس اوستا و کتب پهلوی



معمای خرسه پا و خر دّجال در فرهنگ اساطیری ایران

می توان اثبات نمود که در اساس این نام خدای بومی کهن فلات ایران و بین النهرین یعنی **نین گیرسو** (در تلفظ **نین خیر سو[سپ]**، ایزد خر سه پا) قرار دارد که دارای جسمی مرکب دو سر پلنگ و بالهای عقاب و تن انسانی و دم اژدها به شمار میرفته و ایزد کوره آتش به شمار میرفته است که به مناسبت ایزد کوره آتش با ایزد آذر و زرتشت و زرتشتیگری پیوند یافته است. از سوی دیگر در عهد اسلامی خر دّجال خطرناک و دجال سوار بر آن را می توان همان **هلاکو** (که در تلفظ گردی به هولاغو و اولاغو میرسد) و **خواجه نصیرالدین طوسی** (خواجه نصرالدین اساطیری) در نظر گرفت. در اینجا بحثهای را مربوط به زمینه فکری کهن اساطیر مربوط بدان را قید می نمائیم: دکتر احمدتفّضلی در تعلیقاتی که برای کتاب پهلوی مینوخرد آورده در مورد خر سه پای اساطیر کهن ایرانی می نویسد: "وصف این خر اساطیری در کتاب پهلوی بندهش با تفضیل بیشتری آمده است: بنا بر این روایت این خر که در میان دریای فراخکرد (اقیانوس) قرار دارد دارای سه پا وشش چشم ونه خایه (=گُند) ودو گوش ویک شاخ است. سرش کبود وتنش سپید است، خوراکش مینویی و خود او مقّدس است. از شش چشم او دو تا در جای پشم و دوتا بر نوک سر ودو تا بر کوهةً اوست. با آن شش تا چشم "سیژ" (= خطر) بد را مغلوب میکند و می زند و از آن نه خایه، سه تا بر سر و سه تا بر کوهه و سه تا در داخل طرف پهلوی اوست و هریک از خایه ها به اندازةً یک خانه است و خود او به اندازةً کوه خونونت (کوه درخشان) است. هریک از آن سه پا هرگاه که برزمین نهاده باشد با اندازةً هزارمیشی که گردهم آمده و نشسته باشند، جای میگیرد.خرده پای او (بالای ُسّم) به اندازه ای است که هزارمرد بااسب و هزار گردونه از آن می گذرند. آن ده گوش او کشور مازندرها رابگرداند وآن یک شاخ او زرین گونه و دارای سوراخ است و هزارشاخ دیگر از آن روییده است که بعضی به بلندی شتر وبعضی به بلندی اسب و بعضی به بلندی گاو و بعضی به بلندی خر، بزرگ و کوچکند. با آن شاخ همه" سیژ" (= خطر) بد جدال کننده را بزند و درهم شکند. هرگاه آن خر گرد دریا بیاید و گوشش را بجنباند تمام آب فراخکرد به لرزه می افتد و ناحیةً میانی دریا به حرکت در می آید.وقتی این خر بانگ کند همةً مخلوقات آبی اورمزدی آبستن شوند و همه جانوران موذی آبی آبستن وقتی آن بانگ را بشنوند، ازفرزند عاری شوند. وقتی در دریا ادرار کند،همه آب دریا پاک شود. به این دلیل است که همةً خران وقتی آب را میبینند در آن ادرار میکنند. در دین گوید که اگر خر سه پا پاکی به آب نداده بود، همه آبها تباه شده بود و تباهیی که گنامینو (=اهریمن) بر آب برده بود،سبب نابودی مخلوقات اورمزد میشد. تیشتر آب دریا را از دریا به یاری خرسه پا میستاند. و پیداست که عنبر سرگین خرسه پا است. گرچه بیشتر خوراک او مینویی است، با اینهمه آن نم و غذای آب از سوراخها وارد تن او میشود و وی آن را با بول و سرگین به بیرون می افکند." اُسطوره خرسه پای مقدّس ونورانی بی شک درعهد ساسانیان شکل کنونی آنرا به خودگرفته است، چرا که پیش ازعهد آنان خبری از چنین موجود اسطوره ای به میان نیامده است. ولی بی شک این موجود اسطوره ای جرثومه های تاریخی خود را درفرهنگ اساطیری و دینی کهن ایرانیان داشته است. و این موجود اساطیری از جنبه تاریخی و قدوسی اش در اصل جز نماد و سمبل خود همان گائوماته زرتشت (گوتمه بودای) زرین مو و پاک کردارنبوده است. چراکه به وضوح پیداست این نام مرکب است از خر (بزرگ)،سه، پا یعنی مرد بزرگی که سه پا قد دارد، یا تحریفی از ترکیب کرپ (اندام) و سه میباشد که در هردو حال آن دارندةً تن سه برابر میباشد که آن با آلقاب رسمی گائوماته زرتشت یا همان بودای بلخ وبامیان یعنی سمردیس خبر هرودوت و تنائوکسار خبر کتسیاس که به ترتیب به معنی دارندةً کالبد سه برابر آدن معمولی و بزرگ تن میباشند کاملاً مطابقت دارد. پس این خر سه پای اسطوره ای نظیر همزاد خویش یعنی سرو اساطیری کاشمر (یعنی سرو بسیار درخشان) در اصل موجودی به جز چهارپای اساطیری نماد زرتشت (دارندةً تن زرین) یا همان بودا (مُنور) نبوده است: چنانکه خواهیم دید نام زرتشت با کلمه شترزرین و نام بودا با فیل سفید همراه میشده است.در اسطیر یهود و مسلمین این خر اساطیری (در واقع بزرگ مرد تاریخی) با جاویدانیهای زرتشتی، مسیحی، اسلامی پیوند دارد چه کورش سوم و داماد و پسرخوانده اش گائوماته زرتشت تحت اسامی درخت ون جوت بیش (درخت رنج زدا) و زرتشت و بودای پنجم بوداییان جزو جاودانیهای زرتشتیان- بوداییان میباشد و تنها در افواه عوام و اساطیر عامیانه نماد مرکب زرتشت به صورت دارنده ستوری عظیم و مقدس تصّور گردیده است. در مورد رابطةً **سرو کاشمر**(سرو بسیاردرخشان) و زرتشت گفتنی است که طبق تواریخ و اساطیر یونانی و ایرانی و ارمنی زرتشت از سئورومتهایی بوده که به نام دوراسرو یعنی صربهای دوردست نامیده می شده اند و آنان همانا سرماتهای آنتایی یعنی صربهای دوردست ، اسلاف بوسنیهای کنونی بوده اند؛ گفتنی است که خود نام بوسنی درزبان صربو کرواتها (اعقاب سئورومانها) معنی کناری و دور دست را میدهد. سئورومانها (سرمانها) یعنی اسلاف صربوکرواتای باستان که در کنارمصب رود ولگا سکونت داشته اند همان قوم سئیریمةً اوستا و قوم سلم شاهنامه هستند که قوم برادر و خویشاوند ایرانیان به شمار میرفته اند. طبق گفته هرودوت ایشان به جهت زبان دوم خویش یعنی زبان آریائیان اسکیتی، ایرانی محسوب میشدند. در اساطیر مربوط به جاودانان ونجات دهندگان زرتشتی که در تورات، کتاب عزرا (امدادگر)خصوصاً روایات اسلامی از ایشان یادشده صراحتاً از خر (بزرگ) همراه "عزرا" (ائثره یعنی زرتشت سپیتمان یا سئوشیات نسل وی به معنی سودرسان و امدادگر) صحبت به میان آمده است ؛ همانکه در روایات عامیانةً عهد

اسلامی خر دجّال (یعنی بزرگ فریبنده و مکّار) معرفی شده است: طبق تاریخ طبری عزرا و خرش میمیرند ولی بعد از گذشت یک قرن به زندگی عادی برمیگردند بدون اینکه زمانی بر عمرایشان بگذشته باشد. درکتاب عزرای تورات به صراحت از پیوستگی عزرا با دربار هخامنشیان و فرهنگ ایرانی سخن رفته است. طبق این کتاب عزرا روحانی مقدّس و مورد اعتماد کامل دربارادشیر درازدست بوده است که این تفسیر یهود از مقام روحانی زرتشت و سئوشیانت ایرانیها بوده است.این موضوع وقتی کاملاً برملا میشود که شجره نامهٔ عزرای تورات ذکر میگردد چه معانی نام نیاکان وی به ترتیب با معانی نام سه سئوشیانت موعود زرتشتیان که هر سه از نطفهٔ وی به شمار می آیند، مطابقت دارند: سرایا (سرور خدایی) همان اوخشیت ارته (پرورندهٔ قانون مقدّس خدایی)است. عزاریا (خداشنو) همان اوخشیت نمنگهه (پرورانندهٔ نماز، زرتشت) است و سرانجام هیلکایا (دارای سهم خدایی) مطابق است با استوت ارته (یعنی مظهر و پیکر قانون مقدّس خدایی، وه یز داته بردیه) که سومین سئوشیانت (سودرسان جهانیان) میباشد.بی تردید این مطابقتها تصادفی نبوده وبر اثر تأثیرعامدانهٔ فرهنگ یهود ازفرهنگ قرادستان ایرانی ایشان پدید آمده اند. در روایتی که طبری در تاریخ معتبر خویش در باب مردن و دوباره زنده شدن عزرا (مددرسان، سودرسان، دراصل ائثره زرتشت و یا همان سئوشیانت دوم زرتشتیان) و خر اساطیریش پس از صد سال آورده شده ، بی تردید اشاره به جاودانگی سئوشیانت سوم زرتشتیان یعنی استوت ارته (مظهر و پیکر قانون مقدّس خدایی) ویا خود زرتشت و خر اسطوره ای بزرگ همراه وی می باشد.گواه صادق این امر همراه بودن عیسی مسیح (منجی تدهین شدهٔ مسیحیان) با خری معمولی است که به تأثر ازفرهنگ سئوشیانتهای ایرانی پدید آمده است. پیداست که خر سه پا از سوی دیگر با نهنگ دریایی(وال) مطابقت داده می شده که ایرانیها شناخت مبهمی از آن داشته اند. و خود کلمهٔ نهنگ نیز در پیش ایرانیان هم شامل انواع بزرگ مارمولکها و تمساحها یعنی کرپاسه ها و هم شامل والهای بزرگ دریایی میشده است و از همینجاست که خر سه پا (کرپاسه) موجود بزرگ دریاها به شمار آمده است. پس نام خر سه پا در پیش عوام میتوانست حتّی کرپسه (خرپسه) به تعبیری خری که از پس خود خرما می اندازد مفهوم گردد و از روی همین تداعی معانیها بوده که خر سه پا یا خرپاسه (در اصل یعنی دارندهٔ تن سه برابر) از سویی نماد زرتشت و از سوی دیگر موجود بزرگ دریایی (یعنی وال) و از سوی دیگر به شکل ستوری که خر نامیده میشود، تصوّر گردیده است. درمجموع معلوم میشود که خر بزرگ دجّال در ایران دورهٔ اسلام همان خر سه پای زرتشتیان دوره ساسانی بوده و مفهوم عامیانهٔ از تداعی معانی خرپاسه (خرپسه) به خری که از پس خود خرما می اندازد حلقه واسط تبدیل اسطورهٔ خر سه پا به اسطورهٔ خردّجال بوده است. در پایان روایات اساطیری مربوط به خر دجّال را از فرهنگ عامیانهٔ مردم ایران تألیف صادق هدایت می آوریم:" خردجّال در روایات اسلامی چنین معرفی شده است: دجّال (بسیارمکّار) پالانی دارد که هرشب می دوزد و صبح پاره میشود، روزی که دنیا آخر میشود خردجّال ازچاهی که در اصفهان (به معنی جایگاه اسبان و سواران) است و چندان دور از دخمه گائوماته زرتشت در روستای سکاوند هرسین، بیرون می آید هر مویش یک جور ساز میزند. از گوشش نان یوخه میریزد و به جای پشکل، خرما می اندازد. هرکس که به دنبال وی برود به دوزخ خواهد رفت.در مجمع النورین آمده: ازهمه الاغها بدتر خردجّال است که ملعون روز خروجش بر آن سوارمیشود. رنگ آن سرخ است، چهاردست و پایش آبی است. سرو کلّه آن به قدر کوه بزرگی میباشد.پشت او موافق سر اوست. گامی که برمیدارد نزدیک شش فرسخ را طی میکند. این روایت زبدة المعارف بود. ازموی مکّار صدای ساز به گوشهای مردم میرسد. سرگین که می اندازد انجیر و خرما به نظرمی آید. قّد خود دجّال بیست ذرع است. در فرق سر دو چشم دارد و شکاف چشمها به طول و درازی اتّفاق افتاده، یک چشم او کور است. صورت دراز و آبله بر صورت دارد." پس در مجموع معلوم میشود که قامت سه گام زرتشت که در مجسمه بودای پنجاه و دو متری بامیان بلخ به طور بسیار اغراق آمیز نشان داده شده بود به همراه موضوع جاودنی به شمار آمدن وی و همراه شدن او با سئوشیانت آخر (امام زمان)- که از نسل و نطفهٔ خود زرتشت به شمار می آید- زیربنای اسطوره شیعی خردجّال را تشکیل می داده است. و بقیّه روایات مربوط به وی ازوجه اشتقاقهای عامیانهٔ عناوین زرتشت- بودا بدان اضافه گردیده و از این طریق با بزرگترین موجود کرهٔ زمین یعنی وال (نهنگ دریایی، خرای اوستا) مربوط شده است. در این رابطه از ماهی جنگندهٔ اوستایی دیگری به نام کَره ماهی یعنی ماهی بُرنده نیز سخن به میان آنده که باید کوسه ماهی منظور باشد. سر انجام باید گفت که نام عزرای تورات اساساً هم به جای **سوشیانت/سروش/نبو، نیسروچ** و **ایسی مو** بابلیان (ایزد دعا و نماز و اسم اعظم) هم به جای خود زرتشت بوده است چه این نام که به اوستایی به صورت **ائثره** آمده و به معنی آموزگار وتعلیم دهنده است ، لقبی برخود زرتشت بوده است و فیل سفید و خر درخشان و بور منسوب به وی در واقع از ترجمهٔ نام زرتشت به دارنده شتر زرین حادث شده است. یعنی همین شتر نهفته در نام زرتوشترا (زرتشت) که تبدیل به خر دجّال و فیل سفید بودا شده است. پس در مجموع **عزاریا**(خداشنو= **اسماعیل**) یا همان **عزرای** تورات(مطابق آیهٔ ۳۱سورهٔ توبهٔ قرآن عزیر معروف به پسر خدا) و خرش (بزرگ همراهش) بیشتر نه به عنوان نجات دهنده یهود وزرتشتیان (سئوشیانت)، بلکه به جای یاور بزرگ همراه وی یعنی زرتشت آمده اند که روایات شیعی این نقش اورا در اسطورهٔ دجّال و خر وی مسخ نموده و او را پیش در آمد دروغین مهدی موعود (سئوشیانت سوم زرتشتیان) وانمود کرده اند.نام سپیتوره کتب پهلوی که در اساطیر زرتشتی به جای کورش (قوچ) یا همان انکیدو رفیق نیمه حیوانی گیلگامش می باشد، لفظاً به معنی دارندهٔ فیل سفید یا برهٔ سفید است. همین فیل بودا و آن شتر زرتشت و نماد خر سه پای یعنی بزرگی که سه پا قدّ دارد، جمعاً اسطورهٔ خر دجّال (=بردیه دروغین، گائوماته زرتشت) را تشکیل می دهند. بسیار قابل توجه است که نام دجّال در اساطیر اسلامی صاعد

(بالارو، بلند) فرزند صید ذکر شده که مطابق با یکی از القاب مهّم زرتشت فرزند سپیتمه در منابع یونان باستان یعنی اوستانس یعنی بلند شده و دانای بلند قامت میباشد. نگارنده در تحقیقات آتی خویش بدین نتیجه رسیده است که از **دجّال**(در اصل به معنی خدای باران) در اصل خدای رعد و باران و توفان و غلات و احشام بین النهرین باستان یعنی **داگون** (از ریشه **داج** عربی یعنی باران و. آب) یا **آداد** (تندر)، **هودها** (هاروت، ایزد باران و توفان کاسیان،**هود** قرآن) و **روح القدوس** انجیلها که آخرین ایزد **منجی** تثلیث معروف بابلیها یعنی **انکی، مردوک** و **آداد** مراد بوده است. از این مطلب مفصلاً در جلد چهارم این مجموعه سخن رفته است. نام عربی دیگر این خدای توفان و رعد و باران در اساطیر اسلامی شیعی **سفیانی** (یعنی خدای گردو باد و توفان یا صاحب استر تیز رو) ذکر گردیده است. معنی لفظی سفیانی وی را با خواجه نصیرالدین هلاکوخان مطابق نشان میدهد که تصور میشد سوار بر **هلاکو** (از ریشه مغولی **آلاقو** یعنی دارای مرکب خاکستری خال خال- ابرش) بر اسب مراد می تازد .

نابودی ابرقدرت جبّار آشور توسط کیاخسارو (کیخسرو)

هرودوت پدر تاریخ از لشکرکشی دو مرحله ای **کیاخسار**و به **آشور** خبر می دهد که می دانیم این نبرد در آن زمان صورت گرفته است که آشوریان در جبههٔ جنوب در جنگ خانمان سوزی با **اکدیان (بابلیان)** بوده اند؛ بنابراین احتمال دارد که کیاخسارو از سوی بابلیها ترغیب به این حمله شده باشد. در خبر هرودوت از نحوهٔ حملهٔ اول کیاخسارو به آشور اطلاع چندانی به دست نمی آید؛ ولی از مقابلهٔ متون روایات ملی شاهنامه و اوستا و دیگر منابع یونانی و کتیبه های آشوری و بابلی تصویر نسبتاً روشنی را از حملات کیاخسارو به آشور را می توان ارائه نمود. هرودوت در این باب روایت شایع ایرانی را مبنی بر کشته شدن **فرائورت** (فرود، سیاوش، پدر کیاخسارو) در جنگ با آشور ذکر می نماید که اساس درستی نداشته است، ولی چنانکه اشاره شد این روایت شایع جا افتاده ای بوده است؛ چه شاهنامه نیز از کشته شدن فرود (فرائورت) در جنگ با آشور، به صورت کشته شدنش درپای **دژ بهمن** (نینوا)، در حوالی شهر اردبیل (در اصل آن سوی **اربیل** یا به معنی شهر مقدس رفاه و ثروت=**ارت بیل؛ نینوا**) خبر می دهد. اما به هر حال روایت هرودوت و خبر شاهنامه در باب کشته شدن فرائورت (فرود، سیاوش) در نبرد با دیوان دژ بهمن (آشوریان سنگر گرفته در حصار شهر نینوا) درست نبوده است؛ چه شاهنامه وکتب پهلوی و اوستا جای دیگر که فرائورت (فرود) را تحت نام **سیاوش** (سودرسان) ذکر می کنند به صراحت کشته شدن وی را در سمت **کنگ دژ سیاوش** یعنی شهر **گنجهٔ اران** ذکر نموده و قاتل وی را **افراسیاب دوم** (مادیای اسکیتی) معرفی می کنند که متحد آشور و داماد پادشاه سفاک آشوری **آشوربانیپال** (٦٣١- ٦٦٨ پیش از میلاد)بوده است. در واقع هرودوت نیز در جای دیگر ابراز می دارد که در این عهد نبرد سختی بین مادها و سکائیان تحت فرماندهی مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) در حوالی شهر گنجهٔ اران در گرفت و مادها شکست سختی خورده و مقام فرماندهی بر آسیا را از دست دادند. بنابراین باید حملهٔ دو مرحله ای کیاخسارو (کیخسرو) را از نبرد مادها با اسکیتان (سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) متحد آشور در جنوب کوهستان قفقاز که در عهد فرائورت (فرود) اتفاق افتاده، جدا نمود؛ گرچه مطابق اوستا نبرد اول **کیاخسارو** با آشوریان نیز در مقابل متحدان **سکایی** آنها بوده است؛ ولی این بار در مقابل دیگر سکائیان متحد آنها یعنی **کیمریان کردوخی** (ساخوها) که در شمال آشور توطن داشته و تحت نسلط آشوریان بوده اند. چون اوستا صریحاً می گوید که "**توس دلیر** در گذرگاه **خشتروسئوک** (کشور سکاها، منظور کردستان) با پسران دلیر **ویسه** (یعنی مردم گردنده، کردوخیان) نبرد نمود و تورانیان کردوخی شکست یافتند" و از لحن دوستانه اوستا نیز برمی آید آنان بعد از آن در شمار قبایل و سپاهیان ماد در آمده و در ویرانی آشور دست بالا داشته اند. بنابراین چگونگی حملهٔ دو مرحله ای کیاخسارو به آشور و متحدان سکایی آنان روشن است گرچه شاهنامه حمله اول کیاخسارو را به آشور را در آن اوانی قرار می دهد که هنوز کیاخسارو به طور رسمی به سلطنت برگزیده نشده بوده و چنانکه اشاره شد آن از سوی دیگر با نبرد فرائورت (فرود) با سکائیان پادشاهی (اسکیتان شمال دریای سیاه) در هم آمیخته شده است. به هر حال داستان حمله به پایتخت آشور (دژ بهمن، نینوا) در شاهنامه به طور مفصل ذکر گردیده، که ما آن را از گزارش اوستایی جلد دوم یشتهای پور داود در اینجا می آوریم:

"تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیّار   تاج کاوس ببرد و کمر کیخسرو (حافظ)

پس از چندی خبر کشته شدن سیاوش (فرائورت) در توران به ایران رسید سراسر کشور در ماتم و سوگواری نشست. آتش کین در دلها زبانه کشید. رستم که سیاوش را پروریده بود از پی کینخواهی برخاست سودابه (ایشتار) زن کیکاوس را که سبب مهاجرت سیاوش شده بود، کشت. پس از آن با پسرش فرامرز به توران زمین روی نهاد. سرخه پسر افراسیاب و پیلسم برادر پیران در این جنگ کشته شدند. افراسیاب شکست دیده از میدان روی برتافت. از بیم اینکه مبادا کیخسرو (پسر سیاوش) به دست ایرانیان افتد به پیران گفت که اورا بکشد. اما پیران اورا نکشت و به آن طرف دریای چین آرام داد. رستم متدرجاً ممالک توران را فراگرفت. ولی چون پادشاه بی فر و گناهکاری مثل کاوس شهریار ایران بود. در نیکبختی و خوشی بروی ایرانیان بسته شد.خشکسالی و قحطی همه را به ستوه آورده بود. شبی سروش، گودرز (سپیتمه جم پدر زرتشت) را به خواب آمده بدو گفت که چارهٔ درد ایران در این است که کیخسرو پسر سیاوش را به ایران آورند و جز گیو (پهلوان یا مرد سرودهای دینی منظور بردیه زرتشت) پسر تو کسی این کار را نتواند ساخت. گیو به امر پدرش گودرز رهسپار دیار توران شد. پس از چندی تفحص به تفصیلی که در شاهنامه مندرج است کیخسرو را پیدا کردهذ و با مادرش فرنگیس (دختر افراسیاب) به ایران آورد. اما کیخسرو پس از ورود به شاهی برگزیده نشد. زیرا توس با سران دیگر همداستان نبود و می خواست که فریبرز (نگونبخت، در اصل همان فرود ، فرائورت) پسر کیکاوس جانشین پدر گردد، نه کیخسرو نوهٔ کیکاوس که از طرف مادر به افراسیاب تورانی منسوب بود. گیو در این مناقشه به توس گفت که تاج و تخت ایران به کسی می رسد که دارای فر ایزدی باشد وگر نه با بودن تو چرا کیقباد را از البرز آورده و پادشاهی بدو برگذار کردیم:

ترا گر بدی قّر و رأی درست | ز البرز شاهی نبایست جست....
کسی را دهد تخت شاهی خدای | که با فر و برز است و به هوش و رأی

پس از گفتگوها و پرخاشها قرار شد که فریبرز و کیخسرو به اردبیل (در اصل اربیل) رفته دژ بهمن (نینوا) را که مقر اهریمن بوده ، تسخیر کنند و هرکدام که به گرفتن آن قلعه کامیاب گشت، پادشاه شود. نخست فریبرز با توس (کورش دوم، ذوالقرنین دوم) لشکر کشیده، به تسخیر دژ بهمن رفتند. چون به نزدیک قلعه رسیدند، زمین همچو آتش بردمید و بدن در میان زره بسوخت . در مقابل گرما تاب نیاورده برگشتند و یقین کردند که کسی در مقابل جادوی اهریمنی تاب چنین گرمای سوزان را نخواهد داشت. پس از آن کیخسرو با گودرز و سپاهیان به سوی دژ بهمن شتافتند. چون کیخسرو به نزدیک دژ بهمن رسید در نامه ای ستایش و درود خداوند نوشته، آن را به نیزهٔ بلندی بست و به گیو گفت یزدان را یاد نموده، این نامه را به دیوار دژ نه، وقتی که نامه به دیوار دژ نهاده شد خروش از دشت و کوهسار برخاست. جهان تیره و تار شد. پهلوانان جایی را نمیدیدند. کیخسرو اسب سیاه خود را بر انگیخته، به یاران خود گفت که دژ را تیر باران کنند. گروهی از دیوهای قلعه (آشوریان) هلاک شدند.
وزان پس یکی روشنی بردمید | شد آن تیرگی سربه سر نا پدید

در دژ نمودار گشته کیخسرو داخل دژ شد.

یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ | پر ازباغ و میدان و ایوان و کاخ
در آنجا که آن روشنی بر دمید | شد آن تیرگی سر به سر نا پدید
به فرمود خسرو بدانجایگاه | یکی گنبدی تا به ابر سیاه
درازا و پهنای او ده کمند | به گرد اندرش طاقهای بلند
زبیرون چو نیم از تگ و تازی اسب | بر آورد به نهاد آذرگشسب
نشستند گرد اندرش موبدان | ستاره شناسان هم بخردان

کیخسرو پس از یک سال به نزد پدر بزرگش کاوس بر گشت و همه دانستند که فر ایزدی یار ویاور اوست . وی را به شاهی بر گزیدند." پیداست که ایجاد آتشکدهٔ آذرگشسب که در کوهپایهٔ سهند و کنار شهر رغهٔ آذربایجان قرار داشته است ربطی با ویرانی دژ **بهمن** (نینوا، یعنی شهر ثروت و برکت) ناشته است و بتکده ای هم که در جوار دریاچهٔ اورمیه توسط کیخسرو ویران شده همان **شهر رؤسا** (خرابه های بسطام نزدیک خوی) بوده است که توسط **رؤسای دوم** پادشاه اورارتویی برای اسکان اوراتوییان در خاک مادها ساخته شده بود. در مورد نام های **اردبیل** و **اربیل** (در معنی ایرانی مشترک شهر مقدس) که در اینجا با هم مشتبه شده اند باید تذکر داد. اربیل (شهر چهارخدا) یکی از قدیمیترین شهرهای بین النهرین است که همواره بدین نام و نشان برجای مانده است. اما قدیمیترین نامهای **اردبیل** که توسط کتیبه های اورارتویی و منابع کهن ارمنی به ما رسیده است **روتومنی** (شهر دارای رودخانهٔ مینوی) و **ارت وت** (قلعهٔ مقدس) آمده است. می دانیم که در عهد باستان شهر اردبیل به واسطهٔ رودخانهٔ مقدس آن که از کوه مقدس سبلان (هوکر اوستا) و چشمهٔ آن سرئین که مکان الههٔ آبها اردویسور ناهید به شمار می رفته اند، بسیار معروف بوده و مکان مقدسی برای مغان ماد به شمار می آمده است. این شهر یکبار به تصرف اوراتوییها در آمد؛ ولی آشوریها هرگز پایشان بدانجا نرسیده است. حملهٔ ویرانگرانه کیخسرو به آشور به حدی در خاورمیانه تأثیر بر انگیز بوده که برایش داستان توفان خانمان برانداز ساخته اند که توسط شاهنامه و منابع یونانی ،بابلی و ارمنی به ما رسیده است. مطابق خبر **موسی خورنی** و **بروس** مورخ کلدانی و یونانی **خشتروس** یا **خشیه خشتروس** (پادشاه نیرومند) که نامهایش در نزد مسلمین **خضر و ادریس** (شهریار نکونام و بی نهایت دانا) شده است **پیروزمند جاودانی** میدان توفان خانمان برانداز جنگ بزرگ بین النهرین بود که ابر قدرت امپراطوری آشور برای ابد فرو بلعید. ولی چون امپراطوری برده داری نیرومند دیگری در سمت جنوب جایگزین آشور شده بود؛ لذا برای قوم یهود هنوز عصر اسارت پایان نیافته بود که این نقیصه نیز حدود نیم قرن بعد توسط **کورش سوم** با ساقط کردن دائمی دولت بابل تکمیل شد و افسانهٔ توفان توح (تسلی دهنده) در تورات به کورش، جانشین لمک (آستیاگ) منتسب گردید. معهذا **کیاخسارو** (کیخسرو) تحت نامهای **یوشع** (منجی) ابن **نون**(ماهی)، **خنوخ** (فاتح)، **متوشائیل** (مرد خدا) و **ایلیا** (مردخداگونه) تنها **منجی جاودانی** قوم یهود شد. حتی مراد از آن موسی (برگرفته ازآب) که در اساطیر اسلامی به همراه خضر / یوشع در محل تلاقی دریاها به صید **ماهی** مشغول است همانا خود کیاخسارو/خضر مراد می باشد. مولوی در مثنوی در باب وی می آورد:

از کلیم حق بیاموز ای کریم | بین چه می کوید ز مشتاقی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری | طالب خضرم ز خود بینی بری
موسیا تو قوم خود را هشتهٔ | در پی نیکو پیی سر گشتهٔ
کیقبادی رسته از خوف و رجا | چند گردی چند جویی تا کجا

آن تو باتست و تو واقف براین	آسمانا چند پیمایی زمین
گفت موسی این ملامت کم کنید	آفتاب و ماه را کم ره زنید
می روم تا مجمع بحرین من	تا شوم مصحوب سلطان زمن
اجعل الخضر لامری سببا	ذاک او امضی و اسری حقبا
سالها پّرم به پّر و بالها	سالها چه بود هزاران سالها
می روم یعنی نمی ارزد بدان	عشق جانان کم ندان از عشق نان

چنانکه اشاره شد روایات اسلامی **ذوالقرنینی** (به معنی لفظی قوچ دو شاخی) را دوست و همنشین و خویشاوند **خضر** (خشتروس، هووخشتر، کیاخسارو) از جاودانیهای معروف ایرانیان و یهود ومسلمین دانسته اند که همان **کورش دوم** **(قوچ،** داود تورات، توس) سردار معروف **کیاخسارو(خضر، ادریس، هرمس)** است که در واقع گزنفون، **کورش نامه** خویش را درباب وی نوشته است. من از دوروزه عمر آمدم به جان ای خضر/چه می کنی تو که این عمر جاودان داری؟

کوههای اوستا

در اوستا ، خصوصاً در **زامیاد یشت** (پرستش فرشتهٔ زمین)، اسام کوههایی یاد گردیده که اغلب آنها در فلات ایران قرارگرفته اند، ولی در باب اینکه نام این کوهها به چه معنی و مطابق با کدام کوهستانها می باشند تحقیقات لازم صورت نگرفته و کار **ابراهیم پورداود** و ایرانشناسان غربی در همان مرحلهٔ مقدماتی متوقف مانده است چه متأسفانه مردم میهن ما با ایرانشناسی به مفهوم علمی آن تا حدود زیادی، بیگانه است و سرمایه و توجه لازم از طرف دولتمردان ما هم بدین امر مهم مبذول نمی گردد. در صورتیکه با کمک زبانشناسی تطبیقی در زبانهای اوستایی،پهلوی و فارسی و دیگر لهجه های زبانهای ایرانی می توان بسیاری از این کوهها را سناسایی نمود. در این راه تلاشی را مرحوم بهاءالدین خرّمشاهی در کتابی تحت نام کوههای ناشناخته اوستا شروع کرد ولی کار وی صرفاً براساس احساسات پاک میهن دوستانه بوده و فاقد شناخت علمی می باشد چه وی بدون ملاحظهٔ تطورات متوالی زبانهای کهن ایرانی زبان کردی کرمانشاهی را با زبان اوستایی یکی گرفته و تمامی این کوهستانها را در نواحی زادگاه خویش کرمانشاهان وحوالی آن جستجو نموده است. می دانیم زبان کردی خود بازماندهٔ تطور یافتهٔ مخلوطی از لهجه های ایرانی سکایی- مادی (ساگارتی) و پارسی است که لغات فراوانی هم از دیگر زبانهای منطقهٔ خاورمیانه وارد آن گردیده است، ولی زبان اوستایی زبان مغان ماد بوده است که خصوصاً در آذربایجان و منطقهٔ ری سکونت داشته اند. در اینجا ابتدا ترجمهٔ آن قسمت از زامیاد یشت را که مربوط بدین کوهستانها میشود از جلد دوم یشتها تألیف ابراهیم پورداود می آوریم و درادامه نام و مکان این کوهستانها و دیگز کوههای معروف اوستا را مورد بررسی قرار می دهیم،چنانکه گفته شد این تحقیقات درمرحله آغازین آن متوقف مانده و نگارنده تنها نتایج ملاحظات جواری خود را درطی سی سال تحقیق در تاریخ و اساطیر اوستایی بیان می نماید:

زامیاد یشت (پرستش فرشتهٔ زمین)

"به خوشنودی کوه مزدا آفریدهٔ، سهولت اشا (رفاه راستین) بخشندهٔ **اوشیدَرِنَ** و فرّ کیانی مزدا آفریده و فرّ مزدا آفریدهٔ به دست نیامدنی.

۱-نخستین کوهی که از زمین برخاست ،ای سپیتمان زرتشت،**هرائیتی** بلند است که همهٔ ممالک غربی و شرقی را احاطه نموده است. دومین کوه **زِرِذَزَ** که از آن طرف **مانوش** نیز همهٔ ممالک غربی و شرقی را احاطه کرده است.

۲ -از این کوههای **اوشیدم، اوشیدرن** و سلسلهٔ **اِرزیفیّه** سر زد، ششمین **اِرزوُرَ** هفتمین **بومیه** هشتمین **رئوذیت** نهمین **مزیشونت** دهمین **اتردنگهو** یازدهمین **آرِزیشَ** و دوازدهمین **وائیتی گَئس**.

۳ - و **آدَرنَ** و **بَیَنَ** و **ایشکتَ اُپائیری سئنَ** که پوشیده از برف است فقط مقدار کمی آب میشود دو سلسله کوه **همنکونَ**، هشت سلسله **کوه وشن** ، هشت قلّهٔ **ائورونت**، چهار کوه **ویذوَنَ**.

٤ **-اَئزَخ، مَئنَخ ، واخذریک، اَسَیّه ، توذسکَ، ویشوَ، درئوشیشونت، سائیری ونت ،ننگهوشمنت، ککهیو، انترِکنگهه.**

٥ **- سیچی دَوَ ، اهورنَ، رئمن، اشَ ستِمبنَ، اورونِیووائیذیمیذک ، اسنونت، اوشئوم، اوشت خوارنه، سیّامکَ، وفریه، واُرووشَ.**

٦ **- یَهمییه جَتَرَ ، اُذوتوه ، سپیت وَرِنه، سپنتوداته، کدروَ اسپَ، گَئوایریسَ و قلهّ برو سرّین،برنَ، کوه فراپیه، اودریه، کوه رئونت** و کوههای دیگر که پیش از این مردمان به آنها نام دادند، از آنها گذشته بیندیشیدند."

استاد پورداود از روی منابع دورهٔ مسلمین به اهمیت دینی فراوان کوه **سبلان**(به معنی جایگاه پر سود) در دورهٔ پیش از اسلام پی برده بوده ولی متوجه نامهای اوستایی این کوه قلل مجاور آن یعنی **هئوکئیریه** (خوب کنش) و **اوشیدرنَ** یا همان اوشدیریکآی منابع آشوری(یعنی کوه فروغمند و درخشان) و قلّهٔ **بروسرَین** (دارندهٔ زیبایی) که در نام چشمهٔ آب معدنی معروف آن یعنی **سرئین** باقی مانده، نشده است.نامهای اوشیدم و اوشیدرن در کنار هم یادآور زوج کوه سلطان سبلان و هرم داغ(سبلان کوچک) می باشد. وی در جلد دوم یسنا در بارهٔ این مقّدسترین کوه ایرانیان باستان می آورد:

"خاقانی شروانی در شعر خود راجع به سبلان می گوید:

قبلهٔ اقبال سبلان دان	کو زشرف کعبه وار قطب کمال است
کعبه بودسبزپوش او زچه پوشد	جامهٔ احرامیان که کعبهٔ حال است
در خبری خوانده ام فضیلت آنرا	خاست مرا آرزوش قرب سه سال است
رفتم تا بر سرش نثار کنم جان	کوست عروسی که امهات جبال است
چادر بر سر کشید تا بن دامن	یعنی بکرم این چه لاف محال است

کوه سولان (سبلان) در آذربایجان نزد ایرانیان، به جای تور سینا است نزد بنی اسرائیل ...... میرخواند در روضةالصفا در ذکر سلطنت گشتاسب آورده :" در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زرتشت حکیم در زمان او ظاهر شد.... و در همان دم که زرتشت متولد شد بخندید چنانکه تمام حضار مجلس آواز اورا بشنیدند و چون بزرگ شد به جبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد کتابی در دست و می گفت که این کتاب از سقف خانه که بر این کوه واقع است نازل

شد... و یکی دیگر از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب به مجلس وی در آمد آن را بدو داده دست او نیز نسوخت و به دست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نگردید."
چنانکه گفته شد استاد پورداود و ایرانشناسان اسامی اوستایی این کوه را در نیافته اند در صورتیکه اوستا محل فدیه آوردن **جمشید** (شاه میرای نخستین، سپیتمه پدر زرتشت) به **الههٔ باکرهٔ آبها یعنی ناهید** ـکه مکانش همین کوه **هئوکئیریه (سبلان)** به شمارمی رفته ـهمین کوهستان ذکرنموده ونیز مطابق کتب پهلوی آنجا همچنین محل یکی از همپرسگیهای زرتشت با اهورامزدا بوده است.پس بی جهت نیست که در احادث وروایات اسلامی کوه سبلان محل هبوط ارواح و آدم ابوالبشر به شمار رفته است. کوه اوستایی دیگر آذربایجان که بعد از سبلان در درجهٔ دوم قدوسیت قرار داشته و تا حدودی با آن پهلو به پهلو می زده همانا کوه **سهند** یا همان **اسنونت** اوستا (به معنی دارندهٔ ییلاق یا روشنایی روز) بوده که یکی دیگر از محلهای همپرسگی زرتشت با اهورا مزدا به شمار رفته است. سبب معروفیت این کوه در اهمیت آن به مثابهٔ مخزن آب منطقه و مراتعش ونزدیکی اش به شهر **رغهٔ زرتشتی** (مراغه) بوده است. معانی و نام و نشان دیگر کوههای مذکور در زامیاد یشت به تحقیق این جانب که بر پایه نظریات پورداود می باشد از این قرار است: **هرائیتی بلند** یا همان هرابرزئیتی (یعنی کوه بلند) همان کوهستان معروف البرز است. **هرا**(کوه) همچنین نام کوهی در نزدیکی مراغه بوده، آنجا که بنا بر شاهنامه هوم عابد افراسیاب را دستگیر می نماید و اکنون زیش نامیده میشود که باید همان **ارزیش** (یعنی کوه راست برافراشتهٔ مذکور در همین زامیاد یشت) باشد.**زرذز** (کوه دژ زرین) با زرد کوه بختیاری مطابقت دارد.**مانوش** (کوه فرد دانا) از لحاظ معنی به وضوح یادآور نام قلّهٔ دنای استان فارس است.**اوشیدا** یا **اوشیدم** (جای دمیدن نور) همان کوه معروف بابای افغانستان است که نامش از ریشهٔ اوستایی**"با"** یعنی درخشیدن مأخوذ است. خود زامیاد یشت در فقرهٔ ٦٦ این کوه را با رود هیرمند و دریاچهٔ هامون پیوند داده است. **ارزیفیه** (یعنی کوه عقاب یا کرکس) بی شک همان کوه کرکس کاشان است ،چون **خششریتی** (کیکاووس) در آبان یشت اوستا در این کوه که در نزدیکی پایتخت وی کاشان بوده، فدیه برای ناهید الههٔ آبها آورده است. کوههای **ارزور** (دارای باغهای خوب) و **بومیه** (خاکی) به سبب مربوط شدن آنها با مرزهای آسیای صغیر و گیلگامش پرستی (مردوک پرستی) باید همان کوههای علمدار و میشو در نزدیکی شهر مرند باشند. **رئوذیت** (کوه پر علف) رادارمستتر با کوه رویان مازندران (کوه نزدیک شهر رودبار) مطابقت داده است. **مزیشونت** (کوه دارندهٔ بزرگی) همان کوه ماسیس یعنی آرارات می باشد. **انتردنگهو** (کوه واقع در میان مملکت) احتمالاً همان کوه آلاداغ شمال خراسان است چه نام ترکی این کوه علی القاعده به صورت آراداغ به معنی کوه میانی است. **وائیتی گئس** با نام بادغیس افغانستان مطابقت دارد. **آدرن** (کوه هوشمند) یادآور نام کوه همایی (کوه منسوب به دانای نیک) در جنوب شرقی سبزوار است. **بیَنَ** (درخشان) مطابق با کوه بین آلود خراسان و همچنین بوانات فارس میباشد. **ایشکت اوپائیری سئن** (کوه برتر از پرش عقاب) را با کوههای هندوکش افغانستان مطابق می دانند. دو سلسله کوه **همنکون** (پرکنج) با کوه هزار کرمان مطابقت دارد. **هشت** سلسله کوه **وشن** (جایگاه خوب) به نظر می آید همان اشترانکوه لرستان باشد چه لغت اشت به اوستایی به معنی هشت است. **ائورونت** (تند و تیز) را به اتفاق همان کوه الوند همدان می دانند که علی القاعده نامش از همان ریشهٔ اوستایی ائورونت (نوک تیز) اخذ شده است. **چهار** کوه **ویذون** (فراهم شده، گردآمده) با کوههای چهارگنبدان کرمان مطابقت می نماید. **ائزخ** (دارای فراوانی خوب) یادآور کوه ایذه و **مئنخ** (میهن خوب) نشانگر کوه زرین نزدیک شهر ایذه می باشد. **واخذریک** (دارای درخشندگی خوب) مطابق کوه دینار استان فارس است. **اسیّه** (آسمانی) یادآور کوه بحر آسمان کرمان و **توذسک** (کوه سگپرستان کوچ نشین) به ظاهر مطابق با کوه شاهنشین تویسرکان است. کوه **ویشو** (دارای خوبی فراوان) با کوههای هزار مسجد خراسان مطابقت دارد. **درئوشیشونت** (دارای درندگی و برندگی) با شیرکوه یزد قابل تطبیق می باشد. کوه **سائیریونت** (دارای سنگ ریزه) با نام سی سخت نزدیک قلّهٔ دنا مشابهت دارد. **ننگهو شمنت** (کوه معروف) با کوه نائین مشابهت دارد. **ککهیو** (کوه مردم میان کوهستانها) با کوهستان کهگیلویه مطابقت دارد. **انترکنگهه** (کوهی که میان سرزمین گنج یعنی فارس است) با کوه قارون فارس مطابقت می نماید. **سیچی دو** (سوزانندهٔ فریبکاران) یادآور کوه آتشفشان تفتان است. **اهورن** (کوه خدا) یا نام کوه الله اکبر شمال مشهد و بیستون(کوه خدا) کرمانشاهان نام مشترکی دارد.. **رئمن** (دولت خانه یا ثروت سرا) به وضوح یادآور کوه رامند خبر حمدالله مستوفی است در نزهة القلوب است که مکانش بین قزوین و خرقان ذکر شده است. طبق گفته حمدالله مستوفی ذکر این کوه در فهلویات بسیار آمده است:

ابی رامند کوه چون مینمایند   گُه الوند خوش بی با دماوند

اش ستمبن (تکیه گاه اشا) با نام کوههای تخت سیمین و بیستون کرمانشاهان قابل تطبیق است. **اورونیو وائذیمیذک** (کوههای دارای سرسبزی گسترده) با کوههای اورامان کرمانشاهان مطابقت دارد. **اوشئوم** (کوه درخشان یا سوزاننده) می تواند همان قلّه دماوند یا تفتان باشد. **اوشت خوارنه** (دارای فّر آرزو شده) می تواند کوه دماوند (پاتیشخوار منابع آشوری) یا کوههای خرقان منظور باشد. **سیامک** (سیاه مویمند) و **وفریه** (برفمند) با چندین کوه فلات ایران که به نامهای سیاه کوه (سوادکوه، قره داغ) و سفید کوه نامیده میشوند قابل تطبیق هستند. وست احتمال داده منظور سیاه کوه و سفید کوه نزدیک هرات میباشند. **واوروش** (دور کشیده) به نظر میآید همان قافلانکوه (قافله کوهها) باشد. **یهمیه جتر** (یعنی کوهی که از آن صمغ کتیرا به دست می آید) با کوههای جغتای و جوین سبزوار مطابقت می نماید. **اُذوتوه** (کوهی که برآب مسلط است) یاد آور نام کوههای ارسباران آذربایجان است. کوه **سپیت ورنه** (کوه سفید رنگ) با نام کوه آقداغ نزدیک سهند مطابقت دارد. **سپنتوداته** (آفریدهٔ خرد مقّدس) به نظر می رسد همان کوه صلوات در شمال سبلان منظور

شده باشد. **کدرواسپ** (کوه اسبهای کهر) در کتاب پهلوی بندهش به نزدیکی طوس گزارش شده است. باید همان کوه قره داغ آن حوالی منظور باشد چه به نظر می رسد جزء انتزاعی کدر در این نام به ترکی قره ترجمه شده است. **کوئیریس** (کوهی که به شکل رشته گردنبند یا دارای راه است) نام کوهستانی درنزدیکی جنوب شرقی شهر رغهٔ زرتشتی (مراغه) می باشد چه این کوه که اکنون علی القاعده کلگزی نامیده میشود بنا به کتاب پهلوی بندهش هم در ایرانویج (شهرستان مراغه) واقع شده است. کوه **برن** (برنده، نگهدارنده یا پوشیده) شاید کوه باران نزدیک نهبندان در جنوب شرقی خراسان یا کوههای طالش گیلان (ورنهٔ اوستا) منظور باشد. **فراپیه** (کوه پرآب) شاید کوههای چهل چشمهٔ جنوب آذربایجان غربی منظور باشد. **اودریه** (کوه درهٔ آب) شاید کوهستان رودبار منظور باشد. کوه **رئونت** بنابر کتاب پهلوی بندهش در نزدیکی گناباد است و آتشکدهٔ آذربرزین در نزدیکی آن بر پا بوده است.
درپایان گفتنی است نام کوهستان زاگروس بدین صورت در اوست ذکر نشده است ، ولی در شاهنامه و کتاب پهلوی بندهش نام آنجا به صور اسپروز و اسپروچ (نوک تیز) بیان شده که می توان آنها را رودخانهٔ محل اسپان تیزپای **نیسایهٔ** ماد (نهاوند) معنی نمود.نام اروند رود هم یا دراین رابطه یا با توجه به نام یکی از سرچشمه های کرخه در کوه الوند و یا به احتمال بیشتر از ترجمهٔ نام ایرانی دیگر دجله یعنی تیگریس پدید آمده است. خود نام **زاگروس** را میتوان دارای رود سیاه رنگ (زاغی) معنی کرد و این از سوی دیگر معنی نام ترکی قسمت علیای آن یعنی قراچای است. این نام علی الاصول در یونانی و پهلوی و فارسی می توانست زاگروس تلفظ گردد. بنابراین نام کوهستان زاگروس نیز در اصل یونانی نبوده بلکه اوستایی است. فردوسی در باب نام این کوه چنین می سراید:
همی رفت آن شاه گیتی فروز بزد گاه در پیش کوه اسپروز.
در واقع زاگروس در ترکیب یونانی خود یعنی زاگروس به معنی کوه شکارچی است و در معنی ایرانی آن زا-گئیروس به کوهی است که موجب بارندگی میشود. پس نام شاهنامه ای اسپروز (نوک تیز) در اصل اشاره به کوه الوند بوده است.
در رابطه با کوهستان زاگروس لازم می آید که از جنگل اساطیری معروف ایرانیان در اوستا یعنی **جنگل سفید** (یعنی تُنک) آریائیان سخن گوییم چه منظور از آن همان جنگلهای سمت **کرمانشاهان و لرستان** می باشد. متن اوستایی مذکور در کتاب کیانیان آرتور کریستن سن، ترجمهٔ ذبیح الله صفا چنین ذکر شده است: " بنا بر بندهای ۳۰-۳۳ از یشت ۱۵ (رام یشت) **ائوروِوسار** صاحب کشور (دئینگهوپئیتی) برای وایو (ایزد هوا) در میان جنگل سفید قربانی داد و از او این کامیابی را مسألت کرد که **هئوسرو** (کیخسرو) قهرمان سرزمینهای ایران، کسی که مایه ایجاد کشور متحد ایران شد، مرا نکشد و من بتوانم از چنگ کوی هئوسروه رهایی یابم لیکن کوی هئوسروه اورا ضمن جنگ در جنگل سفید آریائیان به قتل رسانید." بی شک هئوسروه (ادریس، یعنی نکونام) که همان کیخسرو (شهریار نیرومند) در شاهنامه است و این خود همان کیاخسارو خبر هرودوت، همان پادشاه بزرگ ماد و نابود کننده ابرقدرت آشور بوده که در تواریخ مدون کنونی ایران بیشتر با نام **هووخشتره** (شهریار نیک) معروف گشته است.نبرد آغازین بی شک در همان سمت مناطق جنگلی غرب ایران یعنی مناطق سمت کرمانشاهان و لرستان امروزی در گرفته بود و آشوریان که از مدتها پیش در گیر جنگ خانمان سوزی بابلیان بودند از مقابله با نیروهای کثیرالعده وتازه نفس مادی و پارسی عاجز بوده اند. لذا کیاخسارو به سرعت پیشروی کرده و مغول وار شهرهای بزرگ آشور را غارت و آنها را تبدیل به ویرانه مینمود و چنانکه **ساراک** آخرین فرمانروای آشور صلاح کار را در آن دید که خود و خانمان را با آتشهای کاخ شعله ور خویش نابود سازد. چنانکه پیداست نام ائوروسار (سرورتیز رفتار) مناسبت تامی با نام ساراک آخرین امپراطور آشور دارد. دلایل لغوی مبنی بر اینکه جنگل سفید آریائیان همان جنگلهای سمت لرستان و کرمانشاهان بوده است یکی همانا خود نام **لُر** و **لرستان** است که خود به دو معنی است: نام لر در شکل لائور به معنی دارای خاک سفید بوده است، کلمه آذری لور به معنی یک نوع ماده لبنی سفید رنگ متضمن این معنی است. به نظر می رسد که نامهای لارستان و لارک نیز ریشه در این کلمه بومی کهن فلات ایران داشته باشند. از سوی دیگر این نام در شکل اصلی اش یعنی لُر در خود زبان لری به معنی کوه پر درخت است. پس به عبارت دیگر خود نام لُر هم شامل معنی سفید و هم جنگل است. به بیان بهتر خود **لرستان** به معنی **جنگل سفید** می باشد. سند تاریخی این نظر همانا نام منطقهٔ کرمانشاهان و لرستان در خبر دیودروس از نویسندگان کهن یونانی و رومی می باشد که به صورت **باغیستانون اوروس** یعنی باغستان سفید آمده است که بی شک بیان دیگری از همان نام جنگل سفید آریائیان بوده است. از آنجائیکه نام کهن منطقه **الیمائید** (**هلتمتی**، سرزمین خدایی) بوده لذا باید در اینجا نام آریا جایگزین همین نام عیلامی (به معنی کوهستانی) شده باشد چه هرودوت نام اسلاف لران (کاسیان باستانی) **بودین** آورده که به معنی **خوشبخت** بوده و مناسبت تامی با نام اساطیری نیای اساطیری لران در شاهنامه یعنی **ارمائیل** (به معنی دارای آرامش خدایی) دارد. این نام اساطیری به صورت بختیاری بر روی نام لران جنوبی باقی مانده است. همین نام اساطیری در اوستا به صورت **فردذاخشتی** یعنی نیکبخت ذکر گردیده است.

زرتشت و کورش در اسطورهٔ گرجی امیران وکورشا

زرتشت (بردیه) و **کورش** همانند ایزد **مهر** (امری، امیران) در اساطیر آذربایجان شمال رود ارس (اران سابق) و همسایهٔ غربی آن یعنی ارمنستان بسیار معروف بوده و هستند. لذا این سؤال پیش می آید این امر در نزد **گرجیها** یعنی همسایگان شمال غربی همان آذریها - یعنی آنجا که رود **کورا** نام **کورش** را فرنها است با خود حمل می کند - صادق است یا نه؟ برای جواب ابتدا سری به اساطیر آذری و ارمنی میزنیم: در نزد **ترکان اران** (آذریها) که اساطیر کهن آنان در کتاب اسطوره ای **ده ده قورقود** آنان محفوظ مانده است این دو قهرمانان اصلی اساطیرآن هستند: **زرتشت** (یعنی دارندهٔ تن زرین) تحت نام **بامسی بئیرک** (دارندهٔ تن درخشان یا به ترکی به معنی نژاده، آرا، ایرج) پسر **بای بوره** (خان زرین عهد طوفان، جمشید) و کورش تحت نام **بایندرخان** (خان آبادگر) پسر **گام خان** (کمبوجیهٔ دوم). در نزد ارامنه که موسی خورنی مورخ عهد قباد و انوشیروان آنهارا جمع آوری کرده از **کورش** تحت سه نام **کورش** (فوچ)، **آرا**(نجیب) و **آرتاشس** (شاه نیک و عادل) و از **زرتشت** نیز تحت هفت نام **زرتشت، آرای آرایان،کرناک** (زرین) و **آرتاباز** (دارای عدل) **پاوس** ، **هایکاک دوم** و **یرواند** قصیرالعمر(آرا) اسم برده شده و از **کمبوجیه** تنها زیر عنوان **ارتا وازد** (عاری ازنیکی و عدالت یا دانای عادل) یاد گردیده است. درمورد نامهای آخری آنان باید افزود که موسی خورنی کورش را در مقام مقهور سازندهٔ **کرسوس** (کرزوس پادشاه لیدیه) تحت همین نام آرتاشس (آرتاخشیاس) معرفی می نماید و اسطوره ای را راجع به او و فرزندش/ یا فرزند خوانده اش آرتاوازد /آرتاباز ذکر مینماید که بسیار جالب است. وی می آورد:"پس از آرتاشس پسر او آرتاوازد به تخت شاهی نشست. آرتاوازد (همان بردیه زرتشت پسر خوانده کورش سوم یا کمبوجیهٔ سوم پسر کورش سوم) برادران خود را از آیرارات به ولایات آقیاویت و آربران کوچ داد تا در آیرارات در ملک پادشاه زندگی نکنند و چون پسر نداشت لذا فقط تیران را به عنوان جانشین نزد خود نگاهداشت.چند روز بعد از به پادشاهی رسیدنش هنگامیکه به قصد شکارگورخر و گراز در حوالی سرچشمه های رودخانهٔ گینا از روی پل آرتاشات می گذشت ناگهان ازرؤیایی اختلال حواس به او دست داد در نتیجه از اسب به یک گودال عمیق افتاده و در اعماق آن مفقودالاثر شد. ترانه سرایان **گقتن** (نخجوان) در بارهٔ او چنین افسانه گویی میکنند:« به مناسبت مرگ آرتاشس به عادات و رسوم مشرکین مرگ و میر بسیاربود». می گویند از این موضوع **آرتاوازد** دلتنگ شده به پدرش گفت:«وقتی که تو رفتی تمام عالم را با خود بردی اکنون در این ویرانه ها من بر کی سلطنت کنم». از برای این هم آرتاشس اورا نفرین کرده گفت: «گر تو به نخجیر روی بر اسب سوار به سوی ماسیس به کوه آزاد (آرارات) اجنه ترا گیرند و برند به سوی ماسیس به کوه آزاد نور نبینی و به مانی دربند». پیرزنها نیز در بارهٔ او نقل می کنند که او به **زنجیرهای آهنین** مغلول در یک مغاره محبوس است و دو **سگ** پیوسته زنجیرهای اورا می جوند و او تقلا میکند تا بیرون بیاید وبه زندگی عالم خاتمه دهد. لیکن می گویند که از ضربتهای **پتک آهنگران** زنجیرها محکمتر میشوند لذا تا به حال هم بیشتر آهنگران به پیروی از افسانه روزهای یکشنبه سه چهار پتک به سندان می زنند تا زنجیرهای آرتاوازد محکمتر شوند. لیکن حقیقت واقعه همان است که ما در فوق گفتیم.لیکن برخی میگویند که همان هنگام به دنیا آمدنش واقعه ای به وقوع پیوست و عقیده دارند که زنان از نسل آژدهاک اورا افسون کردند و به همین سبب **آرتاشس** (کورش) آنها را زیاد شکنجه کرد. در این باره همان ترانه سرایان در افسانه می گویند" «اژدها نژادان (کُردان=شکاکها) طفلک آرتاوازد را ربودند و دیو به جای او گذاشتند. به نظر من آن شایع که او دیوانهٔ مادر زاد بوده و در اثر همان مرض هم مرده درست است. بعد از او برادر وی تیران بر تخت شاهی نشست." پیداست که دراین اسطورهٔ روایات شفاهی کهن آذری و ارمنی اسطورهٔ مربوط به **آستیاگ** (اژی دهاک) پسر **کیاخسار** (آرتین) با از آن **کمبوجیه** پسر کورش درهم آمیخته است. از بررسی بیشتر معلوم میشود که **آرتاوازد/ آرتاباز** هم به جای **زرتشت (بردیه)** و هم به جای نا برادریش **کمبوجیه** (تور ، حام) می باشد که دارای اختلال روانی بوده است. این دو در شاهنامه یکجا تحت نام **کتایون** و **برمایون** برادران **فریدون/ کورش** و جای دیگر تحت نام **تور** و **ایرج** پسران وی به شمار رفته اند. جالب است که کتسیاس مورخ و طبیب یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی جایی **سپیتاک** زرتشت (بردیه) و **مگابرن** (ویشتاسپ، سلم) را پسرخوانده های کورش و جای دیگر برادر و نابرادری وی ذکر کرده است. به هر حال معنی لفظی **آرتاوازد** (آرتاباز یعنی شخص عادل و دادگر) به وضوح نشانگر **زرتشت (بردیه)** پسرخواندهٔ کورش می باشد و این موضوع جای دیگر از گفته های موسی خورنی اثبات میشود:" صحت این روایت را به طوریکه به سمع من می رسد که اهالی ایالت انگورخیز **گقتن** (نخجوان آذربایجان) آنها را با رغبت و علاقه محفوظ داشته اند تصدیق می کنند. در این ترانه ها که به رشتهٔ نظم کشیده شده اند داستانهایی در بارهٔ آرتاشس و پسران او و نسل آژدهاک که به کنایه ویشپازونئر (اژدها زادگان) نامیده میشوند روایت میشوند. زیرا که اژدها به زبان ما یعنی ویشاپ یا اژدها. در این ترانه ها همچنین گفته میشود که: « به حرمت آرتاشس خوان ناهار چید **آرگاوان** چید همچنین توطئه بر ضد او در سرای اژدران». ایضاً گفته میشود: « **آرتاباز** پور دلیر آرتاشس دل فراخ نیافت مکان کوچکی بهر احداث کاخ به هنگام وضع بنیاد آرتاشات گذشت و کرد بنیاد **ماراکرت** را در دیار ماد». ماراکرت را که در دشت موسوم به **شارور** واقع شده است . ایضاً گفته میشود حسرت خورده سخت مشتاق بانو **ساتنیک** دارد اشتیاق به ارتاخور خاوارت و خاوارتسی از گیاهان از زیر بالین سر **آرگاوان**.» آیا اکنون تو از حقگویی ما از آنکه داستانهای تاریک و مبهم را در بارهٔ ویشاپهایی (اژدهایانی، کُردان شکاک) که بر بالای کوه آزاد ماسیس (آرارات) زیست میکنند و روایت و تفسیر کردیم در شگفتی نیستی." **آرگاوان** یعنی کوه دارای ارج و

حرمت بی شک منظور همان کوه منسوب به **ایرج** شاهنامه یعنی زرتشت پسرخواندهٔ کورش/ فریدون می باشد چه نام بانو **ساتنیک** مترادف با **هووی** (نیک نژاد) است که نام اوستایی و پهلوی **آتوسا** (دارای اندام پر) دختر کورش و زن گائوماته زرتشت (بردیه) بوده است. نام **ماراکرت** (یعنی ساخته فرد دانا و مقدّس ماد) که بنای آن به **ارتاباز** (یعنی دارای دانش نیک ،زرتشت) نسبت داده شده به وضوح با **رغه زرتشتی** (مراغه) مطابقت دارد. دشت **شارور** (دشت شاهان) همان نواحی جلگه ای مجاورشرقی همین شهرمی باشد که **گنج شیچیکان** (مکان نگهداری اوستا در عهد ساسانیان، روستای چیکان حالیه) و آتشکدهٔ آذرگشنسب (ویرانهٔ قائین دگبهٔ حالیه) در آن قرار گرفته بوده اند. از اینجا معلوم میشود که نام **ارتاباز** (دارای عدل) اختصاص به **زرتشت** و نام مشابهٔ آن یعنی **ارتا وازد** (بی بهره از عدل) اختصاص به کمبوجیه پسر کورش داشته است به هر حال این دو در معنی دارای دانش نیک با هم مغشوش میشده اند. در همین رابطه در اسطورهٔ معروف گرجی امیران، **کمبوجیهٔ بدنام** و **زرتشت نیکنام**(بردیه) و ایزد خورشید ماساگتها یعنی **اِمُری** (بی مرگ، خالد بن سنان اساطیری) تحت نام **امیران** (شاهزادهٔ نورانی جاویدان) با هم اشتراک یافته اند. این اسطورهٔ **گرجی** در افسانه های مشرق زمین تألیف یوری کراسی ترجمهٔ گل آقا دانشیان چنین آورده شده است: "**امیران** نوزاد فرزند داردژلان و دالی (**عقاب**) - نظیرمنشأهای خویش **سپنداته** (اسفندیار شاهنامه) و **خورشید شکست ناپذیر** سکاها و رومیان- توسط فرشته ای به **غلبه ناپذیر** گردید .... بعد ازآن **امیران** – فرزند خواندهٔ **آی آمان** (**آئیریامن**،ایزد هوم شفابخش آریائیان به معنی لفظی دارای منش نجیبانه، در اینجا منظور **ایزد مهر** یا **آرای** ارامنه، **کورش**)- تنها بدون برادرخوانده هایش اوسیبی خورشید نشان و بدری ماه نشان به سیر و سفر می رفت. در جنگ رو در رو هیچکس در دنیا نبود که به تواند در برابر او مقاومت کند. تمام دشمنانش را نابود کرد. در سراسر جهان فقط سه دیو، سه گراز وحشی و سه درخت بلوط بود که او نتوانست بر آنها پیروز شود. امیران حتی سه بار سوگندش را شکست و خیلی کارهای دیگر هم کرد.**امیران** به خاطر همین سه مورد پیمان شکنی مجازات شد. با یک زنجیرآهنی به یک میخ آهنی که تا دل زمین رفته بود بسته شد. همراه امیران یک سگ شکاری به نام **کورشا** که **بزهای کوهی (تور و شکا)** زیادی را شکار کرده بود، به زنجیرکشیده شد. امیران و کورشا همیشه زنجیر را می کشیدند تا میخ آهنی را از زمین بیرون بکشند. درست هنگامیکه که میخ داشت از زمین بیرون می آمد، پرنده ای روی آن می نشست. امیران از کوره در می رفت و با زنجیرش ضربه ای به پرنده و میخ می زد، پرنده پرواز میکرد امّا میخ آهنی به سرجای اولش بر می گشت و این کار سالهای سال ادامه داشت. **کورشا** (منسوب به کوش سوم یعنی **کمبوجیه سوم**) بچهٔ یک **عقاب** بود هر سال عقاب ماده ای به نام **اوربی** (دم دراز) در لانه اش سگی می زائید. وقتی آن را می دید به چنگالش می گرفت، به آسمان پرواز می کرد و سگ را از آن بالا رها می ساخت تا کسی نتواند آن را بیابد و تربیت کند. یک شکارچی این کورشا را که همراه امیران به زنجیر کشیده شده بود می یابد و تربیت می کند. در این حین بال عقاب هم روی دوش **کورشا** در آمد. و آنقدر سبک پا بود که می توانست در دو سه گام هر بز کوهی را شکار کند. این یک عیب شرم آور بود. برای مجازات کشتار **بزهای کوهی، کورشا** با **امیران (ایزد مهر- زرتشت)** به زنجیر کشیده شد. سوانی شعری برای کورشا ساخت، مرثیهٔ یک شکارچی که **سگش** را گم کرد.

کورشا، کورشای من ، کورشا گم شد، کورشا
تورا نیمه شب گم کردم
درست در دل شب !
وای برمن،چه خاکی برسرم بریزم اگر تاجری تورا ببرد، یک تاجر؟
وای بر من، اگر کادژی(سگپرستی) تورا از من دزدیده باشد چه کنم؟
دهان و گوشهای کورشا مانند طلاست، مانند طلا.
و چشمهای کورشا،چشمهایش مانند مهتاب، مانند مهتاب.
پارس کورشا مانند رعد،
پنجه های کورشا به پهنای خرمن جا.
پرش کورشا- به اندازهٔ یک مزرعه.
خوراک کورشا، خوراک کورشا،
نان نرم و تازه!
وای برمن، چه کنم اگر اکنون به تو خرده نان مانده بدهند، خرده نان مانده!
نوشیدنی کورشا. نوشیدنی کورشا
شراب تازه و شیرین است.
وای برمن اگر به تو آب، آب مانداب را بدهند؟
رختخواب کورشا، رختخواب کورشا-
لحاف و پتویی نرم است.
وای برمن اگراکنون تورا روی تراشه ها به خوابانند، روی تراشه های خشن!
کورشا، کورشای من،

از بالا به سان شیر هستی؛
از پایین همانند یک قرقاول،
در خشکی مانند یک قهرمانی.
در دریا بسان کشتی شکست ناپذیر!
کورشا، کورشای من،
درسوگ تو گریه میکنم، گریه می کنم،
اندوه فراوان دارم، اندوه
اکنون یک سال است، یک سال تمام!

نام **کورشا** (منسوب به کورش) یا همان **کورش** در زبانهای ایرانی کهن[منسوب به] **قوچ** یا **بز وحشی معنی** می داده است که در این اسطوره گرجی و همچنین در تورات و قرآن(تحت نام ذوالقرنین یعنی قوچ دوشاخ) بدان اشاره شده است. امّا **سگ بالدار** و **عقاب** این اسطوره بی تردید اشاره به نام **مادر کورش/فریدون** یعنی **فرانک** (سگ دارای فرهٔ ایزدی) یا همان **سپاکو** (سگ= پارس= پلنگ) نزد هرودوت است که دایهٔ وی محسوب است و از همینجاست که **کورشا** به هیئت **سگ بالدار**(**یوزپلنگ**، یعنی پلنگ جنگی) تصویر گردیده است،چه اصلاً لغت پارس در قدیم به دو معنی کناری و پلنگ/یوزپلنگ بوده است که در معنی اخیر از زبان سکائیان آریائی در زبان ترکی به ودیعت گذاشته شده است. پس **عقاب اوربی** یعنی عقاب دم دراز(منظور عقاب و یوزپلنگ یا پلنگ) **توتم و سمبل کهن پارسها** بوده است و از همینجاست که **درفش کاویانی** (= شاهی) هخامنشیان پوست یوز پلنگ/ پلنگی بوده است که بر سر نیزه ای نسب میشده می شده و بر بالای آن تمثال عقابی (آله ای = اربی) پر میگشوده است .امّا در مورد خود نام **امیران** (شاهزادهٔ بی مرگ) که به جای **ارتاوازد** ارامنه و **زرتشت** و **آژی دهاک** ایرانیان و **بامسی بئیرک** آذریها می باشد باید گفت که کتسیاس از این نام در رابطه با کورش به صور **امرائوس** و **امرگوس** (هر دو به معنی بی مرگ) یاد نموده بوده است؛ لذا **اسفندیار روئین تن** شاهنامه نیز- که در اساطیر ایرانی متأخر به دست رستم یعنی پهلوان کشته میشود، در اصل خود همان زرتشت سپیتمان مراد بوده است.نوشته های کتسیاس در این رابطه بسیارقابل توّجه است جه از گفته های وی معلوم میشود که **ایزد مهر** و **سپیتاک زرتشت** (بردیه) تحت اسامی **امرائوس** و **آمرگوس** که گفتیم هردو به معنی بی مرگ و جاودانه می باشند امرائوس زرتشت درآخرین نبرد کورش با ماساگتها (داهه ها) حضور داشته که می دانیم کورش در این نبرد ها از جنگجویان ملکه **تومیریس** (سمیرامیس، بلقیس، فزنگیس دختر افراسیاب شاهنامه) زخمی بر می دارد و بر اثر آن میمیرد. **وجود فیلان و سواران هندی** در لشکر **آمرائوس (زرتشت)** بسیار قابل تّوجه است و این نشانگر آن است که زرتشت درحکومت طولانی خود بر باختر (بلخ بامیک یعنی بلخ شهر شخص منور= زرتشت، بودا) برقسمتهایی از **شمالغربی هندوستان** هم تسلّط داشته است. پس بی جهت نیست که **گائوماته زرتشت** (لفظاً یعنی سرود دان زرین تن) را هندوان تحت نام **گوتمه بودا** (سرود دان منّور) از خودشان به حساب می آورند و در حقیقت آن نیز تردیدی به خود راه نمیدهند.درحالیکه این پسرخواندهٔ کورش چنانکه ابومنصور بغدادی آورده تحت نام **شروین**- که مترادف با **امیران** به معنی شاهزاده است- از طرف مادر از خاندان **کیانیان** (پادشاهان ماد) و از طرف پدر از اهل **زنج** (یعنی سرزمین مردم مادرسالار= سرزمین سرماتها در قسمت سفلای رودهای ولگا و دن)بوده است. تحقیق بیشتر نشان می دهد که در اینجا شاخه ای از سئورومتها (سرماتها، یعنی مادرسالاران) مراد بوده است که سرماتهای آنتایی (یعنی سرماتهای کناری، دوراسروها، یعنی صربهای کناری) نامیده می شده اند یعنی همان مردمی که امروزه **بوسنی** (کناری) خوانده میشوند و مسلمان سنی مذهبند و اسمهای ایرانی بین ایشان فراوان است .لذا بی مناسبت نیست که شکلی ازنام **سیدارته بودا** (همان گائوماته زرتشت) درنزد شاخهٔ ایرانی سرماتها یعنی **آلانها** نام نیای اساطیریشان به شمار می آید. در مورد مطابقت سپنداته زرتشت (اسفندیار روئین تن) با **شمشون** (منسوب به خورشید/مهر= فرزند جمشید) تورات باید افزود که داستان مرگ این هردو که در زیر آوارهای کاخی مدفون میشوند که آن را به منظور کشتن دشمنان بر سر خود ودشمنانشان خراب میکنند، مشترک است. افزون بر اینکه پدر ایشان یعنی مانوح (بازمانده) و جمشید بازماندهٔ توفان نیزمطابق می باشند. ظاهراً ریشهٔ داستان شمشون و اسفندیار به روزگار پیش از زرتشت می رسد چون نام ایزد خور شید ایرانیان یعنی **مهر**(جمشید) در نزد خوارزمیان **اِمُری**(بی مرگ) بوده که به معنی بی مرگ و جاودانه می باشد و نزد آنان بزرگترین خدا به شمار می آمده است. و این اصل همان امرائوس خبر کتسیاس می باشد که با کورش مقابله می کند گرچه وی در این نقش و همچنین در نقش امرگوس که پادشاه سکائیان دربیکی (دریها، تاجیکان) به شمارآمده، از سوی دیگر به وضوح به جای زرتشت است. قابل تذکر است. کتسیاس در رابطه با ملکه سمیرامیس از کلمهٔ مرموزی به نام **کتو** (لانه) یاد می کند و می گوید:" که ملکه سمیرامید بعد از توّلدش در **کتو** رها شده وبا کبوتران

پرورش یافته بود". در اسطورهٔ گرجی امیران، کتو- که یادآور نام **کاتیاریان** یعنی همه کس و هرکس ها (مجارها) یا قداره بندان= صربو کرواتها در نزد سکاها است- به جای خود نام ملکه سمیرامیس (بلقیس) است که مطابق اسطوره ها تحت نام **بلقیس**(پرگیس، همان **فرنگیس** که دختر افراسیاب به شمار رفته) عاشق **سلیمان** (کورش، آرا) بوده است. ولی در واقع این سمیرامیس (بلقیس) همان **تومیریس** (سرورتوانا و پرگیس) ملکهٔ ماساگتها (داهه ها) بوده که کورش از وی خواستگاری کرده بود، همانکه سر انجام قاتل وی گردید.موسی خورنی نیز از رابطهٔ عشق و عاشقی بین **آرا** (کورش) و **شامیرام** (سمیرامیس، تومیریس) سخن می راند ولی شخص عاشق را همان معشوق عاشقکش خبر هرودوت یعنی شامیرام (تومیریس) به حساب می آورد. چنانکه اشاره شد نام تومیریس از سویی به معنی پر زلف یعنی همان معانی لفظی ذولیخا و بلقیس است که در مورد خود اینان گفتنی است نامهای ذولیخا و بلقیس و فرنگیس (دختر افراسیاب) که به ترتیب در رابطه با **یوسف** (مادیای اسکیتی، افراسیاب دوم) و **کیاخسار** (خضر، کیخسرو) و **سلیمان** (کورش) می باشند جملگی متعلق به همان **تومیریس** ملکهٔ تاریخی و اساطیری **ماساگتها** (داهه ها) می باشند. امّا نام تومیریس از سوی دیگر در واریانت "تو- امیر- ی-س" معنی سرور جنگجوی بیمرگ را می دهد که این از جانب دیگر نام ایزد خورشید ماساگتها (داهه ها) و همسایگان خوارزمی ایشان یعنی **اِمُری** (بی مرگ) بوده است.. از اینجا معلوم میشود که هرودوت در خبر کشته شدن کورش به دست تومیریس در اصل به نام ملکهٔ ماساگتها اشاره داشته است و کتسیاس با آوردن نامهای آمرایوس و امرگوس (بی مرگ) سوای زرتشت، نام ایزد خورشید سکائیان آسیایی را مّد نظر قرار داده است.می دانیم هرودوت نام این ایزد را در نزد سکائیان اروپایی اوکراین و روسیه یعنی **اسکیتان** (اسکلوها) یا همان سکائیان پادشاهی (اسلاف اسلوونها) **اویتوسوروس** یعنی خورشید جنگاور آورده است. که مطابق با خورشید شکست ناپذیر رومیان است که روز میلاد مسیح از روز اختصاصی وی بر گرفته شده است.نام این **ایزد خورشید** و **ایزد رعد** سکایی نزد ایرانیان به صور میثره، جمشید و تخموروپه و تهمورث (به معنی پهلوان) سرزمین ارابهٔ خوب"= پارت یعنی خراسان، سرزمین چخرهٔ اوستا) آمده اند که این هر دو نظیر **امیران** بلعیده شده، گرجیها توسط دیوی گرفتار [و کشته] میشوند. که این بلعیده شدن جای دیگر همان طور که در اسطورهٔ امیران باقی مانده به صورت به حالت جاودانه به قید زنجیرگرفتار آمدن آنان تصویر گردیده است.گفتنی است در اساطیر پهلوی **تخموروپه (تهمورث)** نیز نظیر **جمشید** (همزاد درخشان، خورشید) فرزند **ویونگهان** (دور درخشنده) به شمار رفته است. گفتنی است **تخموروپه** از سوی دیگر معنی **سگ پهلوان دم دراز** را می دهد که در اسطورهٔ گرجی امیران با همان **کورشا** (یعنی مربوط به شکارگر قوچهای وحشی) جایگزین گردیده است . خواهیم دید **تخموروپه (تهمورث، تور ایزد پهلوان رعد وبرق سکاها)** از نظر تاریخی با **تیگران** ارامنه **(لفظاً یعنی درندهٔ تیز)** پسر **جمشید** یا **بهرام** پسر **زرتشت** قابل تطبیق است. گرچه از سوی دیگردرگل گرشاه (کیومرث) ،سیامک، فرواک، هوشنگ، تهمورث و جمشید یعنی پیشدادیان اوستا چنانکه آرتورکریستن سن دانمارکی آن را دریافته است با **پارالاتهای** سکاها یعنی نخستین مخلوقات قانونگذار اساطیری آنان مطابق می باشند. به هرحال در اسطورهٔ گرجی امیران، **کورش** جاودانه،همان **فریدون** شاهنامه (یعنی جهانگیر آفرین شده هخامنشی، سازندهٔ سّد دربند داریال قفقاز) با این سمبل **یوزپلنگ** نشان داده شده است.درطرف دیگر زنجیر در وجود امیران،زرتشت، اِمُری (خدای خورشید) کمبوجیه و آستیاگ باهم اشتراک یافته اند. ولی در اساطیر ارامنه همسایهٔ جنوبی گرجیها که در تاریخ ارمنستان موسی خورنی ثبت شده به جای امیران ، اژی دهاک (آستیاگ) و آرتاوازد (کمبوجیهٔ سوم) و آرتاباز(زرتشت) است که درهم ادغام گشته اند.چنانکه قبلاً اشاره شد نقش ایزد خورشید و زرتشت این اسطوره یعنی امیران،در اسطوره توراتی شمشون (مربوط به خورشید= امیران،اسفندیار) بهتربرجای مانده است چون نام پدر وی یعنی مانوح یعنی بازمانده نیز مطابق با جمشید (هوم،گودرز، سپیتمه) یعنی پدر زرتشت می باشد. در اساطیرپهلوی نیز تهمورث (امیران گرجیها)همانند جمشید پسر ویونگهان یعنی خورشید دور دست به شمار رفته است. جالب است که موسی خورنی به صراحت شمشون تورات را ازقبیلهٔ یهودی **آماتونی** یعنی مادهای مهاجرذکر کرده است. در رابطه با یک پسر زرتشت در تاریخ ارمنستان موسی خورنی مطالب مهمی ذکرشده که از مقابلهٔ آنها با مندرجات کتاب تاریخ پارس کتسیاس نکات جالب توجهی در بارهٔ زرتشت و پسرانش معلوم می گردد: کتسیاس می گوید که در نبرد کورش با امرائوس (زرتشت/تومیریس) سرانجام **امرائوس پادشاه دربیکان (زرتشت پادشاه دریها**، تاجیکان) و دو پسرش کشته شدند.که در اینجا می توان خبر کشته شدن گائوماته زرتشت و دو پسرش را به دست داریوش و همدستان پارسی اش از وقایعی که منجر به کشته شدن کورش گردید متمایز نمود.به عبارتی روشن تر آمرائوس/آمرگوس پادشاه سکائیان پارسی دربیکی (زرتشت) و **دو پسرش** به در مقابله با کورش بلکه به دست داریوش کشته شده اند؛وجه اشتراک کورش، داریوش و تومیریس که در این رابطه موجب خلط مبحث شده اشتراک آنها درلقب **شامیرام** (به ظاهر یعنی شاهکش) بوده است. پس در ترور گائوماته زرتشت (بردیه) و پسرانش به دست داریوش وهمراهانش **پسر سوم** زرتشت که در آن هنگامه در

ارمنستان و آذربایجان و اران حکومت می کرده از واقع جان سالم به دربرده است:گزنفون و خارس میتیلنی محل حکومت **زرتشت** (زریادر، بردیه، یرواند) و جانشین وی **بهرام** را ارمنستان و اران و آذربایجان گزارش می کنند.بنا براین همان طور که مندرجات کتیبهٔ بیستون و کتب پهلوی و تاریخ ارمنستان موسی خورنی برمی آید در وقایع بعد از **مغ کشی** داریوش (همان جاماسب شاهنامه و اوستا به معنی لفظی مغ کش) **بهرام** (به معنی لفظی موجود درنده)- که به وضوح به جای پسر کوچکتر زرتشت یعنی **خورشید چهر** کتب پهلوی ملّقب به سالارجنگجویان است- در **ارمنستان** نبرد موفقیت آمیزی را علیه نیروهای داریوش رهبری مینموده است. داریوش نتیجهٔ نبردهای نیروهایش با ارامنه به رهبری "تیگران پسر یرواندقصیرالعمر" (خورشیدچهر پسرکوچکتر زرتشت) را ناگفته گذاشته است؛ اصلاً نام وی را به عمد درکتیبه ذکر نمی نماید و این خود نشانگر آن است که بر وی دست نیافته و یا مجبور به مصالحه با او گردیده است.به هر حال بعد از این وقایع خاندان ویدارنه (یکی از سران پارس که قتل بردیه/زرتشت شریک بوده) و خاندان وی در آنجا حکمرانی نموده اند و این نشانگر کنار رفتن خاندان زرتشت/بردیه از حکومت ارمنستان و اران و آذربایجان می باشد.ناگفته نماند که در این حین داریوش به جهت ملاحظات سیاسی با دختر و زن بردیه وجیه المله (زرتشت) یعنی **پرمیس** (پر دانش، همان پوروچیستای اوستا) و **آتوسا** (هوتس، دختر معروف کورش زن سابق بردیه/زرتشت) ازدواج مینماید. موسی خورنی در رابطه با **تیگران** نام پادشاه مخاصم وی را اژیدهاک (سمبل ظلم و ستم) آورده است که بی شک در اینجا داریوش مراد بوده است.در کتاب پهلوی یادگار زریران نیز نبردهای پسر زریر/زرتشت یعنی **بستور** (جوشن بسته) موفقیت آمیز ذکر شده و وی توانسته است که انتقام خون پدر را ازدشمنانش بگیرد گرچه خبر یادگار زریران تحریف شده است از این نظر که داریوش و پدرش ویشتاپ را با سپنداته (زریر، زرتشت) و برادرش مگابرن (ویشتاسپ کیانی اصلی) جایگزین نموده اند. در نتیجه **داریوش (جاماسب)** قاتل زرتشت و خانواده اش که بعداً به مقام دامادی مقتولین رسیده، حامی آیین و خانواده گائوماته زرتشت (بردیه، زریر)معرفی شده است.نام **بستور**(یعنی جوشن بسته) ما را به وضوح به سوی نام اوستایی **تخموروپه** (یعنی پهلوان پلنگ/یوزپلنگ مانند، تهمورث شاهنامه) رهنمون می گردد، چه لقب اوستایی تخموروپه یعنی ازینونت (یعنی زیناوند، مسلّح) مترادف نام بستور است. از سوی دیگر خود نام ایرانی **تیگران** نیزچنانکه در زبانهای اروپایی باقی مانده در زبانهای ایرانی به معنی درندگانی چون ببر و پلنگ و یوزپلنگ و شیر و گرگ بوده است. ناگفته نماند داریوش در رابطه با تیگران و ارامنه اشاره ای به نام قلعه پلنگ در ارمنستان نموده است که باید همان تیگرانا کرت (ساختهٔ تیگران) خبر موسی خورنی باشد.در تأیید انطباق نامهای تیگران، بهرام و بستور و تخموروپه نامهای متوالی شجره نامه توراتی آنان یعنی شالح (صالح، زرتشت) و آرپاکشاد (پدر اروپائیان) را در دست داریم که پسر و پدر معرفی شده اند. در ثانی چنانکه گفته شد لقب اوستایی **تخموروپه** (= تیگران) **ازینونت** یعنی (=بستور) است. چنانکه پیداست که این القاب در رابطه با اسامی تیگران و بستور پدید آمده اند. در شجره نامهٔ تیگران تاریخ ارمنستان موسی خورنی می توان اسام/القاب مربوط به پدروی **یرواند** قصیرالعمر(زریادر، سپیتاک، بردیه، زرتشت) و جدّ وی **هایکاک** دوم (هوم عابد، جمشید برادر یا پدرهوشنگ، سپیتمه،**مانو**ی هندوان) را از روی معانی لفظی آنها به سادگی تشخیص داد:گزنفون در خاندان پدری همین تیگران معاصر **کورش** (به احتمال زیاد جّد مادری تیگران) اشاره به فیلسوف تارک الّدنیای دانا و معروفی گی کند که این فرد بی تردید همان **هوم عابد** دستگیر کنندهٔ **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) درجنوب شرقی دریاچهٔ اورمیه می باشد. چه در اوستا هوم عابد و سرور (لفظاً یعنی دانای نیک یا همان **هوشیوثن** یعنی خوب کردار) که در قرآن تحت نام ایرانیش **هود** (موبد دانای خوب) و در تورات **همداتای** (مؤبد با آیین) آمده همان است که درروایت اوستایی دیگر با نام فرواک پدر**هئوشینگه** (هوشیار، زرتشت)معرفی گردیده است. وی تحت نام جمشید (در اصل مؤبد زرین) در گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی فرمانروای تارک الّدنیایی به شمار آمده است. اما در همین نام **جمشید** (مؤبد زرین) زرتشت و پدرش سپیتمه (هوم، گودرز) مشترک بوده اند. از همینجاست که زرتشت شاهزاده (**شروین** خرمدینان) تحت نامهای بودا (منّور) وایوب (آنکه به آزمایشات سخت برگمارده شد) رهبر و فیلسوفی تارک الّدنیایی به شمار رفته است.و باز از همینجاست که اسدی طوسی فرزند **جمشید** (در اینجا زرتشت) را **تور**(یعنی گرگ) آورده است که مطابق با **تیگران** (درنده تیزدندان) یا بهرام است که همان **تخموروپه** (پهلوان ببر مانند) و **بستور** (جنگجوی جوشن پوش) مذکوردر اوستاست. در گرشاسب نامه اسدی طوسی جمشید تارک الدّنیا (سپیتمه/زرتشت) بعد از سیرزابلستان (افغانستان) و هندوستان، در کشورچین توّ سط مأموران اژی دهاک (در اینجا منظور سپیتور اوستا= کورش) با اره به دو نیم میشود که این اسطوره درروایات اسلامی با اسم زکریا (دانای سرودهای دینی، سپیتمه/ زرتشت)آورده شده است.گفتنی است در مهابهاراتهٔ هندوان هم با اندکی تغییر **زریترتشتره** (شهریار زرین یعنی زرتشت)که تارک الدّنیا وکورزاد (در واقع پسرخواندهٔ کورو یعنی کورش) است در جنگل دور دستی به آتش دشمنانش ازبین میرود.می دانیم که یکی از اسامی پهلوی زرتشت یا همان نئیریوسنگ (پیامبر)

رشن چین یعنی عادل سرزمین چین است که شاید مربوط به عهدی است که هنوز بودا ازاصلش زرتشت باز شناخته میشده و شاید هم به سبب نزدیکی محل حکومت زرتشت دربلخ و نواحی شرقی آن بدین نام خوانده شده است. در این رابطه گفتنی است القاب شهر **بلخ** یعنی بلخ منّور و بلخ الحسنه لابد به جهت حکومت زرتشت زرین مو و درشت اندام (بودای بامیان) در این ناحیه بدان داده شده است. چه منوّر و خوب و زیبا ودرشت اندام معنی القاب **زرتشت** یعنی **بودا**، هامان ، زریر و بردیه (تنائوکسار) می باشند. در اوستای موجود هم نام بستور (بهرام) به درستی بعد از پدرش سپنداته (سپیتاک زرتشت) ذکر گردیده است. موسی خورنی نام خواهر تیگران را **تیگرانوهی** آورده است که منظور همان پرمیس (پوروچیستا) دختر کوچک زرتشت است. وی می گوید که به سبب مصالح سیاسی با اژی دهاک (در اینجا منظور داریوش/ جاماسب) ازدواج نمود. موسی خورنی شجره نامهٔ **تیگران** را چنین آورده است: **"پاروئیر"** (بسیار دانا) پسر سکایوردی (پسرسکا یعنی همان پارتاتوا) که در شاهنامه تحت نام افراسیاب (در واقع افراسیاب دوم) معرفی گردیده است. **"هراچیا"** (روشن) که همان خنوخ دوم تورات به همان معنی لفظی فاتح و کیاخسار تاریخ هرودوت یعنی کیخسرو شاهنامه است. **"پارنواز"** (پرثروت و پرنیرو) که همان آستیاگ (ثروتمند) پسرکیاخسار (هووخشتره، کیخسرو ، خضر) است. **"پاچویچ"** (پاک نطفه) که همان سپیتمه (پاک نژاد) پدر زرتشت و داماد آستیاگ است. از اسامی **"کرناک"** (زرین)، **"پاوس"** (نگهبان دعا)، **"هایکاک"** (شاعرو مرد سرودهای دینی) و **"یرواند قصیرالعمر"** (نجیب دارای عمرحکومت کوتاه) در واقع پدر یا خود **زرتشت** (سپیتاک، گائوماته، بودا، ایّوب) مراد می باشند. گفتنی است موسی خورنی جای دیگر از دو برادر فرمانروای منطقه به اسامی **یرواز** (یاور دانا) و **یرواند** (تیز یا کمک رسان) نام می برد که به ترتیب مطابق با آستیاگ (آخرورە یعنی فرد عادل اوستا) و داماد وی سپیتمه (پاک نژاد) می باشند که هردو به دست **آرتاشس** (فرمانروای عادل، منظور **کورش**) کشته میشوند. موسی خورنی سرانجام در پایان این شجره نامه از **تیگران** (یعنی درنده ببر و پلنگ و گرگسان) به عنوان پسر **یرواند** قصیرالسلطنه (گائوماته زرتشت، بردیه) نام می برد که گفتیم همان پسر کوچک زرتشت یعنی **خورشید چهر** (= راهوله پسر بودا) می باشد. درگرشاسب نامهٔ اسدی طوسی نام زن **جمشید تارک الدّنیا** (منظور زرتشت، بودا) **سمن ناز** (فربه ناز) به عنوان دختر **کورنگ** شاه زابلستان (افغانستان) قید شده که بی تردید منظور همان **آتوسا** (توپل) دختر معروف کورش، زن گائوماته زرتشت است که بعد از قتل وی زن داریوش (همان جاماسب = مغ کش) گردید و از وی خشایارشا را متولد شد. در پایان گفتنی است که **تیگران** (مگابرن ویشتاسپ) نیز نظیر پدرش یرواند (سپیتمه) مشخصات بارز قبیلهٔ اجداد پدری خویش یعنی اسلاوهای سئوروماتی **دوراسروها** (صربهای دوردست، بوسنی ها) را با خود به همراه داشته است؛ چه موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی در مورد صفات جسمانی و خصال وی می آورد: " تیگران یرواندیان **موبور** در انتهای موها مجعد این گونه کارهای شایسته برای مملکت ما بسیار انجام داد. تیگران مردی **گلگون رخسار** با چشمان زیبا و گیرنده ، چهار شانه و خوش اندام با عضلاتی پیچیده ، پاهایی خوش برش، در خوردن نوشیدن معتدل در بزم و ضیافت خوددار و با نزاکت بود به طوری که متقدمین با نوای طنبور ترانه هایی در بارهٔ او به مضمون ذیل می سرودند:" بسیار خردمند و سخن آرا و در امیال جسمانی نیز معتدل و اصولاً عاقل و مروج تمام خصلتهای مفید انسانی بوده است." در پایان گفتنی است در شجره نامهٔ پیشدادیان اوستا و شاهنامه کیومرث/ مشیه، سیامک (سامک، یعنی کناری، بالایی)،فرواک (واعظ)، هوشنگ (=ادریس یعنی بسیارهوشیار،همان ایرج)،تخموروپه (پهلوان یوزپلنگ مانند) به ترتیب مطابق با ایمرو (یمه)، ویوسوت وداها (دور درخشنده، دوراسرو، ویونگهان) و هوم عابد (سپیتمه،مانو، جمشید پدر)، زرتشت (سپیتاک، مانو ویوسوت، جمشید پسر، ابراهیم ادهم) و تیگران (مگابرن ویشتاسپ برادر زرتشت) می باشند. در پایان گفتنی است لقب اوستایی **پشوتن** (یعنی تن به سزا ارزانی، مجرم و گناهکار) نه **کورش/ فریدون** (کشندهٔ "جمشید یا همان سپیتمه پدر زرتشت") بلکه همان**داریوش** یعنی همان **جاماسپ** (یعنی مغ کش، کشندهٔ سپیتاک زرتشت) بوده است.؛ چه در اوستا فقرهٔ ۱۰۳ فروردین یشت از بردیه زرتشت، کمبوجیه، بهرام پسر زرتشت و کورش در کنار هم به ترتیب تحت عناوین **هئوشیوثن** (نیک کردار)، **پیشی شیوثن** (رزم آور)، **بستور** (زره بسته) و **کوارسمن** (کرزم، فرمانده رزم کیانی) نام برده شده است که لابد خویشاوند تنی یا سببی یکدیگر تصور گردیده اند. پیداست لقب **پشوتن** داریوش که به معانی سرکوبگر، مجرم، تن به سزا ارزانی است به سبب مقتول شدن سپیتمه جمشید و پسرش گائوماته زرتشت(تور جمشید) به دست آنان به وی داده شده است. در این رابطه ناگفته نماند که نام کورش و داریوش در رابطه با زرتشت بیشتر به صورت **فرشوشتر** (شهریار جوان) و **جاماسپ** (یعنی سرکوبگر مغان) ذکر شده و به درستی به ترتیب پدر زن گائوماته زرتشت و داماد وی به شمار رفته اند. به هر حال پشوتن به معنی لفظی تن به سزا ارزانی که مقرش در سمت شهر اساطیری کنگ دژ سیاوش (یعنی شهرگنجهٔ اران، در اصل پاسارگاد) تعیین شده است در اصل همان داریوش است؛ چون لقب وی یعنی **چیثرومیهن** (پادشاه چهار کشور جهان) نیز بنا به کشورگشائیهای بزرگ داریوش بیشتر

مناسب وی بوده است. در شاهنامه این معنی در لقب دیگر وی یعنی فریدون یعنی جهانگیر (یا هخامنشی یعنی منسوب به دوست منش) بهتر برجای مانده است. می دانیم که درکتب پهلوی در سمت کنگ دژ سیاوش یعنی گنجه نام رود کورا (کورش) نیز به مناسبت انتساب مملکت چهار گوشهٔ ورنه (گیلان) به کورش وهمچنین لقب چیثرومیان داریوش/ پشوتن به نام چیثرومیان (چیثرومیهن) خوانده شده است. اصلاً خود نام اران تعلق به **آرا (یرج)** داشته که نام مشترک کورش و پسر خوانده اش بردیه زرتشت بوده است. به نظر می رسد در رابطه با همین صفت چهارگوش گیلان قدیم بوده است که در نقشه های بطلمیوسی، دلتای بزرگ محل تلاقی رودهای کورا و ارس به صورت مستطیلی بزرگ رسم شده است. در مجموع **پشوتن** در معنی تن به سزا ارزانی بعداً عنوان **داریوش (اسفندیار مجعول)** پسر ویشتاسپ گردیده است. اما در اساطیر اسلامی نیز اسم جاودانی معروف زرتشتی **سفیانی** آمده که نه **پشوتن (فشوتن** به ظاهر یعنی **دارای تن حیوانی)** لقب داریوش بلکه **خواجه نصیرالدین طوسی** بر افکننده خلفای عرب در بغداد و موجب قتل عام مردم این شهر می باشد. در اسطورهٔ ترکی آذری **بامسی بئیرک** یعنی درخشان اندام و نژاده و نجیب (همان زرتشت، زریادر، ایرج) که در کتاب اساطیری **ده ده قورقود** به یادگار مانده است، نام دوشاخهٔ خاندان هخامنشی در تقابل با هم **ایچ اوغوز** (تیرهٔ مرکزی) و **دیش اوغوز** (تیرهٔ کناری) آمده اند که به وضوح قابل مقایسه با خاندان **کورو** (هخامنشیان شاخهٔ کورش) و خاندان **پاندو** (زرین کمرنگ، یعنی هخامنشیان شاخهٔ داریوش) در حماسهٔ معروف هندی **مهابهاراته** می باشند. نا گفته نماند در اوستا هخامنشیان سوای عنوان نوذریان (فرمانروایان جدید) دارای نام خاندان هوگئو (یعنی دارای چهارپایان خوب) نیز می باشند. در شمار جاودانان زرتشتی به جای نام کمبوجیه دوم پدر کورش سوم لقب گئورو (دارای گاوهای خوب) آمده که مراد همان هوگئو اوستا(بر گرفته از نام هخامنش؟) می باشد. در رابطه با نام نوذریان جالب است که هرودوت نام سلسله مادها در ماقبل هخامنشیان را فرتریان یعنی فرمانروایان پیشین قید کرده است که در نقطه مقابل نام نوذریان پدید آمده است. در اوستا از خاندان نوذر، هوتس (آتوسا، دختر کورش) و دو تن سپهسالار پارسی یعنی توس (کورش دوم، سردار کی آخسارو) و برادرش گستهم (آریارمنه) پسران چیش پیش دوم از بقیه معروفترند. در زیر عنوان خاندان هوگئو فرشوشتر (شهریار جوان، منظور کورش سوم) و جاماسپ (مغ کش، داریوش اول) مشهورند که اولی پدر زن گائوماته زرتشت و دومی داماد وی بوده است. از این خاندان همچنین نامهای پیشی شیئوثن(جنگ طلب) و خوادئنو (خودرای) ، هئوشیوثن (نیک کردار)، هنگهورو(بسیار متین) و ورشن (صاحب کردار) یاد شده است که دو لقب اولی متعلق به کمبوجیه سوم پسر کورش سوم و سومی از آن داماد و پسر خواند کورش سوم یعنی گائوماته زرتشت (بردیه) و نامهای چهارم و پنجم باید متعلق به خشایارشا و پسرش اردشیر درازدست باشد.

در باب سیمرغ (سگبالدار) نزد مادها و پارسهای کهن قابل توجه است که سومریان محل سیمرغ بزرگ خرد و باران ایرانیان را آنزو (سرور دانا) می نامیده اند که معادل و مترادف اهورامزداست. خود نام ماد را هم می توان به معنی دانا گرفت که در این صورت این نام هم متعلق به خدای قبیله ای مادها یعنی اهورامزدا بوده است. جالب است که سومریان و اکدیان محل زیست آنزو را که تصور میشد از گوشت گاوان تغذیه م نماید کوهی به نام کارنئول (کوه بلند) می نامیده اند که باید همان پاتیش خوارنه (محل نگهبانی با شکوه) یا همان البرز (محل نگهبانی بلند) باشد که در اراضی مادها قرار داشته است و بعدها محل اژیدهاک (ایزد مار-عقاب و پلنگ شکل منطقه/بیوراس=ببر) تصور میشد. معانی ایرانی دیگر نام ماد نجیب، میانی، دانا، کشور و شراب است که از این میان همان معنی اولی یعنی دانا (مردم پرستنده ایزد دانایی) اصیل تر از بقیه به نظر میرسد. حتی نام **پارس** (در معنی پلنگ، سگبالدار) گویای وجه دیگر همین خدای خرد گریفون شکل آریائیها (وارونا، اهورامزدا) و الهه همزادش مادَ (وارونی، الهه شراب) است. جالب است در لغت سانسکریت **ائیریه** به معنی **شراب سرمست کننده** است. این نشانگر آن است که **هومه** (دانای می خوب) و **ائیریامن** (دانای شراب خوب) نامهای **ایزد قبیله ای بیشتر قبایل آریایی** و منشأ اصلی نام **آریا** بوده است.

تحقیقی در باب
روایت ملاقات فیثاغورث ریاضی دان با زرتشت (لقمان حکیم)

ابتدا در باب ارتباط نام **لقمان** و **زرتشت** که در عنوان مقاله یکی گرفته شدند باید بگویم. در منابع یونانی و رومی صحبت از دیدار فیثاغورث در حدود **اواسط قرن ششم پیش از میلاد** با **مغ معروفی** در امپراطوری کورش هخامنشی است که با نامهای **زابراتاس، زاراتاس ، زاراس، زاریت و زرواستر** معرفی گردیده است. برخی از محققین معاصر به سبب تردیدی که در زمان زندگی زرتشت در قرن ششم قبل از میلاد کرده اند؛ منکر صحت این ملاقات تاریخی گردیده اند. در صورتیکه نامهای **زابراتاس (دارای پیکر تنومند)، زراتاس (زرین پیکر)، زاریت (زرین) یا زرواستر(بر خوردار از پیکر زرین یا شهریار زرین)** به وضوح هم نشانگر نام **زرتشت (دارای تن زرین)** و هم **لقمان (دانای زمخت اندام)** می باشند. پس بی جهت نیست که **زرتشت** در تاریخ همچنین با نامهای **بردیه** (بزرگ تن)، **زریادر** (دارندهٔ تن زرین) و **تنائو کسار** (بزرگ تن)، **ابراهیم ادهم** (ابراهیم بور)، **بیژن** (دور درخشنده)، **بودا** (مّنور)، **مهاویرا** (بزرگ دانا) و **لقمان** (به معنی دانای دارندهٔ تن زمخت در زبانهای ایرانی و افغانی) معروف گردیده است. وی همان کسی است که در قرآن تحت اسامی **ایّوب، صالح، هامان (وزیر فرعون کمبوجیه)** و **لقمان** به گرات یاد شده است. و در هند تحت نامهای **بودا** و **مهاویرا** مشهور گردیده و از آنجا و همچنین از طریق نامهای توراتی و قرآنی اش شهرهٔ آفاق گردیده است. موضوع برده بودن لقمان در عهد جوانی، از جزء مان (مانیه) در نام خود وی بر گرفته شده است که در زبانهای کهن ایرانی به معنی بردهٔ خانگی بوده است و چون اصل **زرتشت** (شروین خرمدینان، لقمان مسلمین) به دیار **زنج** (یعنی قبایل مادر سالار آمازون/ سرمات یعنی اسلاف صربوکرواتها) می رسیده، لذا به اشتباه لقمان را از دیار زنج آفریقا یعنی حبشه به شمار آورده اند. موضوع سیاه پوست بودن وی باید از اینجا و همچنین لقب **ادهم** وی که معنی دوپهلوی **بور** و **سیاه** را می داده، بیرون تراویده باشد. جالب است که در اساطیر اسلامی او را پسر خواهر درشت اندام **ایّوب** به شمار آورده و عمر هزار ساله بر وی قائل شده اند و **انباذ قلیس (امپدو کلس** فیلسوف یونانی قرن پنجم پیش از میلاد) را از شاگردان وی شمرده اند. **سعدی** اشعاری را در باب وی آورده که دانستن آن خالی از لطف نمی نماید:

شنیدم که لقمان سیه فام بود	نه تن پرور نازک اندام بود
یکی بندهٔ خویش پنداشتن	زبون دید در کار گل داشتن
جفا دید و با جور و قهرش به ساخت	به سالی سرایی ز بهرش به ساخت
چو پیش آمدش بندهٔ رفته باز	ز لقمانش آمد نهیبی فراز
به پایش در افتاد و پوزش نمود	به خندید لقمان که پوزش چه سود
به سالی ز جورت جگر خون کنم	به یک ساعت از دل بدر چون کنم
ولی هم ببخشایم ای نیکمرد	که سود تو مارا زیانی نکرد
تو آباد کردی شبستان خویش	مرا حکمت و معرفت گشت بیش
غلامیست در رختم ای نیکبخت	که فرمایشم وقتها کار سخت
دگر ره نیازارمش سخت دل	چو باد آیدم سختی کار گل
هر آنکس که جور بزرگان نبرد	نسوزد دلش بر ضعیفان خورد
گر از حاکمان سخت آید سخن	تو بر زیر دستان درشتی مکن
نکو گفت بهرام شه با وزیر	که دشوار بر زیردستان مگیر

مولوی نیز اشعاری در این باب دارد که جالب است:

نه که لقمان را که بندهٔ پاک بود	روز و شب در بندگی چالاک بود
خواجه اش می داشتی در کار پیش	بهترش دیدی زفرزندان خویش
ژانک لقمان گرچه بنده زاد بود	خواجه بود و از هوی آزاد بود
گفت شاهی شیخ را اندر سخن	چیزی از بخشش ز من در خواست کن
گفت ای شه شرم ناید مر ترا	که چنین گویی مرا زین برترآ
من دو بنده دارم و ایشان حقیر	وآن دو برتو حاکمانند و امیر
گفت شه آن دو چه اند آن ذلت است	گفت آن یک خشم و دیگر شهوت است
شاه ان دان کو زشاهی فارغست	بی مه و خورشید نورش باز غست
مخزن آن دارد که مخزن عار اوست	هستی او دارد که با هستی عدو است
خواجهٔ لقمان به ظاهر خواجه وش	در حقیقت بنده لقمان خواجه اش
در جهان باژگونه زین بسی است	در نظرشان گوهری کم ز خسی است

از اشعار مولانا چنین برمی آید که منظور از شاه وخواجهٔ لقمان همان **کورش** بوده که پدر **زرتشت** (لقمان) یعنی **سپیتمه** ولیعهد و داماد آستیاگ را به قتل رسانده و با زن وی **آمیتیدا** ازدواج صوری نموده و پسران وی یعنی **سپیتاک زرتشت** (زریادر، گائوماته بردیه) ومگابرن ویشتاسپ را به پسر خواندگی و برادری خود قبول کرده و به حکومت نواحی بلخ و گرگان منسوب کرده بود. افزون براین دختر معروف خود **آتوسا (هووی)** را به همسری **سپیتاک زرتشت** در آورده بود.

نگارنده قبل از درک موضوع یکی بودن لقمان با زرتشت، لقمان را با فیلسوف بزرگ یونانی/ رومی یعنی **آلکمایون** برابر می نهاد وبه عبث برای آن پی توجیه لغوی میبود. به هر حال فیثاغورث تشنهٔ علوم که پایش به مراکز امپراطوری کورش هخامنشی رسیده بود، فرصت دیدار فرزانهٔ بی نظیر تاریخ ایران باستان یعنی زرتشت را- که تحت نام **لقمان** با **افلاطون** در یک رده قرار داده میشود- از دست نداده است؛ چه همانطوریکه دیوخری کوستوم، از مورخین کهن آسیای صغیر میگوید معروف است که **زرتشت** فردی به شمار می رفته که خود **عاشق دانش و عدالت اجتماعی** بوده است. نویسندگان کهن یونانی و رومی محل دیدار فیثاغورث و زرتشت را بابل یا پارس یا سمت **بلخ و هندوستان** آورده اند که با توجه به نارسایی و عدم صراحت بیاناتی که در این باب آمده تعیین محل ملاقات آنان دشوار می نماید، ولی از آنجاییکه گفته شده فیثاغورث در سفر تحقیقاتی خویش تا حدود هندوستان پیش رفت باید محل ملاقات آنان **بلخ** یعنی محل حکومت زرتشت در عهد کورش بوده باشد. و الّا سفر به سوی هندوستان وی چندان هدفمند نمی نماید. برای بررسی **سفر فیثاغورث** به بین النهرین و فلات ایران مطالب **کتاب زرتشت در گاثاها** را، تر جمه و تحقیق استاد هاشم رضی را در دست داریم. از آنجاییکه نگارنده در اغلب موارد با نتیجه گیریهای وی موافق نبوده و نظر دیگری دارم، لذا مطالب وی و منبع او را به عنوان دادهٔ خام استفاده می نمایم. بهتر است که توضیحی در باب دلیل این امر بدهم که ابهامی در مورد برجای نماند:اگر چه مطالب کتاب زرتشت در گاثاها، ترجمه و تحقیق استاد هاشم رضی در مورد نظرات ایرانشناسان در باب ملاقات فیثاغورث و زرتشت بسیار جالب است. اما همانطوریکه از متن ترجمه و تحقیق وی آشکار است وی و مرجعش یعنی **فردریک ویندیشمن** در موضوع انکار تاریخی و حقیقی بودن خبر ملاقات فیثاغورث و زرتشت به خطا میروند. اصولاً کار اینان ترجمه و تألیف منابع تاریخ اساطیری ایران است تا تحقیق در این باب . اما نزد نگارنده موضوع عکس آن است : سالها پیگیرانه اما بدون تعجیل روی موضوعات خاصی در باب تاریخ اساطیری ایران کار کرده و سر انجام بعد از متقاعد شدن آن را برای انتشار آماده می سازم و مخارج امرارو معاشم هم از این راه نیست. چنانکه تألیف کتاب۳٦۸ صفحه ای گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران قریب ۱۲ سال طول کشید. استاد هاشم رضی و منبع وی در همان گام اول به بیراهه می روند وقتی که نظرات برخی از ایرانشناسان بزرگ غربی در مورد زندگی زرتشت در قرن ششم قبل از میلاد را قبول نمی کنند و همین را دلیل نفی خبر ملاقات فیثاغورث و زرتشت خود می آورند و به سوی نظریهٔ ناکجا آباد دولت کیانیان در سمت خوارزم کشیده میشوند. تفاوت نظرات اساساً از اینجا شروع میشود که **نگارنده با کشف اتفاقی محل نگهداری اوستای عهد ساسانی در جنب خانهٔ خود در روستای چیکان مراغه (شیچیکان کتاب پهلوی دینکرد) که با دیدن دو مُهر بزرگ اوستایی همراه بود سر نخ رشتهٔ سرخ تاریخ اساطیری ایران را به دست آورده بود و افزون براین کشف مکان آتشکدهٔ آذرگشنسب در آن حوالی بود که در حدود ۱۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر مراغه (رغه زرتشتی) واقع شده است یعنی همانجاییکه استاد پورداود حدس آن را زده بود و .....** نگارنده بر اساس این اکتشافات از آستانهٔ در عرض سی سال تحقیق دوایری از اطلاعات تاریخ باستانی ایران را ترسیم نموده، نه با مرکزی فرضی و خیالی، چنانکه ایانشناسان تا به حال کرده اند، بلکه با جغرافیای تاریخی مشخص که حل معمای تاریخ اساطیری ایران را ممکن می ساختند. پیداست پی این کار را بایستی گروه ایرانشناسان و باستانشناسان داخلی و خارجی به عهده می گرفتند که این طور نشد. بدین سبب که نگارنده در آن سال که دانشجوی دانشگاه تبریز بودم، وجود این اماکن باستانی را در همان سال اول دانشجویی به وزارت فرهنگ و هنر گزارش کردم و جواب رسید نامه را با تشکری از معاونت ادارهٔ فرهنگ و هنر، دراردوی عمران ملی بندر عباس دریافت نمودم، درهمان سال هم به طور اتفاقی ملاقات اتفاقی کوتاهی باهاشم رضی در محل کتابفروشی فروهر پیش آمد که با غلبهٔ احساسات من همراه بود و فرصت طرح آن گزارش باستانشناسی پیش نیامد. چند ماه بعد آتش انقلاب بر افروخته شد و بساط ایرانشناسی دولتی تقریبا برچیده شد و راه اینجانب از آن وقت که ۲۷ سال از آن می گذرد به خارج کشور کشیده شد و زنجیرهٔ تحقیقات در این راه ادامه گردید. حال برگردیم برسر موضوع ملاقات فیثاغورث و زرتشت در کتاب زرتشت در گاثاها که استاد هاشم رضی آن را از روی نوشته های ایرانشناس آلمانی فردریک ویندیشمن ترجمه و تدوین نموده است. چنانکه قبلاً اشاره شد نگارنده اطلاعات مزبور را به عنوان مصالح خام استفاده کرده و تنها نظرات درست را دستچین خواهد نمود: تا آنجا که ما آگاهی داریم نخستین برخورد بین آراء یونانیان و اندیشه های مغان برخوردی است که میان **فیثاغورث** و مغی به نام های **زابراتاس ، زاراتاس ، زاریت** و **زرواستر** روی داده و سالها ادامه داشته است. تاریخ نگاران باستانی و شرح حال نویسان کنونی در مورد سال تولد این خردمند و فیلسوف بزرگ اتفاق نظر ندارند. عده ای سال تولد او را ٦۰۸ و ٦۰٥ و عده ای دیگر به سال ٥۷۰ پیش از میلاد می دانند. ولی ما اطمینان داریم که سالهای پر ارزش زندگی او در **زمان کورش** (٥۹۸- ٥۲۹) گذشته و زمانی که وی اقامتگاه خود را جهت یک مسافرت طولانی علمی ترک نموده، قبل از مرگ بنیانگذار سلسله هخامنشی یعنی کورش سوم بوده است.... دقت مختصری در روحیهٔ کنجکاو فیثاغورث نسبت به درک و شناخت مذاهب مختلف، خود موجب تثبیت این نظریه می گردد که وی به بابل، مرکز آسیایی دانش بشری، مسافرت نموده و به طور قطع با کلدانیها و مغان نیز آشنایی یافته است. در ضمن با مطالعهٔ روحیهٔ تاریخ نگاران و دانشمندان ادوار کهن در می یابیم که اصولاً در آن زمان مردمی یافت میشده اند که برای دریافت چگونگی وقایع تاریخی و مطالعه و تحقیق مذاهب ملل مختلف، سالهای متمادی عمر خود را دور از وطن و در میان اقوام و ملل بیگانه و با سختی و رنج بسیار به سر می کرده اند. **یامبلیخوس** گوید:" در این زمان فیثاغورث علاقهٔ فراوانی به مکالمه با مغ داشته و به همین علت با علایق آنان آشنا شده

و به طریقهٔ پرستش خدایانشان آگاهی یافته و در شمارش اعداد، حساب، موسیقی و سایر علوم زمان آنان به کمال فضل رسیده است. وی مدت دوازده سال در آنجا اقامت نموده و در سن ٥٦ سالگی بابل را به قصد ساموس ترک گفته است." **پلینی بزرگ در تاریخ طبیعی خود** آورده: " ازآنجا (بابل) به سرزمینهای پارسیان رفته و دانستنیهای بسیار از مجوس (مغان) فراگرفته است." **آپولیوس فلوریدوس** گوید: " سر انجام **فیثاغورث، امپدوکلس، دموکریتوس و افلاطون** برای آموزش ساحری مجوسیان به پیش رانده و رنج سفر را تقبل کردند." **کلمنس اسکندرانی** می آورد:"نویسندگانی یافت میشوند که می گویند فیثاغورث توسط مجوسی پارسی تعلیم یافته است."**دیوژنوس لائرتوس** می گوید :" او در فرصتی نیکو به بهترین وجه با مجوس گفتگو کرده است." **پورفیریوس** در کتاب زندگی فیثاغورث گوید و از قول وی در بارهٔ **مغ (زابراتاس)** چنین می گوید:" **او راستی را قبل از هر چیز جایگزین ساخته است، دور نمایی از خدانمایی را نشان می دهد که بدنش از نور و روشنایی خالص پر شده است، روح وی به سوی راستی گرایش داشته و از زشتی و دروغ بری و گریزان است.** و سپس ادامه می دهد او از مجوس، پرستش خدایان برحق و سایر فرایز زندگی را شنیده و آموخته است.زمانی که او موطن خویش را جهت آموزش و سنن و رسوم یونانیان و بربریان ترک گفت. هنوز جوان بوده و از یک روح کنجکاو سرشار بود. او زمانیکه پولیکرات او را با نامه هایی به آمازیس توصیه نمود، در مصر اقامت داشت، و زبان آنان را آموخت. چنانچه به وسیله آنتیفون در کتابش دربارهٔ مردانی که در فضیلت براو برتری داشته اند، نقل شده است سپس وی به سوی بابل و مجوس روبرده است. اما در بابل به همان ترتیب که با کلدانیان گفت و گو کرد با **زابراتاس** نیز مکالمه نمود. با کسی که سر پیچی و گناه را از همان ابتدا از زندگی خود زدوده بود و طریق پاکی و راستی را به مردم شریف آموزاند. او همچنین دکترین زابراتاس را **در بارهٔ طبیعت** آموخته و نخستین مبانی و اصول جهانشناسی را نیز یاد گرفت". به نظر می رسد آن چه را که پورفیریوس در اینجا ذکر کرده **از آریستوکسنیوس** اخذ کرده، از نوشته های کسی که قسمتهای قابل توجه نگاشته هایش توسط **هیپولیتوس** نگهداری شده بوده است. آریستوکسنیوس روایت کرده که **زاریت** (زابراتاس)، دکترین خویش را برای **فیثاغورث** چنین شرح داده است:" **از آغاز دوسبب و یا دو اصل برای اشیاء عالم وجود موجود بوده است، یکی پدر و دیگری مادر، روشنایی به جای پدر و تاریکی به جای مادر بوده است: از روشنایی، گرما، خشکی، سبکی و سرعت به وجود آمده و از تاریکی، سرما، رطوبت، سنگینی و تنبلی پدید آمده است؛ و از تمامی اینها دنیای نرینه و مادینه به وجود آمده است. دنیا هم چون موسیقی از یک هماهنگی برخوردار است و گردش منظم خورشید و پدید آمدن روز و شب دلیل این هماهنگی است."** پلوتارک نیز در این باب گوید: "زابراتاس استاد فیثاغورث دو را مادر نمرات و یک را پدر نامیده است." اگر ما طالب درک بیشتری در رابطه با **زابراتاس** یا **زرواستر** باشیم کافی است بگوییم که به عقیده سویداس که **زارس (زرین)** مجوسی یاد کرده و وی را معلم فیثاغورث می نامد، یا به نظر پلینی که **زاتاس** (دادگرو قانونگذار) مدی صحبت می کند و همچنین آگاثیاس و فوتیوس که **زورواستر (زراتوشترا، زرتشت)** را **زارادس** (فرد زرین) یا **زاراسدس** (فرد زرین شکل) نامیده اند معلوم میشود اینها همه نشانگر یک فرد بوده اند. ناگفته نماند آپیولیوس ستایشگر تنها کسی است که نام معلم مغ فیثاغورث را به شکل **زورواستر** (یعنی زرتشت) آورده است. چنانکه اشاره کردیم **آپولیوس فلوریدوس** معتقد است که فیثاغورث داوطلبانه در صدد آموزش رموز و اسرار مصریان بر آمده و در مصر از کاهنان، فنون و نیروهای باور نکردنی جشن های قربانی دار، علم شگفت انگیز اعداد و دانشهای استادانهٔ هندسه را فرا گرفته است؛ اما به آموزش این هنرها قانع و راضی نشده و برای پی بردن به دانستنیهای بیشتراز مصر روی به کلده و بابل نهاده و سپس به سوی هندوستان رهسپار گشته است و در آن سامان با برهمنان که طبقهٔ مذهبی بوده و علما و مردان خردمندی داشته اند آشنایی یافته و سپس با **گیمنوسوفیستها** " حکیمانی که برهنه و عریان زندگی میکرده اند" طرح دوستی ریخته اند. نگارنده در پایان باید بیفزاید که لابد همین گیمنوسوفیستها بوده اند که **دین زرتشتی** را در شرق به هیئت **بودائیگری** عرضه نموده اند که به نظر نگارنده از نظر عمده کردن مسائل **اخلاقی** بر دیگر ادیان موجود مزیت دارد. ناگفته نماند در رابطه با نقش اخروی **زرتشت/ لقمان** گفتنی است در اساطیر مربوط به امام **مهدی موعود** که خبر آن به کتاب تفسیر طبری نیز رسیده است **یأجوج** و **مأجوج** از نسل **یافث** (زرتشت تنومند، لقمان) به شمارآمده است. نام **مأجوج** علاوه بر نام **یوئه چی های بزرگ** یعنی **تخارها** (گروه اکثریت) یادآور خود نامهای هندوایرانی **صرب** و **کروات** (اعقاب آمازونها وسرماتها) به معنی مردم انجمنی (= مغ) می باشد. طبری در اسطورهٔ مهدی موعود همزمان با وی از **دّجال** (بسیار مکار یا بردیه دروغین شایعه داریوش) اسم برده که این هم از خود نام مهدی موعود یعنی نقش اخروی زرتشت و لقمان درشت اندام بر خاسته است، چه نام **مهدی** به معانی **بزرگ دانا** و **بزرگ درخشان** یعنی همان القاب مهاویرا و بودا که واریانت هندی بردیه زرتشت می باشند. در ارتباط با **دجّال** (بردیه دروغین، در واقع بردیه حقیقی) و قاتلش داریوش است .خاستگاه مهدی موعود نظیر مسکن سوشیانت دریاچهٔ **کانس اویه** یعنی کان آب (چاه آب) خلیج فارس یا همان هامون (یعنی دریاچهٔ محل تجمع آب فراوان) است. نامهای **خردجّال و دجال** در واقع در بین النهرین کهن به جای بزرگ مغان و بزرگ قوم انجمنی گرفته میشده است. نامهای دیگر غول اسطوره ای **دجّال** یعنی **صاید** (گردن کج) **عوج عنق (نین گیرسوی** گردن کج) نه متعلق به همان **زرتشت** پسر **سپیتمه** بلکه متعلق اولیکومی اساطیر آسیای صغیر بعد مربوط به خواجه نصیرالدین و هولاکو بوده است. سر انجام در این باب گفتنی است بهترین مصداق درستی **اصلاحات اجتماعی/ اقتصادی عمیق زرتشت/ لقمان** همانا عنوان اخروی وی یعنی **سوشیانت** یعنی **سود رسان** می باشد. در همین رابطه است که **زرتشت** تحت لقب **صالح** پیامبر نزد اعراب پیش از اسلام بسیار معروف شده است: در پایان این گفتار این

بررسی را هم ضمیمه می کنیم که لغت تحقیر آمیز **گبر** که به پیروان زرتشت اطلاق شده اساساً به چه معنی بوده است: دکتر محمد جواد مشکور در مقالهٔ ادیان ایران باستان در این باب می آورد:" پس از اینکه اکثر ایرانیان به دین اسلام در آمدند، همکیشان قدیم خویش که دین جدید را نپذیرفته بودند گبر یعنی کافر خواندند و گبر همان لفظ کافرعربی است که بر اثر سوء تلفظ مسلمانان جدیدالاسلام اولیه ایران به صورت گبر در آمده است. اکنون هزاران زرتشتی در تهران و کرمان و یزد و شیراز و بعضی از نقاط ایران زندگی می کنند و اکثر آنان مردمانی درستکار و تاجر پیشه اند؛ ایشان خود را بهدین می خوانند و لغت گبر را دشمنان ایشان بکار می برند نه دوستانشان." این نظر دو ایراد دارد که درستی آنرا کاملاً منتفی می نمایند. اول اینکه چرا این نام به غیر مسلمانان زرتشتی اختصاص یافته است. دوم این که تلفظ لغت سادهٔ کافر در زبانهای ایرانی چه مشکلی داشته که به جای آن کلمهٔ ثقیل گبر را جایگزین بنمایند. در فرهنگ معین اصل این کلمه را آرامی دانسته اند. می دانیم این کلمه در زبانهای آرامی و عبری به صور گبره و جبره به معنی مرد می باشد. به نظر این جانب اصل این کلمه ریشهٔ بسیار دیرینه ای در زبان بومیان سومری فلات ایران و بین النهرین دارد چه در نزد آنان خدای آتش محبوبی به نام **گیبیل** به عنوان پسر انکی/ اهورامزدا وجود داشته که علی القاعده تلفظ ایرانی آن **گیبیر** می شد یعنی صورتی از کلمه **گبر** چه در زبانهای کهن ایرانی حرف "ل" وجود نداشته و آن با حرف "ر" و همچنین "د" جایگزین می گشته است. در تأ یید ریشهٔ سومری کلمهٔ گبر گفتنی است که در زبان فارسی و آذری وکردی نیز که در ایران جانشین زبان سومری زبان سومری شده اند کلمات **گُر (گور)** و **آگر** به معنی شرارهٔ آتش می باشند. اشتقاق این نام ازالقاب مرد و کاور (سخن ران و دانشیار) نیز که در مورد گائوماته زرتشت (آذرهوشنگ) و والدین او به کار رفته اند، بعید به نظر نمی رسد گرچه در این صورت در اوستا و کتب پهلوی بدین عناوین زرتشتیان اشارت می رفت. در این باب مفهوم عجم (الجّم) و مغ (عاد) و گوران نیز که جملگی به معنی انجمنی می باشند، قابل توجه است. گندولین لیک در فرهنگ اساطیر شرق باستان (ترجمهٔ رقیه بهزادی) در باب گیبیل این ایزد سومریان می آورد: "این خدا که خدایی بسیار قدیمی است. در فهرست خدایان فارا در شوروپاک دیده میشود. بعدها، از او در دعاها و تشریفات مربوط به جادوگری، به عنوان نیروی تطهیر کنندهٔ آتش نام می برند و او را پسر انکی (خدای زمین) می نامیدند که خود خدایی بزرگ دفع چشم زخمها به شمار می رفت. یک اسطورهٔ بابلی کهن به نام **گیرائو** و الاماتوم، گیبیل را تحت عنوان گیرائو آورده و این خدای آتش را به عنوان ستایش شدهٔ خدایان توصیف می کند. او از سوی آنان بر ضد زن الام (زن عیلام) که وجه تسمیهٔ مشترکی برای جادوگر است می جنگد و بر او که وی را مسئول یک قحطی و عدم باروری گله ها دانسته اند غلبه می نماید و انلیل خدای هوا و آسمان دستور می دهد که بدن الاماتوم به صورت آسمانی در آید و به یادبود این حادثه جشنی بر پا می گردد." گفتنی است در اوستا نیز به نبرد **ایزد آذر** (آتش) با **اژی دهاک** (ایزد مارشکل) اشاره میشود که از سویی یادآور همین اسطورهٔ خدای آتش بابلیها و از سوی دیگر یادآور نام **آترادات** (مخلوق آتش) پیشوای **مردان (آماردان)** است که در اساطیر ایرانی با القاب کرساسپ و رستم ظاهر گردیده است و شانابوشو سردار آشوری را ـ که نامش به ظاهر به لغت ایرانی معنی ماردوش می باشد- ونزد آشوریان ملقب به رئیس رنیسان بوده در زیر حصار شهر آمول مقتول ساخته بود. بنابراین اگر واژهٔ **گبر** واقعاً ریشه در کلمهٔ آرامی گبره (مرد) هم داشته باشد در این صورت آن ابتدا ترجمه ای برهمین نام مردان (آماردان، مردان نیک) بوده است؛ گرچه آن اساساً خود به معنی آدمکش بوده است. به هر صورت نام بهدین هم به ظاهر با آماردان (اُمارتیان یعنی جنگجویان نیک) مترادف می باشد. افزون بر اینکه چنانکه اشاره شد یکی از القاب خود گائوماته زرتشت نیز **مرد** (کی مرد) بوده همانکه در تورات کتاب استر به صورت **هامان** (نیکومنش) در آمده است. اگر نام آرامی **گبر(گبره)** را مأخوذ از لغات ایرانی محسوب کنیم در این صورت می توان آن را دارندگان **خفتان** معنی نمود و این معنی لفظی نام **سئوروَمت** (قوم سلم، اسلاف کرواتها و بوسنیها) است که قبیلهٔ خاندان پدری زرتشت بوده است. از سوی دیگر خود نام **صربها** و **کرواتها** و روحانیون **مغ** آنها در زبانهای کهن هندوایرانی به معنی **مردم انجمنی** می باشند. چنانکه پیداست در مجموع این نظرات کفه ترازوی سنجش به سود این معنی و همچنین نام سومری ایزد آتش یعنی **گیبیل** سنگینی می کند. ولی اکنون که چند روزی از تدوین مطلب فوق می گذرد واین مجموعه مقالات برای چاپ ارسال شده اند با کمی اجتهاد به وجه اشتقاق اصیل ایرانی کلمات **گبر** و **گُور** رسیده ام و آن همانا مشتق دانستن آنها از کلمهٔ **گائو** (سرود دینی) و **بر (ور)** به معنی لفظی دارنده است. یعنی این نام اوستایی بوده و در مجموع به معنی ازبر دارندهٔ سرودهای دینی است که از این ریشه است نام بخش کهن اوستا یعنی **گاثاها** که به معنی سرود های دینی می باشد. بنابراین اکنون که چند روزی از تدوین مطلب فوق می گذرد با اطمینان بیشتر به وجه اشتقاق اصیل و ایرانی کلمات **گبر** و **گُور** رسیده ام. یعنی این نامهای اوستایی که علی القاعده صور مختلف یک کلمه اند در مجموع به لغت اوستایی به معنی ازبر دارندهٔ سرودهای دینی می باشند و ازهمین ریشه است اجزاء **گئو** و **گوت** در القاب معروف **گائوماته** زرتشت (زرین تن سرود دان) که همان **گوتمه** بودا (یعنی سرود دان منور) می باشد. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، شاعر، عارف و ادیب بزرگ قرن هفتم هجری قمری **گبران** که در واقع همان قوم فراموش شدهٔ **ابراهیم خلیل الله** مسلمین یعنی در واقع همان پیروان زرتشت/ بودا/ ابراهیم ادهم می باشند درست نشناخته و دین و آیین به تحجر افتاده و مسخ شدهٔ ساسانی آنان راازتباری تباه به شمار آورده است درست به سان مادری که نوزاد را با زواید جفتش به زباله دانی اندازد:

کافر(برگرفته ازپایگاه ادبی و هنری خزه)

شیخ فریدالدین عطا نیشابوری
شاعر، عارف و ادیب قرن هفتم هجری قمری

منم آن گبر دیرینه که بتخانه بنا کردم
شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم

صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان
که من آن کهنه بت ها را دگرباره جلا کردم

به بکری زادم از مادر از آن عیسام می خوانند
که من این شیر مادر را دگرباره غذا کردم

از آن مادر که من زادم دگرباره شدم جفتش
از آنم گبر می خوانند که با مادر زنا کردم

اگرعطارمسکین را درین گبری بسوزانند
گوا باشید ای مردان که من خود را فنا کردم.

دقوقی دیوان مثنوی معنوی در اصل همان ایزد مهر/زرتشت یا کیاخسارو پادشاه بزرگ ماد است

نگارنده از مدتی پیش متوجه نام اساطیری و مرموز **دقوقی(اهل دهوک=نوهاتری** یعنی اهل حصار نو ایزد **خورشید مهر)** در مثوی معنوی مولانا جلال الدین بلخی شده بودم. اما در نگاههای نخستین راز و رمز این نام و نشان نا گشوده ماند. معهذا در تلاش اخیر از معانی لفظی عنوان **عبدالمنعم محّمد ابن ابی المضاد دقوقی** که شجره نامه دقوقی در آن مستتر است، برایم چنین تصوری پیش آمد که در اینجا نیز در اساس اساطیری آن با یکی از القاب عربی **گائوماته زرتشت** و یا **ایزد خورشید مهر؛ خدای کردان** یا خدای دیگری سروکار داریم: تصور نمودم که در کُل در اثبات این همانی بودن اینان مطابقت نام **دقوقی** (شاه سرکوبگر=بهرام و گرشاسپ از القاب زرتشت یا شاه مقتول=کی مرد). لقب **قتالی** پوریای ولی خوارزمی نیز اشاره به همین معنی دارد. اما در عربی دق- واقی (یعنی حامی فقرا و نیازمندان) با صفت مردمگرایی و سخنوری گائوماته زرتشت و مطابقت نام خدا/ پدر او **منعم** با نام پدر گائوماته زرتشت یعنی **اسپنداس** خبر کتسیاس که به معنی ثروتمند و مرفه می باشد. می دانیم که لقب اوستایی وی یعنی **پوروشسپ** هم در این رابطه بوده و به معنی دارندهٔ اسبان فراوان است و نیز مطابقت نام **محّمد** (ستوده) با لقب معروف پدر گائوماته زرتشت یعنی **گودرز** یعنی دارای سرودهای یا دامهای با ارزش و سر انجام تطابق نام **مُضاد** (مخالف و معاند) با نام نیای اساطیری زرتشت یعنی **دوراسرو** (صرب دوردست، بوسنی) یا نیای مادری چهارم او خشتریتی است که معاند بزرگ آشوریان بود. اما اگر دقوقی را معادل **انلیل** خدای بزرگ بابلیها یعنی ایزد آسمان وباد ها بگیریم که یکی از اسامیش **زاقی قو**(باد و توفان شن) است و یکی از صفات معروفش **سرور فراوانی است** و سر انجام این خدای معاند بشری، حامی **کشتی اوتناپیشتیم** (خضر جاودانه=**ائا/ انکی** و همراهان) و موجب جاودانگی اوتناپیشتیم است، باز در این صورت هم به طور مسلم به مأخذ اصلی این نام دست نیافته ایم. نام سومری **دکوک** به معنی نگهبان و محافظ که از القاب معروف **ائا** و پسرش **مردوک** بیش از هر نام دیگر در اینجا جلب توجه می نماید.این نام به صورت **داکاکی** به معنی سرور دانا هم می تواند لقب **ائا/ اوآنس /انکی /اهورامزدا/برهما** یعنی خدای خرد باشد. تصور هم نمی رود که این نام به وساطت و میانجیگری نام گائوماته زرتشت به روزگار ما رسیده باشد. در اساطیر سومری به نام گروه **ده نفری** از خدایان به نام **ایگی گی** (یاوران بینا) بر می خوریم با افزودن **دئو** (خدا در زبانهای کهن ایرانی) از نام ایشان در تلفظ عربی به اسم دقوقی میرسیم که به وضوح میتواند ریشه خود نام **دقوقی یاور نیازمندان** باشد. اینان را گاهی با گروه خدایان یاوری ۵۰ نفری بابلی **آنوناکی ها** (فرشتگان پاک، امشاسپندان؛ اشون ها) مربوط می دانستند. این بدان معنی است که دقوقی در عهد کهن نام عامی بر خدایان و فرمانروایان اساطیری معروف بوده است. در اساطیر و اعتقادات دینی یزیدیان خورشیدپرست که در مصحف **رش** از آنها صحبت شده، اشاره ای به **هفت شمع** خدای بزرگ (سمبل هفت خدای یاور **انلیل/الله**) یا شمعهای مقدس مهرابه های ایزد مهری شده است که در داستان **دقوقی** نیز این موضوع به صورتی ابهام آمیزی نقل گردیده است. حال ببینیم مولانا در مثنوی معنوی از **دقوقی (مهر/مردوک ایزد کردان)** یا **یونس (کوبنده یا ویرانگر) پسر امتّا (دیندار مقتول= فرود سیاوش) که همان کی آخسارو پادشاه مادی ویرانگر آشور، کشتی ران عهد طوفان ویرانگر است،** چگونه یاد کرده است که ما در اینجا خلاصهٔ مطالب متن مثنوی در این باب را از گفتار محمد جعفر مصفا به عینه در اینجا نقل می کنیم:

قصهٔ دقوقی و کراماتش (محمد جعفر مصفا)

(روزنامهٔ ابرار، پنج خرداد ۱۳۷۸، ۱۹۹۹ May ۲۶)

داستان ‘‘دقوقی‘‘ یکی از موضوعات مهم و قابل بحث مولانا در قالب قصه است که از لحاظ فلسفی و مبانی خودشناسی و سیر و سلوك معنوی انسان همواره تازه و موضوع روز بشر است.

ابتدا خلاصه‌ای از این داستان را نقل می‌کنیم: دقوقی عارف با تقوایی است که ظاهراً با اشتیاق همه جا به جستجوی حقیقت است. یك روز در ساحل دریا با منظره‌ای خارق‌العاده و شگفت انگیز روبرو می‌شود. هفت شمع فروزان را می‌بیند که شعلهء آنها به آسمان می‌رود. در همان حال می‌بیند که هفت شمع تبدیل به یك شمع شد. آنگاه شمع‌ها به صورت هفت مرد نورانی درآمدند، کمی پیش‌تر می‌رود، می‌بیند که هر یك از مردان به صورت تك‌درختی نمایان شد. باز هم جلوتر می‌رود و می‌بیند هفت درخت به یك درخت مبدل شد؛ و لحظه‌ای بعد باز به هفت درخت. آنگاه می‌بیند که درختان می‌خواهند نماز جماعت برپا دارند. به نظرش می‌رسد که درختان استعداد قیام و رکوع و سجود نیز دارند. سپس می‌بیند که باز آن هفت درخت تبدیل به هفت مرد نورانی می‌شوند. نزدیك می‌رود و به آنها سلام می‌کند. دقوقی می‌گوید جواب سلامم را دادند و مرا به نام صدا کردند. و گفتند ما دوست داریم تا با تو نمازی به جماعت اقامه کنیم؛ و تو به امامت ما بایستی، و من قبول کردم.

در اثنای نماز دقوقی متوجه کشتی‌ای می‌شود که گرفتار طوفانی سخت است و شیون و فریاد کشتی نشستگان را می‌شنود. از روی ترحم برای نجات آنهادعا می‌کند. دعای او مورد اجابت واقع می‌شود و اهل کشتی به سلامت به ساحل می‌رسند. در همان موقع نماز آنها نیز پایان می‌یابد.

در پایان نماز دقوقی متوجه می‌شود که بین نجات یافتگان نجوایی در جریان است و از یکدیگر می‌پرسند: این کی بود که در کار حق فضولی کرد. همه آنها می‌گویند من که دعا نکردم. عاقبت یکی از نجات یافتگان می‌گوید دعا کار دقوقی بود. با شنیدن این مطلب دقوقی سر به عقب برمی‌گرداند و می‌بیند هیچ‌کس پشت سر او نیست؛ و گویی جملگی به آسمان رفته بودند.
دقوقی بعد از آن واقعه، در آرزوی یافتن آنان همه جا در سیر و سفر است؛ ولی هنوز آنها را نیافته است.

❋❋❋

در پایان قسمت آخر اسطورهٔ دقوقی را ازمندرجات مثنوی به اختصار در این جا می آوریم :

شنیدن دقوقی در میان نماز افغان آن کشتی کی غرق خواست شدن

آن دقوقی در امامت کرد ساز   اندر آن ساحل در آمد در نماز
وآن جماعت در پی او در قیام   اینت زیبا قوم و بگزیده امام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد   چون شنید از سوی دریا داد و داد....

دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی

چون دقوقی آن قیامت را بدید   رحم اوجوشید و اشک او دوید
گفت یارب منگر اندر فعلشان   دتسشان گیر ای شه نیکونشان
خوش سلامتشان به ساحل بازبر   ای رسیده دست تو در بحر و بر
ای کریم و ای رحیم سرمدی   در گذر از بدسگالان این بدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش   بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش
بیش از استحقاق بخشیده عطا   دیده از ما جمله کفران و خطا
ای عظیم از ما گناهان عظیم   تو توانی عفو کردن در حریم
ما ز آز و حرص خود را سوختیم   وین دعا را هم ز تو آموختیم
حرمت آن که دعا آموختی   در چنین ظلمت چراغ افروختی
همچنین می رفت بر لفظش دعا   آن زمان چون مادران با وفا
اشک می رفت از دوچشمش و آن دعا   بی خود از وی بر می آمد بر سما
آن دعای بیخود آن دیگر است   آن دعا زو نیست گفت داور است
آن دعا حق میکند چون او فناست   آن دعا و آن اجابت از خداست
واسطه مخلوق نی اندر میان   بیخبر زآن لابه کردن جسم و جان
بندگان حق رحیم و بردبار   خوی حق دارند در اصلاح کار
مهربان بی رشوتان یاری گران   در مقام سخت و در روز گران
هین بجو این قوم را ای مبتلا   هین غنیمت دارشان پیش بلا
رست کشتی از دم آن پهلوان   و اهل کشتی را بجهد خود گمان.....

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپدید شدن در پردهٔ غیب و حیران شدن دقوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین
چون رهید آن کشتی و آمد به کام   شد نماز آن جماعت هم تمام
فجفجی افتادشان با همدگر   کین فضولی نیست از ما ای پدر
هریکی با آن دگر گفتند سرّ   از پس پشت دقوقی مستتر
گفت مانا کین امام ما زدرد   بوالفضولانه مناجاتی بکرد
گفت آن دیگر که ای یار یقین   مر مرا هم می نماید اینچنین
او فضولی بوده است از انقباض   کرد بر مختار مطلق اعتراض
چون نگه کردم سپس تا بنگرم   که چه می گویند آن اهل کرم
یک از ایشان را ندیدم در مقام   رفته بودند از مقام خود تمام
نی به چپ نی راست نی بالا نه زیر   چشم تیزمن نشد بر قوم چیر
درّها بودند گویی آب گشت   نی نشان پا و نی گردی به دشت
در قباب حق شدند آن دم همه   در کدامین روضه رفتند آن رمه

در تحیر ماندم کین قوم را — چون بپوشانید حق بر چشم ما
آن چنان پنهان شدند از چشم او — مثل غوطه ماهیان در آب جو
سالها در حسرت ایشان بماند — عمرها در شوق ایشان اشک راند...
چشم ابلیسانه را یکدم ببند — چند بینی صورت آخر چند جند
ای دقوقی با دو چشم همچو جو — هین مبر عمید ایشان را بجو
هین بجو که رکن دولت جستن است — هر گشادی در دل اندر بستن است
از همه کار جهان پرداخته — کو و کو می گو به جان چون فاخته
نیک بنگر اندرین ای محتجب — که دعا را بست حق بر أستجب
هر که را دل پاک شد از اعتدال — آن دعایش می رود تا ذوالجلال.

دقوقی (در معنی کوبنده، ویرانگر= کیخسرو/مردوک) خبر مثنوی معنوی مولوی همچنین مطابقت دارد با همان یونس تورات و قرآن در همان معنی ویرانگر امپراطوری جباران آشور است. گرچه اسطوره دقوقی و همراهان او را در اساس در نقش همان سرور گروه خدایان دئو ایگی گی نشان میدهد نه کیخسرو (خضر دریانورد و یونس در عرصه تاریخ). در اینجا از برای اطلاع از اساطیر مربوطه مطالبی را در باب اسطوره یونس نقل می کنیم:

بی تردید یونس تورات و قرآن که در رابطه با بلای عظیم نینوا پایتخت آشور است کسی جز کی آخسارو (کیخسرو، هوخشتره، خضر، خسیسوتریوس) نیست که امپراطوری آشور را به همدستی بابلیها برای ابد نابود نمود. از طریق مثنوی معنوی نام اسلامی وی به صورت منحصر به فرد دقوقی (ویرانگر، کوبنده) به روزگار ما رسیده است. جالب است که داستان دقوقی نیز به پیوست مطلبی دیگر، مطابق اصل اسطوره کی آخسارو (کی خسرو شاهنامه، خسیسوتریوس تاریخ ارمنستان موسی خورنی) با توفان و سیلاب و کشتی پیوسته است. در سایت اسلامی تبیان زندگانی یونس چنین معرفی شده است:

نگاهی به زندگانی حضرت یونس (ع)

دعوت یونس(ع) به توحید
آخرین هشدار یونس(ع)
نزول عذاب بر قوم یونس(ع)
یونس(ع) در شکم ماهی

دعوت یونس(ع) به توحید

در شهر نینوا و در اوج بت پرستی و در تاریکی جهل و شرك، یونس نور ایمان را شعله ور ساخت و پرچم توحید را بر کف گرفت و به قوم نادان خود گفت: عقل شما عزیزتر از آنست که بت را عبادت کند و جبین- پیشانی- شما گرامی تر از آن است که بر این جمادات بی روح سجده کند، به خود آیید و از خواب غفلت بیدار شوید و به چشم دل بنگرید تا ببینید که در ورای این جهان بدیع، خدایی بزرگ وجود دارد که یگانه و بی نیاز است و تنها ذات کبریایی او شایسته عبادت و ستایش است.

او مرا برای راهنمایی شما فرستاده و از در رحمت، مرا بر شما مبعوث کرده تا شما را به سوی او راهنمایی و ارشاد کنم، زیرا پرده های جهل و نادانی عقل و دیده شما را پوشانده و از درك حقایق عاجزید.

قوم یونس با شنیدن این سخنان تازه و صحبت از خدای یگانه، دچار حیرت و وحشت شدند و چون از خدایی شنیدند که تاکنون او را نشناخته اند، بر ایشان گران آمد که ببینند يك نفر از خودشان بر آنان برتری یابد و ادعای پیغمبری و رسالت نماید، لذا به یونس گفتند: این مهملات چیست که می بافی؟! این خدایی که ما را به سوی آن دعوت می کنی کیست؟ ما خدایانی داریم که پدرانمان سالیان سال آنها را پرستش می کرده اند و ما هم اکنون آنها را می پرستیم. چه چیز تازه ای در جهان به وجود آمده و چه حادثه جدیدی اتفاق افتاده که ما باید دین اجدادمان را کنار بگذاریم و به دین ابداعی و تازه تو روی آوریم؟

یونس گفت: پرده های تقلید را از چشم های خود بردارید و عقل خود را از حجاب خرافات برهانید، اندکی فکر کنید و قدری بیاندیشید. آیا این بت هایی را که صبح و شب مورد توجه قرار می دهید، در برآوردن حاجات و یا دفع شر و بلیات می توانند شما را یاری کنند، برای شما نفعی دارند و یا می توانند شری را از شما بر طرف گردانند؟! آیا این بت ها می توانند چیزی را خلق و یا مرده ای را زنده نمایند، بیماری را شفا دهند و یا گمشده ای را هدایت کنند؟!

آیا اگر من بخواهم به آنها ضرری برسانم می توانند از این امر جلوگیری کنند؟ و یا اگر آنها را بشکنم و ریز ریز کنم می توانند دوباره خود را استوار سازند!

آخرین هشدار یونس(ع)

یونس گفت: چرا از دینی که شما را به سوی آن دعوت می کنم روی می گردانید و از آن اعراض می کنید، در حالی که این دین به شما قدرت می دهد امور خود را اصلاح کنید، وضع جامعه خود را سامان دهید و اجتماع خود را تقویت و بهسازی کنید. دین من شما را امر به معروف و نهی از منکر می نماید، ستمگری را مغضوب و صلح و عدالت را تایید و تمجید می کند، امنیت و اطمینان را بین شما به وجود می آورد، شما را توصیه می کند که نسبت به مستمندان مهربانی و به بینوایان لطف روا دارید، گرسنگان را اطعام و اسیران را آزاد سازید. به عبارتی، دین من، شما را به سعادت و صلابت رهبری می کند.

یونس پیوسته از سر خیر خواهی و مهربانی قوم خود را پند و اندرز داد ولی در پاسخ غیر از عناد و استدلال های جاهلانه چیزی نمی شنید.

مردم نینوا در پاسخ به استدلال یونس گفتند: تو نیز مانند ما بشری و یکی از افراد اجتماع ما هستی، ما نمی توانیم روح خود را آماده پیروی از تو کنیم و گوش به سخنان تو بسپاریم و دعوتت را تصدیق بنماییم. دست از دعوت خود بردار و ما را به حال خود واگذار! آنچه تو از ما می خواهی برای ما قابل پذیرش نیست.

یونس گفت: من با زبان خوش و مسامحه با شما سخن گفتم، و با منطق شما را به خیر و صلاحتان دعوت کردم، اگر گفتار من در اعماق روح شما اثر کند به هدفی که به آن امیدوار و به ایمانی که طالب آن بوده ام، رسیده ام؛ ولی اگر دعوت مرا رّد کنید باید بدانید که بلایی سخت بر شما نازل می گردد و هلاكت شما نزديك است. به زودی پیش درآمد عذاب را می بینید و باید منتظر عواقب آن باشید.

قوم به یونس گفتند: ای یونس، ما دعوت تو را نمی پذیریم و از تهدید تو نیز هراسی نداریم، اگر راست می گویی آن عذابی که ما را از آن می ترسانی بر ما نازل کن!

در این حال دریافتند که باید به خدای یونس پناه ببرند و به او ایمان آورند و از گذشته و گناهان خویش توبه نمایند. به همین منظور سر به کوهستان ها و دره ها و بیابان ها نهادند و با آه و ناله و گریه و تضرع به درگاه خدا شتافتند و بین مادران و اطفالشان، و میان حیوانات و بچه هایشان جدایی افکندند، ناله و فریاد آنان کوه و دشت را پر کرد و شیون مادران و غوغای چهار پایان در نشیب و فراز کوه و دشت پیچید!

صبر یونس لبریز شد، عرصه بر او تنگ آمد و چون از بحث خود نتیجه ای نگرفت، از آنان ناامید گشت و با خشم و ناراحتی دست از آنان شست و شهر و قوم خود را رها کرد، زیرا هر چه مردم را دعوت کرد، آنان ایمان نیاوردند و حجت و برهان او را نپذیرفتند و در آن تفکر و تامل نکردند. بدین ترتیب یونس فکر کرد که مسئولیت او به پایان رسیده است و آنچه انجام داده کفایت می کند، در صورتی که اگر یونس بر دعوت خود پافشاری و اصرار می کرد و با صبر بیشتر آن را پی گیری می کرد شاید در میان مردم نینوا افرادی پیدا می شدند که به او ایمان آورند و دعوت او را لبيك گویند و دل به حقیقت بسپارند، از کرده خود پشیمان گشته و توبه کنند، ولی یونس تاب نیاورد و به استقبال قضاء و نزول کیفر الهی از شهر خارج شد.

نزول عذاب بر قوم یونس(ع)

هنوز یونس از نینوا دور نشده بود که مردم اعلام خطر عذاب و پیش درآمد هلاکت خود را دیدند. هوای اطرافشان تیره و تار شد، رنگ رخسار آنها دگرگون گشت و اضطراب آنان را فرا گرفت و بیم و هراس بر آنها مستولی شد. در این حال دریافتند دعوت یونس حق و هشدارش صحیح بوده است و بدون تردید عذاب دامنشان را فرا می گیرد و سرنوشت عاد و ثمود و نوح همانگونه که شنیده بودند در مورد آنان نیز تکرار خواهد شد.

در این حال دریافتند که باید به خدای یونس پناه ببرند و به او ایمان آورند و از گذشته و گناهان خویش توبه نمایند. به همین منظور سر به کوهستان ها و دره ها و بیابان ها نهادند و با آه و ناله و گریه و تضرع به درگاه خدا شتافتند و بین مادران و اطفالشان، و میان حیوانات و بچه هایشان جدایی افکندند، ناله و فریاد آنان کوه و دشت را پر کرد و شیون مادران و غوغای چهار پایان در نشیب و فراز کوه و دشت پیچید!

در این حال خدا بال و پر رحمت خویش را بر سر آنان گشود و ابرهای عذاب خود را از فراز آنان کنار زد، توبه آنان را قبول کرد و به ناله آنان پاسخ داد، زیرا در توبه خود بی ریا و در ایمان خود صادق بودند و خدا هم عقاب را از آنان برداشت و عذاب خود را بر طرف ساخت و مردم نینوا با ایمان کامل و امنیت خاطر به خانه های خود بازگشتند و آرزو کردند که یونس به جمع آنان باز گردد و در بین آنان به عنوان پیغمبر و رسول، و رهبر و پیشوا زندگی کند.

اما یونس نینوا را ترك کرده و آن سرزمین را رها نموده بود و به راه خود ادامه داد تا به دریا رسید، آنجا عده ای را دید که قصد عبور از دریا را داشتند، لذا از آنان اجازه خواست که با آنان همسفر گردد و بر کشتی ایشان سوار شود. مردم خواست او را با آغوش باز پذیرفتند و او را ارج نهادند و به وی احترام گذاشتند، زیرا آثار بزرگواری و عظمت روح در سیمای او دیده می شد و پیشانی درخشانش از تقوا و پرهیزکاری او خبر می داد، اما کشتی هنوز از ساحل دور

نشده بود و از خشکی فاصله زیادی نگرفته بود که دریا طوفانی شد و امواجی سهمگین کشتی را متلاطم ساخت و سرنشینان کشتی فرجام بدی را برای خود پیش بینی می کردند، چشم ها خیره شده بود و قلب ها به تپش و دست و پای افراد به لرزه در آمده بود و در این حال راهی جز سبك كردن کشتی به نظرشان نمی رسید. مسافرین با یکدیگر مشورت کردند که چه کنند، سپس به توافق رسیدند که قرعه بیاندازند و به نام هر کس افتاد او را به دریا بیافکنند. پس قرعه انداختند و به نام یونس در آمد، ولی به خاطر احترام و ارزشی که برای او قائل بودند، حاضر نشدند او را به دریا اندازند؛ پس بار دیگر قرعه را تجدید کردند، باز هم به نام یونس در آمد، اما این بار هم دریغ کردند که او را به دریا افکنند و برای سومین بار قرعه انداختند و این بار نیز قرعه به نام یونس در آمد.

یونس(ع) در شکم ماهی

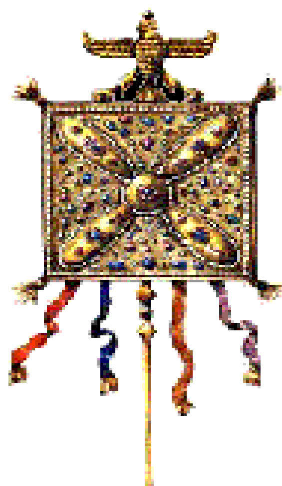
یونس چون دید سه بار قرعه به نامش در آمد، دریافت که در این پیشامد سرّی نهفته است و خدا در این حادثه تدبیر و حکمتی دارد. سپس به اشتباه خود پی برد و دریافت که قبل از این که اجازه هجرت و ترك شهر و مردمش را داشته باشد و پیش از صدور امر الهی، قوم و دیار خود را ترك کرده است. به همین جهت خود را در میان دریا انداخت و جان خویش را تسلیم امواج خروشان دریا کرد و در اعماق دریا و در آغوش متلاطم امواج و ظلمت دریا فرو رفت. در این هنگام خدا به ماهی بزرگی دستور داد یونس را ببلعد و او را در شکم خود مخفی سازد ولی نباید گوشت او را بخورد و استخوانش را بشکند، زیرا او پیغمبر خداست که دچار عجله و ترك اولایی شده و از تعجیل خود نادم و پشیمان است. سپس ماهی را وحی کرد یونس امانتی است در شکم تو و هر گاه خدا دستور داد باید او را سالم تحویل دهی.

یونس در شکم ماهی قرار گرفت و ماهی امواج را شکافت و در اعماق تیره دریا فرو رفت، عرصه بر یونس تنگ آمد و غم و اندوه وجودش را فرا گرفت و در این حال از درگاه خدای یکتا استمداد طلبید و به یاور مصیبت زدگان و دادرس ستمدیدگان پناه آورد؛ خدایی که رحمان و رحیم، توبه پذیر و بخشنده گناهان است. یونس "در قعر دریا و تاریکی های آن فریاد برآورد: ای معبود سبحان، خدایی غیر از تو نیست. بار خدایا! تو منزهی و من درباره خود از ستمگرانم!"

خدا دعای یونس را به اجابت رساند و به ماهی فرمان داد که میهمان خود را در ساحل دریا بگذارد، زیرا که او کیفر مقدر و مدت حبسش را به پایان رساند. ماهی یونس را با بدنی لاغر و نحیف کنار ساحل انداخت، رحمت خدا او را دریافت و بوته کدویی بالای سرش رویید، یونس از میوه آن خورد و در سایه اش آرمید تا نیروی خود را باز یافت و به زندگی امیدوار شد.

سپس خدایتعالی به او وحی کرد " به شهر خود باز گرد و به جمع بستگان و طایفه خود بپیوند، زیرا آنها ایمان آورده اند، بت ها را کنار گذاشته و اکنون در جستجوی تو و منتظر بازگشت تو هستند." یونس به شهر خود بازگشت و با تعجب دید آنهایی که به هنگام هجرت یونس به پرستش بت ها کمر بسته بودند، اکنون زبانشان به ذکر خدا باز شده است و خدای یکتا را سپاس و ستایش می کنند.

منبع: قصه های قرآن



مأخذ و اساس درفش کاویانی ایرانی و آشوری، ستارهٔ پادشاهی جاودانگی فراعنه است

کلمهٔ **پارس** (پارسی، به لفظ اوستایی به معنی دارای پرش طولانی) در لغت سکایی/ ترکی به معنی **پلنگ** (پررنگ) یا در اصل یوزپلنگ است؛ بنابراین **درفش کاویانی** (یعنی درفش شاهی) از پوست پلنگ/ یوز پلنگ (پلنگ جنگی و شکاری) بوده است و امّا در اینکه **ستارهٔ زیبای** آن مّد نظر رعایای مصری هخامنشیان قرار گرفته بوده، شک و تردیدی نیست؛ چه در اساس **ستاره قطبی** سمبل جاودانگی **روح فراعنه** بوده است.خود داود (ایرانی، عزیز) که این ستاره به وی منسوب است همان **کورش دوم** (توس) سردار محبوب کیاخسار (کیخسرو، هووخشتره) نابود کنندهٔ امپراطوری برده داران جابر آشور بوده است. چنانکه می دانیم گزنفون کورشنامهٔ خود را در باره همین کورش دوم یعنی نیای **کورش معروف** (کورش سوم، ثراتئونه، فریدون) نوشته است. ولی یهود وی را علاوه بر کورش دوم در مقام پسرش کمبوجیه دوم نیز قرار داده اند، چه سلیمان (مرد صلح) شخصیت معروف و بزرگ تورات در عرصهٔ تاریخ کسی جز کورش سوم نبوده است؛ بی جهت نیست که قبر همین کورش در مشهد مرغاب، مادر سلیمان (در اصل مزار سلیمان) نامیده شده است. سوای این در اساطیر ترکی کهن اران یعنی اسطوره ده ده قورقود حلقه واسط اسطورهٔ نبرد داود با فلسطینیان با کورش دوم (توسه) با مهاجرین سکایی شمال بین النهرین یعنی کیمریان کردوخی، تحت نام کاراجیک چوپان (چوپانی که جنگجوی بزرگی است) ذکر شده است. می دانیم که خود نام کورش در لغت پهلوی به معنی قوچ است. برای آشنایی با مطابقت اصل داود و سلیمان با کورش دوم و سوم بخشی از مقالهٔ کورش و زرتشت خود را که در این رابطه است، در اینجا می آوریم:

با توجه به زمینهٔ مطالعات قبلی خواستم از مندرجات تورات کمک بگیرم که این مستوجب آن میگردید که خاندان سلیمان تورات را با هخامنشیان شاخهٔ انشان (خانوادهٔ کورش) به طور اساسی مقابل هم گذاشته و مقایسه کنم این علاوه برکشف اینهمانی آنان سند اضافی درباب هخامنشیان گردید.برای مثال تورات میگوید که برخلاف گفته کتسیاس ،سپیتمه(یهویاداع تورات) پدر سپیتاک (زرتشت، زکریا) به دست کورش کشته نشده بلکه به مرگ طبیعی درگذشته است. در پیگیری نام زکریاهای تورات و انجیل و قرآن به نام چهار زکریا رسیدم که هر چهارتای آنان را بلا استثناء با پدر زرتشت وخود وی مطابق یافتم. با این مقّدمه مقالهٔ قبلی را که تحت نام فریدون اوستا (کورش سازندهٔ سدّ ذوالقرنین دربند داریال قفقاز، سلمان فارسی مسلمین) و خانواده و کنگ دزهای او تنظیم شده بود در اینجا آورده و مطالب تازه را نیز ضمیمهٔ آن مینماییم: در تورات از کورش تحت چهارنام نوح (جاشین لمک= آستیاگ)، توبل قائن (جهاندار) ، سلیمان (مرد صلح) وخود کورش اسم برده شده است که ازاین میان در نام سلیمان با نام بانی افسانه ای اورشلیم (شهرصلح و سلامتی) یکی گرفته شده چه کورش فرمان تعمیر و ساخت شهر اورشلیم ومعبد آن راصادر کرده بود. و درمقام نوح (آن که زنده ماند، یا تسلّی دهنده= فارقلیط مسیحیان) وی با اوتناپیشتیم (آن که حیات جاودانه یاقت ودر دریای مازندران یا خلیج فارس زیست میکند) در هم آمیخته است. شاید از همینجاست که در اوستا زادگاه فریدون (کورش) مملکت چهارگوشهٔ ورنه (گیلان) گرفته شده است. به هرحال اوستا آنجاییکه می گوید" ثراتئونه (کورش سوم، فریدون) قایقران پائوروه (پایندهٔ راه قایق یا پاروزن) را به صورت مرغی در آورده و به آسمان فرستاد" که این همان کبوتر-زاغچهٔ اوتناپیشتیم (نوح اساطیری) می باشد که برای پیدا کردن خشکی از کشتی به هوا فرستاده شده بود. درفرهنگ نامهای اوستا تألیف هاشم رضی اسطورهٔ پائوروهٔ برفنواز به نقل از یشت پنجم چنین آمده است:" از برای من ای زرتشت اسپنتمان این اردویسورناهید را بستای،کسی که اورا پائوروه ویفره نواز ستایش نمود،وقتی که یل پیروزمند فریدون وی

را در هوا به صورت یک مرغ به پرواز نمودن واداشت. ازاین جهت او سه روز و سه شب در پرواز بود. نمی توانست در آن فرود آید- دردر انجام سومین شب او به سپیده دم رسید، در گاه بامداد روشن و توانا به اردویسورناهید (الههٔ آبها) ندا در داد- ای اردویسورناهید، الههٔ رودها، به یاری من بشتاب، مرا اینک پناه ده اگر من زنده به زمین اهورا آفریده وبه خانهٔ خویش رسم هر آینه من از برای تو در کنار آب رنگها (رود سیلابی دجله) هزار زَور از روی آیین تهیه شده و تصفیه گردیده، آمیخته به شیرنیاز خواهم آورد. آنگاه اردویسورناهید به صورت دختر زیبایی بسیار نیرومند خوش اندام، کمربند در میان بستهٔ راست بالا، آزاده نژاد و شریف از قوزک پا به پایین کفشهای درخشان پوشیده، با بندهای زرین آنها را محکم بسته، روان شد. او بازوانش را محکم بگرفت چست و چالاک، طولی نکشید که اورا در یک تاخت تند،سالم بدون ناخوشی و بی صدمه،همان طوری که در پیش بود به زمین اهورا آفریده، به خان و مانش رساند. اورا کامیاب ساخت اردویسورناهید، کسی که همیشه خواستاری را که زَور نثار کند و از ره راستین فدیه آورد، کامروا می سازد."
حادثهٔ توفان بزرگ علاوه بر کورش برپادشاه معروف ماد یعنی هووخشتره (کیاخسار ویران کننده آشور)هم -که همان خضر جاودانهٔ روایات اسلامی است- نسبت داده شده است. به هر حال هردوی اینها سرزمین متمدن بین النهرین زیر سم ستوران خود قرارداده بودند. حادثهٔ سیل بزرگ (یا همان توقان نوح تورات) به صراحت در داستان کودکی کورش که هرودوت به عنوان رؤیا نقل نموده ذکر گردیده است: هرودوت در کتاب اول تاریخ خود بند۱۰۷ -۱۳۲ می آورد: "آستیاگ آخرین پادشاه ماد شبی در خواب دید، که از دخترش موسوم به ماندانا (در واقع مادر کورش دوم) چندان آب رفت که همدان و تمام آسیا غرق شد. شاه از مغها تعبیر این خواب را خواست وآنها به قدری شاه را از آتیه ترسانیدند که او جرئت نکرد دخترخود را به یکی از بزرگان ماد بدهد. زیرا می ترسید که به یکی ازبزرگان ماد بدهد. زیرا می ترسید که دامادش مدّعی خطرناکی برای تاج وتخت او گردد. بالاخره دختر خود را به کامبیز (کمبوجیهٔ دوم) که از نجبای ماد و مطیع بود، داد چه او را شاه ماد از یک نفر مادی حدّ وسط پست تر و بی ضررترمیدانست.به خصوص که کمبوجیهٔ دوم (آثویهٔ اوستا،لفظاً یعنی قانع) شخصی بود ملایم و آرام. پس از آن درسال اوّل این ازدواج، شاه ماد در خواب دید، از شکم دخترش تاکی روئید، که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشاند، تعبیری که مغها از این خواب کردند، به مراتب بیشتر ازخواب اوّلی بر وحشت او افزود... " بی تردید قسمت اوّل این اسطورهٔ توّلد کورش سوم که میگوید از ماندانا چندان آب برفت که همدان و تمام آسیا غرق شد و با تعابیر دیگری که از آن میشده، مثلاً ارتباط داده شدن آن با توفان و بارش برف عظیم زمان جمشید (مانوح تورات، هود قرآن) مورد توجه نویسندگان تورات قرار گرفته است و ایشان اسطورهٔ کورش را در دو قسمت ذکر کرده اند: یکی طبق خبر هرودوت به عنوان نوادهٔ دختری لمک (آستیاگ) یعنی توبل قائن (جهاندار) و دیگری چنانکه ذکرش رفت درنقش اوتناپیشتیم (یعنی آنکه به حیات جاودانه دست یافت ، همان اوتراهیس یعنی بسیاردانا) یا همان نوح (آنکه زنده ماند یا تسّلی بخش) جایگزین نموده اند. پس بی جهت نیست که کورش سوم تحت نام فریدون (سازندهٔ سدّ آهنین دربند داریال قفقاز، همان ذوالقرنین قرآن، یا همانکه در روایات مسلمین ذوالقرنین و سلمان فارسی وسلیمان نام گرفته است) در اساطیر زرتشتی تحت نام فرشوشتر (شهریارجوان) در مقام پدر خوانده بردیه زرتشت/هوئیشت (خوب کردارترین) پسر گئورو (دارندهٔ گاوهای خوب) است که جزء معروفترین جاویدانیهااست. سندی که جای تردیدی در این جایگزینی و دو قسمتی کردن اسطورهٔ فرزند و خلف توراتی لمک (آستیاگ،لفظاً یعنی ثروتمند) یعنی نوح (کورش سوم،فریدون) باقی نمیگذارد همانا اسامی پسران وی یعنی سام و حام و یافث (سآ، ها و آپوفیس مصریان) می باشد که نسخه بدل اصل ایرانی آن یعنی برادران سلم (نبو/ نینورتا/ شولمان) و تور(آداد) و ایرج(مردوک) است: با اندکی دقّت وتفّحص در معانی عبری و کلاً سامی وهمچنین ایرانی آنها معلوم میشود که روایت توراتی مطابق اصل ایرانی آن سلم وتور و ایرج به ترتیب آمده است: چه کلمهٔ سام (شام) در عبری و عربی معنی نامی=نبو/اسماعیل را می داده است که این مطابق معنی سلم اساطیر ایرانی می باشد.که به جای مگابرن برادربزرگ زرتشت است:معنی لفظی سلم به زبانهای ایرانی سرور بزرگ میباشد که این لقب برادربزرگتر سپیتاک زرتشت (ایرج) یعنی مگابرن (وهیشتاسپ) پسرخواندهٔ بزرگ کورش سوم بوده است. خصال برجستهٔ تاریخی کمبوجیهٔ سوم فرزند کورش سوم یا همان تور شاهنامهٔ فردوسی (لفظاً یعنی وحشی و دلیر و نیرومند) وی را با حام (سیاه) مطابق میگرداند. و سر انجام یافث (یعنی وسیع وتنومند) که پدر اساطیری ملل هندواروپایی به شمار رفته کسی به جز سپیتاک زرتشت (زریادر، زریر) یعنی همان تنائوکسار (یعنی بزرگ تن، بردیه، ایرج) پسرخواندهٔ معروف کورش و داماد وی نبوده است.نام زرتشت به زبان ساده به معنی دارندهٔ تن زرین میباشد و این با توّجه به اینکه وی وبرادرش که ملّقب به سلم است از نسل دوراسرو (یعنی صربهای دوردست، بوسنیها) یا همان قوم سلم شاهنامه (سئیریمهٔ اوستا، کرواتها، کلاً صربوکرواتها) به شمار رفته، اسم و لقب کاملاً با مسمایی برای وی بوده است. گفتنی است که طبق گفتهٔ کتسیاس طبیب و مؤرخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی کورش بعد ازپیروزی بر آستیاگ، سپیتمه داماد و ولیعهد وی را نیز مقتول ساخت و با آمیتیدا (هومایه) دختر آستیاگ و همسر سپیتمه و مادر سپیتاک (زرتشت) و مگابرن (وهیشتاسپ) پسران سپیتمه ازدواج کرد و این دو برادر را به ساتراپی ولایات بلخ و گرگان انتخاب نمود. این سپیتمه (هوم) که کتسیاس میگوید به عنوان جانشین آستیاگ در نظر گرفته شده بود در اساطیر زرتشتی بسیار معروف است ولی اسطورهٔ وی با جمشید، خدای میرای خورشید هندوایرانیان در هم آمیخته است. دلیل یکی شدن این اسامی شاید این بوده که سپیتمه (پوروشاسپ) و برادرش آراستی دوقلو بوده اند چه یمه (جم) به اوستایی به معنی دوقلو است.شاید هم آن ازتلخیص تلفظ القاب وی یعنی هوم وهئورمه(دارای گله خوب) حادث میگردیده است فی المثل مردم شهرستان

مراغه (ایرانویج باستان) اغلب حرف "ر" را -چنانکه در نام هئورمه وجود دارد- "ی" تلفظ میکنند. به هر حال جمشیدی که در ایرانویج (شهرستان مراغه) با اهورامزدا به گفتگو مینشیند همان سپیتمه- هومه (پوروشاسپ، پُر اسب) پدر سپیتاک زرتشت است که حاکم این منطقه بوده و افراسیاب (مادیای اسکیتی) را در اینجا گرفتار کرده است. بنابراین چنانکه از مندرجات بخش وندیداد اوستا برمی آید حادثهٔ توفان برف و سیلاب (توفان نوح) به وی نیز منتسب بوده است.ازمندرجات زامیاد یشت اوستا به وضوح معلوم میشود که وی واقعاً بدست کورش (لفظاً یعنی قوچ به جای گیلگامش) کشته شده است چه در آنجا قاتلان وی را سپیتوره (برهٔ سفید و مقدّس، انکیدو) واژی دهاک (ضحاک، گیلگامش) ذکر کرده اند.و اسطوره وی به قدری معروف بوده که تحت نام زکریا و هود به نویسندگان روایات تورات و انجیل و قرآن رسیده است چه نام زکریا (دارای حافظهٔ خدایی) با لقب معروف سپیتمه یعنی هوم (هئومه، در معنی دارای دانش خوب و درخشان) مترادف و همسان میگردد. پس بی جهت نیست که در اساطیر اسلامی ذکریا نیز همانند جمشید با درختی که درتنهٔ آن پناه گرفته (لابد منظور هوم) ، اره میشود.گفتنی است که دراساطیر هندوان نیز یکجا بودا (زرتشت) پسر سومه (هوم) و نیای سلالهٔ ماه به شماررفته است و جای دیگرمانو ویوسوت (دانای دور درخشنده=اوتراهیس بابلیها، نوح تورات) به عنوان هفتمین مانو پدر دوقلوهای ماه و خورشید یعنی یمه و یمی ذکر شده است و جایی دیگر بودا(زرتشت) خود به عنوان جاودانه آیین بودایی به بودای پنجم ملّقب شده است. دراساطیر کاسیان (اسلاف لران) و همچنین اساطیرکافرهای پاکستان و افغانستان ایمیریا (سروردانا وایزد خاندان پادشاهی) هم به جای اهورامزدا-برهما وهم به جای یمه (جمشید،ایزد میرای خورشید) میباشد. درگرشاسبنامهٔ اسدی طوسی ، زرتشت (هومان) تحت نام تور (پهلوان=تنائوکسار)، پسر جمشید (هوم) شمرده شده است. براین اساس در انجیلها یحیی (در معنی زنده می ماند) که پسر زکریا به شمار آمده مطابق خود همان سپیتمه زرتشت از جاودانان معروف زرتشتی، جدّ و معرّف و یاورمنجی موعود (سئوشیانت) است. در کتب پهلوی هوم عابد(جمشیدتاریخی) تحت نامهای هوم و قاتل وی کورش سوم تحت نام ون جوت بیش (درخت رنجزدای) جاودانیهای ایرانویج (شهرستان مراغه، پاسارگاد) به شمار آمده است. چون یحیی انجیلها نیزمبشر خبر آمدن منجی مسیحیان یعنی عیسی مسیح می باشد، بنابراین هوم (هود،موبد دانای نیک) و هومان (پسرهوم ، یعنی زرتشت) اصل زکریا و یحیی اساطیری انجیلها بوده اند........ چنانکه درآغاز اشاره شد خانواده داود و سلیمان همان پادشاهان هخامنشی شاخهٔ انشان می باشند ما در اینجا به معرفی اعضاء آن وپادشاهان مادی مقدم بر آن میپردازیم: قیس (سنگدل، نیرومند) وپسر(در واقع دامادش) شائول(مطلوب) یا همان طالوت قرآن یعنی جوان زیبا ویوناتان (بخشیدهٔ خدا) پسر شائول به ترتیب مطابق با پادشاه مادی آستیاگ (ثروتمند، لمک تورات) و سپیتمه جمشید پیشدادی و پسرش سپیتاک زرتشت /گائوماته بردیه (آرای آرایان/ایرج) می باشند.سلسلهٔ بعدی(خاندان داود) تورات مطابق اصل آنها پادشاهان هخامنشی شاخهٔ انشان است که تنها فرق اندکی با مندرجات تاریخ هرودوت دارد: آرام (عالی) به جای ایرج (نجیب) ایزد قبیله ای ایرانیان است. عمیناداب (آزاد منش) همان هخامنش (دارای منش دوستانه) است.پسر وی نحشون (پیشگو) همان چیش پیش اوّل (قضاوت پیشه) است. شلمون (مرد صلح) به جای کورش اوّل است. بوعز (باشنده در عزت و نیرومندی) همان کمبوجیهٔ اوّل (کامروا) می باشد.عوبید (خدمتکار) همان چیش پیش دوم است. یسّا (بخشیده و کامگار، پیشکش/ائا/یزید یزیدیان) همان کمبوجیهٔ دوم (کامیاب درجهان،ناتان تورات، آثویهٔ اوستا به معنی قانع) است. داود (عزیز) همان کورش دوم (قوچ) سردار معروف کیاخسار (کیخسرو)بوده است؛ حتّی نام حریف وی یعنی جلعاد (تنومند=توس شاهنامه) در اصل متعلق به خود وی بوده است. در اینجا ظاهراً به عمد یا به سهو خطاهایی هم رخ داده چه کمبوجیه اول پدرکورش اول بوده و کورش دوم (داود) پدریسّا(کمبوجیهٔ دوم) بوده نه پسر او. سلیمان (مردصلح) همان کورش سوم است. رحبعام (وسیع و تنومند) همان تنائوکسار (بزرگ تن،بردیه،سپیتاک زرتشت) است.پسروجانشین وی ابیا (آقا سرورمن است) مطابق اُرتدنر (فرمانروای مردان) پسر زرتشت است.یربعام (ضد مردمی) همان کمبوجیهٔ سوم است که به بدرفتاربودن متصف بوده است و از پسر(در واقع جانشین و برادرخواندهٔ وی) یعنی زکریا (دارای حافظهٔ خدایی) نیز همان گائوماته زرتشت مراد می باشد. به طور خلاصه در درفش کاویانی (پرچم پادشاهی هخامنشیان) ، ستاره سمبل کیوان (ستارهٔ ایمیریا، اهورامزدا ایزد خاندان پادشاهی) و عقاب یعنی آله (اره) نشانهٔ قوم آریا و پوست پلنگ/ یوزپلنگ نشانگر قبیلهٔ پارس بوده است. در رابطه با ریشه و معنی کلمه اوستایی **درفش** گفتنی است. این کلمه را در زبان فارسی می توان مرکب از **درو** (چوب و میله) و **فشو** (چرم و پوست و پارچه) گرفت که در رابطه با کلمه ترکی- فارسی **بیرق** (از ریشه ایرانی **بغ رگو** یعنی تکه پارچه پادشاهی) است. این کلمه در تلفظ **دَرَفش** به معنی **درخشان** آمده است. در همین رابطه مهرداد بهار به درستی برای کلمه **بایرام** (عید زبان ترکی) ریشه ایرانی مرکب از بی (بغ) و رام (رامش) قائل شده است. یعنی روز آرامش خداوندی. در پایان، مقالهٔ بسیار جالب **درفش کاویانی** دکتر کورش آریامنش را که در سایت فرهنگ ایران ثبت گردیده است در این جا ضمیمه می نمائیم:

درفش شکوهمند و سرفراز کاویانی چیست؟

درفش کاویانی بیگمان یکی از پرارزشترین پرچمهای جهان است که از روز آفرینش آدمی و خوی شهریگری (تمدن) گرفتن، بر افراشته شده است. زیرا این پرچم چندین برتری به همه پرچمهای جهان دارد و فرادادهایی (امتیازاتی) که در آن است درهیچیک از دیگر پرچمها در سراسر جهان یافت نمیشود.

۱- این پرچم از دل توده های مردم بیرون آمده و از یک پیشبند چرمی آهنگری دلاور که برای درهم کوبیدن ستم و

شکنجه بیدادگران تازی به پا خواست، فراهم آمده است.
۲- این پرچم مردمی است و بدست مردم ساده ولی دلیر کوچه و خیابان درست شده و پرچم رسمی کشور بشمار آمده و پذیرفته گشته است. ولی همه پرچمهای دیگر جهان پیمانی (قراردادی) میباشند که از سوی گردانندگان کشور ساخته و پرداخته و به مردم پذیرانده شده اند. تا جایی که من بیاد می آورم هیچ پرچمی در جهان با رأی مردم و همه پرسی برپا نشده است. ازین رو کمتر خواسته مردم در آنها نمایان است. ولی درفش کاویانی بدست مردم ساخته شده و از میان آنها بیرون آمده است.
۳- هر کشوری پس از گزینش پرچم برای رنگها و نشانه های آن درونمایه هایی برگزیده است. ولی درفش کاویانی هنگام برافراشته شدن همه درونمایه (معنا و محتوا) خود را بهمراه داشت؛ زیرا در پیکار با دشمن خونخوار و برای سرنگونی او پیشاپیش مردم به پا خواسته به جنبش و چرخش درآمد.
۴- این پرچم برای آزادی ایران زمین از دست بیگانگان چیره برآن از دل توده های به خروش آمده برپا گردید.
۵- این پرچم زنده کننده ابرتنی، والایی و گران منشی (غرور) درهم کوبیده و نابود شده ایران وایرانی است.
۶- این پرچم کهن ترین پرچم جهانی میباشد که به دست ایرانی برافراشته شده است.پس در جهان هیچ پرچمی را نمیتوان یافت که اینهمه فراداد، بویژه فراداد نبرد با اهریمن و سرکوبی بیدادگری و رهایی کشور ازدست دشمن... همه را با هم داشته باشد. پس به جا و شایسته است که ما آنرا پرچم سرافراز خویش بدانیم و بر آن سر ستایش فرود آوریم.

تاریخ نویسان در باره درفش کاویانی چه مینویسند؟

" تاریخ تبری" مینویسد که درفش کاویانی از پوست شیر بود و پادشاهان آنرا به زیب و زیور بیاراستند و زر و سیم و گوهر بر آن پوشاندند، آنرا " اختر کاویان" نیز مینامند که جز در کارهای بزرگ نمی آورند و جز برای شاهزاده ای که به کارهای بزرگ فرستاده میشد، بر نمی افراشتند.
مسعودی در " مروج الذهب " آنرا از پوست پلنگ میداند که بر چوبهای بلند می آویختند. او درازیش را دوازده و پهنایش را هشت ارش نوشته است (هر ارش از نوک انگشت تا آرنج دست) .
در " برهان قاطع " و " فرهنگ جهانگیری" آمده است که درفش کاویانی چرمی از پوست پلنگ یا ببر بوده که آهنگران هنگام کار بر میان میبستند و کاوه آهنگر آنرا بر سر نیزه کرد و به نبرد با ضحاک پرداخت. استاد" اسکارمن" مینویسد که از سنجش سه بن مایه به دست آمده، تخته سنگ کنده کاری شده پمپیی، سکه های دودمان " فرته کاره " و شاهنامه فردوسی چنین برمی آید که درفش کاویانی تکه چرمی پاره چهارگوشی بوده که بر بالای یک نیزه آویخته شده و نوک نیزه از پشت آن بسوی بالا نمودار بوده ست. بر روی این چرم آراسته به پرنیان و ابریشم وگوهرهای ناب، ستاره ای میدرخشیده است. این درفش چهار پره داشته است که در هسته آن دایره کوچکی دیده میشود و دربالای آن همین دایره به چشم میخورد. در بخش پایینی چرم، چهار رشته نوار به رنگهای گوناگون سرخ و زرد و بنفش آویخته شده است که در نوک آنها گوهرهای ناب آویزان میباشند.
در نمایشگاه باستانی لوور پاریس در بخش ایران کاسه هایی یافت میشوند که در ته آن درفش کاویانی کشیده شده و بر روی آنها نوشته شده است: ٤٦٠٠ سال پش از زادروز مسیح؛ بدینگونه دست کم کهن بودن درفش کاویانی تا ٦٦٠٠ سال پیش میرود.

درفش کاویانی چگونه برپا گردید؟

فردوسی توسی استاد سخن و قهرمان سترگ پیکارجوی تاریخ ایران که با قلم ،منش زخم خورده ایرانیان را مرهم نهاد و درمان کرد و آنها را به منش از دست رفته شان آگاه نمود و به خویشتن خویش برگرداند، از درفش کاویانی بارها از " اختر کاویانی" یاد کرده است و در برپا خیزی " کاوه آهنگر " چگونگی درست شدن آنرا بازگو میکند که چنین است:
پس از آنکه کاوه آهنگر در بارگاه ضحاک ماردوش، به بزرگان بیخرد پیرامون ضحاک میتازد و نامه ای را که آنها برای این خونخوار بیدادگر دستینه (امضا) کرده و او را مردی نیکوکار، نیک سرشت، برجسته و مردمدار شناسانده بودند، از هم میدرد، همراه فرزندش از بارگاه بیرون میرود و به میان توده های به خشم آمده میدود و با پاره کردن پیشبند چرمین خود و بر نیزه کردن آن، پیکاری سهمگین و دشمن کوب را پی میریزد که در این باره فردوسی بزرگ چنین میسراید:

کاوه برون شد ز درگاه شاه چو	انجمن گشت بازارگاه بر او
بر خروشید و فریاد خواند همی	را سراسر سوی داد خواند جهان
چرم کاهنگران پشت پای از آن	هنگام زخم درای بپوشند
کاوه آن بر سر نیزه کرد همان	گرد ز بازاز برخواست همانگه

همانطور که در گفتار پیش گفته شد، کاوه بسوی فریدون میشتابد و او را می یابد و به یاری مردم او را پادشاه ایران زمین میخوانند. از اینرو فریدون با رایزنی مردم بر درفش کاویانی برسر نیزه که به جنبش درآورنده مردم پر خروش بود ارج مینهد و آنرا غوته ور در زر وسیم گوهری تابناک میکند:

خود کافریدون کجاست بدانست — کشید و همی رفت راست سراندر
به درگاه سالارنو بیامد — آنجا و برخاست غو دیدنش به
پوست بر نیزه بردید کی چو آن — نیکی یکی اختر افکند پی به
آنرا به دیبای روم بیاراست — گوهر بر و پیکر و زرش بوم ز
زو سرخ و زرد و بنفش فروهشت — خواندش کاویانی درفش همی

این چرم بی ارزش پیشبند آهنگری، بدینگونه برجسته ترین و بزرگترین پدیده فروزانی میگیرد که بر تارک مینشیند و پرتو می افشاند.
از آن پس هر پادشاهی که به تخت مینشیند و تاج شاهی بر سر مینهد به آن سوگند یاد میکند و بر پهنه آن زر و گوهر می افشاند و بر آن ارج بیکران مینهد و آنرا میستاید و بر فراز سر ی افرازد و آنرا نماد شکوهمند آزادی و یکپارچگی و نیرومندی کشور بشمار می آورد:

از آن پس هرآنکس که بگرفت گاه — به شاهی به سر بر نهادی کلاه
برآن بی بها چرم آهنگران — برآویختی نو به نو گوهران
ز دیبای پرمایه و پرنیان — بر آنگونه گشت اختر کاویان
که اندر شب تیره، خورشید بود — جهان را ازو دل پر امید بود
بگشت اندرین نیز چندی جهان — همی بودنی داشت اندر نهان

رنگهای درفش کاویانی

بررسیها و پژوهشگرهای گسترده نشان میدهد که درفش کاویانی چرم پاره چهارگوشی بوده که بر بالای یک نیزه که نوک آن از پشت نمایان بود، آویزان میشده است. در میان پرچم یک ستاره بزرگ یا چهار پره به چشم میخورد که به چهارگوشه آن پایان میافته است. در بالای آن اختر دیگری یافت میشد که چنبره کوچکی بود.
بدینگونه در درفش کاویانی دو ستاره در میان و بخش بالایی یافت میشده است. در زیر آن در همه گوشه و کنارهایش، رشته نوارهایی که گویی تا پنج تا میرسید، آویزان بوده است که به زر و سیم و گوهرهای تابناک و ناب زیوربندی شده بودند. رشته های آویزان شده بخش زیرین چرم چهارگوش به سه رنگ سرخ و زرد و بنفش آراسته بودند.
فردوسی برگزیدن این سه رنگ را از آن فریدون میداند که خود درفش کاویانی را نیز به زیور و دیبای رومی و ابریشم و پرنیان نیز آذین بندی نمود که در همین باره سراییده است:

فروهشت ازو سرخ و زرد و بنفش — همی خواندش کاویانی درفش

فردوسی در جایی دیگر نیز به همین سه رنگ انگشت میگذارد و میسراید:

هوا شد بسان پرند درفش — زتابیدن سرخ و زرد و بنفش

درونمایه رنگهای درفش سرفراز کاویانی چیست؟

رنگ سرخ

رنگ سرخ رنگ روز " تیر" سومین روز هفته ایرانیان باستان است که امروز به آن "چهارشنبه" میگویند. " تیر" نام فرشته باران نیز میباشد و به یاری و کوششهای اوست که زمین ازریزش باران بهره مند و کشتزارها و مرغزارها سیراب و سبز و خرم میشوند. این رنگ نماد شکوه و توانایی، خروش و جوشش، پایداری برای پاسداری و نگهبانی از مرز و بوم است.
این رنگ بر روی پرچم کنونی که در زمان قاجاریه با دو رنگ دیگر سپید و سبز که نشانه خانواده بنی امیه و بنی هاشم میباشد، دیده میشود.

رنگ زرد

رنگ زرد رنگ روز " مهر" پایان هفته است که امروز به آن " یکشنبه" میگویند. این روز نام فروغ و روشنایی را با خود دارد، زیرا زادروز " مهر تابناک" میباشد. این رنگ نشان پاکی و نیکخواهی، نمایانگر فر و بزرگی، روشنگر گران منشی و سروری و بازگو گر درخشندگی، فروزش و روشنایی است.

رنگ بنفش

رنگ بنفش رنگ " اورمزد" چهارمین روز هفته است که امروز به آن " پنجشنبه" میگویند. این رنگ نشانه جنگاوری و دلیری و نبرد سرسختانه با دشمن و پیکار در راه آزادی کشور و نگهبانی از یکپارچگی و شکوه آن است .

سرنگونی درفش کاویانی به دست تازیان

درفش کاویانی که نماد فر و شکوه آزادی سربلندی و بزرگی ایران زمین بود بدبختانه در هزار و چهارسد سال پیش در تازش تازیان به ایران از دست رستم فرخزاد سپهسالار ارتش ایران بر زمین افتاد و دیگر برافاشته نشد و این اندوه بر دل افسرده ایران پرستان همچنان برجا ماند.
امروز بسیاری آنرا به دست فراموشی سپرده اند گروهی از آن یاد نمی آورند، دسته ای آنرا نمیشناسند، برخی بی انگار مانده اند... که همه اینها سخت دردآور و تلخ و رنج دهنده اند.

درباره سرنگونی درفش کاویانی و ارزش آن بلعمی (ترجمه تاریخ تبری رویه ۳۰) مینویسد:
"چون مسلمانان خزینه ملوک عجم غارت کردند، آن درفش پیش عمرابن الخطاب بماند. پس فرمود تا آن گوهرها بگشادند و آن پوست بسوختند."
تبری در " تاریخ تبری" رویه ۱٦۰۰ تا ۱٦۰۳پوشینه چهارم، مینویسد که در جنگ قادسیه ضررین الخطاب، درفش کاویانی را از ایرانیان به تاراج گرفت و دیگر تازیان آنرا به سی هزار درهم خریدند تا پاره پاره کنند و به فروش برسانند. بهای درفش کاویانی هزار هزار و دویست هزار درهم بود.
مسعودی (مروج والذهب و معادل الجوهر رویه ۸۲ و ۸۳) مینویسد: " تا
زمان یزدگرد سوم آنرا با رستم فرخزاد به سال ۱۶ هجری برای جنگ به قادسیه فرستاد و رستم کشته شد، درفش بدست ضررین الخطاب فهری افتاد و به در هزار هزار دینار تقویم شد. بقولی تصرف درفش بروز فتح مدائن و بقولی به روز فتح نهاوند در سال ۱٦یا ۱۹ یا ۲۰ هجری بود."
ثعالبی (غرر اخبار ملوک الفرس، رویه۳۲ تا ۳۹) مینویسد:
درفش کاوه پس از پیروزی فریدون به زر و گوهر آراسته شد، علم مقدس ایران بود تا در جگ قادسیه بدست عربی از قبیله نخع افتاد. سعدابن وقاص آنرا جزو ذخایر و جواهر یزدگرد نزد عمرابن الخطاب فرستاد. عمر امر کرد که آنرا از چوبه برگرفتند و خود درفش را پاره پاره کرد و در میان مسلمانان تقسیم کردند.
نیازی به گفتن نیست که تازیان چه کشتاری از ایرانیان کردند و با آوردن دین بیابانی خود به سرزمین مهر و مردمی و نیکی و نیکخواهی، چه زشتی و بدبختی و تبهکاریهایی که نیافریدند و چگونه روزگار ایران و ایرانی را سیاه کردند، به گونه ای که پس از هزارو چهارسد سال هنوز نتوانسته ایم از چنگ این آیین سیاه و از چنگ تازیان و تازی زادگان رهایی یابیم. با فرو افتادن درفش کاویانی و سوزانده شدن آن، گذشته شکوهمند ایران نیز به زیر زبانه های آتش فرو رفت و به خاکستر نشست.
امروز روزی است که این درفش سرفرازی که هزار و چهارسد سال است سرنگون شده و با فرو افتادن خود، بدبختی و سیه روزی برای مرم و کشور ما آفریده شده است، دوباره برپا گردد تا فرخندگی و بزرگی و گران منشی از دست رفته دوباره به چنگ آید.
امیدواریم همه ایران پرستان به یاری برخیزند و برای دوباره زنده کردن دلاوریها و جانباختگان راه ایران زمین نیرو و توانایی مردمی و نیکوخواهانه نیاکان سربلندمان، گذشتها و رادمردیها و مهربانیها و مهرورزیهای بزرگان و بهمنشان نیک نژاد و تباران والاگوهرمان و سرانجام برای سرداران دلیر و سپهسالاران جانباز آریایی که از مرز و بوم مهر و اهورا پاسداری نموده و در این راه گاه جان باخته اند، نماد شکوهمندشان را که به آن سرفراز و خوشبخت بودند و بدست تازیان بدکیش واژگون شده است، از نو برافرازند.
در این راه جوانان باید پیشگام شوند و درفش کاویانی باید بر دوش دختران و پسران جوان برافراشته گردد. به امید این روز بزرگ که چندان هم دور نیست.
دکتر کورش آریامنش (تاریخ ترور ۲۷ مه ۱۹۹٦)

به پیوست قصه شهر سنگستان از مهدی اخوان ثالث که در رابطه با درفش و قهرمانان اساطیری ایران است.

دوتا کفتر،
نشسته اند روی شاخه سدر کهنسالی ،
که روییده غریب از همگنان دردامن کوه قوی پیکر.
دو دلجو مهربان باهم ،
دو غمگین قصه گوی غصه های هر دوان با هم ،
خوشا دیگر خوشا عهد دو جان همزبان باهم .
دو تنها رهگذر کفتر ،
نوازشهای این ، آن را تسلی بخش ،
تسلیهای آن ، این رانوازشگر .
خطاب ار هست : « خواهرجان»
جوابش : « جان خواهرجان ،
بگو با مهربان خویش درد و داستان خویش . »
- « نگفتی ، جان خواهر! اینکه خوابیده ست اینجا کیست ؟
ستان خفته ست و با دستان فرو پوشانده چشمان را ،
تو پنداری نمی خواهد ببیند روی ما رانیز کو را دوست
می داریم ،
نگفتی کیست ، باری سرگذ شتش چیست ؟ »

- « پریشانی غریب و خسته ، ره گم کرده را ماند .
شبانی گله اش را گرگها خورده .
و گرنه تاجری کالاش رادریا فرو برده .
و شاید عاشقی سرگشته کوه و بیابانها .
سپرده با خیالی دل ،
نه ش از آسودگی آرامشی حاصل ،
نه ش از پیمودن دریا و کوه و دشت ودامانها .
اگر گم کرده راهی بی سرانجام ست ،
مرا به ش پند و پیغام است .
درین آفاق من گردیده ام بسیار ،
نماند ستم نپیموده بدستی هیچ سویی را .
نمایم تا کدامین راه گیرد پیش :
ازین سو ، سوی خفتنگاه مهر و ماه ، راهی نیست .
بیابانهای بی فریاد و کهساران خار و مشک و بی رحم ست .
وز آن سو ، سوی رستنگاه ماه و مهر هم ، کس را پناهی نیست .
یکی دریای هول هایل ست و خشم طوفانها .
سدیگر سوی تفته دوزخی پرتاب .
و آن دیگر بسیط زمهریرست و زمستانها .
رهایی را اگر راهی ست ،
جز از راهی که روید زان گلی ، خاری ، گیاهی ، نیست ..... »
- « نه ، خواهر جان ! چه جای شوخی و شنگی ست ؟
غریبی ، بی نصیبی ، مانده در راهی ،
پناه آورده سوی سایه سدری ،
ببینش ، پای تا سر درد و دلتنگی ست .
نشانیها که دراو ... »
- « نشانیها که می بینیم دراو بهرام را ماند ،
همان **بهرام ورجاوند**
که پیش از روز رستاخیز خواهد خاست ،
هزاران کار خواهد کرد نام آور
هزاران طرفه خواهد زاد ازو بشکوه .
پس از او گیو بن گودرز ،
و با وی **توس بن نوذر** ،
و **گرشاسب دلیر**، آن شیر گند آور ،
و آن دیگر
و آن دیگر .
انیران رافرو کوبند ، وین اهریمنی رایات را بر خاک اندازند.
بسوزند آنچه ناپاکی ست ، ناخوبی ست ،
پریشان شهر ویران را دگر سازند .
درفش کاویان را فره درسایه ش ،
غبار سالیان از چهره بزدایند ،
بر افرازند ... »

نشان ملی ایران زمین - شیر و خورشید جاودان

این نشان با داستان بزمی بسیار محبوب عاشقانه ایرانیان یعنی امیرارسلان رومی و ملکه فرخ لقا پیوند دارد



سکه شیر و خورشید از دوران سلجوقیان آسیای صغیر

سید احمد کسروی تحقیقی ترین مقاله موجود را در باب نشان شیر و خورشید پرچم ایران تحریر نموده و در کتاب کاروند خود ثبت نموده است ولی به جای اصلاح و تکمیل آن دنباله و ادامه تحقیق و تفحص خود را رها کرده و نیروی خود را در این باب به دفاع از خود و جدال با نظریات انتقادی و گزنده ملک الشعرای بهار نموده است. به نظر میرسد پایه کار وی مقاله آرتورکریستن در باب درفش ایرانیان بوده است. اصلاحیه مهمی که نگارنده را وادار و تشویق به ادامه راه وی نمود این است که وی گرچه بر روی موضوع نقش شیر در سکه های پادشاهان ارمنی را از پادشاهان **لئو** یا **لیون** نام تصریح می نماید ولی تأکید ندارد که علت وجودی **نقش شیر** در سکه های این پادشاهان اشاره به نام خود آنهاست که در زبان لاتینی کلیساهای مسیحیان به معنی **شیر** بوده است. همین موضوع مطابقت نام **شیر** و شاه **شیرنام** بی شک برای خود **آلب ارسلان** و اعقاب و سپاهیانش و همچنین **غیاث الدین کیخسرو** پادشاه سلجوقی آسیای صغیر الهامبخش بوده است که برای افتخار خود پای حماسه **آلب ارسلان** فاتح جنگ **ملازگرد** در مقابل بیزانس را در رویایی با حریفان به میان بکشد. نظر به اینکه کلمه اوستایی **خشثرو** (شاه ، نیرومند) علی القاعده می توانست به دو صورت مختلف یعنی **شیر** (شِر، شار، طبق قاعده حذف شدن "خ" در سر برخی از کلمات مانند خشاه=شاه) و **خسرو** (شاه مترادف **شارو** در زبان آشوری) در بیاید، لابد از اینجاست که در اساطیر اسلامی **کیخسرو** (کی خشثرو، هوخشثره) یا هما **هئوسروه** اوستا (یعنی نکونام) تحت اسامی **هرمس** (شیر، دانا) و **ادریس** (ادریس اوستایی=شهریارنکونام یا آتراهاسیس بابلی یعنی بی نهایت عاقل) ظاهر گردیده است. لذا معلوم میگردد نام **خسرو** در عهد سلاجقه به معنی **شیر** (**ارسلان** زبان ترکی) گرفته میشده است؛ از اینجا به وضوح معلوم میگردد که جنبهٔ عاشقانه داستان **امیرارسلان** واقعاً به خود **غیاث الدین کیخسرو** (شیر مقدس فریادرس) و جنبهٔ قهرمانی وی به **آلب ارسلان** (شیر قهرمان) برمی گردد که اساطیرشان بواسطه نام **ارسلان** و مفهوم **شیر** آن و اشتراک قبیله ای و خاندانی ایشان با هم ترکیب یافته است. گرچه حال در هنگام بازگشت و تجدید نظر بدین نتیجه رسیده ام که **اران گشنسب** اساطیری سرزمین ترکان آذری اران (=**امیر ارسلان**، ظاهراً همان **مگابرن ویشتاسپ** پسر سپیتمه و برادر بزرگتر سپیتاک زرتشت) اساس اسطوره ای کهن این داستان اساطیری ایران است. می دانیم لفظ "ار" و "گشنسب" در خاورمیانه کهن به معانی شیر و نجیب و گربه سان بزرگ پریال به کار می رفته اند. در زبانهای چنانکه **ناصر انقطاع** استدلال میکند درفش شیر و خورشید کمی قبل از غیاث الدین کیخسرو در نزد فرمانروایان سمرقند و عهد خوارزمشاهیان و تیمورگورکان وجود داشته است. به نوشته بیهقی سران قبایل ترکان سلجوقی علامتها و بیرقهای مخصوص داشته اند. مطابق گفته انوری، فردوسی (بیاناتش راجع به درفش سرداران سپاه کیخسرو) و ظهیرالدین فاریابی در پرچمهای مختلف ترکان عهد غزنوی و سلجوقی نقش ماه، **شیر** (از سمبولهای خورشیدی)، پلنگ، اژدها و هما نقش بسته بود. گرچه نظر به کثرت نامهای ارسلان و نامهای مرکب از آن در نزد سلاجقه باید از این میان نقش **شیر** را- که از دوره سلطان مسعود غزنوی شکار دوست پرچم رسمی ایران شده بود- اولویت داد. شاید به خاطر کثرت انواع پرچمها بوده است که نزد سلجوقیان مقام مهمی به نام **امیر عَلَم** وجود داشته است. پس بنا به حکم منطق داستان آن نه بر اثر داستان عامیانه عاشقانه دور و درازی -که ابن عبری در مورد عشق خود **غیاث الدین کیخسرو** به یک شاهدخت **گرجی** بیان می نماید- صورت گرفته است. جالب است این داستان ازدواج با شاهدخت گرجی/ارمنی به نحوی در باب خود **آلب ارسلان** نیز صادق می باشد؛ ولی چون ضرب سکه آن به عهد **غیاث الدین کیخسرو** سلجوقی صورت گرفته است؛ دو موضوع مشتبه و مخلوط شده و داستان عاشقانه غیاث الدین کیخسرو، به امیراسلان اسطوره ای نسبت داده شده است که هم آلب ارسلان است و هم غیاث الدین کیخسرو . بنابراین

سبب و فلسفه وجودی **شیر** و **ملکه خورشید نشان** سکه غیاث الدین کیخسرو آن است که خود نام **کیخسرو** و همچنین نام **بنیانگذار** واقعی سلاجقه بزرگ و فاتح آسیای صغیر یعنی **آلب ارسلان** به زبان ترکی به معنی **شیر قهرمان** بوده است. حماسه **آلب ارسلان** در شکست امپراطور بیزانس **ارمانیوس دیوجانوس** در ملازگرد در روایات شفاهی ایران به صورت **امیرارسلان** رومی پسر **ملکشاه رومی** (در واقع پدر ملکشاه) زنده مانده است. می دانیم خود **آلب ارسلان** شاهدختی گرجی/ارمنی دخت شاه **هیپوکراتس** بن گریگور را به همسری داشته است که بعد از مدتی وی را به ازدواج خواجه نظام الملک طوسی در آورد یعنی رابطه عاشقانه استواری بین ایشان نبوده است. در جریان فتوحات آلب ارسلان فتح **ملازگرد** (دژ واقع در بلندی) یا تسخیر قلعه مستحکم **آنی** ارمنستان با منجنیق و همچنین نام دژ **خارپوت** (به زبان ارمنی **کارپرت** یعنی **قلعه سنگی**، حصن زیاد) یادآور فتح قلعه سنگباران توسط امیرارسلان داستانسرایان عهد قاجاری هستند. بنابراین مسلم است که خود **غیاث الدین کیخسرو** آگاهانه و برای ترجیح نام و مقام خویش و همچنین برای نشان دادن شکوه خاندان خویش مفهوم نام خود را در ترکیب با نام سر سلسله نامور و قهرمان بزرگ اجداد سلجوقی خویش یعنی **آلب ارسلان** را بر روی سکه رسمی دولت خویش نقش نموده بوده است. حتی شاهدخت تصویر سکه **غیاث الدین کیخسرو** نیز یعنی همان **فرخ لقای** اساطیری اسطوره **امیرارسلان** که دختر **پطرس** امپراطور اساطیری **روم** (بیزانس)، و معشوق **امیر ارسلان** به شمار رفته است علاوه بر همسر گرجی غیاث الدین کیخسرو همانطوری که اشاره شد یاد آور ازدواج آلب ارسلان با دختر **هیپوکراتس** حاکم گرجستان/ارمنستان است که ظاهرا اسم واقعی محلی این شاهدخت گرجی/ارمنی نیز در منابع تاریخی باقی نمانده است. آلب ارسلان این شاهدخت گرجی را بعد از مدتی به ازدواج خواجه نظام الملک (خواجه نعمان اساطیری) در آورد و او از وی صاحب پسری به نام ضیاءالمک احمد شد که نزد سلاجقه مقام وزارت یافت و به انتقام قتل پدر با اسماعیلیان قلعه الموت نبرد نمود ولی موفق به تسخیر آنجا نشد. پایه داستان عامیانهٔ دلپسند امیرارسلان صرفاً ساخته خیال پردازی میرزا محمدعلی نقیب الممالک قصه گوی دربار ناصرالدین شاه نبوده و بر اساس حماسه آلب ارسلان فاتح جنگ ملازگرد و دژ خارپوت و داستان عاشقانه غیاث الدین کیخسرو ساخته و پرداخته شده است. جالب است در اسطوره امیرارسلان نامهای خواجه نظام الملک را در مقام پدری الب ارسلان و ملکشاه به صورت خواجه نعمان و نام امپراتور قدرتمند بیزانس آرمانیوس دیوجانوس را در دیو مقام فولاد زره دیو و مادر فولاد زره شناسایی نمود: آلب ارسلان خواجه را به عنوان وزیر خویش برگزید، و او را پدری دلسوز و مهربان می‌پنداشت و هیچ امری را بدون مشورت وی انجام نمی‌داد و خلاف امر وی را نمی‌پسندید پس از اینکه آلب ارسلان لحظات آخر عمرش را سپری می‌نمود فرزندش ملکشاه را وصیت نمود که در اداره امور حکومتی از رای خواجه عدول نکند و او را پدری دلسوز و مهربان مشفق بداند و ملکشاه نیز پذیرفت و او را در سمت وزارت ابقاء نمود خواجه‌نظام الملک در عهد وزارت خود خدمات فرهنگی بسیار عظیمی را انجام داد که بدون تردید می‌توان گفت که در طول تاریخ سابقه نداشته است. بر روی مُهر **نظام‌الملک** این جمله نوشته شده بوده است: الحمد لله علی **نعمه**. نام و لقب **آرمانیوس دیوجانوس** را هم به ترتیب می توان به معنی **فولاد زره** و **زاده دیو** یا **دیو زن** معنی نمود. به هر صورت همین شیر و خورشید داستان آلب ارسلان- غیاث الدین کیخسرو با اصلاحات و کسر و اضافاتی از سلاجقه آسیای صغیر به مغولان و صفویان و قاجاریان و پهلوی ها به ارث رسیده و نقش ملی درفش ایران گردیده است.
در اینجا مقاله تحقیقی سید احمد کسروی به عینه از سامانه فرهنگسرا نقل می نمائیم:

مطالب این قسمت برگفته شده از کتاب "تاریخچه شیر و خورشید" نوشته زنده یاد احمد کسروی است.

تاریخچه تکامل پرچم ایران

تا آنجا که ما میدانیم تا کنون کسی از ایرانیان یا از ایران شناسان اروپا و آمریکا دربارهٔ شیر و خورشید و چگونگی پیدایش آن و اینکه از کی و چگونه نشان رسمی دولت ایران شده، تحقیقی از روی دلیل و گواه ننموده است. من از هشت سال پیش توجه بدین موضوع داشته و از یکسوی در کتابها بجستجو پرداخته و از سوی دیگر بگردآوردن سکه های کهنه که در این باره از ابزارهای کار است کوشیده ام و بیاری خدا به نتیجه های سودمندی رسیده ام که اینک برای آگاهی همه بر این صفحه ها مینگارم. شیر و خورشید را ما از کودکی دیده و هر روز چندبار تماشا میکنیم و از اینرو شگفتی آن از دیده ما برخاسته. لیکن هرگاه بیگانه هوشمندی ناگهان آنرا دیده و آگاهی یابد که نشان رسمی دولت ماست در شگفت فرو می رود.

آن کدام شیر است که دم برانگیخته و شمشیر بدست گرفته، خورشید را بر پشت میکشد؟ آیا این شکل همچون شکلهای متولوجی یونان در نتیجه افسانه کهنه ای پیدا شده؟ یا فرزانه ای آنرا بنام رمز و برای اشاره بپاره اندرزهای اجتماعی پدید آورده؟ یا چه مایه و بنیاد دیگری برای پیدایش خود دارد؟ اینها پرسشهایی است که هر بیگانه هوشمند از دیدن شیر و خورشید ما از اندیشه خود گذارنیده و هرگاه بر یکتن ایرانی برخورد، از او نیز می پرسد. اما او چه داند که حقیقت کار بر خود ایرانیان هم پوشیده است.

این عادت همه جا در مردم هست که چون پی به حقیقت چیزی نبردند، دست بدامن افسانه و پندار میزنند. در پیش ایرانیان از اینگونه موضوعها فراوان است که چون راه بحقیقت آنها نیافته اند، برای هرکدام افسانه ای ساخته اند. درباره شیر و خورشید هم این سخن بر سر زبانهاست که شیر نشان ارمنیان و خورشید نشان ایرانیان بوده، و شاه عباس کبیر (صفوی) استقلال ارمنستان را برانداخته و بیادگار این فیروزی خورشید را بر پشت شیر نشانده و این نقش را پدید آورده است.

نزد هر کسی که سخن از شیر و خورشید گوئیم، چه دانا و چه کانا، چه مسلمان و چه ارمنی، بیدرنگ این افسانه را میسراید. بلکه برخی ارمنیان بدروغ نسبت این سخن را بکتابهای تاریخ ارمنستان میدهند. با آنکه این سخن از هیچروی با تاریخ سازش ندارد و چندین خرده بر آن میتوان گرفت، که نخست، آنکه نشان ایران بودن خورشید پاک بی دلیل است. و شیر هم اگر چه در ارمنستان معروف بوده و برخی پادشاهان بویژه چند تن از حکمرانان روبنیانان فراوان او را بکار میبرده اند، با اینهمه چنانکه خواهیم دید نشان خاص ارمنستان نبوده است. دوم آنکه پیدایش شیر و خورشید بی شک قرنها پیش از صفویان بوده و ما چنانکه خواهیم دید، سکه هایی در دست داریم که چندین صد سال پیش از شاه عباس کبیر زده شده. سوم، برافتادن استقلال ارمنستان بدست ایرانیان از داستانهای دوره پیش از اسلام ایران و از کارهای پادشاهان ساسانی است. و استقلالی هم که ارمنیان پس از پیدایش اسلام در بخشی از ارمنستان پیدا کرده و پادشاهان باکراتونی دویست سال کمابیش فرمانروا بودند، در قرن پنجم هجری با دست رومیان برافتاده و پادشاهی که سپس روبنیانان در بیرون ارمنستان در کیلیکیا بنیاد نهاده بودند و سیصد سال برپا بود، این پادشاهی نیز در قرن هشتم، بکوشش مصریان از میان رفته بود، پس کدام استقلال ارمنیان را شاه عباس برانداخته؟

شیر تنها و خورشید تنها

یکی از عادتهای دیرینه آدمیان است که در کارهای خود از شکلهای جانواران و دیگر آفریدها استفاده می جویند. چنانکه اینهمه الفبای گوناگون ریشه هرکدام از آنها شکلهای جانوران و دیگر چیزها بوده که آدمیان دیرین برای فهمانیدن اندیشه های خود بکار می برده اند. از جمله از روی دلیل هایی که خواهیم شمرد در ایران و دیگر سرزمینها از قرنهای بسیار باستان، پادشاهان و فرمانروایان شکلهای جانوران و ستارهای آسمانی، بویژه دو شکل شیر و خورشید را بر درفشها (پرچمها) و سکه ها و دیگر ابزارهای شاهی می نگاشته اند.

خورشید درخشان ترین جرم آسمانی و پادشاه ستارگان است. و میدانیم که نزد مردمان باستان جایگاه بس بلندی داشته که گاهی به پرستشش نیز برمیخاسته اند. شیر هم دلیرترین همه درندگان و پیش مردم بسنگینی و پابرجایی، بلکه بمردانگی نیز موصوف است، که خود بهترین نمونه پهلوانی و برای نقش بر درفشها و سپرها و دیگر ابزارهای جنگ شایانترین شکل می باشد.

در ارجمندی شیر پیش مردمان این بس که نام او را در هر زبان و هر سرزمین، بکودکان میدهند و ما پادشاهان بسیاری بنام لئو، یا اسد، یا شیر، یا ارسلان در تاریخ داریم. و از برخی از ایشان دلیل در دست هست که بشکل شیر علاقه داشته و برواج و شهرت آن می کوشیده اند.

از جمله خاندان روبنیان که گفتیم در کیلیکیا برای ارمنیان بنیاد پادشاهی نهاده بودند، و شش تن از ایشان نام لوون (که شکل ارمنی لئو است) داشته اند و از برخی از ایشان دلیلها هست که به مناسبت نام خویش علاقه به نقش شیر داشته اند. و چون از نشان ارمنستان نیز سخن بمیان آورده ایم و باید تحقیق نماییم که آیا شیر نشان آن سرزمین بوده یا نه؟ از لوون اول و لوون دوم سکه هایی فراوان در دست است که همگی با نقش شیر است، و سکه بی این نقش از این دو پادشاه بسیار اندک است. ولی از دیگر پادشاهان آن خاندان که نام لوون نداشه اند سکه با نقش شیر بسیار کم و بی این نقش بسیار فراوان است.

در زمان لوون دوم که با سلطان صلاح الدین ایوبی همزمان بود، فردریک بارباروسا، امپراتور آلمان بهمدستی پادشاه انگلستان و پادشاه فرانسه، هر کدام با سپاهی انبوه و دسته هایی از ترسایان داوطلب جهاد از اروپا، آهنگ شام و فلسطین کردند که آن شهرها را از چنگ صلاح الدین بیرون آرند. این لشکر کشی در تاریخ بنام سومین لشکر کشی چلیپائیان معروف و از حادثه های مهم تاریخ اسلام و آسیاست و به مناسبت گفتگو از شیر، این نکته را در اینجا یاد می نماییم که ریچارد پادشاه انگلستان در نتیجه مردانگی ها و دلاوریها که در این جنگها از خویشتن آشکار ساخت، پیش ترسایان به "شیر دل" معروف گردید.

لوون بعلت همکیشی با ترسایان و نزدیکی سرزمینش بشام و فلسطین، یاری و همراهی از آن مردم دریغ نداشت و بپاداش این نیکیها ی او فردریک وعده داد که چون به اروپا باز گردد، تاجی برای او گسیل دارد. ولی چون فردریک در راه بازگشت زندگی را بدرود گفت، پسر و جانشین او به انجام وعده پدر به همدستی پاپ روم تاجی و درفشی برای لوون آماده ساخته و بدست فرستادگان خود نزد او فرستادند. آنها بر درفش به مناسبت نام لوون، صورت شیری را نگارده بودند. درفش شاهی که از پیش روی لوون کی کشیدند و تا آن هنگام با نقش عقاب بود، از این پس با نقش شیر گردید.

لوون ششم آخرین پادشاه ارمنی کیلیکیا که بدست سپاه مصر گرفتار شده و مدتها با زن و دختر خود در مصر در بند و زندان میزیست و پس از رهایی به پایمردی پادشاه اسپانیا از آنجا به اروپا رفته و آخرین سالهای خویش را در پاریس بود و در سال ۱۴۹۳ میلادی در آن شهر بدرود زندگی گفته و در کلیسای "سن دنیس" بخاک رفت.

از این داستانها دو مطلب بدست می آید: نخست آنکه شکل شیر نزد ارمنیان کیلیکیا هم بر سکه ها و هم بر درفشها معروف بوده. و دوم آنکه بیشتر بدست پادشاهان لوون نام بوده که این شکل در آنجا شهرت و رواج یافته است. شاید این عقیده ایرانیان که شیر را میگویند نشان ارمنستان بوده از اینجا برخاسته، ولی چنانکه گفتیم این عقیده نادرست است. زیرا نخست آنکه لیلیکیا بیرون ارمنستان بوده و در خود ارمنستان که در زمان پادشاهان باکراتونی استقلال داشت، شکل شیر بسیار کم بکار میرفته و چندان معروف نبوده است.

دوم آنکه در کیلیکیا نیز چنانکه گفتیم پادشاهانی که نام لوون نداشته اند شکل شیر را گاه گاهی بکار برده و نقشهای دیگر نیز فراوان بکار می برده اند. سوم آنکه چه در زمان این پادشاهان کیلیکیا و چه پیش یا پس از زمان ایشان شکل شیر را در ایران و دیگر سرزمینها نیز فراوان بکار می برده اند و هیچگونه عنوان اختصاصی به ارمنیان در میان نبوده است.

در ایران، چه پیش از پیدایش اسلام و چه پس از پیدایش آن، نقش شیر آنقدر معروف بوده که هم بر روی درفشها و سکه ها و خرگاه ها و دیگر ابزارهای شاهی می نگاشته اند و هم آنکه پیکر آنرا بر روی دیوارها یا بر سر دروازه ها از سنگ می تراشیده اند.

نخستین دلیل این موضوع یکی سنگ شیر همدان است که از شاهکارهای فن سنگتراشی باستان، که بر اثر مرور زمان تاریخ آن از میان رفته است. دیگری پیکر شیر و گاو است که در چندین جا بر روی دیوارها کوشک هخامنشیان در استخر نگاشته شده. بدینسان که شیر چنگان بر کمر گاو فرو برده و بدریدن آن پرداخته است. دومین دلیل، سکه های فراوانی است که از پادشاهان ایران از مغولان و صفویان و دیگران با نقش شیر در دست هست. نگارنده دانه هایی را از این سکه ها در تصرف دارم. سومین دلیل یادهایی است که شاعران پارسی در قصیده ها و مثنویهای خود از درفشها و نقشهای گوناگون آنها نموده و چه بسا که نام شیر را برده اند. بلکه می توان گفت که در زبان شاعران پارسی "شیر علم" یکی از ضرب المثلهای معروف بوده است.

این بیت از مولانا است:

ما همه شیریم شیران علم	حمله مان از باد باشد دمبدم

کمتر کسی از دانا و کانا است که از بر نداند و در گفتگوهای خود مثل وار بر زبان نراند. ازرقی از شاعران زمان سلجوقیان می گوید:

بدان گهی که چو دریا بلان آهن پوش	برون شوند خروشان همال پیش همال
پلنگ و شیر بجنبند بر هلال علم	تن از نسیج یمانی و جان ز باد شمال

جمال الدین عبدالرزاق می گوید:

ز هیبت تو دل شیر آسمان همه وقت	چنانکه شیر علم روز باد در خفقان

هرگاه کسی در این باره بجستجو پرداخته و بگردآوردن شعرها که شاعران پارسی زبان درباره درفش و شیر آن سروده اند کوشش نماید، شاید بیست صفحه بیشتر را پر سازد. استاد سخن، استاد ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه در بسیار جاها یاد درفش می نماید و در دو جا درفشهای گوناگون سرداران ایران را یکایک می ستاید. نخستین جا در داستان رستم و سهراب است که هجیر در پاسخ پرسشهای سهراب از یکایک سرداران ایران نام برده و درفش هر کدام را جداگانه می ستاید.

یکی زرد خورشید پیکر درفش | سرش ماه زرین غلافش بنفش
زده پیش او پیل پیکر درفش | بنزدش سواران زرینه کفش
یکی شیر پیکر درفش بنفش | درخشان گهر در میان درفش
درفشش ببین اژدها پیکر است | بر آن نیزه بر شیر زرین سر است

دومین جا در داستان شمردن کیخسرو پهلوانان را، شعرهایی درباره درفشها دارد که برخی چون تکرار همان ستایشهاست که در شعرهای بالا ستوده از یاد آنها چشم می پوشیم و برخی دیگر را که تکرار نیست در پایین می نگاریم:

یکی ماه پیکر درفش از برش | بابر اندر آورده تا به ابلق سرش
درفشی برآورده پیکر پلنگ | همی از درفشش ببازید جنگ

فردوسی شاهنامه را از روی نامه های باستان که از زمان ساسانیان بیادگار مانده بوده، سروده و این یقین است که این ستایشهای درفشها نیز از آن نامه های باستان است. پس نتیجه این است که در زمان ساسانیان و پیش از آنان در ایران درفشهای گوناگون از زرد و سرخ و بنفش و سیاه بکار برده و بر پرچم های دیبای آنها شکلهای گوناگون از خورشید، ماه، شیر، پلنگ، گرگ، گراز، پیل، اژدها، آهو و مرغ همای نگاشته و بر نوک آنها پیکرهایی از ماه و از شیر، از سیمین و از زرین نصب می نموده اند.

نظامی گنجوی در مثنوی لیلی و مجنون که بگفته خود در سال ٥٨٤ سروده در داستان رزم نوفل با قبیله لیلی میگوید:

خورشید درفش ده زبانه | چون صبح دمیده دم نشانه
گشته ز می از درم چو دریا | سنگ آبله رو تر از ثریا
هر شیر سیاه کایستاده | چون مار سیه دهان گشاده
شیران سپاه در دریدن | دیوان سپید در دویدن

این ابیات می رساند که در زمان نظامی بر درفشها نقش خورشید را با ده زبانه در گرداگردش و همچنین شکل شیرهای سیاه را با دهانهای باز می نگاشته اند. و اینکه گفتیم در زمان نظامی از اینجاست که میدانستیم شاعر آگاهی از رنگ و نقش درفشهای تازیان بیابان نشین نداشته و این ستایش را از روی درفشهای زمان و سرزمین خود (ایران) برآورده است.

درباره آفتاب گذشته از این بیتهای نظامی و شعرهای فردوسی دلیل دیگری در دست نیست. جز اینکه سکه ای هم با نقش مزبور در تصرف نگارنده است که دانسته نیست که از چه زمان و از کدام پادشاه است. بهرحال در خور شک نیست که هم بر درفشها و هم بر سکه ها آنرا می نگاشته اند. بویژه در زمانهای پیش از اسلام که فراوان بکار میرفته، ولی از پیدایش اسلام، گویا بعلت اینکه آتش پرستی و خورشید پرستی از کیش زردشتیان مشهور بوده (حقیقت این است که آتش در نزد زرتشتیان مقدس است، اما پرستیده نمی شود - فرهنگسرا) فرمانروایان اسلام از بیم تهمت از بکار بردن خورشید اندیشه داشته اند و از اینجاست که در این زمانها این نقش کمتر بوده است. شیر اکنون هم بر درفشهای برخی دولت ها از جمله آنها دولت انگلیس و بلژیک است بکار میرود. خورشید هم نشان آرژانتین از دولت های آمریکای جنوبی است.

شیر و خورشید چگونه بهم پیوسته اند

یک سند تاریخی داستان پیدایش شیر و خورشید و زمان و تاریخ آنرا برای ما آشکار می سازد. این سند نوشته ابن عبری تاریخ نگار، و دانشمند معروف است که در کتاب "مختصر تاریخ الدول" و درخور همه گونه شگفت است که چنین سندی از چشمها پنهان مانده و کسی تاکنون به حل معمای شیر و خورشید برنخواسته و میدان برای آنگونه افسانه ها و پندارها باز شده است.

خاندان سلجوقیان که در بخشی از آسیای کوچک فرمانروا بودند مشهور است. ابن عبری درباره غیاث الدین کیخسرو، پسر علاالدین کیکاوس که از پادشاهان آن خاندان و دومین کیخسرو از ایشان است و در سال ٦٣٤ هجری بجای پدر خود به پادشاهی یافته بود، میی نویسد که او دختر پادشاه گرجستان را بزنی گرفت. در آنزمان زیبایی زنان گرجستان بویژه زیبایی شاهزادگان گرجی در سراسر شرق و غرب شهرت یافته و بسیاری از فرمانروایان دور و نزدیک از مسلمان و ترسا زن از آن خاندان می گرفتند در این باره داستانهایی در تاریخ است که فرصت یاد کردن نداریم.

ابن عبری می گوید، کیخسرو شیدای رخسار دلارای شاهزاده خانم گرجی گردیده، دل و دین و تاب و توان از دست داد و بفرمان عشق می خواست روی درهم و دینار را با نقش آن رخسار دلارا بیاراید. نزدیکان کیخسرو بپاس اسلام رأی بدین کار نمی دادند، ولی چون او پافشاری داشت، چنین تدبیر اندیشیدند که صورت شیری نگاشته و روی همچون خورشید آن شاهزاده گرجی را همچون خورشیدی بر فراز آن بنگارند که هم دلخواه کیخسرو انجام گرفته و هم مردم پی به حقیقت کار نبرده و چنین پندارند که مقصود نقش صورت طالع پادشاه است.

مقصود ابن عبری نکوهش کیخسرو است که چرا بدانسان زبون عشق زنی بوده. بر ابن عبری باید بخشود، زیرا او از زیر چرخشت استخوانهای عشق در نیامده بود و از اندیشه خام و دل بیدرد بهتر از این چه تراود؟ بلکه باید خورسند بود که او بدین نکوهش برخاسته که ما از سخنانش بدینسان سود برداشته و دشوار تاریخی خود را آسان می سازیم. و چون او در آغاز جوانیش زمان کیخسرو را دریافته و زادگاهش نیز ملطیه یکی از شهرهای آسیای کوچک بوده، از اینرو در تاریخ سلجوقیان روم، بویژه در سرگذشت و داستان کیخسرو و جانشینانش بینا و آگاه بوده. و آنگاه که او یکی از مؤلفان دانشمند است که پیرامون گزافه نمی گردد و از اینجا سخن او بسی استوار و از نظر تاریخ ایران در خور ارزش بسیار است.

گذشته از آنکه دانه های بسیاری از آن سکه کیخسرو با نقش شیر و چهره خورشیدوار شاهزاده خانم گرجی در دست است که از جمله دانه ای در تصرف نگارنده است. خود این سکه بر استواری گفته ابن عبری بهترین دلیل است. زیرا کسانیکه در فن سکه شناسی دست دارند می دانند که پیش از این سکه های کیخسرو هرگز سکه ای با نقش شیر و خورشید دیده نشده و این سکه ها نخستین سکه با نقش مزبور می باشد و چون از هر حیث با نوشته ابن عبری درست می آید از اینجا استواری آن نوشته هویداست.

باید گفت شیر و خورشید چون پدید آورده عشق است، چه بهتر از اینکه بهره ایران سرزمین شاعران گردیده. زیرا نقش مزبور شعر و داستانش هم شعر است. انوشه روان شاهزاده گرجی که زیبایی رخسار او چنین نقش شگفتی پدید آورده و به ایران سرزمین ویس و رامین (افسانه ویس و رامین از زبان پارسی به زبان گرجی ترجمه یافته و پیش گرجیان بسیار معروف می باشد) ارمغان ساخته. ایران که بر همه سرزمینهای پیرامون خود عنوان استادی و آموزگاری دارد و سالیان دراز گرجستان زیبا یکی از جگر گوشه هایش بوده، نشان با این بنیاد تاریخی از هر حیث برتری دارد برآن نشانها که دولت های دیگر دارند و هرگز بنیادی برای آنها در تاریخ نتوان یافت.

شیر و خورشید چگونه شهرت یافته و از کی نشان رسمی ایران شده؟

پر روشن است که در این باره ما باید چگونگی شیر و خورشید را زمان بزمان و قرن بقرن از دیده بگذرانیم. ولی افسوس که پس از سکه های کیخسرو تا زمان پادشاهان صفوی که سیصد سال کمابیش فاصله است، ما آگاهی درستی از چگونگی شیر و خورشید نداریم.

بدین تفصیل که پس از کیخسرو از چند تن جانشینان او که تا آخر قرن هفتم زیر دست مغولان فرمانروایی داشتند، نگارنده هرگز سکه ندیده ام، با آنکه یقین دارم که سکه داشته اند. از مغولان و قره قوینلویان و آق قوینلویان و سربداران و تیموریان و دیگران نیز که از زمان کیخسرو تا پیدایش صفویان در ایران و این پیرامونها پادشاهی داشته اند هر چه سکه من دیده ام همه با خط و نوشته بوده و هرگز سکه ای با نقش جانور یا آدمی از این پادشاهان ندیده ام. (مگر یکدانه سکه مسی که سپس یاد آن خواهیم کرد).

لیکن چون در زمان صفویان شیر و خورشید یکی از نقشهای معروف بوده و فراوان آنرا بکار می برده اند، از اینجا بدو جهت پیداست که نقش مزبور پیش صفویان نیز معمول بوده است. اول آنکه اگر شیر و خورشید پس از کیخسرو از میان برخاسته بود و پادشاهانی که میانه او و صفویان بوده اند هیچکدام آنرا بکار نمی برد، پادشاهان صفوی از کجا پی به نقش مزبور برده و در سکه های خود می نگاردند. چه این گمان بسیار دور است که بگوییم آنرا از روی سکه های کهنه کیخسرو برداشته بودند. زیرا گردآوری سکه های کهنه که امروز در میان ماست، در آنزمان نبوده است.

دوم آنکه در سکه های کیخسرو چنانکه دیدیم، خورشید دایره درست و از پشت شیر جداست، ولی در سکه های صفویان همچون سکه های امروزی (این نوشتار مربوط است بزمانی که زنده یاد کسروی حیات داشت. ایشان در سال ۱۳۲٤ در کاخ دادگستری ترور شد) ما خورشید نیم دایره و چسبیده به پشت شیر است. این تفاوت دلیل است که شیر و خورشید را صفویان یکسره از روی سکه های کیخسرو برنداشته اند و واسطه های بسیار در میان بوده. چه برای نیم دایره شده

خورشید و چسبیدن آن به پشت شیر جهتی جز این نتوان پنداشت که در نتیجه شتابکاری و سهل انگاری نقاشان بتدریج و کم کم بدین حال رسیده است.

گذشته از اینها یکدانه سکه مسی در تصرف نگارنده است که بر یکروی آن نقش شیر و خورشید است و خطی بر فراز آن بوده که زنگ گرفته و از میان رفته و از اینرو نتوان دانست که سکه کدام زمان و کدام پادشاه است. ولی چون از یکسوی در اینجا نیز خورشید نیم دایره و چسبیده به پشت شیر است و از اینجا پیداست که از سکه های کیخسرو نمی باشد، و از سوی دیگر از عبارت "لا اله لا الله محمد رسول الله" که بر روی دیگر سکه است و نامی از "علی" و دیگر امامان برده نشده، و همچنین از طرز خط که کوفی است، پیداست که از سکه های صفویان و خاندانهای پس از ایشان هم نیست، نتیجه اینست که سکه مزبور از پادشاهی است که میانه زمان کیخسرو و دوره صفویان فرمانروایی داشته و نقش شیر و خورشید در آنزمان نیز بکار برده می شده است.

باری چنانکه گفتیم در زمان صفویان شیر و خورشید بسیار معروف بوده است، و از زمان ایشان است که این نقش در ایران شهرت و رواج یافته، ولی باید دانست که در زمان شاه اسماعیل هرگز این نقش بکار نرفته. زیرا گذشته از آنکه هرگز سکه ای از آن پادشاه با نقش شیر و خورشید دیده نشده، قاسمی گنابدی که در زمان او میزیسته و جنگها و کارهای او را بنظم سروده در بسیاری از جاها درفشهای او را می ستاید، چنانکه می گوید:

علمهای سبزش ستون سپهر — مه رایت آینه ماه و مهر

و باز می گوید:

علمها چو خوبان قد آراستند — بنظاره جنگ برخاستند
شد از پرچم طوق عالی اساس — عیان ابلق آسمان را قطاس
مه سر علم بر فلک سر فراز — جلا جل دف زهره را کرده ساز

از اینگونه شعرها بسیار دارد، ولی در هیچ جا نامی از شیر یا شیر و خورشید نمی برد و هویداست که در آنزمان این نقش بکار نمیرفته است.

شاه طهماسب پسر شاه اسماعیل توجه به نقش شیر و خورشید داشته. ولی چنانکه گفتیم این پادشاه می پنداشته که شیر و خورشید صورت طالع پادشاهی است، و چون طالع خود او برج حمل (بره) بوده، از اینرو در سکه های مسی که فلوس می نامیدند، خورشید را بر پشت بره نشانیده است. نگارنده دو سکه از این "بره و خورشید" را دارم که در پشت یکی نام شاه طهماسب آشکار نوشته شده. از اینجا می توان انگاشت که جهت بکار نبردن شاه اسماعیل شیر و خورشید را نیز این پندار بوده. زیرا او برج عقرب بوده و نمی خواسته خورشید را بر پشت کژدم بنشاند. راستی هم اگر می نشاند شکل بسیار نا زیبایی درست می شد.

شاه عباس هر چه فلوس با نقش خورشید دارد، در همگی خورشید با شیر است، با آنکه طالع آن پادشاه برج سنبله بوده است و نتوان گفت که چون خورشید با سنبله درست نمی آمده بجای سنبله همسایه آسمانی او شیر را بکار کشیده اند، زیرا سنبله صورت زنی است که خوشه ای بدست گرفته و نقش خورشید با او هیچگونه مانعی نداشته است و می توانستند خورشید را بر روی سینه او بنگارند. باید گفت تا زمان شاه عباس آن پندار از میان برخاسته و حقیقت داستان شیر و خورشید بدست آمده بود. یا اینکه شاه مزبور براهنمایی ستاره شناسان آن ارتباط علمی خورشید و شیر را که گفتیم در فن ستاره شناسی کهنه معروفست در اندیشه داشته که بر خلاف شیوه گذشتگان خود خورشید را با سنبله نقش ننموده است.

نقش شیر و خورشید بر فلوس های زمان شاه عباس بسیار فراوان است و شاید از اینجا نسبت پیدایش شیر و خورشید را بشاه مزبور میدهند که او باعث شهرت و رواج آن گردیده است.

پس از شاه عباس هم تا آخر صفویان شیر و خورشید در سکه ها معمول و معروف بوده و فلوسهایی با نقش مزبور از هر کدام از جانشینان او در دست است، و در برخی از شعرهای آنزمان نیز یاد این فلوسها و شیرها شده است. ملا نویدی شیرازی که در زمان شاه سلیمان صفوی در سپاهان میزیسته این دو بیت شعر را سروده است:

ای آنکه حدیث عقل را تفسیری — بیهوده ز بی زری چرا دلگیری

باید گفت مقصود از شیر در این ابیات شیر با خورشید است نه شیر تنها. چه دیدیم که شیر تنها در آنزمان بر سکه ها کمتر نقش می شده، بویژه در سپاهان که معمول نبوده است.

از این فلوسها پیداست که در آنزمان شیر و خورشید شکل ثابتی نداشته و در هر شهری به شکل دیگری آنرا می نگاشته اند. چنانکه شیر گاهی رویش از اینسو و گاهی از آنسوی، و گاهی دمش برانگیخته و گاهی فروآویخته است. خورشید را هم در برخی بزرگ و در برخی کوچک نگاشته اند.

از زمان صفویان دلیلی هم درباره درفشها در دست است. بدین تفصیل که محمدرضا بیک نامی که در زمان شاه سلطان حسین حاکم ایروان بوده است در سال ۱۷۱۵ میلادی بفرستادگی از آن پادشاه بدربار لویی چهاردهم پادشاه فرانسه رفته و مدتی در آنجا باشکوه بسیار میزیسته است. در بیست و چند سال پیش یکی از مؤلفان فرانسه بنام موریس هربرت کتابی درباره این سفر محمدرضا بیک و همراهانش و داستان ایشان در پاریس بعنوان "فرستاده ایران به دربار لویی چهاردهم" تألیف و آنرا در سال ۱۹۰۷ میلادی به چاپ رسانیده است. در این کتاب تصویرهایی نیز از محمدرضابیک و همراهانش در هنگام گذار از کوچه های پاریس چاپ شده است که بگفته مؤلف از روی تصویرهایی برداشته شده که در همان زمان سفر محمدرضابیک درست کرده بودند. در برخی از این تصویرها درفش ایران بر فراز سر محمدرضابیک پرچم گشاده و بر روی پرده آن شکل شیری است با خورشیدی در فراز آن. لیکن در اینجا نیز همچون شیر و خورشیدهای زمان کیخسرو، خورشید از پشت شیر جدا و دایره درست است. از اینجا پیداست که در زمان صفویان شیر و خورشید را چنانکه بر فلوسها بوده بر روی درفشها رسم نمی کرده و خورشید را دایره جدا از پشت شیر نقش می نموده اند.

پس از دوره صفویان بار دیگر رشته آگاهی ما درباره شیر و خورشید گسیخته می شود و از نادرشاه و پسرانش و از کریمخان و جانشینانش فلوسی یا سکه دیگری با نقش شیر و خورشید، که به یقین از ایشان باشد در دست نداریم. ولی این پیداست که زمان اینان تفاوتی با زمان صفویان نداشته و اینان نیز بر فلوسها و درفشها شیر و خورشید را نگاشته و گاهی هم نقشهای دیگر بکار می برده اند.

اما قاجاریان، چون در دوره ایشان است که در شکل شیر و خورشید تغییرها رخ داده و سرانجام کار نشان رسمی ایران می شود. اینست که باید از این دوره به تفضیل سخن راند.

از زمان آقامحمدخان نیز آگاهی درباره شیر و خورشید در دست نیست. ولی از زمان فتحعلی شاه و جانشین او محمدشاه، گذشته از فلوسهایی که در دست است، خوشبختانه نوشته یکی از مؤلفان اروپا نیز در دست است که کمک بسیار بکار ما دارد. این نوشته عبارت از شرحی است که مسیو دوبو مؤلف معروف فرانسوی در کتاب خود (لاپرس) که در زمان محمدشاه تألیف نمود می نگارد.

مؤلف مزبور می گوید: یکی از شیوه های پادشاه ایران است که درفشهای بسیار بکار می برد و بر این درفشها دو نقش نگاشته می شود، یکی نقش تیغ دو سر علی (ذوالفقار) و دیگری صورت شیر خوابیده ای که خورشید از پشت او در می آید. این دو نقش را در کوشک پادشاهی نیز نگاشته اند. همچنین بر نشانهایی که شاه ایران به سپاهیان و سرکردگان و نمایندگان اروپایی بنام نواختن ایشان می دهد نیز این دو نقش هست.

مؤلف دیگری از فرانسویان، مسیو لانگله، که بیش از "دوبو" در زمان فتحعلی شاه کتاب کوچکی درباره ایران نگاشته، او نیز از شیر و خورشید یاد نموده و شگفت است که نام "مهر و شیر" به او میدهد و دانسته نیست که این عبارت را از کجا برداشته است. لانگله پنداشته که شیر و خورشید از بازمانده های ایران باستان و یادگار آتش و آفتاب پرستی ایرانیان دیرین است. میگوید بهم چشمی سلطان سلیم سوم عثمانی که نشان "هلال" را اختراع نموده، فتحعلی شاه هم نشان "مهر و شیر" را درست نموده است.

از این نوشته ها پیداست که در زمان فتحعلی شاه و محمدشاه بر درفشها دو نقش می نگاشته اند، یکی شیر و خورشید که شیر خوابیده بوده و دیگری تیغ دو سر یا ذوالفقار. و این دو نقش را بر دیوارهای کوشک پادشاهی نیز می نگاشته اند. همچنین دو نشان از این دو نقش درست کرده بودند، چنانکه هم اکنون این نشان معمول است و در وزارتخانه ها، بویژه در وزارت جنگ به کسانی که در خور نواختن باشند بخشیده می شود.

ولی فلوسهایی از فتحعلی شاه در دست است که گذشته از شیر و خورشید، نقشهایی دیگر نیز از خورشید تنها و مرغ و مانند اینها بکار رفته و در شیر و خورشید در برخی شیر ایستاده است.

از همان زمانها یک رشته فلوسهایی نیز در دست است که شیر تنها و خوابیده است و اگر چه تاریخ درستی در هیچکدام پیدا نیست و لی از شکل سکه ها یقین است که در زمان فتحعلی شاه و محمدشاه یا در آغازهای پادشاهی ناصرالدین شاه زده شده است. اما تا کنون نگارنده در هیچ فلوسی یا سکه نقره ای نقش ذوالفقار را ندیده ام. گویا این نقش را در شکه ها هرگز بکار برده نمی شده است.

اکنون می رسیم به دوره ای که شیر و خورشید نشان رسمی ایران می گردد. تفضیل این سخن آنکه از ناصرالدین شاه یکرشته فلوسهایی با نقش شیر و خورشید در دست است که شیر خوابیده ولی از هر حیث مانند شیر نشانهای امروزی است. تاریخ این فلوسها سال ۱۲۷۲ هجری است. ولی در یکرشته فلوس های دیگر که نیز در دست است و چند سال پس از آن فلوسها در سال ۱۲۸٤ هجری ضرب شده است، ناگهان شیر بپاخاسته و برای نخستین بار شمشیر بدست گرفته است.

از اینجا پیداست که شمشیر بدست گرفتن شیر از سال ۱۲۸۰ و آن نزدیکی ها است و گمان می کنیم که نشان رسمی ایران شدن شیر و خورشید هم از همان زمان آغاز شده باشد.

بدین تفصیل که در زمانهای پیشین در ایران و دیگر دولت های مشرق این رسم که هرکدام نشان خاصی برای خود داشته باشد نبوده. چنانکه دیدیم در زمان صفویان و دیگران شکلهای گوناگون بکار می رفته. در زمان فتحعلی شاه که دیگر شکلها را از میان برده بودند، باز در درفشها گذشته از شیر و خورشید، نقش ذوالفقار را هم بکار می برده اند و بر سکه ها مرغ و آفتاب را هم می نگاشته اند. بهرحال این یقین است که در قرنهای باستان نشان دولتی به این معنی که امروز است نبوده. لیکن در زمان ناصرالدین شاه که ایران با دولت های اروپا رابطه بسیار یافته، ناچار شده که همچون آن دولت ها این نیز نشان خاصی داشته باشد و برای این کار گویا دو شکل ذوالفقار و شیر و خورشید پیشین را یکی کرده و آن شمشیر را که به تنهایی نشانی بوده، بدست شیر داده اند. چیزی که هست، بپاس شکوه امام تیغ دو سر بدست شیر نداده اند. از همین زمان است که شیر و خورشید شکل ثابتی پیدا کرده که در همه جا روی شیر بسوی دست چپ و دمش برانگیخته و گردنش یالدار است، و پیوسته ایستاده رویش برگشته بسوی بیرون است. (تفاوت بزرگ دیگر شیر و خورشیدهای امروزی با شیر و خورشیدهای پیشین این است که شیر امروزی یالدار است و در نقشهای پیشین چنانکه دیدیم شیر بی یال بود است. این نکته را یکی از دانشمندان روسی که در تهران نشیمن دارد، به نگارنده یادآوری کرد که شیرهای ایران که تا صد و دویست سال پیش بسیار فراوان بوده و اکنون کم شده، هم نر و هم ماده شان بی یال است. و از اینجاست که در نقشهای پیشین همه جا شیر بی یال نگاشته اند. اما شیر یالدار که از زمان ناصرالدین شاه بدینسوی دیده می شود، از روی نقشهای اروپاست).

در اینجا ما تاریخچه شیر و خورشید را بپایان می بریم. ما آنچه میدانستیم تا اینجا نگاشتیم، ولی بی گفتگوست که از نوشته های کهنه و وزارتخانه ها و فرمانهای کهنه که در پاره ای از خاندانها است می توان آگاهی های بیشتری بدست آورد. بویژه درباره گزارشهای آخری شیر و خورشید که از آرشیو وزارتخانها، بویژه وزارت خارجه میتوان استفاده فراوان کرد.

تا آنجا که ما میدانیم تنها شاعری که یاد شیر و خورشید را در شعر کرده، انوشه روان ملک الشعرا صبوری است که این دو بیتی از اوست:

گر شیر نشان دولت جاوید است — خورشید بپشت اوست هر کس دید است
آن ترک پسر که این نشان هسته بسر — شیری باشد که روی او خورشید است

بررسی نامهای کهن شهر اردبیل و کوهها و رودخانهً آن

با توجه به منابع غنی زبانهای قدیم و جدید ایرانی که در فرهنگنامه های فارسی و پهلوی و اوستایی بر جای مانده است می توان معمای بسیاری از نامهای جغرافیایی ناشناخته ایران را حل نمود. برای نمونه در این باب در روزنامهً انترنتی آتورپاتکان نام یک روستای قدیمی در شمال آذربایجان شرقی، در قراچه داغ، که **آستامال** نامیده میشود، مورد بررسی قرارگرفته و تفسیرهایی دوراز ذهن به صورت آس (؟)- تم (؟)- آل از معنی لفظی آن داده شده است. در صورتی که با یک نگاه به لغت نامه های فارسی معلوم میشود که آستا (استه) در فارسی به معنی استر است و معنی کلمهً عربی مال هم که روشن است. یعنی به عبارت ساده نام این روستا به ظاهر به همان معنی نام شهرهای استر آباد و آستارا (آستاوریای منابع کهن یونانی به معنی دارای ستبری) است. نظیر این نوع نامگذاری روی قصبهً **کلیبر** و عشیرهً کرد **کلخوران** می توان سراغ گرفت که اولی به معنی دارندگان گاومیش و دومی به معنی تغذیه کنندگان از گوشت گاومیش ی شکارچیان گوزن است. همین مقوله است نامهای کهن شهر **اردبیل** که تلاشهای ناموفقی برای تعیین و تبیین آن صورت گرفته از جمله توجیه آن به شهر مقدس که قانع کننده نیستند چون معانی درست نامهای آن وقتی عاید میگردند که معنی واحد و مشترکی مانند رگ سرخی آنها را به هم مربوط ساخته باشد: قدیمی ترین نامی که برای شهر اردبیل ذکر شده همانا **روتومنی** خبر کتیبهً رازلیق آرگیشتی دوم از پادشاهان اورارتویی است که آن را به سادگی می توان دارای رودخانهً پر ماهی معنی نمود. و این با نام کنونی رودخانهً این شهر یعنی **ماهی رود** (بالیقلو چای) مهر تأیید می خورد. نام کهن دیگر این شهر یعنی **باذان- پی- روذ** به معنی قلعهً کنار رود می باشد. نامهای کهن دیگر شهر اردبیل یعنی **اردوی-ال** و **ارتوی- ایت** منابع اسلامی و ارمنی را به سادگی می توان مرکب از کلمهً اوستایی **اردوی** (رود بالنده) و پسوندهای نسبت **آل** و **ایته** گرفت یعنی شهر یا قلعه مجاور رودخانهً بالنده. بنابراین فرضیه ترکیب اساسی تاریخی نام **اردبیل** از ارد (مقدس و مرفه) و بیل (شهر) اصالت ندارد چه در اوستا نام رودخانهً این شهر که **اردوی-سور- اناهیت** (رود نیرومند پاک و بالنده) آمده و وبه نام ایزد بانوی آبهای ایرانیان باستان یعنی **ناهید** نامگذاری شده بسیار معروف است. کلاً منطقه شهرستان اردبیل خصوصا کوه **سبلان** (**هوکر** اوستا، به معنی خوب کنش و جایگاه پر سود) و چشمهً **سرعین**(چشمهً آب گرم معدنی **سرئین** به معنی منسوب به الهه زیبای آبها ناهید) و دریاچهً زیبای یخ بستهً قلهً سبلان (اورویس اوستا یعنی دارای یخهای گسترده) به الههً آبهای ایرانیان باستان یعنی **اردویسور اناهیت** یا همان ناهید اختصاص داشته است. هاشم رضی در فرهنگ نامهای اوستا مطالبی را در باب این رودخانهً اوستایی از کتاب پهلوی بندهشن نقل نموده اس است که آن را در این جا می آوریم:" در بندهشن، در فصل سیزدهم، هنگامی که از آفرینش سخن به میان است از **رود ناهید** گفتگو شده است. نخستین مرحله آفرینش، خلقت آسمانهاست. دومین مرحله، آفرینش آبهای جهان است. هنگامی که اهورا مزدا آبها را آفرید، آبها به سوی دریای فراخکرت (اقیانوس) که درجانب جنوب کوه البرز بر بسیط زمین گسترده شده بود سرازیر شدند. آبهای هزار دریاچه در این دریا جای دارد و هریک از این دریاچه ها، آبش دارای خواصی جداگانه است. دریاچه ها در کوچکی و بزرگی یکسان نیستند. پاره ای شان آن قدر بزگند که در چهل روز یک سوار ورزیده نمی تواند گردش را به پیماید. سر چشمهً این دریا از قلّهً البرز کوه می باشد که به واسطه رود **اردویسور اناهیتا** جاری میشود، تا به **کوه هوکر** برسد از صد هزار گذرگاه زرین می گذرد. در قلّهً کوه هوکر **دریاچه مقدس اورویس** قرار دارد. آبها پس از گذر ازآن همه گذرگاه، برای تصفیه شدن کامل به این دریاچه می ریزند. در سوی دیگر این دریاچه معبری قرار دارد که آبها پس از تصفیه شدن از آنجا خارج میشوند. آنگاه یک شاخه از این آبها جدا شده و از کوه **اوسین دُم** (قوشه داغ ، زوج کوه سرچشمهً تلخه رود) به دریای فراخکرت جاری گشت. بقیهً آبها تبدیل به باران شده و بر سطح زمین فرو می ریزد. و سرچشمهً همهً این آبها، **چشمهً اردویسور اناهیتا** است." بر اساس همین اعتقاد به بانوی ایزد باکره آبهای کوه مقدس **سبلان** بوده که خاقانی شروانی چنین اشعاری سروده است:

قبلهً اقبال قلهً سبلان دان	کو زشرف کعبه وار قطب کمال است
کعبه بود سبزپوش او ز چه پوشد	جامهً احرامیان که کعبهً حالست
در خبری خوانده ام فضیلت آن را	خاست مر آرزوش قرب سه سال است
رفتم تا بر سرش نثار کنم جان	کوست عروسی که امهات جبال است
چادر بر سر کشید تا بن دامن	یعنی بکرم من این چه لاف محال است
مُقعد چندین هزارسالهً عجوزی	بکر کجا ماند این چه نادره حالست
موسی و خضر آمده به صومعهً او	صومعه دارد مگر فقیر مثالست
هست همانا بزرگ بینی آن زال	چادر از آن عیب پوشی زالست
گفتم چادر ز روی بار نگیری	بکر نهً شرم داشتن چه مجالست
گفت پس از چارمه که چادر من باد	خرقه کند بهر عرس جای جمال است
از پس بکران غیب چادر غیرت	بفکن خاقانیا که بر تو حلال است.

اصل و منشأ سئوروماتی قبیلهٔ مادی مغان

آرتورکریستن سن ایرانشناس معروف دانمارکی نشان داده است که سلسلهٔ پیشدادیان اوستا و شاهنامه با سلسلهٔ اساطیری پارالاتهای سکاهای پادشاهی شمال دریای سیاه مربوط می باشد. ولی ازسوی دیگر در روایات ملی ایران منقول در اوستا و شاهنامه درباب پیشدادیان(نخستین قانونگذاران) به طور مشخص ازسلسله ای صحبت می کنند که در شمال غرب فلات ایران و قفقاز حکومت نموده اند. روایات ملی ایرانی و خبر بسیار جالب خارس میتیلنی، رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران پرده از روی معمای سلسلهٔ پیشدادیان تاریخی اوستا و شاهنامه برمی دارند. دکتر احمد تفضلی در کتاب تاریخ ادبیات ایران در پیش از اسلام، اسطورهٔ تاریخی اساسی مربوطه در این باب را چنین نقل می کند:" از داستانهای عاشقانهٔ دیگر داستان **زریادرس** و **اوداتیس** است که آن را خارس میتیلنی بدین گونه نقل کرده است: آورده اند که **هیستاسپس** و برادر کوچکش زریادرس از ازدواج آفرودیت (منظور آمیتی دا، دختر آستیاگ) و آدونیس (منظور **سپیتمه جمشید**، داماد آستیاگ/ اژی دهاک) به دنیا آمده اند. هیستاسپس فرمانروای ماد و سرزمینهای سفلای آن بود و زریادرس بر نواحی علیای دروازه های خزر تا تنائیس (رود دون) حکمرانی داشت. در آن سوی تنائیس، **مراثی ها** (آدمکشان آماردی/ تپوری یا تائوری) می زیستند که فرمانروای آنان **اُمارتس** (آماردی نیک، منظور کورش سوم)بود.وی دختری داشت به نام اُداتیس (آتوسا) که زیباترین زن آسیا به شمار می رفت. اُداتیس زریادرس را به خواب دید و دل بدو بست و زریادرس نیز در خواب مفتون آن دختر شد.زریادرس کوشید تا اُداتیس را به دست آورد، امّا توفیق نیافت. زیرا پدر دختر نمی خواست اورا به مردی بیگانه شوهر دهد. دیری نگذشت که اُمارتس جشن ازدواجی بر گزار کرد که در آن خویشان و نزدیکان و اشراف دربار او حضور داشتند و از اُداتیس خواست که جامی شراب را به کسی بدهد که مایل به ازدواج با اوست. زریادرس، که اُداتیس اورا پیش از آن از ماجرا آگاه کرده بود، به شتاب همراه با گردونه ران خویش از تنائیس گذشت و با **لباس سکایی**، ناشناس وارد تالار جشن شد و اُداتیس جام اورا پر کرد. به گفتهٔ خارس میتیلنی این داستان در میان مردم آسیا شهرت بسیار داشته و آن را بر دیوارهای معابد، کاخها و حتی خانه های خصوصی نقاشی می کردند و اشراف غالباً نام دختران خویش را اُداتیس میگذاشتند.. به نظر بویس این اسطوره اصل مادی دارد و با آیین پرستش خدای عشق ارتباط داشته است، و بعدها به صورت داستان **گشتاسب** (ویشتاسپ، هیستاسپ) و **کتایون** وارد حلقهٔ داستانهای کیانی شده و در شاهنامه منعکس گشته است." در این باب افزودنی است این اسطوره در اران و روسیه به صورت اسطوره های عاشقانهٔ **بامسی بئیرک** (زرین تن= زرتشت) و **ایوان ساده** (درخشان فروتن) به خوبی حفظ شده است. چنانکه مشهود است این اسطوره به صورت حلقه واسطی اساسی ما را به عمق تاریخ اساطیری ایران می برد. موضوع فرمانروایی زریادرس (زرتشت) در نواحی شمال کوهستان قفقاز باید در اصل مربوط به پدر وی سپیتمه جمشید (پوروشسپ) باشد که لابد توسط **مادیای اسکیتی** (افراسیاب دوم)- در مدت ۲۸ سال فرمانروایی اسکیتان درقفقاز و آذربایجان و آسیای صغیر- به عنوان ساتراپ **سئوروماتی** اسکیتان بدین سمت برگمارده شده بوده است. بی جهت نیست که در اوستا سرزمین پهناور **جمشید** از سویی شامل سرزمین زمستانی شمال قفقاز و از سوی دیگر آذربایجان با کوه **هوکر** (سبلان) و رود **دائیتی** (موردی چای شهرستان مراغه) می گردد. ابو منصور بغدادی در شرح عقاید و آرای خرمدینان همین **سپیتمه جمشید** را به عنوان پدر **شروین** (یعنی زرتشت شاهزاده) از دیار **زنج** (سرزمین مردم مادر سالار آمازون/ سئورومات یعنی اسلاف صربوکرواتها)معرفی می نماید وخبر شاهنامه و موسی خورنی نیز در باب ارتباط ایرج/زرتشت با قوم سلم/ سئورومات و ملکه سمورامت (سئورومات) گویای همین نکته می باشند. توضیحات بیشتری در این باب بدهیم: اصل سلسلهٔ **پیشدادیان** اوستا و شاهنامه از قوم **سلم** (سئیریمه، سئورومات، سرمات) بوده اند. همچنانکه می دانیم در اوستا و شاهنامه از نخستین سلسلهٔ پادشاهی ایرانیان با نام پیشدادیان یعنی نخستین قانونگذاران یاد شده است.ولی این نام اوستایی را از سوی دیگر به متابعت از **پارالاتهای اسکیتان** به معنی نخستین مخلوقات گرفته اند و ازهمینجاست که سلسلهٔ پیشدادیان از نظر زمانی بر کیانیان (پادشاهان ماد) تقدم گرفته است. در صورتی که سلطنت اینان در برحه ای همزمان و درزمانی دیگر با تقدم زمانی پادشاهان کیانی (مادی) همراه بوده است. کّلاً سلسله پیشدادیان شامل **کیومرث** (گرشاه، یعنی پادشاه میرای کوهستان قفقاز)،**مشیک** (میرا)، **سامک** (کناری)، **فرواک** (واعظ)، **جمشید** (پادشاه درخشان مغان) یا همان **سپیتمه** (سفید رخسار) پدر زرتشت، **آذر هوشنگ** (زرتشت، ابراهیم آزر، آگنار ژرمنها و ایوان روسها) و **تهمورث** (پادشاه نیرومند ببر و پلنگ مانند، همان تیگران، آرش، یا بهرام خورشید چهر پسرکوچک زرتشت) بوده اند. در اساطیر زرتشتی رواج **سنت آتش پرستی** ایرانیان بدین سلسله منتسب گردیده است: مطابق کتاب پهلوی زادسپرم مهاجرت ایرانیان از **خونیرث** (میتانی یا سرزمین راه مادهٔ زرین ابریشم) به کشورهای خارجی در زمان **هوشنگ** روی داد و این مهاجرت روی گردهٔ گاونری موسوم به سر سئوک (پیشانی سفید) صورت گرفت. سه آتش بر روی این گاو روشن بود و چون مهاجران می خواستند از دریا بگذرند این اتشها به دریا فروریخت و گو.هر آنها یکی بود و به سه بهره شد و دوباره درزسه جای فروزان گشت و به **آذر فرنبغ** (آتش موبدان در فارس) و **آذرگشنسب**، آتش پادشاهان و ارتشتاران (درآذربایجان) و **آذربرزین مهر** (آتش کشاورزان در خراسان) موسوم گشت. گفتنی است پادشاهان هخامنشی آتش پرست نبوده بلکه اهورامزدا پرست بوده اند چه بر خلاف پادشاهان پیشدادی و کیانی تصاویر آنان با عکس **آتشدان** همراه نشده است وبرای اهورامزدا به عنوان ایزد دانای خانواده پادشاهی معبدی به شکل **مکعب** می ساخته اند. که اینگونه ساختمان مکعبی ازآنان در **نقش رستم** (کعبهٔ زرتشت)

و **پاسارگاد** و شوش باقی مانده است. سیاوش اوستا (حسن عباسی) به درستی **کعبهٔ مکّه** را نیز اثر هخامنشیان می داند چه لابد هخامنشیان در مقابل ۶۰ **تن کندر** خراج اعراب، این معبد را برای خدای معادل **اهورامزدا- نبو/نینورتای** آنان یعنی **هبل** ایزد دانای مرگ ومیر که سمبل آنها ستارهٔ **زحل** (کیوان،یعنی ستارهٔ پادشاهان) بوده، ساخته بوده اند چنانکه معبد اورشلیم یهود نیز به امر **کورش سوم (سلیمان)** برای رعایای یهودی ایشان باز سازی شده بود. از اینجا معلوم میشود **ستارهٔ بزرگ درفش کیانی** نمایانگر همین **ستارهٔ کیوان** منسوب به **اهورامزدا (نین** کلدانیان،**نین ایگی آزاک** ایزد دانش آشوریها، انکی بابلیها) بوده است.کلمهٔ **نین** سومری به معانی سرور وملک و ملکه بوده است. خود **پارس** در این درفش در معنی سکایی آن با پوست پلنگ نشان داده شده است. می دانیم که خود اساطیر قرآنی نیز ساخت **خانه کعبه** را به ابراهیم (پدر وپادشاه جماعت بسیار، کورش، پرخواندهٔ زرتشت= ابراهیم خلیل سوزاننده بتان) و پسرش **اسماعیل** (خداشنو، زرتشت) نسبت می دهند. نام **اهورا مزدا(برهما)** در نزد **کاسیها** (اسلاف لران) به صورت **ایمیریا** (ایمرو کافرها) ایزد خاندان پادشاهی آمده که به معانی سرور دانا و دانای مرگ و میر بوده است. بعداً این نام با **یمه** (جمشید) یکی گرفته شده و پاسارگاد به نام وی تخت جمشید نامیده شده است. در اسطورهٔ زریادر (زرین) وی همان است که در شاهنامه با اسامی **زریر** (زرین مو) و **بیژن** (درخشان)، **گیو** (سرود دان) و **اسفندیار** روئین تن معرفی گردیده است .ولی کتب تاریخی یونانیان وکتیبه بیستون داریوش وی را با اسامی **بردیه** (تنومند)و **تنائوکسار** (بزرگ تن)، **سمردیس** (به اندازهٔ سه تن) ، **پاتی زیت** (نگهبان سرودهای دینی) و **گائوماته** (سرود دان) معرفی می نمایند. چنانکه اشاره شد. سپیتمه جمشید (یعنی مغ سفید رخسار) از سئوروماتها بوده، به طور مشخص از آن گروه از سئوروماتها که **آنتایی** یعنی کناری نامیده می شده اند و اعقاب آنها اکنون **بوسنی** نامیده میشوند که نامشان به همان معنی کناری است. اینان در آن روزگار در کنارمصب **رود ولگا** سکونت داشته اند. و از اینجاست که پسر و پسر خوانده های کورش (فریدون) یعنی کمبوجیه ، ویشتاسپ (مگابرن) و زریادر (بردیه) در شاهنامه با نامهای تور (بد خلق و خوی)، سلم (سروربزرگ) و ایرج (نجیب) ذکر شده و کتب پهلوی نیای دوردست زرتشت را **دورا سرو** یعنی صرب دوردست یعنی بوسنی نامیده اند. چنانکه از شواهد باستانشناسی و تاریخی بر می آید سئوروماتها (به معنی لفظی قوم مادر سالار) پرستندهٔ **آپی** (ناهید، الههٔ زمین و اب)، **خویتوسورو** (خورشید جنگاور، مهر) و الهه **تابیتی** (آذر) بوده اند.گفتنی است **پارتها** نیز که ریشهٔ سکایی (اسکیتی) داشته اند همین ایزدان را می پرستیده اند و برای پرچم خود نقش **اژدها** (سمبل الههٔ آب و زمین، **پریتوی** ودایی، **پارتی** عیلامی) را به کار می بردند. کلاً مادها و سکاها و سرماتها در پرستش این ایزدان مشترک بوده اند و این نشانگر آن است که مادها از سوی قفقاز وارد فلات ایران شده اند. از نقشی سواران سئوروماتی بر تابوتی در آسیای صغیر و همچنین اساطیر یونانی مربوط به حملات آمازونها به کرانه های جنوبی دریای سیاه معلوم میشود که آنان در حملات غارتگرانه بر آسیای صغیر شرکت می جسته اند. مترادف بودن نامهای سانسکریتی و اوستایی **سرو** (صرب) و **کروات** (هئوروات) با کلمات هندوایرانی **مغ** و **جَم** سامی به معنی انجمنی ما را رهنمون می گردد به اینکه تصور کنیم که زبان ایرانی سئوروماتها که هرودوت به اختلاف لهجهٔ آن با زبان ایرانی اسکیتان اشاره می کند همانا زبان اوستایی مغان بوده است . هرودوت می گوید که زبان مادری سئوروماتها، آمازونی (اسلاوی صربوکرواتی) بوده است و این بیانگر آن است که زبان اوستایی به عنوان زبان دوم ایشان مورد استفاده بوده است. میلان هوستیچ محقق کروات با توجه به ذخایر لغوی ایرانی زبان کرواتها این موضوع را اثبات نموده است. از اینجا همچنین معلوم میشود که در مدت فرمانروایی ۲۸ سالهٔ اسکیتان در قفقاز و اران و آذربایجان وآسیای صغیر سئوروماتهای مغ به نیابت از سوی **مادیای اسکیتی** (افراسیاب دوم، یوسف تورات) درفاصلهٔ ماد بزرگ تا مصب رودهای ولگا و دون حکومت نموده اند. می دانیم که حملات مادیا تا به مرزهای مصر رسید و در آن جا هدایای کلان پسامتیخ، فرعون مصر جلو اسب سواران وی را نگهداشت. این واقعه به همراه تراژدی دستگیری مادیا در قصر زیر زمینی اش، در تورات به صورت اسطوره یوسف کنعان باز گویی شده است. ساتراپ سئوروماتی مغ وی همان است که در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه با اسامی و القاب **جمشید زیبا و دارندهٔ رمه های خوب ، سپیتمه، پوروشسپ، هوم عابد** و **گودرز** دستگیر کنندهٔ افراسیاب معرفی گشته است. طبق اوستا و شاهنامه **کیاخسارو** (کیخسرو، هووخشتره) در شکست سکاها و دستگیری و اعدام مادیای اسکیتی از مساعدت همین سپیتمه جمشید یاری گرفته و وی را به مقام دامادی پسرش آستیاگ رسانده است؛ وی همین کار را نیز در موقع نابودی ابر قدرت جبار **آشور** با ولیعهد پادشاه همدست بابلی خویش انجام داد. کار **سپیتمه جمشید** و موقعیت وی به قدری مهم و بر جسته بوده که وی به مقام ولیعهدی آستیاگ بر گزیده شده بود و بدین سبب کورش بلافاصله بعد از شکست مادها وی را به قتل رساند ، ولی به جهت ملاحظات سیاسی با همسر وی **آمیتی دا دختر آستیاگ** ازدواج کرد و پسران وی **مگابرن** (ویشتاسپ) و **سپیتاک** (گائوماته زرتشت، تور جمشید) را به پسر خواندگی قبول نموده و دختر خود آتوسا را به همسری **سپیتاک زرتشت** (بردیه) در آورده و این دو برادر را به ترتیب به ساتراپی **گرگان** و **دربیکان سمت بلخ** منسوب نمود. جالب است که در اوستا و شاهنامه مکان فرمانروایی **سپیتمه جمشید** همان سمت آذربایجان و اران و شمال قفقاز ذکر شده است. در شاهنامه فردوسی به عنوان رعایای قفقازی جمشید از **کاتوزیان** (مؤبدان سگپرست، کادوسیان، مغهای سکایی؟)، **نیساریان** (مردم جنگجوی اران، گرگرها)، **نسودیها** (قره باغیها، تسویاتسی ها)، **اهنوخوشیها** (کنگرلوها) نام برده شده است. بنابراین در فهرست قبایل تشکیل ماد (کشور میانی) که هرودوت آورده در شمار شش قوم تشکیل دهندهٔ ماد همان طور که **بوسیان** (یعنی مردم بزپرور همدان و ساوه) در اصل از مادهای حکومتی بوده اند، **قبیلهٔ مغان** نیز اصل **سئوروماتی** داشته اند، صفات جسمانی **زرتشت** و پدرش **سپیتمه**

جمشید به عنوان رهبر قوم مغان گویای همین معنی می باشند و لابد از همینجاست که اسطورهً **سلم** (سئورومات) و **تور** (سکا) و **ایرج** (آریا) به جای نامهای اصلی پسر و پسر خواندگان فریدون (کورش سوم) یعنی کمبوجیه ، مگابرن (ویشتاسپ) و سپیتاک زرتشت (بردیه) قرار گرفته اند. در تأیید درستی خبر خارس میتیلنی مبنی بر حکومت زریادر (زرتشت) و برادرش ویشتاسپ (مگابرن) در ماد کوچک (آذربایجان)- اران - ارمنستان و ماد سفلی (نواحی کردنشین) مندرجات کتاب پهلوی زادسپرم را در دست داریم که می گوید دوغدو (مادر زرتشت) می گوید: "بعد از این تا زنده هستم اگر **رک** (رغهً زرتشتی، مراغه پایتخت ماد کوچک) و **نوتر**(نوزی، پایتخت ماد سفلی در نزدیکی کرکوک) به هم بپیوندد کودک (زرتشت) را به دست کسی نخواهم داد." در باب این شهر ها هم چنین توضیح داده شده است که " این دو شهر در آتروپاتکان (آذربایجان) شصت فرسنگ از چیست (چیچست، دریاچهً اورمیه) مسافت دارد." مسلم به نظر میرسد رغه زرتشتی(مراغه) و نوتر سمت منطقه گورانها دو مرکز عمده مغان سئورومتی یعنی قبیله گائوماته زرتشت بوده اند. در پایان ناگفته نماند در تاریخ اساطیری ایران روایات مربوط به **پیشدادیان تاریخی مغان سئورومتی- مادی** جنوب قفقاز یعنی **خاندان سپیتمه** و **پیشدادیان اساطیری سکایی** (پاراالاتها) با **پیشدادیان آریائیان میتانی** (پراترنه ها، پیشدادیان حاکم خونیرث= واشوکانی/ شهر کردنشین حسیکه کنونی در سوریه) به سبب اشتراک نام با هم ترکیب شده و ایشان به صورت خاندان پادشاهی اساطیری واحدی نشان داده شده اند. در بررسی هایی که اخیراً در پایان جلد هفتم این مجموعه مقالات به عمل آوردم بدین نتیجه رسیدم که یکی از معانی اصلی و دیرینهً کلمه **مغ** (از ریشهً مغ یعنی ظرف تو گود؛ موگ= ظرف آبخوری در زبانهای اسکاندیناوی از ریشه سکایی) در فلات ایران باستانی و آریائیان **پیاله آیینی** (جام؛ الجم؛ عجم) بوده است. چنانکه می دانیم مغان سکایی را به همین سبب **اسکیث** و **اسکلوو** می نامیده اند که در زبانهای یونانی و ایرانی- ژرمن به معنی پیاله می باشند.

زرتشت در مذهب گنوسی هرمسیه

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم
روزها فکر من آن است همه شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
ز کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخر ننمایی وطنم
(مولانا جلال الدین بلخی)

آیین **گائوماته زرتشت** (گوتمه بودا) در سمت یونان و آسیای صغیر به صورت آیین گنوسی **هرمسیه** (مکتب اصالت دانای و خرد) رواج یافته بوده است که با توجه به عدم شناخت درست زرتشت/ بودای تاریخی یعنی **سپیتاک بردیه (پارمیس خبر کتسیاس، به معنی پردانش، به عنوان فرزند آستیاگ)**، جای تعجب نیست که تا به حال بدین اساس آیین **هرمسی** پی برده نشده است. دکتر محمد جواد مشکور در کتاب خلاصهٔ ادیان در تاریخ دینهای بزرگ بدون اطلاع از این امر درباب تعریف مذاهب گنوسی و عرفانی ثنوی می آورد: " این مذاهب را که مقارن ظهور عیسی مسیح (در اصل یهودای جلیلی فرزند زیپورایی) پیدا شدند گنوسی یا عرفانی گویند و آن مأخوذ از کلمهٔ **گنوسیس** یونانی است که به معنی **عرفان و معرفت و دانش (=هرمسیه)** است. دوران شکوفایی این مذاهب از قرن اول تا سدهٔ سوم میلادی است، که علمای کلامی از آن طایفه در فلسطین، سوریه، بین النهرین و مصر پیدا شدند. پیروان این مذاهب را به زبان یونانی **گنوستیک** گویند که به معنی ارباب معرفت می باشد... گنوسی ها می گویند **عیسی (منجی)**، شیطان را از این جهان رانده، و در دایرهٔ آتش سیاه به زنجیر کشیده است. ولی شیطان (اژی دهاک) فرزندی از زنی ناپاک به وجود خواهد آورد که دشمن عیسی (سوشیانت، مهدی) است و آنتی کریست (دّجال) نام دارد. وی نژاد بشر را یکسره به ژرفای سقوط رهبری خواهد کرد. ولی سر انجام عیسی بر دّجال پیروز خواهد شد. گنوسی ها به دو اصل **خیر و شر** قائلند و می گویند این دو اصل با یکدیگر آمیخته اند و بر اثر این آمیزش است که انسان به این جهان افتاده است، و از اصل خود که خیر محض باشد دور مانده است، و چون از اصل علوی و آسمانی خود نا آگاه است به همین جهت حیران و سر گردان است، و تنها در سایهٔ آن گنوسیس (نیروانا، فّر) یا معرفت شهودی و باطنی و کشف و الهام است که از اصل شریف خود آگاه میشود و غربت خود را حس می کند، و روزگار وصل خویش را باز می جوید. این اصل عرفانی به اسلام راه یافته و از اصول تصوف آن گردیده است، چنانکه مولانا گوید:

بشنو این نی چون حکایت می کند وز جدایی ها حکایت می کند
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

عربها فرقه های گنوستیک مشرق زمین را که افکارشان در جاهلیت و پیش از اسلام در عربستان رواج داشته «**حنفا**» یا «**صابئین**» (مندائیان) خوانده اند. " چنانکه آشکار است جهان بینی کهن زرتشتی اساس اعتقاد آیینهای گنوسی را تشکیل می داده است. دکتر محمد جواد مشکور در توضیح خود **هرمسیه** این مکتب را با نام **هرمس** یعنی ایزدی یونانی که پیک ایزدان یونانی به شمار رفته ربط داده است. این ایزد اساساً همان **میثره (میث- هره)** یعنی ایزد نگهبان عهد و پیمان است که در همان قرون آغاز میلادی و کمی پیش از آن برایش تحت همین نام **میثره** (مهر، خدای خورشید) دین و آیین گسترده ای درمتصرفات امپراتوری روم و ماوراء آن پدید آمده بود و چنانکه اغلب محققان معتقدند این مکتب تأثیر قاطعی بر اصول و اعتقادات مسیحیت نهاده است. دکتر معین هم در فرهنگ فارسی خود از دو **هرمس** (پیک ایزدی، **نیروسنگ** اوستا) سخن می راند که یکی در اصل همان اهورامزدا (هرمس به معنی سرور دانایی) یا **میثره** (هرمس به معنی نگهبان عهد و پیمان) و دیگری همان **گائوماته زرتشت** است که دارای عناوینی نظیر **بودا** (منور شده به نیروی دانش ایزدی یا نیروانا)، **پاتی زیت** (نگهبان سرودهای دینی)، **گلوماته** یا **گئوتمه** (هردو به معنی دانای سرودهای دینی) **هامان** (نیک اندیش) ، **هوشنگ** (هوشیار) و **پیشداد** (نخستین قانونگزار) بوده است. لابد همین یکی **هرمس** (نگهبان عهد و پیمان) است که منابع یونانی و اسلامی به ترتیب اورا تحت نامهای **زابراتاس** (درشت اندام= **لقمان**) و **هرمس** (شیر نگهبان عهد و پیمان) معلم فیثاغورث دانسته و زمان وی را بعد از عهد طوفان **خضر** (ادریس ،خیستروس، کیخسرو،کیاخسارو، هووخشثره یعنی منهدم کننده امپراتوری آشور) یا طوفان **نوح** (کورش سوم، فریدون، منهدم کنندهٔ امپراتوری بابل) دانسته اند. بنابراین منابع یونانی نام مادر **هرمس خدا** یعنی **مایا** (مادر دانا) آگاهانه از نامهای مادر **گائوماته زرتشت/ گوتمه بودا** یعنی **مایا** (دانای ازلی)، **هومایه** (دانای خوب) و **آمیتی دا** (تیزبین) گرفته اند. محمد جواد مشکور می آورد:" اسکات آخرین محقق در حکمت هرمسی می نویسد: اگر بخواهیم تعلیم هرمسی را در یک جمله خلاصه کنیم، من برای ادای موضوع بهتر از این خمله تصور نمی کنم: « درود بر **پاکدلان** (اشون های زرتشتیان) که به لقای الهی فّر (نیروانا) نایل خواهند شد.». هرمسی ها از نظر تطور مذاهب سری قدیمتر از قرن سوم میلادی می باشند. اما به قول پروفسور پطری آنان نخبهً به هم آمیخته ای از مذاهب افلاطونی و مذاهب شرقی هستند. ایشان به یک خدای متعال و به چند خدای فرعی و ملائکه قائل بوده اند. برای توجیه یک جهان ناقص متغیر به یک خدای ثانوی و واسطه معتقد شدند. این خدای ثانوی را خدای آفریدگار گّل خلق کرد و او را مانند پسرش دوست می داشت. چون متناهی نمی توانست نامتناهی را درک کند، این است که که بشر را به پرستش پسر خدا دعوت کردند. خدای مولود اول **آگاذ- دیمون** (به ایرانی به معنی خدا- مخلوق نخستین، به یونانی به معنی روح القدوس) نامیده شد، که بعداً با لوگوس (کلمه) یکی شمرده شد. خدای گّل، جهان را به واسطهٔ **لوگوس** آفرید نه با ید قدرت. پیام آور خدای بزرگ، **هرمس**

(خشثرو=شیر، نیروسنگ، پیامبر) است که سّر خدا را به ما می آموزد. هرمسیان تحقیر جسم را که منشأ فساد محسوب میشود و ریاضت کشیدن را مستحب می دانند. در اسلام **هرمس نبی** را همان **ادریس** (بسیار عاقل و نکونام=هئوسروه، کیاخسارو، نیای مادری دوم زرتشت) می دانند. شهرستانی گوید: او نخستین کسی است که نامهای برجها و ستارگان و خانه های ایشان را وضع کرد، و سعد و نحس آنها را تشخیص داد، و گوید که **عاذیمون** (آگاذ دامون= کیومرث) و **هرمس** (نیروسنگ، در اصل زرتشت)، **شیث** (اپیوه نیای دوم کیاخسارو) و **ادریس** (کیاخسارو/هوشنگ) علیهما السلام اند. فلاسفه از عاذیمون (منظور زریادرزرتشت یا کیخسرو) نقل کرده اند که گفته است مبادی نخستین پنج است، از این قرار: خدای متعال، عقل، نفس یا جان، مکان و خلأ." در باب اطلاق لقب **هرمس** (به عربی شیر درنده، مرد هوشیار) به **زرتشت** سوای منابع **گنوسی** اشاراتی هم در شاهنامه و منابع بودایی می توان یافت چه در شاهنامه به صراحت پرچم خانوادهٔ پدری زرتشت که تحت نام گودرز کشوادگان(سرود دانان فصیح) آمده ، **درفش شیر پیکر** یاد شده است: آن جا که فردوسی از زبان **هجیر** (زیبا) پسر **گودرز** (سپیتمه جمشید) در پاسخ به پرسش سهراب می آورد:

دگر گفت کان سرخ پرده سرای یکی لشکری گشن پیشش به پای

یکی شیر پیکر درفشی به زر درفشان یکی در میانش گهر،

چنین گفت آن فّر آزادگان جهانگیر گودرز کشوادگان

چنانکه اشاره شد نام زرتشت هندوان یعنی بودا نیز با شیر درنده پیوسته است گرچه در این مورد شاید علت بومی بودن و کثرت شیرها در هند باعث استعمال این صفت به بودا شده باشد به هر حال بودا اغلب برتختی به شکل شیر می نشیند. افزون براین شیر علامت مشخصهٔ مادر اسطوره ایش **تارا** (ستاره) می باشد.تارا/ استر (ستاره) طبق تورات در واقع لقب هدسا (آتوسا) دختر کورش سوم و همسر گائوماته زرتشت (هامان) بوده است که بعد از ترور گائوماته زرتشت (هامان) همسر داریوش یعنی قاتل همسر سابقش گردید و از وی خشایارشا را به دنیا آورد. جالب است اساطیر بودایی هندی نامهای پدر و پدر خواندهٔ بودا/ زرتشت را **سومه** (هوم عابد شاهنامه، سپیتمه جمشید، گودرز) و **برهما** (خالق دانا) معرفی نموده اند که معلومات قابل توجهی هستند. در تورات موضوع **جشن مگوفونی** (مغ کشان) داریوش که به مناسبت قتل گائوماته زرتشت و همراهانش انجام می شده، تحت نام **عید پوریم** (عید قرعه کشی) ذکرشده، که باید در اصل مأخوذ از همان اسطورهٔ **قرعه کشی** بر سر تخت گائوماته زرتشت (بردیه) بوده باشد که گویا بین **داریوش** و شش تن همراهان پارسی وی در قتل گائوماته زرتشت (بردیه) صورت گرفته است. در اسطوره سهراب ،**هجیر**(زیبا) باید لقب خود **گودرز** (یعنی سپیتمه جمشید، آبرادات) باشد که شوهر **پان ته آ** (به فارسی یعنی نقابدار یا نگهبان سرور، آمیتی دا، گردآفرید) دختر معروف **آستیاگ** و مادر **سپیتاک زرتشت** بوده است. جالب است که در شاهنامه نام پدر گردآفرید (آمیتی دا) **گژدهم** آمده است که به معنی مارپارسا است و این خود حاوی معانی هردو لقب اوستایی **آستیاگ** آخرین پادشاه ماد یعنی **اژی دهاک** (ماروش) و **آخرور** (عادل ودلرحم) می باشد. نام شهر **الیگودرز** ربطی با خود نام **سپیتمه گودرز** نداشته و ظاهرا از ترجمهٔ نام باستانی آنجا که در زبانهای ایرانی معنی دارای عسل خوب و عالی (آری-کوت-ارز) را می داده، عاید گشته است که الیگودرز به دارا بودن آن معروف است. بر این پایه **کوت ارز** (توده با ارزش) کلمه ای بومی ایرانی برای انگبین بوده است. آشوریان در نواحی شمال غربی آنجا به سمت زاب کوچک، از ولایات **آلابریا** و **کارالا** نام برده اند که مطابق با ناحیهٔ **آلان** و **کردلان/ کلاترزان** می باشند. ظاهراً در کتیبه های آشوری از منطقهٔ **سومورزو** در سمت غربی کرمانشاه همان ناحیهٔ **سومار کرمانشاهان** اراده شده است نه **سیموروم** کتیبه های سومری که همان شهر **آلتون کپری** در خاک عراق منظور است. در این رابطه نام شهرستان **سمیرم** اصفهان را می توان به معنی دارای سرمای نسبتاً آرام گرفت که به نظر میرسد در جای همان شهر سیماش یا سیماشکی باستانی از شهرهای عیلام قرار گرفته است. کتیبه های سومری در این سمت از منطقه ای به نام **گنهر (گانخار)** نام برده اند که ظاهراً در نام ایل **کلهر (کلخوران)** زنده مانده است. به هر حال ناحیهٔ لرستان و کرمانشاهان آخرین مقّر حکومت سرتاسری **گائوماته زرتشت** بوده که در آنجا وی و همراهانش از جمله دو پسر ارشدش توسط داریوش و همراهانش ترور گشته اند. داریوش نام محل این ترور معروف را **سیکایه اوائوتی** از توابع **نیسای ماد** (نهاوند) آورده که ارنست هرتسفلد به درستی آن را با روستای **سکاوند** هرسین مطابقت داده است. همانجا که در دخمهٔ گائوماته زرتشت تصویر وی با قامتی بر افراشته همراه با شمعی بزرگ و آتش مقدس تصویر گردیده است. گفتنی است کلمات نیسایه و نهاوند مترادف هم به معنی محل استراحت کاروانها می باشند. اگر تصور کنیم نام **پان ته آ** (در اصل نقابدار و مستوره) همچنین از ریشه **پنتی** (= پرتو، راه) گرفته میشده است؛ به خطا نرفته ایم چه کلمهٔ **پرتو** سوای معنی راه، معنی پرتوان را هم می دهد که همان معنی لفظی نامهای **تهمینه** و **گردآفرید** شاهنامه می باشد.

از نام **احشویروش** (اخش-ویروش، یعنی نیرومند یلان) در تورات به عنوان همسر **استر** (آتوسا، ایشتار) خود **داریوش** شاهکش و همچنین خود همان لفظ **خشایارشا** (خش اَرشَ، یعنی دلیر نیرومند) مراد شده است. یعنی این نام توراتی هم در مورد پدر و هم در مورد پسر مصداق داشته است.

زرتشت پیش نمونهً امام حسین در باور ایرانیان قرون آغازین هجری

دکتر محمد جواد مشکور و یک عده ایرانشناسان به درستی **عزاداری ماه محرم** ایرانیان را ریشه در همان تراژدی معروف قتل **گائوماته بردیه** (ایرج/ زرتشت) می دانند بدون اینکه متوجه ابعاد وسیع معروفیت زرتشت و تراژدی قتل وی که اخبار آن در عهد باستان از هندوچین تا درون اسکاندیناوی رسیده بود ، شده باشند. گرچه در **کُنه اصلی** این سوگواری بیش از هر واقعه تراژدی شکست ایرانیان در **قادسیه** (کربلا-کوفه) در همان حدود دهم ماه محرم ٤٧ سال پیش از واقعه کربلای حسینی نهفته است که ایرانیان بیش از شش قرن به اسارت اعراب افتادند. **نیاکان باطنی ما** این واقعه به درون تراژدی بسیار کوچکتر قتل حسین ریخته و هر ساله به یاد بود آن بر این شکست عظیم قرون و اعصار خود عزاداری نموده اند. پیشتر ایرانیان سوگ تاریخی سیاوش (فرائورت) در گنجه قفقاز و ماجرای قتل گائوماته زرتشت در هرسین نهاوند را داشته اند. که این دومی همان واقعه ای است که نزد دشمنان آیین زرتشت، چنانچه درتواریخ یونانی و تورات آمده معروف به جشن/ تراژدی **مگوفونی** (مغ کشی) پارسیان و عید **پوریم** یهود (به معنی جشن قرعه کشی بر سر کشتن مغان یا قرعه کشی بر سر جانشینی گائوماته) گردیده است. ظاهراً ایرانیان زرتشتی دولتی زمان ساسانیان مراسم عزاداری نداشته اند ولی چنانچه از خود کتابهای پهلوی زرتشتیان بر می آید در خارج از سنن مغان دربار ساسانیان بسیاری از ساکنین امپراتوری ساسانی منجمله مردم **هرات** مراسم **عزاداری به گزافی** را برای مردگان خویش به جای می آورده اند. در باب معروفیت و جایگاه تراژدی **گائوماته بردیه** -که در روایات ملی بیشتر با نامهای **ایرج** و **زرتشت** معروف گردیده است-باید گفت ایرانشناسان این پیشینهً ایرانی عزاداری ماه محرم را به درستی کشف نموده اند بدون اینکه دریافته باشند که اولاً **قادسیه** همان **کربلا** است و **رستم فرخزاد داماد یزدگرد** در مقام **امام حسین داماد یزدگرد**. سوای حادثه قتل سیاوش واقعه قتل **گائوماته بردیه** همان **زرتشت** و این خود همان **ایرج** ایرانیان و **آرای آرایان** ارامنه پیش مقدمه تراژدیهای بزرگ ایرانی است: در تاریخ اساطیری ایران، **ایرج** (منسوب به آرا= نجیب)به جای همان گائوماته بردیه است. ولی خود **آرای** ارامنه به جای سه فرد تاریخی می باشد که در رابطه با هم بوده اند: **آرا** که به جای کورش است، آرا که به جای سپیتمه جمشید ولیعهد و داماد آستیاگ می باشد که توسط کورش به قتل رسیده است و سر انجام آرای آرایان که پسر سپیتمه جمشید و پسرخوانده و داماد کورش است کسی به جز **زرتشت سپیتمان (ایرج، تور جمشید)** نمی باشد که در عهد پدر و پدر بزرگش یعنی **اسپنداس** (سپیتمه جمشید) و **آستیاگ** فرمانروای اران، ارمنستان و آذربایجان بوده و در عهد فرمانروایی پدر خوانده و پدر زنش یعنی کورش (فریدون) به حکومت **دربیکان سمت بلخ** بر گماشته شده و آیین معروف وی تحت نام بودائیگری از آنجا در هند رواج یافته است و از همین جاست **ویهاره** (دیر) که زادگاه گوتمه بودا (سرود دان منور) به شمار رفته، در اصل همان معبدی بوده است که در ایران به **معبد نوبهار بلخ** معروف گردیده است. می دانیم نخستین فرمانروایی که آیین فلسفی گائوماته زرتشت (زرین تن دانای سرود های) را به صورت آیین دینی در آورد نه از فرمانروایان ایرانی بلکه **آشوکای** آریائیان هندی است که نامش به لغت اوستایی به معنی **شاه درستکار و عادل** و به هندی **به معنی بی غم** است . سنگ نوشته های وی درباب تعالیم بودا در هندوستان و افغانستان برجای مانده است. گرچه برای گوتمه بودا یاهمان گائوماته زرتشت در منابع بودایی تراژدی مرگی ذکر نمیشود ولی در رزمنامه معروف مهابهاراته و آیین جاینان هندوان غمنامه مرگ وی تحت نامهای مختلف ذکر شده است. امّا در منابع ارمنی تراژدی **آرا** را نه به آرای آرایان (ایرج، زرتشت) بلکه به آرا، در مقام پدرخوانده وی یعنی کورش (فریدون) منسوب داشته اند ولی در اساطیرملی ایرانی تراژدی به وضوح به پسر او(در واقع پسر خواندهً و داماد وی آرای آرایان یعنی ایرج/ زرتشت) تعلق یافته است گرچه مواردی هم در اسطوره ایرانی ایرج (آرا) وجود دارد که اشاره به مقتول شدن آرای پدرخوانده یعنی خود کورش (فریدون= جهانگیریا هخامنشی) به دست تورانیان **ماساگتی**(داهه های سکایی/ ترک) است. به نظر می رسد اشتراک داشتن آنان در لقب **آرا** (نجیب) ولقب عبری **ابراهیم** (پدر امتهای بسیار= جهانگیر) سبب این اغتشاش و به هم آمیختگی اساطیر آنان شده است. فردوسی **سوگنامهً ایرج** (بردیه/ کورش) به هنگام رسیدن پیک تابوت وی را چنین به نظم کشیده است:

خروشی بیامد از آن سوگوار — یکی زر تابوتش اندر کنار
به تابوت زر اندرون پرنیان — نهاده سر ایرج اندر میان
ابا ناله و آه و با روی زرد — به پیش فریدون شد آن نیک مرد
ز تابوت زر تخته برداشتند — که گفتار او خیره پنداشتند
ز تابوت چون پرنیان برکشید — بریده سر ایرج آمد پدید
بیفتاد از اسب آفریدون به خاک — سپه سر به سر جامه کردند چاک
سیه شد رخان دیدگان شد سپید — که دیدن دگرگونه بودش امید
چو خسرو برآنگونه آمد زراه — چنین بازگشت از پذیره سپاه
دریده درفش و نگونسار کوس — رخ نامداران به رنگ آبنوس
تبیره سیه کرده و روی پیل — پراکنده بر تازی اسپانش نیل
پیاده سپهبد پیاده سپاه — پر از خاک سر برگرفتند راه
خروشیدن پهلوانان به درد — کنان گوشت تن را بران رادمرد...

سپه داغ دل شاه با های و هوی | سوی باغ ایرج نهادند روی
به روزی کجا جشن شاهان بدی | وزان پیشتر بزمگاهان بودی
فریدون سر شاه پور جوان | بیامد ببر بر گرفته نوان
بر تخت شاهنشهی بنگرید | سر شاه را نزدر تاج دید
همان حوض شاهان و سرو سهی | درخت گلفشان و بید و بهی
تهی دید از آزادگان جشنگاه | به کیوان بر آورده گرد سیاه
همی سوخت باغ و همی خست روی | همی ریخت اشک و همی کند موی
میان رابزنّار خونین ببست | فکند آتش اندر سرای نشست
گلستانش بر کند و سروان بسوخت | به یکبارگی چشم شادی بدوخت
نهاده سر ایرج اندر کنار | سر خویشتن کرد زی کردگار
همی گفت کای داور دادگر | بدین بی گنه کشته اندر نگر
به خنجر سرش کنده در پیش من | تنش خورده شیران آن انجمن....

در این قسمت شاهنامه جای پدر و پسر به سبب القاب مشترک آنان یعنی **نجیب** (ایرج) و **جهانگیر**(فریدون) برعکس ذکر شده است چه بنا به گفتۀ کتسیاس این **بردیه زرتشت / آمورگس** (یعنی فرد بی مرگ) فروانروای **دربیکان**(دریهای سمت بلخ) بوده است که در حادثه مرگ پدر خوانده و پدر زنش **کورش** (فریدون، ایرج پدر) حضور داشته و با سپاهیان فیل سوارش به وی یاری می نموده است. کتسیاس نام قاتل کورش را **اُمرایوس** (جنگجوی نیک) آورده که در حقیقت نام خدای خورشید **ماساگتها** (داهه ها) یعنی **خویتوسوروس** (خورشید جنگاور) بوده است. کتسیاس می گوید که وی و دو پسرش- که لابد منظور دو قوم سلم(سرماتها) و تور(سکاها)می باشند- توسط **آمورگس**(سپنداته، زرتشت) از پای در آمدند. در شاهنامه انتقام گیرنده ایرج، تحت نام **منوچهر** (از نژاد دانا) معرفی شده است که یادآور **بهرام/ خورشیدچهر** پسر کوچک **گائوماته زرتشت** است که دقیقا معلوم نیست سر نوشت نبرد وی در ارمنستان با داریوش قاتل پدرش گائوماته زرتشت به کجا کشید، معهذا اساطیر ایرانی در این رابطه صحبت از **تیر آرش کمانگیر** (در واقع تیگران پادشاه ارمنستان برادر زرتشت) و قرارداد صلح وی می کنند که درست به نظر می رسد چه در این اثنا **داریوش** با خواهر وی **پارمیس** (پورچیستای اوستا دختر کوچک زرتشت، تیگرانوهی ارامنه) ازدواج نموده است.
دکتر محمد جواد مشکور اصلاحات اقتصادی و فرهنگی وتراژدی کشته شدن **گئوماتای مغ** (بریه، ایرج، زرتشت) را با چنین عباراتی بیان نموده است: " هرودوت مورخ یونانی می نویسد که **گائوماته در پی بهبود وضع عامهً مردم بوده است**. ولی داریوش در سنگ نبشتۀ خود در بیستون از روی غرض و دشمنی که با وی داشت، وی را به باد دشنام گرفته و منکر همهً اصلاحات او شده است. داریوش در آن کتیبه می نویسد که وی چراگاهها و گله ها و برده ها و خانه هایی را که گائوماته از مردم و لشکریان گرفته بود به ایشان پس داد.باید دانست که گائوماته این زمینها و گله ها و خانه ها را برای خود نگرفته بود؛ **آنها را از توانگران ستانده بود تا بین فقرا و مستمندان تقسیم کند**. آزاد کردن بردگان به دست گائوماته نشان می دهد که **اصلاحات او جنبه های عمیق اجتماعی داشته است**. وی اراضی و خانه ها و گله های زاید را از اشراف و بزرگان بگرفت و میان مردم بی زمین و خانه و بی رمه تقسیم کرد. گائوماته می خواست با ضعیف کردن زمینداران بزرگ، طبقهً کشاورززان واقعی را تقویت کند، و پس از این اصلاحات در میان عامهً مردم محبوبیت یافته و پیروان بسیاری پیدا کرد. بنابراین گائوماته با این اصلاحات پیشرو مزدک بامدادان بود. یعنی بالغ بر هزار سال (یک دورهً سوشیانتی) پیش از این واقعه (رستاخیز مزدک) قیام کرد و بر آن شد که اموال مالکان بزرگ و اشراف را بگیرد و بین عامهً مردم تقسیم کند. گائوماته و مزدک هر دو از روحانیان دین به شمار می رفتند، و بر نامهً اصلاحات انقلابی ایشان بدون شک به عقاید مذهبی شان بستگی داشت. **داریوش** (جاماسب) در بیست و نهم سپتامبر (سپتامبر سیاه ایرانیان) در سال ۵۲۲ قبل از میلاد به یاری چند تن (٦ نفر) از بزرگان پارس با حیله موفق شد که به زندگی و اصلاحات گلوماته خاتمه دهد. کشتار مهیبی پس از کشته شدن گائوماته از مغان زرتشتی روی داد و این کشتار را هرودوت به یونانی **مگوفونی** خوانده، که معادل پارسی آن **مگوزتی** یعنی کشتار مغان می باشد. هرودوت می نویسد: **پس از کشته شدن گئوماتای مغ همهً مردم آسیا به جز پارسیان از مرگ او متأثر بودند و برای او گریه می کردند. به قول بعضی خاورشناسان، گریهً ایرانیان بر شهادت حسین بن علی (ع) سابقهً تاریخی داشته و منشأ آن مظلومیت گئوماتای [مردمگرا] و دلسوختگی ایرانیان [و غیر ایرانیان] بر او بوده است."**
عبارت اخیر وقتی معنی و مفهوم واقعی پیدا می کند که در می یابیم معنی نام **ایرج** پسر (آرای آرایان، یا آرای خرد یعنی **نجیب کوچک** که موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد وی را بدین صفت می نامد) با نام **امام حسین** (**پیشوای نیک و زیبای خرد**) مترادف می گردد. در میان القاب سپیتاک زرتشت (گائوماته بردیه) کلمهً **زریر** به صورت **سریر** به معنی زیباست و این یکی خود به صورت صفتی در مورد پدر وی یعنی سپیتمه جمشید که در اصل از **دوراسروها** یعنی اسلاف بوسنیها بوده به کار رفته است. این استدلال را سند مطابقت اسبان خاکستری/ کبود/ آسمانی رنگ اسطوره ای آنان تکمیل می کند:نه تنهاعنوان صاحب اسب آسمانی رنگ **امام حسین** حتی اسب کبود/ آسمانی **ابوالفضل** (پدر دانش= هوشنگ) نیز- که نزد ما آذریها به گوو آتلی ابوالفضل معروف است- از اساطیر **ارانی** (آذری) به شیعیان رسیده است.
در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران بانی شهرستان آتورپاتکان (آلوانی، اران) در سمت ایالت آتورپاتکان (آذربایجان

ایران) **اران گشنسب** یعنی در اصل به معنی نجیب دارای اسب خاکستری/ آسمانی به شمار رفته که مورخین قدیم ارامنه یعنی موسی خورنی و یغیشه نیز وی را تحت نام **اران خردمند** بانی شهرستان اران در شمال رود ارس می شناسند. علاوه براین در کتاب اساطیری خود ارانیها (آذریها) یعنی **ده ده قورقود** (پدر آتش مقدس، **آذر هوشنگ** ایرانیان، منظور **زریادر زرتشت**)- که خود سرود دان و تنبور زن دانا به شمار آمده- نام آذری دیگر زرتشت ، **بامسی بئیرک** (دارای تن درخشان و نجیب و با شکوه) ذکر شده و وی تحت این نام دارای اسب معروفی به رنگ خاکستری/ کبود/ آسمانی به شمار آمده است. می دانیم که در نزد ترکان اران یعنی **اوتیان** (آذریها) توتم های گرگ (=ترک) و اسب کبود و آسمانی (گوشین اسب) مقدس بوده است و از این جاست که **اسب امام حسین** تحت نام **ذوالجناح** (صاحب دو بال) **خاکستری / کبود / آسمانی رنگ** به شمار رفته است. بنابراین ایرانیان، زرتشت واقعی و مردمگرای خود به عبارت دیگر آرمانهای والای خود را در اسلام شیعی جسته اند، اسلامی که اگر **خمس و زکاتش علمی مسترد شود و عادلانه بین مستمندان جامعه تقسیم شود** مکتبش سر از رادیکالترین جوامع سوسیال دموکراسی در می آورد و این همان عقیده ای بوده که زرتشت تاریخی **گائوماته/ سپیتاک/ بردیه** در راه آن جان باخته است. خود **امام علی** پدر جنگاور امام حسین نیز جایگزین **آترادات پیشوای مردان** تاریخ ایران باستان گردیده است که اصطلاح صوفیانه **علی یا شاه مردان** گواه آن است: **آتردات پیشوای مردان** -که در واقع هم اصل همان **گرشاسب** قهرمان اوستا و هم اصل **رستم** قهرمان شاهنامه است- در مازندران دیوان مازنی (آشوریانی که در تعقیب خشثریته= کیکاوس) بوده اند در پای حصار شهر **آمل** پایمال نموده و ایران مادها را برای نخستین بار در تاریخ مستقل نموده است. گفتنی است در کتاب اساطیری- حماسی دیگرآذریها یعنی **کوراوغلو** یعنی پسر **کورو (کورش)** -که بابک خرمدین خود را بدان تخلص می نمود- نام **علی** (در واقع آلوو) به جای همین **آتردات** به معنی لفظی **مخلوق آتش** (یعنی عنصر مقدس ایرانیان) در مقام قهرمان ایران باستان است. کتسیاس به پیروی از روایات ایرانیان باستان **کورش (کورو)** را پسر همین **آترادات پیشوای مردان** شمرده و استرابون خود کورش را دارای نام **آگرادات** (مخلوق آتش) به شمار آورده است. درک مطلب ساده است خواسته اند **کورش** (آرای پدر) را به جای **کمبوجیهٔ دوم** بی اسم و رسم به **آترادات (گرشاسب/ رستم)** قهرمان جاودانه و بی بدیل ایرانیان منتسب نمایند. معهذا **کورش دوم**، نیای کورش سوم در تاریخ اساطیری ایران تحت نام **توس** معروف بوده و همان سپهسالار **کیخسرو** (کیاخسارو، هووخشتره) می باشد که **گزنفون** در واقع **کورشنامه** معروف خود را بیشتر در باب قهرمانیهای او نوشته وی همان **کاراجیک** چوپان (چوپان جنگجوی) اساطیر ده ده قورقود و **داود** پدر سلیمان (کورش) تورات است. می دانیم خود کلمهً پارسی **کوروش** (کورش) لفظاً به معنی **قوچ جنگی** است. در اسطورهً آذری کوراوغلوی آذریها از این عنوان کورو (کوروش) به گرات یاد میشود. در اسطوره حماسی کوراوغلو از **ایواز** و **حسن کُرد اوغلو** فرزند خوانده و فرزند کوراوغلو در اصل خود بابک خرمدین (حسن) منظور بوده است:**ایواز** (به اوستایی یعنی دانای رهبری) عنوان و لقب خود **بابک خرمدین** بوده است. **کور اوغلو** (فرزند نیرومند کوهستان یا فرزند قوچ وحشی) عناوین مشترک **بابک** و **جاودان** رهبران خرمدینان بوده اند. گرچه حماسه کور اوغلو در وجه غالب خود متعلق به **بابک خرمدین** صاحب قهرمان مقاوت ملی چملی بل (بذ مه آلود) است. داستان کور شدن **مهتر اسبان** به عنوان **پدر کوراوغلو** مربوط اسطوره دیرینه ای است که در مورد کتک خوردن یک **مهتر اسبان** از اربابش در عهد مادها است - که بنا به خبر **کتسیاس** طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی پرورده- وی **کورش** (قوچ وحشی) برای انتقام گیری از مقصرین این واقعه قیام موفقیت آمیزی میکند. در تصنیفهای حماسه کوراوغلو از این مفاهیم از زبان کوراوغلو در معرفی خویش به عنوان "کوراوغلویام قوچاق اوغلو قوچام من" (من دلیری به سان قوچ وحشی فرزند قوچ وحشی کوهستانها هستم) یاد شده است. آنجا که کوراوغلو، پهلوان **ایواز** را از پدرش می گیرد و با خود به **چنلی بل** (بذ مه آلود) می آورد و سردسته ی پهلوانان می کند، گویای همان واقعه نخستین بر خورد **جاویدان** و **بابک** است که جاودان وی را جوانی با استعداد تشخیص می دهد در هنگام فروش دامهایش؛ بابک جوان را از مادرش گرفته و به کوهستان می برد و او را سردسته ی قیامیان میکند. کوراوغلو پسر مردی است که چشمانش را **حسن خان** (منظور افشین خان) درآورده و بابک نیز مادری دارد که از یک چشم نا بینا شده است. از نام **حسن کُرد اوغلو** (حسن فرزند مرد دامدار و چوبان) هم بی شک خود همین بابک خرمدین (حسن) منظور است که به عنوان پسر خوانده جاودان به **بذ مه آلود** (چملی بل) برده شده است. لذا از آن کوراوغلوی بی فرزند که نمی توانسته است صاحب فرزند شود نه **بابک خرمدین** خواننده آوازهای حماسی و تنبور نواز بلکه پدر خوانده وی **جاودان** منظور بوده است.

به مناسبت اینکه نامی از **آشوکا** شاه- فیلسوف مروج آیین بودایی(بخوانید نسخهً زرتشتیگری نزدیک به اصل) هند سخن به میان آمد مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران جلد اول در موردش دو قانون اخلاقی از کتیبه های وی را نقل می کند که نشانگر عظمت روح والای وی است: " تنها پیروزی واقعی، پیروزی بر نفس خود و پیروزی بر دلهای مردم از راه خدمتگزاری است". "من می خواهم که تمام موجودات جاندار برای خود امنیت و تسلط بر نفس و آسایش فکری و شادمانی داشته باشند." مرتضی راوندی نظر ه.ج. ولز در کتابش به نام " سطور ممتاز تاریخ" در باره آشوکا چنین می آورد: " در میان دهها هزار نام پادشاهان و حکمرانان که ستونهای تاریخ با القاب عظیم الشأن، آسمان اقتدار، کیوان پایگاه و اعلیحضرت، قدر قدرت و کلمات مشابهه آنها که برای ایشان به کار رفته است پرشده، نام آشوکا همچون یک ستارهً تنها می درخشد".

اصل و منشأ مازندرانیها و معنی نام مازندران

در شمارهٔ اخیر ایرانتایمز،شمارهٔ ۱۷٤۸،که به مّورخهٔ جمعه،بیست و سوم اردیبهشت ماه، سال ۱۳۸٤ منتشر شده است، از سنت دیرسال **زن شاهی** مردم روستای **اسک** لاریجان **آمل** که گویا درهفتهٔ آخر هرسال به صورت جشن زنانه ای برگزار میشود، مطالبی ذکرشده بود که نظر اینجانب جواد مفرد کهلان را - به عنوان محّقق تاریخ ایران باستان - به خود جلب کرد. این مطلب را با دوستم بابک آماردیان - که خود ازطایفهٔ بزرگ اسک مازندران می باشد - درمیان نهادم و نتیجهٔ مباحثه و کنکاش بعد از آن تکان دهنده بود: در وهلهٔ اوّل بر اساس لغات اوستایی معنی لفظی **اسک** را پیدا نمودم که به معنی **دامدار کوچ نشین و گردنده** می باشد و این نام بسیار قدیمی آنان را با اصل **آماردی - تپوری** که به صورت دامداران کوچ نشین **پیش از قرن هفتم پیش** از میلاد از **شمال دریای سیاه** به مازندران کوچ نموده اند، پیوند میدهد. در مجموع مردم مازندران سنتها و اساطیرشان را خوب حفظ کرده اند.برای مثال در کتب تاریخ و اساطیر کهن مازندران از شهبانویی مازندرانی که به نام شهر **آمل** (جایگاه دامداران) **آمله** نامیده شده، به خواب **پادشاه اساطیری بلخ** ظاهر میشود و وی عاشق او میگردد و این شاه بلخ کسان خود را در جستجوی این دختر مازندرانی به اطراف و اکناف عالم می فرستد و سر انجام این عاشق و معشوق به وصال می رسند. چنانکه میدانیم **پادشاه بسیار معروفی** که در بلخ حکومت کرده همان **زرتشت (زرین تن)** بوده که با اسامی مختلفی چون **زریادر** (دارای تن زرین)، سپیتاک، سپنداته، گئوتمه بودا، گائوماته، بردیه، تنائوکسار و ایّوب هم نامیده شده است. اسطورهٔ مازندرانی مذکور لّب مطلّب اسطورهٔ **زریادر (زرتشت)** و **آتوسا** (دختر کورش) میباشد که طبق خبر **خارس میتیلنی،** مّورخ و رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران آن را در تمام نقاط ایران نقل نموده و کاخ بزرگان را به تصاویر آنها تزئین میکردند. کتسیاس طبیب و مّورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی در این باب میگوید که **کورش** مّدتی از طرف **آستیاگ،** آخرین پادشاه ماد به سفارت نزد کادوسیان (مردم بومی سگپرست گیلان، کاسپیان) رفته بود و مردم وی را فرزند **قهرمان بزرگ پیشینشان،یعنی آترادات** (مخلوق آتش) - که همان **گرشاسب و رستم** شاهنامه است - به شمار می آوردند. از این دو خبر چنین بر می آید که ازدواج آتوسا (هووی) و زریادر (زرتشت) پیش از به حکومت رسیدن کورش سوم، که در آن عهد **زریادر (زرتشت)** از سوی جدّ مادریش **آستیاگ** فرمانروای **آذربایجان و اران** بوده صورت گرفته است، که این امر درست به نظر نمی رسد ولی به هر حال این روایت بسیار شایع بوده است. **کتسیاس** جایی **زرتشت** را فرمانروای **بلخ** به هنگام ملکه **سمیرامیس** (در اصل **تومیریس** ملکهٔ ماساگتها یا **سئورومات** یعنی مربوط به **قبیلهٔ مادر سالار و خورشیدپرست**) ذکر میکند و وی را نظیرموسی خورنی با خود ملکه سمورامت مربوط میسازد که این خود همچنین اشاره به اصل **سئورومائی** (بوسنی-کُرواتی) **زرتشت** میباشد چه در شاهنامه **زرتشت و برادرش** تحت نام **ایرج و سلم** (سئیریمه، سئورومات) پسران (در واقع پسرخوانده های) فریدون (کورش) به شمار رفته اند. کتسیاس جای دیگر می گوید سپیتاک (زرتشت) پسر سپیتمه از طرف کورش به حکومت دربیکان (دربیها) در ناحیهٔ بلخ منسوب گردید. طبق اسطورهٔ آذری ده ده قورقود ، که در آن زرتشت تحت نام **بامسی بئیرک** (نژاده،دارای تن درخشان) آمده، وی به مدت **شانزده سال** دور ازخانمان اصلی خویش یعنی **آذربایجان و اران** [در ناحیهٔ بلخ] درتبعید بود. چنانکه اشاره شد کتسیاس و هرودوت مجموعاً زرتشت را تحت اسامی زرتشت ، سپیتاک، سپنداته ،گائوماته ، تنائوکسار و بردیه حاکم بلخ به روزگار کورش هخامنشی ذکر نموده اند و وی را تحت نام آخری یعنی **بردیه (بزرگ تن)** پسر کورش دانسته اند که در واقع **پسر خواندهٔ وی** بوده است. به هر حال اسطورهٔ مازندرانی که بدان اشاره شد حاوی اخبار اساطیری و تاریخی مهمی در باب ایران می باشد و این تنها مشتی از خروار است که در سّنتهای بومی فرهنگ مردم ایران باقی مانده است.بنا براین **جشن کهنسال زن شاهی مردم روستای اسک مازندران** را باید دارای سابقهٔ بسیار کهن و نیرومندی شمرد که از گزندهای قرون و اعصار در امان مانده و به روزگار ما رسیده است؛ چه **تپوریان** (تبریهای مازندران) بنا به گفته صریح استرابون دارای **نوعی شیوهٔ زن سالاری** بوده اند. وی میگوید: "تپوریانی گه درسمت گرگان زندگی میکردند، روا میداشتند زنان خود را هنگامیکه دو یا سه فرزند از آنها داشتند به مردان دیگر دهند. **مردان آنها جامه های سیاه با موهای بلند داشتند. زنان به عکس جامه های سفید و موهای کوتاه؛** هر کس بهترین گواهینامه را برای دلیری خود به دست می آورد با هرکس که میخواست زناشویی میکرد." نگارنده طی سه دهه که در این باب دنبالروی منابع کهن یونانی و ایرانشناسان بزرگ معاصر را نموده و تپوریان (تبریها) و آماردان (مردان) را دو قبیلهٔ متمایز و جدا از هم میشمردم حال کاملاً از این نظر انصراف مینمایم چه طی تحقیقات اخیر برایم مسلم گردید که این دو اسامی قبیلهٔ سکایی- ایرانی واحدی بوده اند که روزگاری دراطراف شبه جزیرهٔ کریمه درکنار خویشاوندان و همنامان تاوری خویش می زیسته اند. گفتنی است خارس میتیلنی نیز خاستگاه **مرائی** ها (آماردان، تپوریان) را همان سرزمین تاورها در سمت غرب مصب رود دن دانسته است. هرودوت چنین معلوماتی از تاورها به دست می دهد: "عادات تاورها چنین است، الهه ای را می پرستند که به عقیدهٔ آنها لمس نشده و او را **ایفی ژنی** (یعنی زن آبهای جاری) دختر **آگاممنون** ("جنگجوی استوار و ثابت قدم"، ایزد خورشید، **مهر**) می دانند و هر یونانی را که اسیر کنند، یا کشتی او بشکند و خود او به ساحل افتد، برای این الهه قربانی میکنند، بدین ترتیب که **چماقی به سر او می کوبند** و بعد سر او را از بدن جدا کرده و جسدش را از کوه به زیر افکنده، سرش را به نوک میخ چوبین می زنند. هر دشمن، که به چنگ آنها افتد، سرش را ریز ریز میکنند، بعد هریک از آنها قطعه ای را به خانهٔ خود برده به دود کش بخاری خانهٔ خویش نصب میکنند و عقیده دارند، که این قطعه در هوا خانه را محفوظ می دارد. **گذران**

تاورها از غارت و جنگ است." گفتنی است که میتانیهای میثره پرست (مهرپرست) به همراه **میثره (مهر، یمه)** همزاد مؤنث او **میثرا(یمی)** را نیز پرستش می نمودند و هرودوت وی را با همان الههٔ آبهای ایران **اردویسور ناهید (آناهیتا، ناهید)** که همان **ایفی ژنی تاورها**ست مطابق دانسته است. نکتهٔ اساسی که مرا قانع به **یکی بودن تپوریان** (علی القاعده صورتی از کلمهٔ تاوریان) و **آماردان و مزنی (مئزنی ها)** نمود همانا **مترادف بودن ریشهٔ اوستایی آنها** در معانی **نابودکنندگان، خردکنندگان و کشندگان** است. مسلم به نظر می رسد معنی لفظی آلت خردکننده و برنده ای هم که **تبر** (به روسی **تُپور**) نامیده میشود، از همین ریشهٔ تاور (تپور) میباشد. نام اوستایی **مازن (مئزن)** یعنی ریشه اساسی نام **مازندران** (=جنگلهای مازنها) هم در اساس از همین ریشه بوده و به معنی **سرکوبگران** است و معانی فارسی دیگر لفظ **مازن** فرعی بوده و از استنتاجات ثانوی پدید آمده اند . و ازروی تداعی معانی همین اسامی بوده که لقب اوستائی **کرساسپ** (گرشاسب یعنی درهم شکنندهٔ راهزنان) برای **آترادات** (مخلوق آتش) **پیشوای بزرگ آماردان** (تپوریان) پیدا شده است وهمین طور کلمه **تپور (تبر)** در اوستا به صورت **گرز** سلاح **مخصوص گرشاسب- رستم (آترادات پیشوای مردان)** درآمده است.بنا به خبر خارس میتیلنی **آماردان البسهٔ سکایی** برتن می کرده اند و از همینجاست که رستم/گرشاسپ اهل **سیستان** یعنی سرزمین بعدی **سکائیان آسیای میانه** به شمار رفته است. در صورتیکه **موطن** وی همان محّل هفت خوان قهرمانی وی یعنی **مازندران و گیلان** بوده است چه در اوستا محّل فدیه آوردن گرشاسب/ رستم یکجا **گوذه** (یعنی سرزمین پوشیده و مخفی) آمده که مترادف نام اوستایی دیگر **گیلان** یعنی **ورنه** می باشد و جای دیگر که وی تصریحاً به الههٔ آبها **اردویسور ناهید(همان ایفی ژن تاورها/تپوریان)** فدیه می آورد از وی می خواهد که به دشمنان قدرتمندش در کنار دریای **فراخکرت** (مازندران) غلبه کند.پس درمجموع کاملاً معلوم میشود که منابع کهن یونانی و ایرانشناسان پیرو صرف آنها از اینکه **آماردان** (یعنی آدمکشان) و**تپوریان** (یعنی خرد و نابودکنندگان) را نام دو فبیلهٔ جداگانهٔ همسایه دانسته اند، کاملاً راه خطا پیموده اند و این دو نامهای قبیلهٔ واحدی بوده اند و بس. چنانکه اشاره شد این اینهمانی بودن آنها با مندرجات اوستا نیز جور درمی آید چه در اوستا لُب اعمال **گرشاسب/ رستم (همان آترادات پیشوای مردان تاریخی)** تار و مار کردن **آشوریان مهاجم** به شهر **آمل** مازندران **(دیوان مارندران)** است که در آنجا زیر رهبری رئیس رئیسان **شانابوشو** مادهای تحت رهبری **خشتریتی** (کیکاوس) را در محاصره گرفته و برای تسلیم **مادها** با این فرمانروای ماد به مذاکرات صلح مشغول بوده اند. به احتمال زیاد **حملهٔ آترادات وآماردان/تپوریان تحت فرمان وی** به طور **غافلگیرانه** صورت گرفته و **کمتر آشوریی** از دست آماردان وببران مازندران جان سالم به در برده است. واین بی شک همان واقعه ای هست که در شاهنامه به صورت **هفت خوان رستم** منعکس شده و **گرشاسب/ رستم (آترادات پیشوای آماردان)** را تبدیل به **قهرمان بی بدیل و جاودانهٔ ملت ایران** کرده است.نام رستم/گرشاسب در منظومهٔ حماسی کهن **آذربرزین** نامه یکجا به صورت منحصر به فرد وجالب آن **رستم تورگیلی (یعنی پهلوان دشمن کش منطقهٔ جنگلی) ثبت شده و جای دیگر تحت نام بسیار قابل توجهٔ آذربرزین** (آتش بالنده) **که پسر فرامرز** (مردکناری) **یا زال زر(آتش زرین) به شمار رفته وقهرمان اصلی این منظومه است خود متضمن نام اصلی رستم/گرشاسب یعنی آترادات (مخلوق آتش) می باشد چه در اوستا نیز نام پدر گرشاسب/رستم ثریته آمده که به معنی مرد کناری است. در اساطیرزرتشتی متأخر نام آترادات به موازات بهرام ورجاوند (بهرام جنابی) معرفی شده که این مترادف با لقب وزیرداریوش (پشوتن) یعنی "آرای(نجیب) دشمن کش" می باشد.** این موضوع که در اوستا گرشاسب با **خنه ثئیتی پری** ("الههٔ آبهای جاری کناری") ربط داده شده بی تردید از سنت پرستش **الههٔ بزرگ آبهای آماردان/تپوریان** یعنی **ایفی ژن (ناهید)** ناشی شده است. بنابراین اینجانب اکنون آن نظر را که نام **مازندران** را مأخوذ از **مز- ایندره** یعنی سرزمین ایندرهٔ بزرگ میگیرد(و نگارنده قبلاً آنرا کاملاً می پذیرفت) مطرود دانسته و نام **مازندران** و **مازنی** اوستا را در این رابطه از ریشهٔ **مز** (بزرگ)- **زن** میگیرم یعنی **"سرزمین زن یا الههٔ بزرگ"** یا **"سرزمین مردم زن سالار"** که این به طوری که ازپرستش الههٔ آبها و مقام نسبتاً والای زن در جامعهٔ مردم شمال ایران یعنی مازندران و گیلان پیداست با سنتهای کهن این دیار پیوند دارد. گرچه این با توجه ترادف نامهای **مازن** و **تپور** و **آمارد** در مفهوم **جنگجویان کشتارگر** فرع می نماید. قابل توّجه است که تصاویرباستانشناسی بازمانده از عهد ساسانیان نشان می دهند که **پادشاهان ساسانی** برآن بوده اند که تاج و تخت ایران توسط **ایزد مهر**(خدای خورشید) یا الههٔ آبهای همزاد وی یعنی **ناهید** بر ایشان تفویض میگردیده است. نام **اردویسورناهید(لفظاً یعنی الههٔ پاک آبهای نیرومند)** نزد آریائیان هندی **سرسواتی (یعنی پررود)** است که همچنین نامی بررود **هیرمند** و منطقهٔ سرچشمهٔ آن یعنی **آراخوزی (هرخوائیتی** اوستا) یا همان **آواکانا (آبکانا، آفغانیا یعنی سرزمین رودخانه ها)** بوده است. به عبارتی دیگر یک **سرزمین الههٔ آبها** در **شمال ایران** بوده که **مازندران** است ویک **سرمین الههٔ آبها** نیز در **افغانستان** وجود داشته است که شامل خود **افغانستان اصلی** می شده است. در حماسهٔ آذری کوراوغلو(کورش-بابک خرم) نام آترادات به صورت علی (در اصل آلوو، آتش) ذکرشده و در مقام پدر کوراوغلو (کورش) قرارگرفته است. کتسیاس و استرابون کورش را با آترادات مربوط دانسته اند. یعنی نسب کورش را برای محبوب ساختن وی به آترادات قهرمان بزرگ مردم رسانده اند. سر انجام برای حسن ختام اندکی از مندرجات **آبان یشت اوستا** را در مورد الههٔ آبهای ایران باستان یعنی ناهید (بانوی باکرهٔ آبها) که در شمال ایران به عنوان الههٔ قبیله ای بزرگ آماردان/تپوریان پرستش میشده، ذکر مینمائیم: ".... [درکنار **قلّهٔ** کوه هوکر (سبلان ودریاچهٔ قلّهٔ آن) که مکان اردویسورناهید است].... درکنار هریک از این رودها و دریاها قصری هزارستون با هزار دریچهٔ درخشان برای اردویسور ناهید (آناهیتا) برپاست. در هر قصری در **بالای دیوانی** بستر پاکیزه و معطری گسترده است.

اردویسور ناهید زنی است جوان، خوش اندام و بلند بالا و برومند و زیبا، چهر آزاده و نیکوسرشت.بازوان سفید وی به ستبری شانهٔ اسبی است. با سینه های بر آمده و با کمر بند تنگ در میان بسته،در بالای گردونهٔ خویش مهار چهار اسب یکرنگ و یک قد رادر دست گرفته میراند. اسبهای گردونهٔ وی عبارت است از باد و ابر و باران و ژاله. اردویسورناهید با جواهرات آراسته و تاجی به شکل چرخی بر سر دارد که برآن صد گوهر نورپاش نصب است.... " نا گفته نماند نام اوستایی مازندران و گیلان یعنی **ورنه** یعنی سرزمین پوشیده از جنگل در ریشهٔ نام **گیلان** زنده مانده است : حروف اوستایی "و" و "ر" علی القاعده در پهلوی به "گ" و "ل" تبدیل شده اند.این کلمه با جنگل سانسکریت (جایگاه درختان) و هیلایه یا گیلایه یونانی یعنی جنگل مربوط است. نام قدیمی دیگر گیلان یعنی **دیلمان** را نیز علی القاعده می توان از ریشهٔ دال (دار) گرفت . یعنی در مجموع آن به معنی جایگاه جنگلی است چه استرابون جایی نام مردم دیلمنستان را **داریتیان** یعنی مردم مناطق جنگلی آورده است. مطابق نقش جام زرین باستانی مارلیک در مازندران ایزد/الهه پلنگ-مار-انسان شکلی که در بابل **نین گیرسو** نامیده می شد در این نواحی پرستش میشده است.
هرودوت در شمار قبایل پارس از گرمانیها (کرمانیها، ساگارتیان)، پانتالیان(مردم راه = پارتیان/ مردم پرتو)، **پاسارگادیان** (پارسیان، یعنی کناری و پشتی)، **ماسپیان** (**سگسالار** بومی مازندران و گیلان=کادوسیان)، **دروسیان** (مردم جنگلی= گیلانیها) و **مردان**(آدمکشان= تپوریان/طبریها) نام برده است. نظر به معنی لفظی نامهای کاسپیان، کاتوزیان، کادوسیان یعنی مردم **ببرپرست** و **سگپرست** که بومیان کهن مازندران و گیلان به شمار رفته اند، جالب است می توان **نام مازندران** را در ترکیب کلمات **مه (بزرگ)-سون(سگ)- داران** یعنی گرامی و بزرگ دارندگان **سگان** هم گرفت که در این صورت این هم باید معنایی فرعی دیگری برای نام مازندران بوده باشد. همچنانکه معانی "مازن در آن" و "جنگل (دارستان) مازن ها" و " سرزمین خوشی" نیز از نام مازندران عاید میگردد. اگر نام **کاسپیان** را مرکب از **کاس** (گراز، خوک) و **پی** (خورش) بگیریم این نام مفهوم **گراز خوار** را به دست میدهد. گرچه منابع کهن به رواج داشتن این سنت غذایی در آنجا اشاره نکرده اند ولی لابد جنگلهای آنجا محل مناسبی برای تولید مثل **گرازان** بوده است. نام وهرکانه یا ورگانه (گرگان) را هم می توان به معنی سرزمین وراز (گراز) یا وهرک (گرگ) گرفت. به نظر میرسد کاسپی (یعنی پرستنده "سپه= سگسان/گربه سان شکست دهنده" یا کبود جامه) اشاره به الهه ببروَش یا ایزد ببروَش مازندران داشته است. در حالی نام کاتوزی یا کادوسی به معنی پرستنده سگ شکاری و جنگی بوده است. اولی متعلق به مازندرانیها و دومی متعلق به گیلانیها بوده است. اینکه در اساطیر کهن دایه کورش سپکو (منسوب به موجود سگسان مغلوب کننده) به شمار رفته است باید آن باشد که کلمه **پارس** همچنانکه در زبانهای سکایی و اورال- آلتایی به کار رفته است، به معنی ببر و پلنگ گرفته میشده است. در شاهنامه میتوان نام **اولاد غندی** را - که علی القاعده می توان آن به صورت **وراز غنیتی** (گراز خوار) باز سازی نمود- اشاره به مردم **کاسپی** در معنی گراز خواران گرفت. بنا بر شاهنامه وی و اطرافیانش ساکنین مازندران در هنگام هفتخوان رستم (آترادات پیشوای مردان، گرشاسپ) در مازندران بودند. بر این اساس مردم سگپرست سمت جنوب غربی دریای مازندران که یونانیان باستان از ایشان یاد نموده اند، نه کاسپیان بلکه **کادوسیان** (= سگپرستان) بوده اند. اما در سمت شرق نام **گرگان** (ورگانه، ورژانه) را علی القاعده می توان هم به معنی **وهرکانه** (وهرک-انه) یعنی **سرزمین گرگ** و همچنین به معنی **وراژکانه** یعنی سرزمین **گرازان** گرفت بنابراین علاوه بر معنی فوق **کاسپی (گرازخوار)** نام مشابهه سرزمین **گرگان** یعنی **گرجستان** (ورژان) نیز در شاهنامه در اسطوره جنگ بیژن با **گرازان** سمت ارمنستان، بی سبب به همین مفهوم سرزمین **گرازان** گرفته نشده است.
هرودوت همچنین قبایل اتحادیه مادها را هم معرفی نموده و نامهای ایشان را بوسیان (یعنی مردم بزپرور همدان و ساوه)، بودینان (لران،بختیاریها)، مغان (سئورومتهای آذربایجان، خصوصاً گورانهای کرمانشاهان)، آریزانتیان (مادها= نجبا، مادهای حکومتی حوالی ری و همدان)، ستروخاتیان (ساگارتیان، کرمانجها، کردوخیان) و پارتاکانیان (مردم کنار رود زاینده رود، اصفهانیها) آورده است.
راجع به مردم مادی بوسین گفتنی است حمدالله مستوفی در نزهة القلوب منطقه وفس (دارندگان رمه های خوب) را که شامل ٤٢ روستا میشده است به نام بوسین (مربوط به دارندگان بُز یا توتم بُز) آورده است: بنابراین از مادهای بوسین خبر هرودوت نه کُردان (دارندگان توتم بزکوهی) یا سکائیان کردوخی بلکه مردم مادی نواحی ولایات همدان و ساوه مراد بوده است. چه کردها در خبر هرودوت صرفاً تحت نام ستروخاتیان (دارندگان خانه های سفت و سنگی=کرمانجها) یاد شده اند. این جانب قبلاً در نوشته های خود بوسیان را با کردان (سکائیان، دارندگان توتم بزکوهی) مقابله می نمودم که اکنون این نظر را مخدوش می بینم.نام مردمان برچلو و بُزچلوی وفس مرکب از الفاظ بُز و بره بعلاوه پسوند نسبت پهلوی "چ" بعلاوه پسوند نسبت ترکی "لو" می باشد. به نظر می رسد نام برچلو بعداً به قیاس از نام بُزچلو در منطقه وفس پدید آمده است. حمدالله مستوفی در ذکر نواحی ساوه از این منطقه چنین یاد می کند: "چهارم ناحیه بوسین در او چهل و دو پاره دیه است: راودان (جایگاه خوب، قصبه رکین)، ازناوه (آفتابگیر، قصبه ازناو)، سمیرم (جایگاه سرما، قصبه سمقاور)، مرق (مرگ خرابه)، وفس (دارای دامهای خوب) و خیجین (محل چشمه، قصبه خنجین) معظم قرای آن. مستوفی نامهای میلادجرد (میلاجرد)، کمجان (کمیجان) و فامره (آمره) را در شمار قصبات همدان یاد کرده است.

ریشهٔ کهن ایرانی اعتقاد به امام زمان

که ولایت فقیه براساس آن بنا شده است

شود مردمی کیش و آیین ما	نگیرد خرد خرده بر دین ما
بیاریم آن آب رفته به جوی	مگر زان بیابیم باز آبروی (فردوسی)

دکتر منصور انصاری (روشنگر) در کتاب خود **شیعه گری و امام زمان** از دیدگاه منتقدانه و نفی وجود **امام زمان** در عرصهٔ تاریخ ،تحقیقاتی را در بارهٔ امام زمان شیعیان یعنی **مهدی موعود** انجام داده که بسیار جالب است؛ ولی از آنجاییکه وی **منشأ اسطوره ای این باور** یعنی **سوشیانت** زرتشتی ها و همچنین **یحیی بن عمر علوی** با **کنیه** و **ملقب به مهدی** که اندکی پیش از تولد حسن عسکری در منطقه **شاهی** (چاه) نزدیک کوفه مقتول شده است، نا دیده گرفته و یا اصلاً از وجود آن بی خبر مانده است؛ باید گفت که تنها قسمت کوچکی از این راه را پیموده است. هفت مشخصهٔ مهم و اساسی که اسطورهٔ **مهدی موعود** را با **سوشیانت** زرتشتیان ربط می دهد عبارتند از: **نام و القاب خود وی، نامهای پدر و مادر او**، همچنین موضوعات **خردّجال (هلاکو) و سفیانی (خواجه نصیرالدین طوسی)** و **تعداد تقریبی یاران او** و **چاه آبی که محل زندگی مخفی وی به شمار آمده است**.

۱- **نام و القاب مهم وی:** یعنی **مهدی** و **ابا صالح** و **خاتم الاوصیا**. خود نام **مهدی** را به لغت اوستایی می توان **بزرگ دانا** معنی نمود که به ظاهر با نام عربی مهدی یعنی هدایت کننده، متناسب می شده است. نظر به یکی از القاب معروف **زرتشت پیامبرعدالت اجتماعی** نزد هندوان مکتب جاین یعنی **مهاویرا** (یعنی بزرگ دانا)ملقب به **وردهامانا** (برکت دهنده) از قبیله **پارسوا**(پارسی) مسلم مینماید که این نام اوستایی هم به **سوشیانت** (یاری رسان، نقش اُخروی کورش/زرتشت) یعنی آخرین موعود زرتشتی اطلاق می شده است و نوّاب ایرانی و یا مّتأثر از فرهنگ ایرانی وی که اسطورهٔ مهدی موعود را شکل داده و رسمیت بخشیده اند از قبل با این نام آشنا بوده اند و آنها این نام را که برایش در زبان عربی معنی مناسب **هدایت کننده** موجود بوده، به عنوان نام اصلی امام زمان انتخاب کرده اند. اگر به روایات علوی شیعیان اعتماد کنیم خود امامان شیعیان از پیش با نام **مهدی** آشنا بوده اند و این پیشینه نزد ایشان حتی با لقب **خاتم الاوصیاء** خود شیعیان (در واقع سوشیانت، آخرین موعود زرتشتی) نیزبیان شده است. پس معلوم میشود که ایرنیانی که در پشت شیعه گری در مقابل خلفای بنی امیه و بنی عباس سنگر گرفته بوده اند فرهنگ سوشیانت پرستی را وارد اسلام شیعیان نموده اند و شیعیان علوی نیز از این موضوع که موجب قوت قلبشان می شده استقبال نموده اند. بی شک لقب مهم دیگر امام زمان یعنی **ابا صالح** هم مربوط به سوشیانت است چه **صالح (نیکوکار)** نام قرآنی معروف زرتشت است،چون نام زرتشت به ظاهر دارندهٔ شتر زرین معنی می داده است که در قرآن این شتر زرین اسطوره ای و مقدس را در رابطه با پیغمبری به نام صالح (نیکوکار) می بینیم که بی شک از آن خود همان **زرتشت** مراد است چه رابط این دو نام اسم توراتی **هامان** (نیکومنش) می باشد که نامی بر **بردیه** یا همان **گائوماته زرتشت** بوده است. بنا بر این در این جا ابا صالح به معنی کسی است که پدرش صالح (= **هامان** زرتشت، یا **حسن** عسکری) است، نه اینکه وی پدر فردی به اسم صالح باشد.بدیهی است چنین برداشتی از این نام می توانست در محیط فرهنگی مختلط ایرانی و عربی زبان صورت گیرد. در این باب باید توضیح داد کلمهٔ اوستایی **أئیپی (یعنی پی، خلف)** علی القاعده در تلفظ عربی آن به صورت ابی و ابا در می آمده است.بنا بر این چنانکه گفته شد اباصالح در اصل به معنی فرزند و خلف **شخص صالح** (هامان زرتشت، یا حسن عسکری) را می داده است. می دانیم در اساطیر زرتشتی سوشیانت ازآن نطفه ای از زرتشت است که در دریای **کانس اویه** نگهداری گردیده است. جالب است که نام توطئه کننده بر قتل هامان/ گائوماته زرتشت (زریر) در کتاب توراتی استر و کتاب پهلوی یادگار زریران به ترتیب **مردوخای** (کوبنده، ضربت زننده) و **بیدرفش جادو** (یعنی یهودی کشتار کننده، یا یهودی کشنده چارپای مقدس) ذکر شده است. پس بی جهت نیست که گفته میشود امام زمان به وسیله **زنی ریش دار**(که یادآور استر تورات است) شهید خواهد شد. گفتنی است **اشو** (به معنی نظم درست و راست دهنده) که مترادف با **تیرتنکرهٔ** جاینها (قانونگذاران خداگونه) و **پیشدادیان** اوستا (نخستین قانونگذاران) است، از سویی لقبی بر **زرتشت** و از سوی دیگر مطابق نام **سوشیانت** (سود رسان) یعنی **استوت ارته (یعنی مظهر و پیکرقانون مقدس)** است که خود یادآور نام ایرانی **مَهدی** یعنی **بزرگ دانا** است. معنی لقب **اشوی** زرتشت (به معنی ناظم عادل) در نامهای قرآنی و توراتی **صالح** و **هامان** تبدیل به اسم خاص وی شده است. جالب است که در شاهنامه هامان ویسه (مرد نیک اندیش خردمند) و برادرش پیران ویسه از تورانیان دوست ایرانیان به شمار آمده اند. در اساطیر مربوط به مهدی موعود از **شعیب بن صالح از قبیلهٔ زرتشتی عرب بنی تمیم** به عنوان سردار وی سخن رفته که به وضوح با **خورشید چهر** (بهرام) پسرکوچک زرتشت که سرور سپاهیان به شمار آمده ،مطابقت دارد.

۲- **نام پدر و مادر وی:** یکی از القاب اوستایی مهم زرتشت- که بعداً نام فردی مجّزا از زرتشت گمان شده- **زئیری وئیری** (به معانی زرین مو و دارندهٔ جوشن زرین) است پس در مفهوم دوم آن - که در اوستا نیز بدان اشاره شده- زرتشت به صورت جنگجوی بزرگی ظاهر گردیده است و لابد از همینجاست که وی در شرق نزد هندوان تحت نامهای

بودا(مَنور) و مهاویرا (بزرگ دانا) از طبقهٔ جنگجویان پارسوا(پارس) به شمار آمده است. براین اساس خود نام **حسن عسکری (نیکوکار درون لشکریان)** با **زئیری وئیری** زرتشت (زریر،هامان تورات، لفظاً یعنی **نیکومنش**) مطابق می گردیده است و این امر از آنجا حادث می شده که فرزند اساطیری نطفهٔ آنان یعنی **مهدی موعود** و **سوشیانت** نیز علی الاصول باهم منطبق میگردیده است. نام مادر امام زمان یعنی **نرجس** (نرگس، نرکس) به لغت اوستایی به معنی **دلیر شایسته** است که آن به وضوح همان لقب اوستایی **ویسپ تئورویری (یعنی به همه شکست دهنده)** می باشد که لقب **اردت فذری (دارای پدر نیک) مادر سوشیانت** (سود رسان، ناجی) است: در اسطورهٔ امام زمان، نرجس شاهدختی از سمت روم شرقی و دختر شاهزاده **یشوعا** (نجات دهنده) به شمار آمده است که می دانیم این نام در واقع مربوط به عیسی مسیح پیامبر روم شرقی (بیزانس) بوده است. خود عنوان **شاهدختی** نرجس به وضوح یادآور نام **اردت فذری** (یعنی دارای پدراشرافی و نجیب) یعنی **اسم مادر سوشیانت** ایرانیان زرتشتی می باشد. طبق اساطیر اردت فذری فرزند شخصی به نام **بهروز** پسر **فریان** (به معنی دوست نیکو) است که در اوستا و شاهنامه تحت اسامی فریان و پیران نیای اساطیری **کردان کردوخی** (سکائیان شرق **آسیای صغیر** و شمال بین النهرین)به شمار آمده است. مطابق اساطیر شیعه نرجس مادر امام موعود، بعد از جشن عروسی نا موفقش با شاهزاده ای رومی، مطابق الهامی که درخواب بروی نازل میشود، به سوی جبهه جنگ رومیان و مسلمین می شتابد و در آنجا به اسارت مسلمین در می آید و توسط کشتی از سوریه از راه رود فرات به بغداد آورده میشود و از آنجا توسط نمایندهٔ **امام علی النقی** که از قبل توسط وی بدین مأموریت بدانجا فرستاده شده بود خریداری شده و به سامره رسانده میشود تا این شاهدخت قدیس رومی موعود عروس علی النقی و **همسر حسن عسکری** گردد. در اساطیر تصریح گردیده که نرجس نه از بد حادثه بلکه بنا به رضایت خود از روی همان رؤیایی که در خواب بروی نازل گشته بود به جبهه رومیان میشتابد و درآنجا توسط جهادگران مسلمان در مقابل رومیان به اسارت و **کنیزی** در می آید تا بدین صورت به همسری **حسن عسکری** در آید.متقابلاً نام **نرجس** (علی القاعده همان **نرکئیثیهٔ اوستایی، نر کئیز**) به وضوح کلمهٔ فارسی **کنیز دلیر** را تداعی می نماید. این اسطوره امام موعود که می گوید امام دهم به توسط نماینده اش که با کرامات امامت از قبل برای خریداری نرجس آماده شده بود تا وی را به ازدواج پسرش حسن عسکری در بیاورد صرفاً مانند خود موضوع نرجس ادامهٔ یک اسطوره است که از زرتشتیان به شیعیان رسیده است و اسطوره سازان شیعی تنها تغییراتی مقتضی مرام و احساس خود در آن وارد نموده اند.بنابراین موضوع امام زمان دروغ آشکار و عمدی نبوده بلکه یک جریان یک اسطورهٔ دور دست بوده که شیعیان آن را از نیاکان عمده ایرانی و زرتشتی خویش به ارث برده بوده اند. گفتنی است **معتمد** خلیفهٔ عباسی بلا فاصله بعد از مرگ حسن عسکری که در سن ۲۸ یا ۲۹ سالگی در گذشته بود امر به بازرسی دقیق اعقاب احتمالی وی داده بود و مأموران خلیفه نیز فقط به یک مورد مشکوک بارداری نزد کنیز وی به نام صیقل برخوردند که بدین خاطر وی را پیش معتمد این خلیفهٔ عباسی دوسال تحت نظر گرفتند و چون اطمینان حاصل شد که وی باردار نیست اورا هم آزاد نمودند. بی شک خود همین **موضوع کنکاش** معتمد، خلیفهٔ عباسی در بارهٔ اهل و عیال حسن عسکری به راحتی می توانست باعث زمینهٔ افسانه سازی در مورد **مهدی موعود پنهان از انظار** و **پناه گرفته در چاه** شده باشد.چنانکه گفته شد خود نام ایرانی نرجس (دلیر نجیب وشایسته) مطابق با همان مادر سوشیانت ویسپه تئوروئیری (به همه شکست دهنده) یا اردت فذری (دارای پدر نیک و شریف) است. همچنین آشکار است نام و اسطورهٔ **نرجس** به وضوح مفهوم نام حسن عسکری **(نیکوی میان لشکریان)** را تداعی می نموده و این زمینه را برای پیوند اسطوره ای آن دو فراهم می کرده است. از سوی دیگر پیداست که محل زندگانی حسن عسکری یعنی سامره که در شمال بغداد و در ساحل دجله واقع شده، در **تیر رس** فرهنگ نیرومند سوشیانت پرستی ایرانیان تحت سلطه خلفای عباسی قرار داشته است وبدیهی است که شیعیان تحت ستم نیز به این فرهنگ کهن ایرانیان گرایش پیدا می نموده و بدان پناه می برده اند. به عبارتی دیگر گرایش ایرانیان به شیعه گری که به عنوان سلاحی در مقابل ستم خلفای بنی امیه و بنی عباس به کار می رفته زمینهٔ بسیار مساعدی را برای ترکیب نام و نشان سوشیانت و پدر و مادر وی با اسطورهٔ حسن عسکری و فرزند اسطوره ای وی فراهم می نموده است. در اسطوره **نرجس مادر امام زمان** خود موضوع **به بردگی رفتن نرجس** و حملش با کشتی روی **آبهای رود فرات** اشاره به معنی لفظی ظاهری نام **دریای کانس اویه** (به ظاهر یعنی **کنیز روی چاله آب**) یعنی **محل سوشیانت** در شکل نطفه ای پیش زایشش می باشد.

۳- **دّجال** (در اصل به معنی بسیار دروغگو، خواجه نصیرالدین) و **خر دجّال** (در اصل بزرگ دروغین یا ستوربزرگ مغان، هلاکوخان) در اساس یادآورخر سه پای زرتشتیان است که موجود اساطیری مقدسی به شمار رفته است وخود در اصل مأخوذ ازعنوان بردیه دروغین زرتشت میباشد که قاتلش داریوش شایع ساخته بوده است .در اینجا باید گفت کلمات ایرانی **مغ** و **گور (گبر)** به معنی انجمن و گروه عظیم میباشند. می دانیم کلمه گور در نام علی الهی های ایران یعنی گورانها برجای مانده است. به هر حال می دانیم **خر** در فارسی به معنی بزرگ بوده و واژهٔ **سه پا** کلمهٔ سپاه را تداعی می نموده است. اما چنانکه اشاره شد خر سه پا در اصل یعنی بزرگی که سه پا قد دارد (همان **سه مردیس** منابع یونان باستان) به وساطت نام **عزرای** تورات (یعنی مدد رسان منظور زرتشت و نینورتا/نبو/اسماعیل سامیان) و خر اسطوره ای آن در منابع اسلامی به زرتشت بزرگ جثه برمی گردد که دارای القاب **تنائوکسار** (بزرگ تن) **بردیه** (بلند قامت) و **سه مردیس** (به بزرگی سه کس) بوده است. گفتنی است در اساطیر ملل مختلف نام زرتشت با فیل سفید و شترزرین و اسب گشن یا کبود و خر مقدّس پیوند داده شده است.بنابر این خر دّجال همان خر سه پای اساطیر زرتشتی است. معلوم

میشود در برخی از اساطیر کهن زرتشتی چنانکه به دوران مسلمین رسیده گفته می شده زرتشت/ سوشیانت سوار بر این خر اسطوره ای ظهور خواهد کرد. همچنانکه در اساطیرتوراتی واسلامی مربوط به **عزرا(مدد رسان، همان سوشیانت)** گفته شده وی به صورت سوار بر الاغ ظاهر شده و مردگانی را در سمت ایران به زندگانی باز گردانده است. ناگفته نماند این موضوع به انجیلها نیز راه یافته و **عیسای نفس زندگانی دهنده** سوار بر الاغ تصور شده است. از این جا همچنین معلوم میشود که اصل خود **سوشیانت** (سود رسان، ناجی) به زرتشت بر می گشته است؛ ولی چون بعداً زرتشت را به عنوان یکی از جاودانیهای زرتشتیان، فی الواقع کشته شده در قرن ششم پیش از میلاد می شمردند، لذا سوشیانت را فرزند از نطفه ای از زرتشت می شمردند که در دریای **کانس اویه** (کان آب) خلیج فارس یا همان دریاچهٔ **هامون** (لفظاً یعنی محل تجمع آب فراوان) پنهان شده وبه طور معجزه آسایی توسط فروهرها (ارواح پاک، ملائک) حفظ میشود. نا گفته نماند نام مهدی در زبان های قدیم ایرانی علاوه بر بزرگ دانا معانی متناقض بزرگ درخشان و الهی و **بزرگ فریبکار** را هم می داده است. نام **دّجال** (فریبکار) باید از همین معنی دوم آن بیرون تراویده باشد.

٤- طبق اساطیر شیعیان امام زمان دروغین دیگری که پیش از مهدی موعود می آید نامش **سفیانی** است. این نام را بنا به شباهتی که به نام **ابوسفیان** دارد کلمه ای عربی پنداشته واز خانواده وی دانسته اند. اما این واژه در اصل ایرانی است و علی القاعده از فشوتن(دارای تن حیوانی= سفیانی عربی) یعنی **لقب خواجه نصیرالدین طوسی سوار بر هلاکو** (اسب خاکستری خال خال) است **نه از آثویان** (آسفیان پهلوی) یعنی مربوط به **آثویه** (کامیاب، کمبوجیه)؛ که منظور از آن همان **فریدون** (کورش) فرزند **آثویه** (کمبوجیهٔ دوم) بوده است که در کتب پهلوی در ردیف جاودانیهای معروف زرتشتی با نام فرشوشتر پدر زن گائوماته زرتشت/**هوئیشت پسر گئورو** (یعنی خوب کردارترین پسر دارنده گاوهای خوب= هوگئو، سازندهٔ سد [آهنین دربند داریال قفقاز، سد ذوالقرنین]) ظاهر می گردد.علاوه برنام خصوصیات لشکرکشیهای جنگجویانهٔ آنان نیز همانند است. پشوتن(تن به سزا ارزانی یعنی لقب اوستایی دیگر داریوش) در کتب پهلوی دررابطه با رستاخیز سوشیانت نقش مهم و بزرگی به عهده دارد. کتاب پهلوی زندوهومن یسن در بارهٔ پشوتن در روز رستاخیز چنین آورده است: " و من اورمزد دادار، نیروسنگ ایزد و سروش اشو را به کنگ دژ که سیاوش درخشان بر پا کرد فرستم تا به **چهرومیان** (یعنی فرزند **مملکت چهارگوشهٔ** کادوسیان گیلان و اران یا فرمانروای چهار کشور) پسر گشتاسپ پیراستار راست فره دین کیان بگوید که ای پشوتن درخشان ! به این ده های ایران که من اورمزد آفریدم فراز رو؛ و با آتش و آب وآیین هادخت و دوازده هومیست را به جا بیاور و نیرو سنگ ایزد و سروش اشو (پاک) از چکاد دائیتی نیک (قلهٔ کنار رود دائیتی در شهر رغهٔ زرتشتی[مراغه]) به کنگ دژ (گنجه) که سیاوش درخشان (فرائورت چهارمین فرمانروای بزرگ ماد) برپا کرده روند، بدو بانگ کنند که فراز رو ای پشوتن درخشان، چهرومیان پسرگشتاپ و پیراستار راست فرهٔ دین کیان! فراز رو به این ده های ایران که من اورمزد آفریدم و پایگاه دین خداوندی را باز به پیرای. ایشان مانند مینویان بر روند... و فراز رود پشوتن درخشان با یک صدو پنجاه مرد اشو که هاوشت (پیرو) پشوتن هستند و جامهٔ نیک مینوی از سمور سیاه برتن دارند، با منش نیک و گفتار نیک و کردار نیک... فراز رود، پشوتن پسر گشتاسپ، به دست یاری آذرفرنبغ و آذرگشنسپ وآذربرزین مهر... و همهٔ دیوان و دروجان (شریران) و بدتخمگان و جادوگران به ژرفترین تاریکی دوزخ رسند؛ به هم کوششی پشوتن درخشان آن **بتکده** (منظور **خانهٔ کعبه** که به شکل آتشکدهً کعبهٔ زرتشت ساخته شده، چه در روایات مهدی موعود به فتح آن صریحاً اشاره گردیده) را برکنند." گفتنی است نامهای اوستایی **پشوتن**(تن به سزا ارزانی) و **پیشیوشیوثن** (جنگ طلب) یادآور نامهای **ارجاسپ** (داریوش مغ کش) و کمبوجیه سوم می باشند. القاب پشوتن و ارجاسپ داریوش به سبب قتل آرای آرایان یا**ایرج** (منسوب به نجیب)پدید آمده اند . بنا به منابع ارمنی لقب ایرج (آرا) بین **فریدون** (کورش) و پسر خوانده اش **بردیه زرتشت** مشترک بوده است. در اینجا جا دارد به نظریهٔ ساخته شدن خانهٔ کعبه به عنوان آتشکده توسط ایرانیان دورهٔ هخامنشی اشاره شود که حسن عباسی (سیاوش اوستا) در بارهٔ آن سخن گفته است. ولی این جانب معتقد است از آنجاییکه خانهٔ کعبه اختصاص به بت هبل (ائا ایزد دانای بابلی) داشته از این رو کعبهٔ زرتشت را نیز که در مقابل آرامگاههای پادشاهان هخامنشی قرار گرفته، باید آیدنهٔ **اهورامزدا**(معبد ایمیریا ، برهما ، جمشید) شمرد که در اصل ایزد دانای مردگان و حامی خاندان پادشاهی به شمار می رفته است.در این صورت **ابراهیم قرآن** را باید بیشتر با **ابراهیم ادهم** یعنی **زرتشت/ بودا** مطابق دانست، تا جّد مادری سوم او یعنی خشثریتی (کیکاوس) که کتسیاس نام وی را در ردیف پادشاهان ماد **آرباک** (یعنی پادشاه عربهای باستانی ساکن بین بلخ و گرگان، اسلاف تاجیکان) آورده است. به هر حال از **ابراهیم تورات پسر تارح (پدر خوب)** همین **آرباک** (کیکاوس) **پسر کی اوپیته (شاه دارای پدر نیک)** منظور گشته است. گفتنی است خانهٔ کعبه همچنین **بیت زحل** (خانهٔ فرد دور و کناری و نشانهٔ نحس اکبر) خوانده میشده که این از سوی دیگر مناسبتی با نام هاجر (بیگانه، نه ترس = الههٔ آسیای صغیری کیبله) داشته که کنیز و همسرابراهیم (کاوس/ کمبوجیه/ زرتشت) به شمار آمده است.با اندکی تفحص معلوم میشود **ابراهیم خلیل** همان آرباک (پادشاه عربهای بین بلخ و گرگان، خشثریتی، کیکاوس) بوده که دژ دفاعی خود را در مقابل آشوریان تخلیه نمود تا آنان را به پای مرگ درزیر حصار شهر آمل مازندران بکشاند و ابراهیم سفر کننده به مصر که سارا (ملکه) زن خود را خواهر خوانده بودهمان **کمبوجیه سوم**، تصرف کننده مصر بوده که شایع بوده با خواهرش آتوسا ازدواج نموده بوده است. ابراهیم ازدواج کرده با هاجر کنیز همان **گائوماته زرتشت** (ابراهیم ادهم= عطاگر) بوده که شوهر **آتوسا** و همچنین چکر زنی به نام ارنیج بیردا

(فایدیمه، یعنی نگهبان سرور) بوده است. بنابراین نام ابراهیم به معنی پدر ملتهای فراوان در واقع لقبی بوده که به پادشاهان بزرگ ماد و هخامنشیان شاخهٔ کورش و همچنین به خود گائوماته زرتشت که به هردوی این خاندان پیوند داشته، اطلاق میشده است. بی شک **ابراهیمی** که از شهر **اور**(یعنی نورانی و درخشان) به شمار آمده، همان زرتشت/بودا/مهاویرا بوده که قریب ١٦ سال در **بلخ بامی** یعنی **بلخ مشعشع** (مزارشریف یا خود بلخ) حکومت کرده و از آنجا بر قسمتی از هند نظارت نموده است چه کتسیاس در شمارسپاهیان وی از هندوان و فیلان هندی یاد کرده است. گفتنی است کیکاوس و خلف پنجم وی یعنی سپیتاک زرتشت در نام زراتوشترا (شهریار زرین) نیز باهم مشترک بوده اند. چنانکه اشاره شد نامهای دوهمسر ابراهیم یعنی سارا (ملکه) و هاجر کنیز (خدمتگزاربیگانه) به وضوح یادآور نام زنان معروف گائوماته زرتشت یعنی **هووی** (عالی نسب، آتوسا) و **ارنیج بردا** (فایدیمه، کنیز و نگهبان سرور) می باشند. ناگفته نماند زرتشت یا همان بودای پنجم هندوان همانند فرزند نطفهٔ خود سوشیانت از جاودانیها به شمار آمده اند.براین اساس از **ابراهیم صاحب صحف** باید **زرتشت** منظور شده باشد و **ابراهیمی** که **خانهٔ کعبه** را بنا کرده باید **کورش هخامنشی** (فرشوشتر، ذوالقرنین) بوده باشد چه اسامی **اسماعیل** (خداشنو، نینورتا/نبوی خدا) و **اسحق** (شادمان، آشَور خدا) که پسران وی به شمار آمده اند به وضوح یادآور **زرتشت** همپرسگی کننده با خدا و **کمبوجیه** (شادکام) پسرخوانده و پسر وی می باشند. می دانیم که کورش (سلیمان، سلمان فارسی) معبد خویشاوندان یهودی اعراب را نیز در اورشلیم برای آنان ساخته بود ولی بر عکس **گائوماته زرتشت** آن ابراهیمی بوده که بتها را شکسته و معابد را ویران می نموده است. می دانیم اعراب شبه جزیرهٔ عربستان تابع هخامنشیان به شمار می رفتند و سالیانه به عنوان خراج **هزار تالان** (دویست خروار) کندر می پرداخته اند. به فرض بسیار محتمل احداث و تعمیرخانه کعبه توسط کورش باید گفت این سیاست کورش در ساختن خانه کعبه تسخیر دلهای اعراب و انقیاد و آرام نگهداشتن ایشان بوده است.

٥- تعداد یاران سوشیانت و مهدی موعود هردو حدوداً بین **١٥٠** تا **٣٠٠** نفرذکر شده اند که غالباً هم از مردم سمت ایران به شمار رفته اند. تعداد **ابدال** (مؤمنین خاص و عالیمقام) متعلق به سوشیانت و مهدی موعود هر دو دقیقاً **٣٠** ذکر شده اند.

٦- موضوع در **چاه** زندگی کردن مهدی موعود از آنجا حادث شده که گفته می شده **سوشیانت** به عنوان نطفهٔ زرتشت در دریای **کانس اویه** (به معانی کان آب، چاه آب= دریای کیش) خلیج فارس یا همان دریاچهٔ **هامون** (جای تجمع آبهای فراوان) نگهداری میشود. پیداست این موضوع در رابطه با به مهدی موعود تبدیل به **چاه محل زندگی مخفی** وی گردیده است. ظاهراً نام چاه **جمکران قم** در این رابطه معنی **جای جمع کردن نامه ها** را در اذهان تداعی کرده است.

٧- هردو **موعود زرتشتی و شیعی** در رابطه با هم بوده و مخلوق اساطیری ایرانیان می باشند: چنانکه گفته شد نّواب اربعه شکل دهنده اسطورهٔ مهدی موعود خود ایرانی و یا شدیداً تحت تأثیر فرهنگ سوشیانت پرستی ایرانیان قرار داشته اند و از سوی دیگر چنانکه دکتر منصور انصاری تصریح میکند مسئلهٔ **سر و کیسه** کردن سهم امام مهدی شیعیان در پیش نّواب اربعه انگیزهٔ اصلی ایشان بوده و به طوریکه وی از یکی از بزرگان جامعه شناسی نقل قول می کند: "یک مذهب همه پذیرای (مقبول همگان) هنگامی پا به عرصهٔ وجود می گذارد که یک عقیدهٔ خرافی (بهتر است بگوییم اسطوره ای) لباس فلسفی (و دینی) به تن کند." در مجموع در پشت سر این دو موعود اساطیری اصلاحات اجتماعی و اقتصادی مساوات طلبانهٔ بزرگ مرد تاریخ ادیان بزرگ جهان **گائوماته زرتشت** نهفته بوده است و ایشان انعکاس موعودوار همین فردی هستند که هرودوت در بارهٔ **محبوبیت بی نظیر وی** می گوید: " **در مرگ وی مردم آسیا به سوگ نشستند.**" پس بی جهت نیست که وی تحت نامهای مجرد فراوان از جمله **ایوب** ، **بودا** ، **مهاویرا، زرتشت** ، **صالح** ، **زکریا و یحیی** در نزد صاحبان ادیان بزرگ و معروف جهانی ستوده شده است.لاجرم موضوع **نجات دهنده** وقتی **عمده** شده که **مردم سرزمین چهار راهی شمال خاور میانه**، خصوصاً **ایران** و **اسرائیل** تحت ستم داخلی و خارجی مستأصل شده بودند و سازمان دهی درست مردمی برای دفاع از حقوق خویش را نداشته اند و **قدرت سیاسی و اقتصادی جامعه** به طور **اغراق آمیزی در فرد رهبر، در مورد امام زمان موعود، در رهبری خداگونه** ، **نظیر زرتشت مردمگرا** تجلی پیدا می کرده است.

برای کسب اطلاع از **انگیزهٔ توأم فرهنگی و اقتصادی نواب اربعه** که کارفرهنگیشان شان شباهت تامّی به کار نویسندگان انجلیها داشته است؛ معجزات امام زمان نزد معتقدین ساده اندیش ایشان را در این جا ضمیمه می کنیم:

معجزات امام زمان

ارسال شده در تاریخ توسط **admin** :Tuesday, September ١٣ @ ٠٩:٤٧:٢٥ UTC

عالم شهیر، علامه سید هاشم حسینی بحرانی(ره) مؤلف اثر گرانسنگ تفسیر البرهان، المحجة فی ما نزل القائم الحجّة و آثار گرانسنگی که برپایهٔ روایات اهل بیت(ع) می‌باشد، در کتاب ارزشمند دیگری به نام معاجز المهدی(ع) به گردآوری یکصد و بیست و پنج مورد از معجزات حضرت صاحب الزمان(ع) پرداخته بوده‌اند که این کتاب در حال حاضر از سوی مؤسسهٔ فرهنگی موعود در دست ترجمه و انتشار می‌باشد.

گزیده‌ای از میان معجزات بسیار فراوان آن حضرت(ع) را برای این شمارهٔ مجله انتخاب کرده‌ایم که به حضور شما تقدیم می‌گردد.

۱.حقّ پسرعموها
مردی از سرزمین عراق، اموالی را به ناحیهٔ مقدسهٔ صاحب الزمان(ع) رسانید، پذیرفته نشد و به او گفته شد:
أخرج حقَّ ولد عمِّك منه و هو أربعمائه درهم.
حق پسر عموهایت را، که ٤٠٠ درهم است، از این مال خارج کن.
آن مرد، ملکی از عموزادگانش در دست داشت که در آن شریك بودند و او حق آنها را نگه داشته بود. چون حساب کرد، حق عموزادگانش از آن مال همان چهارصد درهم بود، آن مقدار را بیرون کرد و بقیه را فرستاد، پذیرفته شد. ۱
۲.شمشیر فراموش شده
علی بن محمد می‌گوید: مردی از اهل «آبة» مالی را آورده بود که به (ناحیهٔ مقدسه) برساند، اما یك شمشیر را فراموش کرده بود. آنچه را همراه داشت، تقدیم نمود، حضرت(ع) به او نوشتند:
ما خبر السَّیف الَّذی نسیته؟
از شمشیری که فراموش کردی چه خبر؟۲

۳ .عزل خادم معصیت کار
حسن بن حنشیف از پدرش نقل می‌کند، که حضرت قائم(ع) خدمتگزارانی را به مدینه فرستادند و همراه آنان، دو خادم نیز بودند [که غلام نبودند، بلکه اجیر شده بودند] و به خفیف هم، نامه نوشتند که با آنها حرکت کند. هنگامی که فرستادگان به کوفه رسیدند، یکی از آن دو خادم شرابی مست کننده آشامید. هنوز از کوفه بیرون نرفته بودند که از سامرا توقیعی رسید که:
الخادم الِّذی شرب المسکر و عزل عن الخدمة.
خادمی که شراب نوشیده، برگردانیده و از خدمت، معزول شود.۳

٤ .پانصد درهمی که بیست درهم کم داشت
محمد بن شاذان نیشابوری می‌گوید: پانصد درهم (از سهم امام) که ۲۰ درهم آن کم بود نزد من جمع شده بود. برایم ناگوار بود که ٥٠٠ درهمی را که ۲۰ درهمش کم است، بفرستم. لذا ۲۰ درهم از مال خودم روی آن گذاشتم و نزد اسدی (نماینده حضرت(ع)) فرستادم ولی ننوشتم چقدر از خودم گذاشته‌ام؛ توقیعی برایم رسیدکه:
و صلت خمسمائة درهم لك منها عشرون درهماً.
پانصد درهمی که بیست درهمش، از آن تو بود رسید. ٤

٥ .دستبند قلابی
علی بن محمد می‌گوید: ابن عجمی، ثلث دارایی خود را نذر ناحیهٔ مقدسهٔ حضرت صاحب(ع) نمود و سند آنرا نیز نوشت، ولی پیش از آنکه آن ثلث را خارج کند، بخشی از اموالش را به پسرش، ابی مقدام، داد اما کسی از آن آگاه نبود؛ توقیعی از جانب حضرت(ع) به او رسید که:
فأین المال الّذی عزلته لأبی المقدام؟
[سهم نذر ما از] مالی که برای ابی مقدام کنار گذاشتی چه شد؟٥
٦ .نیاز به کفن
علی بن زیاد صیمری به امام عصر(ع) نامه‌ای نوشت و تقاضای کفنی کرد، حضرت برای او مرقوم داشتند:
إنَّك تحتاج إلیه فی سنة ثمانین.
تو در سال ۸۰ به آن احتیاج پیدا می‌کنی.
و او در سال ۸۰ مرد و چند روز پیش از وفاتش، [کفن را] برای او فرستادند.٦

۷ .دکان‌ها به جای قرض
محمد بن هارون می‌گوید: پانصد دینار از اموال حضرت(ع) (بابت سهم امام) به عهدهٔ من بود، و من دست تنگ و ناراحت بودم، با خود گفتم: من دکان‌هایی دارم که آنها را به ٥۳٠ دینار خریده‌ام،] آنها را] به جای ٥٠٠ دینار متعلق به ناحیه مقدسه می‌گذارم. و این مطلب را حتی به زبان نیاوردم. امام عصر(ع) به محمد بن جعفر طی نامه‌ای نوشتند که:
إقبض الحوانیت من محمّد بن هارون بالخمسمائة دینار الّتی لنا علیه.
به جای پانصد دیناری که از محمد بن هارون می‌خواهیم، دکان‌ها را از او بگیر.۷

۸ .کتمان نیابت به فرمان امام(ع)
حسین بن حسن علوی می‌گوید: مردی از ندیمان «روزحسنی» و مرد دیگری که همراه او بود به او گفت:
اینك او (یعنی صاحب الزمان(ع)) اموال مردم را [به عنوان سهم حضرت(ع)] جمع‌آوری می‌کند، و او وکلایی دارد، سپس وکلای آن حضرت را که در اطراف پراکنده بودند، نام برد، و این خبر به گوش عبیدالله بن سلیمان (وزیر) رسید؛ وزیر همت گماشت تا وکلا را بگیرد. سلطان گفت: جستجو کنید و ببینید خود این مرد [یعنی امام عصر(ع)] کجاست، زیرا این کار سختی است.
عبیدالله بن سلیمان گفت: وکلا را می‌گیریم. سلطان گفت: نه، بلکه اشخاصی را که نمی‌شناسند به‌عنوان جاسوسی با پول نزد وکلا می‌فرستیم، هر کس از آنها پولی قبول کرد، او را می‌گیریم.
از جانب حضرت توقیعی صادر گردید که به همه وکلا دستور داده شود، از هیچ‌کس چیزی نگیرند و از گرفتن سهم امام خودداری نمایند و خود را به نادانی بزنند.
مردی ناشناس به‌عنوان جاسوسی نزد محمد بن احمد [نایب امام(ع)] آمد و در خلوت به وی گفت: مالی همراه دارم که می‌خواهم آن را [به آن حضرت(ع)] برسانم.
محمد گفت: اشتباه کردی، من از این موضوع خبری ندارم. او مدام مهربانی و حیله‌گری می‌کرد و محمد خود را به نادانی می‌زد. آنها جاسوس‌ها را در اطراف منتشر کرده بودند، اما وکلا به واسطهٔ دستوری که به آن‌ها رسیده بود، از دریافت وجوهات خودداری می‌کردند.۸

۹ .نهی از زیارت کاظمین
از ناحیهٔ مقدس حضرت صاحب‌الامر(ع)] توقیعی صادر شد که در آن زیارت مقابر قریش [امامان مدفون در کاظمین(ع)] و حایر [کربلای معطی] نهی گردیده بود. چون چند ماه گذشت، وزیر [یعنی ابوالفتح جعفر بن فرات] باقطایی را خواست و به او گفت: با بنی فرات۹ و برسی‌ها ملاقات کن و به آنها بگو، مبادا به زیارت مقابر قریش بروند، زیرا خلیفه دستور داده است، تا هر کس را زیارت کند، در کمینش باشند و او را بگیرند.۱۰

۱۰ .نام و نسب غیرواقعی
نصربن‌صباح می‌گوید: مردی از اهالی بلخ، پنج دینار را توسط رساننده‌ای به جانب امام زمان(ع) فرستاد و نامه‌ای نوشت که نام خود را در آن تغییر داده بود. رسیدی از سوی آن حضرت(ع) به نام و نسب اصلی وی، به همراه دعای خیر برایش صادر شد۱۱.

۱۱ .چرخاندن انگشت و بیان حاجت
محمّد بن شاذان می‌گوید: مردی از اهالی بلخ، اموالی را به همراه نامه‌ای که ضمیمهٔ آن بود به امام عصر، ارواحنا فداه، ارسال داشت که هیچ اسم و آدرسی همراه آن نبود، و انگشت خود را بی‌آنکه چیزی نوشته باشد، روی آن چرخانیده و به نامه‌رسان گفته بود: این مال را ببر و هرکس داستان آن را به تو گفت و پاسخ نامه را داد، مال را به او بده.
آن مرد به محلّهٔ عسکری، به سراغ جعفر [نایب امام زمان(ع)] رفت و داستان را به او گفت. جعفر گفت: آیا تو به بداء اقرار داری؟ آن مرد گفت: آری، گفت: برای صاحب تو بداء شده و به تو امر کرده که این مال را به من بدهی.
نامه‌رسان گفت: این جواب مرا قانع نمی‌سازد و از نزد او بیرون آمد، و در حالی که میان اصحاب ما می‌چرخید، این توقیع از جانب خود آن حضرت(ع) برای او صادر شد:
هذا مال قد کان غرِّر به و کان فوق صندق، فدخل اللُّصوص البیت و أخذوا ما فی الصُّندق و سلم المالُ.
این مال، در معرض خطر و بالای صندوقی بوده است و دزدانی به آن خانه آمده و محتویات صندوق را برده ولی این مال سالم مانده است.
جواب نامه در همان رقعه نوشته شده بود:
کما تدور سألت الدُّعاء فعل الله بك و فعل.
وقتی انگشتت را روی نامه می‌چرخاندی، التماس دعا داشتی خداوند برایت چنان کند؛ و چنان کرد.۱۲

۱۲ .درخواست نانوشته
ابی محمد ثمانی می‌گوید: دربارهٔ دو مسئله به امام عصر(ع) نامه‌ای نوشتم و می‌خواستم تا راجع به مسئله سومی نیز بنگارم، اما با خود گفتم: شاید آن حضرت(ع) این مسأله را پسندیده نشمارند؛ و توقیعی صادر شد که در آن به دو موضوع و موضوع سوم، که فقط در دلم بود و آنرا ننوشته بودم، پاسخ گفته بودند.۱۳

۱۳ .تغییر توقیع بر اساس سؤال جدید
ابوالحسن اسدی می‌گوید: توقیعی از جانب نایب امام زمان(ع) شیخ ابوجعفر، محمّد بن عثمان عمری(ره) ابتداً و بدون سؤال، بدین شرح صادر گردید:

بسم الله الرَّحمن الرَّحيم، لعنة اللهِ والملائكة والنَّاس أجمعين على من استحلَّ من مالنا درهماً.
به نام خداوند بخشاينده و مهربان، لعنت خداوند و ملائكه و همه مردم بر كسی باد كه درهمی از مال ما را بر خود حلال شمارد.
می‌گويد: در دلم خطور كرد كه اين توقيع دربارة كسی است كه درهمی از اموال ناحيه را بر خود حلال شمارد و نه كسی كه از اموال ناحيه می‌خورد ولی آن را بر خود حلال نمی‌شمارد، و با خود گفتم: آن دربارة همة كسانی است كه حرامی را حلال شمارند، پس برتری امام(ع) بر ديگران در اين باب چيست؟
می‌گويد: قسم به خدايی كه محمّد(ص) را به پيامبری فرستاد، ديگر بار به آن توقيع نگريستم و ديدم آن توقيع بر طبق آنچه در دلم خطور كرده، تغيير يافته و چنين شده است:
بسم اللهِ الرَّحمن الرَّحيم، لعنةُ الله والملائكة والنَّاس أجمعين على من أكل من مالنا درهماً حراماً.
به نام خداوند بخشنده و مهربان، لعنت خداوند و ملائكه و همه مردم بر كسی باد كه درهمی از مال ما را به حرام بخورد.
ابوجعفر خزاعی می‌گويد: ابو علی اسدی اين توقيع را و ما به آن نگريستيم و آن را خوانديم.۱٤

ابوذر ياسری

پی‌نوشت‌ها:

۱ .الكلينی، محمد بن يعقوب بن اسحاق، اصول كافی، ج ۱، ص ۵۱۸، ح ۷؛ با استفاده از ترجمه سيد جواد مصطفوی؛ نيز الراوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۷۰۲، ح ۱۹.
۲ .همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۱۹.
۳ .همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۲۱.
٤ .همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۲۳.
٥ .اصول كافی، ج ۱، ص ٥۲٤، ح ۲٦.
٦ .همان، ج ۱، ص ٥۲٤، ح ۲٦.
۷ .همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۲٦.
۸ .همان، ج ۱، ص ٥۲٤، ح ۲۸.
۹ .بنی فرات قبيله‌ای هستند، شيعة مذهب كه بيشتر آنها به مقام وزارت رسيدند، يكی از آنها همين «ابوالفتح بن فرات» است كه وزير «مقتدر» هيجدهمين خليفة عباسی بود و پس از مقتدر، وزير «محمد ابن جعفر» و برس دهی است بين كوفه وحله و گفته‌اند اين واقعة و واقعه سابق از موجبات غيبت كبری شد كه در سال ۳۲۹ ق. اتفاق افتاد.
۱۰ .كلينی، همان، ج ۱، ص ۵۲۵، ح ۲۹.
۱۱ .طبری (الآملی)، محمد بن جرير، دلائل الإمامة، ص ۲۸۷.
۱۲ .همان، ص ۲۸۷.
۱۳ .همان.
۱٤ .محمدبن علی‌بن الحسين بن بابويه (شيخ صدوق)، كمال‌الدين و تمام النعمة، باب ٤٥، ح ٥۲؛ با استفاده از ترجمه چنگيز پهلوان؛ نيز ابی منصور احمدبن طالب (شيخ طبرسی)، الإحتجاج، ص ٤۸۰.

ماهنامه موعود شماره ٥٦

معجزات امام زمان(ع)-۲

ارسال شده توسط**admin** در تاريخ: Thursday, October ۱۳ @ ۲۰:۲۲:٥۱ UTC

طلب وجه اسب و شمشير از جانب حضرت

بدر، غلام احمد بن حسن می‌گويد: وارد جبل۱ شدم در حالی كه معتقد به امامت [حضرت صاحب‌الامر(ع)] نبودم، ولی اولاد علی(ع) را به طور كلی دوست می‌داشتم تا آنكه يزيد بن عبدالله مرد و در زمان بيماريش وصيت كرد كه اسب سمندش را با شمشير و كمربندش به مولايش [حضرت قائم(ع)] بدهند. من ترسيدم كه اگر آن اسب را به» اذكوتكين»۲ ندهم، آزاری از او به من برسد، لذا آن اسب و شمشير و كمربند را پيش خود به هفتصد دينار قيمت كردم و به هيچ‌كس اطلاع ندادم؛ ناگاه از عراق توقيع مباركی از امام زمان(ع) به من رسيد كه:
هفتصد ديناری را كه بابت بهای اسب و شمشير و كمربند نزد تو است، برای ما بفرست.
[و از اينجا به امامت آن حضرت معتقد شدم]۳ .

مژدة مولود توسط حضرت

مردی می‌گوید: برای ابراهیم پسری متولد شد، گفت: به حضرت امام عصر(ع) نامه‌ای نوشتم و از ایشان اجازه خواستم تا او را در روز هفتم ختنه کنم؛ جواب رسید:
انجام مده.
او هم در روز هفتم یا هشتم مرد. آنگاه خبر مرگش را برایشان نوشتم، پاسخ فرمودند:
به جای او، [فرزندان] دیگری به تو عطا شود که نام اولی را احمد و بعد از او را جعفر بگذار.
و همان‌طور شد که فرموده بودند.
همچنین، زمانی آمادة عزیمت به سفر حج شدم و با مردم خداحافظی کردم، و آمادة حرکت بودم که توقیعی از ناحیة مقدس حضرت(ع) به این مضمون برایم صادر گردید:
ما این کار را خوش نداریم، خود دانی.
و من دلتنگ و اندوهگین شدم و برای حضرت نوشتم: من بر شنیدن امر و فرمان‌بردن از شما پابرجا ایستاده‌ام، ولی از بازماندن از حج نیز اندوهگینم. توقیع شریف دیگری ارسال فرمودند که:
دلتنگ مباش که سال آینده حج خواهی گزارد.
چون سال بعد رسید، عریضه‌ای به محضرشان نوشتم و اجازه خواستم؛ و حضرت اجازه فرمودند. سپس نوشتم: من محمد بن عباس را، به عنوان هم کجاوة خود، برگزیده‌ام و به دیانت و صیانت او اطمینان دارم، پاسخ آمد:
اسدی، خوب رفیقی است، اگر او آمد دیگری را برمگزین.
و اسدی، خود، آمد و با او هم کجاوه شدم. ٤

پاسخ حضرت و رفع اختلاف دربارة امامت

حسن بن عیسی می‌گوید: چون امام عسکری(ع) درگذشتند، مردی از اهل مصر، در حالی‌که مالی متعلق به امام زمان(ع) همراه داشت، به مکه آمد و دربارة جانشین امام(ع) اختلاف شده بود. بعضی از مردم می‌گفتند: امام عسکری(ع) بدون فرزند درگذشته‌اند و جانشین ایشان همان جعفر (کذاب) است. و برخی دیگر می‌گفتند: آن حضرت(ع) دارای فرزند بوده‌اند.
حسن بن عیسی، مردی را، که کنیه‌اش ابوطالب بود، همراه با نامه‌ای به سامرا فرستاد، [تا کسب خبر کند.] او نزد جعفر آمد و از او دلیل و برهان خواست، و جعفر گفت: الان حاضر نیست. مرد به در خانه آمد و نامه را به [یکی از اصحاب ما (شیعیان) داد، پاسخ آمد که:
خدا دربارة رفیقت (حسن بن عیسی) به تو اجر دهد، او مرد و نسبت به مالی‌که همراه داشت، به فرد امینی وصیت کرد که هرگونه لازم است عمل کند. و نامة او، پاسخ داده شد.
چون به مکه باز گشت، [اوضاع] همانطور بود که حضرت فرموده بودند.٥

پیشگویی حضرت دربارة وفات اسحاق بن یعقوب

طبری می‌گوید: احمد بن اسحاق قمی، نمایندة حضرت امام عسکری(ع) بود و پس از آنکه آن حضرت(ع)، رحلت نمودند، امر نمایندگی مولایمان حضرت صاحب‌الزمان(ع) را پذیرفت، و نامه‌ها و اموال امام را از نمایندگان آن حضرت در مناطق دیگر دریافت می‌کرد و به ایشان می‌رساند. روزی اجازه خواست تا به قم برود، و به او اجازه داده شد و امام(ع) فرمودند:
او به قم نمی‌رسد و در راه مریض خواهد شد و از دنیا خواهد رفت.
او در شهر حُلوان٦ مریض شد و درگذشت و به خاك سپرده شد. خدایش رحمت کند.
و مولای ما(ع)، پس از درگذشت احمد بن اسحاق، مدتی در سامرا اقامت داشتند ولی پس از آن، از انظار غایب گردیدند؛ همانطور که در روایات ائمه(ع) این مطلب بیان شده بود. بعضی از افراد آن حضرت را در برخی از اماکن شریف، رؤیت نموده‌اند و دلایلی، نیز، مبنی بر درستی این رؤیت وجود دارد.٧

بیان دقیق مقدار اموال و صاحبان آن توسط حضرت

ابوعباس دینوری سراج، ملقب به آستاره می‌گوید: یك یا دو سال پس از رحلت حضرت امام عسکری(ع) برای رفتن به حج، از اردبیل به دینور٨ آمدم، در حالی که مردم (در مورد امام پس از آن حضرت) در حیرت بودند. اهل دینور، خبر آمدنم را پخش کردند و شیعیان، دورم جمع شدند و گفتند: شانزده هزار دینار از اموال متعلق به امام(ع) نزد ما جمع شده و می‌خواهیم آنها را با تو بفرستیم تا به هرکس که باید، تسلیم کنی.
به آنان گفتم: اکنون، در شرایط حیرت هستیم و امامی را که اموال را باید به آن حضرت تقدیم کنیم، نمی‌شناسیم.
و آنان گفتند: ما با توجه به آنچه از اعتماد و کرامتی که داری، آنرا ببر و جز با وجود دلیل و نشانه آن را به کسی نده.
ابوعباس می‌گوید: هر مالی با اسم صاحب آن در کیسه‌ای قرار داده شد و من آن را برداشتم و بیرون آمدم. وقتی به قرمیسین٩، که محل سکونت احمد بن حسن بود، رسیدم، نزد او رفتم و سلام کردم. همین که مرا دید، بشارت داد و هزار

دینار را همراه کیسه‌ای که ندانستم داخل آن چیست، و پارچه‌ای رنگارنگ، را به من داد و گفت: این را به خود ببر و غیر از امام، کسی آنرا از دستت خارج نسازد.
می‌گوید: مال و پارچه را به همراه آنچه داخل آن بود، از او گرفتم.
وارد بغداد شدم، و هدفی جز یافتن کسی که نماینده امام(ع) باشد، نداشتم. به من گفتند که اینجا سه شخص، معروف به باقطانی و اسحاق أحمر و اباجعفر عمری هستند که ادّعای نمایندگی امام زمان(ع) را دارند. او می‌گوید: از باقطانی شروع کردم و نزدش رفتم و او را دیدم. شیخی بود با دلیری آشکار و اسب‌های عربی و غلامان بسیار که مردم گرد او جمع شده بودند و گفت و گو می‌کردند. بر او وارد شدم و سلام گفتم؛ به من خوش آمد گفت و نزدیك خویش برد و گرامی داشت و با من به گفت و گو نشست.
نشستن خود را طولانی کردم تا آن که بیشتر مردم بیرون رفتند. سپس از خواسته‌ام پرسید، برایش توضیح دادم که من فردی از اهل دینور هستم و همراه خود اموالی آورده‌ام که می‌خواهم آنرا تقدیم کنم.
گفت: آنرا بگذار، و من گفتم: امام(ع) را می‌جویم. گفت: فردا نزد من بیا. فردا نزد او بازگشتم، اما نشانی از امام(ع) نبود. روز سوم نیز رفتم ولی باز هم خبری از امام(ع) برایم نیاورده بود.
احمد بن دینوری می‌گوید: نزد اسحاق احمر رفتم. و او را جوانی پاکیزه یافتم که منزلش از منزل باقطانی بزرگتر، و اسب‌ها و البسه و دلیری و غلامانش از او بیشتر بود، و افراد بیشتری پیرامونش حلقه زده بودند.
می‌گوید: داخل رفتم و سلام گفتم، به من خوش آمد گفت و مرا نزدیك خویش برد. صبر کردم تا از جمعیت کاسته شود؛ و از حاجتم سؤال کرد. آنچه را به باقطانی گفته بودم، به او گفتم، و سه روز نزدش رفتم اما [نشانی از] امام(ع) نیاورد.
احمد می‌گوید: لذا، نزد ابا جعفر عمری رفتم و او را شیخی متواضع، بر آستری سفیدرنگ. در خانه‌ای کوچك که غلام و کنیز و اسبی مانند دو نفر دیگر، نداشت نشسته بروی پشم، یافتم. سلام گفتم و جوابم داد و مرا نزدیك خویش برد و سنگینی بار و شرمندگی‌ام را زدود، سپس از حالم پرسید، به او گفتم که حامل اموالی هستم. گفت: اگر دوست داری که این اموال به شخصی که باید، برسد باید به سامرا، به خانه ابن‌الرضا (امام جواد)(ع) بروی و فلان نمایندة امام زمان(ع) را بجویی، که آنچه می‌خواهی را آنجا خواهی یافت.
می‌گوید: از نزد او بیرون آمدم و راه سامرا را در پیش‌گرفتم و به خانه امام عسکری(ع) رفتم و از آن نماینده جستجو کردم، دربان گفت که هم‌اکنون مشغول کاری است و به زودی بیرون خواهد آمد. کنار در، به انتظار نشستم؛ پس از لحظه‌ای بیرون آمد. برخاستم و به او سلام گفتم. دست مرا گرفت و به خانه‌اش برد و دلیل آمدنم را پرسید، به او گفتم که مالی را از منطقة کوهستانی با خود آورده‌ام و می‌خواهم آن را به امام زمان(ع) تقدیم نمایم. گفت: باشد، و سپس طعامی برایم آورد و به من گفت: از این غذا بخور و استراحت کن که خسته هستی و تا وقت نماز فرصتی هست، و من (نیز) آنچه را می‌خواهی برایت خواهم آورد.
احمد بن دینوری می‌گوید: غذا را خوردم و خوابیدم. هنگام نماز برخاستم و نمازگزاردم سپس به حمام رفتم و شست‌وشویی کردم، و به خانة آن مرد بازگشتم و صبر کردم، تا آنکه ربع شب سپری شد. در آن وقت در حالی که همراه خود نامه‌ای داشت، به نزد من آمد. درون نامه آمده بود:
به نام خداوند بخشنده مهربان، احمد بن محمد دینوری آمده و با خود ١٦٠٠٠ دینار در فلان و فلان کیسه‌ها آورده است. از آن جمله کیسه‌ای از فلان شخص دارای فلان مقدار دینار و کیسه‌ای از دیگری (با ذکر نام) دارای فلان مقدار دینار است. تا آنکه کیسه‌ها به آخر رسید و کیسه‌ای متعلق به فلان ذراع که محتوی شانزده دینار است.
می‌گوید: شیطان مرا وسوسه کرد که آقایم از من به این (اموال) آگاه‌تر بودند و آن اسامی را تا پایانش خواندم، سپس فرموده بودند:
و در میان آن، از قرمیسین، از برادر پشم فروشم احمد بن حسن ما درایی، کیسه‌ای است که در آن ١٠٠٠ دینار و فلان تعداد لباس است، از آن جمله فلان لباس و لباسی به فلان رنگ تا آنکه تمام لباس‌ها را با ذکر صاحب و رنگ‌های آن برشمردند.
می‌گوید: خداوند را سپاس گفتم، و او را به سبب منّتی که بر من نهاد و شك من را برطرف کرد، شکر نمودم. آنگاه (نمایندة امام(ع) دستور داد تا همة آنچه را آورده‌ام، برادرم و مطابق گفتة اباجعفر عمری عمل کنم. به بغداد و نزد اباجعفر رفتم. رفت و آمدم، سه روز به طول انجامید. همین که نگاه اباجعفر به من افتاد، گفت: چرا به سامرا نرفتی؟
عرض کردم: آقای من، از سامرا می‌آیم.
احمد می‌گوید: مشغول گفت و گو با اباجعفر بودم که نامه‌ای از جانب مولایمان حضرت امام زمان(ع) به او رسید و در آن مطالبی مانند آنچه همراه من بود در مورد بیان صورت اموال و لباس‌ها درج گردیده بود، و فرموده بودند که وی، همة آنها را به محمّد بن قّطان قمی تقدیم کند. لذا اباجعفر لباسش را پوشید و به من گفت: آنچه را آورده‌ای، بردار و به منزل محمد بن قطان بیاور.
می‌گوید: اموال و لباس‌ها را به منزل محمد بن قطّان برده، تقدیم او کردم و به قصد حجّ بیرون آمدم.
پس از آنکه به دینور بازگشتم، مردم گرد من جمع شدند، و من توقیعی را که نماینده مولایمان، علیه السلام به من داده بود، را بیرون آوردم و برای آنان خواندم، همین که به ذکر کیسه منسوب به ذراع رسید، غش کرد و افتاد. مراقب او

بودیم که به هوش آمد، همین‌که به هوش آمد به سجده افتاد و خداوند را شکر کرد و سپس گفت: سپاس خداوندی را است که بر ما به هدایت منت نهاد، اکنون دانستم که زمین از حجّت حق تهی نمی‌ماند؛ به خدا این کیسه را این ذراع به من داده بود و هیچ‌کس جز خداوند از آن آگاه نبود.
می‌گوید: بیرون آمدم و روزی از روزها، بعد از آن، اباالحسن مادرایی را دیدم و آن ماجرا را برایش بازگفتم و آن توقیع را برایش خواندم. گفت: سبحان‌الله! در چیزی شك نکردم، هرگز تردید مکن که خداوند عزوجل، زمین را از حجت تهی نمی‌گرداند.۱۰

رفع حوائج و تولد فرزند با دعای حضرت

قاسم بن علا می‌گوید: به صاحب‌الزمان(ع) سه عریضه، پیرامون حوائجی که داشتم، نوشتم و نیز عرض نمودم که مردی سالمند هستم و فرزندی ندارم. آن حضرت(ع) به مطالبم پاسخ گفتند، اما در مورد فرزند چیزی نفرمودند. برای بار چهارم، نامه‌ای نوشتم و از ایشان خواستم که برایم دعا کنند تا خداوند فرزندی به من عطا نماید، پس اجابت فرمودند و مرقوم نمودند:
خداوندا، به او فرزند پسری عطا کن که چشمش به واسطهٔ آن روشن گردد و او را وارث وی قرار ده.
می‌گوید: توقیع مبارك حضرت(ع) رسید، و من می‌دانستم که همسرم حامله است. نزد او رفتم و از آن پرسیدم، به من خبر داد که مریضی‌اش برطرف گردیده و نوزاد پسری به دنیا آورده است.۱۱

یقین پسر مهزیار به امام زمان(ع) و انتصاب به نمایندگی حضرت

از محمدبن ابراهیم بن مهزیار نقل شده است، که در حال تردید (نسبت به امام(ع)) وارد عراق شد و این توقیع از سوی حضرت ولی‌عصر(عج) برای وی صادر گردید:
»به مهزیاری بگو، آنچه را از دوستان آن سامان حکایت کردی فهمیدیم، به آنها بگو، آیا قول خدای تعالی را نشنیدید که می‌فرماید:
یا أیها الّذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوالرّسول و أولی الأمر منکم.
ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولوالأمر خویش فرمان برید.
آیا این دستور تا روز قیامت نیست؟ آیا خدای تعالی پناهگاه‌هایی برای شما قرار نداده است که بدان پناهنده شوید؟ آیا از زمان آدم(ع) تا زمان امام گذشته ابومحمّد صلوات الله علیه پرچم‌های هدایت را برای شما قرار نداده است؟ و اگر عَلَمی نهان شد، عَلَمی دیگر آشکار نگردید، و اگر ستاره‌ای افول کرد، ستاره‌ای دیگر ندرخشید؟ و چون خدای تعالی ابومحمد(ع) را قبض روح کرد، پنداشتید که او رابطهٔ بین خود و خلقش را قطع کرده است؟ هرگز چنین نبوده و تا روز قیامت چنین نخواهد بود در آن روز امر خدای تعالی ظاهر شود و آنان ناخشنود باشند.
ای محمد بن ابراهیم! برای چیزی که به خاطر آن آمدی، شك به خود راه مده که خدای تعالی زمین را از حجّت خالی نگذارد، آیا پدرت پیش از وفاتش به تو نگفت: هم اکنون باید کسی را حاضر کنی که این دینارهایی که نزد من است وزن کند و چون دیر شد و شیخ بر جان خود ترسید که به زودی بمیرد، به تو گفت: آنها را تو خود وزن کن و کیسهٔ بزرگی به تو داده، و تو سه کیسه داشتی و یك کیسه که دینارهای گوناگون در آن بود، آنها را وزن کردی و شیخ با خاتم خود آنها را مهر کرد و گفت تو هم آنها را مهر کن؛ اگر زنده ماندم که خود می‌دانم چه کنم واگر مُردم، تو اوّلاً دربارهٔ خود و ثانیاً دربارهٔ من از خدا بپرهیز و مرا خلاص کن و چنان باش که به تو گمان دارم؛ خدا تو را رحمت کند.
آن دینارهایی را که از مابین نقدین از حساب ما جدا کردی و ده و اندی دینار است بیرون کن و از جانب خود آنها را مسترد کن که زمانه بسیار سخت است و خداوند ما را بسنده است و چه نیکو یاوری است.»
محمدبن ابراهیم می‌گوید: برای زیارت امام زمان(ع) به محلهٔ عسکر رفتم و قصد ناحیهٔ مقدسه را داشتم، زنی مرا دید و گفت: آیا تو محمد بن ابراهیمی؟ گفتم: آری، گفت: بازگرد که در این هنگام به مقصود نمی‌رسی و شب هنگام مراجعت کن که در به رویت باز است؛ داخل در سراشو و قصد آن اتاقی را کن که چراغش روشن است. و من هم چنان کردم و قصد آن در را کردم و به ناگاه دیدم که باز است. داخل سرا شدم و قصد همان اتاقی را کردم که توصیف کرده بود و در این بین که خود را میان دو قبر دیدم و گریه و ناله می‌کردم، ناگاه صدایی را شنیدم که می‌گفت:

ای محمد! تقوای الهی پیشه ساز و از گذشته توبه کن، که کار بزرگی را عهده‌دار شدی.۱۳

آیت‌الله سیدهاشم حسینی بحرانی

ترجمه: ابوذر یاسری

پی‌نوشت‌ها:

۱ .روستایی بین بغداد و آذربایجان قدیم بوده است.
۲ .نام یکی از حاکمان ترك عباسی.
۳ .کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۵۲۲، ح ۱۷. با استفاده از ترجمهٔ سیدجواد مصطفوی
٤ .همان، ج ۱، ص ۲۲، ح ۱۸.
٥ .همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ج ۱۹.
٦ .حُلوان بر اماکن متعددی اطلاق شده است، ولی در اینجا منظور حلوان عراق است که شهری آباد بوده، ولی تخریب

شده، و از بین رفته است.
۷ .الطبری(الآملی)، محمد بن جریر، دلائل الإمامة، ص ۲۷۲؛ نیز حضینی، الهدایة الکبری، ص ۳۷۲.
۸ .دینور نام شهری در کردستان ایران است.
۹ .قرمیسین شهری است معروف در کنار دینوری و بین همدان و حلوان در مسیر عراق.
۱۰ .الطبری (الآملی)، همان، ص ۲۷۲.
۱۱ .همان.
۱۲ .سورة نساء(٤)، آیة ٥۹.
۱۳ .الطبری، همان، ص ۲۷۸.

ماهنامه موعود شماره ۵۷

مرغان اساطیری اوستا و کتب پهلوی

در اوستا و کتب پهلوی از مرغانی واقعی و نیمه اساطیری چندی یاد گردیده است که معروفترین آنها شش تا بوده و عبارتند از: کرشیپتر، چخرواک، اشوزوشت، سئن مرغو (سیمرغ؛ سیمرگل روسها یعنی سیمرغ آتشین محافظ درخت دریایی هوم سفید و خانواده، توتم کوشانیان)، چینامروش (چمروش) و مرغ کَمک؛ که به واسطهٔ ازخود بیگانگی فرهنگی ما ایرانیان تا کنون به طور جداگانه و مفصّل مورد بررسی دقیق قرارنگرفته و شناسایی درست نشده اند.از آنجاییکه نگارنده به عدد سالهای جمع آوری و تصنیف شاهنامهٔ فردوسی روی اسامی خاصّ اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه عمر صرف نموده است، لذا جای اجتهادی دیده و تلاشی در این راه به عمل می آورد.شرح و تفضیل مربوط بین پرندگان را به ترتیب مذکور در اینجا بیان می کنیم: در کتاب پهلوی بندهش در مورد مرغ **کرشیپتر** (لفظاً یعنی تیزپرواز و یا دارای دم دو شاخه و شیاردار) آمده: " در بارهٔ مرغ کرشفت (همان کرشیپتر اوستا) گوید که سخن داند گفتن و دین به **ور جمکرد** (قره باغ یا قلعه ویرانهٔ کوهستانی لیلی داغی در نزدیکی شهر مراغه) او برد و رواج بخشید. بدانجا اوستا را به زبان مرغ خوانند." نظر به دم دو شاخه و شیاردار پرستو و فراوانی آن درسمت مراغه و همچنین تقدیس گردیدن و تیزپروازی آن، در اصل از کرشفت (کرشیپتر) باید همان **پرستو** منظور بوده باشد. **چخرواک** (چرخ آواز) را به سادگی می توان با سغیرجبق (چغیرجیک) آذریها یعنی **سار** مطابقت داد چه درکتب پهلوی وی از نظر بزرگی و رنگ سیاهش با کرشیپتر (پرستو) مقایسه گردیده است.این پرنده هم درایران به نوعی گرامی و مقدّس شمرده میشود. **اشوزوشت (همای سعادت)** چنانکه ازنامش پیداست نوع نادرو درشت و زیبایی ازبوفهاست که در ایران، خصوصاً آذربایجان مورد احترام است و اذیت وی و یا ویران کردن لانه اش گناه بزرگی بشمار می آید. دربارهٔ این مرغ در کتاب پهلوی بندهش، با ترجمه وتفسیر مهردادبهار چنین آمده است: " در بارهٔ مرغ زوربرک و مرغ بهمن است، که جغد خوانند، گوید که بخشی از اوستا در زبان او آفریده شده است. هنگامی که بخواند دیوان از او گریزند و در آنجا بنه نکنند و بدان روی، جغد بنه در بیابان کند و در ویرانستان باشد تا دیوان در آنجا بنه نکنند.اگر ناخن گرفته شده افسون نشده باشد. دیوان آن را ستانند. و تیرگونه براو افکنند و کشند. بدین روی، آن مرغ ناخن را، اگرافسون نشده باشد ستاند و خورد تا دیوان و جادوان آن را کار نفرمایند. چون افسون شود، جغد آنرا نخورد و دیوان بان وسیله گناه کردن نتوانند.نیز دیگر ددان مرغان(پرندگان شکاری) همه به دشمنی دیوان و خرفستران (موجودات موذی) آفریده شده اند.چنین گوید که مرغان دد، دشمن خرفستران و جادوانند. این را نیز گوید که مرغان همه زیرکند وکلاغ از همه زیرکتر است." سه پرندهٔ بعدی بیشتر ازسه از سه پرندهٔ اوّلی افسانه ای هستند و **عقاب و شاهین** بطن و هستهٔ واقعی این موجودات اساطیری را تشکیل می دهند. که از این میان سیمرغ به میانجی شاهنامهٔ فردوسی بیشتر معّرف حضورایرانیان و فارسی زبانان است. این نام اساساً به معنی مرغ شاهین و عقاب است. دلیل این که مکان سیمرغ درالبروچ کوهستان قفقاز یا البرز شمال ایران بشمار رفته اساساً آن است که سرزمینی که جمهوری ارمنستان کنونی را تشکیل می دهد در سابق نامهای **ارمنستان، هایک** و **سائینی** (به روایت استرابون سوئنس) را داشته که هر سه نام به معنی **سرزمین عقاب و شاهین** یا صحیحتر بگوییم سرزمین مردمی با توتم عقاب یا شاهین بوده است.در کنار اینها سکانیان آلتایی (ترکی) می زیسته اند که در در منابع یونانی بیشتر **اناریان** (یعنی مردم کم ریش) نامیده شده اند همان ترکان **گرگر (بیائوت)** بوده اند که از عهد مادها در این منطقه سکنی گرفته بودند و چنانکه خواجه رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ رشیدی می آورد توتم این مردم شاهین و عقاب بوده است. از آنجاییکه دین زرتشتی بین آنها رواج داشته در اوستا به فروهر پاکدینان آنجا (تحت نام مردم مملکت سائینی) درود فرستاده شده است.قهرمانان اصلی کتاب اساطیری کهن ایشان یعنی **ده ده قورقود** زرتشت، کورش، کیخسرو وگرشاسب (رستم) میباشند که به ترتیب تحت نامهای ترکی **بامسی بئیرک، بایندرخان، غازانخان** و **باسات** ذکر گردیده اند. به هر حال موطن و آشیانهٔ سیمرغ به وساطت همین مردم کوهستان قفقازبه شمار می آمده است و ازهمین جاست که در اساطیر یونانی مکان نشانه روی سینهٔ پرومتهٔ در بند توّسط عقاب همین کوهستان معرفی شده است. جنبهٔ فرزانگی سیمرغ علاوه برهمشکل گردیدن سین (عقاب) با سین (فرزانه) در زبان مادی اوستائی به باورهای کهن مردم بابل بین النهرین برمیگردد که در آنجا فرشته ای با اسامی لاماسو، کوریبو و شدو به صورت نیمه عقاب و نیمه انسان عالمی تجسم میگردیده است. در اینجا گفتنی است در روایات اسلامی ازمرغ اساطیری **هدهد (پیامرسان سرود خوان دربار سلیمان=کورش)** همان **هود پسرهود (زرتشت)** ارائه گردیده است. درمورد مرغ **چمروش** (چینامروش) یعنی پرندهٔ بسیار برچیننده وکشنده در کتاب پهلوی بندهش میخوانیم: " در بارهٔ چمروش مرغ گوید که به سر کوه البرز، هر سه سال، بسیاری از مردم سرزمینهای انیرانی گردآیند برای رفتن به سرزمینهای ایرانی، برای زیان رسانیدن، کندن و نابودکردن جهان.آنگاه که بُرزیزد(ناهید) از آن ژرف دریای ارنگ (مازندران) برآید، آن چمروش مرغ را بر ایستاند بربالست همهٔ آن کوه بلند، تابرچیند همهٔ مردم سرزمینهای **انیران** را بدانسان که مرغ دانه را."مهردادبهار درتوضیح مرغ چمروش می افزاید: **"چمرو در اوستا نام مردپرهیزکاری است."** این نام اوستائی را میتوان دارای روش چینندگی وقضاوت معنی نمود که این خود اصل چمروش را با سیمرغ یکی میگرداند. می دانیم که شاهنامهٔ فردوسی هم مکان سیمرغ را همین البرزکوه یا البروج کوه نشان میدهد:

یکی کوه بُد نامش البرزکوه   به خورشید نزدیک و دور از گروه
بدان جای سیمرغ را لانه بود   که آن خانه ازخلق بیگانه بود

از سوی دیگرهمین مرغ اساطیری چمروش با مرغ کَمک اوستا و کتب پهلوی مربوط میگردد که در این جا نیز دارای رل منفی است. چه معانی لفظی **چمروش** (چینامروش) یعنی بسیارچیننده با **مرغ کمک** (کم کننده، کاهنده) و همچنین

مرغ استیمفالی یونانیان (لفظاً یعنی کاهنده ونابودکننده؛ سیمرغ ایزد قبیله ای کوشانیان) گویای مفهوم واحدی میباشند. اصل این مرغ اساطیری را باید در اساطیرآریاییان هندی سراغ گرفت چه در آنجا مرغی به نام **گارودا** (به معنی لفظی نابودکننده و کاهندهٔ زهر) مرکب پروازگر ایزد معروف هندوان یغنی **ویشنو** (پُرشکل) است. امّا از آنجاییکه ویشنو درمقام ایزد خورشید جنگاور نسبت به ایرانیان، نزد خود هندوان ملقب به راما و کریشنا (هردو به معنی سیاه) بوده، لذا مرکب وی یعنی مرغ گارودا (کمک ایرانیان) نیز موجودی تاریک کننده و اهریمنی به شمار رفته است و این خود گواهی بر این است که اهریمن همچنین به ایزد پرشکل رعد آریائیان سکایی و هندی یعنی **تور** و **ایندره** اطلاق می گردیده است.به هر صورت از اینجا معلوم میشود که یونانیان نیز مرغ اسیمفالی خود را- که در اساطیر مربوط به هراکلس و یاسون ذکرگردیده - از مردمان خاورمیانه و هندوستان اخذ نموده اند. اصلاً خود هراکلس (پهلوان معروف) مترادف گیلگامش بابلیها و مأخوذ از آن است، چنانکه برخی از صفات گرشاسب و رستم ایرانیها؛ و این هردو خود از سوی دیگر با ایندرهٔ هندوان مربوط میگردند. ناگفته نماند در پس پردهٔ اساطیر مربوط به **گرشاسب- رستم**، خصوصاً **هفت خوان** وی قهرمان **سکائیان آماردی** دورهٔ مادها یعنی **آتردات پیشوای مردان** نهفته است که **لشکریان ابرقدرت آشور مهاجم ومذاکره کننده با مادهای تحت رهبری خشتریتی (کیکاووس)** را در اطراف **شهر آمول** مازندران (آمل کنونی) **غافلگیرکرده و قتل عام** نموده است. در پایان برای حسن ختام مطالب مربوط به نبرد گرشاسب (رستم) با **مرغ کمک** را از تعلیقات کتاب پهلوی مینوخرد که توسط عالم شهید دکتر احمد تفضّلی تدوین گردیده، بیان می کنیم: " مرغ کمک: وصف این مرغ از زبان گرشاسب در صد در بندهش وبا اختلافاتی جزئی در روایات داراب هرمزدیار، چنین آمده است: "... چون مرغ کمک پدید آمد و پر به سر همهٔ جهانیان بازداشت و جهان تاریک کرد و ار باران که می بارید همه بر پشت او میبارید وبه دم همه باز به دریا میریخت و نمی گذاشت که قطره ای در جهان باریدی، همهٔ جهان از قحط و نیاز خراب شد و مردم و چارپای مانند اینکه مرغ گندم چیند، او می خورد و هیچ کس تدبیر آن نمیتوانست کردن ومن تیرو کمان برگرفتم و هفت شبانه روز مانند آنکه باران بارد تیر می انداختم و به هردو بال او میزدم تا بالهای او چنان سست شد که به زیر افتاد و بسیار خلایق در زیر گرفت و هلاک کرد وبه گرز، من منقار وی خرد کردم. و اگر من آن نکردمی عالم را خراب کردی وهیچ کس به نماندی." نام لباس رزمی رستم/ گرشاسب یعنی **ببربیان** (ببر درخشان) نیز گویای اصل مازندرانی رستم /گرشاسب سکائیان آماردی است. در اینجا باید تذکرداد که مورخین دوره اسلامی **درفش کاویانی** را از پوست ببر، یا شیر یا پلنگ دانسته اند، ولی نظر به اینکه نام **پارس** میتوانست از ریشهٔ اوستائی و پارسی **پرثه** (یعنی جنگنده و پرش کننده) گرفته شود و این مترادف کلمهٔ **یوز** در زبانهای ایرانی و آلتایی است. بنابراین **پارس** همچنین نامی بر **یوزپلنگ** (یعنی جانور جنگی پررنگ) بوده و آن بدین معنی در زبان آلتایی **ترکی** زنده است؛ پس **درفش کاویانی (یعنی درفش شاهی)** علی الاصول از **پوست یوزپلنگ (پارس)** بوده و به جهت همنامی این جانور بومی جنوب ایران با پارسها پوست آن به عنوان پرچم رسمی پارسها برگزیده شده بود. امّا طبق منابع یونانی چانور توتمی اصلی پارسها نه یوز پلنگ بلکه همانند بسیاری از ملل قدیم نیمکرهٔ شمالی زمین عقاب و شاهین (آله، ار) بوده است. و این **عقاب و شاهین که تمثالش بر بالای درفش کاویانی نصب میشد** ربطی با **سیمرغ** کوهستانهای البروج و البرز داشته است.بی جهت نیست که در **اسطورهٔ گرجی امیران نام کورش** با **سگ بالدار دم دراز (یوزپلنگ- عقاب، فرانک شاهنامه، سپاکو هرودوت)** مربوط گردیده است. پس در مجموع ورنه ای که زادگاه فریدون (کورش) به شمار آمده دراصل نه گیلان (محل سفیری وی)، بلکه همان **ورهشی** عیلامیها یعنی همان **پارس** بوده چه این هردو در زبان پارسی با کلمهٔ اوستایی **ورنه** (سرزمین پوشیده و کناری) مترادف می باشند. بنابراین زادگاه فریدون (کورش) به اشتباه در اوستا سرزمین چهارگوشهٔ **ورنه** (گیلان) تصورگردیده است. در باب خود نام گیلان گفتنی است که کلمهٔ **گیل** درنام نوعی رز وحش آذریها یعنی گیل دیک (گیل تیغ) به معنی درخت خاردار برجای مانده است؛ بر این اساس نام گیلان با کلمهٔ سانسکریتی جنگل و نیز هیلایه (گیلایهٔ) یونانی یعنی جنگل همریشه و هم معنی است. پس داریتیانی (جنگلیهایی) که جغرافی نویسان یوناان باستان جایگاه آنان را درسمت شرق آذربایجان ذکر کرده اند همان گیلانیان (گیلکها) بوده اند. در مورد نام **یاسون** یونانیها هم که نامش در رابطه با **مرغ استیمفالی** (کاهنده و نابودکننده) ذکر گردیده باید گفت اگر **آترادات** (مخلوق آتش) یا همان گرشاسب/ رستم، سردارقهرمان **جاودانهٔ** تاریخ ایران است که با کشتار آشوریان مهاجم به شهر آمل ایران را برای نخستین بار مستقل نمود، متقابلاً یاسون (نجات بخش، شفابخش) که در اصل همان **کیخسرو** شاهنامه و اوستا ست همان **کیاخسار (هووخشتره)** فرمانروای بزرگ ماد است که ابر قدرت ستمگرآشور را برای همیشه نابود کرد و ایران را به مقام ابرقدرتی تاریخ کهن رساند.از همین رو است که این دو به همراه **زرتشت** و **پشوتن (داریوش)** معروفترین **جاودانیهای زرتشتی** به شمار رفته اند. در باب معروفیت بی نظیر **کیاخسار** (کیخسرو) در عهد باستان همین بس که وی درتورات و قرآن وتفاسیر مربوط بدانها با نامهای مثبتی فراوان و به صورت **انبیا و اخیار** تاریخی جداگانه ای معرفی شده است: **خنوخ** (فاتح) ، **متوشائیل** (مردخدا)، **یوشع** (**یسع**،نخات دهنده)، **ایلیاس** (بنده خدا) ، **خضر** (خسرو یا اوتناپیشتیم دارای گیاه سبز جاودانگی)، **ادریس** (نکونام ،مترادف همان **هئوسروهٔ** اوستا) **هرمس** (شیر، هوشیار) جملگی القاب و نامهای وی می باشند و براثر همین معروفیت و محبوبیت جهانی وی بوده که حتی نامهای دو دخترخاندان او که نوادگان پسری وی بوده اند یعنی خواهران **آموخا** (ارنواک، ظلّه) و **آمیتیدا** (سنگهواک،دوغدو، عاده) از طریق منابع یونانی و تورات واوستا و شاهنامه شهرهٔ آفاق گردیده اند. در شاهنامهٔ فردوسی

از این دوتن با نامهای **شهرناز** و **ارنواز** یاد شده و به درستی با جمشید (سپیتمه) و ضحاک (آستیاگ) و فریدون کورش ربط داده شده اند:

شده بر بدی دست دیوان دراز　　ز نیکی نبودی سخن جز به راز
دو پاکیزه از خانهٔ جم شید　　برون آوریدن لرزان چو بید
که جمشید را هردو خواهربوند　　سر بانوان را چو افسر بودند
ز پوشیده رویان یکی شهرناز　　دیگر ماهرویی به نام ارنواز
به ایوان ضحاک بردندشان　　بدان اژدها فش سپردندشان
به پروردشان از ره بد خوی　　بیاموختشان تنبل و جادوی .....
برون آورید از شبستان اوی　　بتان سیه چشم خورشید روی
بفرمود شستن تن شان نخست　　روانشان پس از تیرگیها به شست
ره داور پاک بنمودشان　　ز آلودگی ها به پالودشان
که پرورده بت پرستان بدند　　سراسیمه بر سان مستان بدند
پس آن خواهران جهاندار جم　　ز نرگس گل سرخ را داده نم
گشادند بر آفریدون سخن　　که نو باش تا هست گیتی کهن
چه اختر بد این از تو ای نیک بخت　　چه باری ز شاخ کدامین درخت
که ایدون به بالین شیر آمدی　　ستمکاره مرد دلیر آمدی
چه مایه کشیدیم رنج و بلا　　از این اهرمن کیش دوش اژدها....

نیای اساطیری ایرانیان

که ما را زدین بهی ننگ نیست **به گیتی به از دین هوشنگ نیست**

همه راه دادست و آیین مهر **نظر کردن اندر شمار سپهر فردوسی**

دراوستا و کتب پهلوی و شاهنامه ظاهراً دوفرد به عنوان شاه و نیای اساطیری ایرانیان معرفی شده اند: یکی **هوشنگ پیشدادی** (خواهیم دید اساساً همان **شائوشتاتر** از پادشاه آریائیان میتانی) و دیگری **ایرج**؛ ولی از تطبیق تاریخ و اساطیر ایرانی و ارمنی و یونانی معلوم می گردد که روایات مربوط به این دو که ازطریق احادیث شفاهی کهن به صورت دوفرد جداگانه به روزگار تدوین اوستا در دورهٔ ساسانیان و عهد فردوسی رسیده بوده، در واقع غالباً مربوط به فرد تاریخی واحدی بوده اند که همانا **گائوماته زرتشت** یا همان **بردیه** داماد و پسر خواندهٔ کورش (فریدون) بوده که چهار سال به نیابت از برادر خواندگانش **کمبوجیه** و **وه یزداته بردیه** درامپراطوری وسیع ایران هخامنشی حکمرانی ایدآلی نموده است.مطلب ظاهراً از ره عقل سلیم استبعاد دارد ولی به قول معروف چه کوخها که بایدمان ویران کرد و چه کاخها که بایدمان ساخت. ممکن است خوانندهٔ مقالات اینجانب تصور کنند که زمین و زمان را در این مقالات به هم می بافم. آری، اعتراف می کنم به هم بافتنی در کار است چرا که بدون به هم بافتن اصولی اخبار تاریخی و اسطوره ای منابع مرتبط گوناگون نقشهای اساسی فراز و نشیبهای قالی تاریخ اساطیری ایران مشخص نخواهد شد: موسی خورنی مؤرخ ارمنی عهد ساسانیان که نخستین تاریخ نویس ارمنی و ایرانی به معنی امروزین آن بوده است نام کورش (فریدون) را اغلب آرا یعنی نجیب ذکر کرده و نام پسر خواندهٔ معروف وی یعنی گائوماته زرتشت یا همان بردیه (پسرخوانده و داماد کورش) را آرای آرایان (آرا پسر آرا) آورده است که همان ایرج شاهنامه است که لفظاً به معنی شخص منسوب به فرد نجیب یعنی آرا (کورش) است.ولی دلیل اینکه **هوشنگ** (هئوشینگهٔ) اوستا نیز همان زرتشت است از معنی لفظی نام او و لقبش و همچنین از اسطوره های آتش مربوط به وی پیداست: فردوسی به درستی نام هوشنگ را ازکلمهٔ هوش گرفته است چه این نام به لغت اوستایی به معنی بسیار هوشیار و کوشا در هوشمندی است. پس اوستا شناس بزرگ آلمانی فردیناند یوستی در این امر که آن را به معنی فراهم آورندهٔ منازل نیکو معنی نموده، راه خطا پیموده و مقلدین ایرانی اش را دچار لغزش نموده است؛ چه لقب اصلی وی یعنی پرذات (پیشداد) یعنی آن که نخستین قوانین عادلانه را آورد به وضوح حاکی از همین مفهوم بسیار هوشیار هوشنگ است. کتاب پهلوی زات اسپرم در باب حمل آتشها و نوروزنامهٔ منسوب به خیام در باب پیدایی شراب اشاره به سرزمین خاستگاهی نیاکان هوشنگ و جمشید پیشدادی یعنی سرزمین سئوروماتها (مادرسالاران) نموده اند که بسیار جالب می باشند: بنا به زات اسپرم مهاجرت ایرانیان از خونیرث (سرزمین ارابه های درخشان= پارت، دراصل **واشوکانی** یعنی سرزمین چرخ پایتخت میتانی در کردستان سوریه) به کشورهای خارجی در زمان هوشنگ روی داد و این مهاجرت روی گردهٔ گاونری موسوم به سر سئوک (پیشانی سفید، آپیس مصریان) انجام گرفت. سه آتش بر روی این گاو روشن بود و چون می خواستند از دریا (میان دریای خزر وسیاه) بگذرند این آتشها به دریا ریخت و گوهر آنها یکی بود و به سه بهره شد و دوباره در سه جای فروزان گشت و به آذر فرنبغ (آتش موبدان در فارس) و آذرگشنسب (آتش پادشاهان و ارتشتاران در آذربایجان) و آذربرزین مهر(آتش کشاورزان در خراسان) موسوم گشت.در کتاب پهلوی بندهش آمده که هوشنگ (بسیار دانا) پسر فرواک (واعظ= هوم، سپیتمه،جمشید) بود. از اینجا معلوم میشود مهاجرت مذکور اشاره به کوچ نیاکان زرتشت (آریزانتیان مادی/ سئورومتی) از سرزمین سردسیری شمال قفقاز به ایرانویج (شهرستان مراغه= رغهٔ زرتشت) می باشد، همان نواحیی که در وندیداد اشاره به کولاک سخت آن در رابطه با جمشید شده است. در این جا انتساب آتش آتشکدهٔ آذرگشنسب به هوشنگ (زرتشت یا همان اران گشنسب کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، اران خردمند خبر موسی خورنی بانی شهرستان آتورپاتکان= اران) قابل توجه است. به عبارت دیگرنام اران گشنسب نشان می دهد که نام آتشکدهٔ آذرگشنسب شهر رغهٔ زرتشتی(مراغه) با زرتشت یا همان آذرهوشنگ (ابراهیم ادهم) مربوط بوده است.پس آن شهر ری(رغه ای) که در روایات کهن تجدید عمارت آن به هوشنگ نسبت داده شده همان شهر رغهٔ زرتشتی (مراغه) بوده است. در اسطورهٔ پدید آمدن می نیز که در نوروزنامهٔ منسوب به خیام آمده به موضوع اصل شمال قفقازی خانواده زرتشت اشاره گردیده است: " درهرات(هرئیوهٔ اوستا، در اصل سرزمین هرواتها یعنی همه کس هر کس ها، سرزمین قوم سلم همان موطن نیاکان باستانی کرواتها در شمال قفقاز) پادشاهی بود کمکار، از خویشان جمشید (در واقع خود وی). روزی بر تخت نشسته بود که همایی در برابر او ظاهر گشت. ماری دید به گردن او پیچیده و می خواست وی را بگزد. شاه **شمیران** (یعنی فرمانروای سرزمین سرما) گفت کسی هست که این هما (سیمرغ) را از دست مار رهایی بخشد. پسرش **بادان** (به لغت اوستایی بئوذان یعنی دانا= بودا، هامان ،زرتشت) تیری بینداخت و مرغ را نجات داد. سال دیگر درهمین هنگام هما (=عقاب دانا ، سیمرغ) باز گشت و دو سه دانه برای شاه به ارمغان آورد و برزمین کاشت.تاکی رویید خرم. بعدخوشه های انگور از آن رست و دانه ازخوشه ها ریختن آغاز کرد. آب انگور بگرفتند و در خمی نهادند. شیره در خم به جوش آمد.آنگاه از شیرهٔ انگور که نمی دانستند زهر است یا پاد زهر به مردی محکوم خوراندند و وی شاد گشت و باز طلب کرد؛ پس بگفت یک شربت دیگر دهید آنگاه هرچه می خواهید با من بکنید. شربت سوم را که نوشید سر مست شد و

بخفت و تا روز دیگر به هوش نیامد. شاه شمیران چون این شادی و سرمستی وی بدید، او را بخشید و بزم آیین آورد و مردم سرودها بساختند و نواها زدند. پس نهال انگور از هرات به دیگر شهرها پراکنده شد." معلوم میشود این اسطوره از آنجا پدید آمده که جمشید و شراب در نام اوستایی هئومه یعنی دارای دانش نیک با هم مشترک بوده اند.افزون بر اینکه محصول اصلی مقر خانوادهٔ جمشید (سپیتمه)/زرتشت یعنی شهر رغهٔ آذربایجان انگوربوده وهست.موارد محل فدیه آوردن جمشید وهوشنگ نیز در اوستا جالب است چه جمشید پدر (سپیتمه پدر زرتشت) در بالای کوه مقدس هوکر (سبلان) و کنار رود دائیتی (موردی چای شهرستان مراغه) فدیه برای آناهیتا (بانوی نیرومند آبها) و اهورامزدا (سرور دانا) می آورد و هوشنگ (جمشید پسر، زرتشت) در بالای کوه هرا (یعنی کوه نزدیکی شهر زادگاهی وی رغهٔ آذربایجان= مراغه) فدیه برای خدایان می آورد. این کوه که نام اوستایی دیگرش اِرزیش(راست برافراشته) می باشد اکنون نیز ارزیش نامیده میشود و ارتفاعش از سطح دریاهای آزاد تقریباً نصف از آن دماوند است. قلّهٔ این کوه که به طور طبیعی که به شکل اطاق یکپارچه سنگی نسبتاً بزرگ بی سقف است معبد و قلعهٔ دفاعی مردم محل در عهد باستان بوده است. اکنون نیز تلّ سنگهای دیوار دفاعی آن باقی است. وجه اشتراک نام البرز یا همان هرابرزئیتی اوستا (یعنی هرای بلند) با این کوه واقع شدن آنها در کنار شهرهای به نام رغه و نیز درخود نام هرا یعنی پشته و بلندی می باشد. ولی در اوستا برای تخموروپه (تهمورث) یا همان بهرام/ بستور/منوچهر/ خورشید چهر که مقّرش ارمنستان بوده محل فدیه ای مشخص نشده است و این نشانگر بیگانه بودن سرزمین وی برای مغان دورهٔ هخامنشی بعد داریوش می باشد: در اوستا تنها یک بار از ارمنستان تحت نام مملکت سائینی (سرزمین عقاب و شاهین) نام برده شده و به مردان و زنان پاکدین آنجا درود فرستاده شده است. در مورد لقب پیشداد (پرذات) اوستا که خصوصاً در مورد جمشید و هوشنگ بکاررفته گفتنی است:چنانکه آرتورکریستن سن ایران شناس شهیر دانمارکی در یافته است ایرانیان باستان خود نام پرذات (پیشداد) را از سلسلهٔ اساطیری اسکیتان یعنی آریائیان سکایی شمال دریای سیاه گرفته اند که علی القاعده صورت مادی نام پارالات و به معنی نخستین قانونگذاران می باشد. چه علاوه براین در فهرست پیشدادیان نام **تهمورث** (یعنی پهلوان سرزمین چرخ و ارابه=پارت، خراسان) یا تخموروپه(پهلوان اروپا، **پرون** اسلاوها و **تور** و **تگی ماسادس** سکاها) در تقابل با نام **آریوکسائیس** اساطیراسکیتی، لفظاً یعنی ایزد/شاه/ سرزمین اوروپیها = شیر/عقابان می باشد.می دانیم که این نام درشجره نامهٔ فرمانروایان ایرانی تورات به صورت **آریاکشاد** ثبت شده است.معهذا وی ازنظرگاه تاریخ ایران باستان مطابق با آخرین فرمانروای پیشدادی واقعی یعنی منوچهر (فرزند مرد فرزانه) یا همان **مگابرن ویشتاسپ** برادر زرتشت است که نام اصلیش در نزد گزنفون و موسی خورنی **تیگران** (یعنی موجود ببر و پلنگ مانند، یا تیرانداز) آمده و فرمانروای ارمنستان و نواحی مجاور آن ذکر شده است. گفتنی است نام اوستایی وی یعنی تخموروپه هم به معنی **پهلوان اروپا** (تور، تگی ماسادس سکاها) و هم به معنی پهلوان ببر و پلنگ مانند است. به نظر می رسد همین معنی دو پهلوی این نام دستاویز و وسیله ای شده بر اینکه ایرانیان نام **پرذات** (پیشداد)را که مناسب خانواده روحانی و سیاسی سپیتمه (هوم، جمشید) بوده از فرهنگ اسکیتان برای این خانواده انتخاب نمایند. در اوستا وکتب پهلوی و شاهنامه فهرست پیشدادیان اصلی از این قرار است: کیومرث/ مشیه (انسان میرا) ، سیامک (سیاه مویمند)/ سامک (کناری، بالایی)، فرواک (واعظ)/ جمشید (موبد زرین درمقام پدر)، هوشنگ (بسیار هوشیار)/جمشید (موبد زرین در مقام پسر) و تخموروپه (پهلوان ببر و پلنگ مانند یا پهلوان چرخ وارابهٔ خوب= پارت، تهمورث) که به ترتیب مطابق با ییمهٔ اوستا (یعنی همزاد) که پسرسامک/ ویونگهونت (ویوسوت وداها در معنی ایزد دور دست بادها یاهمان لیپوکسائیس اسکیتان یعنی پادشاه سرزمین کناری) است. و هوم عابد (سپیتمه، جمشید، مانوی وداها) و پسرش زرتشت (زریادر، زریر، سپیتاک، گائوماته، بودا) و پسرکوچک زرتشت یعنی خورشیدچهر (منوچهر،همان تیگران ارامنه یعنی فرد ببرو پلنگ آسا، یا تیرانداز)می باشند.چنانکه پیداست نام آرا (نجیب) که لقب مشترک کورش وداماد و پسر خوانده اش بردیه زرتشت بوده به ظاهریادآورنام سرزمینهای اران وارمنستان است:نام اران علی القاعده از همان ریشهٔ آریا و مترادف ایرج(زرتشت) است.گرچه میدانیم آرای دیگر نیز که همان کورش باشد نام اصلی خود را به رود کورای آن مناطق داده است. پس نام اران خردمند موسی خورنی، درمقام مؤسس حکومت اران یا آذربایجان شمال ارس بی شک به جای همان ایرج یعنی منسوب به فرد نجیب شاهنامه است که گفتیم نامی بر بردیه زرتشت پسرخواندهٔ معروف کورش و پسر سپیتمه (جمشید پدر) داماد آستیاگ (اژیدهاک اوستا) بوده است.چه موسی خورنی با تأکید لقب اران (ایرج)را باهوش و خردمند آورده است که می دانیم آن یکی از القاب معروف گائوماته زرتشت یعنی هامان تورات (لفظاً یعنی منسوب به" دانای نیک"= هوم، هود قرآن) بوده است.بنابراین نام قدیمی سرزمین جمهوری آذربایجان یعنی اران ازلقب معروف زرتشت یعنی آرا (ایرج) گرفته شده بوده است. می دانیم مطابق اوستا وگفتهٔ گزنفون و خارس میتیلنی زریادر(زرتشت) از سوی نیای مادریش آستیاگ در ارمنستان و اران و آذربایجان حکومت مینموده است. کتاب پهلوی شهرستانهای ایران خبربسیار جالبی را در این باب به دست می دهد چه در این کتاب پهلوی آمده که شهرستان آتورپاتکان (محل نگهداری آتش، منظور ناحیهٔ چشمه های نفتی شعله ور حوالی باکو) را اران گشنسب (نجیب دارندهٔ اسب پریال) سپهبد آذربایجان ساخت. از این جا کاملاً معلوم میشود که از اران همان زرتشت منظور می بوده نه پدر خوانهٔ وی یعنی کورش هخامنشی؛ و نام ناحیهٔ شهرستان آتورپاتکان (محل نگهداری آتش) مطابق و مترادف با همان نام قدیمی آنجا یعنی آلوانیا (آگوان ،یعنی سرزمین آتش) بوده است.نام اخیر علی القاعده به هیئت آلبانی قفقازنیز آورده می شده است.گفتنی است درکتاب اسطوره ای معروف آذریها یعنی ده ده قورقود (پدرتجربه ها، یا پدر آتش مقدس و حامی حیوانات وحشی)

قهرمان اصلی اسطوره یعنی بامسی بئیرک (یعنی دارندهٔ تن زرین و نجیب) همان زرتشت (زرین پیکر) است که مطابق منابع کهن ارمنی نام خود را به صورت اران به سرزمین آذربایجان شمال رود ارس داده بوده است: طبق اساطیرده ده قورقود، بامسی بئیرک /زرتشت مدت ۱٦ سال دور از خانمان و در تبعید بوده است(که اشاره به حکومت وی در سمت بلخ می باشد) و کمی بعد از بازگشت موفقیت آمیزش به خانه (سرزمین ماد)، توسط شاهزاده ای (همان داریوش) و همدستانش ترور میشود .این اسطوره حاوی اخبار تاریخی مهمی است که حتی زرتشتیان کنونی هم آنها را فراموش کرده اند. زبان ترکی اسطورهٔ ده ده قورقود حاکی از این است که زبان ترکی از عهد مادها در اران (یعنی سرزمین ایرج/ زرتشت) حرف نخست را می زده است؛ گرچه زبان اداری و حکومتی آنجا ایرانی بوده است. به نظر می رسد با توجه به همین نام بوده که نام منطقهٔ زادگاهی مغ نشین زرتشت یعنی رغهٔ آذربایجان (مراغه) ایرانویج (یعنی اران / ایران اصلی) نامگذاری شده بود. در ضمایم کتاب ده ده قورقود نام ترکان اران، بیات (یعنی آنانکه سرورشان سگ است، یا اسب سالاران) آورده شده است؛ که این ها شاخه ای از هونها (یعنی گرازپرست یا مردم اسب سالار به زبان سانسکریت) بوده است. بنابراین ترکان اران شاخه ای از هونها بوده اند. ارامنه و گرجیان نام قدیمی دیگر ترکان اران و ارمنستان کوچک را به ترتیب خایلندورکها (دانایان) و بون ترکان (یعنی ترکان دیوانه سر، جنگجو یا غیر ارانی/ زرتشتی) ذکر نموده اند. امّا نام ارامنه و ارمنستان ربطی به نامهای ایران و اران که از نامهای آریا و ایرج گرفته شده اند ندارد چه صورت قدیمی نام ارامنه در کتیبهٔ داریوش در بیستون به صورت اَرَ- می -اینه آمده که در زبان پارسی به معنی میهن عقاب بوده است.چون همانطوریکه می دانیم کلمات اِر،اور وآله (علی القاعده از همان ریشهٔ اِر) درزبانهای هندوژرمنی به معانی عقاب و باز وشاهین بوده اند و کلمهٔ "می اینه" چنانکه در نام خمین (جایگاه خوب) باقیمانده به معنی خانه و وطن است، همانکه امروز میهن گوییم. یعنی اَرَمی اینه نام ایرانی هایاساهای باستانی (هایها، نیاکان باستانی ارامنه) بوده که ابتدا در سمت گرجستان زندگی می نموده اند. بعد در عهد مادها به تدریج به سرزمین اورارتوها(یعنی مردم کوهستانی بومی ارمنستان قرون وسطی) آمدند و آنجا را متصرف شدند. نگارنده تردیدی ندارد که خود نام هایاساها از ریشهٔ کلمهٔ ارمنی **هاو** (باز، شاهین) گرفته شده و به معنی مردم پرستندهٔ عقاب و شاهین وبازمی بوده است. بنابراین در اسطورهٔ یونانی پرومته یعنی پیش بین و خردمندی که آتش مقدس را به مردمان ارمغان آورد در آن قسمت که به صورت در بند گرفتار آمده در کوهستان قفقاز تجسم میشود به همراه آن شاهینی که هرروز روندهٔ سینهٔ وی را نشانه می رود آشکارا به ترتیب یادآور اران نیای اساطیری مردم آذربایجان (همان امیران گرجیها، آرا، زرتشت) و هایک (عقاب، شاهین، سیمرغ) نیای اساطیری ارامنه است. به نظر می رسد در این میان نام آرامو (بنیانگذار حکومت اورارتو) نیز در پدید آمدن نام ایرانی ارامنه و ارمنستان رل سنتزی بازی نموده است. جالب است که محل عقاب/شاهین اسطوره ای ارامنه و یونانیان وایرانیان یعنی سیمرغ کوه قاف را می توان در کوهستان قفقاز مشخص نمود چه در آنجا بلندترین قلهٔ این کوهستان اکنون نیز البروج نامیده میشود که در اصل مرکب است از کلمهٔ آله (عقاب، باز، شاهین) وباروگ که به معنی قله و کوه و بلندی می باشد. پس به همین مناسبتها بوده که در اوستا و نزد استرابون نام سرزمین ارمنستان سائینی یعنی سرزمین عقاب و شاهین ذکر شده است.گفتنی است نام قدیمی منطقهٔ قراباغ یعنی **اورخیستانا** را که قبلاً نگارنده آنرا با سائینی مترادف می گرفت، باید به سرزمین خوشبختی (=شوشی) باشد که **حافظ** نیز در یکی ازاشعارش بدین معنی این سرزمین کنار رود ارس (رود مقدس اردویسورناهید اوستا) اشاره کرده است: "ای صبا گربگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن برخاک آن وادی مشکین کن نفس منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس محمل جانان ببوس آنگه به زاری عرضه دار کز فراقت سوختم ای مهربان فریادرس" در این باب به نگارنده سهو دیگری نیز روی داده بود مبنی بر اینکه نام اران (یعنی سرزمین زرتشت) را نیزبا همین نام سرزمین سائینی (مملکت عقاب/شاهین) مطابقت می دادم که این به جهت عدم اطلاع کافی از معنی لفظی نامهای **ارمنستان** و **هایاسا** می بود. در رابطه با ارمنستان و نیای اساطیری ایرانیان و مردم آذربایجان گفتنی است که پسر کوچک گائوماته زرتشت (ایرج) یعنی بهرام یا تیگران (به معنی آدم ببر و پلنگ مانند) که همان منوچهر (زادهٔ فرد دانا) و تخموروپهٔ زیناوند اوستا (یعنی پهلوان ببر و پلنگ مانند مسلح) است، در ارمنستان و اران وآذربایجان حکومت می کرده ومقرحکومتش در ارمنستان قرار داشته است. و در آنجا به خونخواهی پدرش بردیه/گائوماته زرتشت قیام نیرومندی را علیه حکومت اشرافی داریوش/جاماسب (مغ کش) ترتیب داده بوده است که سر انجام این قیام را داریوش ناگفته گذاشته یا کتمان کرده است.ولی شاهنامه و کتب پهلوی وروایات ملی دیگر اشارهٔ مبهمی به صلح بین منوچهر ودشمنان تورانی اش می کنند همان جا که تصور رفته آرش کمانگیر تیر معروفش را انداخته است. بی شک آرش کمانگیر خود همان **منوچهر**(زادهٔ فرد دانا) است و بس چه هیئت نام اوستایی وی یعنی **اِرِخشَ** معنی فرمانروای سرزمین عقاب= ارمنستان را می دهد و از سوی دیگر خود نام **تیگران** علاوه بر معانی منسوب به ببر و پلنگ معنی **تیر انداز** را نیز می دهد.پس خود نام آرش کمانگیر مترادف نام تیگران ارمنستان می باشد. چنانکه گزنفون اشاره می کند در خانوادهٔ اسلاف تیگران فیلسوف معروفی زندگی میکرده که حرفهایش پیش کورش و دیگران حجت به شمار می رفته است و این فیلسوف بزرگ همانا پدر تیگران یعنی سپیتمه یا گائوماته زرتشت یا همان مانوی پسر وداها (یعنی فرد دانا) همان **هدهد (هود پسر هود)** روایات اسلامی دربار سلیمان= کورش است که لفظاً به معنی دانای نیک پسر دانای نیک است و از همینجاست که لقب منوچهر(زادهٔ فرد دانا) برای تیگران/ خورشیدچهر/ آرش کمانگیر/تخموروپه/ بستور پسر زرتشت/ زریادر /هوشنگ پدید آمده است.جالب است که موسی خورنی تیگران را همانند پدرش زرتشت بور ذکر

می نماید که نشانگر اصل سئوروماتی(قوم سلمی، صربوکرواتی، در اصل بوسنیایی) وی و نیاکان پدری او می باشد.گفتنی است نام قدیمی رود ارس یعنی آراکس ربطی به نام آرش (اِرخشَ اوستا= شاه ارمنستان) ندارد و از کلمهٔ مادی و پارسی اَرخشَ یعنی نادرخشان و گل آلود برگرفته شده است. ظاهراً جوشن رستم که ببربیان (یعنی ببر درخشان) نامیده شده از همین اساطیر مربوط به تخمورویه/بستور/تیگران برخاسته است. گرچه ببر به معنی آن جانور گربه سان بزرگ جثه بومی مازندران و گیلان یعنی سرزمین آتردات پیشوای مردان (تپوران) همان رستم/ گرشاسب شاهنامه و اوستا است بوده که لشکریان آشوری متعاقب مادها را در اطراف شهر آمل مازندران قتل عام نموده و ایران و ایرانیان را برای نخستین بار در تاریخ متحد و مستقل نموده است. در مورد کلمهٔ ببر (بَور اوستا) گفتنی است که نام مشترک ببر و جند بیدستر (افکنندهٔ درختان بزرگ بید) می بوده که وجه اشتراک آنها در برندگی و تیزی دندانهایشان می باشد. بنابراین کلمهٔ بَور اوستا مترادف واژهٔ تیگر اوستایی یعنی موجود دارای دندان تیز وبّرا بوده است. به هر حال بی شک پیروزی تهمورث (تخمورویهٔ اوستا، یعنی پهلوان ببرمانند) بر دیوان مازندران اشاره به همین واقعهٔ تاریخی پیروزی آترادات پیشوای آماردان همان گرشاسب/ رستم بر آشوریان بوده که درحدود سال٦٦٨ پیش از میلاد اتفاق افتاده است. جالب است که در تورات برخلاف شاهنامه و کتب پهلوی شجره نامهٔ کیانیان (فرمانروایان ماد) پیش از پیشدادیان (خانوادهٔ زرتشت) که با شالح (مسلح) و آرپاکشاد (تهمورث) مشخص گردیده اند، ذکرگردیده است. در این رابطه گفتنی است نام تیگران (منوچهر،خورشیدچهر) در اوستا علاوه برتخمورویه به صورت بستور(یعنی جوشن بسته) نیز آورده شده و نام پدر مقتول وی **زریر** یعنی زرین مو یاد گردیده که بی تردید از وی همان زرتشت(ایرج، بردیه) پسر سپیتمه پسرخوانده و داماد کورش منظور می بوده است.قابل توجه است که درکتب پهلوی نام گوزک (پوشیده، قدیسه=ایشتار /ِاستر)جایی به عنوان همسر هوشنگ (زرتشت/زریر) و جای دیگر مادرمنوچهر پسر ایرج (زرتشت) ذکر شده که این خود دلیل متقنی بر یکی بودن هوشنگ و ایرج با گائوماته زرتشت (بردیه) شوهر آتوسا (توپل، تنومند، در واقع بردیهٔ مؤنث،دختر معروف کورش) است که خارس میتیلنی در موردش آورده که زیباترین زن آسیا بود. گفتنی است که در اوستا منوچهر از خاندان ائیریاو(یاور آریائیها، ایرج) ذکر شده ودر روضة الصفای میرخواند به صراحت منوچهر پسر ایرج قید گردیده است ولی در شجره نامهٔ زرتشت کتب پهلوی میان آنها فاصله افتاده، اما به هر حال جالب است که زرتشت / ایرج از همان خاندان منوچهر (زادهٔ فرد دانا) ذکر شده است. دلیل سبقت گیری اعقاب بر احفاد در این شجره نامه باید این باشد که نام منوچهر بعداً از سوی دیگر با ماهیتی آرشو(دلیر بزرگ منش، کی آرش) که از فرمانروایان سه گانهٔ سابق و معروف ماد که به همراه خشتریتی (کیکاوس) و دوساننی (دوراسروب، کی بیرشن) با امپراطوری وحشتناک آشور نبرد کرده، یکی گرفته شده است. **ایرج** (آلاروس=شهریار نکونام) و پسرش **منوچهر**(آلاپاروس) در خبر بروسوس مورخ کلدانی زمان سلوکیان به جای **دایائوکو**(کی قباد) و پسرش **اوپیته**(اپیوه) و از جانب دیگر به جای گائوماته زرتشت و پسرش تیگران خورشیدچهر هستند.

نیاکان باستانی کردان و لران وترکان آذربایجان

نگارنده قبلاً کتابی دردو مجلد تحت عنوان نیاکان باستانی کرد در تاریخ و اسطوره ها تألیف و منتشرنموده است. تدوین این مقاله از آنجا الزام پیدا کرد که جدیداً به نکاتی دراین باب پی بردم که قبلاً متوجه آنها نشده بودم: چنانکه مرسوم است برای شناسایی نیاکان باستانی کردان و لران و ترکان آذری باید اقوام باستانی غرب فلات ایران را به همراه جغرافیای تاریخی نواحی مربوط بدیشان مورد مّداقه قرار داد. سخن خود را ازجنوب و از سرزمین عیلام که شامل خوزستان و ایلام می شده آغاز میکنیم. از آنجاییکه نامهای **اوکسیان** (چهارمحال بختیاری عهد باستان) و **خوزستان** (در اصل سرزمین خدا) در نقطه مقابل هم به ترتیب به معنی سرزمین **چمنزارها** و سرزمین **مرطوب و نمناک** میباشند،لذا با این مفاهیم جای آنها مشخّص است امّا از آنجاییکه خود نام عیلام به اگّدی به معنی سرزمین مرتفع و کوهستانی است، لذا مسلّم به نظر می رسد که موطن اصلی عیلامیها همان منطقهٔ زاگروس جنوب غربی بوده یعنی همان ناحیه ای که درقرن ما به حقّ **ایلام** نامگذاری شده است، چه نامهای قدیمی این منطقه در منابع آشوری **الیپی** (یعنی سرزمین بلند و کوهستانی) ودرمنابع یونانی **ایلام** و **الیمایید** آمده است، و همان جایی است که که بعداً نزد پارسیان عهدساسانی به نام مردم آنجا **ماسبذان** (یعنی سرزمین مردمی که کشتار نمیکنند) ذکر شده است.هرودوت **ماسپیها** (ماسبذان یعنی دارندگان سگان بزرگ=کادوسیان یا ماهیخواران) را درشمار قبایل پارسی آورده است. این نام همچنین می تواند از نام **علامیان امردی** آن ناحیه اخذ شده است که درزبانهای ایرانی معنی آنانکه کشتارنمیکنند را میداده است. طبق کتیبه های عیلامی مالمیر و شگفت سلیمان درناحیهٔ چهارمحال بختیاری امردیها زبان و فرهنگ عیلامی داشته و ساکنین باستانی ناحیهٔ استان ایلام کنونی بوده اند. شباهت نام **اَمردیها** با **آماردان** (مردان ناحیهٔ مصب سفیدرود) این تصّوررا پیش آورده که آماردان هم شاخه ای ازملت عیلامی امردی بوده اند که این خطایی بارز است چه همهٔ شواهد و اسناد تاریخی و اساطیری دالّ بر آن است که **آماردان** فرهنگ و البسهٔ **سکایی** داشته اند و اصلاً از **آریاییان سکایی** بوده اند.نام رهبرتاریخی و اسطوره ای معروف ایشان یعنی **آتردات** (مخلوق آتش) یا همان **گرشاسب- رستم سکایی** گواه صادقی بر این امر است.ازشهرها وولایات **عیلام** (هیلامتی،الیمائید) نامهایی درکتیبه ها ذکر شده اند که اکنون هم قابل شناسایند**:** **آوان** (قصبه ایوان ایلام)، **آدامدون** (اندیمشک)، **آدامشول** (تار-یانا، هرمز، اهواز)، **ماداکتو** (در جوار دره شهر ایلام)، **خیدالو** (خویذذی ،شوشتر)، **هویشن** (دزفول)، **انشان سوسونکا** (سوسنگرد)، **اجاپیر** (ایذه)، **زیشلی/زیرس** (زیدون) **سیماش** (سفید دشت لرستان) **باراخشه** یا **ورهشی** (پارس)، **شیراکوم** (شیراز)، **لیان**(بوشهر). یونانیها نام شهرهای **شوش** (سوزیان) و **بهبهان** را هم به ترتیب به صورت **آگنیس(شهر آتشین)** و **پیان** (شهر غذا) یاد نموده اند. درشمال نواحی عیلامی نشین **کاسیان** (اسلاف لران) سکنی داشته اند که اصل نام تاریخی - اسطوره ای اژی دهاک (ضّحاک)- که لقبی بر **آگوم کاک رمه** سلطان معروف **کاسی و بابلی** بوده- متعلق بدیشان است. کاسیها ، خصوصاً شاخهٔ جنوبی آنان تحت نام **بودیها** (خوشبختان،رستگاران)- که درخبر هرودوت از قبایل تشکیل دهندهٔ اتحادیهٔ قبایل ماد به شمار آمده است- همان قومی است که که در اوستا تحت نام **خشتاویها** (درخشانها) ذکر گردیده، چه خود کلمهٔ **کاسی** (کاشی) نیز درفرهنگ سانسکریتی کاسیان به همین معنی **درخشان** بوده است. درسرزمین اصلی کاسیان یعنی لرستان و جنوب کرمانشاهان نام دو شهر معروف بوده است: **خارتیش** (به فارسی یعنی دژ بزرگ) همان **بروجرد (بارو گرد)** کنونی است که در عهد آشوریان شهرمرکزی کاسیان بوده است. پیشتر شهر مرکزی کاسیان **کرینتاش (خوارنت آوستا)** بوده است که همچنانکه از نامش پیداست همان شهر کرند حالیهٔ کرمانشاهان است. رهبر اساطیری **خشتاویها** (کاسیها، لرها) دراوستا با اسامی **پوروذاخشتی (پربخت واقبال)** و **فردذاخشتی (بختیار)** ذکر گردیده که لابد نیای اساطیری لران بختیاری به شمار می آمده است. قابل توجه است که نامهای کهن عیلامی و ایرانی نواحی این مردم یعنی **هلتمتو** و کشور **ارمائیل** به معانی **کشور خدایی** و **سرزمین آرامش** بوده اند. درجبههٔ مقابل ایشان دشمنان آنها یعنی دانوهای تورانی (یعنی سکاییان ساکن کنار شطّ) قرار داشته اند که منظور عیلامیهای خوزستان و کردان حاکم بر ایشان بوده اند: در کتیبهٔ بیستون نام فردیکه از این ناحیه برعلیه داریوش قیام کرده بود **آسینا** (عقاب) فرزند **اوپه دارمه** (قانونگذاروالامقام) آمده که هردو نام کردوخی(کیمری،سکایی) به نظرمیرسند، گرچه وی نسب خود را به پادشاهان پیشین عیلام می رسانده است.ناگفته نماند در یک مهر جالب عیلامی که مربوط به همان عهد داریوش (قرن ششم پیش از میلاد) یا اندکی پیشتر میباشد سوارکاری جنگی با لباس و کلاهخود مخصوص سکاییان شاخهٔ کیمریان کردوخی نشان داده شده است. در کتاب پهلوی ائوگمدئچا از **رود زیرزمینی** دانوهای تورانی صحبت شده که بی شّک همان **رود کارون** (رودکاریزهای کتب پهلوی دیگر) مراد میباشد. نام **آسینای** عیلامی در اوستا به صورت قابل تّوجه **اسَ بَنَ** آمده که به معنی که **سنگ اندازنده بافلاخن** میباشد. میدانیم سنگ اندازی با فلاخن در جنگها در آن عهد وجه مشخّصهٔ کیمریان کردوخی بوده است. پس طبق مندرجات اوستا معلوم میشود که قیام آسینا برعلیه داریوش تّوسط اسلاف **لران بختیاری** (کاسیان،بودیان، خشتاویان، اوکسیان) سرکوب شده است. مطابق نوشته های استرابون **کاسیها** با طرفداری از **عیلامیها** (ایلامیها) حملهٔ **خوزیها** (عیلامیان جنوبی) را دفع نموده اند. بلاتر ازکاسیان به سمت غرب، سرزمین **بیت همبان** (سرزمین شهر گنبد دار، طاق بستان)قرارداشته که همان استان کرمانشاهان کنونی بوده است. این ناحیه از اوایل هزارهٔ اوّل پیش از میلاد تّوسط **مادیهای ساگارتی** (لفظاً یعنی سنگ کن ها که همان ستروخاتیان یعنی خانه سنگیهای خبر هرودوت میباشند) مسکون بوده است. نامهای **کرمانشاه** (در اصل کرمانشان یعنی جایگاه کرمانجها) و **کرمانج** (یعنی خانه سنگیها) مربوط بدیشان

میباشد. منابع یونانی که از لشکرکشی اسکندر به ایران صحبت میدارند در این ناحیه از شهرکها و قصباتی به نام **کارِس، ستیا** (که به فاصلهٔ چهار روز از کارِس واقع شده بود) متعاقباً **سامبانه** یاد کرده اند که به ترتیب مطابق با **قصبات ایلام،** قصبهٔ **حصین آباد (ایلام)** و خود شهر **کرمانشاه** می باشند. بالاتر از **بیت همبان،** سرزمین **پارسوا**(یعنی سرزمین کناری) واقع شده بود که معنی این نام در نام منطقهٔ **اردلان** (یعنی سرزمین پشتی) در ناحیهٔ استان کردستان زنده مانده است. این منطقه پیش ازآمدن کیمریان کردوخی و ساگارتیان تّوسط لّولّوبیان لفظاً یعنی بردگان کوهستانی، ازبومیان باستانی منطقه مسکون بوده است. بالاتر از پارسوا سرزمین **زآموا** (یعنی منطقهٔ زمستانی) واقع بوده که بعداً بخشی از کشور مانئا (سرزمین ماه) را تشکیل میداد. اینجا در اعصار باستان محل کوتیان و لّولّوبیان بود. در شمال آنجا، در غرب دریاچهٔ اورمیه دو سرزمین **گیلزان** (ظاهراً به معنی سرزمین جنگلی) و **موساسیر** (ظاهراً به معانی محل سرازیر شدن آبها واز آب برگرفته شده) واقع شده بود که محل سکنای **هوریان** (کوهستانیان) ، **میتانیان** (دامداران گردندهٔ خورشید پرست) و **کوتیان** (مردم سگپرست) بوده است. آشوریان در عهد مادها توشپای کیمری را در این ناحیه در منطقه ای به نام کوشخنو (که با قصبهٔ گوزلسوی جنوبشرقی ترکیه مطابقت دارد) شکست داده بودند. روایات سامی که در قرآن هم متجلّی شده نام کوتیان و کوه آنان یعنی جودی (کوتی) را در این منطقه و حوالی آن جستجو میکرده اند. کوهی که اکنون به نام **جودی** نامیده میشود کمی دورتر از این منطقه ودرغرب آنجا، در شمال موصل واقع شده است. این کوه اساطیری در اسطورهٔ بابلی اوتناپیشتیم **نیسیر**(یا **نی موش=محل توقف خودبه خودی**) نامیده شده و آشوریان آن را با **کوه شیخان** یا کندی شیخان درجنوب پیرانشهر مطابق میدانسته اند. از موساسیر به سمت غرب دو ولایت **خوبوشکیه** (خوبوشنا، یعنی ناحیهٔ خودمختار) و **شوباریا** (یعنی ناحیهٔ چوپانان) واقع شده بود نه از سدهٔ هفتم پیش از میلاد ولایات کیمریان کردوخی محسوب میشدند. کیمریان کردوخی که درخبر هرودوت با نام **ستروخاتیان** (یعنی محکم سخن گویندگان یا دارای خانه های مستحکم) مشخّص گردیده اند از اقوام تشکیل دهندهٔ امپراطوری مادها به شمار می آمدند. ولی چنانکه قبلاً اشاره شد آنان طبق منابع آشوری دراصل از سکائیان کیمری بوده اند و دراواسط حکومت مادها از شمال دریای سیاه بدین ناحیه کوچ کرده بودند. در اوستا اینان با اسامی **قوم فریان تورانی** (یعنی سکائیان دوست ایرانیان، در اصل یعنی قوم گردنده، همان قوم پیران ویسهٔ شاهنامه) و **تئوژیان** (گردندگان) یاد گردیده اند.زبان کردی را باید به همین مردم منسوب نمود، ولی کلاه دراز و مخروطی آنان با دستارکوتی- میتانی جایگزین گردیده است:طبق تصاویر باستانشناسی نوک کلاهخود دراز و مخروطی کیمریان به سمت جلو خمیده شده بوده است. ملت آریایی دیگری که در تشکیل ملیّت کرد سهیم بودند عبارتند از **میتانیها** (یعنی چوپانان گردندهٔ میتراپرست) اینان خصوصاً در مجاورت نواحی غرب خوبوشکیه (بوختان، یعنی ناحیهٔ آزادگان کرد) در منطقه ای که به نام ایشان **شوباریا** (یعنی ناحیهٔ حشم داران) ذکر گردیده، سکنی گرفته بودند.درکتیبه های هیتی و اکدی آنان را پاپهی نیز نامیده اند که این نام نیز به زبان اوستایی معنی دامپرور است. ظاهراً نام **پاپهی** (میتانی، خورشید پرستان کوچ نشین) به صورت **اصحاب الرّس** (صاحبان دامها) درقرآن ذکر گردیده و جزء اقوام بائده (یعنی معدوم شده)به شمار آمده است. سنتهای پرستش ایزد خورشید (مهر، امیر) نزد کردان یزیدی انساب آنان را به میتانیان می رساند. میتانیان درجمع اتحادیهٔ قبایل **هیکسوس** (پادشاهان بیگانه) از فلسطین به مصر هجوم بردند و حدود صدوپنجاه سال در آنجا حکومت کردند و بعدازگذشت این مدّت تّوسط فرعون اهموسه به سمت فلسطین وشمال بین النهرین رانده شدند واین همان واقعه ای است که در تورات با عنوان خروج بنی اسرائیل ازمصر بازگویی شده است. در اتحادیهٔ اقوام هیکسوس به همراه **میتانیها** (قوم موسی)، **هوریان** (قوم هارون)،مردم **ماری** (قوم مریم) و **آموریان** (قوم عمران) هم حضور داشته اند. استرابون میگوید که **کردا** (کُرد) به معنی مرد جنگی و دلیر است. می دانیم که از همین ریشه است کلمهٔ **گرد** فارسی که به معنی پهلوان است . این معنی در معنی نام زبان کردی **سورانی** (پهلوانی)زنده مانده است و آن همچنین درمعانی لفظی نامهای کردوخ و کیمری که به ترتیب درزبانهای اکدی و گرجی به معنی پهلوان است دیده میشود. امّا نام **کردوخ** به صورت کرداک در خودزبانهای قدیم نیز معنی **مرد جنگی دوره گرد** را میدهد و این معنی در نامهای شاهنامه ای و اوستایی **کردان کردوخی** یعنی **قوم پیران ویسه** (شیوخ گردنده) ، **تئوژیه** (خانه به دوشان یا پرستندگان مار نیرومند=مردوک) و قوم **فریان** (شتابنده، گردنده) نیز قابل مشاهده است. این سؤال هم پیش می آید که آیا نام کرد ربطی با کلمهٔ کورتش عیلامی یا گُردهٔ فارسی کهن به معنی بنده ورعّیت (لّولّوبی) داشته، که جواب منفی مینماید. گروهی نام کرد را به معنی چوپان گرفته اند که این معنی فرعی و عاریتی آن بوده چراکه نه در زبانهای کهن و نه نو نام کرد بدین معنی دیده نمیشود، در این صورت باید نام **کرد** را مترادف با نام میتانیان (شوباریان، پاپهی ها) به معنی چوپانان گردنده شمرد.که این امر با اسناد و داده های زبانشناسی و تاریخی چندان درست در نمی آید.ولی به موازات نام کردوخیها، نام ایرانی دیگری به شکل **کردیو** (کرتی، مترادف با کلمهٔ عربی سوران) به معنی دارندگان خانه های سنگی وجود داشته که نامی بر کردان ساگارتی (سنگ کن) بوده است که اسلاف مردم کرمانشاهان بوده و هیئت بابلی- یونانی شدهٔ نام خود یعنی **زاگروس** (زاکروتی، ساگرتی) را به کوهستان معروف غرب فلات ایران داده اند. ناگفته نماند نام پاپهی نیز با اندکی تغییر درکتابت میخی کردوک تلفظ میشده و وقوع این امر در زبان اکدی می توانست منجر به کردوخی نامیده شدن هر سه شاخهٔ هندو ایرانی کردان یعنی **کردوخیها، ساگارتی ها** و**میتانیها** (شوباریان) گردد. گرچه میتانیها به همراه کیمریان کردوخی در تشکیل قوم کرد سهم اساسی داشته اند ولی نام آنان درترکیب قبایل تشکیل دهندهٔ اتحادیهٔ مادها مستقل ذکر نشده ودر همان نام ستروخاتیان (دارندگان خانه های سنگی، کرمانجها، ساگارتیان) مستتر است.به هرحال اتحادیهٔ شوباریان (میتانیان) و کیمریان (کردوخیان) که منابع آشوری به

صراحت از آن سخن رانده اند، بعد از سقوط آشوریان درسال ۶۱۳ پیش از میلاد، تحت نام **کردوخی** (یعنی پهلوانان دوره گرد، دارندگان توتم بزکوهی) معروف میگردد. از آنجاییکه سرتاسرنواحی غرب فلات ایران وشمال بین النهرین جولانگاه سواران کیمری کردوخی بوده، لذا چنان که اشاره شد لذا زبان کردی را باید متعلق به همان سکاییان کیمری دانست. هرودوت نام کیمری (تودهٔ مردم) را به معنی عامیانهٔ آن تودهٔ مردم بدون شاه (کی- مری، یعنی آنان که شاهانشان کشته شده) آورده است. این معنی حتّی به نویسندگان بخش وندیداد اوستا رسیده بوده که در آنجا این مردم را تحت نام **تئوژیه** (گردنده) قوم بدون سرور معرفی نموده اند. چنانکه اشاره شد شاهنامه ایشان را تحت نام قوم **پیران ویسه** (قبیلهٔ شیوخ گردنده) ذکر نموده که همان قوم فریان گاثاهای اوستاست که به صراحت از تورانیان دوست ایرانیان درجزیرهٔ رود رنگها (در قسمت علیای دجله) به شمار آمده اند. به هرحال مطابق منابع کهن آشوری و یونانی و ایرانی **کیمریان** اعم از کیمریان کردوخی و کپادوکی رعایای سکاییان پادشاهی شمال دریای سیاه یعنی اسکیتان (تورانیان سلطنتی) به شمار می آمده اند ودر اثر فشار همینان از سرزمینهای خود درشمال دریای سیاه به کوهستانهای شمال عراق و کوهستان زاگروس و کپادوکیهٔ آناطولی مهاجرت نموده اند.درمجموع معلوم میگردد که سه قوم از شش قوم تشکیل دهندهٔ اتحادیهٔ مادها یعنی **بوسیان** (یعنی مردم بزپرور همدان و ساوه) ، **ستروخاتیان** (ساگارتیها، کرمانجها) و**بودیان** (لران) متعلق به کردان و لران بوده و سه قوم مادی دیگر عبارت بوده اند از**آریزانتیان** (قوم نجبای ماد) که درحدود کاشان تا همدان میزیسته اند و **مغها** که در ناحیهٔ بین رغهٔ آذربایجان (مراغه) و کرمانشاهان ساکن بوده اند و سرانجام **پارتاکانیان** (یعنی مردمی که درکنار رود زندگی میکنند) همان مردم منطقهٔ اصفهان بوده اند. نزدیکترین ترکان به نواحی ماد، اعم از ماد بزرگ و ماد کوچک (آذربایجان ایران) **ارانیان** (یعنی قوم ایرج یا مردمی که توتمشان عقاب است) و **خالیبیان** (خالدانیان، یعنی مردم پرستندهٔ ایزدجنگ) بوده اند که به ترتیب در شرق و غرب ارمنستان امروزی سکنی داشته اند. گروه دوم که در حدود شهر قارص ترکیه ساکن بوده اند در منابع ارمنی و یونانی همچنین با نام ماریان یعنی آدمکشان و جنگجویان مشخّص شده اند. منابع گرجی این مردم را **بُن ترک** (یعنی مردم دیوانه سر گرگ پرست) نامیده اند. اینان شاخه ای از ترکان اران یعنی **خایلندورکها** (یعنی ترکان دانا) بوده اند. نام سرزمین **ارانیها** (قوم ایرج یا آتش) و **ارامنه** در اوستا و کتب پهلوی به ترتیب آتورپاتکان و سائینی آمده که به همان معنی سرزمین قوم آتش و دیارعقاب و شاهین است. اوستا مردم سائینی را پیرو اشه (زرتشتی) معرفی نموده است. دراسطورهٔ ده ده قورقود (پدر مجّرب و مقّدس یا حامی حیوانات وحشی) که از ترکان اران به یادگارمانده است و به همان زبان ترکی آذری است قهرمانان اصلی کتاب عبارتند از**بامسی بئیرک** (زرتشت)، **بایندرخان** (کورش)، **غازان خان** (کیخسرو) و **باسات** (رستم، گرشاسب، آتردات پیشوای مردان). جالب است که دراین کتاب **افراسیاب** با همان لقب اوستایی آن یعنی **مجرم** (شوکلو ملک= پادشاه مجرم)معرفی شده است؛ معهذا وی که در اصل همان مادیای اسکیتی است که استرابون وی زا در ردیف **کشورگشایان بزرگ** عهد باستان آورده، در**تورات وقرآن** تحت نامی **یوسف** کنعان (مادیای باجگیرنده از فرعون پسامتیخ) در ردیف آخیار و انبیاء معرفی گشته است. در پایان نگاهی به برخی از اشخاص اسطوره ای و تاریخی **ده ده قورقود** آذربایجانیها می اندازیم.در مقاله ای که اینجانب قبلاً از روی دوکتاب که دربررسی اساطیر ده ده قورقود نوشته شده، تدوین کرده بودم برخی افراد تاریخی- اسطوره ای ازقلم افتاده اند. بررسی جدید وقتی لزوم پیداکرد که به متن کامل اسطورهٔ ده ده قورقود دسترسی پیدا کردم: **شوکلوملک** (به ترکی عثمانی سوچلوملک) یعنی **پادشاه مجرم . گناهکار** بی تردید همان **افراسیاب تورانی دوم** یعنی **مادیای اسکیتی** است. به طوریکه گفته شد در اوستا نیز وی ملقب به مجرم و بزهکار است. موسی خورنی نیوکارمادس آورده است. از اینجا معلوم میشود که نیوکار به جای نا-وه-کار (نابکار) است و معنی این کلمه فردی که کارنیک نمیکند میباشد. **قاراگونئی** (سیاهبخت) همان **فرود** (سیاوش، فرائورت پادشاه چهارم ماد) است که بدست همان مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) دراطراف شهر گنجهٔ آذربایجان به قتل رسیده است.طبق کتب پهلوی مهاجرت تورانیان(کیمریان کردوخی)به شمال بین النهرین در عهد بین همین دو افراسیاب اول و دوم روی داده است. جالب است اسطوره ای که هرودوت مبنی برکشتن و پختن پسر **کیاخسار(کیخسرو)** توسط سکاها نقل نموده در اسطوره ده ده قورقود به نام **غازان** (جنگجو) و **اُروز** (اعلیحضرت) ثبت گردیده، به ترتیب همان **کیاخسار وپسرش آستیاگ** میباشند.سوای قاراگونئی(فرود) در این اساطیر ازپسر وی به نام قارابوداک (شاخهٔ سیاه) صحبت شده که همان فریبرز شاهنامه است.به احتمال زیاد فرود وفریبرز فرد واحدی بوده وهمان پادشاه نگونبخت ماد فرائورت (سیاوش) میباشند.قابل توجه است که در مجموعه اساطیری ده ده قورقود در رابطه با **بامسی بئیرک (زرتشت)** از هفت خواهر وی یاد میگردد که این بنا به اوستا و کتب پهلوی **تعداد بچه های زرتشت** است. **تکورا** (امیر) در اساطیر ده ده قورقود یکجا مشخصاً به جای **ساراک** (آخرین پادشاه آشور) میباشد که برای رهایی خویش از کیاخسار (کیخسرو) خود را به درون شعله های کاخ خویش افکند.در اساطیر ده ده قورقود همچنین قاضیلیق قوجا (قاضی پیر) به جای **زرتشت** و یئگنک (سالارمردان) به جای پسروی **اُرتدنر** میباشد که لفظاً به همین معنی است. **تپه گوز** (غول یک چشم) به جای **اژی دهاک** اوستا و**ضّحاک** شاهنامه است. پس بی جهت نیست که مطابق کتب پهلوی وی سرانجام درروز رستاچیز به دست **گرشاسب (رستم)** مقتول میگردد. از سوی دیگر این **فراسپ** (فراوان اسب) پادشاه اسکیتی کشندهٔ **سارگون دوم آشوری** (زئنی گو زهر چشم) است که دقیقاً به جای همان **باسات** اساطیر (بسیار اسب) یعنی قاتل **تپه گوز** (چشم زخم زن) در کتاب ده ده قورقود قرار گرفته است. همین سند بسیار مهمی است در این باب که **افراسیاب** کشنده **سارگون دوم،** در کنار دژ کولومیان (تخت سلیمان؛ فراسپ) **فراسپ** نام داشته است. خود ده ده قورقود (پدرتجارب و توتم حیوانات وحشی) از

نظر خدایگانی همان است که هرودوت و موسی خورنی وی را غیبگوی"اره" (اران، ایزد خورشید و جنگ) آورده اند. امّا تپه گوز از سوی دیگر با اساطیر یونانی وژرمنی هم مربوط گردیده چه وی و قاتلش در مقام اُدن (ایزد یک چشم خورشید ژرمنها) و اودیسهٔ یونانیهاست که خود با اودن ژرمنها مترادف میباشد. امران همان امیران (ایزد اساطیری آتش گرجیها-قفقازیها) و نام پدر وی بکیل به معنی نگهبان میباشد که بدین معنی در خود اسطورهٔ امران اشاره شده است. اسطوره اگرک (بزرگتر، **سلم**) و برادرش سگرک (عزیزتر، **ایرج**) بن مایهٔ خود را از اسطورهٔ مادی **زریادر** (زرتشت که اصلش به صربهای دوردست شمال قفقازیعنی **بوسنیها** میرسیده) وبرادرو**هیشتاسپ** (دارندهٔ بهترین اسبان) گرفته است. این اسطوره بعدها در آذربایجان با اسم بهرام و گل اندام (گل خندان) بیشتر معروف شده است. در اینجا مطابقت نام گل اندام با **چیچک** بانو (**آتوسا**=توپل، دخترکورش) یعنی زن **بامسی بئیرک (زرتشت)** قابل تّوجه است. در ده ده قورقود غازان به سان **یاسون** یونانیها (**کیاخسار**) کشندهٔ اژدها ذکرشده، بعلاوه جنگهای کیاخسار (کیخسرو) با تورانیان اسکیتی که در شاهنامه به **دوازده رخ** معروف است به نحوی بارز در اساطیر ده ده قورقود نیز ضبط گردیده است. **نامهای کهن ترکان اران** یعنی **گرگر و بیات و اوتیان** را میتوان در زبانهای **سکایی** (ایرانی و آلتایی) به معنی **آتشپرستان و جنگجویان سوارکار** گرفت. بنا بر این نام آلوانیای قفقاز معنی دو پهلوی **سرزمین عقاب** (مطابق **سائینی** اوستا) و **سرزمین آتش** (مطابق **شهرستان آتورپاتکان** کتاب پهلوی شهرستانهای ایران) را میداده است. تفّحص بیشتر در این باب نشان می دهد که نام اوستایی **سائینی** (متعلق به عقاب و شاهین) در اصل متعلق به **ارامنه (هایاساها) ومردم ارمنی اورخیستانا (سرزمین خوشبختی و شادیبخش، شوشی قراباغ)** که شکل ارمنی آن **ارتساخ** در شکل ارتسیاخ به معنی منسوب به عقاب بوده جه معانی هر دو نام یعنی **ارمیینه** و **هایاسه** زبانهای ایرانی و ارمنی به معنی سرزمین عقاب و شاهین وعقاب پرستان بوده است.نظر به نام پهلوی **اران گشنسب** (ایرج/زرتشت مردم سگسالار یا اسب سالار) نام **بیاتها** باید به همان معنی ترکی آن یعنی مردم سگسالار یا اسب سالار باشد که به معنی اسب سالار مترادف نام **هون** در زبان سانسکریت است. کلمه **هون** در اساس باید به معنی **خی یون** (گراز سرور) یا هیه –اون (اسب پرور) باشد. به هر حال ترکان بیات شاخه ای ازهمان ترکان هون بوده اند. گفتنی است موسی خورنی مردم تحت فرمان اران اساطیری از قبیلهٔ سیساک (جایگاه سکاها یا سگپرستان کادوسی) را اوتی (=ارانی، آذری)، گاردمان(داغستانی)، گرگر (صنعتگر) و تسویاتسی (مردم اسپ پرور، لابد همان سابیر/هون) آورده و منابع یونانی و رومی کهن نام سیلوها (علی القاعده شیروانیها) و میغها (مردم سئورومتی ناحیه پست دشت مغان) را بدین فهرست علاوه می نمایند. به هر حال عقاب اسطوره ای مذکور **ارامنه (هاو، هایک)** همان سیمرغ کوه قاف (قفقاز) وشکنجه گر **امیران گرجیها** و **پرومتهٔ یونانیها** (به معنی دانا و پیش بین) یعنی **زرتشت** و زرتشتیان ارمنستان و اران و آذربایجان می باشد. هردو نام **امیران** (شاهزادهٔ نیرومند) و **پرومتهٔ** رباینده‌ٔ آتش برای مردم، در ارتباط با **هوشنگ/ زرتشت** (ایرج، آرای آرایان، اران) هستند که درعهد نیای مادریش **آستیاگ**، آخرین پادشاه ماد، در این منطقه فرمانروا بوده است.. در پایان ناگفته نماند که نام نیای سکایی و پارسی ساسانیان یعنی ساسان هم که اصلاً از سکائیان/پارسیان **دروپیکی**(دربیکی، سکائیان برگ هئومه= دری ها) بوده، به معنی **هئومه** (برگ هئومه) بوده است. خود لفظ سکایی **ساسه** (ریشهٔ نام ساسان) نیز چنانکه در نزد صربوکرواتها (اعقاب سئوروماتها) به یادگار مانده به معنی **برگ هئومه** می باشد. در رابطه با اساس ریشه خود نام ترک گفتنی است: کلمه ترک به معنی فرمانروا و گرگ در واقع عنوان حکومتگران ترکان شرقی بوده است که امپراطوری بزرگ ترکان را در اواخر ساسانیان در صحراهای آسیای میانی تشکیل دادند و چینی ها قوم ایشان را توک-کویو (توک-کیو) یا توکو- مونگ (توکمن) معرفی کرده اند که هر دونام به معنی آنان که رعایای ترکان رعیتی دارای توتم گرگ هستند، می باشند. نگارنده به مفهوم یکی بودن مان (رعیت) را سرانجام در هیئت چینی نام ترکمها در شمار ترکان گوک ترک یعنی آسی کیه نی شو (قبیله آهنگران رعیتی) برخورد نمود. یعنی این نام پیش از رسیدن ایشان به ترکمستان به ایشان اطلاق میشده است. گرچه از معنی ظاهری و متأخر کنونی ترکمن مفهوم رعایای ترکها این نتیجه هم عاید میگردد که ترکان چون به سرزمین داهه ها (پیسوریها، سولها، یموتها، قره چورلوها، قره قزلوهای پرستنده توتم آلت تناسلی مردانه) رسیده اند، این نام را برای توتم پرستان ترک تبار بومی کهن این دیار در ترکمنستان کنونی انتخاب نموده اند. چون ریشه ترکی نام یموت مرکب از **یماه** (=یاماک، وصله، رعیت، سرباز وردست) است که به وضوح معادل خود نام **ترکمن** یعنی رعایای ترکان یا توکمانها و همچنین رعایای چول آنها است که دارای توتم آلت تناسلس مردانه بوده اند. ولی نام **یموت** در اساس بیانگر خود نام ترکمن های حکومتی هم بوده است. بنابراین اینان در اساس ترکان بومی دیرین ترکمنستان یعنی دهستان سابق بوده اند. جالب است که با توجه به معنی لفظی **قاجار** (از ریشه قاچار= دونده و رمنده) با خود نامهای کهن داهه و تور یعنی دارندگان توتم حیوان وحشی و رمنده مطابقت (سکا و قاشقا) دارد. در دایره المعارف اسلامی قاجاران را از تبار یوا (علی الاصول همان یماه و یموت) به شمار آورده اند که بسیار مقرون به صحت به نظر میرسد. ترکمنهای حکومتی (توکومونگها) قبل از رسیدن به ترکمنستان در سمت اُترار (شهر کناری) و اسبیجاب (ناحیه رود آسیابگردان) سکنی داشته اند چون در خبر مقدسی و منابع چینی مکان ایشان در ناحیه سابق آلانان با دو ناحیه اربیجاب (دارای رود آسیابگردان) وسیرام (علب القاعده همان سیراو، سیرآب= فاریاب/اترار) مشخص شده است.

کورش و زرتشت معروفترین افراد تاریخ اساطیری دنیا

تا آنجاییکه در حیطهٔ صلاحیت نگارنده که تخصص در تاریخ تطبیقی ادیان بزرگ دنیا و دین زرتشتی دارد، این مسئله مثل روز آشکار است **که تاریخ و فرهنگ ایرانی - که زرتشت واوستایش آن را نمایندگی می کنند- رکن اصلی تاریخ آیین بودایی ، برهمنی (کتاب مهابهاراته آنان) وتواریخ اساطیری بسیاری از مندرجات تورات و انجیل و قرآن را تشکیل میدهند**. در اینجا مجال آن نیست که به جزئیات این دیدگاه و اسناد آنها بپردازم چه مطالب آنها شامل دوجلد کتاب با عنوان **در آیینهٔ تاریخ** شده است که در ایران و سوئد در دست انتشار می باشند. اینجا فقط همین را بگویم که طبق اسناد و مدارک این جانب **بودا** ، **لقمان، عزرا، هومان، ایوب،زکریای** تورات و انجیل و قرآن اسامی مختلف **زرتشت** بوده اند.مطلبی که در این مقاله تازگی دارد و به ذکر آن خواهیم پرداخت **یکی بودن زرتشت با هرپنج زکریای مذکور درتورات و انجیل و قران** می باشد که تحت این نام با **عیسی مسیح (یهودای جلیلی فرزند زیپورایی)** پیوند داده شده و وی و زنش دوست خانوادگی مریم عذرا (باکرهٔ مقّدس) و فرزندش عیسی مسیح به شمار آمده اند. پیداست که خواسته اند از این طریق برای این معلم انقلابی یهود و همرزم وی **متاثیاس** فرزند **مارقالوت** (لفظاً یعنی **درخت میر درخشان**) کسب اعتبار نمایند. در واقع **جاودانی به شمار آمدن عیسی مسیح** در اساس متعلق به **یحیی (زرتشت یا پسرش یا پدر وی)** است. امّا **یحیی (بخشیدهٔ خداوند** ویا **جاودانه)** پسر **زکریا** که در اینجا مطابق با زرتشت میباشد ازسوی دیگر مطابق با **متاثیاس (بخشیدهٔ خداوند) همکارمعلم- روحانی یهودای جلیلی پسر زیپورایی** است که به امر **هیرود کبیر** اعدام گردید.
نگارنده قبل از آنکه به کنه و گستردگی این مسئله پی ببرد می خواست مقالهٔ ساده ای در باب کنگ دزهای ایران باستان بنویسد و ضمن آن شرحی از **یکی بودن داریوش و پشوتن** بیاورد: با تّوجه به زمینهٔ مطالعات قبلی خواستم از مندرجات تورات کمک بگیرم که این مستوجب آن میگردید که **خاندان سلیمان** تورات را با **هخامنشیان** شاخهٔ انشان (خانوادهٔ کورش) به طور اساسی مقابل هم گذاشته و مقایسه کنم این علاوه برکشف **اینهمانی آنان** سند اضافی درباب هخامنشیان گردید.برای مثال تورات میگوید که برخلاف گفته کتسیاس ،**سپیتمه (یهویاداع** تورات) پدر **سپیتاک** (زرتشت، زکریا) به دست **کورش** کشته نشده بلکه به مرگ طبیعی درگذشته است. در پیگیری نام زکریاهای تورات و انجیل و قرآن به نام چهار زکریا رسیدم که هر چهارتای آنان را بلا استثناء با پدر زرتشت وخود وی مطابق یافتم. با این مقّدمه مقالهٔ قبلی را که تحت نام **هوئیشت** اوستا **(سپیتاک زرتشت داماد و "**پسرخوانده کورش سازندهٔ سدّ ذوالقرنین دربند داریال قفقاز= **سلمان فارسی") و خانواده و کنگ دزهای او** تنظیم شده بود در اینجا آورده و مطالب تازه را نیز ضمیمهٔ آن مینماییم:
در تورات از کورش تحت چهارنام **نوح (جاشین لمک= آستیاگ)، توبل قائن (جهاندار)** ، **سلیمان (مرد صلح)** وخود **کورش** اسم برده شده است که ازاین میان در نام **سلیمان** با نام بانی افسانه ای **اورشلیم** (شهرصلح و سلامتی) یکی گرفته شده چه **کورش** فرمان تعمیر و ساخت شهر اورشلیم ومعبد آن راصادر کرده بود. و درمقام **نوح (آن که زنده ماند،** یا **تسلّی دهنده= فارقلیط** مسیحیان) وی با **اوتناپیشتیم (آن که حیات جاودانه یاقت** ودر دریای مازندران یا خلیج فارس زیست میکند) در هم آمیخته است. شاید از همینجاست که در اوستا **زادگاه فریدون** (محل تاجگذاری کورش) **مملکت چهارگوشهٔ ورنه (سومر/بابل)** گرفته شده است. به هرحال اوستا آنجاییکه می گوید" ثراتئونه (کورش سوم، فریدون) قایقران **پائوروه** (پایندهٔ راه قایق یا پاروزن) را به صورت مرغی در آورده و به آسمان فرستاد" که این همان کبوتر- زاغچهٔ اوتناپیشتیم (نوح اساطیری) می باشد که برای پیدا کردن خشکی از کشتی به هوا فرستاده شده بود. درفرهنگ نامهای اوستا تألیف هاشم رضی اسطورهٔ پائوروهٔ برفنواز به نقل از یشت پنجم چنین آمده است:" از برای من ای زرتشت اسپنتمان این اردویسورناهید را بستای،کسی که اورا پائوروه ویفره نواز ستایش نمود،وقتی که یل پیروزمند فریدون وی را در هوا به صورت یک مرغ به پرواز نمودن واداشت. ازاین جهت او سه روز و سه شب در پرواز بود. نمی توانست در آن فرود آید- دردر انجام سومین شب او به سپیده دم رسید، در گاه بامداد روشن و توانا به اردویسورناهید (الههٔ آبها) ندا در داد- ای اردویسورناهید، الههٔ رودها، به یاری من بشتاب، مرا اینک پناه ده اگر من زنده به زمین اهورا آفریده وبه خانهٔ خویش رسم هر آینه من از برای تو در کنار آب رنگها (رود سیلابی دجله) هزار زَور از روی آیین تهیه شده و تصفیه گردیده، آمیخته به شیرنیاز خواهم آورد. آنگاه اردویسورناهید به صورت دختر زیبایی بسیار نیرومند خوش اندام، کمربند در میان بستهٔ راست بالا، آزاده نژاد و شریف از قوزک پا به پایین کفشهای درخشان پوشیده، با بندهای زرین آنها را محکم بسته، روان شد. او بازوانش را محکم بگرفت چست و چالاک، طولی نکشید که اورا در یک تاخت تند،سالم بدون ناخوشی و بی صدمه،همان طوری که در پیش بود به زمین اهورا آفریده، به خان و مانش رساند. اورا کامیاب ساخت اردویسورناهید، کسی که همیشه خواستاری را که زَور نثار کند و از ره راستین فدیه آورد، کامروا می سازد." حادثهٔ توفان بزرگ علاوه بر کورش برپادشاه معروف ماد یعنی **هووخشتره** (کیاخسار ویران کننده آشور)هم -که **همان خضر** جاودانهٔ روایات اسلامی (در اصل **اوتناپیشتیم** دارای گیاه سبز جاودانگی) است- نسبت داده شده است. به هر حال هردوی اینها سرزمین متمدن بین النهرین زیر سم ستوران خود قرارداده بودند. **حادثهٔ سیل بزرگ** (یا همان توفان نوح تورات) به صراحت در **داستان کودکی کورش** که هرودوت به **عنوان روًیا** نقل نموده ذکر گردیده است: هرودوت در کتاب اول تاریخ خود بند۱۰۷-۱۳۲ می آورد: "**آستیاگ** آخرین پادشاه ماد شبی در خواب دید، که از دخترش موسوم به **ماندانا (در واقع مادر کورش دوم)** چندان **آب رفت** که همدان و **تمام آسیا غرق شد**. شاه از مغها تعبیر این خواب را خواست وآنها به قدری شاه را از آتیه ترسانیدند که او جرئت نکرد دخترخود را به یکی از

بزرگان ماد بدهد. زیرا می ترسید که به یکی ازبزرگان ماد بدهد. زیرا می ترسید که دامادش مدّعی خطرناکی برای تاج وتخت او گردد. بالاخره دختر خود را به کامبیز (کمبوجیهٔ دوم) که از نجبای ماد و مطیع بود، داد چه او را شاه ماد از یک نفر مادی حدّ وسط پست تر و بی ضررترمیدانست.به خصوص که کمبوجیهٔ دوم (**آثویهٔ** اوستا،لفظاً یعنی **قانع**) شخصی بود ملایم و آرام. پس از آن درسال اوّل این ازدواج، شاه ماد در خواب دید، از شکم دخترش تاکی روئید، که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشاند، تعبیری که مغها از این خواب کردند، به مراتب بیشتر ازخواب اوّلی بر وحشت او افزود... " بی تردید قسمت اوّل این اسطورهٔ توّلد کورش سوم که میگوید از ماندانا چندان آب برفت که همدان و تمام آسیا غرق شد و با تعابیر دیگری که از آن میشده، مثلاً ارتباط داده شدن آن با توفان و بارش برف عظیم زمان **جمشید (مانوح تورات، هود قرآن)** مورد توجه نویسندگان تورات قرار گرفته است و ایشان **اسطورهٔ کورش** را در دو قسمت ذکر کرده اند: یکی طبق خبر هرودوت به عنوان نوادهٔ دختری **لمک** (آستیاگ) یعنی **توبل قائن** (جهاندار) و دیگری چنانکه ذکرش رفت درنقش **اوتناپیشتیم** (یعنی آنکه به حیات جاودانه دست یافت ، همان **آتراهیس** یعنی بسیاردانا) یا همان **نوح** (آنکه زنده ماند یا تسّلی بخش) جایگزین نموده اند. پس بی جهت نیست که **کورش سوم** تحت نام **فریدون** (سازندهٔ سدّ آهنین دربند داریال قفقاز، همان **ذوالقرنین** قرآن، یا همانکه در روایات شیعیان به نام بدرش **آثویه**، آسپیان لقب گرفته است) در اساطیر زرتشتی جزء **معروفترین جاویدانیها**است. سندی که جای تردیدی در این جایگزینی و دو قسمتی کردن اسطورهٔ فرزند و خلف توراتی **لمک** (آستیاگ،لفظاً یعنی ثروتمند) یعنی **نوح** (کورش سوم،فریدون) باقی نمیگذارد همانا اسامی پسران وی یعنی **سام** و **حام** و **یافث** می باشد که نسخه بدل اصل ایرانی آن یعنی برادران **سلم** و **تور** و **ایرج** است: با اندکی دقّت وتفّحص در معانی عبری و کلاً سامی وهمچنین ایرانی آنها معلوم میشود که روایت توراتی مطابق اصل ایرانی آن سلم وتور و ایرج به ترتیب آمده است: چه کلمهٔ **سام** (شام) در عبری و عربی معنی **نامی** را می داده است که این مطابق معنی سلم اساطیر ایرانی می باشد.که به جای مگابرن برادربزرگ زرتشت است:معنی لفظی **سلم** به زبانهای ایرانی **سرور بزرگ** میباشد که این لقب برادربزرگتر **سپیتاک زرتشت (ایرج)** یعنی مگابرن (وهیشتاسپ) پسرخواندهٔ بزرگ کورش سوم بوده است. خصال برجستهٔ تاریخی **کمبوجیهٔ سوم** فرزند کورش سوم یا همان **تور** شاهنامهٔ فردوسی (لفظاً یعنی وحشی و دلیر و نیرومند) وی را با **حام** (تندمزاج) مطابق میگرداند. و سر انجام **یافث (یعنی وسیع وتنومند)** که پدر اساطیری ملل **هندواروپایی** به شمار رفته کسی به چز **سپیتاک زرتشت** (زریادر، زریر) یعنی همان **تنائوکسار** (یعنی بزرگ تن،بردیه،ایرج) **پسرخواندهٔ معروف کورش و داماد وی** نبوده است.نام **زرتشت** به زبان ساده به معنی **دارندهٔ تن زرین** میباشد و این با توّجه به اینکه وی وبرادرش که ملّقب به سلم است از نسل دوراسرو (یعنی صربهای دوردست، **بوسنیها**) یا همان **قوم سلم** شاهنامه (سئیریمهٔ اوستا، کرواتها، کّلاً صربوکرواتها) به شمار رفته، اسم و لقب کاملاً با مسمایی برای وی بوده است. گفتنی است که طبق گفتهٔ **کتسیاس** طبیب و مؤرخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی **کورش بعد ازپیروزی بر آستیاگ، سپیتمه** داماد و ولیعهد **وی** را نیز مقتول ساخت و با **آمیتیدا (هومایه)** دختر آستیاگ و همسر سپیتمه و مادر **سپیتاک (زرتشت)** و مگابرن (وهیشتاسپ) پسران سپیتمه ازدواج کرد و این دو برادر را به ساتراپی ولایات **بلخ** و گرگان انتخاب نمود. این **سپیتمه(هوم)** که کتسیاس میگوید به عنوان **جانشین** آستیاگ در نظر گرفته شده بود در اساطیر زرتشتی بسیار معروف است ولی اسطورهٔ وی با **جمشید،** خدای میرای خورشید هندوایرانیان در هم آمیخته است. دلیل یکی شدن این اسامی شاید این بوده که **سپیتمه**(پوروشاسپ) و برادرش **آراستی** دوقلو بوده اند چه **یمه (جم)** به اوستایی به معنی **دوقلو** است.شاید هم آن ازتلخیص تلفظ القاب وی یعنی **هوم** و **هئورمه**(دارای گله خوب) حادث میگردیده است فی المثل مردم شهرستان مراغه (ایرانویج باستان) اغلب حرف "ر" را -چنانکه در نام **هئورمه** وجود دارد- "ی" تلفظ میکنند. به هر حال **جمشیدی** که در **ایرانویج** (شهرستان مراغه) با اهورامزدا به گفتگو مینشیند همان **سپیتمه- هومه** (پوروشاسپ، پُر اسب) پدر سپیتاک زرتشت است که **حاکم این منطقه** بوده و **افراسیاب (مادیای اسکیتی)** را در **اینجا** گرفتار کرده است. بنابراین چنانکه از مندرجات بخش **وندیداد** اوستا برمی آید حادثهٔ **توفان برف و سیلاب (توفان نوح)** به وی نیز منتسب بوده است.ازمندرجات زامیاد یشت اوستا به وضوح معلوم میشود که وی واقعاً بدست **کورش** (لفظاً یعنی **قوچ** به جای گیلگامش) کشته شده است چه در آنجا قاتلان وی را **سپیتوره (برهٔ سفید، انکیدو)** واژی **دهاک** (ضحاک، گیلگامش) ذکر کرده اند.و اسطوره وی به قدری معروف بوده که تحت نام **زکریا** و **هود** به نویسندگان روایات تورات و انجیل و قرآن رسیده است چه نام **زکریا (دارای حافظهٔ خدایی)** با لقب معروف **سپیتمه** یعنی **هوم (هئومه،** در معنی دارای **دانش خوب و درخشان)** مترادف و همسان میگردد. پس بی جهت نیست که در **اساطیر اسلامی ذکریا** نیز همانند **جمشید** با **درختی که درتنهٔ آن پناه گرفته (لابد منظور هوم)** ، **اره میشود**.گفتنی است که در**اساطیر هندوان** نیز یکجا **بودا** (زرتشت) پسر **سومه (هوم) و نیای سلالهٔ ماه** به شماررفته است و جای دیگر**مانو ویوسوت (دانای دور درخشنده=اوتراهیس بابلیها، نوح تورات)** به عنوان **هفتمین مانو** پدر دوقلوهای ماه و خورشید یعنی **یمه و یمی** ذکر شده است و جایی دیگر **بودا(زرتشت)** خود به عنوان **جاودانه** آیین بودایی به **بودای پنجم** ملّقب شده است. دراساطیر کاسیان (اسلاف لران) و همچنین اساطیرکافرهای پاکستان و افغانستان **ایمیریا (سروردانا** وایزد خاندان پادشاهی) هم به جای **اهورامزدا-برهما** وهم به جای **یمه(جمشید،ایزد میرای خورشید)** میباشد. درگرشاسبنامهٔ اسدی طوسی ، **زرتشت (هومان)** تحت نام **تور** (پهلوان=**تنائوکسار**)، پسر **جمشید (هوم)** شمرده شده است. براین اساس در انجیلها **یحیی** (در معنی **زنده می ماند**) که پسر **زکریا** به شمار آمده مطابق خود همان **سپیتمه زرتشت** از **جاودانان معروف زرتشتی، جدّ و معرّف و یاورمنجی موعود (سئوشیانت)** است. در کتب

پهلوی **هوم عابد(جمشیدتاریخی)** تحت نامهای **هوم** و قاتل وی کورش سوم تحت نام **ون جوت بیش** (درخت رنجزدای) **جاودانی ایرانویج** (شهرستان مراغه و پاسارگاد) به شمار آمده اند چون **یحیی انجیلها** نیز**مبشر** خبر آمدن **منجی** مسیحیان یعنی **عیسی مسیح** می باشد، بنابراین **هوم** (**هود**،دانای نیک) و **هومان** (پسرهوم ، یعنی **زرتشت**) اصل **زکریا** و **یحیی اساطیری انجیلها** بوده اند.

دنبالهٔ این بحث را بعداز بررسی شهرهای اساطیری/تاریخی **کنگدزها** سر میگیریم:

آما راجع به کنگ دزهای ایرانیان باستان باید گفت در شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا از شهرهای چندی به نام کنگ دز یاد شده که براثر همنامی غالباً باهم مغشوش شده اند و ایران شناسان نیز درپیدا کردن محل آنها به توافق نرسیده اند.این سرگردانی به سبب مجهول بودن افراد و تواریخ تاریخی در نزد آنان است؛کتاب پهلوی **بندهش** در مورد **کنگدز** یا کنگ دژها میگوید:"کنگ دژرا (دربارهٔ کنگدز) گویند که دستمند و پایمند و بیننده و رونده و همیشه بهار است. درآغازکار بر سر دیوان ساخته شده بود.**کیخسرو (کی آخسار، هووخشتره) آن را بر زمین نشاند**. و آن را **هفت دیوار** است زرین و سیمین و پولادین وبرنجین و آهنین و آبگینیگن وکاسگینین، در میان آن هفت صد فرسنگ درازا راه است و آنرا پانزده در است که از هردر تا دری بر اسب بیست و دو روز وبه روز بهاری به پانزده روز شاید شدن." در روایت پهلوی هفت دیوار به صورت دیگری نوشته شده و چنین است: " یکی باسنگ، یکی با پولاد و یکی با آبگینه و یکی با سیم و یکی با زر و یکی با .... (قرائت مبهم) و یکی با عقیق. در دژ چهارکوه یافت میشود و شش رود قابل کشتیرانی در او هست و زمین آن چنان حاصلخیز است که اگر خری در آن بشاشد در مدت یک شب به بلندی انسان از خاک علف می روید. هریک از پانزده در به بلندی پنجاه انسان است. فاصلهٔ هر دری از در دیگری هفتصد فرسنگ است ودر آن معادن غنی زر و سیم و سنگهای گرانبها و دیگر چیزها یافته میشود.سیاوش (فرائورت، چهارمین فرمانروای ماد) کنگ دژ را به یاری فَرکیانی بر کمار (کمره) بنا کرد و کیخسرو (کیاخسار،هووخشتره) آن را تصرف و اداره نمود. پادشاه آن دژ **پشوتن (داریوش)** یعنی مردفناناپذیر و پیرناشدنی است.ساکنان کنگ دژ در شادی و سربلندی و دینداری و پاکی به سر می برند و به ایرانشهر باز نمیگردند مگر هنگامی که پشوتن آنانرا برای جنگ با دشمنان ایرانشهر بدانجا بکشاند. و به یاری اهُرمزد و امهرسپندان (امشاسپندان) آیین جهان را نو کند و دیوان را در **روز رستاخیز** از میان ببرد." در روایت پهلوی چندین **کنگ دژ** (دژ دارای گنج) در هم آمیخته است: **کنگ دژ کیخسرو** یا همان **هوخت گنگ** شاهنامه **(یعنی دژگفتارنیک)** همان هنگمتانه (یعنی گنجگاه محل تجمع مادها) همدان امروزی است. **کنگ دژ سیاوش** (یا سیاوخشگرد) همان شهر **گنجهٔ** جمهوری آذربایجان است و سر انجام کنگ دژهای **پشوتن (داریوش)** در سرتاسر عرصهٔ امپراطوری وسیع وی پخش بوده اند که از آن میان **شهر دور کورش** در کنار سیحون یعنی **کنگ دژبامی** کتب پهلوی (یعنی قلعهٔ گنج درخشان) همان **خجند** حالیه (لفظاً یعنی شهر خوب و درخشان) که از قدیم با **دیوارچین** مغشوش میشده و**پاسارگاد** (لفظاً یعنی جایگاه گنج و باج) و**گنجه (سیاوخشگرد)** درنزدیکی **سدّ کورش** درقفقاز اصل بوده اند. **تخت سلیمان** (شیز) در جنوب آذربایجان هم کنگ دژی بوده که بر اثر همنامی کورش (کورو، سلیمان) بانام باستانی این دژ یعنی **کولومیان** (کورومیان) به **کورش سوم** (سلیمان تورات و انجیل و قرآن) منسوب میشده است: رود **چثرومیانی** که در رابطه با این کنگ دژ از آن سخن رفته با تردید همان رود **واررات** (جاری شده از دژ)است که امروزه ساروگ (رود سرازیر شده از بلندی) خوانده میشود و شاخه ای از آن از تخت سلیمان سرچشمه میگیرد. اصلاً خود **چثرومیان** را می توان جاری شده از چشمهٔ میان دژ معنی نمود. امّا زامیادیشت اوستا وکتابهای پهلوی شهرستانهای ایران و بندهش این دژمعروف در قدیم به **افراسیب تورانی اول (فراسپ) کشندهٔ زئینیگو(سارگن دوم پادشاه سفّاک آشوری)**،منسوب میشد. درستی این گفته از آنجا معلوم میگردد که منابع آشوری محّل قتل سارگن دوم توسط **اسکیتان** (تورانیان) را حوالی دژ کولومیان (یعنی تخت سلیمان) آوردند. بهر حال جزء **میان** که در سه نام چثرومیان، تخت سلیمان (با یک جا به جایی در حروف) و کولومیان مشترک است، خود به صورت رشتهٔ سرخی این اسامی با هم مربوط میسازد. گفتنی است که درقرآن فریدون یعنی کورش سازندهٔ سدّ دفاعی آهنین دربند داریال قفقاز-که در وسط این کوهستان واقع شده- تحت نام **ذوالقرنین** معرفی شده و از این **سدّ معروف وی** نیز یاد گردیده است. در توضیح بیشتر این مطلب روایات اوستایی و پهلوی راجع به پشوتن و کنگ دژهای وی را از فرهنگنامهای اوستا تألیف هاشم رضی ذکر می کنیم: در رسالهٔ بهمن یشت آمده: " و من اورمزد دادارنیروسنگ ایزد و سروش اشو را به کنگ دژ که سیاوش درخشان برپا کرد بفرستم تا به چهرومیان پسرگشتاسپ پیراستار راست فره دین کیان بگوید که ای پشوتن درخشان**!** به این دیههای ایران که من اورمزد آفریدم فراز رو**!** و با آتش و آب آیین هادخت و دوازده هومیست را به جا بیاور. و **نیروسنگ ایزد** وسروش اشو (پاک) از **چکاد دائیتیک نیک** (قلّهٔ کوه ارزیش در نزدیکی شهر رغهٔ زرتشتی= **مراغه**) به کنگ دژ که سیاوش درخشان کرده روند. بدو بانگ کنند که :فراز رو، ای پشوتن درخشان، چهرومیان پسر گشتاسپ (ویشتاسپ) و پیراستار راست فرهٔ دین کیان**!** فراز رو به این دیههای ایران که من اورمزد آفریدم وپایگاه دین خداوندی را بازبه پیرای. ایشان به مانند مینوییان بر روند... و فراز رود پشوتن درخشان با **یک صدوپنجاه مرد اشو** (به نشان آنوناکی های بابلی) که هاوشت (پیرو) پشوتن هستند و جامهٔ نیک مینویی از سمورسیاه برتن دارند. با منش نیک و گفتارنیک و کردارنیک...فراز رود، پشوتن پسر گشتاسپ، به دستیاری آذرفرنبغ و آذرگشنسب و آذربرزین مهر، بتکدهٔ بزرگ نشیمنگاه گنامینوی دروند (اهریمن نابکار)، خشم سخت نیزه (لقب اوستایی دیوخشم) و همهٔ دیوان ودروجان (شریران) و بد تخمگان و جادوگران به ژرفترین تاریکی دوزخ رسند؛ به هم کوششی پشوتن درخشان آن بتکده را بر کنند. و من دادار اورمزد با امشاسپندان به

کوه **هوکیریاذ** (=سبلان یعنی کوه پرسود) بیایم و امشاسپندان را فرماییم که به همهٔ ایزدان مینویی گویند که بروید و به یاری پشوتن درخشان رسید... مهر فراخ چراگاه به پشوتن درخشان بانگ کند که: آن بتکدهٔ نشیمن دیوان (معابد بابل) را بکن. برو به این دیههای ایران که من اورمزد آفریدم (گویا مهر از جانب اورمزد سخن میگوید.) و پایگاه دین خداوندی را باز به پیرای، چه دروندان که ترابیینند شکست خورند... فرا رسد پشوتن درخشان به این دیههای ایران که من اورمزد آفریدم، به **اروند** (دجله) و **بهرود** (فرات) چون دروندان اورا ببینند، این تاریک تخمگان و نا ارزانیان شکست خورند."
پیداست که از کنگ دژها **پاسارگاد** (یعنی جایگاه گنج و خراج) هم منظور میشده است. در مورد این شهر اساطیر کهن هندی که دررزمنامهٔ **مهابهاراته** (مها-بها-راته یعنی سرزمین بزرگ منور آرزوشده) جمع آوری شده اند،بسیارسخن گفته اند اصلاً نام خود رزمنامه اشاره به **پاسارگاد** میباشد: درآن خاندان **پاندو**(زرین، مقدّس) هم به جای کیانیان اول (پادشاهان ماد، فرتریان هرودوت) و هم به جای کیانیان دوم (خاندان سپنداته داریوش هخامنشی، نوذریان) میباشد و حریفان مقهورشان خاندان کورو (خاندان کورش هخامنشی) هستند که ازسه تن برادر (تنی و ناتنی) تشکیل میشدند که در اساس منظور همان **سلم و تور و ایرج** شاهنامه یعنی **مگابرن** (وهیشتاسپ پسر بزرگ سپیتمه)، **کمبوجیهٔ سوم** پسرکورش و **زرتشت** (سپیتاک، زریادر،زریر، گیو) بوده اند.مطابق موشته های چینی شهر **سمرقند** نیز **کهنگ** یعنی کنگ دژ نامیده میشد و درسمت غرب آن، در خوارزم نام **اورگنج** نیز به معنی شهر دارای گنج وسیع می بود.نام شهر غزنین را هم از ریشهٔ کلمهٔ گنج دانسته اند که خطاست چه نام **غزنین** ریشه درکلمهٔ اوستایی گذن(جنگجو) دارد و بهتر است این نام به معنی جایگاه جنگجویان گرفته شود. یکی از اسامی قسمت میانی شهر رغهٔ آذربایجان (جزنق)هم از این ریشه است. میدانیم این قسمت شهر اخیر(کاراجیک حالیه) که آتشکدهٔ آذرگشسب را در خود جای داده بود محل جنگجویان محسوب میشد. معهذا این شهر به خاطر گنجهای فراوان آن که سر انجام توسط هراکلیوس امپراطور بیزانس به غارت رفت **گنجک** نیز نامیده میشده است. یکی از اسامی مشابه دیگر آن یعنی **گازاکا** نیز معنی شهر جنگجویان را می داده است و از همین ریشه است نامهای سکایی **قزاق** و **کازاک**(به روسی یعنی **بز وحشی**) که به **پچنگها (ایرکهای** خبر هرودوت، لفظاً یعنی جنگجویان) از قبایل **ترک** شمال دریای خزر اطلاق میشده است. سرانجام در مورد پشوتن باید گفته شود که درروایات زرتشتی به درستی پشوتن از خاندان نوذری (هخامنشی) به شمار رفته ولی اینکه وی پسر ویشتاسپ و برادرداریوش (اسفندیار) به حساب آمده خطاست.به هر حال **پشوتن در اصل نه کورش هخامنشی بلکه داریوش** است. و این دو برادرپسرخوانده های کورش به شمار می رفتند و این تلاقی اسامی همسان باعث گردیده که پشوتن (داریوش) نه خود جاماسپ/ داریوش بلکه برادر وی و پسر دیگر ویشتاسپ هخامنشی گرفته شود. تورات به سبب آنکه پیشتر از اوستا تدوین و کتابت گشته حاوی اخبار اساطیری جالب و مهمی در باب فرهنگ ایران می باشد ایرانی که ابرقدرت منطقه خاورمیانه بوده است. برای مثال **مانوح (بازمانده، جمشید)** پدر **شمشون** (خورشید) است واین دو به ترتیب با **مانو** آریائیان هند و **تهمورث** ایرانیان مطابق می باشند.از اینجا معلوم میشود که **مانو** (مانوش ایرانیان که فراموش گردیده) به جای همان **جمشید (جام درخشان)** پسر **ویونگهان** (دوردرخشنده) است که مطابق با مندرجات فرگرد دوم وندیداد اوستا با **شراب هوم** در رابطه بوده است. درتورات این مطلب به صورت منع شدن والدین **شمشون** از **مشروبات مخمر** انعکاس یافته است. از اینجا معلوم میشود که **شراب هوم (نوشابهٔ دارای نیروی نیک)** در **موطن زرتشت** همان **شراب انگور** بوده است. گفتنی است که **انگور** (لفظاً یعنی **دارای شیره و عصاره**) را درزبان ترکی آذربایجان و ترکیه **"اوزوم"** گویند که می توان ریشهٔ آن را به **هوسوم** آریائیان ایرانی و سکایی رساند که به معنی **نوشابهٔ دارای نیروی خوب** است. پس معلوم میشود **سوم (هوم)** به شربتهای مخمر چندی اطلاق میشده که بهترین و مقدّسترین آنها همانا **شرابی** بوده که از **انگور** (لفظاً یعنی دارای شیره و عصاره) بدست می آمده است. گفتنی است **انگور محصول اصلی ایرانویج** (ایران اصلی) یعنی **شهرستان مراغه** بوده و می باشد. میدانیم که اینجا همان **رغهٔ زرتشتی، زادگاه زرتشت** و **محلّ جمع آوری اوستا** و**جای نگهداری آن** بوده است.
چنانکه درآغاز اشاره شد **خانواده داود و سلیمان** همان **پادشاهان هخامنشی شاخهٔ انشان** می باشند ما در اینجا به معرفی اعضاء آن و**پادشاهان مادی** مقدم بر آن میپردازیم: **قیس** (سنگدل،نیرومند) وپسرش(در اصل دامادش) **شائول**(مطلوب) یا همان **طالوت** قرآن یعنی **جوان زیبا** و**یوناتان** (بخشیدهٔ خدا) پسر شائول به ترتیب مطابق با پادشاه مادی **آستیاگ**(لمک)، **سپیتمه جمشید پیشدادی** ملقب به زیبا، داماد و لیعهد آستیاگ و**سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه) می باشند. سلسلهٔ بعدی**(خاندان داود)** تورات مطابق اصل آنها **پادشاهان هخامنشی شاخهٔ انشان** است که تنها فرق اندکی با مندرجات تاریخ هرودوت دارد: **آرام** (عالی) به جای **ایرج** (نجیب) ایزد قبیله ای ایرانیان است. **عمیناداب**(آزاد منش) همان **هخامنش** (دارای منش دوستانه) است.پسر وی **نحشون** (پیشگو) همان **چیش پیش** اوّل (قضاوت پیشه) است. **شلمون** (مرد صلح) به جای کورش اوّل است. **بوعز** (باشنده در عزت و نیرومندی) همان **کمبوجیهٔ** اوّل (کامروا) می باشد.**عوبید** (خدمتکار) همان چیش پیش دوم است. **یسّا** (بخشیده و کامگار،پیشکش/ائا/انکی) همان **کمبوجیهٔ** دوم **(کامیاب درجهان،ناتان تورات، آثویهٔ** اوستا به معنی **قانع)** است. **داود** (عزیز) همان **کورش** دوم (قوچ) سردار معروف **کیاخسار** (کیخسرو)بوده است؛ حتّی نام حریف وی یعنی **جلعاد** (تنومند=توس شاهنامه) در اصل متعلق به خود وی بوده است. در اینجا ظاهراً به عمد یا به سهو خطایی هم رخ داده جه کورش دوم (داود) پدریسّا(کمبوجیهٔ دوم) بوده نه پسر او. گرچه این القاب عبری قرار دادی بوده اند. **سلیمان** (مردصلح) همان کورش سوم است. **رحبعام** (وسیع و تنومند) همان **تنائوکسار** (بزرگ تن،بردیه،سپیتاک زرتشت) است.پسروجانشین وی **ابیا** (آقا سرورمن است) مطابق **اُرتدنر**

(فرمانروای مردان) پسر زرتشت است.**یربعام** (ضد مردمی) همان **کمبوجیهٔ سوم** است که به بدرفتاربودن متصف بوده است و از پسر(در واقع جانشین و برادرخواندهٔ وی) یعنی **زکریا** (دارای حافظهٔ خدایی) نیز همان **گائوماته زرتشت** مراد می باشد. دراینجا لازم می آید **زکریاهای** تورات را به طور جداگانه معرفی نماییم:
۱- زکریا (دارای حافظهٔ خدایی) پسر (در اصل چانشین) یربعام (ضد مردم، آستیاگ **یا** کمبوجیهٔ سوم) است که این زکریا هم به جای سپیتاک زرتشت (هومان) وهم به جای پدر **وی** سپیتمه (هوم) می باشد.
زکریا هم به جای سپیتاک زرتشت (هومان) وهم به جای پدر **وی** سپیتمه (هوم) می باشد.

۲- زکریای معاصر داریوش اول که پسر برکیا (دارای گفتار خدایی) است همان آصف (جمع آوری کننده) پسر برخیای روایات اسلامی است که وزیر سلیمان (کورش سوم) به شمار رفته است. این زکریا به وضوح به جای زرتشت است.

۳- کتاب آ خر و ماقبل آخر تورات به ترتیب به زکریا (دارای حافظهٔ خدایی) وملاکی نبی (پیامرسان) منتسب هستند که این هردو نبی مطابق با نیروسنگ اوستا (مرد پیام، زرتشت) می باشند.

٤- زکریای کاهن پسر یهویاداع (دارای دانش خدایی) است که نام پدر وی با هوم عابد اوستا و اوتراهیس بابلیها و مانو ویوسوت هندوان مطابقت دارد به وضوح با زرتشت پسر سپیتمه (دارای دانش مقدّس) مطابقت دارد.
۵- زکریای پیغمبر که در انجیلها شوهر الیصابات (توپل ،چاق خدایی) معرفی شده به وضوح به چای همان گائوماته زرتشت (زرتشت دانای سرودهای دینی) است چه اسم الیصابات مترادف نام آتوسا (دختر معروف کورش سوم، هووی اوستا) همسر گائوماته زرتشت است.

سرانجام باید در این باب افزود که درقرآن به همراه قوم عاد (انجمنی= مغ یا انجمنی دوردست= بوسنی) و پیغمبرش هود (هوم،پدر زرتشت) ازقومی به نام ثمود (به عبری یعنی معدوم) و پیامبرش صالح یاد گردیده که بی شک منظور از آنها همان زرتشت (هومان،هامان یعنی نیکومنش) وخاندان و قبیلهٔ وی میباشد: درقرآن نام زرتشت (هومان، نیکومنش) به صورت منحصر به فرد آن صالح پیغمبر قوم ثمود (به عبری یعنی معدوم) نیز ذکر گردیده که نظیر نقش توراتی-قرآنی دیگرش ایّوب (یعنی آنکه به امتحانات سخت گماشته شد) خانواده و قومش با زلزله یا صیحه و آتش آسمانی میمیرند. قابل توّجه است که نام صالح(نیکوکار=هامان) با شتر زرین و مقدّس وی همراه است که بی شّک آن از ترجمهٔ نام زرتشت(زرتوشترا) به دارندهٔ شتر زرین حادث میشده است. اینکه گفته شده قوم ثمود با صیحهٔ بلند آسمانی نابود شدند نتیجهٔ یکی شدن کلمات یونانی ماگوفونی (مغ کشی) با مگافونی (صیحهٔ بلند) می باشد.مطابق گفتهٔ هرودوت و کتسیاس زمان کشته شدن گائوماته زرتشت توسط داریوش، مغ کشی بزرگی به راه افتاد. درپایان گفتنی است نام کورش و داریوش و آتوسا دختر کورش- که ابتدا زن گائوماته زرتشت بوده و بعد ازکشته شدن وی توسط داریوش و شش تن همراهانش زن داریوش گردید- در رابطهٔ خویشاوندی با گائوماته زرتشت (بردیه) به ترتیب فرشوشتر (شهریار جوان،نوذر) و جاماسپ (براندازندهٔ مغ بینا) و هووی (نیک نژاد) آمده اند: می دانیم داریوش علاوه بر ازدواج با آتوسا، زن گائوماته زرتشت (بردیه) با دختر آنها به نام پارمیس (پردانش)- که همان پوروچیستای اوستا (بردانش) دختر کوچک گائوماته زرتشت اوستا است- ازدواج نمود و از همینجاست که جاماسپ (داریوش) داماد زرتشت بشمار رفته است.پیداست که لقب جاماسب (کشندهٔ مغ بینا) به سبب ترور گائوماته زرتشت (بردیه) به وی داده شده است. از نام جاماسپ (کشندهٔ انجمنی دانا) پنین برمی آید که کلمهٔ جَم (الجم، عجم) در مورد هوم عابد (سپیتمه) پدر سپیتاک زرتشت وخود وی به معنی مغ و انجمنی و ایرانی بوده است چه این همچنین معنی عبری نام قوم عاد قرآن یعنی قوم خاندان زرتشت نیز میباشد. بسیار قابل توّجه است که در شاهنامه جاماسپ و گشتاسپ (بدر داریوش) علیه سپنداته (در اصل گائوماته زرتشت) توطئه میکنند. از اینجا چنین بر می آید که نام سپنداته (اسفندیار) از روی سهو ابتدا آگاهانه به داریوش ، قاتل سپیتاک زرتشت (سپنداته) تخصیص داده شده شده است. در رابطه با یکی بودن گئوتمه بودا(سروددان منور) و گائوماته زرتشت(سروددان زرین پیکر) گفتنی است : شهر و دیار زادگاهی بودا یعنی جاییکه در جوار **رجاگاها** (شهر رجه) در ناحیهٔ مگادها (منطقهٔ دارای ثروت و گنج) در مملکت میانی به شمار رفته با شهر ودیار زادگاهی گائوماته زرتشت یعنی شهر رغه ماد کوچک (شهر مراغهٔ آذربایجان) یکی است چه همانطوریکه گفته شد نام ناحیهٔ میانی شهر رغه (رگا یعنی دشت)، کنگ دژ نامیده میشد و نام ناحیهٔ ماد خود به معنی مملکت میانی است. سوای اینها نام اصلی بودا که سومیدها (سودرسان ماد، سوشیانت کشور میانی) آمده خود گواه صادقی بر یکی بودن بودا (منّور) و زرتشت (دارندهٔ پیکرزرین) است. در شاهنامه نیز نظیر مندرجات کتب تاریخ هرودوت و کتسیاس و کتاب استر تورات به موضوع قتل عام مغان توسط داریوش اشاره شده است. ولی در اینجا این عمل نه به داریوش بلکه به دشمن اساطیری وی یعنی ارجاسب خیون (یعنی ارج اسپ فرمانروای سرزمین هونها) نسبت داده شده است:

شهنشاه لهراسب در شهر بلخ بکشتند و شد روز ما تار وتلخ
و ز آنجا به **نوش آذر** اندر شدند **رد** و**هیربد** را همه سرزدند

ز خونشان فروزنده آتش بمرد   چنین بد کنش خوار نتوان شمرد
ظاهراً کشتار مغان توسط داریوش ابعاد گسترده ای نداشته گرچه کتاب استر تورات رقم ۷۵۰۰۰ نفر را بیان می کند، چه منظور داریوش صرفاً کشتن گائوماته زرتشت ونزدیکانش در محل اقامت وی درسکایه آوائوتیش (یعنی درقصبهٔ سکاوند هرسین) بوده است. اما به هرحال خبرکشتار مغان توسط داریوش به صورت گسترده شایع شده بوده است. در این جا مغان درباری هخامنشیان نه تنها این روایت را درست ادا نکرده بلکه نام مقتول یعنی سپنداته (اسفندیار.سپیتاک زرتشت) را به قاتل یعنی داریوش تخصیص داده اند.

وجه تسمیهٔ نام سلماس و اران

نظرهموطنی را راجع به نام **سلماس** تقریباً به یاد دارم که آن را با نامهای سیواس (در اصل سباستیانا) و آسی ها (آسیانیها، آسیناها، در واقع آلانها و کوشانها) ربط میداد. امّا در اصل بر خلاف شباهت ظاهری آنها، این اسامی ربطی با نام سلماس ندارند: نام ناحیهٔ ارمنستان در اوستا سائینی آمده که به معنی سرزمین عقاب است، خود نام ارمن نیز درزبانهای کهن ایرانی مترادف با **هایک** (نام باستانی سرزمین ارامنه) به همین معنی می باشد. از سوی دیگر نام آلان (یلن) نه از همین ریشه بلکه به معنی قوم منسوب به توتم گوزن (مرکب خورشید) می باشد. آمّا نام سلماس بر خلاف ظاهرش از این ریشه نیست و ربطی با نامهای ارامنه و آلان ندارد. نام سلماس به معنی سرزمین سرمای زیاد است چه بیزانسی ها نام این شهر را به دو صورت سیمباسه (زیم بس) و زومبیس (زیم بیش) آورده اند که هر دو به لغت مادی (اوستایی) به معنی جایگاه سرمای فراوان می باشند. از همین ریشه است خود نام شهر سلماس (سارم+ اس یا بس) که به معنی جایگاه سرما فراوان است و جغرافی نویسان قدیم سلماس را شهر سردسیری به شمار آورده اند. و می دانیم در زبان پهلوی آذربایجان که تطور یافتهٔ زبان مادی بوده، حرف "ر" به "ل" قابل تبدیل بوده است. نام قصباتی هم که در آذربایجان صومه نامیده میشوند از همان ریشه زیمه اوستایی یعنی سرما می باشند. از سوی دیگر می توان هیئت قدیمی دیگر سلماس یا بخشی از آن را یعنی دیلمقان را در زبان آذری به معنی مرکز شهر(دل مکان) گرفت. ضمناً نام آذربایجان نه تطور یافتهٔ اسامی مادی و پهلوی آتروپاتکان و آتورپاتکان بلکه معّرب ترجمهٔ فارسی آنها یعنی آذربایگان (جای نگهداری آتشها) می باشد. طبق کتاب پهلوی شهرستانهای ایران نام منطقهٔ باکو (باگوان، یعنی جای ایزد آتش) نیز شهرستان آتورپاتکان بوده است. پس لازم نیست برای توجیه قدمت زبان کنونی آذربایجان سومری زبانان لولّوبی را- که در کردستان ایران و نواحی شرقی آن ساکن بوده اند - ساکن سرزمین کوتی نشین آذربایجان بدانیم ، چه شاخه ای از **ترکهای بیات (از اعقاب هونـهای سابیری)** به نام **گرگرها** از عهد مادها در اران حضوری فعّال و تعیین کننده داشته اند و اوستا این سرزمین را تحت لقب ایرانی و ارمنی کورش و پسر خوانده اش بردیه زرتشت یعنی آرا(یعنی نجیب، همان ایرج شاهنامه) **اران** نامیده است که این نام از سوی دیگر چنانکه در زبان کردی بر جای مانده معنی ساکن سرزمین آتش را می داده است. پس بی جهت نیست که استرابون نام اصلی کورش را **آگرادات** (یعنی مخلوق آتش) تصورنموده است . نامهای ترکی سکاهای این نواحی یعنی اودینان و اوتیان (یعنی آتش پرستان) و نیز نام ترکی خود گرگرها و همچنین نام ترکی مرکز گرگرها یعنی بیلقان (مقّر خان) اسناد معتبری در باب درستی این استنتاج می باشند. خود نام گرگرها را میتوان از اصل ترکی گور(شرارهٔ آتش) و همچنین صنعتگر گرفت یعنی ایلنان در اصل زرتشتیان ترک زبان بوده اند. این نام ترکی را همچنین می توان مترادف با **قورقود** یعنی **آتش مقدس** به شمار آورد که دانای سرودهای دینی و حماسی مردم اران به شمار می رفته وکتاب حماسی اسطوره ای کهن این مردم- که به درستی با شاهنامه و اوستا مقایسه میشود- بدو منسوب است. موسی خورنی نام این نیای اساطیری مردم اران را **اران خردمند** معرفی نموده است که نشانگر خود **گائوماته زرتشت (یعنی زرتشت سروددان)** مردم آذربایجانهای دوسوی ارس می باشد.در این رابطه گفتنی است که نام اساطیری **کوراوغلو**ی آذربایجانیها بین **کورش** و **بابک خرمدین** (**حسن** ملقب به فرزند **کورو** یعنی کورش) مشترک بوده است و این نشان می دهد بابک خرمدین تنبورزن و خوانندهٔ سرودهای حماسی خود را با نام کورو (کورش) تخلص نموده و زرتشت و مزدک را به ترتیب تحت نامهای **شروین** (شاهزاده) و **کودک دانا (در اصل فرد بسیار دانا)** پرستش می نموده است. نظر به معنی لفظی نام **مزدک** یعنی شخص بسیار دانا میتوان نام **اهورا مزدا** یعنی خدای ایرانیان باستان را به معنی سرور بسیار دانا گرفت و این خود از شوی دیگر با **ایمیریای** کاسیان (اسلاف لران) به معنی لفظی سرور دانا و **مانو / برهمای** هندوان (به معنی خالق دانا) و اتراهیس بابلیها (شخص بسیار خردمند و جاودانی ، بازمانده از توفان بزرگ) مربوط می گردد. نام ودائی/ اوستایی **ییمه ویوسوت** (جمشید دور درخشنده، ایزد سیّارهٔ زحل) نیز که بازمانده طوفان بزرگ و ایزد جهان زیرین به شمار رفته در مقام خدا/ انسان جاودانی سمت جنوب و جهان زیرین با اهورا مزدا/ ایمیریا/ برهما ارتباط پیدا می کند.

زمان زرتشت در شاهنامهٔ فردوسی و کتب پهلوی

زمان سنتی زرتشتی **زرتشت** بر اساس نامه های پهلوی از جمله **دینکرد** تقریباً به درستی تعیین شده است: به موجب **ارداویراف نامه** و **زادسپرم** سه صد سال پیش از اسکندر زرتشت به پیامبری بر انگیخته شد.با این حساب بایستی سال **٦١٠** پیش از میلاد را سال زایش وی محسوب کرد. به موجب بندهش ۲۵۸ سال پیش از بر افتادن **هخامنشیان** (نوذریان) به وسیلهٔ مقدونیان، **زرتشت** به رسالت برخاست. همهٔ این مدارک و روایات مورخان اسلامی از جمله اخبار عالم بزرگ علم تاریخ و تقویم یعنی **ابوریحان بیرونی** که بر اساس منابع پهلوی تدوین شده اند، حدود سال **٦٠٠** پیش از میلاد را نشان می دهند. در مجموع خاورشناسان و محققان اوستایی که در بارهٔ زمان زرتشت نظر داده اند، به طور کلی به دو دسته تقسیم میشوند. دستهٔ اول پیرو این نظر هستند که عصر زرتشت در **سدهٔ ششم پیش ازمیلاد** بوده است. و چنانکه گذشت این **تاریخ سنتی زرتشتیان** از قدیم بوده است. امّا همهٔ کسانی که معتقد به چنین زمانی هستند اساس و منشأ کار و تحقیقشان تنها بر پایهٔ سنت و تاریخ آن نیست بلکه از برخی راههای دیگر نیز بدین نتیجه رسیده اند که یکی ازآنها یکی شمردن **کوی ویشتاسب** حامی زرتشت با **ویشتاسب پدر داریوش** که ایالت بان پارت بود، می باشد. از طرفداران معروف این نظر هرتسفلد، هرتل، جکسون، وست، یوستی، نلدکه، و سید حسن تقی زاده می باشند. دستهٔ دوم که از جمله آنها آرتورکریستن سن وابراهیم پورداود و هاشم رضی می باشند بر اساس منابع دور دست یونانی که از دور دستی بر آتش داشته اند زمان زرتشت را از جایگاه تاریخی و سنتی خود خارج کرده و به سوی ماقبل تاریخ ایران برده اند و دلیلشان هم این است که اوستا پادشاهان ماد را نمی شناسد. در صورتی که فرمانروای بزرگ کیانی و قهرمان اوستا و شاهنامه یعنی **کیخسرو** به وضوح همان **کی آخسار** خبر هرودوت یعنی همان **هووخشتره** می باشد. مشکل آنها این بوده که نتوانسته اند یکی بودن سلالهٔ پادشاهان ماد را با کیانیان در یابند. نگارنده باید اقرار کند که دراین راه حدود ۲۵ سال پیش توانست که مطابقت نام **پادشاهان ماد** یعنی **دایائوکو، اوپیته، خشتریتی، فرائورت، کیاخسار و آستیاگ** را با **کیانیان** اصلی یعنی **کیقباد، اپیوه، کیکاوس، فرود/ سیاوش، کی خسرو و اژی دهاک** اثبات نماید یک مورد کشف اتفاقی محل نگهداری اوستا یعنی روستای **شیچیکان** (چیکان حالیه در شهرستان مراغه) که جای نگهداری اوستای عهد ساسانی بوده و نیز کشف بقایای **آتشکدهٔ آذرگشنسب** در حوالی آن (که پورداود جایش دقیقاً در همانجاها حدس زده) سرنخ رشتهٔ سرخ تاریخ اساطیری ایران را بدست داده بود و در سالهای اخیر نیز در یافتم که فهرست نام پادشاهان ماد در تاریخ پرسیکای کتسیاس نیز تقریباً درست بوده واساس همان معلوماتی است که تورات از پادشاهان بزرگ ماد آورده است. ولی مواردی از تاریخ اساطیری ایران که در شاهنامه و کتب پهلوی به یادگارمانده، نیاز به تفحص و دقت بیشتری دارند از آن جمله است موضوع یکی به شمار آوردن **ویشتاسپ هخامنشی** یا **ویشتاسب کیانی:** نگارنده نیز قبلاً ویشتاسب پدر داریوش و حاکم پارت را با ویشتاسب پادشاه ماد سفلی در خبر خارس میتیلنی یکی می انگاشت یعنی همان اشتباه به عمد یا به سهوی را که مغان درباری هخامنشیان در یکی به شمار آوردن این دو کرده اند.کتسیاس نام **گائوماته زرتشت** (بردیه) **سپنداته (اسفندیار)** آورده که در شاهنامه آن نامی بر داریوش پسر ویشتاسب است. هرتسفلد گمان می کند که کتسیاس اشتباه کرده و آن در واقع نام اصلی **داریوش** پسر ویشتاسب بوده که گائوماته (بردیه) را مقتول ساخته است. گرچه در اوستا و کتب پهلوی سپنداته (اسفندیار) به جای همان داریوش است ولی با بررسی دقیقتر معلوم می گردد،همان طوریکه کتسیاس می گوید سپنداته (مخلوق مقدس) در اصل لقبی بر خود **گائوماته زرتشت** بوده نه نامی بر قاتل وی. چنانکه گفته شد ویشتاسب (گشتاسب) پدر داریوش ساتراپ پارت (حراسان) بود و گائوماته زرتشت (ایرج، بردیه، زریر، زریادر) و برادرش ویشتاسب کیانی در همان زمان یعنی عهد جد مادریشان آستیاگ آخرین پادشاه ماد(چنانکه خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران آورده) به تر تیب فرمانروای **شمال غرب ایران** (آذربایجان، اران، ارمنستان) و **ماد سفلی** (ماد بزرگ) بوده اند. طبق گفتهٔ کتسیاس این دو که نامهای اصلی شان **سپیتاک** و **مگابرن** و **پسران سپیتمه داماد و ولیعهد آستیاگ** می بودند، در **عهد فرمانروایی کورش** به حاکمیت ناحیهٔ **دربیکان (ناحیهٔ دریهای بلخ و تاجکستان)** و **گرگان** منسوب گردیدند و این زمانی صورت گرفت که کورش بنا به مصالح سیاسی با مادر آنان **آمی تیدا**(لفظاً یعنی دارای بینش نیرومند) ازدواج کرده بود، این ازدواج ظاهراً صورت تشریفاتی داشته است، چه همین **ویشتاسب (مگابرن)** را کتسیاس جای دیگر **برادر کورش** (در واقع برادر خواندهٔ بزرگتر وی) به شمار آورده است. اما از این موضوع که بردیه (گائوماته زرتشت) پسر یا پسر دروغین (پسر خواندهٔ) کورش به شمار رفته معلوم میشود که اینان بیشتر پسر خواندگان کورش محسوب می شدند تا برادران وی. جالب است که در شاهنامه و کتاب پهلوی بندهش اینان جایی تحت نام **کتایون و برمایون** برادران **فریدون** (کورش) و جای دیگر به همراه **تور** (در اینجا منظور کمبوجیهٔ سوم)، تحت اسامی **سلم** (سرور بزرگ) و **ایرج** (نجیب یا سرور دانا) پسران وی به شمار آمده اند. نگارنده باید اعتراف کند وقتی به درستی آغاز به پی بردن به رموز تاریخ اساطیری شاهنامه نمود که جای شهر **رغهٔ** زرتشتی(کزنا، بردع) را بر اساس تحقیقات ایرانشاسان در همان شهر **مراغه** و مجاورت جنوب شرقی آن پیدا کردم...... و متعاقب تاریخ آن متوجه یکی بودن کیانیان با پادشاهان گردیدم. از آنجا که سر نخ تاریخ اساطیری ایران پیدا شده بود به مصداق آن مثل شده بود معما چون حل شد آسان گردد. دیگر پیدا کردن جایگاه تاریخی زرتشت کاری لاینحل نبود و آن همانا **معاصر بودن زرتشت با کورش هخامنشی می بود.** در چند سال اخیر این سؤال برای نگارنده پیش آمد که چه رابطه ای بین **کورش (فریدون)** و **زرتشت** که در یک سرزمین زندگی کرده و همزمان یکی

قدرت سیاسی و دیگری قدرت معنوی جامعه را رهبری می نموده اند وجود داشته است. در کنکاشهای انجام داده در این راه بدانجا رسیدم که **زرتشت (دارندهٔ تن زرین)** همان **گائوماته بردیه** (بنا به دروغ داریوش، بردیهٔ دروغین) است: اما **بردیه** (تنومند) از سویی نام (در واقع لقب) همین **سپیتاک** پسر خواندهٔ کورش یعنی لقب همان گائوماته زرتشت بوده است و از سوی دیگر لقب پسر کوچک تنی کورش. از سوی دیگر نام **بردیه** (تنائوکسار، یعنی بزرگ تن) مترادف می شده با نام **آتوسا** (توپل) دختر معروف کورش یا همان **هووی** اوستا (یعنی نیک نژاد) که زن گائوماته زرتشت بوده است. می دانیم که این شاهدخت بعد از قتل گلوماته زرتشت (بردیه) به زنی **داریوش** در آمد و از وی **خشایارشا** بزاد. به هر حال این دو موضوع در آن عهد بی شک این تصور را پیش می آورده که کورش تنها فرزند پسر تنیی دارد که نامش **بردیه** و دارای **بدنی تنومند** (در مورد دومی با مشخصه موهای زرین) است. و داریوش و همدستانش با دستاویز قرار دادن اینکه این بردیه ها همان پسر حقیقی (تنی) کورش نمی باشند مردم دنیا را قرون و اعصار متمادی با نام بردیهٔ های راستین و دروغین فریفته اند. در حالیکه **بردیه ای** که پسر تنی کورش بوده نام **وه یزداته بردیه** را داشته است و به سبب سنگینی جسمانی حکومت خویش بر نیمه شرقی فلات ایران را به دست برادر خوانده و شوهر خواهرش **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه؛ حاکم بلخ) اداره می کرده است و این هر دو در کودتای داریوش و شورشهای پس از آن کشته شدند. نظریه هرتسفلد در باب این همانی بودن **سپیتاک** پسر **سپیتمه** با زرتشت سپیتمان کشف بزرگی است ولی او در تعیین سن و سال وی و نیزحمل نام **سپنداتهٔ** گائوماته بردیه بر داریوش دچار لغزش میشود. وی همچنین نتوانسته است در یابد که این **سپیتاک** (زریر) و برادرش **مگابرن** (= ثروتمند،ویشتاسب پیشدادی/ کیانی) و پدرش **سپیتمه** (جمشید دارندهٔ گله های خوب) همان **زرتشت** و برادرش **ثری میثونت** (دارای ثروت سه برابر) و پدرش **پوروشسب** (دارندهٔ اسبان فراوان) میباشند. طبق گفتهٔ کتسیاس از آنجاییکه **سپیتمه** داماد ولیعهد آستیاگ بود **کورش** وی را به قتل رسانید. خبر کشته شدن سپیتمه به دست کورش در اوستا و کتب پهلوی به صورت کشته شدن جمشید (هو بابا) به دست سپیتوره (دارندهٔ برهٔ سفید، انکیدو) ذکر گردیده است. گفتنی است خود نام **کورش** (قوچ، ذوالقرنین) به وضوح یادآور نام **سپیتوره** (برهٔ سفید) می باشد. بنابراین در **عهد زرتشت** دو شاه محلی در ایران با نامهای **ویشتاسب** وجود داشته اند یکی حاکم پارت که پدر داریوش بوده و دیگری که پشتیبان وهمکار وی بوده که همانا برادربزرگش بوده که ابتدا حاکم ماد سفلی و بعد حاکم گرگان گردیده بود به طور ساده ایندو ویشتاسب در روایات قرون بعد یکی تصور گردیده و نام سپنداته (اسفندیار) به غلط جایگزین نام داریوش شده و زرتشت پیامبر دربار همین ساتراپ پارت یعنی ویشتاسب هخامنشی تصور گردیده است. ناگفته نماند که خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربر اسکندر در ایران از داستان عاشقانهٔ بسیار معروفی در ایران سخن میراند که قهرمانان آن **زریادر** (زرتشت) و**آتوسا** (دخترکورش) بوده که ثروتمندان ایران کاخهای خود را به تصاویر آنان مزین می نموده اند. این اسطوره در شاهنامه به صورت داستان **منیژه**(زادهٔ خیال و دختر رؤیاها) و **بیژن** (دور درخشنده، زرتشت) به یادگار مانده است؛ چه خارس میتیلنی نیز می گوید زریادر (زریر) آتوسا را در خواب دیده و در جستجوی وی در آمد. در خبر خارس میتیلنی نام **کورش** (پدر آتوسا) به صورت **اومارتس** (یعنی فرمانروان خوب قبیلهٔ سکایی "مردان مازندران"= تپوریان) آورده شده است. در واقع کتسیاس نیز می گوید که کورش از سوی آستیاگ به سفارت نزد کادوسیان (یعنی سگپرستان) فرستاده شده بود. بنابراین همان طوریکه اوستا و کتب پهلوی و روایات عهد مسلمین می گویند زرتشت حدود سال ۶۰۰ پیش از میلاد در ناحیهٔ شهر رغهٔ آذربایجان زاده شده و مدتی تحت نام **زریادر** (زریر، یعنی زرین مو) در **آذربایجان** (سرزمین آتشکده ها)، **اران** (سرزمین آتش، یا منطقهٔ **آرا** یعنی زرتشت یا کورش) و **ارمنستان** (مردم پرستندهٔ عقاب) حکومت کرده و بعد در عهد کورش به حکومت دربیکان سمت بلخ برگماشته شده است. سپیتمه پدر زرتشت در شاهنامه بیشتر با نام **جم** و **جمشید** (موبد یا همزاد درخشان) معرفی شده که از دورهٔ **کیاخسار** (کیاخسار، هووخشتره) تا آغاز حکومت کورش به عنوان ولیعهد و داماد **آستیاگ (اژی دهاک)** در شمال غرب ایران حکومت کرده است. شاهنامه جای دیگر نام این فرمانروای اوستایی را **هوم عابد** آورده است. کار تاریخی مهمی که به وی منسوب است همانا دستگیری افراسیاب (مادیای اسکیتی، قاتل فرائورت/ سیاوش) در سواحل شرقی دریاچهٔ اورمیه ، به نزدیکی **آتشکدهٔ آذر گشنسب** شهر رغهٔ زرتشتی (مراغه) است که در شاهنامه و اوستا انعکاس یافته است. لابد همین امر باعث تقرب وی به مقام ساتراپی نواحی شمال غربی فلات ایران و **دامادی آستیاگ پسر کیاخسار** گردیده است. فردوسی مکان دستگیری افراسیاب توسط هوم عابد را در قصر زیر زمینی وی **(معبد مهری قصبهٔ ورجوی مراغه)** یا غار آهکی معروف کبوتر مراغه (**هنگ کهول**) ذکر می نماید:

وزان پس چنان بد که افراسیاب — همی گشت هرجای بی خورد و خواب
نه ایمن به جان و ونه تن سودمند — همیشه هراسان ز بیم گزند
همی از جهان جایگاهی به جست — که باشد به جان ایمن و تندرست
به نزدیک بردع یکی غار دید — سر کوه غار از جهان نا پدید
ندید از برش جای پرواز باز — نه زیرش پی شیر و جای گراز
ز هر شهر دور و به نزدیک آب — که خوانی همی هنگ افراسیاب

میدانیم **برزه (بردع)، کزنا، گنجک و هروم** نامهای دیگرهمان شهر **رغهٔ زرتشتی** بوده اند که **سپیتمه (جمشید، هوم)** و پسرش **زرتشت** در آنجا حکومت نموده اند و زرتشت در مجاورت این شهر در **قصبهٔ واقع در پیچ رود درجا**(رود خانهٔ مغانجیق) شاخه رود دائیتی (موردی چای) که با **روستای مغانجیق** (جایگاه مغان) در ۲۱ کیلومتری جنوب شرقی

مراغه مطابقت می نماید، از مادر زاده زاده شده است. بنا براین معنی لفظی نام این خاندان یعنی **پیشدادیان** که به معنی نخستین قانونگذاران و نخستین مخلوقات بوده و دراساس خود بر گرفته از فرهنگ اسکیتان ، باعث اشتباه در تقدم تاریخ پیشدادیان (خانواده سپیتمه جمشید) بر کلّ کیانیان (پادشاهان ماد) گردیده است. در صورتیکه پیشدادیان از لحاظ زمانی معاصر کیانیان و زمانی بعد از ایشان به عنوان شاهک یا ساتراپ در آذربایجان و اران و ارمنستان و گرگان و بلخ حکومت نموده اند تا اینکه گائوماته زرتشت به عنوان نایب السلطنه کمبوجیه چهار سال بر کل متصرفات آسیایی هخامنشیان حکومت نمود. اعضاء اصلی پیشدادیان اساطیری ایران عبارت از **جمشید** (موبد درخشان)، **ویکرت** (دارای مزارع وسیع) ،**هوشنگ** (هوشیار)، **تهمورث** (تخمورویه، یعنی پهلوان ببر و پلنگ مانند) که از نظر تاریخی به ترتیب مطابق با همان **سپیتمه** (بزرگ سفید و درخشان)، **ویشتاسب** (مگابرن برادر بزرگ سپیتاک زرتشت)، **گائوماته زرتشت** (سرود دان زرین پیکر) و پسر کوچک زرتشت یعنی **خورشید چهر** (بهرام، منوچهر، آرش کمانگیر) بوده اند. در باب نام آخری یعنی **خورشید چهر** که در کتب پهلوی سرور جنگجویان آمده، گفتنی است کلمهٔ ایرانی **تیگر** از سویی به معنی **ببر** و **پلنگ** (چنانکه در زبانهای اروپایی به جای مانده) و از سوی دیگر به معنی **پیکان** و **تیر** بوده است.لقب این فرد در اوستا به صورت **بستور** (زره بسته، مسلح) آمده است، همانکه در نسخ شاهنامه به اشتباه به صورت نستور آورده شده است. خود نام **آرش** که در اوستا به صورت **ارخش** آمده باید به معنی پادشاه سرزمین عقاب (= ارمنستان) باشد چه گزنفون و موسی خورنی به صراحت وی را پادشاه ارمنستان در عهد کورش و داریوش آورده اند و **داریوش** بر خلاف نام دیگر رهبران شورشهای اوایل حکومتش به عمد نام این **برادرزن جنگجوی خویش را در شمار حریفان خود** در کتیبه بیستون ذکر نمی نماید و تنها از شورشهای بزرگ **ارمنیان** و **قلعه تیگران** ایشان خبر می دهد. پس بی جهت نیست **جشن تیرگان آرش کمانگیر** جشن مشترک ایرانیان و ارامنه بوده وهست و آن در واقع نشانگر صلح بین داریوش و تیگران بوده است. بهر حال چنانکه گفته شد یکی گرفته شدن **ویشتاسب پیشدادی** (مگابرن برادر بزرگ زریادر زرتشت) که در حکومت برادرش **بردیه** (سپیتاک زرتشت، گائوماته) سهیم بوده، با **ویشتاسب هخامنشی** (نوذری) پدر داریوش باعث اغتشاش در تاریخ ایران باستان و روایات ملی شاهنامه، همچنین موجب دشواری در تأیین زمان و مکان زرتشت گردیده است. در واقع ویشتاسب هخامنشی پدر داریوش نه چنانکه منابع زرتشتی می گویند پادشاه حامی زرتشت، بلکه ساتراپ تحت فرمان وی در هنگام چهار سال نیابت سلطنت کمبوجیه در هنگام سفر جنگی وی به مصر بوده است. در مورد نامها و القاب پدر زرتشت یعنی **پوروشسپ** (دارندهٔ اسبان فراوان) یا همان **سپیتمه** داماد و ولیعهد آستیاگ گفتنی است **جمشید** دارندهٔ رمهٔ خوب و **پوروشسپ** (دارندهٔ اسبان فراوان) در واقع القابی هستند که بعداً به سپیتمه داده شده اند. چه کلمه **جمّ** در زبانهای سامی مترادف **مغ** به معنی **انجمنی** بوده است. پس جمشید (هوم عابد) نامش به معنانی **شاه مغها** و **مغ درخشان** بوده، چه کلمهٔ **عجم** یعنی **مغ** (ایرانی) از همین نام عربی **الجّم** پدید آمده است. می دانیم در شاهنامه ضحاک (اژی دهاک) به جای آستیاگ و فریدون (جهانگشا) به جای همان کورش سوم و جمشید به جای همان سپیتمه داماد آستیاگ و پدر زرتشت می باشند. پس بی جهت نیست در شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا اسطورهٔ آنها در رابطه باهم ذکر گردیده است. دیگر اعضاء پیشدادیان اوستا یعنی گیومرث (انسان فانی) یا گرشاه (شاه کوهستان)، مشیه و مشیانه (مرد و زن میرا)، سیامک (سیاه موی) یا سامک (کناری، بالایی) و فرواک (واعظ) به وضوح نشانگر جم (یمه) و قبیلهٔ اجدادی وی یعنی **سرماتهای آنتا** (سیاه مویان کناری یا مردم مادر سالار کناری، اسلاف بوسنیها) می باشند. می دانیم خود نام بوسنا مترادف با کلمهٔ آنتای اوستایی به معنی کناری است.نا گفته نماند زبان دوم سرماتها بنا به تاریخ هرودوت ایرانی واسکیتی بوده است. گفتنی است **جم** (یمه،به لغت اوستایی یعنی همزاد) همچنین نام یکی از خدایان بزرگ آرياییها بوده که ایزد جهان تاریک زیرین و آسمان شب به شمار می رفته است. از آنجاییکه نام این خدا نزد کاسیان به صورت **ایمیریا** (سرور دانا، یا دانای مرگ ومیر) آمده که ایزد محافظ خاندان شاهی به شمار می رفته است. لذا اصل وی را می توان با وارونه و اهورامزدا و برهما یعنی ایزدان قانون و دانایی مطابقت داد. چنانکه **ضحاک** به عنوان خدا همان **آشورمردوک** خدای قبیله ای آشوریان و بابلیان است که نامش به معنی **ایزد مارشکل شاد و خندان** (ضحاک ماردوش) می باشد . با توجه به شباهت ظاهری آشور (اسرمزش) با اهورا مزدا (اسورا مزدا) به نظر میرسد منشاً نام اهریمن ایرانیان نیز نام همین خدای آشوری و بابلی بوده است. در مورد **جشن تیرگان** که از آن در رابطه با تیگران (آرش کمانگیر) یا همان خورشید چهر ذکری رفت گفتنی است آن در آثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی از سوی دیگر با **بیژن** (دور درخشنده) بسر گودرز (سروددان، دارندهٔ چهارپایان با ارزش) که همان زرتشت پسر سپیتمه می باشد مربوط گردیده است و طبق آن بیژن (زرتشت) کیخسرو را در چشمه ای غسل تعمید می دهد گرچه در واقع زرتشت در هنگام مرگ کیاخسار (کیخسرو، نیای مادری دومش) نوزادی بیش نبوده با این همه موضوع غسل تعمید دادن زرتشت جالب است چه طبق اساطیر زرتشتی نیز وی با نوعی غسل تعمید اسفندیار را رویین تن می کند . بنا براین **یحیی** (جاودانه) که به عیسی مسیح غسل تعمید می دهد و پدرش **زکریا** (سرود دان) در انجیلها به جای زرتشت (از جاودانیهای زرتشتیان) و پدرش **سپیتمه گودرز**(سرورنورانی مالدار یا سرود دان) می باشند. لابد موضوع اسطورهٔ غسل تعمید دادن زرتشت (بیژن) با گسترش آیین ایرانی مهر پرستی مغتسله که سنت هایش به مسیحیت به ارث رسیده، رونق گرفته بوده است.

زرتشت و داریوش در اسطورهٔ قرآنی اصحاب کهف

نگارنده قبلاً ضمن مقالاتی تلاشهایی در انطباق نام داریوش با دقیانوس انجام داده بود که اخیراً به نارسایی آن پی برده و بدین وسیله به اصلاح آن می پردازم: **اصحاب رقیم** (یاران کتیبه)و **اصحاب کهف** (یاران غار) در قرآن بی تردید اشاره به همان تصاویر**کتیبهٔ معروف بیستون داریوش** و تصاویر ملل حمل کنندهٔ داریوش و تاج و تخت وی در بالای دخمهٔ وی در نقش رستم **و هفت تن جاودانیهای معروف ایرانیان باستان** می باشند. این مطلبی بود که قبلاً هم کما بیش برایم محرز شده بود. اما در چگونگی ارتباط نام **دقیانوس** با **داریوش** راه خطا پیموده بودم چه نام به اشتباه نام **دقیانوس** را صورت تحریف شده ای از شکل بابلی نام داریوش یعنی داریووش به شمار آورده بودم. در حالیکه نام دقیانوس علی القاعده درعربی **کشندهٔ ویرانگر**(بهرام، گرشاسپ) است در نزد ایرانیان باستان لقبی بر **گائوماته زرتشت** یعنی بردیه پسر خوانده و داماد کورش بوده است که می دانیم در اساطیر زرتشتی به همراه **کرساسپ** (رستم، آترادات) و **کیاخسارو** (کیخسرو، خضر) و **سئوشیانت موعود** (کورش، فریدون) معروفترین هفت تن جاودانیهای ایرانیان باستان می باشند که در قرآن تحت نام **اصحاب کهف** معرفی شده اند. بر خلاف وی قاتل او یعنی داریوش که در اوستا تحت نام **جاماسپ** (آزارنده و کشندهٔ گروه مغان) یا همان **پشوتن** به معنی تن به سزا ارزانی در روایات مسیحی و اسلامی در شمار جاودانهای قرار نگرفته است. گرچه زرتشتیان در عهد ساسانیان او را هم تحت نام پشوتن در شمار جاودانیها قرار داده اند. در کتب پهلوی و اوستا تنها به مقام دامادی وی بر گائوماته زرتشت (بردیه) اشاره شده است که اساساً هم از نظر تاریخی درست است چه داریوش با **پارمیس** (پوروچیستا، یعنی پردانش) دختر کوچک گائوماته زرتشت ازدواج نموده بود و به نظر می رسد این ازدواج بعد از قتل گائوماته زرتشت توسط وی و شش تن سران پارسی همدستش ، برای جلب توجه طرفداران بی شمار گائوماته زرتشت صورت گرفته است. نام **داریوش** (داریه- وهو- اوش) را می توان در اصل به معنی **دارندهٔ هوش خوب یا عقاب نیک پی** معنی نمود چه وی در کتب پهلوی و شاهنامه تحت لقب **جاماسپ حکیم ایزدات** (کشندهٔ مؤبدان از خاندان فرمانروایان نوذری) و عامل قتل **سپیتداته** (گائوماته زرتشت) بدان متصف شده و دقیقی در شاهنامه در باب این صفت او چنین سروده است:

بخواند آن زمان شاه، جاماسب را	کجا رهنمون بود گشتاسپ را
سر موبدان بود و شاه ردان	چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاک تن بود و پاکیزه جان	که بودی بر او آشکارا نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود	ابا او به دانش که را پایه بود
بپرسد از او شاه و گفتا خدای	ترا دین به داد و پاکیزه رأی
چو تو نیست اندر جهان هیچ کس	جهاندار دانش ترا داد و بس

مطلب مهم دیگری که در این رابطه برایم نا مکشوف مانده بود نام معروفترین فرد **اصحاب کهف** یعنی **یملیخا** بود که قبلاً مورد توجه این جانب و دیگران قرار نگرفته است چه این نام باید مربوط به **گائوماته زرتشت** یعنی **جاودانی** معروف زرتشتیان باشد. چون برای نگارنده ثابت شده است که کلمهٔ **یم** (علی القاعده **جم**) با کلمهٔ **جّم** (الجّم، عجم) در عربی یعنی انجمنی= مغ مربوط است و جزء **لیخا** در این نام را به دو صورت می توان معنی نمود یکی به معنی درخت **تاک** (لیغ) و دیگری به معنی **لوک** (یعنی درشت اندام) که هر دو مورد درباب گائوماته زرتشت صدق می کنند: جالب است **کورش** سوم پدر زن زرتشت در شمار جاودانیهای کتب پهلوی تحت نام **ون جوت بیش** یعنی درخت رنجزدای (کورشی که در خواب آستیاگ از شکم ماندانا روئید) ذکر شده است. این نام باید از آنجا حادث شده باشد که مقر فرمانروایی اولیه **زرتشت** و پدرش **سپیتمه جمشید** منطقهٔ انگورخیز (هوم خیز) **مراغه** یا همان **رغهٔ زرتشتی** درجنوب شرقی دریاچهٔ اورمیه بوده است. معهذا نظر دوم بیشتر مقبول نظر و مستدل می نماید یعنی جزء **لیخا** را در نام یملیخا صورتی از کلمهٔ افغانی **لوک** یعنی درشت اندام برابر بگیریم، چه این جزء در یکی از نامهای اسلامی معروف گائوماته زرتشت یعنی **لقمان** (در اصل لوکمان) به معنی **دانای درشت اندام** نیز دیده میشود. عدد هفت تعداد یاران اصحاب کهف را سوای تعداد جاودانیهای معروف زرتشتی می توان در تعداد قاتلان گائوماته زرتشت یعنی **داریوش و شش تن سران پارسی** همدست وی دید که گائوماته زرتشت و همراهانش را در ۲۸ ماه دسامبر سال ۵۲۲ پیش از میلاد در سیکایا آوائوتی (آبادی سکاوند شهرستان هرسین) که دخمهٔ مصور گائوماته زرتشت بلند قامت در آن قرار گرفته ترور نموده و بنا به روایت معروف ماگوفونی یعنی مغ کشی به راه انداخته اند که در صورت اخیر نام **یملیخا** (گائوماته زرتشت) نباید در این فهرست قرار می گرفت. اما به هر حال تصویر یملیخا (گائوماته زرتشت) در شمار **۱۰** تن اسیر **اصحاب رقیم** (یاران کتیبهٔ بیستون) قرار گرفته و برای اینکه قامت بلند وی و آوازهٔ نیکوی او جلب توجه ناظران را جلب نکرده باشد نقش وی را به حالت به پشت دراز کشیده در زیر پای داریوش، پادشاه ظالم و مستبد هخامنشی رسم نموده اند. می دانیم در اساطیر مربوط به اصحاب کهف و رقیم از **سگ اساطیری** آنان سخن به میان آمده است که بی تردید اشاره به نام **سکونخا** یعنی فرمانروای سکائیان اروپایی شمال شرق بالکان است و ما می دانیم که از قدیم الایام نام **سکا** (شکا، در اصل به معنی ملت پرستندهٔ توتم بزنر نیرومند کوهی) با کلمهٔ **سگ** مشتبه می شده است.

خلاصهٔ **اسطورهٔ اصحاب کهف** که مهر **عیسوی و اسلامی** خورده است بنا به تحقیق سید ابوالفضل طباطبایی از این قرار است:

" پادشاه آن زمان **دقیانوس** نام داشت و شنیده بود که در شهر **اِفِسوس** آسیای صغیر عده ای از پیروان مسیح وجود دارند لذا سفری بدانجا نمود و امر کرد مؤمنین به مسیح نزد او جمع شدند. سپس آنها را در قبول بت پرستی یا کشته شدن مخیّر ساخت. بعضی از آنها فرار را براختیار بت پرستی ترجیح دادند و بعضی دیگر از قبول این کیش سرباز زده و کشته شدند و بدن آنها را به دستور امپراطور در دروازه های شهر آویخته شد. جمعی هم به ناچار قبول بت پرستی کردند. **هفت نفر از اشراف زادگان که در خدمت دربار** بودند. از این رفتار بسیار متأثر گردیدند و چون محرمانه از دیانت مسیح پیروی میکردند. یکی از آنها به نام **یملیخا** به رفقای خود پیشنهاد نمود، محرمانه شهررا ترک گویند و فرار اختیار کنند. اینان در راه خانه های خود در کوهستان گرفتار رعد و برق شدند وبه غار رقیم پناه بردند و سنگ بزرگی از بالای کوه پایین افتاده و دهانه غار را بر روی آنها بست و چون خود را در آن حال دیدند هر یک از کارهای نیکویی خود برای دیگران نقل کرده و نجات خود را از خدا خواستند. ناگهان کوه در هم ریخت و نجات یافتند. دقیانوس(در اصل خود زرتشت) از عقیدهٔ جوانان به دیانت مسیح مطلع شد و آنها را احضار نمود و برای ترک این عقیده و اختیار بت پرستی و شرکت در جشنهای مذهبی و انجام آئین قربانی مهلت داد. چون جوانان از رفتار پادشاه در آن شهر سخت متأثر بودند و حاضر نمی شدند از ایمان به خدا و مسیح دست بردارند. یملیخا برای توشه راه مقداری خرما خرید و جوانها شبانه از شهر فرار کردند و پس از پیمودن سه میل راه اسبهای خود را رها نموده هفت فرسخ نیز پیاده راه رفتند و رنج بسیاری دیدند. در میان راه به چوپانی به نام **کشطوس (توس دلیر** از جاودانیهای معروف زرتشتی، کورش دوم) برخوردند و از او آب و شیر خواستند چوپان که آنها را در حال اضطراب دید و دانست از مردم معمولی نیستند چگونگی حالشان را پرسید. چون جوانان بنابر دستور دینی نمی خواستند دروغ بگویند، شرح ماجرا را برایش تعریف کردند چوپان نیز با حالت تأثر به آئین مسیح گروید و گوسفندان خود را ترک نموده به سگ خود که قطمیر(نازک پوست) خوانده میشد به آنها پیوست. جوانها از بیم آن که سگ صدا کند سگ را با سنگ می راندند ولی سگ همچنان در جای خود می ایستاد و از آنها جدا نمی شد. به این ترتیب همگی از کوهی موسوم به **آنشیلوس** (بشارت) یا ناجلوس بالا رفته به غاری که در آن جا بود پناه بردند. غار را چون جای امنی دیدند برای سکونت خود اختیار کردند و **یملیخا** را برای تهیه خوار و بار و کسب اطلاع از رفتار **دقیانوس** مأمور شهر نمودند. یملیخا با لباس مندرس به شهر رفت و دانست که دقیانوس از جشنهای مذهبی فراغت یافته بود، به شهر افسوس مراجعت نمود و سراغ جوانان را گرفته است و چون از فرار آنها مطلع گردید بسیار بر آشفته و کسان و پدران جوانها را احضار نموده از آنها بازخواست کرده است. یملیخا با شتاب مقداری آذوقه تهیه کرده و به غار بر می گردد و ماجرا را برای رفقای خود تعریف می کند. در شهر کسان جوانها پادشاه را به محل اقامت آنها راهنمایی می نمایند و دقیانوس با سپاه خود به کوه آنشیلوس رفته چون داخل غار میشود جوانها را در خواب می بیند و می گوید هر گز مجازات من در بارهٔ آنها به چنین سختی که خودشان در باره خویش روا داشته اند، نبود. آن گاه دستور می دهد دهانه غار را با سنگ و گچ ببندند. به همراهان خود میگوید آنها را به همین حال بگذارید تا از گرسنگی و تشنگی بمیرند و غاری که برای سکونت خود انتخاب کرده اند، گورستان آنها باشد. خوب است به آنها بگوئید از خدای آسمانی بخواهند باز از این تنگنای نجاتشان بدهد. امپراطور گمان میکرد آنها بیدارند و این کار به چشم خود می بینند. در صورتیکه آنان در خواب عمیق فرو رفته بودند و سگ آنها در دهانهٔ غار با دستهای گشوده روی زمین نشسته ، از آنها پاسبانی می کرد..... قیام اصحاب کهف پس از سیصد و هفتاد سال فرا رسید. روزی مرد جوانی که زمینهای اطراف غار متعلق به او بود در صدد بر آمد برای گوسفندان خود آغلی بسازد. برای این کار از سنگهای دهانهٔ غار استفاده می نماید. همینطور که عمله ها به کار سنگ برداری مشغول بودند، ناگهان دهانه غار باز میشود، در این اثنا جوانان کهف از خواب بر می خیزند و با قیافه های خندان با یکدیگر صحبت می کنند. آنها گمان می کردند فقط یک شب خوابیده اند.هر یک دیگری به بردباری و پایداری در مقابل شکنجه و بیدادگری دقیانوس تشجیع می کرد. **یملیخا** مانند معمول برای تهیه خواربار واطلاع از وضع دقیانوس از غار بیرون آمده، به شهر افسوس می رود؛ چون به دروازه شهر می رسد می بیند صلیب بزرگی بر بالای آن نصب شده است. از مشاهده صلیب به شگفت آمده، از یک نفر راهگذر می پرسد، راستی اینجا شهر افسوس یا او دچار اشتباه شده است؟ سپس با عجله برای تهیه آذوقه میرود تا زود به غار برگشته مژده صلیب را به رفقای خود بدهد. برای خرید خوراکی از پولی که همراه داشته و سکه زمان دقیانوس بوده، می پردازد.خواربار فروش و مردم از دیدن سکه قدیم تعجب نموده گمان می کنند یملیخا گنجی به دست آورده است؛ لذا دور او جمع شده سعی می کنند از گنج خیالی سهمی ببرند و چون به نتیجه نمی رسند او در کوچه های شهر می گردانند. یملیخا کوشش نمود در میان جمعیت یک نفر آشنا بیابد و خود را به وسیله او از دست آنها نجات دهد. ولی او سعی او بیهوده بود زیرا اثری از کسان و دوستان او پس از سیصد و چند سال باقی نمانده بود. بالاخره کشیش و حاکم شهر از قضیه آگاه شدند و یملیخا را نزد خود احضار و از او تحقیقات نمودند. وی داستان خویش را بر ایشان نقل کرد و برای اثبات اظهارات خود آن ها را به غار دعوت نمود.......یکی از اصحاب کهف که **ماکسیمیلیان** (بزرگترین، همان بردیه زرتشت) نام داشت به شاه گفت برای آنکه خداوند حقیقت روز معاد و رستاخیز را نشان دهد، مارا برای مدتی طولانی به خواب برد و پیش از روز معاد زنده نمود. آن گاه جوانها به خواب مرگ فرو رفتند و جسد آنها در همان مکان باقی ماند وبه امر امپراطوری کلیسایی برفراز غار بنا گردید که زیارتگاه پیروان مسیح شد." گفتنی است نام **زرتشت** در کتاب پهلوی زند وهومن یسن در رابطه با قیام اُخروی **بهرام ورجاوند** (بهرام جنابی) **ویدت**

خیم یعنی دارای خوی و سرشت فقیرانه و فروتنانه و **مردمی** آمده و **موبد موبدان** زمان پشوتن/ داریوش دانسته شده است.
در پایان داستان اصحاب کهف را به روایت سایت تبیان به عینه نقل می کنیم:

داستان اصحاب کهف

أَمْ حَسِبْت أَنَّ أَصحَب الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ ءَايتِنَا عجَباً(٩)

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا ءَاتِنَا مِن لَّدُنك رَحْمَةً وَ هَيِئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشداً(١٠)

فَضرَبْنَا عَلى ءَاذَانِهِمْ فى الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً(١١)

ثُمَّ بَعَثْنَهُمْ لِنَعْلَمَ أَى الحِ◌ِزْبَينِ أَحْصى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً(١٢)

نحْنُ نَقُص عَلَيْك نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنهُمْ فِتْيَةٌ ءَامَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَهُمْ هُدًى (١٣)

وَ رَبَطنَا عَلى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَب السمَوَتِ وَ الأَرْضِ لَن نَّدْعُوَا مِن دُونِهِ إِلَهاً لَّقَدْ قُلْنَا إِذاً شططاً(١٤)

هَؤُلاءِ قَوْمُنَا اتخَذُوا مِن دُونِهِ ءَالِهَةً لَّوْ لا يأْتُونَ عَلَيهِم بِسلْطنِ بَينٍ فَمَنْ أَظلَمُ مِمَّنِ افْترَى عَلى اللَّهِ كَذِباً(١٥)

وَ إِذِ اعْتزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يعْبُدُونَ إِلا اللَّهَ فَأْوُا إِلى الْكَهْفِ ينشرْ لَكمْ رَبُّكُم مِّن رَّحْمَتِهِ وَ يهَيِئْ لَكم مِّنْ أَمْرِكم مِّرْفَقاً(١٦)

وَ تَرَى الشمْس إِذَا طلَعَت تَّزَوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَات الْيَمِينِ وَ إِذَا غَرَبَت تَّقْرِضهُمْ ذَات الشمَالِ وَ هُمْ فى فَجْوَةٍ مِّنْهُ ذَلِك مِنْ ءَايتِ اللَّهِ مَن يهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَن يضلِلْ فَلَن تجِدَ لَهُ وَلِيا مُّرْشِداً(١٧)

وَ تحْسبهُمْ أَيقَاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَات الْيَمِينِ وَ ذَات الشمَالِ وَ كلْبُهُم بَسِطٌ ذِرَاعَيهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطلَعْت عَلَيهِمْ لَوَلَّيت مِنْهُمْ فِرَاراً وَ لَمُلِئْت مِنهُمْ رُعْباً(١٨)

وَ كذَلِك بَعَثْنَهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَينهُمْ قَالَ قَائلٌ مِّنهُمْ كمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يوْماً أَوْ بَعْض يوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكم بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلى الْمَدِينَةِ فَلْينظرْ أَيهَا أَزْكى طعَاماً فَلْيَأْتِكم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَ لْيَتَلَطف وَ لا يُشعِرَنَّ بِكمْ أَحَداً(١٩)

إِنهُمْ إِن يظهَرُوا عَلَيكمْ يرْجُمُوكمْ أَوْ يعِيدُوكمْ فى مِلَّتِهِمْ وَ لَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً(٢٠)

وَ كذَلِك أَعْثرْنَا عَلَيهِمْ لِيعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ الساعَةَ لا رَيب فِيهَا إِذْ يتَنَزَعُونَ بَينهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيهِم بُنْيَناً رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيهِم مَّسجِداً(٢١)

سيَقُولُونَ ثَلَثَةٌ رَّابِعُهُمْ كلْبُهُمْ وَ يقُولُونَ خَمْسةٌ سادِسهُمْ كلْبهُمْ رَجْمَا بِالْغَيبِ وَ يقُولُونَ سبْعَةٌ وَ ثَامِنهُمْ كلْبهُمْ قُل رَّبى أَعْلَمُ بِعِدَّتهِم مَّا يعْلَمُهُمْ إِلا قَلِيلٌ فَلا تُمَارِ فِيهِمْ إِلا مِرَاءً ظهِراً وَ لا تَستَفْتِ فِيهِم مِّنْهُمْ أَحَداً(٢٢)

وَ لا تَقُولَنَّ لِشاى ءٍ إِنى فَاعِلٌ ذَلِك غَداً(٢٣)

إِلا أَن يشاءَ اللَّهُ وَ اذْكُر رَّبَّك إِذَا نَسِيت وَ قُلْ عَسى أَن يهْدِينِ رَبى لأَقْرَب مِنْ هَذَا رَشداً(٢٤)

وَ لَبِثُوا فى كَهْفِهِمْ ثَلَث مِائَةٍ سِنِينَ وَ ازْدَادُوا تِسعاً(٢٥)

قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيب السمَوَتِ وَ الأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسمِعْ مَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِن وَلىٍّ وَ لا يُشرِك فى حُكْمِهِ أَحَداً(٢٦)

٩. مگر پنداشته ای از میان آیه های ما اهل کهف و رقیم شگفت انگیز بوده اند؟

١٠. وقتی آن جوانان به غار رفتند و گفتند: پروردگارا، ما را از نزد خویش رحمتی عطا کن و برای ما در کارمان صوابی مهیا فرما.

١١. پس در آن غار سالهای معدود به خوابشان بردیم .

١٢. آنگاه بیدارشان کردیم تا بدانیم کدام يك از دو دسته مدتی را که درنگ کرده اند، بهتر می شمارند.

١٣. ما داستانشان را برای تو حق می خوانیم . ایشان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان داشتند و ما بر هدایتشان افزودیم .

١٤. و دلهایشان را قوی کرده بودیم که به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است و ما هرگز جز او پروردگاری نمی خوانیم ، و گرنه باطلی گفته باشیم .

١٥. اینان ، قوم ما، که غیر خدا خدایان گرفته اند، چرا در مورد آنها دلیلی روشنی نمی آورند؟ راستی ستمگرتر از آن کس که دروغی درباره خدا ساخته باشد، کیست ؟

١٦. اگر از آنها و از آن خدایان غیر خدا را که می پرستند گوشه گیری و دوری می کنید، پس سوی غار بروید تا پروردگارتان رحمت خویش را بر شما بگسترد و برای شما در کارتان گشایشی فراهم کند.

۱۷. و خورشید را بینی که چون برآید، از غارشان به طرف راست مایل شود و چون فرو رود، به جانب چپ بگردد. و ایشان در فراخنا و قسمت بلندی غارند. این از آیه های خداست . هر که را خدا هدایت کند، او هدایت یافته است و هر که را خدا گمراه کند، دیگر دوستدار و دلسوز و رهبری برایش نخواهی یافت .

۱۸. چنان بودند که بیدارشان پنداشتی ولی خفتگان بودند. به پهلوی چپ و راستشان همی گرداندیم ، و سگشان بر آستانه دستهای خویش را گشوده بود. اگر ایشان را می دیدی ، به فرار از آنها روی می گرداندی و از ترسشان آکنده می شدی .

۱۹. چنین بود که بیدارشان کردیم تا از همدیگر پرسش کنند. یکی از آنها گفت : چقدر خوابیدید؟ گفتند: روزی یا قسمتی از روز خوابیده ایم . گفتند: پروردگارتان بهتر داند که چه مدت خواب بوده اید. یکیتان را با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد طعام کدام یکیشان پاکیزه تر است و خوردنیی از آنجا برای شما بیاورد، و باید سخت دقت کند که کسی از کار شما آگاه نشود.

۲۰. زیرا محققا اگر بر شما آگهی و ظفر یابند، شما را یا سنگسار خواهند کرد و یا به آیین خودشان بر می گردانند، و هرگز روی رستگاری نخواهند دید.

۲۱. بدین سان کسانی را از آنها مطلع کردیم تا بدانند که وعده خدا حق است و در رستاخیز تردیدی نیست . وقتی که میان خویش در کار آنها مناقشه می کردند، گفتند: بر غار آنها بنایی بسازید - پروردگار به کارشان داناتر است - و کسانی که در مورد ایشان غلبه یافته بودند، گفتند: بر غار آنها عبادتگاهی خواهیم ساخت .

۲۲. خواهند گفت : سه تن بودند، چهارمیشان سگشان بود. و گویند پنج تن بودند، ششم آنها سگشان بوده . اما بدون دلیل و در مثل رجم به غیب می کنند. و گویند هفت تن بودند، هشتمی آنها سگشان بوده . بگو پروردگارم شمارشان را بهتر می داند و جز اندکی شماره ایشان را ندانند. در مورد آنها مجادله مکن مگر مجادله ای بظاهر، و درباره ایشان از هیچ يك از اهل کتاب نظر مخواه .

۲۳. درباره هیچ چیز مگو که فردا چنین کنم ،

۲٤. مگر آنکه خدا بخواهد. و چون دچار فراموشی شدی ، پروردگارت را یاد کن و بگو شاید پروردگارم مرا به چیزی که به صواب نزديك تر از این باشد، هدایت کند.

۲۵. و در غارشان سیصد سال بسر بردند و نه سال بر آن افزودند.

۲٦. بگو خدا بهتر داند چه مدت بسر بردند. دانستن غیب آسمانها و زمین خاص اوست ؛ چه ، او بینا و شنواست . جز او دوستی ندارند و هیچ کس را در فرمان دادن خود شريك نمی کند.

(از سوره مبارکه کهف)

داستان اصحاب کهف از نظر قرآن و تاریخ

آنچه از قرآن کریم در خصوص این داستان استفاده می شود این است که پیامبر گرامی خود را مخاطب می سازد که ((با مردم درباره این داستان مجادله مکن مگر مجادله ای ظاهری و یا روشن)) و از احدی از ایشان حقیقت مطلب را مپرس . اصحاب کهف و رقیم جوانمردانی بودند که در جامعه ای مشرك که جز بتها را نمی پرستیدند، نشو و نما نمودند. چیزی نمی گذرد که دین توحید محرمانه در آن جامعه راه پیدا می کند، و این جوانمردان بدان ایمان می آورند. مردم آنها را به باد انکار و اعتراض می گیرند، و در مقام تشدید و تضییق بر ایشان و فتنه و عذاب آنان بر می آیند، و بر عبادت بتها و ترك دین توحید مجبورشان می کنند. و هر که به ملت آنان می گروید از او دست بر می داشتند و هر که بر دین توحید و مخالفت کیش ایشان اصرار می ورزید او را به بدترین وجهی به قتل می رساندند.

قهرمانان این داستان افرادی بودند که با بصیرت به خدا ایمان آوردند، خدا هم هدایتشان را زیادتر کرد، و معرفت و حکمت بر آنان افاضه فرمود، و با آن نوری که به ایشان داده بود پیش پایشان را روشن نمود، و ایمان را با دلهای آنان گره زد، در نتیجه جز از خدا از هیچ چیز دیگری باك نداشتند. و از آینده حساب شده ای که هر کس دیگری را به وحشت می انداخت نهراسیدند، لذا آنچه صلاح خود دیدند بدون هیچ واهمه ای انجام دادند. آنان فکر کردند اگر در میان اجتماع بمانند جز این چاره ای نخواهند داشت که با سیره اهل شهر سلوك نموده حتی يك كلمه از حق به زبان نیاورند. و از اینکه مذهب شرك باطل است چیزی نگویند، و به شریعت حق نگروند. و تشخیص دادند که باید بر دین توحید بمانند و علیه شرك قیام نموده از مردم کناره گیری کنند، زیرا اگر چنین کنند و به غاری پناهنده شوند بالاخره خدا راه نجاتی پیش پایشان می گذارد. با چنین یقینی قیام نموده در رد گفته های قوم و اقتراح و تحکمشان گفتند: ((ربنا رب السموات و الارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا هولاء قومنا اتخذو امن دونه الهة لو لا یاتون علیهم بسلطان بین فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا)) آنگاه پیشنهاد پناه بردن به غار را پیش کشیده گفتند: ((و اذ اعتزلتموهم و ما یعبدون الا الله فاووا الى الكهف ينشر لكم ربكم من رحمتة و يهيىء لكم من امركم مرفقا)).

آنگاه داخل شده ، در گوشه ای از آن قرار گرفتند، در حالی که سگشان دو دست خود را دم در غار گسترده بود. و چون به فراست فهمیده بودند که خدا نجاتشان خواهد داد این چنین عرض کردند: ((بار الها تو در حق ما به لطف خاص خود رحمتی عطا فرما و برای ما وسیله رشد و هدایت کامل مهیا ساز)).

پس خداوند دعایشان را مستجاب نمود و سالهایی چند خواب را بر آنها مسلط کرد، در حالی که سگشان نیز همراهشان بود. ((آنها در غار سیصد سال و نه سال زیادتر درنگ کردند. و گردش آفتاب را چنان مشاهده کنی که هنگام طلوع از سمت راست غار آنها بر کنار و هنگام غروب نیز از جانب چپ ایشان به دور می گردید و آنها کاملا از حرارت خورشید در آسایش بودند و آنها را بیدار پنداشتی و حال آنکه در خواب بودند و ما آنها را به پهلوی راست و چپ می گردانیدیم و سگ آنها دو دست بر در آن غار گسترده داشت و اگر کسی بر حال ایشان مطلع می شد از آنها می گریخت و از هیبت و عظمت آنان بسیار هراسان می گردید.

پس از آن روزگاری طولانی که سیصد و نه سال باشد دو باره ایشان را سر جای خودشان در غار زنده کرد تا بفهماند چگونه می تواند از دشمنان محفوظشان بدارد، لاجرم همگی از خواب برخاسته به محضی که چشمشان را باز کردند آفتاب را دیدند که جایش تغییر کرده بود، مثلا اگر در هنگام خواب از فلان طرف غار می تابید حالا از طرف دیگرش می تابد، البته این در نظر ابتدائی بود که هنوز از خستگی خواب اثری در بدنها و دیدگان باقی بود. یکی از ایشان پرسید: رفقا چقدر خواب پدید؟ گفتند: يك روز یا بعضی از يك روز. و این را از همان عوض شدن جای خورشید حدس زدند. تردیدشان هم از این جهت بود که از عوض شدن تابش خورشید نتوانستند يك طرف تعیین کنند. عده ای دیگر گفتند: ((ربکم اعلم بما لبثتم)) و سپس اضافه کرد ((فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة فلینظر ایها ازکی طعاما فلیاتکم برزق منه)) که بسیار گرسنه اید، ((و لیتلطف)) رعایت کنید شخصی که می فرستید در رفتن و برگشتن و خریدن طعام کمال لطف و احتیاط را به خرج دهد که احدی از سرنوشت شما خبردار نگردد، زیرا ((انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم)) اگر بفهمند کجائید سنگسارتان می کنند ((او یعیدوکم فی ملتهم و لن تفلحوا اذا ابدا)).

این جریان آغاز صحنه ای است که باید به فهمیدن مردم از سرنوشت آنان منتهی گردد، زیرا آن مردمی که این اصحاب کهف از میان آنان گریخته به غار پناهنده شدند به کلی منقرض گشته اند و دیگر اثری از آنان نیست . خودشان و ملك و ملتشان نابود شده ، و الان مردم دیگری در این شهر زندگی می کنند که دین توحید دارند و سلطنت و قدرت توحید بر قدرت سایر ادیان برتری دارد. اهل توحید و غیر اهل توحید با هم اختلافی به راه انداختند که چگونه آن را توجیه کنند. اهل توحید که معتقد به معاد بودند ایمانشان به معاد محکم تر شد، و مشرکین که منکر معاد بودند با دیدن این صحنه مشکل معاد برایشان حل شد، غرض خدای تعالی از برون انداختن راز اصحاب کهف هم همین بود.

آری ، وقتی فرستاده اصحاب کهف از میان رفقایش بیرون آمد و داخل شهر شد تا به خیال خود از همشهری های خود که دیروز از میان آنان بیرون شده بود غذائی بخرد شهر دیگری دید که به کلی وضعش با شهر خودش متفاوت بود، و در همه عمرش چنین وضعی ندیده بود، علاوه مردمی را هم که دید غیر همشهری هایش بودند. اوضاع و احوال نیز غیر آن اوضاعی بود که دیروز دیده بود. هر لحظه به حیرتش افزوده می شود، تا آنکه جلو دکانی رفت تا طعامی بخرد پول خود را به او داد که این را به من طعام بده - و این پول در این شهر پول رایج سیصد سال قبل بود - گفتگو و مشاجره بین دکاندار و خریدار در گرفت و مردم جمع شدند، و هر لحظه قضیه ، روشن تر از پرده بیرون می افتاد، و می فهمیدند که این جوان از مردم سیصد سال قبل بوده و یکی از همان گمشده های آن عصر است که مردمی موحد بودند، و در جامعه مشرك زندگی می کردند، و به خاطر حفظ ایمان خود از وطن خود هجرت و از مردم خود گوشه گیری کردند، و در غاری رفته آنجابه خواب فرو رفتند، و گویا در این روزها خدا بیدارشان کرده و الان منتظر آن شخصند که برایشان طعام ببرد.

قضیه در شهر منتشر شد جمعیت انبوهی جمع شده به طرف غار هجوم بردند. جوان را هم همراه خود برده در آنجا بقیه نفرات را به چشم خود دیدند، و فهمیدند که این شخص راست می گفته ، و این قضیه معجزه ای بوده که از ناحیه خدا صورت گرفته است .

اصحاب کهف پس از بیدار شدنشان زیاد زندگی نکردند، بلکه پس از کشف معجزه از دنیا رفتند و اینجا بود که اختلاف بین مردم در گرفت ، موحدین با مشرکین شهر به جدال برخاستند. مشرکین گفتند: باید بالای غار ایشان بنیانی بسازیم و به این مساءله که چقدر خواب بوده اند کاری نداشته باشیم . و موحدین گفتند بالای غارشان مسجدی می سازیم .

داستان از نظر غیر مسلمانان

بیشتر روایات و سندهای تاریخی برآنند که قصه اصحاب کهف در دوران فترت ما بین عیسی و رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) اتفاق افتاده است ، به دلیل اینکه اگر قبل از عهد مسیح بود قطعا در انجیل می آمد و اگر قبل از دوران موسی (علیه السلام) بود در تورات می آمد، و حال آنکه می بینیم یهود آن را معتبر نمی دانند. هر چند در تعدادی از روایات دارد که قریش آن را از یهود تلقی کرده و گرفته اند. و لیکن می دانیم یهود آن را از نصاری گرفته چون نصاری به آن اهتمام زیادی داشته آنچه که از نصاری حکایت شده قریب المضمون با روایتی است که ثعلبی در عرائس از ابن عباس نقل کرده . چیزی که هست روایات نصاری در اموری با روایات مسلمین اختلاف دارد:

اول اینکه مصادر سریانی داستان می گوید: عدد اصحاب کهف هشت نفر بوده اند، و حال آنکه روایات مسلمین و مصادر یونانی و غربی داستان آنان را هفت نفر دانسته اند.

دوم اینکه داستان اصحاب کهف در روایات ایشان از سگ ایشان هیچ اسمی نبرده است .

سوم اینکه مدت مکث اصحاب کهف را در غار دویست سال و یا کمتر دانسته و حال آنکه معظم علمای اسلام آن را سیصد و نه سال یعنی همان رقمی که از ظاهر قرآن برمی آید دانسته اند. و علت این اختلاف و تحدید مدت مکث آنان به دویست سال این است که گفته اند آن پادشاه جبار که این عده را مجبور به بت پرستی می کرده و اینان از شر او فرار کرده اند اسمش دقیوس بوده که در حدود سالهای ۲۴۹ - ۲۵۱ م زندگی می کرده ، و این را هم می دانیم که اصحاب کهف به طوری که گفته اند در سال ۴۲۵ و یا سال ۴۳۷ و یا ۴۳۹ از خواب بیدار شده اند پس برای مدت لبث در کهف بیش از دویست سال یا کمتر باقی نمی ماند، و اولین کسی که از مورخین ایشان این مطالب را ذکر کرده به طوری که گفته است جیمز ساروغی سریانی بوده که متولد ۴۵۱ م و متوفای ۵۲۱ م بوده و دیگران همه تاریخ خود را از او گرفته اند، و به زودی تتمه ای برای این کلام از نظر خواننده خواهد گذشت .

غار اصحاب کهف کجاست ؟

در نواحی مختلف زمین به تعدادی از غارها برخورد شده که در دیوارهای آن تمثالهایی چهار نفری و پنج نفری و هفت نفری که تمثال سگی هم با ایشان است کشیده اند. و در بعضی از آن غارها تمثال قربانیی هم جلو آن تمثالها هست که می خواهند قربانیش کنند. انسان مطلع وقتی این تصویرها را آن هم در غاری مشاهده می کند فورا به یاد اصحاب کهف می افتد، و چنین به نظر می رسد که این نقشه ها و تمثالها اشاره به قصه آنان دارد و آن را کشیده اند تا رهبانان و آنها که خود را جهت عبادت متجرد کرده اند و در این غار برای عبادت منزل می کنند با دیدن آن به یاد اصحاب کهف بیفتند، پس صرف یادگاری است که در این غارها کشیده شده نه اینکه علامت باشد برای اینکه اینجا غار اصحاب کهف است .

غار اصحاب کهف که در آنجا پناهنده شدند و اصحاب در آنجا از نظرها غایب گشتند، مورد اختلاف شدید است که چند جا را ادعا کرده اند:

غار اول : کهف افسوس . افسوس به کسر همزه و نیز کسر فاء - و بنا به ضبط کتاب مراصد الاطلاع که مرتکب اشتباه شده به ضمه همره و سکون فاء - شهر مخروبه ای است در ترکیه که در هفتاد و سه کیلومتری شهر بزرگ ازمیر قرار دارد، و این غار در يك کیلومتری - و یا کمتر - شهر افسوس نزدیك قریه ای به نام ((ایاصولوك)) و در دامنه کوهی به نام ((بنایرداغ)) قرار گرفته است .

و این غار، غار وسیعی است که در آن به طوری که می گویند صدها قبر که با آجر ساخته شده هست . خود این غار هم در سینه کوه و رو به جهت شمال شرقی است ، و هیچ اثری از مسجد و یا صومعه و یا کلیسا و خلاصه هیچ معبد دیگری بر بالای آن دیده نمی شود. این غار در نزد مسیحیان نصاری از هر جای دیگری معروف تر است ، و نامش در بسیاری از روایات مسلمین نیز آمده .

و این غار علی رغم شهرت مهمی که دارد به هیچ وجه با آن مشخصاتی که در قرآن کریم راجع به آن غار آمده تطبیق نمی کند.

اولا برای اینکه خدای تعالی درباره اینکه در چه جهت از شمال و جنوب مشرق و مغرب قرار گرفته می فرماید آفتاب وقتی طلوع می کند از طرف راست غار به درون آن می تابد و وقتی غروب می کند از طرف چپ غار، و لازمه این حرف این است که درب غار به طرف جنوب باشد، و غار افسوس به طرف شمال شرقی است (که اصلا آفتاب گیر نیست مگر مختصری). و همین ناجوری مطلب باعث شده که مراد از راست و چپ را راست و چپ کسی بگیرند که می خواهد وارد غار شود نه از طرف دست راست کسی که می خواهد از غار بیرون شود، و حال آنکه قبلا هم گفتیم معروف از راست و چپ هر چیزی راست و چپ خود آن چیز است نه کسی که به طرف آن می رود.

بیضاوی در تفسیر خود گفته : در غار در مقابل ستارگان بنات النعش قرار دارد، و نزدیك ترین مشرق و مغربی که محاذی آن است مشرق و مغرب راءس السرطان است و وقتی که مدار آفتاب با مدار آن یکی باشد آفتاب به طور مائل و مقابل در طرف چپ غار می تابد و شعاعش به طرف مغرب کشیده می شود، و در هنگام غروب از طرف محاذی صبح می تابد و شعاع طرف عصرش به جای تابش طرف صبح کشیده می شود، و عفونت غار را از بین برده هوای آن را تعدیل می کند، و در عین حال بر بدن آنان نمی تابد و با تابش خود اذیتشان نمی کند و لباسهایشان را نمی پوساند. این بود کلام بیضاوی . غیر او نیز نظیر این حرف را زده اند.

علاوه بر اشکال گذشته مقابله در غار با شمال شرقی با مقابل بودن آن با بنات النعش که در جهت قطب شمالی قرار دارد سازگار نیست ، از این هم که بگذریم گردش آفتاب آنطور که ایشان گفته اند با شمال شرقی بودن در غار نمی سازد، زیرا بنائی که در جهت شمال شرقی قرار دارد و در طرف صبح ، آفتاب به جانب غربی اش می تابد ولی در موقع غروب در ساختمان و حتی پیش خان آن در زیر سایه فرو می رود، نه تنها در هنگام غروب ، بلکه بعد از زوال ظهر

آفتاب رفته و سایه گسترده می شود. مگر آنکه کسی ادعا کند که مقصود از جمله ((و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال)) این است که آفتاب به ایشان نمی تابد، و یا آفتاب در پشت ایشان قرار می گیرد (دقت فرمائید).

و اما ثانیا برای اینکه جمله ((و هم فی فجوه منه)) می گوید اصحاب کهف در بلندی غار قرار دارند، و غار افسوس به طوری که گفته اند بلندی ندارد، البته این در صورتی است که ((فجوة)) به معنای مکان مرتفع باشد، ولی مسلم نیست ، و قبلا گذشت که ((فجوة)) به معنای ساحت و درگاه است . پس این اشکال وارد نیست .

و اما ثالثا برای اینکه جمله ((قال الّذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا)) ظاهر در این است که مردم شهر مسجدی بر بالای آن غار بنا کردند، و در غار افسوس اثری حتی خرابه ای از آن به چشم نمی خورد، نه اثر مسجد نه اثر صومعه و نه مانند آن . و نزدیك ترین بنای دینی که در آن دیار به چشم می خورد کلیسایی است که تقریبا در سه کیلومتری غار قرار دارد، و هیچ جهتی به ذهن نمی رسد که آن را به غار مرتبط سازد.

از این هم که بگذریم در غار افسوس اثری از رقیم و نوشته دیده نشده که دلالت کند یك یا چند تا از آن قبور، قبور اصحاب کهف است ، و یا شهادت دهد و لو تا حدی که چند نفر از این مدفونین مدتی به خواب رفته بودند، پس از سالها خدا بیدارشان کرده و دو باره قبض روحشان نموده است .

غار دوم : دومین غاری که احتمال داده اند کهف اصحاب کهف باشد غار رجیب است که در هشت کیلومتری شهر عمان پایتخت اردن هاشمی نزدیك دهی به نام ((رجیب)) قرار دارد. غاری است در سینه جنوبی کوهی پوشیده از صخره ، اطراف آن از دو طرف یعنی از طرف مشرق و مغرب باز است که آفتاب به داخل آن می تابد، در غار در طرف جنوب قرار دارد، و در داخل غار طاقنمائی کوچك است به مساحت ۵/۳۲ متر در یك سکوئی به مساحت تقریبا ۳۳ و در این غار نیز چند قبر هست به شکل قبور باستانی روم و گویا عدد آنها هشت و یا هفت است .

بر دیوار این غار نقشه ها و خطوطی به خط یونانی قدیم و به خط ثمودیان دیده می شود که چون محو شده خوب خوانده نمی شود، البته بر دیوار عکس سگی هم که با رنگ قرمز و زینت های دیگری آراسته شده دیده می شود.

و بر بالای غار آثار صومعه ((بیزانس)) هست که از گنجینه ها و آثار دیگری است که در آنجا کشف گردیده است و معلوم می شود بنای این صومعه در عهد سلطنت ((جوستینوس)) اول یعنی در حدود ۴۱۸ - ۴۲۷ ساخته شده و آثار دیگری که دلالت می کند که این صومعه یك بار دیگر تجدید بنا یافته است و مسلمانان آن را پس از استیلا بر آن دیار مسجدی قرار داده اند. چون می بینیم که این صومعه محراب و ماءذنه و وضوخانه دارد، و در ساحت و فضای جلو در این غار آثار مسجد دیگری است که پیداست مسلمین آن را در صدر اسلام بنا نهاده و هر چندی یك بار مرمت کرده اند و پیداست که این مسجد بر روی خرابه های کلیسایی قدیمی از رومیان ساخته شده ، و این غار علی رغم اهتمامی که مردم بدان داشته و عنایتی که به حفظش نشان می دادند و آثار موجود در آن از این اهتمام و عنایت حکایت می کند غاری متروك و فراموش شده بوده ، و به مرور زمان خراب و ویران گشته تا آنکه اداره باستان شناسی اردن هاشمی اخیرا در صدد برآمده که در آن حفاری کند و نقب بزند و آن را پس از قرنها خفاء از زیر خاك دوباره ظاهر سازد.

در آثاری که از آنجا استخراج کردند شواهدی یافت شده که دلالت می کند که این غار همان غار اصحاب کهف است که داستانش در قرآن کریم آمده .

در تعدادی از روایات مسلمین همچنانکه بدان اشاره شد نیز همین معنا آمده است که غار اصحاب کهف در اردن واقع شده است و یاقوت آنها را در معجم البلدان خود آورده است . و رقیم هم اسم دهی است نزدیك به شهر عمان که قصر یزید بن عبدالملك در آنجا بوده است . البته قصر دیگری هم در قریه ای دیگر نزدیك به آن دارد که نامش موقر است و شاعر که گفته :

یزرن علی تنانیه یزیدا

با کناف الموقر و الرقیم

آن زمان بر بالای آن کاخ یزید را دیدار می کنند در حالی که موقر و رقیم در چشم انداز ایشان است . و شهر عمان امروزی هم درجای شهر فیلادلفیا که از معروفترین و زیباترین شهرهای آن عصر بوده ساخته شده است ، و این شهر تا قبل از ظهور دعوت اسلامی بوده ، او خود آن شهر و پیرامونش از اوائل قرن دوم میلادی در تحت استیلای حکومت روم بود تا آنکه سپاه اسلام سر زمین مقدس را فتح کرد.

و حق مطلب این است که مشخصات غار اصحاب کهف با این غار بهتر انطباق دارد تا غارهای دیگر.

غار سوم : غاری است که در کوه قاسیون قرار دارد و این کوه در نزدیکی های شهر صالحیه دمشق است که اصحاب کهف را به آنجا نیز نسبت می دهند.

غار چهارم : غاری است که در بتراء یکی از شهرهای فلسطین است که اصحاب کهف را به آنجا نیز نسبت می دهند.

غار پنجم : غاری است که به طوری که گفته اند در شبه جزیره اسکاندیناوی در شمال اروپا کشف شده و در آنجا به هفت جسد سالم برخوردند که در هیاءت رومیان بوده احتمال داده اند که همان اصحاب کهف باشند.

و چه بسا غارهای دیگری که اصحاب کهف را به آنها نیز نسبت می دهند، همچنانکه می گویند نزدیکیهای شهر نخجوان یکی از شهرهای ققفاز غاری است که اهالی آن نواحی احتمال داده اند که غار اصحاب کهف باشد، و مردم به زیارت آنجا می روند.

و لیکن هیچ شاهدی که دلالت کند بر این که یکی از این غارها همان غاری باشد که در قرآن یاد شده در دست نیست ، علاوه بر اینکه مصادر تاریخی این دو غار آخری را تکذیب می کند، چون قصه اصحاب کهف علی ای حال قصه ای است رومی و در تحت سلطه و سیطره رومیان اتفاق افتاده ، و رومیان حتی در بحبوحه قدرت و مجد و عظمتشان تا حدود ققفاز و اسکاندیناوی تسلط نیافتند.

داستان اصحاب کهف در روایات

در تفسیر قمی در ذیل آیه ((ام حسبت ان اصحاب الکهف)) از امام (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: ما به تو آیت ها و معجزه هائی دادیم که از داستان اصحاب کهف مهم تر بود، آیا از این داستان تعجب می کنی که جوانانی بودند در قرون فترت که فاصله نبوت عیسی بن مریم و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، زندگی می کرده اند. و اما ((رقیم)) عبارت از دو لوح مسی بوده که داستان اصحاب کهف را روی آن حك نموده اند که دقیانوس ، پادشاه آنها چه دستوری به ایشان داده بود، و آنان چگونه از دستور او سر پیچیده اسلام را پذیرفته بودند، و سرانجام کارشان چه شد.

و باز در همان کتاب از ابن ابی عمیر از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: سبب نزول سوره کهف این بود که قریش سه نفر را به قبیله نجران فرستادند تا از یهودیان آن دیار مسائلی را بیاموزند و با آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را بیازمایند، و آن سه نفر نضر بن حارث بن کلده و عقبة بن ابی معیط و عاص بن وائل سهمی بودند.

این سه نفر به سوی نجران بیرون شده جریان را با علمای یهود در میان گذاشتند. یهودیان گفتند سه مساءله از او بپرسید اگر آنطور که ما می دانیم پاسخ داد در ادعایش راستگو است ، و سپس از او یك مساءله دیگر بپرسید اگر گفت می دانم بدانید که دروغگو است .

گفتند: آن مسائل چیست ؟ جواب دادند که از احوال جوانانی بپرسید که در قدیم الایام بودند و از میان مردم خود بیرون شده غایب گشتند. و در مخفیگاه خود خوابیدند، چقدر خوابیدند؟ و تعدادشان چند نفر بود؟ و چه چیز از غیر جنس خود همراهشان بود؟ و داستانشان چه بود؟

مطلب دوم اینکه از او بپرسید داستان موسی که خدایش دست ور داد از عالم پیروی کن و از او تعلیم گیر چه بوده ؟ و آن عالم که بوده ؟ و چگونه پیرویش کرد؟ و سرگذشت موسی با او چه بود؟

سوم اینکه از او سرگذشت شخصی را بپرسید که میان مشرق و مغرب عالم را بگردید تا به سد یاءجوج و ماءجوج برسید، او که بود؟ و داستانش چگونه بوده است .

یهودیان پس از عرض این مسائل جواب آنها را نیز به فرستادگان قریش داده گفتند: اگر اینطور که ما شرح دادیم جواب داد صادق است و گرنه دروغ می گوید.

پرسیدند: آن یك سؤ ال که گفتید چیست ؟

گفتند: از او بپرسید قیامت چه وقت به پا می شود، اگر ادعا کرد که من می دانم چه موقع به پا می شود دروغگو است ، و اگر گفت جز خدا کسی تاریخ آن را نمی داند راستگو است .

فرستادگان قریش به مکه برگشتند و نزد ابوطالب جمع شدند و گفتند: پسر برادرت ادعا می کند که اخبار آسمانها برایش می آید، ما از او چند مساءله پرسش می کنیم اگر جواب داد می دانیم که راستگو است و گرنه می فهمیم که دروغ می گوید.

ابوطالب گفت : بپرسید آنچه دلتان می خواهد. آنها، آن مسائل را مطرح کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: فردا جوابهایش را می دهم و در این وعده ای که داد ((ان شاء الله)) نگفت . به همین جهت چهل روز وحی از او قطع شد تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) غمگین گردید و یارانش که به وی ایمان آورده بودند به شك افتادند، و قریش شادمان شده و شروع کردند به استهزاء و آزار، و ابوطالب سخت در اندوه شد.

پس از چهل شبانه روز سوره کهف بر وی نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از جبرئیل سبب تاءخیر را پرسید؟ گفت ما قادر نیستیم از پیش خود نازل شویم جز به اذن خدا. سپس در این سوره فرمود: ای محمد تو گمان کرده

ای داستان اصحاب کهف و رقیم از آیات ما امری عجیب است آنگاه از آیه ((اذ اوی الفتیة)) به بعد داستان ایشان را شروع نموده و بیان فرمود.

آنگاه امام صادق (علیه السلام) اضافه کرد که اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاهی جبار و ستمگر زندگی می کردند که اهل مملکت خود را به پرستش بتها دعوت می کرد و هر که سر باز می زد او را می کشت ، و اصحاب کهف در آن کشور مردمی با ایمان و خداپرست بودند. پادشاه ماءمورینی در دروازه شهر گمارده بود تا هر کس خواست بیرون شود، اول به بتها سجده بکند، این چند نفر به عنوان شکار بیرون شدند، و در بین راه به شبانی برخوردند او را به دین خود دعوت کردند نپذیرفت ولی سگ او دعوت ایشان را پذیرفته به دنبال ایشان به راه افتاد.

سپس امام فرمود: اصحاب کهف به عنوان شکار بیرون آمدند، اما در واقع از کیش بت پرستی فرار کردند. چون شب فرا رسید با سگ خود داخل غاری شدند خدای تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد، همچنانکه فرموده : ((فضربنا علی اذانهم فی الکهف سنین عددا)) پس در غار خوابیدند تا روزگاری که خدا آن پادشاه و اهل آن شهر را هلاك نمود و آن روزگار را سپری کرد و روزگاری دیگر و مردم دیگری پیش آورد.

در این عصر بود که اصحاب کهف از خواب بیدار شده یکی از ایشان به دیگران گفت : به نظر شما چقدر خوابیدیم ؟ نگاه به آفتاب کردند دیدند بالا آمده گفتند: به نظر ما یك روز و یا پاره ای از یك روز خواب بوده ایم . آنگاه به یکی از نفرات خود گفتند این پول را بگیر و به درون شهر برو اما به طوری که تو را نشناسند پس در بازار مقداری خوراك برایمان خریداری کن زنهار که اگر تو را بشناسند، و به نهانگاه ما پی ببرند همه ما را می کشند و یا به دین خود بر می گردانند.

آن مرد پول را برداشته وارد شهر شد لیکن شهری دید بر خلاف آن شهری که از آن بیرون آمده بودند و مردمی دید بر خلاف آن مردم هیچ یك از افراد آنان را نشناخت و حتی زبان ایشان را هم نفهمید، مردم به وی گفتند: تو کیستی و از کجا آمده ای ؟ او جریان را گفت اهل شهر با پادشاهشان به راهنمایی آن مرد بیرون آمده تا به در غار رسیدند، و به جستجوی آن پرداختند بعضی گفتند سه نفرند که چهارمی آنان سگ ایشان است . بعضی گفتند پنج نفرند که ششمی آنان سگشان است . بعضی دیگر گفتند: هفت نفرند که هشتمی آنان سگشان می باشد.

آنگاه خدای سبحان با حجابی از رعب و وحشت میان اصحاب کهف و مردم شهر حائلی ایجاد کرد که احدی قدرت بر داخل شدن بدانجا را ننمود غیر از همان یك نفری که خود از اصحاب کهف بود. او وقتی وارد شد دید رفقایش در هراس از اصحاب دقیانوس اند و خیال می کردند این جمعیت همانهایند که از مخفیگاه آنان با خبر شده اند، مردی که از بیرون آمده بود جریان را به ایشان گفت که در حدود چند صد سال است که ما در خواب بوده ایم و سرگذشت ما معجزه ای برای مردم گشته ، آنگاه گریسته از خدا خواستند دوباره به همان خواب اولیشان برگرداند.

سپس پادشاه شهر گفت جا دارد ما بر بالای این غار مسجدی بسازیم که زیارتگاهی برایمان باشد، چون این جمعیت مردمی با ایمان هستند، پس آنان در سال دو نوبت این پهلو و آن پهلو می شوند شش ماه بر پهلوی راست هستند و شش ماه دیگر بر پهلوی چپ و سگ ایشان دستهای خود را گسترده و دم در غار خوابیده است ، که خدای تعالی درباره داستان ایشان در قرآن کریم فرموده : ((نحن نقص علیك نباهم بالحق ...)).

مولف : این روایت از روشن ترین روایات این داستان است که علاوه بر روشنی متن آن تشویش و اضطرابی هم در آن نیست . با این وصف ، این نکته را هم متضمن است که مردمی که در عدد آنها اختلاف کردند و یکی گفت سه نفر و یکی گفت پنج نفر و دیگری گفت هفت نفر، همان اهل شهر بوده اند که در غار اجتماع کرده بودند، و این خلاف ظاهر آیه است. و نیز متضمن این نکته است که اصحاب کهف برای بار دوم نیز به خواب رفتند و نمردند و نیز سگشان هنوز هم در غار دستهایش را گسترده و اصحاب کهف در هر سال دو نوبت این پهلو، آن پهلو می شوند، و هنوز هم به همان هیات سابق خود هستندو حال آنکه بشر تاکنون در روی زمین به غاری که در آن عده ای به خواب رفته باشند بر نخورده است .

بعلاوه در ذیل این روایت عبارتی است که ما آن را نقل نکردیم ، چون احتمال دادیم جزو روایت نباشد بلکه کلام خود قمی و یا روایت دیگری باشد، و آن این است که جمله ((و لبثوا فی کهفهم ثلاث مائه سنین و ازدادوا تسعا)) جزو کلام اهل کتاب است ، و جمله ((قل الله اعلم بما لبثوا)) رد آن است ، و حال آنکه در بیان سابق ما این معنا از نظر خواننده گذشت که سیاق آیات با این حرف مخالف است و نظم بلیغ قرآنی آن را نمی پذیرد.

در بیان داستان اصحاب کهف از طریق شیعه و سنی روایات بسیاری وجود دارد و لیکن خیلی با هم اختلاف دارند، به طوری که در میان همه آنها حتی دو روایت دیده نمی شود که از هر جهت مثل هم باشند. مثلا یك اختلافی که در آنها هست این است که در بعضی از آنها مانند روایت بالا آمده که پرسش های قریش از آن جناب چهار تا بوده : یکی اصحاب کهف دوم داستان موسی و عالم و سوم قصه ذوالقرنین چهارم قیام قیامت . و در بعضی دیگر آمده که پرسش از سه چیز بوده : اصحاب کهف و ذوالقرنین و روح . در این روایات آمده که علامت صدق دعوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) این است که از اصحاب کهف و ذو القرنین جواب بگوید، و از آخری یعنی روح جواب ندهد، و آن

جناب از آن دو جواب داد و در پاسخ از روح آیه آمد: ((قل الروح من امر ربی ...)) و از آن جواب نداد. و شما خواننده محترم در بیان آیه مذکور متوجه شدید که آیه در مقام جواب ندادن نبود و نخواسته از جواب دادن طفره برود بلکه حقیقت و واقع روح را بیان می کند پس نباید گفت که آن جناب از سؤ ال درباره روح جواب نداد.

و از جمله اختلافاتی که در بیشتر روایات هست این است که اصحاب کهف و اصحاب رقیم یك جماعت بوده اند. و در بعضی دیگر آمده که اصحاب رقیم طایفه دیگری بوده اند که خدای تعالی نامشان را با اصحاب کهف آورده . ولی از توضیح داستان اصحاب رقیم اعراض نموده . آنگاه روایت مزبور قصه اصحاب رقیم را چنین آورده که سه نفر بودند از خانه بیرون شدند تا برای خانواده های خود رزقی تهیه کنند، در بیابان به رگبار باران برخوردند، ناچار به غاری پناهنده شدند، و اتفاقا در اثر ریزش باران سنگ بسیار بزرگی از کوه حرکت کرده درست جلو غار آمد و آن را بست و این چند نفر را در غار حبس کرد.

یکی از ایشان گفت : بیایید هر کس کار نیکی دارد خدای را به آن سوگند دهد تا این بلا را از ما دفع کند. یکی کار نیکی که داشت بیان کرد و خدای رابه آن قسم داد سنگ قدری کنار رفت به طوری که روشنایی داخل غار شد. دومی کار نیك خود را گفت و خدای را به آن سوگند داد سنگ کنار رفت ، به قدری که یك دیگر را می دیدند. سومی که این کار را کرد سنگ به کلی کنار رفت و بیرون آمدند. این روایت را الدر المنثور از نعمان بن بشیر نقل کرده که او بدون سند از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده است .

لیکن آنچه از قرآن کریم ماءنوس و معهود است این است که هیچ وقت اشاره به داستانی نمی کند مگر آنکه آن را توضیح می دهد ومعهود نیست که اسم داستانی را ببرد و اصلا درباره آن سخنی نگوید، و یا اسم دو داستان را ببرد و آن وقت یکی را بیان نموده دومی را به کلی فراموش کند.

و از جمله اختلافات این است که در پاره ای روایات دارد: پادشاه مزبور که اصحاب کهف از شر او فرار کردند اسمش دقیانوس (دیوکلیس ۲۸۵ م - ۵٫۳ م) پادشاه روم بوده . و در بعضی دیگر آمده که او ادعای الوهیت می کرده . و در بعضی آمده که وی دقیوس (دسیوس ۲۴۹ م - ۲۵۱ م) پادشاه روم بوده ، و بین این دو پادشاه ده سال فاصله است ، و آن پادشاه اهل توحید را می کشته و مردم را به پرستش بتها دعوت می کرده . و در بعضی از روایات آمده که مردی مجوسی بوده که مردم را به دین مجوس می خوانده در حالی که تاریخ نشان نمی دهد که مجوسیت در بلاد روم شیوع یافته باشد. و در بعضی روایات آمده که اصحاب کهف قبل از مسیح (علیه السلام) بوده اند.

و از جمله اختلافات این است که در بعضی از روایات دارد: رقیم اسم شهری بوده که اصحاب کهف از آنجا بیرون شدند. و در بعضی دیگر آمده اسم بیابانی است . و در بعضی دیگر آمده اسم کوهی است که غار مزبور در آن قرار گرفته . و در بعضی دیگر آمده که اسم سگ ایشان است . و در بعضی آمده که اسم لوحی است از سنگ . و در بعضی دیگر گفته شده از قلع و در بعضی دیگر از مس و در بعضی دیگر آمده که از طلا بوده و اسامی اصحاب کهف در آن حك شده و همچنین اسم پدرانشان و داستانشان ، و این نوشته را دم در کهف نصب کرده اند. بعضی دیگر از روایات می گوید در داخل کهف بوده و در بعضی دیگرآمده که بر سر در شهر آویزان بوده ، و در بعضی دیگر آمده که در خزانه بعضی از ملوك یافت شده ، و در بعضی آن را دو لوح دانسته است .

اختلاف دیگری که در روایات آمده درباره وضع جوانان است ، در بعضی از روایات آمده که ایشان شاهزاده بوده اند در بعضی دیگر آمده که از اولاد اشراف بوده اند. و در بعضی دیگر آمده که از فرزندان علماء بوده اند. و در بعضی دیگر آمده که خودشان شش نفر بوده و هفتمی ایشان چوپانی بوده که گوسفند می چرانده که سگش هم بااو آمده . و در حدیث وهب بن منبه که هم الدر المنثور آن را آورده و هم ابن اثیر در کامل نقل کرده می گوید که : اصحاب کهف حمامی بوده اند که در بعضی از حمامهای شهر کار می کرده اند، وقتی شنیدند که سلطان مردم را به بت پرستی وادار می کند از شهر بیرون شدند. و در بعضی دیگر از روایات آمده که ایشان از وزراء پادشاه آن عصر بوده اند که همواره در امور و مهمات مورد شور او قرار می گرفته اند.

یکی دیگر از اختلافات این است که : در بعضی از روایات آمده که اصحاب کهف قبل از بیرون آمدن از شهر مخالفت خود را علنی کرده بودند، و شاه هم فهمیده بود. و در بعضی دیگر دارد که شاه ملتفت نشد تا بعد از آنکه از شهر بیرون رفتند. و در بعضی دیگر آمده که این عده با هم توطئه کردند برای بیرون آمدن . و در بعضی دیگر آمده که نفر هفتمی آنان چوپانی بوده که به ایشان پیوسته است ، و در بعضی دیگر آمده که تنها سگ آن چوپان ایشان را همراهی کرد.

باز از موارد اختلاف یکی این است که بعد از آنکه فرار کردند، و پادشاه فهمید در جستجوی ایشان برآمد ولی اثری از ایشان نیافت . و در بعضی روایات دیگر آمده که پس از جستجو ایشان را در غار پیدا کرد که خوابیده بودند، دستور داد در غار را تیغه کنند تا در آنجا از گرسنگی و تشنگی بمیرند، و زنده به گور شوند تا کیفر نافرمانی خود را دریابند. این بود تا روزگاری که خدا می خواست بیدارشان کند، چوپانی را فرستاد تا آن بنیان را خراب کرده تا زاغه ای برای گوسفندان خود درست کند، در این موقع خدای تعالی ایشان را بیدار کرد، و سرگذشتشان از اینجا شروع می شود.

مورد اختلاف ديگر اين است كه : در بعضى از روايات آمده كه دوباره به خوابشان كرد و تا روز قيامت بيدار نمى شوند، و در هر سال دو نوبت از اين پهلو به آن پهلويشان مى كند.

يكى ديگر اختلافى است كه در مدت خوابشان شده . در بيشتر روايات آمده همان سيصد و نه سال كه قرآن كريم فرموده ، است . و در بعضى ديگر آمده كه سيصد و نه سال حكايت قول اهل كتاب است و جمله ((قل الله اعلم بما لبثوا)) رد آن است . و در بعضى ديگر آمده كه سيصد سال بوده و نه سال را اهل كتاب اضافه كرده اند.

و از اين قبيل اختلافات كه در روايات آمده بسيار است ، و بيشتر آنچه كه از طرق عامه روايت شده در كتاب الدرالمنثور و بيشتر آنچه از طرق شيعه نقل شده در كتاب بحار و تفسير برهان و نور الثقلين جمع آورى شده ، اگر كسى بخواهد به همه آنها دست يابد بايد به اين كتابها مراجعه كند. تنها مطلبى كه مى توان گفت اين روايات در آن اتفاق دارنداين است كه اصحاب كهف مردمى موحد بودند، و از ترس پادشاهى جبار كه مردم را مجبور به شرك مى كرده گريخته اند و به غارى پناه برده در آنجا به خواب رفته اند - تا آخر آنچه كه قرآن از داستان ايشان آورده .

و در تفسير عياشى از سليمان بن جعفر همدانى روايت كرده كه گفت : امام صادق (عليه السلام) به من فرمود: اى سليمان مقصود از ((فتى)) كيست ؟ عرض كردم فدايت شوم نزد ما جوان را ((فتى)) گويند، فرمود: مگر نمى دانى كه اصحاب كهف همگيشان كامل مردانى بودند و مع ذلك خداى تعالى ايشان را فتى ناميده . اى سليمان فتى كسى است كه به خدا ايمان بياورد و پرهيزكارى كند.

مؤ لف : در معناى اين روايت مرحوم كلينى در كافى از قمى روايت مرفوعه اى از امام صادق (عليه السلام) آورده ، ليكن از ابن عباس روايت شده كه او گفته اصحاب كهف جوانانى بودند.

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم از ابى جعفر روايت كرده كه گفت : اصحاب كهف همه صراف بودند.

مؤ لف : قمى نيز به سند خود از سدير صيرفى از امام باقر (عليه السلام) روايت كرده كه گفت : اصحاب كهف شغلشان صرافى بوده . و ليكن در تفسير عياشى از درست از امام صادق (عليه السلام) روايت كرده كه در حضورشان گفتگو از اصحاب كهف شد فرمود: صراف پول نبودند، بلكه صراف كلام و افرادى سخن سنج بودند.

و در تفسير عياشى از ابى بصير از امام صادق (عليه السلام) روايت كرده كه گفت : اصحاب كهف ايمان به خدا را پنهان و كفر را اظهار داشتند و به همين جهت خداوند اجرشان را دو برابر داد.

مؤ لف : در كافى نيز در معناى اين حديث روايتى از هشام بن سالم از آن جناب نقل شده . و نيز در معناى آن عياشى از كاهلى از آن جناب و از درست در دو خبر از آن جناب آورده كه در يكى از آنها آمده كه : اصحاب كهف در ظاهر زنار مى بستند و در اعياد مردم شركت مى كردند.

و نبايد به اين روايات اشكال كرد كه از ظاهر آيه ((اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض لن ندعو من دونه الها)) بر مى آيد كه اصحاب كهف تقيه نمى كرده اند. و اينكه مفسرين در تفسير حكايت كلام ايشان كه گفته اند ((اويعيدوكم ...)) احتمال تقيه داده اند صحيح نيست ، براى اينكه اگر به ياد خواننده باشد گفتيم كه بيرون شدن آنان از شهر، هجرت از شهر شرك بوده كه در آن از اظهار كلمه حق و تدين به دين توحيد ممنوع بوده اند. چيزى كه هست تواطى آنان كه شش نفر از معروفها و اهل شرف بوده اند، و اعراضشان از اهل و مال و وطن جز مخالفت با دين وثنيت عنوان ديگرى نداشته . پس اصحاب كهف در خطر عظيمى بوده اند، به طورى كه اگر بر آنان دست مى يافتند يا سنگسار مى شدند و يا آنكه مجبور به قبول دين قوم خود مى گشتند.

و با اين زمينه كاملا روشن مى شود كه قيام ايشان در اول امر و گفتن : ((ربنا رب السموات و الارض لن ندعوا من دونه الها)) اعلام علنى مخالفت با مردم و تجاهر بر مذمت بت پرستى و توهين به طريقه مردم نبوده ، زيرا اوضاع عمومى محيط، چنين اجازه اى به آنان نمى داد، بلكه اين حرف را در بين خود گفته اند.

و به فرضى هم كه تسليم شويم كه جمله ((اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض)) دلالت دارد براينكه ايشان تظاهر به ايمان و مخالفت با بت پرستى مى كرده اند و تقيه را كنار گذاشته بودند، تازه مى گوييم اين در آخرين روزهايى بوده كه در ميان مردم بوده اند، و قبل از اينكه چنين تصميمى بگيرند در ميان مردم با تقيه زندگى مى كرده اند. پس معلوم شد كه سياق هيچ يك از دو آيه منافاتى با تقيه كردن اصحاب كهف در روزگارى كه در شهر و در ميان مردم بودند، ندارد.

و در تف سير عياشى نيز از ابى بكر حضرمى از امام صادق (عليه السلام) روايت كرده كه فرمو: اصحاب كهف نه يكديگر را مى شناختند و نه با هم عهد و ميعادى داشتند بلكه در صحرا يكديگر را ديده با هم عهد و پيمان بستند، و از يكديگر، يعنى دو به دو عهد گرفتند، آنگاه قرار گذاشتند كه يك باره مخالفت خود را علنى ساخته به اتفاق در پى سرنوشت خود بروند.

مؤلف : در معناى اين روايت خبرى است از ابن عباس كه ذيلا نقل مى شود:

در الدرالمنثور است كه ابن ابى شيبه و ابن منذر و ابن ابى حاتم از ابن عباس روايت كرده اند كه گفت : ما با معاويه در جنگ مضيق كه در اطراف روم بود شركت كرديم و به غار معروف كهف كه اصحاب كهف در آنجا بودند و داستانشان

را خدا در قرآن آورده برخورديم . معاويه گفت : چه می شد در اين غار را می گشوديم واصحاب كهف را می ديديم . ابن عباس به او گفت : تو نمی توانی اين كار را بكنی خداوند اين اشخاص را از نظر كسانی كه بهتر از تو بودند مخفی داشت و فرمود: ((لو اطلعت عليهم لوليت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا - اگر آنان را ببينی پا به فرار می گذاری و پر از ترس می شوی معاويه گفت : من از اين كار دست بر نمی دارم تا قصه آنان را به چشم خود ببينيم ، عده ای را فرستاد تا داخل غار شده جستجو كنند، و خبر بياورند. آن عده وقتی داخل غار شدند خداوند باد تندی بر آنان مسلط نمود تا به طرف بيرون پرتابشان كرد. قضيه به ابن عباس رسيد پس او شروع كرد به نقل داستان اصحاب كهف و گفت كه اصحاب كهف در مملكتی زندگی می كردند كه پادشاهی جبار داشت و مردمش را به تدريج به پرستش بتها كشانيد، و اين چند نفر در آن شهر بودند، وقتی اين را ديدند بيرون آمده خداوند همه شان را يكجا جمع كرد بدون اينكه قبلا يكديگر را بشناسند. وقتی به هم برخوردند از يكديگر پرسيدند قصد كجا داريد، در جواب نيت خود را پنهان می داشتند چون هر يك ديگری را نمی شناخت تا آنكه از يكديگر عهد و ميثاق محكم گرفتند كه نيت خود را بگويند. بعدا معلوم شد كه همه يك هدف دارند و منظورشان پرستش پروردگار و فرار از شرك است ، همه با هم گفتند: ((ربنا رب السموات و الارض ... مرفقا)).

آنگاه ابن عباس اضافه می كند كه دور هم نشستند، از سوی ديگر زن و بچه ها و قوم و خويش ها به جستجويشان برخاستند ولی هر چه بيشتر گشتند كمتر خبردار شدند تا خبر به گوش پادشاه وقت رسيد. او گفت اين عده در آينده شاءن مهمی خواهند داشت ، معلوم نيست به منظور خيانت بيرون شده اند يا منظور ديگری داشته اند. و به همين جهت دستور داد تا لوحی از قلع تهيه كرده اسامی آنان را در آن بنويسند آنگاه آن را در خزينه سلطنتی خود جای داد و در اين باره خدای تعالی می فرمايد: ((ام حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم كانوا من اياتنا عجبا)) چون مقصود از رقيم همان لوحی است كه اسامی اصحاب كهف در آن مرقوم شده . و اما اصحاب كهف ، از آنجا كه بودند به راه افتاده داخل غار شدند، و خدا به گوششان زد و خواب را برايشان مسلط كرد، و اگر در غار نبودند آفتاب بدنهايشان را می سوزانيد، و اگر هر چند يك بار از اين پهلو به آن پهلو نمی شدند زمين بدنهايشان را می خورد، و اينجا است كه خدای تعالی فرموده ((و تری الشمس ...)).

آنگاه می گويد: پادشاه مزبور دورانش منقضی گشت و پادشاهی ديگر به جايش نشست . او مردی خداپرست بود، و بر خلاف آن ديگری عدالت گسترد، در عهد او خداوند اصحاب كهف را برای آن منظوری كه داشت بيدار كرد، يكی از ايشان گفت : به نظر شما چقدر خوابيده ايم ؟ آن ديگری گفت : يك روز، يكی ديگر گفت دو روز، سومی گفت بيشتر خوابيده ايم تا آنكه بزرگشان گفت : بی جهت اختلاف مكنيد كه هيچ قومی اختلاف نكردند مگر آنكه هلاك شدند، شما يك نفر را با اين پول روانه كنيد تا از شهر طعامی خريداری كند.

وقتی وارد شهر شد لباسها و هيات ها و منظره هايی ديدكه تاكنون نديده بود. مردم شهر را ديد كه طور ديگری شده اند آن مردم عهد خود نيستند. نزديك نانوايی رفت پول خود را كه سكه اش به اندازه كف پای بچه شتر بود نزد او انداخت نانوا پول را بيگانه يافت ، و پرسيد اين را از كجا آورده ای ؟ اگر گنجی پيدا كرده ای مرا هم راهنمايی كن و گرنه تو را نزد امير خواهم برد. گفت : آيا مرا به امير می ترسانی ، هر دو به نزد امير شدند، امير پرسيد پدرت كيست ؟ گفت : فلانی ، امير چنين كسی را نشناخت ، پرسيد پادشاهت نامش چيست ؟ گفت : فلانی او را هم نشناخت ، رفته رفته مردم دورش جمع شدند، خبر به گوش عالم ايشان رسيد. عالم شهر به ياد آن لوح افتاده دستور داد آن را آوردند آنگاه اسم آن شخص راپرسيد، و ديد كه يكی از همان چند نفری است كه نامشان در لوح ضبط شده ، اسامی رفقايش را پرسيد، همه را با اسامی مرقوم در لوح مطابق يافت . به مردم بشارت داد كه خداوند شما را به برادرانتان كه چند صد سال قبل ناپديد شدند راهنمايی كرده برخيزيد. مردم همه حركت كردند تا آمدند نزديك غار چون نزديك شدند جوان گفت شما باشيد تا من بروم و رفقايم را خبر كنم و آنگاه آرام وارد شويد، و هجوم نياوريد، و گرنه ممكن است از ترس قالب تهی كنند، و خيال كنند شما لشگريان همان پادشاهيد، و برای دستگيريشان آمده ايد. گفتند: حرفی نداريم ليكن به شرطی كه قول بدهی باز هم بيرون بيايی ، او هم قول داد كه ان شاء الله بيرون می آيم . پس داخل غار شد و ديگر نفهميدند به كجا رفت ، و از نظر مردم ناپديد گرديد، مردم هر چه خواستند وارد شوند نتوانستند، لا جرم گفتند بر بالای غارشان مسجدی بنا كنيم ، و چنين كردند، و هميشه در آن مسجد به عبادت و استغفار می پرداختند.

مؤ لف : اين روايت مشهور است ، و مفسرين در تفاسير خود آن را نقل كرده و خلاصه تلقی به قبولش كرده اند، در حالی كه خالی از چند اشكال نيست :

يكی اينكه از ظاهرش بر می آيد كه اصحاب كهف هنوز در حال خواب هستند و خداوند بشر را از اينكه بخواهند كسب اطلاعی و جستجويی از ايشان بكنند منصرف نموده ، و حال آنكه كهفی كه در ناحيه مضيق و معروف به غار افسوس است امروز هم معروف است ، و در آن چنين چيزی نيست .

و آيه ای هم كه ابن عباس بدان تمسك جسته حالت خواب ايشان را قبل از بيدار شدن مجسم می سازد، نه بعد از بيداريشان را. علاوه بر اينكه از خود ابن عباس روايت ديگری رسيده كه مخالف با اين روايت است . و آن روايتی است كه الدر المنثور از عبد الرزاق و ابن ابی حاتم از عكرمه نقل كرده و در آخر آن آمده كه : ((پادشاه با مردم سوار شده تا

به در غار آمدند، جوان گفت مرا رها کنید تا رفقایم را ببینم و جریان را برایشان بگویم ، چند قدمی جلوتر وارد غار شد، او رفقایش را دید و رفقایش هم او را دیدند، خداوند به گوششان زد خوابیدند، مردم شهر چون دیدند دیر کرد وارد غار شدند و جسدهایی بی روح دیدند که هیچ جای آنها پوسیده نشده بود، شاه گفت : این جریان آیتی است که خدای تعالی برای شما فرستاده .

ابن عباس با حبیب بن مسلمه به جنگ رفته بود، در راه به همین غار بر خوردند، و در آن استخوانهایی دیدند مردی گفت: این استخوانهای اصحاب کهف است ، ابن عباس گفت استخوانهای ایشان در مدتی بیش از سی صد سال قبل از بین رفته است)).

اشکال مهم تر این روایت این است که از عبارت ((استخوانهای ایشان در مدتی بیش از سیصد سال قبل از بین رفته)) بر می آید که از نظر این روایت داستان اصحاب کهف در اوائل تاریخ میلادی و یا قبل از آن رخ داده ، و این حرف با تمامی روایات این داستان مخالف است ، جز آن روایتی که تاریخ آن را قبل از مسیح دانسته .

اشکال دیگری که به روایت ابن عباس وارد است این است که در آن آمده : یکی گفت يك روز خوابیدیم یکی گفت دو روز، و این حرف با قرآن کریم هم مخالف است ، برای اینکه قرآن نقل می کند که گفتند: ((لبثنا یوما او بعض یوم)) و اتفاقا کلام قرآن کریم با اعتبار عقلی هم سازگار است ، زیرا کسی که نفهمیده چقدر خوابیده نهایت درجه ای که احتمال دهد بسیار خوابیده باشد يك روز یا کمی کمتر از يك روز است ، و اما دو شبانه روز آنقدر بعید است که هیچ از خواب برخاسته ای احتمالش را نمی دهد.

از این هم که بگذریم در روایت داشت : بزرگترشان گفت اختلاف مکنید، که اختلاف مایه هلاکت هر قومی است . و این یکی از سخنان باطل است ، زیرا آن اختلافی مایه هلاکت است که در عمل به چیزی باشد، و اما اختلاف نظری امری نیست که اجتناب پذیر باشد، و هرگز مایه هلاکت نمی شود.

اشکال دیگری که به آن وارد است این است که : در آخرش داشت : وقتی جوان وارد غار شد مردم نفهمیدند کجا رفت ، و از نظرشان ناپدید گشت . گویا مقصود ابن عباس این بوده که وقتی جوان وارد غار شد دهنه غار از نظرها ناپدید شد نه خود آن جوان ، خلاصه خدا غار مزبور را ناپدید کرد، ولی این حرف با آنچه در صدر خود آیه هست نمی سازد که از ظاهرش بر می آید که غار مزبور در آن دیار معروف بوده . مگر اینکه بگویی آن روز غار را از چشم و نظر پادشاه و همراهانش ناپدید کرده و بعدها برای مردم آشکارش ساخته است .

و اما اینکه در صدر روایت از قول ابن عباس نقل شده که گفت : ((رقیم لوحی از قلع بوده که اسامی اصحاب کهف در آن نوشته شده بود)) مطلبی است که در معنایش روایات دیگری نیز آمده ، از آن جمله روایتی است که عیاشی در تفسیر خود از احمد بن علی از امام صادق (علیه السلام) آورده ، و در روایت دیگری انکار آن از خود ابن عباس نقل شده ، چنانچه در الدرالمنثور از سعید بن منصور و عبدالرزاق و فارابی و ابن منذر و ابن ابی حاتم و زجاجی (در کتاب امالی) و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت : من نمی دانم معنای رقیم چیست ، از کعب پرسیدم او گفت نام قریه ای است که از آنجا بیرون شدند.

و نیز در همان کتاب آمده که عبدالرزاق از ابن عباس روایت کرده که گفت : تمامی قرآن را می دانم مگر معنای چهار کلمه را اول کلمه ((غسلین)) که اختلاف اعراب در آن به خاطر اختلافی است که در حکایت لفظ قرآن هست . دوم کلمه ((حنانا)) سوم ((اواه)) چهارم ((رقیم)).

و در تفسیر قمی می گوید: در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در ذیل آیه ((لن ندعوا من دونه الها لقد قلنا اذا شططا)) فرمود: یعنی اگر بگوییم خدا شریك دارد بر او جور کرده ایم .

و در تفسیر عیاشی از محمد بن سنان از بطیخی از ابی جعفر (علیه السلام) آورده که در ذیل آیه ((لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا)) فرموده : مقصود خدای تعالی شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست ، بلکه منظور مؤ منین هستند. گویا مؤ منین دارند این حرف را به یکدیگر می زنند، و حال مؤ منین چنین است که اگر اصحاب کهف را ببینند سرشار از ترس و رعب شده پا به فرار می گذارند.

و در تفسیر روح المعانی اسماء اصحاب کهف بر طبق روایت صحیحی از ابن عباس چنین آمده : ۱ - مکسلینیا ۲ - یملیخا ۳ - مرطولس ٤ - ثبیونس ٥ - دردونس ٦ - کفاشیطیطوس ۷ - منطونواسیس - که همان چوپان بوده و اسم سگش ((قطمیر)) بوده است .

راوی می گوید از علی (کرم الله وجهه) روایت شده که اسمای ایش ان را چنین برشمرده : ۱ - یملیخا ۲ - مکسلینیا ۳ - مسلینیا، که اصحاب دست راست ی پادشاه بوده اند ٤ - مرنوش ٥ - دبرنوش ٦ - شاذنوش که اصحاب دست چپش بوده اند و همواره با این شش نفر مشورت می کرده و هفتمی اصحاب کهف همان چوپانی بوده که در این روایت اسمش نیامده ولی در اینجا نیز اسم سگ را قطمیر معرفی نموده است .

و اما اينكه آيا اين روايت به على نسبت داده اند صحيح است ، يا صحيح نيست گفتار ديگرى است كه علامه سيوطى در حواشى بيضاوى نوشته كه طبرانى اين روايت را در معجم ((اوسط)) خود به سند صحيح از ابن عباس آورده . و آنچه كه در الدر المنثور است نيز همين روايت طبرانى در ((اوسط)) است كه گفتيم به سند صحيح از ابن عباس روايت كرده است.

البته در بعضى روايات ديگرى اسامى ديگرى براى آنان نقل كرده اند كه حافظ ابن حجر در شرح بخارى نوشته . گفتگواسامى اصحاب كهف بسيار است كه هيچ يك هم مضبوط و مستند و قابل اعتماد نيست و در كتاب بحر آمده كه اسامى اصحاب كهف عجمى (غير عربى) بوده كه نه شكل معينى و نه نقطه داشته ، و خلاصه سند در شناختن اسامى آنان ضعيف است .

و روايتى كه به على (عليه السلام) نسبت داده اند همان است كه ثعلبى هم در كتاب عرائس و ديلمى در كتاب خود به طور مرفوع آورده و در آن عجائبى ذكر شده .

و در الدرالمنثور است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود: اصحاب كهف ، ياران مهدى اند.

و در برهان از ابن الفارسى آورده كه گفت امام صادق (عليه السلام) فرموده : قائم (عليه السلام) از پشت كوفه خروج مى كند، با هفده نفر از قوم موسى كه به حق راه يافته و با حق عدالت مى كردند، و هفت نفر از اهل كهف و يوشع بن نون و ابو دجانه انصارى و مقداد بن اسود و مالك اشتر كه اينان نزد آن جناب از انصار و حكام او هستند.

و در تف سير عياشى از عبدالله بن ميمون از ابى عبدالله (عليه السلام) از پدرش از على بن ابى طالب روايت كرده كه فرمود: وقتى كسى به خدا سوگند مى خورد تا چهل روز مهلت ثنيا دارد، براى اينكه قومى از يهود از رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) از چيزى پرسش كردند حضرت بدون اينكه بگويد ((ان شاء الله)) و استثناء مزبور را به كلام خود ملحق سازد گفت فردا بيائيد تا جواب بگويم ، به همين جهت چهل روز خداوند وحى را از آن حضرت قطع كرد، بعد از آن جبرئيل آمد و گفت : ((و لا تقولن لشى ء انى فاعل ذلك غدا الا ان يشاء الله و اذكر ربّك اذا نسيت)).

مؤ لف : كلمه : ((ثنيا)) - به ضمه ثاء و سكون نون و در آخرش الف مقصوره - اسم است براى استثناء. و در معناى اين روايت روايات ديگرى نيز از امام صادق و امام باقر (عليه السلام) رسيده كه از بعضى آنها برمى آيد كه مراد از سوگند وعده قطعى دادن و كلام مؤ كد آوردن است ، همچنان كه استشهاد امام (عليه السلام) در اين روايت به كلام رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) با اينكه آن جناب سوگندى ياد نكرده بود كاملا دلالت بر اين معنا دارد. و اما اين سؤ ال كه اگر كسى سوگندى ياد كند و ان شاءالله هم بگويد، ولى پس از انعقاد سوگند آن را بشكند آيا حنث شمرده مى شود و كفاره به عهده اش مى آيد يا نه ، بحثى است فقهى .

داستان اصحاب كهف در تعدادى از روايات از صحابه و تابعين و از ائمه اهل بيت (عليهم السلام) به طور مفصل حكايت شده مانند روايت قمى وابن عباس و عكرمه و مجاهد كه تفسير الدرالمنثور همه آنها را آورده و روايت اسحاق در كتاب عرائس كه آن را تفسير برهان نقل كرده و روايت وهب بن منبه كه الدرالمنثور و كامل آن را بدون نسبت نقل كرده اند، و روايت نعمان بن بشير كه در خصوص اصحاب رقيم وارد شده و الدرالمنثور آن را آورده .

و اين روايات كه ما در بحث روايتى گذشته مقدارى از آنها را نقل كرديم و به بعضى ديگرش اشاره اى نموديم آنقدر از نظر مطلب و متن با هم اختلاف دارند كه حتى در يك جهت هم اتفاق ندارند. و اما اختلاف در روايات وارده در بعضى گوشه هاى داستان مانند رواياتى كه متعرض تاريخ قيام آنان است ، و يا متعرض اسم آن پادشاه است كه معاصر با ايشان بوده يا متعرض نسب و سمت و شغل و اسامى و وجه ناميده شدنشان به اصحاب رقيم و ساير خصوصيات ديگر شده بسيار شديدتر از روايات اصل داستان است و دست يافتن به يك جهت جامعى كه نفس بدان اطمينان داشته باشد دشوارتر است .

و سبب عمده در اين اختلاف علاوه بر دست بردها و خيانتها كه اجانب در اين گونه روايات دارند دو چيز است :

يكى اينكه اين قصه از امورى بوده كه اهل كتاب نسبت به آن تعصب و عنايت داشته اند، و از روايات داستان هم برمى آيد كه قريش اين قصه را از اهل كتاب شنيده اند و با آن رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) را امتحان كردند، بلكه از مجسمه ها نيز مى توان عنايت اهل كتاب را فهميد به طورى كه اهل تاريخ آن مطالب را از نصارى و از مجسمه هاى موجود در غارهاى مختلف كه در عالم هست غارهاى آسيا و اروپا و آفريقا گرفته شده و آن مجسمه ها را بر طبق شهرتى كه از اصحاب كهف به پا خاسته گرفته اند، و پرواضح است كه چنين داستانى كه از قديم الايام زبان زد بشر و مورد علاقه نصارى بوده هر قوم و مردمى آن را طورى كه نماياننده افكار و عقايد خود باشد بيان مى كنند، و در نتيجه روايات آن مختلف مى شود.

و از آنجايى كه مسلمانان اهتمام بسيار زيادى به جمع آورى و نوشتن روايات داشتند، و آنچه كه نزد ديگران هم بود جمع مى كردند و مخصوصا بعد از آنكه عده اى از علماى اهل كتاب مسلمان شدند، مانند وهب بن منبه و كعب الاحبار، و آنگاه اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) و تابعين يعنى طبقه دوم مسلمانان همه از اينان اخذ كرده و ضبط

نموده اند، و هر خلفی از سلف خود می گرفته و با آن همان معامله اخبار موقوفه را می کرده که با روایات اسلامی می نمودند و این سبب بلوا و تشتت شده است .

دوم اینکه داءب و روش کلام خدای تعالی در آنجا که قصه ها را بیان می کند بر این است که به مختاراتی و نکات برجسته و مهمی که در ایفای غرض مؤ ثر است ، اکتفاء می کند، و به جزئیات داستان نمی پردازد. از اول تا به آخر داستان را حکایت نمی کند، و نیز اوضاع و احوالی را که مقارن با حدوث حادثه بوده ذکر نمی نماید جهتش هم خیلی روشن است ، چون قرآن کریم کتاب تاریخ و داستان سرائی نیست بلکه کتاب هدایت است .

این نکته از واضح ترین نکاتی است که شخص متدبر در داستانهای مذکور در کلام خدا درك می نماید، مانند آیاتی که داستان اصحاب کهف و رقیم را بیان می کند، ابتداء محاوره و گفتگوی ایشان را نقل می کند، و در آن به معنا و علت قیام آنان اشاره می نماید و آن را توحید و ثبات بر کلمه حق معرفی می کند، سپس اعتزال از مردم و دنبال آن وارد شدن به غار را می آورد که چگونه در آنجا به خواب رفتند در حالی که سگشان هم همراهشان بود، و روزگاری بس طولانی در خواب بودند. آنگاه بیدار شدن و گفتگوی بار دوم آنان را در خصوص اینکه چقدر خوابیده اند بیان نموده ، و در آخر نتیجه ای را که خدا از این پیش آورد خواسته است بیان می کند. و سپس این جهت را خاطر نشان می سازد که از چه راهی مردم به وضع آنان خبردار شدند، و چه شد که دو باره بعد از حصول غرض الهی به خواب رفتند. و اما ساختن مسجد بر بالای غار ایشان جمله ای است ، که کلام بدانجا کشیده شده ، و گرنه غرض الهی در آن منظور نبوده است .

و اما اینکه اسامی آنان چه بوده و پسران چه کسی و از چه فامیلی بوده اند. و چگونه تربیت و نشو و نما یافته بودند، چه مشاغلی برای خود اختیار کرده بودند، در جامعه چه موقعیتی داشتند، در چه روزی قیام نموده و از مردم اعتزال جستند. و اسم آن پادشاهی که ایشان از ترس او فرار کردند چه بوده ، و نیز اسم آن شهر چه بوده ، و مردم آن شهر از چه قومی بوده اند؟ واسم آن سگ که همراهی ایشان را اختیار کرد چه بوده ، و اینکه آیا سگ شکاری بوده یا سگ گله ، و چه رنگی ؟ متعرض نشده است ، در حالی که روایات با کمال خرده بینی متعرض آنها و نیز سایر اموری که در غرض خدای تعالی که همان هدایت است هیچ مدخلیتی ندارد شده ، چرا که اینگونه خرده ریزها در غرض تاریخ دخالت دارد و به درد دقت های تاریخی می خورد.

مطلب دیگر اینکه مفسرین گذشته وقتی شروع در بحث از آیات قصص می کرده اند، در صدد برمی آمده اند که وجه اتصال آیات داستان را بیان نموده و برای اینکه داستانی تمام عیار و مطابق سلیقه خود از آب در آورند از دو رو بر آیات نکات متروکی را استفاده نمایند، و همین جهت باعث اختلاف تفسیرها شده ، چون نظریه و طرز استفاده آنان از دور و بر آیات مختلف بوده است ، و در نتیجه این اختلاف کار به اینجا که می بینیم کشیده شده است .

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/۰۲٤/start.html

تأ ثیر شگرف و بی مانند زرتشت در فرهنگ هند

نگارنده قبلاً در مقالهٔ زرتشت ، پیامبر عدالت اجتماعی جهانشمول از یکی بودن **بودا** و **زرتشت** به طور مفّصل سخن گفته است که آن را بعداً ضمیمهٔ این مقاله خواهم کرد. اما موضوع تأثیر عمیق فرهنگی زرتشت در فرهنگ هندوستان وقتی به درستی معلوم می گردد که در می یابیم پیامبر بزرگ فرقهٔ بزرگ **جاین** هندوان یعنی **مهاویرا** (بزرگ دانا) نیز همان **زرتشت** است. از سوی دیگر در کنار اینها قهرمانان رزمنامه معروف هندوان یعنی **مهابهاراته** (مها-بها-راته یعنی سرزمین بزرگ منور آرزوشده)همان **خاندان کیانی** (مادی) و **نوذری** (هخامنشی) هستند که در بین آنها زرتشت تحت نام زریتراشترا (شهریار زرین) عضو و فرمانروای مشترک هردو این خاندان به شمار آمده است. لازم به تذکر است که خود نام **بهاراته** (جنگاور) همان **کورش** است که طبق تورات، منابع یونانی و اساطیر آذری کوراوغلو و ده ده قورقود گنجهای معروف پادشاهان ماد و لیدیه و بابل را ربوده است. چنانکه اشاره شد در اینجا روی سحن ما با فرقهٔ دینی کهن **جاین** (دانایان یا پیروزمندان)هندوان است؛ لذا ابتدا لازم می آید که در بارهٔ پیامبر بزرگ آنها یعنی **مهاویرا** (بزرگ دانا) سخن گفته شود. در کتاب اساطیر هند تألیف ورونیکا ایونس، ترجمهٔ باجلان فرخی در مورد این مؤسس بزرگ آیین جاین می خوانیم : "**مهاویرا** معاصر **بودا** و او نیز از طبقهٔ **کشتریه** (جنگجویان) بود (عجیب است که این موضوع تا به حال موجب کنجکاوی در یکی بودن اصل آنان نشده است. این بدان دلیل است که ذات اصلی آنان یعنی **سپیتاک زرتشت** نه در هند بلکه در بلخ که چندان هم از هند دور نبوده حکومت کرده و بر نواحیی از هند نیز تسلط داشته است). پدر و مادر مهاویرا بر خلاف پدر و مادر بودا خود **جاین** (اهورامزدا، برهما) و خدا **پارشوا** (میثره یا یمه) را نیایش می کردند. روشن شدگی مهاویرا همانند روشن شدگی بودا بود، اما پیام آن متفاوت و بر ایستادگی در برابر دیگرکشی تأکید داشت. پدر و مادر مهاویرا هم از آغاز دعوت مهاویرا را پذیرفتند. تولد مهاویرا با نشانه هایی عجیب پیشگویی شد: مادر او تریساله که پری یَگَرینی نیزنامیده میشد شانزده چیز را به خواب دید که همه گویای پسری بود که در آینده به بزرگی دست می یابد. شانزده چیزی که تریساله به خواب دید فیلی سفید (حیوان منسوب بودا)؛ ورزاوی سفید؛ شیری سفید؛ سری (سعادت) یا لکشمی (آیت)؛ گلهای خوشبوی مندره؛ ماه که جهان را با انوار سیمین خود روشن کرده بود؛ خورشید رخشان؛ ماهی در حال جستن (نماد شادمانی)؛ یک کوزه؛ دریاچه ای پر از گلهای نیلوفر آبی؛ اقیانوس شیر با کاخی آسمانی؛ ظرفی به بلندی کوه مرو پر از گوهرههای گرانبها؛ آتشی که از کرهٔ قربانی مایه می گرفت؛ سریری از یاقوت و الماس؛ و شهریاری که بر زمین فرمان می راند. پیشگویان رؤیای تریساله را تفسیر کردند و گفتند که امپراطوری بزرگ یا تیرتنکره ای که موجودی بر تر از خداست و روزگاری به هیأت آموزگار بر زمین بسر می برد تا روح را با دستیابی به پنج دانش آزادی بخشد، از تریساله تولد می یابد. چندی چس از رویای تریساله خدایان کودکی نزاده را از بطن دیوننده (الههٔ شادی)، یکی از همسران برهما، به بطن تریساله منتقل کردند و به زمان موعود **وردمنه** (خوشبختی آور، سود رسان، سوشیانت) تولد یافت. وردمنه کودکی بسیار زیبا بود که از نیروی تنی و روانی بسیاری بر خوردار بود. به روزگار خردسالی خرطوم فیل مستی را گرفت و بر فیل مست نشست. در موقعیتی دیگر یکی از خدایان شجاعت او را آزمود و او را به هوا بلند کرد و موی خدا را برید و چندان اورا زد که خود را نجات داد. وردمنه دو روز و نیم روزه گرفت در زیر درخت آشوکه (درخت رنج زدای زرتشتیان) به درون نگری روی آورد و روشن (=بودا) شد. در آن هنگام که وردمنه به درون نگری مشغول بود خدایان بر او گرد آمدند و ناظر تعمق او شدند و هم در آن دم که وردمنه به روشن شدگی دست یافت خدایان اورا از زمین برداشتند و او را در باغی بر تخت روانی بر سریر پنج پله نشانیدند و **مهاویرایش** شناختند. پس مهاویرا عریان شد و همهٔ موی خود را بی آنکه احساس دردی بکند از بیخ برید و به زندگی صوفیانه روی آورد" می دانیم روایات کما بیش مشابهٔ اینها در باره **گوتمه بودا** یا همان **گائوماته زرتشت** نیز ذکر شده است. چنانکه اشاره شد جاینها پیامبران خود را **تیرتنکره** (یعنی فرمانروان برتر جهان یا راهنمایان خداگونه) نامیده اند که از این میان سه تن که معروفترین آنها می باشند یعنی **ویشابها** (دانای خداگونه) نخستین تیرتنکره و **پارشوا** (مردنیکوی سرزمین پارس) بیست و سومین تیرتنکره و **مهاویرا** (بزرگ دانا) بیست و چهارمین تیرتنکره به ترتیب **جمشید** (سپیتمه، پدر زرتشت)، **کورش** (پدر خواندهٔ بردیه زرتشت) و خود **زرتشت** (همان **هوشنگ پیشدادی**، بانی ادیان کهن) می باشند. از اینجا به وضوح معلوم میشود که تیر تنکره های فرقهٔ جاین همان **پرذاتهای** اوستا (پیشدادیان شاهنامه) و **سوشیانت ها** هستند که که دانیم این نامهای سکایی/ اوستایی به معنی نخستین فرمانروایان قانونگذار و سود رسانها بوده و هردو گروه به خانواده زرتشت منسوب می باشند. در مورد مطابقت تیرتنکره های جاین ها با سوشیانتهای زرتشتی گفتنی است که نام دوتن از آنان به اسامی **چندرا پرابه** (بسیار درخشان) که هفتمین تیرتنکره بشمارمیرود و

نمینته (پرورانندە نماز) بیست و دومین تیرتنکره به ترتیب با **اوخشیت ارته** (**هوشیدربامی** ، یعنی دارای قانون با شکوه و درخشان) و **اوخشیت نمه** (پرورانندهٔ نماز) تطابق دارند. نام سومین سوشیانت یعنی **استوت ارته** (پیکر و مظهر قانون مقّدس) با خود نام **وه یزداته بردیه** یا خود **سپنداته زرتشت** (زرتشت دارندهٔ قانون مقّدس) یعنی همان **مهاویرای** جاینها یعنی بیست و چهارمین تیرتنکره مطابقت می نماید. در آیین جاین در جوانب این افراد باز نامهایی ذکر گردیده اند که متعلق به خود زرتشت می باشند. از آن جمله پسر دوم **ریشابها** (قوچ/گاو/ذوالقرنین/کورش سوم) که با نامهای **گوتمه شوارا** (سرود دان نورانی و مقدس) و **بهوبالی** (دارای دستان نیرومند یا در کنار زندگی کننده) آمده است.در مورد وی گفته شده است که وی بعد از درگذشت پدر برای کسب تاج و تخت پدر با برادر بزرگترش که به جانشینی پدر انتخاب شده بود، برخاست ؛ ولی بعد از یک سال مبارزه بر سر تخت و تاج، زمانی که داشت بر برادرش پیروز میشد ناگهان از عرصهٔ دنیای مادی و سیاست روی برتافت و به یک زندگی سخت فقیرانه و صوفیانه روی آورد که سر انجام بدنش از خزه و خزندگان و حشرات و پرندگان پوشیده شد و تنش لانهٔ آنها گردید. برادر فرمانروایش از این سرنوشت وی آن قدر متأثر شد که یک مجسمه به یادبود وی ساخت که پنجاه کمان بلندی داشت و آن را حتی خدایان و دیوان پرستش و تعظیم نمودند.پیداست که نام **گوتمه شوارا** (سرود دان نورانی/مقدس) با **گوتمه بودا** (سرود دان منور) یاهمان **گائوماته زرتشت** (سرود دان زرین تن) پیوند می دهد. از سوی دیگر نام دیگر وی یعنی **بهوبالی** و نام پدرش **ریشابها** به وضوح یادآور همان اسطورهٔ ایرانی و اسلامی **بُهلول عاقل دیوانه نما** و **هارون الرشید** می باشد که از خویشاوندان نزدیک ومعاصر همدیگر به شمار آمده اند. بی شک این اسطوره در بازگشت از هند شکل اسلامی به خود گرفته است. از جانب دیگر پیداست در اسطورهٔ **بهوبالی** (شخص در کنار زندگی کننده) باشخصیت **ایّوب** تورات وقرآن سروکار پیدا می کنیم که طبق اساطیر بدن کرم زده اش را با صبر و شکیبایی بی مانندی که به صبر ایّوب (یعنی بر گماشته بر آزمایشهای سخت) مشهور گشته است، به امان حشرات مخلوق خدا رها کرده بوده است که در پس پردهٔ این شخصیت اساطیری باز شخص زرتشت نهفته است چه در کهن کتاب **فضایل بلخ** به صراحت **ایّوب** وزیر **گشتاسب حاکم بلخ** (یعنی شهر محل حکمرانی زرتشت) به شمار رفته است. میدانیم گشتاسب (ویشتاسب) در اصل نام برادر بزرگ سپیتاک زرتشت (بردیه، زریادر) بوده که در حکومت عاجل وی شریک بوده است. همانطوریکه آیین جاین می گوید مهاویرا (زرتشت، بودا) امربه محدود کردن و لغو مالکیت خصوصی و مالیاتها داده بود و این اساس همان امری است که نقش آسمانی آن در مکاتب جاین و بودایی و زرتشتی تعبیر به کسب **نیروانا** (فّر) ازسوی وی گردیده است. این موضوع که آیینهای جاین و بودایی میگویند **مهاویرا / بودا** به نیروانا (فنا فی الله) دست یافت یا همان موضوع دستیابی **زرتشت** به فره ایزدی همان است که در نزد درویشان رسیدن به مرحله **ان الحّق** بیان شده است یعنی همان شعاری که گویا منصور حّلاج را بر سر دار فرستاد. گفته شده است کسب نیروانا از سوی مهاویرا در سن **هفتاد و دو** سالگی وی صورت گرفت و این همان دورهٔ چهار ساله ای را نشان می دهد که **گائوماته زرتشت** (بردیه) از سوی برادرخوانده اش کمبوجیه- در غیاب سفرجنگی چهارسالهٔ او به مصر- به نابت سلطنت وی در ایران هخامنشی برگزیده شده بوده است. و وی در این عهد اصلاحات عمیق اقتصادی و فرهنگی خود را با **تقسیم اراضی و بخشش مالیاتها و کوتاه نمودن دست کاهنان مردم فریب از اموال مردم** انجام داده بود.این امر که در عهد باستان برای نخستین بار تجربه میشده است آن زمانی اتفاق افتاده که دنیای کهن ترکیبی از سیستمهای اجتماغی خشن و بیرحم عشیرتی، برده داری و فئودالی را تجربه می نموده است. از سوی دیگر در کنار اینها درخشش و مقام شامخ نیکان مادری وی یعنی کیانیان (مادها) - که امپراطوری جبّار آشوری را برای همیشه از روی زمین محو کرده بودند- و پدر خوشنام وی **جمشید** (سپیتمه، دامادو ولیعهد آستیاگ) که در شمال غرب فلات ایران حکومت می کرده و همچنین پرتو افشانی قهرمانیهای پدر خواندهٔ وی یعنی **کورش** (سلمان فارسی، سلیمان تورات و انجیل و قرآن)- که ضمن ربودن گنجهای پادشاهان، سیاستمداری رعوف بوده، وجههٔ جهانی زرتشت را چند برابر می نموده اند. در مورد معنی لفظی **تیرتنکرهٔ** جاینها (معلمان و راهنمایان خداگونه) و نخستین تیرتنکره یعنی **ریشابها** (کورش یا سپیتمه جمشید) گفتنی است که در شاهنامه فردوسی این معنی به صورت ادعای خدایی **جمشید** بازگویی شده است:

منی کرد آن شاه یزدان شناس — ز یزدان به پیچید و شد ناسپاس
گرانمایگان را ز لشکر به خواند — چه مایه سخن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان — که جزخویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید — چو من نامور تخت شاهی ندید
جهان را به خوبی من آراستم — چنان گشت گیتی که من خواستم
خور و خواب و آرامتان از من است — همان پوشش و کامتان ار من است

بزرگی و دیهیم شاهی مراست	که گوید که جز من کسی پادشاست
به دارو و درمان جهان گشت راست	که بیماری مرگ کس را نکاست
جز از من که برداشت مرگ از کسی	وگر بر زمین شاه باشد بسی
شما را به من هوش و جان در تن است	به من نگرود هر که آهرمن است
گر ایدون که دانید من کردم این	مراخواند باید جهان آفرین
همه موبدان سر فگنده نگون	چرا کس نیارست گفتن نه چون
چو این کرده شد فر یزدان از اوی	گسست و جهان شد پر از گفتگوی

بسیار قابل توجه است که در اساطیر ده ده قورقود آذریها نام پدر **عمران** (امیران گرجیها، یعنی شاهزادهٔ بی مرگ، منظور همان گائوماته زرتشت) **بگیل** (یعنی خداگونه) آمده است. چنانکه گفته شد در اساطیر جاین علاوه بر نام **ریشابها** خود عنوان **تیرتنکره** نیز مطابق **پیشداد** و **سوشیانت** اوستا به معنی فرمانروایان خداگونه و قانونگذار می باشد. در اینجا گفتنی است به همان تاریخ تولد مهاویرا/ زرتشت یعنی آغاز قرن ششم پیش از میلاد از **تیرتنکره ای** به نام **ویکراما ارا**(عزیز دوستدار شادیها) نامبرده شده است که بی شک اصل وی نیز به زرتشت (آرا، ایرج) برمی گردد. ضمناً روز تولد **مهاویرا** نیز نظیر زرتشت ماه مارس است که زرتشتیها آن را با ششم فروردین مطابق دانسته اند. نا گفته نماند شاگرد و مصاحب بزرگ مهاویرا نیز **گوتمه** (سرود دان) نامیده شده است که بی شک این نیز در اصل از اسامی و القاب خود وی بوده است. جالب است که نام شهر و دیار **مهاویرا** یعنی **بیهار** (ویهار، معبد) با نام **معبد نوبهار** بلخ به معنی **دیر نو** یکی است، یعنی همانجایی که به **زرتشت** و **بودا** تعلق داشته است. ثانیاً چنانکه اشاره شد مهاویرا از نظر زمانی دقیقاً در همان عصری زیسته که گائوماته زرتشت زیسته است. یعنی حدود سال شش صد پیش از میلاد تولد یافته وتا اواخر دههٔ هشتم همین قرن (دقیقاً سال ۵۲۲ پیش از میلاد) زندگی نموده است. به طوری که یادآورگشتیم داستانهای دوران طفولیت و نوجوانی مهاویرا نیز همانند آنهایی هستند که به زرتشت / بودا نسبت داده شده اند. القاب مهاویرا یعنی **جانما** (بزرگ دانا) ، **کالیاناک** (شخص نیکوی زمانه، امام زمان) و **واردهامان** (خوشبختی آور، سودرسان، سوشیانت) و همچنین نام پدر وی **سیدهارتا** (به هدف رسیده) به نحوی بارز و مشخص به زرتشت و بودا نیز منتسب می باشند. نا گفته نماند نام **سوشیانت** (سود رسان، **عزرای** تورات) در اصل به خود **زرتشت** تعلق داشته است. بنابراین در هند پارسیان سپیتاک زرتشت را تحت همین القاب زرتشت و سوشیانت و مسیحیان و مسلمانان تحت اسامی زکریا (سرود دان)، یافث (بزرگ تن)، یوبال (سرود دان)، ملاکی (پیامبر)، عزرا (سود رسان، مدد رسان)، ایوب (برگماشته بر آزمایشات سخت) و صالح (نیکوکار) و لقمان (دانای درشت اندام) و جاینها و بودائیان تحت اسامی مهاویرا (بزرگ دانا)و بودا(منّور) به عنوان پیامبران جداگانه می شناسند و تصور هم نمی کنند که همهٔ اینها فرد تاریخی واحدی می باشند. خود ایرانیان نیز نامهای مختلف زرتشت را از هم باز نمی شناسند. نامهای ایرانی وی که در منابع زرتشتی و یونانی و رومی از این قرار می باشند: سپیتاک (فرد سفید و نورانی)، سپنداته (مخلوق مقدس)، زریادر(زریر، دارندهٔ تن زرین)، گائوماته (دانای سرودهای دینی) ، زراتوشترا (دارندهٔ کالبد زرین)، پاتی زیت (نگهبان سرودهای دینی) اوستانس (دانای اوراد دینی)، سمردیس (به اندازهٔ سه تن)، تنائوکسار (دارای تن باشکوه) و بردیه که به معنی تنومند است.. اصل زرتشت(به قول خرمدینان شروین یعنی شاهزاده) بنا به گفتهٔ ابومنصور بغدادی از طرف مادر از پادشاهان کیانی ایران (مادها) و از سوی پدر از دیار زنج (سرزمین قبایل مادر سالاری سرمات یعنی مادرسالار) بوده که اسلاف صربوکرواتها بوه اند، از آنجاییکه در میان نیاکان زرتشت نام دوراسرو (صرب دوردست) دیده میشود، لذا می توان ادعا نمود که پدر وی در اصل از بوسنیها (یعنی صربهای کناری) بوده است. پس بی جهت نیست که اوستا پدر زرتشت را تحت اسامی سپیتمه (سفید رخسار)، هوم (دانای نیک) و جمشید (همزاد درخشان) زیبا و دارندهٔ جشمان درخشان معرفی می نماید. گفتنی است منابع ارمنی پسر و خورشیدچهر (بهرام، آرش) را صراحتاً بور و درشت اندام و زیبا معرفی مینمایند. معهذا چنانکه گفته شد تنها چهرهٔ درشت و نورانی زرتشت نبوده که وی را مشهور جهانیان ساخته است، چه در پس پردهٔ این چهره زیبا و درشت اندام نخستین تقسیم اراضی کنندهٔ جهان و بخشندهٔ خراج و مالیات گزاف ملل تحت سلطه امپراطوری هخامنشی و ممانعت کنندهٔ تعّدی کاهنان به حقوق مردم و تعالیم اخلاقی و فلسفی والای وی نهفته بوده است.

در رابطه با ارتباط **زرتشت** با **هند** گفتنی است طبق خبر کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی در میان لشکریان امرایوس پادشاه سکائیان پارسی دربیکی (زرتشت فرمانروای دریها/ تاجیکان) فیلها و سواران هندی وجود داشته اند و این به وضوح حاکی از آن است که وی شمالغربی **هندوستان** را تحت نفوذ و سلطهٔ خویش داشته است نامهای **آمرایوس** و **آمرگوس** (بی مرگ) که در تاریخ پرسیکای کتسیاس به جای زرتشت می باشند در نزد آذریها و گرجیان با لفظ مشابهه عمران و امیران (یعنی زرتشت شاهزاده) جایگزین شده اند. به هر حال حماسه آفرینی پادشاهان

ماد در نبرد با امپراطوری قدرتمند و ترسناک **آشور** که ملل همجوار دور و نزدیک خود را به صلابه و بردگی میکشیده ، سرانجام نابودی ابدی آشور توسط آنها و متعاقب آن سیاست مسالمت آمیز کورش (پدر خواندهٔ بردیه زرتشت) و در پی آنها سیاست عدالت اجتماعی گائوماته زرتشت- که هرودوت بدان سبب از محبوبیت بی نظیر وی در آسیا سخن گفته است- و انتساب وی هم به خاندان پادشاهی ماد وهم به پسرخواندگی و دامادی کورش هخامنشی شور و شعف فراوانی را در میان مردم دنیا بر انگیخته بوده است که این وقایع به خصوص در تورات و اوستا و شاهنامه متجلی گشته است از آن جمله در **تورات** کتاب **ناحوم نبی** در بارهٔ ویرانی کامل **شهر نینوا** پایتخت آشور توسط جد مادری دوم **گائوماته زرتشت یعنی کی آخسار** (کیخسرو، هووخشتره) شادی و مسّرت خویش را چنین نشان می دهد:" خداوند در مورد تو امر فرموده است که بار دیگر ذریتی به نام تو نخواهد بود و از خانهٔ تو بتهای تراشیده و اصنام ریخته شده را منقطع خواهم نمود وقبر تو را خواهم ساخت زیرا خوار شده ای. اینک بر کوهها پایهای مبشر که صلح و سلامت را ندا می کنند...." این وقایع د ر عهدی اتفاق افتاده که دوران شکوفایی کتابت خصوصاً کتابت تاریخ و اساطیر بوده است. حماسه آفرینی مادها و کورش هخامنشی و گائوماته زرتشت ایران مادی و پارسی آن زمان را به عنوان بزرگترین قدرتمندترین امپراطوری دنیا در مرکز توجه جهانیان قرار داده بوده است. به همین سبب است که **اساطیر ایرانی** در هند اساس اساطیر حماسی هند و در آذربایجانهای شمال و جنوب ارس اساس اساطیرده ده قورقود و کوراوغلو و در نزد ارامنه پایهٔ بیشترحماسه های آنان و در یهود اساس بیشتر اساطیر توراتی گشته است. به بیان ساده ایرانیان اسطوره آفرینان جهانیان و سازندهٔ اساس ادیان بزرگ جهانی بوده اند. و نیز با توجه به نام نیک زرتشت در غالب ادیان بزرگ و کوچک دنیا باید اعلام کرد که دنیا فقط یک دین بزرگ مشترک دارد و آن همانا دین زرتشتی/ بودایی است که گفتیم پدید آورندهٔ آن تحت نامهای بودا، مهاویرا، زرتشت، ایوب، ملاکی، زکریا ،عزرا، صالح و لقمان شهرهٔ جهانیان است. سر انجام در این جا همان طوریکه وعده داده شده بود مقالهٔ دلایل یکی بودن زرتشت و بودا را- که پیش از موضوع کشف حلقه واسط آنها یعنی **مهاویرا** ننظیم شده بود- ضمیمهٔ این مقاله می نماییم.

گئوتمه بودا همان گائوماته زرتشت بوده است:

چنان که دیدیم بنا به خبر یونانیان باستان از جمله هرودوت و پورفیریوس، گائوماته زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد - که به قرن تشکیل ادیان باستانی معروف است - شهرهٔ آفاق بوده است. به ویژه مردم آسیا وی را بسیار دوست داشته و او را می پرستیده اند. بنابراین، در اینجا این سؤال منطقی پیش می آید که بپرسیم که مردمان سمت آسیای میانه و هندوستان و چین وی را تحت چه نام و نشانی می شناخته اند؛ خصوصاً با علم بر این که وی مّدتی در آن سمت و سوی ، در باختر (بلخ) سکونت داشته و در آنجا هم رهبر سیاسی و هم رهبر دینی بوده است. همانجا که بعداً مرکز اصلی بودائیگری شده بود و معبد معروف نوبهار بلخ در آن قرار گرفته بوده است ؛ همان معبد بودایی- زرتشتی که نظامی در اسکندر نامهٔ خود در مورد آن چنین سروده است:

به بلخ آمد وآذر زردهشت — به طوفان شمشیر چون آب کشت
بهاردل افروز در بلخ بود — کز و تازه گل را دهن تلخ بود
پری پیکرانی در او چون بهار — صمنخانه هایی چو خّرم بهار

شواهد و دلایل لغوی و تاریخی روشنی معلوم می دارند که خود گئوتمه بودای تاریخی کسی جز گائوماته زرتشت نبوده است که بعداً آیینهایشان در شرق و غرب فلات ایران به صورت دو مکتب جداگانه ای درآمده و درهر دو حالت آن از فلات ایران به تبعید رفته و در شکل بودایی آن در شرق آسیا شکوفا شده است. در ای جا دلایل خود را در باب یکی بودن بودا و زرتشت به اختصار ارائه میدهیم:

۱- بودا به معنی منّور و روشن است و اسم اصلی زرتشت یعنی سپیتاک نیز به معنی سفید و روشن می باشد. افزون بر این لقب مهّم ایشان یعنی گئوتمه (دانای"گاتها"، یعنی دانای سرودهای دینی) و گائوماته (دانای سرودهای دینی) یا همان پاتی زیت (نگهبان سرودهای دینی) هم یکسان است. می دانیم که گاتها (گاثاها) از سوی دیگر سرودهای دینی خود زرتشت به شمار می آیند.

۲- نام والدین بودا یعنی سود دهودانا (مخلوق دانا و پاک تن) و مهامایا (دانای بزرگ) به وضوح با اسامی والدین زرتشت یعنی سپیتمه (دانای سفید رخسار) و آمیتی دا (دارای بینش نیرومند) مطابقت دارد.

۳- هر دو در قرن ششم پیش از میلاد در سمت شمال هندوستان و شرق فلات ایران فعالیّت روحانی- سیاسی داشته ومعبودشان یعنی برهما (خالق دانا) و اهورمزدا (سرور دانا) اسامی یکسانی داشته اند.

٤- مطابق اخبار منابع بودایی و ایرانی شهر زادگاهی این هردو رهبردینی در **محل تجمع جنگجویان** قرار داشته که در نزدیکی آن کوه مرتفع و پربرفی(= هیمالیا، سهند) واقع شده بود. منظور از هیمالیا یعنی کوه پر برف در اینجا همان کوه سهند آذربایجان است. ولایت زادگاهی بودا یعنی **بهار** در نزدیکی نپال به جای معبد نوبهار (دیر مرکزی) بلخ آمده است.
٥- محّل فعالیّت سیاسی و فرهنگی گئوتمه بودا با قبیلهٔ سکیا و شهر کاپیلاویستو (خاک سرخ) پیوسته است؛ متقابلاً مطابق منابع کهن یونانی و ایرانی ناحیه ساتراپی گائوماته زرتشت ، سرزمین سکاییان دربیکی (سکاییان برگ هئومه، دریها) و شهر سوروگانه (شبورگان یعنی شهر سرخ/شهر شاهی) در نزدیکی بلخ(سمت غرب آن) و خود بلخ (= محل تقسیم آبها) بود ه است. افزون بر این می دانیم رودی به نام سرخاب در سمت شرق شهر بلخ جاری است.
٦- محّل مدفن بودا یعنی کوسینا گارا (کوهستان مردم نیک بخت) به وضوح یادآور محّل دخمهٔ گائوماته زرتشت یعنی سیکایا اواوتی(یعنی آبادی خوشبختی، روستای سکاوند شهرستان هرسین باختران) در ناحیهٔ کاسیان باستانی و مادهای سگارتی(سنگ کن) می باشد. قابل تذکر است که نام کاسیان (اسلاف لران) به صورت کوسیان نیز ذکر گردیده است: ترجمهٔ نام کاسیان در نام لران بختیاری و نام شاهنامه ای ارمائیل (یعنی مردم آسوده) برجای مانده است.
٧- فرقهٔ بودایی ماهایانای ژاپنی ها گئوتمه بودا را نظیر گائوماته زرتشت دارای افکار و آمال سوسیالیستی معرفی می نماید. افزون بر این که این هردو تعلیمات اخلاقی اساسی خود را بر روی سه اصل **پندارنیک ، گفتارنیک و کردارنیک** بنیاد نهاده اند. علاوه براین که هردو مخالف ایجاد معابدخرافه پرستی و مردم فریبی بوده اند. گفتنی است که بودا برای طبقهٔ برهمنان یک بیگانه محسوب می شد. معهذا گائوماته زرتشت تحت نام گئوتمهٔ دیگری نزد برهمنان بومی شده است. چون گئوتمه نامی که به عنوان سرایندهٔ قسمتی از وداها معرفی شده باید همان گائوماته زرتشت باشد چه عنوان مناسب فرمانروایی خانوادگی وی یعنی راهوگنه (کشندهٔ دشمن، بهرام) و همچنین لقبش یعنی انگیراس(فرد باشکوه و تنومند) به وضوح یادآور لقب گائوماته زرتشت بلند قامت یعنی تنائوکسار (یعنی دارای تن بزرگ) است. سرودهای ودایی وی از جمله درباب آگنی (آذر، ایزد آتش) و برهما (اهورامزدا، در مقام ایزد دانایی و آتش) می باشد. تحت این نام و القاب وی در رزمنامهٔ بزرگ هندوان یعنی مهابهاراته نیز یاد شده است ناگفته نماند گئوتمه بودا در اساطیر به هیئت برهمنی جوان به نام َ**مگه** (مغ) پدیدار میشود که این به وضوح تعلق وی را به طبقهٔ روحانیان ماد یعنی مغان آشکار میگرداند.
٨- سرانجام گفتنی است دوست وخویشاوند و نخستین حّواری بودا یعنی آناندا (ناندا, دانا به طرق مختلف) و زنش یشودهارا (دارندهٔ پاکی) به ترتیب مطابق با همان مدیوماه (دانای بزرگ و شایسته) پسر عم و نخستین مرید زرتشت و هووی (نیک نژاد) زن زرتشت می باشند. در خبرمولوی که زادهٔ بلخ بود زرتشت - بودا تحت عنوان صوفی فرزانه ای به نام **ابراهیم ادهم** (یعنی امپراطوربخشایشگر) ظاهر گردیده است. **ابراهیم خلیل** در معانی **تخلیه کنندهٔ معابد یا دوست صمیمی خدا خود همان زرتشت و ابراهیم پدر اسماعیل (فرائورت، سیاوش) همان کاووس (خشثریتی)** درواقع جدّ جدّ مادرزرتشت بوده است.
٩- نام پسر**بودا** یعنی **راهوله** (= روی هوره یا گرگ) با نامهای پسر کوچک زرتشت یعنی **خورشیدچهر و تیگران (لفظاً یعنی ببر یا جانوردرنده)** پسر زرتشت مترادف است.
١٠- نام ایرانی بودا یعنی **بوذاسف** به معنی بت شکن نشانگر **گائوماته زرتشت** ویرانگر معابد بت پرستی است.

زرتشت دراساطیراسلاوها و ژرمنها

خوانندگان کتابها و مقالات اینجانب از گذشته های دور، شکایت و گله دارند که من ساده نمی نویسم؛ چه طور ساده بنویسم در حالی که من معضلی به اسم تاریخ اساطیری عظیم ایران را با معضل بزرگ دیگری به نام تاریخ ماد(بر اساس تألیف دیاکونوف) پیوند می دهم و نتیجهٔ این پیوند خود درخت تناور دیگری میشود که برای شناخت آن فهم جزئیات این دومعضل عظیم به همراه دانش لغات اوستایی لازم میگردد و زمان مغتنم صرفاً برای ریشه یابی ها کفایت میکند. در سایتی خواننده ای ابراز نموده بود که در موقع نوشتن بنگ زده ای و خواننده ای دیگربا لحنی مؤدبانه که آقا خودتان هم می دانید چه می نویسید؟ بلی حّق با ایشان است من حاصل متن کتابهای تحقیقی خود را که محصول بیش ازسی سال کار مداوم و توأم با عشق وعلاقهٔ جوانی ام می باشد دراین مقالات کوتاه پیاده میکنم و این بی شک به ذهن خوانندهٔ متفّنن فشار می آورد؛ حّقا که تجسم و فهم منطق ریاضی مطلب اندر مطلب، معضل اندر معضل یا ارجاع مجهول به مجهولی دیگر برای ذهن مشکل ساز است. بگذریم. در اساطیر اسلاوها نام زرتشت به صور**ایوان** (دانای درخشان) و **ایوان کوپاله** (دانای درخشان تنومند)- که هر دو در رابطه آتش های مقدس می باشند- با اهمیت زیادی ذکر شده است:ایوان در روسیه نام قهرمانان اسطوره های بسیاری است. اما از این میان ایوانهایی که نشان از اصل وی یعنی گائوماته زرتشت (بردیه،بودا) دارند همانا ایوان اسطورهٔ ایوان ساده و فروتن و ایوان کوپالا می باشند. بی شک لغت ایوان نامی برجای مانده از آریائیان اسکیتی (اسلاف اسلوونها) به معنی دانای درخشان بوده است. ولی اکنون این نام به خطا صورتی ازنام یوهان (یحیی) به شمارمی آید چه همین نام سکایی واسلاوی زرتشت در خود اساطیر ایرانی مذکور است و همان است که در شاهنامه به صورت **بیژن** (ویون) -که به معنی دوردرخشنده است- به عنوان پسر **گیو** (سروددان، یا پهلوان= بردیه)یاد شده است. ولی در اصل این دوتن که نامشان در اسطوره های عاشقانهٔ شاهنامه ای منیژه (زادهٔ فرد دانا) و بیژن (دوردرخشنده)، گیو (سرود دان) و بانو گشنسب (دارندهٔ اسب پریال و کوپال) یاد شده اند، نامها و القابی برخود سپیتاک زرتشت (بودا= منور) بوده اند. جالب است که در شاهنامه به صراحت گیو و بیژن در رابطه خونی با هم و پدر و پسر یادشده اند و خود گیو فرزند گودرز (یعنی دانای سرودها یا چهارپایان ارزنده) به شمار رفته که این یکی خود مطابق با همان سپیتمه (جمشید، هوم، گایمرد یعنی مرد سرود) پدر زرتشت سپیتمان است. نامهای معشوقهای اینان نیز قابل توجه هستند چه منیژه (زادهٔ فرد دانا) و بانو گشنسب (دارندهٔ اسب پ ِ ُریال) در واقع اشاره به القاب دیگر خود گائوماته زرتشت شوهر آتوسا (توپل، دختر کورش) یعنی بودا (=منور دانا یا همان مانوش=دانا، یا اران گشنسب =نجیب دارندهٔ اسب پر یال) می باشند. اسطورهٔ روسی **ایوان ساده وفروتن دارندهٔ اسب سرخ درخشان** از این قرار است: "یک مرد پیر به سه تن پسران خود وصیت میکند که بعد از مرگش سه شب بر روی قبر او کشیک دهند. اما پس از مرگ پدر دو پسر جوان و خوش لباس به توصیهٔ پدر عمل نمی کنند و به جای خود برادر کوچکترشان ایوان ساده و درویش منش را به سوی قبر پدر روانه می نمایند. او سه شب در آنجا نگهبانی می دهد. در شب سوم پدرش بر او ظاهر میشود و به عنوان هدیه اسب سرخ درخشانی به وی می بخشد. اسبی که از چشمان وی آتش واز دماغش دود متصاعد میشد. وقتی که تزار اعلام می دارد هرکس به تواند نقاب دختر اورا از بلندی مرتفعی بردارد دخترش با او ازدواج خواهد نمود، ایوان در مراسم حاضر شده، افسونی برگوش اسب سرخ درخشان خویش می خواند و خود به جوان نورسی تبدیل میشود. او به کمک اسبش برندهٔ این مسابقه شد و تزار جشنی به مناسبت پیدا کردن این جوان کارآمد ترتیب داد. ایوان در حالیکه پشت آتشدان تالار مجلل جشن قرار گرفته وجام می خود را با نقاب صاف مینمود شناسایی و معرفی شد و اجر خود را کسب کرد اما موفقیت او مورد رنجش و آزردگی برادران مرفه و خوش لباس وی گردید." اجزاء این اسطوره در اسطورهٔ کهن مادی زریادر و اسطورهٔ شاهنامه ای پسران فریدون=کورش و اسطورهٔ پسران پاندو- کورو مهابهاراته که جملگی مربوط به زرتشت وهمسرش آتوسا دختر کورش میباشند، بهتر برجای مانده است.بنابراین جشن سده که می توان آن را در اصل به معنی **جشن آتش روز سی** و **ده** یعنی جشن **میان دو چلّهٔ زمستان** (یعنی ده بهمن) گرفت بی جهت بر هوشنگ (=هوشیار، زرتشت) پیامبر آتش نسبت داده نشده است. در این رابطه نام شب **یلدای** ایرانیان (**شب آغاز چلّهٔ بزرگ**، اول دی ماه)هم مورد توجه است به نظر این جانب این کلمه در اصل ایرانی بوده است وخود ایرانیها آن را از ریشهٔ سریانی ،به معنی میلاد نمی گرفته اند چه این کلمه را می توان از ریشهٔ اوستایی **یار- دا** یعنی مقطع و نقطه عطف سال گرفت. علی القاعده این کلمهٔ اوستایی در پهلوی می توانست یلدا تلفظ گردد. سنت برش هندوانه در این شب این معنی را تایید میکند. کلمه یارَ اوستایی با ییر انگلیسی یعنی سال هممعنی و همریشه است. به هرحال دراسطوره روسی ایوان که یاد شد سادگی ایوان بی شک اشاره به فروتنی گائوماته زرتشت می باشد.در این اسطوره نکات جالبی نهفته است که مهمترین آنها از این قرار است: وی به همراه دو برادر بزرگترش

به وضوح یادآورپسران فریدون شاهنامه یعنی سلم و تور و ایرج هستند که مطابق شاهنامه برای انتخاب همسر به سرزمین همیران (یعنی سرزمین سردسیر، منظور شمال قفقاز که مسکن قبایل مادرسالار آمازون و سئورومات= کروات بوده) نزد سروشاه (شاه صربها) اعزام میشوند وقهرمان اصلی ماجرا- نظیر اسطورهٔ ایوان فروتن- ایرج پسر کوچک فریدون یعنی همان گائوماته زرتشت (بردیه) پسر (در واقع پسر خواندهٔ) فریدون/ کورش است.موضوع جوان گردیدن و پای آتشدان نشستن و استعمال جام شراب نزد ایوان فروتن نیز قابل توجه است چه همانطوریکه می دانیم زرتشت و پدرش جاودانهای زرتشتی شهر رغهٔ آذربایجان (مراغه) یعنی محل آتشکدهٔ معروف آذرگشنسب بوده اند و شراب هوم (آب انگور) با نام پدر زرتشت یعنی سپیتمه/هوم/ جمشید (موبد جام درخشان) پیوسته است. اسب سرخ آتشین دم ایوان با القاب زرتشت آذریهای اران یعنی آذرگشنسب (دارندهٔ اسب پریال آتشین) و اران گشنسب (خردمند دارندهٔ اسب پریال) مربوط است. چنانکه اشاره شد سه برادر متن اسطورهٔ ایوان فروتن دارندهٔ اسب سرخ درخشان همانهایی هستند که در شاهنامه با نام پسران فریدون و در مهابهاراته هندوان به نام پسران کورو(تور)- پاندو(ماد زرین، ایرج) و در تورات به عنوان پسران نوح (بازمانده، تسلی دهنده) یاد شده اند. مطابق منابع تاریخی و اسطوره ای ایوان (ویون) یا همان گائوماته زرتشت (بردیه) در مقام فرمانروای امپراطوری بزرگ هخامنشی زندگی ساده و بی پیرایه ای را دنبال می نموده است و همین امر به همراه برنامهٔ اصلاحات ارضی عمیق وی به نفع رعایا و بخشیدن مالیاتهایی که بر دوش ملل امپراطوری سنگینی می کرده است باعث محبوبیت بی نظیر این مرد درشت اندام و زرین موی در عهد باستان شده بوده است.پس بی جهت نیست که نامها یا القاب مختلف گائوماته زرتشت (سپیتاک) به صور مختلف نزد ملل گوناگون تبدیل به قهرمانان اساطیری گشته است که در قرآن به سه تای آنها یعنی ایوب(آن که مورد آزمایشات سخت قرار گرفت) و صالح (نیکوکار) ولقمان(دانای درشت اندام) برمی خوریم که با اهمیت تمام از آنها یاد گردیده است. چنانکه دیدیم از همین جمله است نام ایوان اساطیری ملل اسلاو که گفتیم بی شک از یک نام معروف زرتشت که در شاهنامه علی القاعده به صورت بیژن (ویون) یعنی دوردرخشنده ذکر شده، اخذ گردیده است که از زبان آریائیان اسکیتی (سکایی) دیاراسلاوها یعنی اسلاف اسلوونها بدیشان رسیده است. در باب خود پسران فریدون شاهنامه گفتنی است که سپیتاک زرتشت (زریر، زریادر) و برادرش مگابرن (ثری میثونت اوستا، ویشتاسب کیانی اصلی) پسرخوانده های فریدون/ کورش منسوب میشده اند چه وی با مادر آنها یعنی آمیتیدا ازدواج صوری کرده بود و بر همین اساس هم بوده که مردم در عهد کورش سپیتاک زرتشت و برادرش مگابرن را اغلب تحت نام ایرج و سلم پسران خونی کورش/ فریدون یا تحت نام کتایه و برمایه (پارمیس) برادران وی به شمار می آوردند. و داریوش از این موضوع که سپیتاک زرتشت پسر واقعی کورش نبوده استفاده کرده و وی را تحت نام بردیه پسر دروغین کورش و غاصب حکومت خاندان هخامنشی معرفی نموده و صحبت از ناکجا آبادی به نام بردیه پسر واقعی کورش به میان آورده و مردم را با این دروغ فریب داده است. وی را از این لحاظ هم که میگوید کمبوجیه قبل از عزیمت به مصر، برا درش بردیه به قتل رسانده بود باید دروغگو نامید پس شاید وی عامل پشت پردهٔ قتل کمبوجیه نیزبوده است.اما نام ایوان کوپالا که به لغت ایرانی= سکایی به معنی ایوان تنومند وبه لغت اسلاو به معنی ایوان تعمید دهنده است در رابطه با جشن و سرور اواسط فصل بهار می باشد که به صورت جشن آتش برگزار میشود و این خود نشانگر آن است که از ایوان کوپالا در اصل همان هوشنگ ایرانیان (لفظاً یعنی هوشیار) یا همان بردیه/تنائوکسار زرتشت یعنی زرتشت تنومند منظور می بوده است.بروس مورخ و پیشوای معروف بابل که در قرن سوم پیش از میلاد می زیسته در کتاب خود به نام تاریخ بابل نام جد دوم نیای مادری زرتشت یعنی کیخسرو (هوخشثره، کی خشثرو) را **آلاروس** (شهریار نیک) ذکر کرده که بسیار جالب است. وی می آورد:" نخستین خدیو روی زمین آلاروس (شهریار نجیب) بوده که۴۳۲۰۰ سال پادشاهی کرد. پس از او ده پادشاه دیگر به مدت ۴۳۲۰۰۰ سال شهریاری داشتند. در عهد خیستروس (= شهریار نیک همان هووخشتره، کیاخسار، کی خشثره) آخرین پادشاه این دوران طوفان (در اصل ویرانی شهرهای بزرگ آشور با به آب بستن آنها) روی داد. چون خیستروس خسروی خداپرست بود پیش از طوفان از عالم غیب بدو دستور رسید که چگونه کشتی بسازد، خود و زنان و فرزندان و کسان و جانوران از آسیب برهاند." لازم به تذکر است که نام **آلاروس**(=**ادریس**، شهریار نکونام) بین زرتشت و نیای مادری چهارم وی یعنی خشثریتی (کیکاوس، جد هوخشتره، کیاخسار) مشترک بوده است، چه مطابق خبر پلینیوس/ هرمیپوس و همچنین تورات و روایات اسلامی این دو در نامهای زرتواشترا (شهریار زرین) و ابراهیم (پدر جماعت بسیار) نیز باهم اشتراک داشته اند. در خبر اینان پادشاهان ماد به ترتیب تحت اسامی اپوس کروس(والد پسر)، اپوسوروس(دارای پسران خوب)، زرت اشترا(دارنده عصای زرین)،مرماروس (پیشوای مقتول) و اربانتی فوکوس (پادشاه نجیب و والا) نام برده است. وجوه اشتراک مهم ایوان کوپالا و گائوماته زرتشت از این قرار است:

۱- نامهای مشترکی دارند، چه نام ایوان (دانای درخشان، درخشان) صورتی از یکی از القاب مهم زرتشت یعنی ویون (بیژن، دور درخشنده) بوده ونام ایوان کوپالا به اسکیتی (سکایی) به معنی درخشان تنومند است که می دانیم این از سوی دیگر همچنین معنی نامهای تنائوکسار زرتشت و بردیه زرتشت یعنی زرین تن درخشان و تنومند نیز می باشد.
۲ - هردو در رابطه با آتش و جشن آتش هستند: در روز جشن ایوان کوپالا که ۷ جولای برگزار میشود آتشهای مقدس بر افروخته میشوند و مردم شادی میکنند.جشن سدهٔ ایرانیان (جشن چلّه بزرگ زمستان وشب یلدا) هم که تخصیص به آذر هوشنگ (زرتشت) دارد، جشن روشن کردن آتش های مقدس است.استاد پورداود درخصوص جشن سده در جلد اول یشتها چنین آورده است:"ابو ریحان بیرونی درکتاب التفهیم فی صناعة التنجیم می آورد:"سده آبان روز است از بهمن ماه و آن دهم باشد و اندر شبش که روز دهم است و میان روزیازدهم آتشها زنند به گوز و بادام و گرد بر گرد آن شراب خورند و لهو و شادی کنند و نیز گروهی از آن بگذرند بسوختن جانوران و اما سبب نامش آن است که از او تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب. و نیز گفتند که از فرزندان پدر نخستین صد تمام شد. اما سبب آتش کردن و برداشتن آن است که بیور اسب (ضحاک) توزیع کرده برمملکت خویش هر روز دومرد تا مغزشان بدان دو ریش کنند که برکتفهای او بود و او را وزیری بود نام او **رمائیل** (دارای رمهٔ خوب یا رهبر "مردم عشیرتی"= قوم سئیریمهٔ اوستا= قوم سلم)- که هردو معنی اشاره به سپیتمه جمشید، پدر زرتشت و داماد آستیاگ (ضحاک) است (تأکیدات ازسوی ما می باشد)- نیک دل بود ونیک کردار و ازآن دو تن یکی یله کردی و پنهان او را به دماوند فرستادی چون آفریدون(کورش) ویرا بگرفت سرزنش کرد و این رمائیل گفت توانائی من آن بود که از دو کشته یکی برهانیدمی و جملهٔ ایشان درپس کوه اند. با وی سواران فرستاد تا به دعوی او نگرند و او کسی را پیش فرستاد و بفرمود هرکسی بر بام خانه خویش آتش افروختند زیرا که شب بود خواست که بسیاری ایشان به دید آید.بس نزدیک آفریدون به موقع افتاد و او را آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند و مسمغان نام کرد یعنی ای مه مغان و پیش از سده روز بیست اورا بر سذه گویند و نیز نو سذه گویند و از حقیقت وی چیزی ندانستم." سنت دیگری در شاهنامه محفوظ مانده و بنیان جشن سده به هوشنگ (زرتشت) نسبت داده شده است از این قرار : روزی هوشنگ با همراهانش از کوهی میگذشت ماری سیاه رنگ و بسیار بزرگ و با چشمهای سرخ از دور بدید سنگی برگرفته به سوی آن انداخت. مار بگریخت سنگ خرد، به سنگ بزرگتری رسیده بشکست و شراره از آن برخاست. هوشنگ خدای را از این فروغ سپاس گفته، آن را قبله قرار داد.

بگفتا فروغیست این ایزدی — پرستید باید اگر بخردی
شب آمد برافروخت آتش چو کوه — همان شاه درگرد او با گروه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد — سده نام آن جشن فرخنده کرد
زهوشنگ ماند این سده یادگار — بسی باد چون او دگر شهریار."

۳- افزون بر این ها هم زرتشت و هم ایوان کوپالا با یحیی معمدان اسطوره ای انجیلها مطابقت دارند: یحیی (در معنی جاودانه) به عنوان فرزند زکریا (دانای سرودهای دینی)همان زرتشت از جاودانهای آئین زرتشتی ، پسر هوم (سپیتمه ، گودرز= دانای سرودهای دینی یا دارای چهارپایان با ارزش) است. از آنجائیکه هوم و پسرش زرتشت (هامان تورات) هردو دانای سرودهای دینی آورده شده اند، لذا بی جهت نیست که این پدر و پسر در نامهای اساطیری بودا (مَنور) و جمشید (موبد درخشان) با هم مشتبه شده اند و از اینجاست که زرتشت تحت همین اسامی بودا و جمشید مانند پدرش هوم عابد (گودرز، جمشید پدر) تارک الدنیا به شمار رفته است.گفتنی است زرتشت یا به قول کتسیاس سپنداته (=مخلوق مقدس، اسفندیار) درشاهنامه رویین تن به حساب آمده که مطابق روایات"زرتشتنامه" زرتشت ،سپنداته(اسفندیار، در واقع خودش)را رویین تن و جاودانه میکند که این امر در انجیلها هم به نحوی از انحا مورد اشاره و تقلید قرارگرفته وآن همانا موضوع غسل تعمید دادن یحیی معمدان به عیسی مسیح می باشد.لازم به ذکر است که یحیی انجیلها و زکریای تورات و انجیلها در رابطهٔ ریشه ای اساطیری با زرتشت و پدرش سپیتمه هستند که بحث مفصل آن را در مقالهٔ کورش و زرتشت آورده ایم.بنابراین بسیار محتمل است که مطابقت دادن نام ایوان (ویون، بیژن) یا همان زرتشت/بودا با یحیی معمدان آگاهانه و عمدی بوده است، گرچه این احتمال هم وجود دارد که تشابه اسمی ایوان (ویون) اسلاوها یعنی در این باب ایوان کوپالا با همان یحیی (یوهانس اروپائیان) باعث این امر گردیده باشد. به هر حال در دنیای کهن نام بلند آوازهٔ زرتشت با اسامی گوناگون زرتشت ، بودا ، ایوب ، یحیی و ایوان آسیا و اروپا را فراگرفته بوده است و نام سکایی و اسلاوی ایوان کوپالا از آمیزش یک نام معروف زرتشت یعنی ویون درشت اندام با یحیی معمدان- که از سویی خود زرتشت و از سوی دیگر متاثیاس فرزند مارقالوت هم رزم یهودای جلیلی فرزند زیپورایی (عیسی مسیح) میباشد- پدید آمده است.به هر حال یحیی معمدان انجیلها از نظراساطیری مطابق با همان زرتشت پسر هوم (سپیتمه) است چه وی نیز نظیر گائوماته زرتشت یا همان شمشون پسر مانوح تورات به دسیسهٔ زنی (دراصل زنش) کشته میشود. در این باب

مطابقت نام مانوح با سپیتمه (هوم) و نوح با کورش، قاتل سپیتمه قابل است. گفتنی است در اساطیر ژرمنی وگرجی موی سر مادر ئول (ایزد نور و آتش) و امیران نظیر موی سر شمشون (منسوب به خورشید= زادهٔ جمشید)حامل نیروی ایزدی این الهه ها می باشد. اشتراک ایتان جملگی در یکی بودن آنان با گائوماته زرتشت یعنی سپنداته (مخلوق مقدس) است که رویین تن و جاودانی و به روایت خارس میتیلنی فرزند اهورا مزدا (زئوس) به شمار آمده است. اما کوپالای اسلاوها در معنی الههٔ آبها مطابق با همان آپی اسکیتان (زن پاپای خدای آسمان) و اردویسوراناهیت اوستا (زن نیرومند آبها، همان ایفی ژن تاورها و تپوریان) و ماتی سورَ زیمیلیا روسها (یعنی مادرنیرومند زمینهای پر آب) است بنابراین در قالب نام ایوان کوپالا، الههٔ آبها و زرتشت و یحیی (متاثیاس تاریخی و زرتشت اساطیری) باهم اشتراک یافته اند. گفتنی است در اوستا زرتشت تحت نام هوشنگ در سرزمین زادگاهی خویش یعنی رغهٔ زرتشتی (شهرستان مراغه) به همین الههٔ آبها اردویسور اناهیت فدیه می آورد. سنت پرستش الههٔ آبها نزد خانوادهٔ زرتشت بی شک از قبیلهٔ اصلی وی یعنی سئوروماتهای دوردست(بوسنیها) به یادگار مانده بوده است.اصلاً خود نام سئورومات (سرمات) به معنی قوم مادرسالار است. پیداست این منشع اسلاوی- ایرانی زرتشت/ویون/ ایوان می توانست باعث انتشار سریع حماسهٔ وی نزد ملل اسلاو گردد که می بینیم تحت نامهای ایوان و ایوان کوپالا این طور نیز شده است. نام زرتشت (آذر هوشنگ، آلاروس دوم) از سرزمین اسلاوها فراتر رفته و به سرزمین ژرمنها نیز رسیده است: در اینجا وی تحت نامهای **آگنار** (یعنی مرد آتش) وئول (اولروس، ایزد درخشان) با ایزد آتش ژرمنها درهم آمیخته است. اما به هر حال اساطیر مربوط بدیشان به وضوح نشانگراصل ایرانی/زرتشتی آگنار و اصل اسطوره های ئول (اولروس) میباشد. مطابق اساطیرژرمنی که از فردی به نام ساخو از اهالی دانمارک برجای مانده گفته میشود: اولروس (همان آلاروس خبر بروس، لفظاً یعنی شهریار نکونام) ۱۰ سال به جای اودن (خدای خشمناک آسمان) فرمانروایی کرد و بعد عزلش به توسط اودن در بازگشت به سرزمینش موطن کاجها به دست دانها (=دشمنان،دانمارکیها) کشته میشود. در اینجا اودن (خدای یک چشم آسمان و خورشید ژرمنها) که معنی لفظی نامش بسیار غضبناک می باشد به جای کمبوجیه (و همچنین به جای داریوش داریوش) می باشد که در تاریخ به غضبناک بودن و دیوانگی معروف شده است. چنانکه از گفتار موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قبادساسانی برمی آید ارامنه کمبوجیه را تحت نام آرتاوازد (فردی بود عدل و ظالم) با سمبل ظلم و ستم شاهی در نزد ایرانیان یعنی اژی دهاک (ضحاک) یکی می گرفته اند. پس در اسطیر ژرمنهای شمالی یعنی مردم اسکاندیناوی جانشین گیررود(دارای نیزهٔ خونین، اژی دهاک ژرمنها) یعنی آگنار (مرد آتش)- که اساطیرش نیز در رابطه با آتشهای مقدس می باشد- باید همان گائوماته زرتشت (آذرهوشنگ) یعنی بردیه، برادر خوانده و نایب السلطنهٔ کمبوجیه در هنگام چهار سال سفر جنگی کمبوجیه به سوی مصر و حبشه بوده باشد: در اساطیر مربوط به آگناراسکاندیناویائیها- که گفتیم در رابطه با آتشهای مقدس میباشد- اودن (خدای خشمناک) از برادرآگنار یعنی گیررود (دارای نیزهٔ خونین)- که لقب اوستائی اژی دهاک (کمبوجیه در نزد ارامنه) است- حمایت می کند و حامی آگنار (آذر) پسر دیگر هرادونگ (فرمانروا، رهبر، منظورکورش/ فریدون) فریق الههٔ ژرمنی آبها و زمینهای نمناک است که در رقابت بین این دو ایزد و الهه که زن و شوهر به شمار می آیند سر انجام گیررود به هنگام شتاب عذرخواهانهٔ به سوی اودن (خدای خشم) بر روی نوک شمشیرش افتاده و جان می سپارد. پیداست این قسمت اسطوره بیان دیگر همان روایت معروف کشته شدن کمبوجیه باشمشر خودش به هنگام باز گشت شتاب آلود ازسوی مصر به سوی پارس می باشد چه همانطوریکه هرودوت می آورد وی از اعلام فرمانروایی رسمی بردیه (گائوماته زرتشت) برامپراطوری بزرگ هخامنشی دیوانه تر شده و حرکاتش روی عقل و منطق نبود.در شاهنامه بردیه زرتشت تحت نام بیژن در ترکیب با بیژن اشکانی (دور درخشنده، ویون) ناجی **آرمانیان** (ارمنیان) در مقابل گرازان مهاجم (خزران) – که تحت رهبری **وناسپ سورهاپ** ارمنستان را غارت کرده اند- به شماررفته است. حتی نام سردار ایرانی گرگین (در اصل **ورژان**، منظوربلاش چهارم) نیز که در این رابطه اسم برده شده با نام گرجیها وهمچنین نام گرگانیها(مردم محل ساتراپی برادرش مگابرن) مطابقت مینماید. فردوسی در اسطورهٔ منیژه وبیژن نبرد بیژن با **گرازان** (گرجیان) را چنین به نظم کشیده است.

زپرده در آمد یکی پرده دار	به نزدیک سالار شد هوشیار
که بر در بپایند ارمانیان	سر مرز توران و ایرانیان
همی راه جویند نزدیک شاه	زراه دراز آمده دادخواه
چو سالار هوشیار بشنید رفت	به نزدیک خسرو خرامید تفت
....	....
ز شهری بداد آمدستیم دور	که ایران از این سوی زان سوی تور
کجا خان ارمانش خوانند نام	وز ارمانیان نزد خسرو پیام

گراز آمد اکنون فزون از شمار	گرفت آن همه بیشه و مرغزار
....	....
کس از انجمن هیچ پاسخ نداد	مگر بیژن گیو فرخ نژاد
....	....
چو بیژن به بیشه بر افگند چشم	بجوشید خونش به تن بر ز خشم
گرازان گرازان نه آگاه ازین	که بیژن نهاده است بر بور زین
به گرگین میلاد گفت اندرآی	وگرنه به یک سوبپرداز جای
برو تا به نزدیک آن آبگیر	چو من با گراز اندر آیم به تیر
بدان گه که از بیشه خیزد خروش	تو بردار گرز و بجای آر هوش
به بیژن چنین گفت گرگین گو	که پیمان نه این بود با شاه نو
تو برداشتی گوهر و سیم و زر	تو بستی مرین رزمگه را کمر
چو بیژن شنید این سخن خیره شد	همه چشمش از روی او تیره شد
به بیشه در آمد به کردار شیر	کمان را بزه کرد مرد دلیر
چو ابر بهاران به غرید سخت	فرو ریخت پیکان چوبرگ درخت
برفت از پس خوک چون پیل مست	یکی خنجر آب داده به دست
همه جنگ را چیش او تاختند	زمین را به دندان برانداختند
زدندان همی آتش افروختند	تو گفتی که گیتی همی سوختند
گرازی بیامد چو آهرمنا	زره را بدّرید بر بیژنا
چو سوهان پولاد بر سنگ سخت	همی سود دندان او بر درخت
بر انگیختند آتش کارزار	بر آمد یکی دود زان مرغزار
بزد خنجری بر میان بیژنش	بدو نیمه شد پیل پیکر تنش
چو روبه شدند آن ددان دلیر	تن از تیغ پرخون دل از جنگ سیر
سرانشان به خنجر ببرید پست	به فتراک شبرنگ سرکش ببست
که دندانها نزد شاه آورد	تن بی سرانشان به راه آورد
بگردان ایران نماید هنر	ز پیلان جنگی جدا کرده سر
بگردون برافگند هریک چو کوه	بشد گاو میش از کشیدن ستوه
بد اندیش گرگین شوریده رفت	ز یک سوی بیشه در آمد چو تفت
همه بیشه آمد به چشمش کبود	برو آفرین کرد و شادی نمود
بدلش اندر آمد از آن کار درد	ز بد نامی خویش ترسید مرد
دلش را بپیچید آهرمنا	بد انداختن کرد با بیژنا
سگالش چنین بد نوشته جز این	نکرد ایچ یاد از جهان آفرین
کسی کو بره برکند ژرف چاه	سزد گر نهد در بن چاه گاه

گفتنی است در اسطورهٔ گرجی امیران فرزند داردژلان (دارندهٔ دژ کوهستانی) و اسطورهٔ شاهنامه ای آذری عمران فرزند بکیل (مرد خداگونه)- که در کتاب ده ده قورقود ذکر گردیده- از بیژن(زرتشت، تور جمشید) تحت نامهای امیران و عمران در رابطه با گرجستان یاد شده است. اسامی والقاب پدر آنها نیز با سپیتمه جمشید، پدر زرتشت مطابقت دارد.
در اسطوره بیژن شاهنامه، نام بیژن اشکانی (ویون) و نام وناسپ سورهاپ (سهراب تورانی) –این یکی در جز ون- با هم مربوط گردیده اند. در خبر مورخین دوره اسلامی گودرز بن بیژن بن بلاش (مترادف رستم و ورژان=گراز نیرومند) با بیژن پسر گیوگودرز و نواده رستم (در اینجا منظور در اصل بلاش) پیوند می یابد.

زرتشت در اساطیر و اعتقادات صوفیان

در مورد علل محبوبیت بی نظیر جهانی **زرتشت** در قرون و اعصار متمادی که سرانجام اساطیر وی به صوفیان اسلامی رسیده است می توان به دلایل زیر اشاره کرد: وی نخستین قانونگذار سیاسی و روحانی بوده **که اقدام به آزادی برده ها و رعایا وتقسیم اراضی بزرگ مالکان نموده است**. محمد جواد مشکور در کتاب خود خلاصهٔ ادیان در تاریخ دینهای بزرگ در حالی که از صور مختلف نام زرتشت از جمله گائوماته و زمان وی اطلاع دقیقی نداشته در این باب چنین آورده است: " بر خلاف هخامنشیان ظاهراً مادها پیش از ایشان طرفدار دین زرتشت به شمار می رفتند و هنوز دین زرتشت در این سرزمین ایرانگیر نشده بود. از این جهت در زمان کمبوجیه (۵۲۹- ۵۲۲ ق.م) پسر کورش مغی زردشتی که گائوماته (۵۲۲ ق.م) نام داشت برای ترویج دین زردشتی قیام کرد و بتکده ها را ویران ساخت و به جای آن آتشده بنا کرد و بردگان را آزاد و زمین های بزرگ را بین کشاورزان تقسیم کرد و مورد قبول طبقات مستمند و محروم اجتماع گردید به طوریکه پس از کشته شدنش به دست داریوش اول همه ایرانیها و مردم آسیا جز پارسیها که ازخاندان هخامنشی بودند بر مظلومیت و حقانیت او می گریستند. مدت حکومت سرتاسری رسمی او هفت ماه بود." درجای دیگر دراین باب بیشتر توضیح داده است: " هرودوت پدر تاریخ (۴۸۲- ۴۲۴ ق.م)مورخ مشهور یونانی می نویسد که گائوماته در پی **بهبود وضع عامهٔ مردم** بوده است. ولی داریوش در سنگ نبشتهٔ خود در بیستون از روی غرض و دشمنی که با وی داشت، او را به باد ناسزا و دشنام گرفته و منکر همه اصلاحات او شده است. داریوش در آن کتیبه می نویسد: که وی چراگاهها و گله ها و برده ها و خانه هایی را که گائوماته از مردم و لشکریان گرفته بود به ایشان پس داد.باید دانست که گائوماته این زمینها را و گله ها وخانه ها را برای خود نگرفته بود، آنها را از توانگران ستانده بود تا بین فقرا و مستمندان تقسیم کند.آزاد کردن بردگان به دست گائوماته نشان می دهد که اصلاحات او جنبه های عمیق اجتماعی داشته است. وی اراضی و خانه ها و گله های زاید را از اشراف و بزرگان بگرفت ومیان مردم بی زمین و خانه و بی رمه تقسیم کرد. گائوماته می خواست با ضعیف کردن زمینداران بزرگ، طبقهٔ کشاورزان واقعی را تقویت کند.و پس از این اصلاحات در میان عامهٔ مردم محبوبیت و پیروان بسیاری پیدا کرد. بنابراین گائوماته با این اصلاحات پیشرو مزدک بامدادان بود یعنی بالغ بر هزار سال **(یک عهد سوشیانتی)** پیش از این واقعه قیام کرد و برآن شد که اموال مالکان بزرگ و اشراف را بگیرد و بین عامهٔ مردم تقسیم کند." محمد جواد مشکور در این مبحث سر انجام به یک معضل عظیم جامعه ایرانی ازآغاز عهد ساسانی به بعد اشاره نموده و از قول فردوسی می آورد:

چنان دین و دولت به یکدیگرند تو گویی که از بن زیک مادرند

چو دین را بود پادشه پاسبان تو این هردو را جز برادر مخوان"

نا گفته نماند نه تنها محمد جواد مشکور به طور کلی تمامی محققین تاریخ ایران باستان تا به حال متوجه یکی بودن گائوماته با گوتمه بودا و مهاویرا و زرتشت سپیتمان نشده اند. از علل مهم دیگر محبوبیت جهانی زرتشت **تعلق وی به سه خاندان** وجیه الملة **کیانی** (فرمانروایان ماد که ابر قدرت ستمگر آشور را بر انداختند) و **پیشدادی** (خاندان سپیتمه جم داماد و ولیعهد آستیاگ که جهانگشای و غارتگر ملل خاورمیانه یعنی مادیای اسکیتی= افراسیاب را دستگیر کرده و تحویل کیاخسار فرمانروای ماد داده بودند) و **هخامنشی** شاخهٔ کورش که در مقام پدر خواندهٔ بردیه زرتشت بوده و به نوبهٔ حکومت برده داری و ستمگر بابل را بر انداخته بود. این محبوبیت با کشته شدن وی به دست داریوش (جاماسب، یعنی مغ کش) ازبین نرفت چه سر انجام همین داریوش مجبور گردید که بنا به مصالح سیاسی با دختر گائوماته زرتشت به نام **پارمیس** (پر عهدو پیمان یا پردانش) که همان **پوروچیستای** اوستا (پردانش) است ازدواج نماید وبا پسر وی به نام **بهرام (خورشید چهر)** فرمانروای ارمنستان مصالحه کند. علت سوم محبوبیت زرتشت را باید در **شخصیت علمی و اخلاقی** خود این متفکر بزرگ و درشت اندام و مو بور جستجو کرد چه فیلسوف و عالم یونانی بزرگ معاصرش یعنی فیثاغورث که با وی ملاقات نموده به صراحت به وسعت نظر و دانایی وی صحّه گذاشته است و دیوخری کوستوم از مورخین کهن آسیای صغیر در مورد شخصیت وی به طور خلاصه می گوید :**"زرتشت عاشق دانش و عدالت بود"** حال با این تفاصیل ببینیم که زرتشت در اساطیر کهن اسلامی ، خصوصاً در اساطیر صوفیان اسلامی چگونه نمودار گشته است: نگارنده که در سالهای اخیر به تدریج تآثیرات عمیق مستقیم و غیر مستقیم زرتشت را بر اسلام دریافته تا کنون نزد صوفیان اسلامی به هفت صورت مختلف نامهای وی که هر کدام متعلق به افراد جداگانه ای پنداشته شده اند، برخورد نموده است و این در حالی است که در این فهرست نامهای قرانی زرتشت را که مأخوذ از تورات می باشند یعنی ایوب، صالح (سلا، شالح)، هامان (وزیر فرعون[کمبوجیه فاتح مصر]) زکریا ، یحیی و همچنین نامهای ملاکی،

یوبال و یافث را که القاب خاص توراتی بردیه زرتشت بوده اند به حساب نیاوریم: این هفت هیئت اسلامی و صوفی نامها و القاب زرتشت از این قرار می باشند:

۱- **هُدهُد** دربار سلیمان (کورش): می دانیم در قرآن **هود** (موبد سرود خوان) نامی بر سپیتمه جم و پسرش زرتشت می باشد بنا براین صورت اصلی هدهد باید هود هود یعنی هود فرزند هود بوده باشد.در قرآن آمده قوم عاد (مردم انجمنی یعنی همان مغان) توسط توفان از پای در آمدند که اشاره به همان موضوع توفان کولاک برف عهد جمشید دراوستا است و این هم به نوبهٔ خود بیانگر سرزمین خاستگاهی سردسیری خانواده جمشید در اطراف مصب رود ولگا است چه طبق اخبار خرم دینان و زرتشتیان خاستگاه سپیتمه جمشید قبیله مادرسالار سرماتهای آنتایی (بوسنیها) بوده است که تا پیش اوایل قرن سوم پیش از میلاد در اطراف مصب رود ولگا سکونت داشته اند. خود قوم سپیتاک زرتشت (صالح قرآن) پسر سپیتمه جم (هود) در قرآن **ثمود** (به عبری یعنی معدوم) آمده وگفته شده که آنها توسط صیحهٔ بلند آسمانی (مِگافونی) از پای در آمدند که در اصل باید مَگا فونی یونانیها مراد باشد که به معنی کشتار مغان است. طبق اخبار هرودوت و کتسیاس و مندرجات تورات مغ کشی درجریان قیام داریوش برعلیه گائوماته زرتشت (هامان) صورت گرفته است. اصطلاح صیحهٔ آسمانی را قرآن را می توان گواه برآن دانست که نام هود به عربی سرود بلند خواننده درک می شده است نه از ریشهٔ هدایت، چنانکه برخی ها تصور نموده اند.نام قرآنی و انجیلی و توراتی **زکریا** (سرود دان با حافظه) که هم نامی بر **سپیتمه جم** و هم نامی بر پسر او **سپیتاک زرتشت** می باشد گواه درستی این نطر است. جالب است که زکریا در مقام پدر زرتشت/یحیی دراساطیر توراتی و قرآنی فرزند برخیا (مرد دوردست یا قربانی شده) ذکر گردیده است که این یکی خود به جای **ویونگهونت** اوستا (در معنی ایزد درخشان دور دست بادها) و **دوراسرو** کتب پهلوی (یعنی صرب دوردست، بوسنیایی) می باشد. بدین ترتیب از **هُدهُد** یعنی هود پسر هود که در اساطیر صوفیان به شکل پرنده هُدهُد (طیفوربایزید تذکرهٔ اولیای عطّار) وزیر دربار سلیمان (کورش) اراده شده همان گائوماته زرتشت (بردیه پسر خوانده کورش) مراد می باشد. نام هدهد در قرآن ذکر نشده و به جای آن از صالح وایوب و هامان و زکریا و یحیی یاد گردیده است که اسامیی بر زرتشت بوده اند.می دانیم که قرآن از شتر مقدس صالح صحبت می دارد که توسط قومش ثمود پی می گردد و باعث برانگیخته شدن خشم خدا بر قوم ثمود میشود. این بی تردید اشاره به خود نام **زرتوشترا** (زرتشت) می باشد که در زمان ما نیز ایران شناسان آن را دارندهٔ شتر زرین معنی می نمایند؛ اما در اصل چنانکه از القاب معروف دیگر وی یعنی زریادر (دارنده تن زرین) و زریر (زئیری وئیری یعنی زرین مو) بر می آید آن در اصل به معانی دارندهٔ تن زرین و شهریار زرین بوده است.

۲- **آصف بن برخیا** (یعنی فرد برگزیده پسر مرد قربانی شده یا دور دست) که وزیر سلیمان و معاصر گشتاسب و از اوصیاء پیغمبران و مشعلداران هدایت به شمار رفته باز منظور زرتشت است. مراد از **برخیا** یعنی **فرد قربانی شده** باید همان سپیتمه جمشید (زکریای پدر) باشد که کورش (فریدون) وی را به قتل رسانده بود که تا این داماد و ولیعهد وارث تاج وتخت آستیاگ را از سر راه خویش بر داشته باشد. معهذا کورش در این راه بنا به مصالح سیاسی اقدام تاریخی بی سابقه ای نموده زن سپیتمه یعنی آمی تیدا دختر آستیاگ را به دربار آورده و پسران وی سپیتاک زرتشت (بردیه) و مگابرن (ویشتاسب کیانی، ثری میثونت اوستا) را به برادر خواندگی و پسر خواندگی خویش قبول نموده و حکومت نواحی دربیکان (دریها) در سمت بلخ و گرگان را به ایشان واگذار نموده بود . ظاهراً ازدواج دخترش آتوسا (توپل) با سپیتاک زرتشت (بردیه) قبل ازاین وقایع صورت گرفته بوده است. واز این جاست که بردیه (تنومند) یا همان گائوماته زرتشت به عنوان پسر واقعی کورش به شمار آمده است.

۳- **بلعم** (مرد درشت اندام) ابن **باعورا**(زرین): چنانکه از معانی نامهای وی و پدرش بر می آید در این جا نیز همان بردیه زرتشت (تنومند زرین اندام) و پدرش سپیتمه جم (موبد بزرگ سفید و روشن) اراده شده اند. می دانیم که در اوستا پدر زرتشت تحت نام جمشید (موبد درخشان) و هوم زیبا دارندهٔ چشمان درخشان معرفی شده است و خود زرتشت در اسامی و اقاب مهمش یعنی بردیه، تنائوکسار، زابراتاس، لقمان و نام توراتی یافث به معنی فرد تنومند می باشد. در روایات اسلامی اسطورهٔ جالبی راجع به وی بیان شده که به سبب مضمون مطالب تاریخی آن ، آن را در اینجا ذکر می کنیم : " بلعم بن باعورا مردی زاهد و پارسا بود که مدت دویست سال خدای را عبادت می کرد و در عهد حضرت موسی زیست. در اثر عبادت کارش به جایی رسید که چون سر بلند می کرد از صفای باطن تا عرش و کرسی را می دید و دعای این مرد مستجاب بود. مردم که از ظهور موسی آگاه شدند. بیمی در دل فراعنه افتاد. پادشاه اردن ارجنابا با امیران خود نزد بلعم بن باعورا آمد گفتند دعا کن خدا شر موسی را از سر ما بر طرف سازد. بلعم گفت وجود پیغمبران لطف است و قدم آن ها مبارک و من هرگز چنین دعایی نکنم از بلعم مأیوس شدند و فکری نمودند مقداری پول و جواهر نزد او بردند و گفتند از شوهر او به خواهد که دعا کند موسی مزاحم کار این پادشاه در این سرزمین نگردد. زن قبول

کرد نزد شوهر سعی کرد که دعاکند بلعم گفت ای زن در حق پیغمبران دعا نتوان کرد. ناپسند است. زن آستین او بگرفت و سخت تأکید و اصرار کرد که دعا کند موسی مزاحم این پادشاه نشود. بلعم که به زن زیبای خود علاقه داشت و از او فرزندانی داشت ناچار قبول کرد به صومعه رفت آن جا رسید شیری دید که قصد وی کرد. بر گشت به زن خود گفت ترک این کارکن، تا دعا نکنم. زن گفت ممکن نیست زیرا قوم موسی مارا هلاک کنند. بلعم گفت هر که به خدا ایمان آورد هلاک نمیشود.زن اصرار و او انکار کرد تا کاربه جایی رسید که گفت یا مرا طلاق بده یا دعا کن بلعم در ماند. برخاست باز رو به صومعه نهاد و آن جا ماری دید که روی به وی آورد باز گردید به زن جریان را گفت. تا بار سوم از فشار زن سر به سجده نهاد. گفت ای خدای عالم، موسی و قوم اورا آن جا بدار و شر ایشان را از ما بداردعای او اجابت شد. موسی و قومش تا چهل روز درتیه بماندند و زندانی شدند. قوم موسی هرچه راه می رفتند شب می دیدند سر جای اول هستند به حضرت موسی شکایت کردند. فرمود مناجات می کنم." در این جا موسی (به معنی ایزد عهدو پیمان یا خورشید گردنده) باید کمبوجیه فاتح مصر اراده شده باشد که به سوی حبشه لشکر کشیده و سربازانش در آن دیار سرگردان شده اند و هم زمان این واقعه است که گائوماته زرتشت (بردیه)، نائب السلطنهٔ کمبوجیه در ایران و برادرخوانده اش بر اساس شایعات مرگ کمبوجیه در سوی مصر و حبشه حکومت خویش را بر امپراطوری هخامنشی را رسمی اعلام می دارد و آن را با برنامهٔ اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بی نظیر خویش همراه می سازد و همین اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی عمیق وی بوده که اورا در قلب مردم آن عصر و اعصار بعدی جای داده است. در این اسطوره به خیانت زن وی فایدیمه نیز که منجر به قتل او توسط داریوش و شش تن پارسی همدست وی شده، اشاره شده است. احتمال هم وجود دارد منظور از زن محبوب وی آتوسا دختر کورش باشد که شایع بوده از کمبوجیه سخت رنجیده بود. در این رابطه نام مصر هم مطرح است که در باب آن گفتنی است: مسلّم به نظر می رسد آن از نام میثره یعنی ایزد قبیله ای فرمانروایان هیکسوس (حاکمان بیگانه) با پادشاهان شبان که ازاوایل قرن هیجدهم تا اواسط قرن شانزدهم مصر را تصرف کرده بودند بر گرفته شده باشد؛ چه میتانیانی که در رأس این اتحادیه که ترکیبی از اقوام میتانی، هوری، آموری و ماری بوده، قرار داشته اند، از آریائیان میترا پرست بوده اند و خود نام قوم ایشان از کلمهٔ اوستایی و سانسکریتی **میثه** (موسی، ریشهٔ نام میثره) اخذ شده است که به معنی قوم ایزد گردنده عهد و پیمان (خورشید) بوده است. محبوبیت این خدای آریائیان میتانی در مصر به گونه ای بوده که خود مصریها نیز بعد از ورود هیکسوسها به مصر به پرستش این خدا پرداخته و نامهای خویش را بدان مسما ساخته اند، از جمله **اهموسه** (برادر موسه) که هیکسوسهای تحت رهبری **کاموسه** (روح موسه، موسی تاریخی تورات) را به سوی فلسطین پس رانده است. این همان واقعه ای است که دذر تورات به خروج یهودیان(در اصل هیکسوسها) از مصر تعبیر شده است. داریوش نام مصر **مودرایا** آورده که می توان آن را به پارسی **سرزمین دریای روان** (رود نیل) معنی نمود.

٤- **بهلول عاقل دیوانه نما** که در اساطیر شیعیان با هارون الرشید و جعفر صادق مربوط گردیده، در اصل یک نام زرتشت/ بودا/ مهاویرا در نزد فرقهٔ جاین هندوها بوده است. که در اصل این نام به صورت بهوبالی یعنی در کنار زندگی کننده بوده است. به نظر می رسد این نام در واقع اشاره به سرزمین دور دست مکان فرمانروایی وی در بلخ بوده که نسبت به سرزمین زادگاهیش ماد کوچک (آذربایجان) و همچنین ماد بزرگ و پارس دور افتاده بوده است. جالب است که فرقهٔ جاین تحت نام مهاویرا آن آموزش گائوماته زرتشت را که معابد را محل مردم فریبی می دانسته و وجود آنهارا نمی پسندیده، فراموش نکرده اند و از خود هیچگونه معبدی ندارند. نام هارون الرشید دراسطورهٔ اسلامی بهلول جایگزین نام پدر بهوبالی یعنی **ریشابها** (ذوالقرنین/کورش) نخستین **تیرتنکره** یعنی نخستین معلم وقانونگذار به شمار رفته است. و این همان است که نزد ایرانیان بیشتر تحت نام **فریدون** و **جمشید** یعنی موبد درخشان آمده و از شمار پادشاهان پیشدادی یعنی نخستین قانونکذاران به شمار آمده است. از اینجا معلوم میشود در واقع نخستین پادشاه پیشدادی همان **سپیتمه جمشید** بوده است و **هوشنگ** (هوشیار) دومین پادشاه پیشدادی است و از وی خود همان گائوماته زرتشت مراد بوده است. و از سومین آنان یعنی **تهمورث** یا **تخمورویهٔ** اوستا (پهلوان ببر و پلنگ مانند/نیای قبیله ای پارتیان) در اینجا همان **تیگران** (به معنی پلنگ درنده یا تیر انداز) یا همان آرش کمانگیر (در واقع یعنی تیر اندازسرزمین عقاب[ارمنستان]) منظور بوده که در اوستا و کتب پهلوی همچنین با نام ویشتاسپ معرفی شده ، برادر بزرگ زرتشت بوده و در ارمنستان و گرگان حکومت کرده و با سپاهیان ویشتاسپ پدر داریوش نبرد نموده است یا **بهرام**/ خورشیدچهر پسر سپیتاک زرتشت که در ارمنستان با سپاهیان داریوش نبرد نموده است. گفتنی است سه شعار معروف زرتشتی/ بودایی پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک در نزد جاینها (پیروان آیین مرد پیروز یا دانا، منظور مهاویرا) چنین ذکر شده است. " وصول به نیروانا بسته به سه چیز است: ایمان درست، معرفت درست و رفتار درست".

جالب است نام کامل عربی **بهلول، ابو وهیب** بن **عمرو صیرفی** آمده که به معنی پدربخشندگی (معادل حاتم طایی) فرزند سره گر فرد معمر (سپیتمه جمشید) می باشد.
۵- **لقمان** که به لغت افغانی و ایرانی به معنی دانای درشت اندام است. این نام بی شک لقبی بر خود زابراتاس (درشت اندام) یا همان گائوماته زرتشت بوده است. می دانیم که زرتشت از سویی لقب دانا را در عناوین هوشنگ (هوشیار) و هامان (دانای نیکوکار) به همراه داشته و از جانب دیگر لقب درشت اندام را در القابش بردیه، زابراتاس، تنائوکسار که جملگی به معنی بزرگ تن می باشند. گفتنی است زرتشت جاینها یعنی **مهاویرا** معنی دوپهلوی دانای بزرگ و پهلوان بزرگ را یکجا با هم دارد.محققان هندوایرانی که منشأ و خاستگاه بودا و مهاویرا و زرتشت و زابراتاس (لقمان) را پیدا نکرده اند این سوال را پیش کشیده اند که آیا ملاقاتی بین این چهار نفر که در واقع فرد واحدی بوده اند صورت گرفته است یا نه.
سرانجام می رسیم به دونام مهم زرتشت که صوفیان اسلامی آنان را به خود تخصیص داده اند یعنی **ابراهیم ادهم** و **بایزید بسطامی**:
٦- **ابراهیم ادهم** (یعنی ابراهیم بور یا بخشایشگر) که به طور خلاصه باید گفت داستان زندگی اش کاملاً نشانگر زندگی همان **شاهزاده بودا**(زرتشت شرق فلات ایران) است. علاوه بر اینکه زادگاه وی یعنی بلخ نیز همان شهر محل حکمرانی طولانی زرتشت می باشد.دراین رابطه نام **بایزید** را در معنی **همراه یَزَت** (ایزد) می توان با لقب **خلیل** ابراهیم (زرتشت) که به معنی دوست صمیمی خداست، برابر نهاد چه ریشهٔ بسطامی در اینجا علی القاعده به کلمهٔ پهلوی **ویستخو** (صمیمی) بر می گردد که باید مأخذ عنوان **خلیل اللهِ** ابراهیم بوده باشد.
۷- **بایزید بسطامی ملقب به سلطان العارفین** نیز که صوفیان آن را مرشد بزرگ خویش دانسته اند وخود را سالک راه به شمار آورده اند در اصل خود همان زرتشت است؛ گرچه شیعیان ایرانی وی را نیز نظیر **بهلول** شاگرد جعفر صادق معرفی نموده اند.نگارنده وقتی به راز این نام پی برد که در شمار بیست امشاسپند مذکور در کتاب پهلوی بندهش چشمش به نام **ردُ بَرزید** (یعنی سرور بلند قامت) برخورد نمود. با اندکی تجسس برایم مسلم گردید که نام **بایزید** یا **بیازید** و **بیازیت** ترکان از تحریف جزء دوم این نام یعنی **بَرزید** برخاسته است: چنانکه اشاره کردیم **بردیه زرتشت** معروف به تنومندی و بلندی سه مرد توصیف می شده و از این جهت هم هست که هرودوت نام وی را **سمردیس** آورده است. لقب **بسطام** وی نیز در رابطه با القاب زرتشت است چه آن علی القاعده آن یا از ریشهٔ پهلوی ویستخو (صمیمی) است یا ریشه در کلمهٔ اوستایی **ویستهم** یعنی دارای نیروی گسترده دارد که مطابق معنی لفظی یک ازالقاب توراتی وی یعنی **یافث** و همچنین نام جاینی وی یعنی **مهاویرا** است.خود نام دو قصبه ای را که در ایران به نام **بسطام** (ویست خم) نامیده شده اند می توان به معنی **جایگاه دارای آتشکدهٔ گسترده** معنی نمود. ظاهرا به نظر می رسد نام **قم** (کمندان) نیز از این ریشه و به معنی جایگاه دارای آتشکده یا مأخوذ از **کرکم** (کار-کم، زعفران) بوده باشد .گرچه برای بایزید بسطامی مفروضی در بسطام قبری پیداکرده اند و سلطان محمد خدابنده هم برای آن در جوارش گنبدی برآورده است ولی این قبر را باید از نوع مزار خلیفه/ امام علی (در واقع آلوو در اینجا یعنی آتشکدهٔ ونابک) در مزار شریف شمرد. از گفته های مهمی که به بایزید منسوب است این دو معروف است: "چنان نمای که هستی نه چنان باش که می نمایی". " خوشا شهری که بدش بایزید باشد." معروف است در نخستین ملاقات مولانا و شمس تبریزی سوالی که شمس مطرح کرد این بود که بایزید بزرگتر است یا محمد؟ مولانا می گوید محمد شمس الدین می پرسد پس چرا محمد می گوید: " **ما عرفناک حق معرفتک**" و با یزید گفت:" **سبحانی ما اعظم شأنی** ؟"مولوی بلخی در مثنوی معنوی اسطوره ای را در همین باب از بایزید بسطامی به نظم کشیده است که نشان می دهد وی در عهد سلاجقه دارای مقام اساطیری ماوراء الطبیعی به شمار می رفته است:
قصهٔ **سبحان ما اعظم شأنی** گفتن ابویزید قدس الله سره و اعتراض مریدان و جواب این مر ایشان را نه به طریق گفت زبان بلکه از راه عیان:

با مریدان آن فقیر محتشم	بایزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذو فنون	لا اله الّا انا ها فاعبدون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح	تو چنین گفتی و این نبود صلاح
گفت این بار ارکنم من مشغله	کاردها بر من زنید آن دم هله
حق منزه از تن و من با تنم	چون چنین گویم بباید کشتنم
چون وصیت کرد آن آزاد مرد	هر مریدی کاردی آماده کرد
مست گشت او باز آن سغراق زفت	آن وصیتهاش از خاطر برفت

نُقل آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد
عقل چون شحنه است چون سلطان رسید شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید
عقل سایهٔ حق بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب
چون پری غالب شود بر آدمی گم شوداز مرد وصف مردمی
هرچ گوید آن پری گفته بود زین سری زآن آن سری گفته بود
چون پری این را قانون بود کردگار آن پری خود چون بود
اوی او رفته پری خود او شده ترک بی الهام تازی گو شده
چون به خود آید نداند یک لغت چون پری را هست این ذات و صفت
پس خداوند پری و آدمی از پری کی باشدش آخر کمی
شیر گیر ار خون نره شیر خورد تو بگویی او نکرد آن باده کرد
ور سخن پردازد از زر کهن تو بگویی باده گفتست آن سخن
باده را میبود این شر و شور نور حق را نیست آن فرهنگ و زور
که ترا از تو به کل خالی کند تو شوی پست او سخن عالی کند
گرچه قرآن از لب پیغمبر است هرک گوید حق نگفت او کافر است
چون همای بی خودی پرواز کرد آن سخن را بایزید آغاز کرد
عقل را سیل تحیر در ربود زآن قوی تر گفت کاوّل گفته بود
نیست اندر جّبه ام الاّ خدا چند جویی بر زمین و برسما
آن مریدان جمله دیوانه شدند کاردها بر جسم پاکش می زدند
هر یکی چون ملحدان گرده کوه کارد می زد پیر خود را بی ستوه
هرک اندر شیخ تیغی می خلید بازگونه از تن خود می درید
یک اثر نه برتن آن ذوفنون وآن مریدان خسته و غرقاب خون
هرک او سوی گلویش زخم برد حلق خود ببریده دید آن زار مرد
و آنک اورا زخم اندر سینه زد سینه اش بشکافت و شد مردهٔ ابد
وآنکه آگه بود از آن صاحب قران دل ندادش که زند زخم گران
نیم دانش دست او را بسته کرد جان ببرد الا که خود را خسته کرد
روز گشت و آن مریدان کاسته نوحها از خانه شان برخاسته
پیش او آمد هزاران مرد و زن کای دو عالم درج در یک پیرهن
این تن تو گر تن آدم بودی چون تن مردم ز خنجر گم شدی
با خودی با بی خودی دو چار زد با خود اندر دیدهٔ خود خوار زد
ای زده بر بیخودان تو ذوالفقار برتن خود می زنی آن هوش دار
تا ابد در ایمنی او ساکن است. زآنک بی خود فانیست و ایمنست

زرتشت و کورش در تاریخ اساطیری یهود و ارامنه

اساطیر اوستایی و پهلوی و روایات منظوم شاهنامه رابطهٔ پدر خواندگی و نا پسری بودن **کورش** و **زرتشت** و اصولاً معاصر بودن آنان و داماد کورش بودن زرتشت را بالکّل فراموش کرده اند و نام **سپنداته** (اسفندیار) و **ویشتاسپ** را که متعلق به **سپیتاک زرتشت** و برادرش **مگابرن (ویشتاسپ)** بوده اند با **داریوش** و پدرش **ویشتاسپ** مخلوط کرده و با این ها جایگزین نموده اند و اصرارشان هم بر این است که زرتشت پیامبر دربار ویشتاسپ پدر داریوش (اسفندیارجعلی) بوده است که درهمین صورت نیز با تّوجه به معاصر بودن و معاشرت داشتن هر دو این ویشتاسپ ها با کورش هخامنشی باز این سؤال مطرح میشود چطور منابع ملّی ایرانی این مهّم راناگفته گذارده، به عبارت دیگر آن را قلب کرده و جور دیگری وانمود ساخته اند.به نظر می رسد تروررگردیدن **بردیه (گیوماته زرتشت)** توّسط داریوش و اشراف پارسی همدستش- که **حکومت مردمی بردیه** را تبدیل به **امپراطوری اشرافی** شاخهٔ **خاندان داریوش هخامنشی** نمود- باعث این امر گردیده است چه بی تردید طرفداران زرتشت در جرگهٔ مغان درباری دربار خاندان داریوش مجبور به تقّیه و جعل وقایع تاریخی مربوط به بردیه (گائوماته زرتشت) بوده اند، بی جهت نیست که نام داریوش یا اسفندیار مجعول پسر ویشتاسپ (گشتاسپ) و یا حتّی کسی از اخلاف وی در شمار جاودانان زرتشتی ذکر نشده اند. در واقع **اسفندیاری** که در آغاز حکومت روحانی و نظامی خویش به خاطر **آرمانهای مردمی زرتشتی** کشته شده خود همان **گائوماته زرتشت** بوده است که کتسیاس مّورخ و طبیب دربار پادشاهان میانی هخامنشی نامش را به صراحت **سپنداته** (اسفندیار، یعنی مخلوق مقدّس) ذکر نموده است. این قلب روایت تاریخ باعث انفصال در روایات تاریخی منسوب به زرتشت نزد ایرانیان پارسی و مادی شده است. به عبارتی **دروغ داریوش** مبنی بر کشته شدن **بردیه** (پسر خواندهٔ کورش) بدست برادرش (در اصل برادر خوانده اش) **کمبوجیه** بیش از بیست و پنج قرن مردم جهان را از سر چشمهٔ یونانیان علم پرور عهد باستان فریفته است؛ چه تجزیه و تحلیل منابع تاریخی/ اساطیری عبری (کتاب استر تورات) و ارمنی و هندی (مهابهاراته) به دقت و صراحت نشان می دهند که بردیه واقعی یا همان گائوماته زرتشت پسر خوانده کورش بوده است که بدست داریوش و شش تن همدست پارسی وی به قتل رسیده است. در توضیح این مطلب باید افزود که هرودوت، پدر علم تاریخ و خارس میتیلنی ، رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران می گویند **زریادر** یا همان **گائوماته زرتشت** (بردیه) **شوهر آتوسا دختر کورش** بود و کتسیاس مّورخ و طبیب یونانی می آورد که **سپیتاک (زرتشت)** و برادرش **مگابرن (ویشتاسپ کیانی،** ثری میثونت اوستا یعنی دارندهٔ ثروت سه برابر) پسر خوانده های کورش بودند چه کورش هخامنشی با مادر آنها **آمی تیدا** ، دختر **آستیاگ** (آخرین پادشاه ماد) ازدواج نموده بود. از میان ایرانشناسان بزرگ تنها **هرتسفلد** آلمانی و **دیاکونوف** روسی بدین نکته بذل تّوجه نموده اند. بی تردید همین موضوع همنامی برادر بزرگ زریادر/ زرتشت تحت لقب ویشتاسپ (دارندهٔ بهترین اسبان) با ویشتاسپ پدر داریوش یکی از علّل مهّم و اصلی اغتشاش در روایات ملّی ایران مبنی بر پیامبر دربار ویشتاسپ هخامنشی به شمار آمدن زرتشت گردیده است؛ گفتنی است مطابق گفته های هرودوت و کتسیاس همین ویشتاسپ کیانی (مگابرن) برادر گائوماته زرتشت (بردیه) در حکومت **عادلانهٔ عاجل برادرش** شریک بوده است.اصلاً در روایات ملّی ایران خود نام **زریر** (زئیری وئیری اوستا، یعنی زرین تن) که لقب و مترادفی بر خود **زرتشت** (یعنی دارندهٔ تن زرین بوده) به خطا برادر همان ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش قلمداد شده است. که این سهو هم لابد به جهت همان همنامی ویشتاسپ برادر سپیتاک زرتشت با ویشتاسپ پدر داریوش پیش آمده است. گفتنی است در اوستا مکان فدیه آوردن **زریر** به پیشگاه ناهید(الههٔ آبها)، کنار**رود دائیتی ایرانویج** (موردی چای شهرستان مراغه) ذکر گردیده که می دانیم اینجا همان **زادگاه زرتشت** و محّل نشوونمای وی بوده است. طبق منابع کهن یونانی نیز مکان فرمانروایی اولیه زرتشت همان **آذربایجان و اران و ارمنستان** بوده است و محّل حکومتش توسط کورش از آنجا به بلخ منتقل شده و در زمان لشکر کشی کمبوجیه به مصر به نیابت سلطنت وی بر گزیده میشود چون شایعات مرگ کمبوجیه در مصر به وی می رسد **حکومت مساوات طلبانه** خویش بر قلمرو امپراطوری بارسیان را رسمی اعلام می نماید.

نگارنده قبلاً در مورد اسامی توراتی و قرآنی/ اسلامی مختلف **زرتشت** یعنی **یافث، زکریا، هامان، عزرا، ایوب، صالح، لقمان، بلعم ابن باعورا، آصف ابن برخیا و ابراهیم ادهم** بحث نموده و دلایل یکی بودن اصل آنان با **زرتشت (گائوماته، گوتمه بودا)** را ضمن مقالاتی بیان نموده است. مطلبی که در این رابطه دراین مقالات ناگفته مانده ودر تفسیرروایات تورات درست درک نشده بود همانا نام (در واقع لقب) زرتشت به صورت **یوبال (موسیقی دان، سرودخوان)** در میان اخلاف **لمک** (آستیاگ، لفظاً یعنی نیزه انداز و ثروتمند) است؛ تورات در این باب میگوید: " **لمک** دو زن برای خود گرفت یکی را **عاده** (انجمنی=مغ) نام بود و دیگری را **ظّله** (دلخوشی= بودی، کاسی، لُر). عاده، **یابال** (دامدار گردنده)

را زائید ووی پدر خیمه نشینان و صاحبان مواشی بود. و نام برادرش **یوبال** (موسیقی دان، سرودخوان) بود ووی پدر همهٔ نوازندگان بربط و نی بود و ظّله نیز **توبل قائن** (جهاندار، جهانگیر) را زائید که صانع هر آلت مس و آهن بود و خواهرتوبل فائن، **نعمه** (زیبا) بود." در اینجا بی تردید منظور از **یابال** (دامدار گردنده) و **ویشتاسپ** (دارندهٔ بهترین اسبان) یا همان **مگابرن** (ثروتمند) برادر **سپیتاک زرتشت** مراد میباشد.و از**یوبال** یعنی **موسیقی دان، سرودخوان** هم خود سپیتاک زرتشت منظور است که هرودوت و تروگ پوپمپه وی تحت اسامی **پاتی زیت** (حافظ سرودهای دینی) و **گائوماته** (= گوتمه یعنی دانای سرودهای دینی) ذکر نموده اند؛ چه بی تردید از **توبل قائن** (جهاندار) نیز- که نوه دیگر **لمک** (آستیاگ) به شمارآمده- خود **کورش هخامنشی** مراد بوده است که در اوستا تحت القاب **ثرَاِتئونه** (سومین [کورش] ، یا کسی که به انتهای جهان رسید) و **فریدون** (هخامنشی، ستایش شده= سئوشیانت استوت ارته. کورش/سلمان فارسی سازندهٔ پل [منظور سد آهنین در بند داریال ققفاز]) یاد گردیده است. نام **نعمه** (یعنی زیبا و و مطبوع) به وضوح یادآور **آتوسا** (توپل، دارای اندام پُر) **دختر کورش** و **زن زریادر** (گائوماته زرتشت) است که خارس میتیلنی در باره اش می گوید : "**وی زیباترین زن آسیا بود**". این زن بعد از به قتل رسیدن **گائوماته زرتشت** به همسری داریوش در آمد و از وی **خشایارشا** را به دنیا آورد.

حال ببینیم منبع تاریخی و اساطیری کهن ارامنه یعنی تاریخ ارمنستان موسی خورنی که در قرن پنجم میلادی تدوین شده در ارتباط با **کورش** و پسر خوانده اش **بردیه (زرتشت)** چه می گوید: موسی خورنی جایی کورش را در ارتباط با وقایع تاریخی اش تحت همان نام خود وی می آورد و جای دیگر وی را تحت نام اسطوره ای **آرا** پادشاه محبوب ارامنه ذکر نموده و در موردش میگوید: " آرا (**ایرج**، یعنی نجیب، **کورش، سلیمان** تورات) کمی پیش ازمرگ **نینوس**(به سومری یعنی پنجاه و ایزد، لقب انلیل)- که ظاهراً به جای عدادنیراری سوم و نبونیدس می باشد- به فرمانروایی میهن خود رسید و از طرف نینوس به کسب همان اختیاراتی نائل گشت که پدرش **آرام** (آراموی اورارتویی/ کیاخسار مادی) نائل شده بود.لیکن آن شامیرام شهوتپرست فاسق(به معنی ظاهری مادر شاهکش، همان **سمیرامیس/ تومیریس، بلقیس**) از مدتها پیش وصف زیبایی او را شنیده بود و عشق او را در سر می پروراند. با اینکه جویای فرصت دیدار او بود، امّا جرئت فعالیت آشکار را نداشت.لیکن پس از مرگ و یا گریز نینوس (نابونید) به کرت به عقیده من با این گریز شامیرام جسورانه شور و شوق خود را تسکین داده قاصدینی با تحف و هدایا با التماس و استرحام و با تعهد پاداش و عطیه نزد **آرای زیبا** فرستاد و استدعا کرد که نینوا نزد او بیاید و یا او را به زنی گرفته و بر تمام آنچه نینوس در تملک دارد پادشاهی کند و یا شور و شوق او را فرو نشانده با هدایا و تحف گران با صلح و صفا به محل خود بر گردد.مراوده مگرر قاصدین به نتیجه نرسید و از عدم موافقت آرا شامیرام سخت متغیر و غضبناک شده پس از قطع مذاکرات با سپاه پر شمار شتافت تا به سرزمین ارمنستان نفوذ کرده بر آرا حمله ور شود.ولی از اخطار او پیدا بود که شتابش نه برای کشتن و یا تعقیب او بلکه تحت اطاعت خویش در آوردن و دستگیر کردن او بود تا به وجه دلخواه او رفتار کرده نیات و امیال او را بر آورده کند. از آنجا که گرفتارهوسی آتشین بود وقتیکه صحبت از او (آرا) می شد از حرس حدید و شدید می سوخت انگار در واقع اورا دیده باشد. او به شتاب به دشت آرا آمده که به اسم او آیرارات نامیده شد،رسید. وقتیکه شامیرام (تومیریس) تدارک جنگ را میدید به سرداران خود دستورداد تا اگر میّسرباشد بکوشند آرا را زنده دستگیرنمایند. سپاه آرا (کورش) درجنگ شکست خورده و خود آرا نیز با دست دلیران شامیرام کشته شد. ملکه بعد از پیروزی غارتگران اجساد را به میدان کارزار فرستاد تا از بین اجساد معشوق بسیار مورد علاقه اش را بیابند. جسد آرا را بین اجساد جنگاوران شجاع یافتند. ملکه فرمان داد تا او را بر ایوان قصر بگذارند. وقتیکه سپاه ارامنه (منظور سپاه کورش) برای اخذ انتقام مرگ **آرا** (کورش ، سؤشیانت جاودانه) بار دیگر به جنگ بانو شامیرام برخاستند شامیرام گفت: "من به خدایان خود فرمان دادم تا زخمهای او را بلیسند و او زنده خواهد شد". در عین حال او از شهوت جنون آمیز پریشان شده امید داشت به سحر و جادو و افسونگری آرا را زنده کند. آما چون جسد وی فاسد شد فرمود که آن را در یک گودال انداخته بپوشانند و یکی از محبوبین خود را مخفیانه به لباس فاخر ملبس کرده سایعه ای در بارهٔ او اشاعه داد که "خدایان با لیسیدن و زنده کردن آرا نیت و آرمان ما را ما را برآوردند لذا من بعد آنها به مثابهٔ مسرورکنندگان و مجریان میل و ارادهٔ ما شایستهٔ آنند که از طرف ما بیشتر ستایش و تمجید شوند". او همچنین مجسمهٔ نوی به نام خدایان پی افکند و با ذبح فربانیهای گران او را تجلیل و تفخیم کرد. این عمل می خواست به همه نشان دهد که قدرت این خدایان بود که **آرا (کورش) را زنده کرد** . شامیرام با نشر اینگونه شایعات در سرزمین ارمنستان (درواقع امپراطوری ایرانیان) همه را متقاعد و قانع کرده اضطراب و التهاب آنها را آرامش و به جنگ پایان داد. ذکر این مختصر در بارهٔ آرا کافی است. او سالها عمر کرده دارای فرزندی شد به نام **کاردس** (یعنی جنگجوی دیوانه سر، همان **تور** شاهنامه، **حام** تورات، منظور **کمبوجیهٔ** سوم پسر کورش) ". بی شک نام **آرای** ارامنه با **ایرج** اساطیر ایرانی مربوط است و خود **ایرج**، هم به

جای **کورش هخامنشی** (سلیمان تورات) است که به دست ملکه **تومیریس** (پرگیس، همان **بلقیس** روایات اسلامی) کشته میشود چه **شامیرام** (به ظاهر یعنی مادر شاهکش) به وضوح در اینجا به جای تومیریس (پر زلف) ملکهٔ **ماساگتها** (داهه ها) است که کورش را مقتول ساخته است. امّا شامیرام در رابطه با فرمانروایی بین النهرین همان **سمورامت** (سئورومات، یعنی مادر سالار، وابسته به اسلاف **صربوکرواتها**) است که لابد به سبب تعّلقش به سئوروماتهای قفقاز یعنی همان قبیلهٔ اولیهٔ **زرتشت** بدین نام خوانده شده است چه کتسیاس و موسی خورنی به صراحت از خاستگاه خارجی و شمالی ملکه سمورامت آشوریها (شامیرام) صحبت نموده اند.لاجرم در همین رابطه است که در گفتار موسی خورنی **زرتشت (از خاندان صربهای دوردست یا همان بوسنیها)** با ملکه **شامیرام** آشوریان (سمیرامیس ، سمورامت ، **سئورومات**) که حدود دو قرن قبل ازوی زندگی میکرده پیوند داده شده است. موسی خورنی در این رابطه می آورد: "شامیرام همیشه در فصل تابستان هنگامی که به نواحی شمالی یعنی شهر ییلاقی که در ارمنستان ساخته بود می آمد زمام امور **آشور** و **نینوا را** به ناهاپت (والی) ماد به **زرتشت مغ** واگذار می کرد، مدّتها بدین منوال عمل کرده به او اعتماد پیدا کرده بود.چون به واسطه شهوترانی بی حدّ و حصر و اخلاق فاسق خود از طرف پسرانش غالباً تقبیح میشد همهٔ آنها را به قتل رسانید و فقط پسر اصغرش **نینواس** (فرزند نابونید=شاهزاده یا عداد نیراری) بود که جان به سلامت برد.او تمام سلطه و گنجهای خود را به دوستان و معشوقین خود عطا کرده و ابداً در فکر پسرانش نبود به همین جهت هم بود که شوهرش نینوس (نابونید یا شمشی عداد) نه اینکه به طوریکه شایع است مرد و در قصر نینوا به دست او مدفون شد بلکه در اثر اطلاع یافتن از اخلاق خبیث و شهوتران او سلطنت را ترک کرد و به کرت گریخت. وقتیکه پسرانش به سن بلوغ رسیدند همهٔ این چیزها را به یاد او آوردند به فکر اینکه او را از شهوانیت پلید و دیو کرداری باز دارند که در نتیجه او سلطه و گنج و مال و مکنت خود را به پسران خویش خواهد داد. سر این موضوع شامیرام بیشتر غضبناک شده همهٔ آنها را به قتل رساند و به طوریکه در فوق متذکر شدیم فقط نینواس جان به سلامت برد. امّا وقتیکه **زرتشت** مرتکب عمل خبطی علیه ملکه شد و بین آنها دشمنی افتاد شامیرام بر ضّد او به جنگ برخاست چونکه آن مادی قصد کرده بود که برهمه حکمفرما شود. وقتیکه جنگ شدت یافت شامیرام از دست زرتشت پا به گریز نهاده به ارمنستان آمد و اما نینواس فرصت را برای اخذ انتقام غنیمت شمرده مادر خود را به قتل رسانیده و بر آشور و نینوا سلطنت کرد."موسی خورنی جای دیگر از **آرا** پسر **آرا** (آرای آرایان) صحبت می دارد که به وضوح به جای همان **بردیه** (ایرج فرزند، پسر خواندهٔ فریدون / کورش) است : " شامیرام (در اینجا منظور آمیتیدا، همان سنگهواک دختر آستیاگ) در زمان حیات خود پسر آرا را که از زوجه محبوبش **نوارد** (یعنی دانای مراسم دینی، **هوم**، **جمشید**، همان **سپیتمه** پدر زرتشت) به دنیا آمده بود و هنگام مرگ پدرش دوازده ساله بود، به سبب عشقی که نسبت به **آرای زیبا (کورش)** می ورزید به نام او **آرا (ایرج)** نامیده و زمامداری کشور ما (ارمنستان) را به او سپرد. گویند که او در جنگ با شامیرام (شاهکش، در اینجا منظور **داریوش**) کشته شد.لیکن مارعباس روایت خود را به طریق ذیل دنبال میکند: "**آرا بن آرا** با شامیرام در جنگ کشته شده از خود پسری به نام **آنوشاوان** (بیمرگ، جاودانه، منظور **خورشید چهر** پسر **زرتشت**) ملّقب به **سسانور** (دارای تن درخشان) که در عمل توانا ودر گفتار نابغه بود به جا گذاشت." نا گفته نماند در شجره نامهٔ پادشاهان ارمنستان که موسی خورنی ذکر نموده زرتشت و پدرش سپیتمه به ترتیب تحت اسامی **کورناک** (زرین، درخشان) و **پاچویچ** (از نژاد پاک = سپیتمه) یاد شده اند. به نظر می رسد در این شجره نامه نام بعدی یعنی **پائوس** (پایندهٔ دعا، پایدار = انوشاوان) نیز متعلّق بدین خانواده و مربوط به **زرتشت** یا **خورشید چهر** پسر **زرتشت** یا همان **راهوله** پسر **گوتم بودا (گائوماته زرتشت)** باشد که در نزد زرتشتیان از جاودانهای معروف به شمار رفته است. **افلاطون** در کتاب معروف **جمهوریت** خود اسطورهٔ **آرای آرایان** ارامنه را تحت نام اِر (نجیب) فرزند **آرمینیوس** (نجیب منش) به مردم پامفیلیای آسیای صغیر نسبت داده و اسطورهٔ مردن و زنده شدن وی بعد از ده روز و وقایعی را که وی در آن دنیا دیده مفصلاً شرح داده است.در کتاب پهلوی بندهش **ایرج** یا همان **آرای ارامنه** به وضوح هم به جای **کورش (فریدون)** و هم به جای **زرتشت** (زریادر، سپیتاک، بردیه) می باشد. جالب است که در مقام کورش وی صاحب دوپسر به اسامی **اناستوخ** (ویرانگر، بی ایمان) و **وانیتار** (درخشان، پیروزمند) و دختری به اسم **گوزک** (افزون نشدنی، پر، یا پوشیده) می باشد که به ترتیب مطابق **کمبوجیهٔ سوم** و **بردیه (سپیتاک زرتشت)** و **آتوسا** (تو پر) هستند. آنچه در مورد طرز فکر **زرتشت** (گوتمه بودای بلخیان) از منابع تاریخی و دینی مختلف برمی آید این است که معلوم می شود که وی اصلاحات ارضی مهم و عمیقی به نفع رعایا نموده و مالیاتهایی را که بردوش ملل تشکیل دهندهٔ امپراطوری بزرگ هخامنشی سنگینی می کرد بر صاحبانشان بخشیده بود. **داریوش**، قاتل گائوماته زرتشت در کتیبهٔ بیستون آورده که گائوماته/ زرتشت مخالف فعالیت معابد بوده و امر به تعطیلی و ویرانی آنها داده بود. بر این اساس **ابراهیمی** که در روایات اسلامی **بتهای مردم فریبی** را شکسته و درون آتشها افکنده میشود همین **زرتشت/بودا (ابراهیم ادهم** یعنی ابراهیم بور یا

امپراطور بخشایشگر) بوده است نه نیای مادری چهارم او یعنی **کیکاووس** (خشثریتی، خنوخ) که در تورات و قرآن بیشتر تحت همان نام ابرام و ابراهیم یاد شده است: در کتب پهلوی به صراحت از امتحان موفقیت آمیز آتش که توسط **دوراسروی کاهن** (در اصل نام نیای قبیله ای و اساطیری زرتشت) برای زرتشت تدارک دیده میشود، صحبت شده است.
سر انجام از گفته های یونانیان و یهود و ایرانیان وهندوان چنین بر می آید که **زرتشت/بودا/ایّوب** عاشق فروتنی و مردم دوستی و عدالت اجتماعی و دانش و هنرهای شعر و موسیقی بوده است.پس بی جهت نیست که هرودوت ، پدر تاریخ می گوید در قتل او مردم آسیا به سوگ نشستند و بی شک به همین خاطر هم هست که **زرتشت تنها پیغمبر مشترک ادیان بزرگ و معروف جهانی شده است** چه وی در آئین هندوان و بودائیان و مسلمین و مسیحیان و یهود و زرتشتیان تحت نامهای مختلف ستایش شده است.

زبان آذری همان زبان ترکی ارانی بوده است

در نزد غالب محققین زبان کهن آذربایجان که دنبال رو منطق هستند تا احساس، مسئلهً زبان آذری به عنوان زبان مردم آذربایجان جنوب رود ارس بدیهی در نظر گرفته شده است؛ ولی وجود نام آذر در این باب لازمه اش این می بوده است که مردم آذربایجان ایران اساساً بعد از عهد اسکندر،آذری خوانده شوند ویا نیایی اساطیری با نام و نشان آذر(نه آذرپاد) داشته باشند که می دانیم در اصل چنین نبوده است؛ اسطوره ای هم که در اوستا مربوط به نبرد آذر با آژی دهاک (ضحاک، آستیاگ) است اشاره به نبرد **کورش** (آرا،آگرادات یعنی مخلوق آتش) با **آستیاگ** می باشد. ولی بر عکس این موضوع در مورد مردم آذربایجان شمال رود ارس یعنی اران (منسوب به آتش= آذری) یا همان آلوانیا و آگوانی (هردو به معنی سرزمین آتش) صادق است چه به طور ساده سرزمین آران کشورکورش (آرا، یعنی منسوب به آتش) و **زرتشت** سپیتمان (آرای آرایان) به شمار می رفته است که از این میان دلایل به نفع زرتشت سنگینی می کنند گرچه رود معروف آن جا یعنی کورا نام خود را از کورش دارد معهذا کشور کورش در اوستا نه اران بلکه **ورنه** (گیلان یعنی سرزمین جنگلی) به شمار می رفته است. در این باب باید افزود که مطابق خبر کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، اران و آذربایجان در نام آتور پاتکان (جای نگهداری آتشها) با هم اشتراک داشته اند، بنا بر این نام زبان آذری را می توان نام فارسی همان زبان ترکی مردم آران گرفت چه خود این نام در زبان پر مایهً کردی به معنی سرزمین منسوب به آتش (= آذری) می باشد. پس نزد محققین وجود ریشهً کلمهً آذر در نام آتروپاتکان (آتورپاتکان، منظور آذربایجان جنوب رود ارس) تنها موجب بیراههً فکری در این راه شده است. مسلم به نظر می رسد مردم ترک زبان اران به واسطه کثرت نفوس و فشارهایی که به طور مستمر بر ایشان از سوی مردمان شمال قفقاز وارد می آمده است مجبور به مهاجرت به سوی ماد کوچک (آتروپاتکان) گردیده اند و طبیعی است که از این طریق زبان **آذری** (=ارانی) خویش را نیز به تدریج جایگزین زبان مادی (اوستایی) و پهلوی مردم آذربایجان جنوب ارس می نموده اند و این تأثیر وقتی نقش اساسی به خود گرفت که بر اثر سیادت اعراب زبان پهلوی آذربایجان به حالت درحال احتضار پهلوی معّرب در آمد و گرگرهای اران در زمان رّوادیان خصوصاً ابومنصور روادی تبدیل به بازوی حکومتی گردیدند. بنابر این برای شناسایی اصل زبان آذری باید معانی لفظی اسامی اران (سرزمین آتش) و آذربایجان (سرزمین نگهداری آتش یا سرزمین سردار آتروپات) و حتی اسامی ارمنستان (سرزمین مردمی که توتمشان عقاب است) و همچنین **گرجستان** (یعنی سرزمین مردم کشاورز) مورد مّداقه قرار گیرند: بنیانگذار ایالت آذربایجان (آتروپاتکان) در تاریخ روشن است، چه می دانیم وی آتروپات سردارعهد داریوش سوم و اسکندر مقدونی بوده است. اما بنیانگذار **شهرستان آتورپاتکان** (اران ، آلوانی، آگوان) طبق کتاب پهلوی شهرستانهای ایران خود **زرتشت** (اران گشنسب) به شمار آمده است که در این مقام در نزد ارامنه **آرای آرایان** (آرا پسر آرا همان سپیتاک زرتشت پسر خواندهً کورش) و نزد خود ارانیها، **ده ده قور قود** (پدر مجرّب آتشهای مقدس، یا همان اران یعنی فرد نجیب و یا توتم/پدر گرگ مقدس=تور، ترک) نامیده شده است. قابل توجه است در کتاب پهلوی زاتسپرم مکان فرمانروایی اوّلیه هوشنگ پیشدادی یا همان **سپیتاک زرتشت** (زریادر) سرزمین بین دو دریای خزر و سیاه به شمار آمده که آتشهای سه گانه مقدس از آنجا به سایر نقاط امپراطوری ایرانیان حمل شده است.مطابق گفتار صریح خارس میتیلنی (رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران) زریادر (دارندهً تن زرین) یا همان زرتشت (زرین تن) در عهد ولیعهدی پدرش سییتمه جمشید، داماد آستیاگ (اژی دهاک) در همین منطقهً اران و ارمنستان و آذربایجان حکومت می کرده است. چنانکه اشاره شد استرابون جغرافی نگار معروف یونانی حتی خود نام **کورش** (ارا) پدر خواندهً آرای آرایان (زرتشت) را نیز آگرادات یعنی مخلوق آتش آورده است. می دانیم این نام به صورت **آترادات** در اصل تعلق به قهرمان دورهً خشثریتی کیکاوس یعنی گرشاسپ/ رستم داشته است. گفتنی است در این رابطه به همراه نام **اران، آرا** (ایرج، زرتشت یا کورش) نام ایزد آریایی آتشهای مقدس یعنی ائیریامن (ایزد نجیب شفابخش هوم) نیز مطرح می باشد چه مسلم به نظر می رسد این ایزد، خدای آتش آریائیها یعنی همان **آذر** بوده است؛ چون همانطوریکه می دانیم آن همچنین نامی دینی بر طبقهً خدمه و موبدان آتشهای مقدس ایرانیان باستان بوده است. در همین راستای نام این ایزد آریایی، نام اوستایی و شاهنامه ای **هوشنگ** (هوشیار، یا به تعبیری دیگر دارای خان و مان خوب = ائیریامن) را در دست داریم که از سویی مطابق **زرتشت** (آذرهوشنگ) و از سوی دیگر مطابق با همان ائیریامن یعنی ایزد آتش شفابخش آریائیها (یکی از نمودهای ایزد هوم) می باشد. می دانیم که یکی از القاب گائوماته زرتشت پیامبر آتش هم هامان یعنی دارای حافظهً خوب بوده است. به هر حال نام ائیریامن، این ایزد شفابخش بزرگ، ایشوم/نینازو بابلیها در تثلیث معروف ایزدان آریائیان هندی یعنی وارونا (اهورا مزدا، برهما)، میثره (مهر، ایزد خورشید) و ائیریامن (هوم) هم حفظ شده است.می دانیم تثلیث معروفتری از این ایزد آریائیان در نزد هندوان به صورت تثلیث برهما

(اهورامزدا، ناستیه)، ویشنو (میثره/مردوک) و شیوا(آداد، دسره) وجود دارد.در این باب ناگفته نماند در اساطیر اسلامی و کلیمی از ابراهیم خلیل فرزند آزر(آذر، آگرادات کورش) یا تارح (ایزدباد هیتیان یا همان ویونگهان) همان گائوماته زرتشت منظور گردیده است. هرودوت در باب الههٔ آتش آریائیان سکایی می گوید: سکاهای پادشاهی (اسکیتان) در درجهٔ نخست تابیتی (آذر تابنده) را می پرستند و وی را الههٔ بزرگ خویش می شمارند. نظر به اینکه کلمهٔ ساخ در نزد کاسیان (اسلاف لران) و سئوک در زبان اوستایی مادی به معنی خورشید و فروزان و روشن می باشند، از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که خود کلمه **سکا** علاوه بر **توتم بزکوهی** ، در معنیآتش خورشیدی نامی بر همین الههٔ آتش سکاها یعنی تابیتی (یعنی آذر تابنده) بوده است. ناگفته نماند این نام از سوی دیگر یادآور نام الههٔ آتش ژرمنهای شمالی یعنی ساگا و الههٔ آتش سامیان یعنی سارآکا (سارامّا) می باشد که نام خود را به سامیان اسکاندیناوی (لاپها) داده است. پس معلوم میشود هر دو گروه ترک و آریایی سکائیان اران ابتدا بیشتر تحت نام سکاها شناخته می شده اند، معهذا نظر به شواهد موجود در اتحادیه قبایل آنجا ترکان آنجا یعنی اوتیان (به ترکی یعنی آذریها) دست بالا و اکثریت را داشته اند و زبان ترکی همینان بوده که به تدریج در اران و آذربایجان جایگزین زبانهای ایرانی مادی و سکایی و پهلوی گردیده و در این نواحی فراگیر شده است.در ارتباط با مکانهای فرمانروایی زرتشت گفتنی است؛ مطابق خبر کتسیاس مکان فرمانروایی سپیتاک زرتشت (گائوماته، بردیه) از اران و ارمنستان و آذربایجان در دورهٔ پدر خوانده و پدرزنش کورش به بلخ و نواحی شمال هندوستان منتقل شد. جالب است که در شاهنامه زرتشت، تحت نام **بیژن** جوان از مردم ارمنستان (آرمانیان) در مقابل تهاجم **گرجیها** (گرازان) یا **خزران** (گراز سروران) دفاع می نماید. لذا بی جهت نیست که مغان زرتشتی به خاطر جلوگیری از یکی گرفته شدن زادگاه زرتشت یعنی شهرستان رغهٔ زرتشتی (مراغه) در ماد کوچک (آذربایجان) با مکان فرمانروایی اولیهٔ وی یعنی اران و ارمنستان، آنجا را ایرانویج یعنی سرزمین اِران اصلی نامیده اند. از مندرجات اوستا و گفتار کتسیاس و خارس میتیلنی به وضوح چنین بر می آید که محل فرمانروایی اولیهٔ زرتشت شامل آذربایجان(ماد کوچک) نیز می شده است؛ چه در این زمان پایین تر در ماد بزرگ (ماد سفلی) هم برادر بزرگتر وی ویشتاسپ کیانی (مگابرن) حکومت می نموده است. مطابق گفته کتسیاس، کورش بعد از قتل سپیتمه، مکان فرمانروایی پسر بزرگتر وی یعنی مگابرن را به گرگان منتقل نمود. از گفتار هرودوت و کتسیاس چنین بر می آید که **ویشتاسپ کیانی** (مگابرن، برادر سپیتاک زرتشت) در حکومت عاجلانهٔ سرتاسری برادر کوچکش بردیه زرتشت (گائوماته، سپنداته) سهیم بوده است. بی شک پیش از این که سپیتاک زرتشت در آذربایجان و اران و ارمنستان حکومت کند این مناطق توسط خود سپیتمه جمشید داماد و ولیعهد آستیاگ (اژی دهاک) اداره می شده است؛ چه در شاهنامه چهار قبیلهٔ تحت فرمان جمشید **کاتوزیان، نیساریان** ، **نسودیها** و **اهنوخوشی** ها ذکرشده اند که جملگی به ترتیب نشانگر نام قبایل کهن تشکیل دهندهٔ اتحادیهٔ قبایل اران یعنی **کادوسیان، اناریان** (ترکان بی ریش)، **مردم قره باغ** و **مادها** (مردم شراب و شادی) می باشند. پس زبان مادی کهن آذربایجان یا همان زبان اوستایی که جایگزین زبان بومیان قفقازی کوتی (کادوسی، یعنی سگپرست) ولّولّوبی یعنی مردم کوهستانی شده بود، به نوبهٔ خود توسط زبان خویشاوندش پهلوی یعنی فارسی میانه جایگزین گشته و این خود که دردورهٔ اعراب تبدیل به نیم زبان مغشوش و در حال سقوط پهلوی معرب گردیده بود، توسط زبان سادهٔ ترکی ارانی یعنی آذری از دور خارج شده است. در این باب باید توضیح داد کلاً زبان پهلوی توسط دو زبان که بیانی ساده داشته اند از میان برداشته شده است که اینها به نوبهٔ خود از جایگزینی زبان عربی در ایران جلوگیری نموده اند یکی زبان سادهٔ دری که زبان دربیکان (دروپیکیان، دربیها) در سمت بلخ بود که در سرتاسر ولایات شرق میانی فلات ایران رواج پیدا کرد و دیگری زبان ارانی (آذری) بوده که در شمال غرب فلات ایران جانشین نیم زبان پهلوی معرب گردید.در مورد انتساب زبان دری (دربیکی) به دربار ساسانی اشتباهی صورت نگرفته گرچه زبان دری از ترجمه درباری پدید آمده نیامده است چه این زبان پارسیان سکایی دربیکی (سکائیان برگ هئومه) زبان ساسانیان دری بوده است، که ابتدا درفاصله دوردستی از دربار مدائن (تیسفون) می زیسته اند و زیر سلطه کوشانیان بوده اند ولی ساسانیان دری تبار از متصرفاتشان درهند به سمت پارس رانده شدند. ولی چنانکه گفته شد زبان پهلوی معرب آذربایجان نه توسط زبان سادهٔ دری که در این جا در حد زبان اداری و مراسلاتی متوقف شد، بلکه توسط زبان ساده ترکی ارانی (آذری) جایگزین گردید. می دانیم کتاب اساطیری کهن ارانی **ده ده قورقود** (= اوَستی سکاها، اوستا و شاهنامهٔ بومی ارانیها) بدین زبان و به نام ده ده قورقود (سپیتمه جمشید، گودرزکشوادگان در مقام خدا-پادشاه بومی مردم اران) نوشته شده است. بی شک مطابق منابع یونانی و ارمنی ترکان اران زبان خود را اوتی یعنی منسوب به آتش می نامیده اند که در نزد مسلمین تحت نام ترجمهٔ فارسی آن یعنی آذری شناسایی گردیده است. لذا بی جهت نیست که در کتب جغرافی نگاران و سفرنامه نویسان معروف عهد اسلامی یعنی یاقوت حموی و ناصر خسرو از زبان آذری به عنوان زبانی که خویشاوندی وقرابتی با زبانهای ایرانی نداشته یاد شده است. ناصر خسرو زبان دری را تنها زبان

مراسلاتی ایشان شمرده، نه زبان محاوره ای ایشان که قرابتی با زبانهای ایرانی منجمله پهلوی نداشته است چه در غیر این صورت لزومی هم نداشت که از لهجهٔ پهلوی آذربایجان به عنوان یک زبان قائم به ذات و مستقل صحبت شود. بر عکس چنانکه از کتب نویسندگان عهد اسلامی پیداست زبان پهلوی معرب آذربایجان را که تا عهد صفویه به حیات ضعیف خود ادامه می داده است به عنوان زبانی پهلوی در زمرهٔ زبان پهلوی سایر ایالات غرب به شمار می آورده اند.نام بازماندهٔ این زبان یعنی تاتی را میتوان به زبان اوستایی/ پهلوی زبان دزدان یا زبان رعایا معنی کرد. دوستم احمد کیانی می گفت که آنان طی مراسم سالیانه ای که دارند به مرغ دزدی از روستاهای همجوار اقدام می کنند. پس بی جهت نیست که در حماسهٔ آذری کوراوغلو (بابک خرمدین) قهرمان و سالار راهزنان جوانمرد معرفی می گردد. به هر حال محققین تاریخ و فرهنگ آذربایجان در اینکه وجه تمایزی بین زبان پهلوی معرب در حال احتضار آذربایجان و زبان محاوره ای رو به شکوفایی زبان ترکی ارانی (آذری) قائل نشده اند، به خطا رفته اند که از این مقوله سه نوشتهٔ تحقیقی ابتدایی و ناقص الوجوه را از مجلهٔ انترنتی نه چندان بی طرف آتورپاتکان در اینجا ضمیمه می نمائیم:

تاریخ زبان دری در آذربایجان

دکتر حسین نوین رنگرز

قدیم‌ترین خبر درباره‌ی «زبان آذری» مردم آذربایجان، متعلق به اواخر قرن و اوایل قرن دوم هجری است. این خبر را ابن ندیم از قول ابن مقفع در کتاب الفهرست (سال ۳۲۷ ق / ۳۱۸ خ) نقل می‌کند:

«فاما الفهلویه، زبانی است که مردم اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان سخن می‌گویند»[۱]

طبری در تاریخ خود، ذیل وقایع سنه ۲۳۵ ق / ۲۲۸ خ، از شخصی به نام «محمد بن البعیث» نام می‌برد که با متوسل عباسی به جنگ پرداخته است؛ او می‌نویسد: «حد ثنی انه انشدنی بالمراغه جماعه من اشیاخها اشعاراً لابن البعیث بالفارسیه و تذکرون ادبه و شجاعه و له اخباراً و احادیث»[۲]. در عبارت فوق، طبری به صراحت زبان مردم آذربایجان را (در اوایل قرن سوم هجری) فارسی می‌شمارد.

کسروی نیز با استناد به قول طبری می‌نویسد: « به نوشته طبری، این مرد [محمد بن البعیث] شعرها نیز به زبان پارسی یا آذری داشته و میان آذربایجان معروف بوده است. اگر تا به امروز می‌ماند، از کهنه‌ترین شعرهای پارسی به شمار بوده و ارزش شایان در بازار ادبیات داشت»[۳]

در کتاب «البلدان یعقوبی» می‌خوانیم: «مردم شهرهای آذربایجان و بخش‌های آن، آمیخته‌ای از ایرانیان آذری و جاودانیان قدمی، خداوندان شهر (بذ) هستند که جایگاه بابك (خرمی) بود.»[۴]

در فتوح البلدان بلاذری (تألیف ۲۵۵ ق / ۲٤۸ خ) نیز در فصل «فتح آذربایجان» خبر از فهلوی بودن زبان آذربایجان می‌دهد.[۵]

در این که زبان مردم آذربایجان ایرانی بوده، جای تردید نیست بی‌گمان «آذری» از لهجه‌های ایرانی به شمار می‌رفته است. همه مؤلفان اسلامی نخستین سده‌های هجری در این باره اتفاق نظر دارند.

دانشمند و جهانگرد مشهور سده چهارم هجری به نام «ابوعبدالله بشاری مقدسی» در کتاب خود تحت عنوان «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم»، کشور ایران را به هشت اقلیم تقسیم کرد، و در پیرامون زبان مردم ایران می‌نویسد:

«زبان مردم این هشت اقلیم عجمی (ایرانی) است. برخی از آنها دری و دیگران پیچیده‌ترند. همگی آن‌ها فارسی نامیده می‌شوند»[٦] وی سپس چون از آذربایجان سخن می‌راند، چنین می‌نویسد:

«زبانشان خوب نیست. در ارمنستان به ارمنی و در اران[۷] به ارانی سخن گویند. پارسی آنها مفهوم و نزدیك به فارسی است در لهجه.»[۸]

ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمی که در سده چهارم هجری می‌زیست، در کتاب «مفاتیح العلوم»، زبان فارسی را منسوب به مردم فارس و زبان موبدان دانسته است. هم او زبان دری را زبان خاص دربار شمرده که غالب لغات آن از میان زبان‌های مردم خاور و لغات زبان مردم «بلخ» است. همو در پیرامون زبان پهلوی چنین اظهار می‌دارد:

«فهلوی (پهلوی) یکی از زبان‌های ایرانی است که پادشاهان در مجالس خود با آن سخن می‌گفته‌اند. این لغت به پهلو منسوب است و پهله نامی است که بر پنج شهر [سرزمین] اطلاق شده: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان»[۹]

ابن حواقل در ادامه‌ی سخن، به زبان‌های مردم ارمنستان و اران نیز اشاره کرده و زبان آن‌ها را جز از زبان فارسی دانسته است. وی در این باره می‌نویسد: «طوایفی از ارمینیه و مانند آن، به زبان‌های دیگری شبیه ارمنی سخن می‌گویند و همچنین است مردم اردبیل و نشوی [نخجوان] و نواحی آن‌ها. و زبان مردم بردعه ارانی است و کوه معروف به قبق [قفقاز] که در پیش از آن گفتگو کردیم، از آن ایشان است و در پیرامون آن کافران به زبان‌های گوناگونی سخن می‌گویند.»[۱۰]

در کتاب المسالك و ممالك نیز درباره «آذربایجان» چنین می‌خوانیم: «و اهل ارمینیه و آذربایجان و اران به پارسی و عربی سخن می‌گویند.»[۱۱]

ابن حوقل نیز این مساله را به روشنی بیان کرده و می‌نویسد: «زبان مردم آذربایجان و بیشتر مردم ارمینیه، فارسی است و عربی نیز میان ایشان رواج دارد و از بازرگانان و صاحبان املاك کمتر کسی است که به فارسی سخن گوید و عربی را نفهمد».[۱۲]

علامه قزوینی در کتاب بیست مقاله از قول مارکوارت، مستشرق مشهور آلمانی که در کتاب ایرانشهر خود آورده، می‌نویسد: «اصل زبان حقیقی پهلوی عبارت بوده است از زبان آذربایجان، که زبان کتبی اشکانیان بوده است. چون مارکوارت از فضلا و مستشرقین و موثقین آنها است و لابد بی ماخذ و بدون دلیل سخن نمی‌گوید.»[۱۳]

مسعودی هم لهجه‌های پهلوی، دری و آذری را از یك ریشه و ترکیب کلمات آن‌ها را یکی دانسته و همه‌ی آن‌ها را از زمره‌ی زبان‌های فارسی نامیده است.[۱٤] وی در این کتاب، نکاتی آورده که خلاصه‌ی آن چنین است: ایران یك کشور است و یك پادشاه دارد و همه از یك نژادند و چند زبان در آنجا مرسوم است که همه را شمرده و گفته است که این زبان‌ها با وجود اختلاف طوری به یکدیگر نزدیك است که همیشه این مردم یکدیگر را کم و بیش می‌فهمند و مسعودی در آخر گفته است که زبان‌های مهم ایران، عبارت از سغدی، پهلوی، دری و آذری است. وی، آذری را هم در ردیف زبان‌های اصلی ایران شمرده است.[۱۵]

باید توجه داشت که به رغم فشارهای زیاد عنصر و فرهنگ و زبان عرب بر زبان و فرهنگ ایرانی در طول تاریخ، نتوانست زبان و فرهنگ اصیل ایرانی را تحت سیطره خود درآورد. ارانسکی، دانشمند شهیر شوروی، ضمن بحث مشروح پیرامون این نکته نوشت: «زبان ادبی پارسی پس از عقب نشاندن عربی در خراسان و ماوراالنهر، اندك اندك در دیگر نواحی ایران (به معنای وسیع کلمه) نیز لسان تازی را منهزم ساخت».[۱٦]

یاقوت حموی هم که در سده ششم هفتم هجری می‌زیست است، ضمن اشاره به زبان مردم آذربایجان که همان آذری بود، «آنها [مردم آذربایجان] زبانی دارند که آذری گویند و جز خودشان نمی‌فهمند».[۱۷]

دکتر محمودجواد مشکور در کتاب نظری به تاریخ آذربایجان می‌نویسد: «زمانی که به سال ٤٨٨ ق [٤٧٤ خ]، ناصر خسرو با قطران در تبریز ملاقات می‌کند مردم به زبان پهلوی آذری (فارسی) سخن می‌گفتند. اما به فارسی دری نمی‌توانستند سخن بگویند (به فارسی پهلوی – آذری سخن می‌گفتند) ولی تمام مکاتبات خود را به فارسی دری می‌نوشتند. با این توضیح که زبان دری نه تنها در آذربایجان و اکثر ولایات ایران چون گیلان و مازندران، کردستان، بلوچستان و دیگر جاها زبان گفت و گو میان مردم نبود، بلکه فقط و فقط لفظ قلم و مکاتبات و زبان آموزش درس بود.[۱۸]

حمدالله مستوفی، در مورد مردم گیلان و نزدیکی آن با زبان پهلوی نیز اشاره‌ای دارد؛ وی در وصف مردم تالش چنین می‌گوید: «مردمش سفید چهره‌اند بر مذهب امام شافعی، زبانشان پهلوی به جیلانی باز بسته است.»[۱۹]

حمدالله مستوفی هم که در سده‌های هفتم و هشتم هجری می‌زیست، ضمن اشاره به زبان مردم مراغه می‌نویسد: «زبانشان پهلوی مغیر است»[20] مقصود از مغیر، شکل دگرگون یافته زبان آذری است که از فارسی (پهلوی) باستان منشعب و تحول یافته است.

دکتر محمدجواد مشکور در تداوم زبان آذری در قرن هشتم هجری می‌گوید: «در فارسی بودن مکاتبات در آذربایجان قرن هشتم هجری، نامه‌ای به مهر سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۳٦-۷۳٦) در آن استان به دست آمده که خطاب به مردم اردبیل و به فارسی است که در آن از دو جماعت مغول و تاجیك[21] سخن به میان آمده و از ترکان سخن نرفته است. این امر نشانگر آن است که در آن زمان، زبان ترکی در میان مردم آذربایجان غلبه نیافته بود و اکثر مردم مردم به آذری (پهلوی) یا فارسی پهلوی سخن می‌گفتند»[22] از این جا روشن می شود که مؤلفان و دانشمندان تاریخی تا سده هشتم هجری، زبان مردم آذربایجان را پهلوی (آذری) نامیده‌اند. وی درادامه بحث خبری از حمدالله مستوفی (صاحب نزهه القلوب) آورده و از آن نتیجه گرفته است که:

«در قرن هشتم، هنوز ترکان چادرنشین یا ده نشین بودند و به شهرها راه نیافته بودند و ترك و تاجیك (فارس) از هم جدا بودند و مردم تبریز، اردبیل، مشکین شهر، نخجوان، دهخوارقان و دیگر جاها، هنوز زبانشان ترکی نشده بود».[23]

مرحوم عباس اقبال می‌نویسد: تا حدود سال ۷۸۰ ق [۷۵۷ خ]، که سلسله ترکمانان قراقویونلو در آذربایجان مستقر گردید با وجود چند بار استیلای طوایف مختلف ترك و مغول بر ایران (سلاجقه، خوارزمشاهیان، چنگیزخان و تیموریان) زبان ترکی و مغولی به هیچ روی در ایران شایع نگردید. یعنی پس از بر افتادن این سلسله‌ها غیر از ایلات معدودی که لهجه‌هایی از ترکی و مغولی داشتند و فقط ما بین خود، به آن‌ها تکلم می‌کردند، آثار زبان‌های ترکی و مغولی از بلاد عمده و از میان ایرانیان به کلی برافتاد و در میان عامه نشانی نیز از آن برجای نماند و اگر تنهااثری از آنها مشهود باشد (به طور پراکنده و نادر) در کتب تاریخی است که در آن دوره‌ها نوشته شده. مانند جامع‌التواریخ رشیدی و تاریخ و صاف و ظفرنامه و غیره (که نمونه‌هایی از آثار نثر فارسی در دوران بعد از حمله مغول‌اند).

استیلای ترکمانان قراقویونلو بر شمال غربی ایران، که از ۷۸۰ تا ۹۰۸ ق [۷۵۷ تا ۸۸۱ خ] به طول انجامید، جمع کثیری از طوایف ترکمان را که به دست سلاجقه از ایران به طرف ارمنستان و الجزیره و آناتولی و سوریه رانده شد و در آن نواحی با وضع ایلیایی زندگی می‌کردند، به ایران برگرداند.

موقعی که شاه اسماعیل صفوی برای تصرف تاج و تخت قیام کرد، از آن جایی که یك قسمت مهم از این ترکمانان به مذهب شیعه درآمده و بر اثر تبلیغات شیخ جنید، جد شاه اسماعیل و سلطان حیدر، پدر او، به نام صوفیان روملو یا اسامی دیگر به این خاندان (صفوی) گرویده بودند، شاه اسماعیل از ایشان یاری طلبید. چنان که هفت هزار نفری که در اوایل سال ۹۰۵ ق [۸۷۸ خ] در ناحیه‌ی ارمنستان، اول بار گرد شاه اسماعیل جمع آمدند، از طوایف مختلف ترك و ترکمانان یعنی ایلات شاملو، استاجلو، قاجار، تکلو، ذوالقدر و افشار بودند و چون هر یك از ایشان از عهد سلطان حیدر [۸۹۳-۸٦۰ ق / ۸٦۷- ۸۳۵ خ] تاجی دوازده ترك از سقولاب یعنی چوخای قرمز به نام تاج حیدری بر سر داشتند، به اسم قزلباش یعنی سرخ سر معروف گردیدند.

با تمامی این احوال، مطابق شواهدی که در دست است، زبان آذری (فارسی) تا عهده شاه عباس بزرگ در میان عامه و اهالی آذربایجان معمول بود و حتی مردم تبریز عهد شاه عباس چه علما و چه قضاوت، چه عوام و اجلاف و بازاری، چه افراد خانواده، به همین زبان آذری (فارسی) تکلم می‌کردند.[24]

دکترمحمد جواد مشکور نیز می‌نویسد:

در دوره صفویان چنانکه از اخبار و اسناد تاریخی معلوم است، در قرن ۱۱ هجری یعنی تا اواخر دوره شاه عباس کبیر، زبان آذری (فارسی)، همچنان در میان مردم آذربایجان رایج و معمول بود. چنانکه حتی در تبریز هنوز به شهادت رساله روحی انارجانی (تألیف همان عصر یعنی قرن ۱۱ هجری) به همین زبان یعنی زبان آذری پدری یا فارسی سخن می‌گفتند.[25]

بنا به نوشته رحیم رضازاده مالك: «گویش آذری (فارسی) تا سال‌های انجامین سده دهم و باشد که تا نیمه سده یازدهم در آذربایجان دوام آورد.»[26]

در کتاب «روضات الجنان و جنات الجنان» تألیف حافظ حسینی کربلایی تبریزی چنین آمده که چون در سال ۸۳۲ ق [۸۰۸ خ] میرزا شاهرخ برای سرکوبی میرزا اسکندر، پسر قرایوسف قراقویونلو، به آذربایجان لشکر کشید، در تبریز به زیارت حضرت پیر حاجی حسن زهتاب، که از اکابر صوفیه آن زمان بود، آمد و در رشت محله‌ای وجود دارد که در گذشته ترکی زبانان آذربایجان در آنجا سکنی داشتند. مردم گیلان این کوی را «کرد محله» (محله کردان) می‌نامیدند. هنوز هم این نام در شهر رشت باقی است. در ضمن در گویش گیلکی می‌توان به عنوان‌هایی چون «کرد خلخالی» «کرد اردبیلی» و از این گونه اصطلاحات برخورد. اینها همه نشانه‌هایی از نزدیکی مردم آذربایجان و کردستان و گیلان و به عبارت دیگر از قرابت تاریخی و فرهنگی و زبانی ساکنان سرزمین ماد می‌باشد.

استاد محیط طباطبایی در این خصوص می‌نویسد: «زبان آذری، شعبه‌یی از زبان پهلوی عصر ساسانی متداول در غالب نواحی شمالی و غربی و جنوب غربی ایران بوده است لهجه‌ای که بعد از غلبه مسلمانان بر این ناحیه تا سده یازدهم هجری، به شهادت سیاحت‌نامه اولیا چلپی، جهانگرد عثمانی که از تبریز در آن زمان دیدن می‌کرد، همچنان متداول بوده است.»[۲۷]

اولیا چپلی ترک که در سال ۱۰۵۰ ق [۱۰۱۹ خ] در زمان شاه صفی تبریز را دیده، در سیاحت نامه خود درباره زبان مردم تبریز در این عصر نوشته است: «ارباب معارف در تبریز فارسی دری تکلم می‌کنند. لیکن دیگران لهجه‌ای مخصوص (پهلوی) دارند وی در ادامه سخنان خود، جملات گفت و گوهای اهالی تبریز را نقل کرده است که استاد مشکور نیز در کتاب خود بدان‌ها اشاره کرده است.»[۲۸]

از جمله آثاری که در قرن یازدهم هجری تألیف گردیده و گواه مستندی بررواج زبان آذری در این قرن است، فرهنگ برهان قاطع اثر محمدحسین برهان تبریزی (تألیف سال ۱۰۶۳ ق / ۱۱٦٤ خ) در حیدرآباد هند می‌باشد. این اثر نشان می‌دهد که در زمانی که مؤلف تبریز را به قصد هند ترك کرده، زبان فارسی در میان ارباب معارف و مردم عادی رواج داشته است.

به نوشته کسروی: «از عهد مغول تا آخر تیموریان (یا ظهور صفویان) چند شاعر ترك در خراسان پیدا شده اما هیچ شاعر ترکی در آذربایجان پیدا نشد».[۲۹]

حتی شاعرانی که در دوره صفویه پیدا شدند، چون ریشه تاریخی و بومی نداشته، لذا شعرشان لطف و ارزش شعری زیادی نداشت.

باید گفت که وجود شاعران ترکی گویی که از آذربایجان برخاسته‌اند، دلیل این نیست که زبان باستان آذربایجان ترکی بوده است. زیرا که اولاً از قرن چهارم به بعد اغلب پادشاهان و فرمانروایان ایران ترك بوده‌اند و طوائفی از ترکان به نقاط مختلف ایران کوچیده بودند. لذا بعضی از شعرا، به خصوص گویندگان درباری و متصوفه، این زبان را فرا می‌گرفتند و در مواقع لزوم یا برای تقرب به دربار، یا برای تفنن و هنرنمایی یا برحسب امر و اشارت حکام و یا برای جلب توجه و ترغیب مریدان خود، ملمع یا غزلی به زبان ترکی می‌سرودند. مانند جلال الدین مولوی و فرزندش سلطان ولد و ادیب شرف‌الدین عبدالله شیرازی ملقب به وصاف (نیم اول قرن هشتم) و نورا (معاصر صاحب دیوان) ابقاخان و غیرهم.[۳۰]

ثانیاً تأسیس دولت صفویه و روی کار آمدن شاه اسماعیل صفوی، تا آنجا که تواریخ و تذکره‌ها نشان می‌دهد، کسی از شعرای آذربایجان شعری به ترکی نگفته است و در صورتی که میان شعرایی که از سایر استان‌های برخاسته‌اند، بودند کسانی که در مقابل فرمان امیر و یا جهت ایجاب محیط مذهبی،مجبور به سرودن شعر ترکی شده‌اند، مانند عزالدین پدر حسن اسفرائینی[۳۱] که در اوایل قرن هفتم در اسفرائین متولد شده[۳۲] و در نیشابور به تحصیل علم و ادب پرداخته، در سخن پارسی و تازی و ترکی مهارتی به سزا یافته است و نخستین غزل ترکی در ایران نیز بدو منسوب است. مطلع غزل او چنین است:

آییردی کو کلومی بیر خوش قمریوز جانفرا دلبر نه دلبر؟ دلبر شاهد، نه شاهد؟ شاهد سرور[۳۳]

عمادالدین نسیمی هم شاگرد خلیفه شاه فضل‌الله نعیمی حروفی، که برای تبلیغ عقاید خود یعنی مذهب حروفی، مجبور شده شعرهایی به زبان ترکی بگوید. در صورتی که پیشوای وی شاه فضل‌الله نعیمی تبریزی تا پایان عمر حتی یك مصراع هم ترکی شعر نگفته است. حتی دختر نعیمی به رغم استعداد عجیبی که در شعر داشت، تا آخرین لحظه حیات. سخن جز به فارسی به زبان نیاورد.

از طرفی سبك اشعاری كه گویندگان آذربایجان در زمان صفویه به زبان تركی سروده‌اند، خود نشان می‌دهد كه این اشعار پایه و اساس دیرینی ندارد و آثار ادبی یك زبان به عبارت دیگر یك لهجه تازه و جوان است و تلفظ و ارزش شعری زیاد ندارد و فقط می‌تواند مراحل تطور منظم تركی آذری را روشن كند.

به شهادت كتاب تذكره شعرای آذربایجان، در آذربایجان چه در دوران صفویه و چه بس از آن، شعر چندانی به زبان تركی به چشم نمی‌خورد. با این كه مؤلف، افزون به شعر شاعران بزرگ و عالی قدر آذربایجان، شعر شاعران درجه دوم و سوم محلی را هم نقل كرده، ولی اكثر شاعران گروه اخیر نیز به فارسی شعر گفته‌اند و كمتر اشعاری به زبان تركی دارند. بنا به شهادت كتاب مذكور، از میان شاعران بزرگ تنها صائب تبریزی، دو غزل تركی در دیوان معروف خود دارد.[۳۴]

در كتاب تذكره شعرای آذربایجان صدها شاعر تبریزی معرفی شده‌اند كه همگی به فارسی شعر سروده‌اند حتی واحد، شاعر قرن ۱۱ هجری كه اشعاری به تركی دارد، باز بیشتر آثار مثنوی و شعرهایش را به فارسی سروده است.

«پس از روی كار آمدن صفویه و ترویج تركی به وسیله آنان و قتل عام‌های متوالی مردم آذربایجان توسط تركان متعصب عثمانی در جنگ‌های متمادی با ایران، به تدریج زبان آذری از شهرها و نقاط جنگ زده و كشتار دیده آذربایجان رخت بربست و فقط در نقاط دور دست باقی ماند كه آن هم در نتیجه مرور زمان و مجبور بودن ساكن آن نقاط به مراورده با شهرنشینان ترك زبان شده، روی به ضعف و اضمحلال نهاد ولی هنوز باز جاهایی هستند كه به همین لهجه‌ها به نام «تاتی» و «هرزنی» تكلم می‌كنند.[۳۵]

یادداشت‌ها

۱- ابن‌ندیم، الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، انتشارات امیركبیر، ۱۳٦٦، ص ۲۲.

۲- طبری، محمدبن جریر، تاریخ طبری، جلد ۷، چاپ دوم، انتشارات اساطیر، ۱۳٦۳.

۳- كسروی، احمد، شهریاران گمنان، چاپ اول، انتشارات امیركبیر، ۲۵۳۷، ص ۱۵۷.

٤- الیعقوبی، احمدبن ابی یعقوب، كتاب البلدان، چاپ لیدن، ۱۸۹۷، ص ۳۸.

۵- بلاذری، احمد بن‌یحیی، فتوح‌البلدان، ترجمه دكتر آذرتاش آذرنوش، تصحیح استاد علامه محمد فرزان، انتشارات سروش، ۱۳٦٤، چاپ دوم، صص ۸۷ و ۸۸.

٦- المقدسی، شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمد، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ترجمه دكتر علینقی وزیری، جلد ۱، چاپ اول، انتشارات مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳٦۱، ص ۳۷۷.

۷- اران منطقه بالای رود ارس را می‌نامیدند.

۸- منبع فوق، بخش دوم، ص ۷۷.

۹- خوارزمی محمد، مفتایح العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳٤۷، ص ۱۱۲.

۱۰- ابن‌حوقل، صوره‌الارض، ترجمه جعفر شعار، انتشارات امیركبیر، ۱۳٦٦، چاپ دوم، ص ۹٦.

۱۱- اصطخری، ابراهیم، المسالك و ممالك، ترجمه اسعدبن‌عبدالله تستری، به كوشش ایرج افشار، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخ موقوفات دكتر افشار، ۱۳۷۳، ص ۱۹۵.

۱۲- ابن‌حوقل، صوره‌الارض، ص ۹٦.

۱۳- قزوینی، بیست مقاله، چاپ دوم، چاپ دنیای كتاب، ۱۳٦۳، صص ۱۸٤-۱۸۳.

۱٤- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسینی،التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳٤۹، صص ۷۳ و ۷٤.

۱۵- همان منبع.

۱٦- م. ارانسکی، مقدمه فقه اللغه ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۸، ص ۲٦۷.

۱۷- حموی، یاقوت، معجم‌البلدان، جلد اول، چاپ لایپزیك، ۱۸٦٦، ص ۱۷۲.

۱۸- ذکاء یحیی، کاروند کسروی، چاپ دوم، ۲۵۳٦، صص ۳۲۳-۳۷۱.

۱۹- مستوفی، حمدالله، نزه القلوب، به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی، ص ۱۰۷.

۲۰- حموی، یاقوت، معجم‌البلدان، ص ۱۷۲.

۲۱- تاجیك در اصطلاح یعنی ایرانی و ایرانی زبان.

۲۲- مشکور، دکتر محمدجواد، نظری به تاریخ آذربایجان چاپ اول، تهران، انجمن آثار ملی، تهران ۱۳٤۹، ص ۲۰۸ به بعد.

۲۳- همان، ص ۲۳۹ و ۲٤۰.

۲٤- اقبال آشتیانی، عباس. مجله یادگار، (نقل از کتاب فارسی در آذربایجان به قلم عده‌ای از دانشمندان، جلد ۱، صص ۱۵٦ تا ۱۵۹).

۲۵- محمدجواد مشکور، نظری به تاریخ آذربایجان، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳٤۹، ص ۲٤۲.

۲٦- رضازاده مالك، رحیم، گویش آذری، رساله روحی انارجان، انجمن فرهنگ ایران باستانی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۲.

۲۷- طباطبایی، محیط، مجله گوهر، نقل از کتاب زبان فارسی در آذربایجان، ج ۱، ص ٤۱٤.

۲۸- دکتر محمدجواد مشکور، رك: نظری بر تاریخ آذربایجان، ص ۲٤۲.

۲۹- کسروی، احمد، آذری، زبان باستان آذربایجان، صص ۱۸ و ۱۹.

۳۰- خیامپور، عبدالرسول، ترجمه کلمات و اشعار ترکی، مولانا، سال سوم و چهارم، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز (نقل از زبان فارسی در آذربایجان، جلد ۱، صص ۲٦۷ و ۲٦۸)/

۳۱- وی، مرید عارف و موحد و مرید شیخ جمال الدین ذاکر، از جمله خلفای شیخ‌الاسلام علی لالاست.

۳۲- تربیت، محمدعلی، دانشمندان آذربایجان، طبع مجلس، تهران، ص ۳۸۸.

۳۳- دولتشاه سمرقندی، رك: تذکره الشعراء، به همت محمد رمضان، چاپ دوم، انتشارات خاور، ۱۳٦٦، ص ۱٦۵.

۳٤- دیهیم، محمد، تذکره‌الشعرای آذربایجان، جلد ۲، چاپ تبریز ۱۳٦۷، ص ۳۷۷.

۳۵- کارنگ، عبدالعلی، قاتی و هرزنی دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، چاپ تبریز ۱۳۳۳، ص ۲۷۳

پیشینه، زبان و فرهنگ آذربایجان از زبان خودی و بیگانه

یحیی خانمحمد آذری

ز عشـق آذر آبـادگـانـم آن آتـش
نهان ز سینه و در هر نفس شرر ریز است
چسان نسوزم و آتش به خشك و تر نزنم
که در قلمرو زرتشت حـرف چنگیز است

(عارف قزوینی)

سرزمین آذربایجان از دیرباز حوادثی تلخ و شیرین فراروی تاریخ خود داشته است. گاه حملهی مغول را خنثی کرده و زمانی ایلغار عثمانیان را، روزگاری هجوم روسهای تزاری را از سر گذرانده، و روزی دیگر با همت والای مردم غیرتمند و غیورش نهضت مشروطیت را پدید آورده و زمانی نیز به نیرنگ کجاندیشان گرفتار آمده، اما در این فراز و فرود همیشه استوار و سرافراز از موج خیز حوادث با افتخار و احتشام سربرآورده است.

زبان محاورهای آذربایجانیان و تاریخ مردم آن دیار همواره محل برخورد آراء و عقاید دانشمندان شرق و غرب بوده است. با وجود انجام تحقیقات دقیق علمی در زمینه زبانشناسی و تاریخ آن سرزمین و ارائه نظریات متقن از سوی پژوهشگران ایرانی، اروپایی و عرب، هنوز هم مناقشهی حق و باطل ادامه دارد. در ایرانِ ما، چند تنِ کم شمار در پی قلب و غش حقایق تاریخی و تخریب ذهنیات مردم ساده اندیش، علیالخصوص فریب جوانان روشن ضمیر ایراناند. اینان برای نیل به امیال و اهداف خود، از دست یازیدن به انواع ترفند و حیل فروگذاری نمیکنند و آنچه را که طی سالیان دراز در مکتب «یولداشها» فرا گرفتهاند، امروز در قالب نطق و خطابه و رساله و کتابهای قطور عرضه و منتشر میکنند. حضرات در ظاهر امر متظاهر به دلسوزی برای مردم آذربایجاناند و میکوشند چنین بنمایانند که گویا فارسها در درازنای تاریخ، زبان، فرهنگ، قومیت و هویت آذربایجانیان را به طاق نسیان کوبیده و میکوشند منابع تاریخی و میراث گرانسنگ باستانی آن را معدوم و کتمان کنند. اما با تاسف بسیار، اینان در باطن نیت شوم جدایی آذربایجان از ایران و الحاق دو سوی شمال و جنوب رود ارس به یکدیگر و نهایتا ایجاد فدراسیون آذربایجان بزرگ را در سر میپرورانند.

بی هیچ تردید، هدف غایی اینان دانسته یا ندانسته آب به آسیاب دشمن ریختن و اجرای منویات پان ترکیستهایی است که همواره سر در کمین دارند تا رویدادی مناسب در منطقه پدید آید و اینان بار دیگر به تکافو افتند. چون در این نوشتار پرداختن به این مبحث مورد نظر نیست، به همین اشاره اکتفا میکنیم و ادامه آن را به فرصتی دیگر می سپاریم.

درباره نام و زبان و تاریخ مردم آذربایجان گفتنی بسیار است و همانطور که پیشتر اشاره کردیم، دانشمندان از ابتدای طرح مسئله که سابقهی تاریخی آن به سدههای اولیه اسلام میرسد، مطالعاتی عمیق و رسا در این باره انجام داده و نتایج حاصل را بیکم و کاست ابراز نموده و کتابها پرداختهاند.

اکنون با عنایت به شرایط کنونی و فعالیت شدید و پیگیر نیروی مقابل در داخل و خارج کشور، تکرار مکرر نظریات مثبت دانشمندان ضرور مینماید. زیرا افراد و جریانهای فرصتطلب از موقعیت پدید آمده (استقلال کشورهای منطقه قفقاز و آسیای میانه، تأسیس جمهوری اسلامی در ایران، ایجاد کرسی زبان ترکی در دانشگاهها، تأمین منابع مالیو فراهم آوردن امکانات از سوی کشورهای ذینفع)، به خوبی بهرهبرداری کرده، کمر به ایجاد خلل در ارکان فرهنگ و تاریخ، به ویژه گسستگی در تار و پود جامعه آذری زبان بستهاند و با سوء استفاده از شرایط حاکم بر منطقه و کشور، مجدانه در پی تاریخسازی، قلب ماهیت و تغییر هویت ایرانیان متکلم به زبان محاورهای امروزین مردم آذربایجان، میکوشند که ذهن مردم این خطه را با سلاح وهم و تزویر بپرورانند. در این شرایط است که وظیفه حکم میکند هر آذربایجانی آزاده و هر ایرانیآگاه و فرهیخته، خاموش ننشیند و توش و توان و دانش مقدور خود را به کار بندد و در رابطه با آذربایجان و مسایل تاریخی آن، به روشنگری اذهان جوانان میهن دوست اهتمام ورزد.

یکی از موضوعات با اهمیت که لازم است پیش از هر عنوان دیگر بدان بپردازیم، همانا ریشهی تاریخی نام آذربایجان و چگونگی پیدایش آن است. مدتی قریب به ۲۵۰۰ سال است که این نام به قسمت بزرگی در شمال غرب ایران اطلاق میشود، این نام را مورخان، در آثار خود، به اشکال گونهگون قید کردهاند که پارهای از آنها جنبهی تاریخ سازی و خیالپردازی دارد که در پایان به چند نمونه از آن اشاره خواهیم کرد.

شادروان احمد کسروی تبریزی نخستین پژوهشگر است که در زمان خود با وجود قلت منابع و عدم دسترسی به مطالب و مآخذ لازم برای پی بردن به تاریخ مردم آذربایجان، برای تحقق پیرامون این رشته گام برداشت. وی برای اولین بار موضوع را به شیوهی علمی تجزیه و تحلیل و ریشه یابی کرده، یافتههای خود را به صورت دفترچهای (بقول خودش). با نام «آذری یا زبان باستان آذربایگان» منتشر کرد و دیری نپایید که از جانب مراجع علمی و مراکز فرهنگی داخل و خارج کشور مورد تایید و استقبال قرار گرفت. او خود در این باره میگوید:

«نخست دوست دانشمند ما آقای محمد احمدی گفتاری به انگلیسی در پیرامون آن در روزنامهی The Times of Mesopotamia نوشته سپس همو دفتر را به انجمن آسیایی لندن The Royal Asiatic Soeiety که خود از اندامهای

آن بودند پیشنهاد کردند و انجمن، ارج شناسی نموده و شرق‌شناسی دانشمند به نام سردنیسراس آن را با اندك کوتاهی به انگلیسی ترجمه و در مهنامه‌ی انجمن به چاپ رساندند. سپس نیز ایران‌شناس روسی میلر آن را به بررسی آورده و چاپ کردند.

بدین‌سان دفترچه در زمان اندکی در میان شرق‌شناسان اروپا شناخته گردید و پندارهای نابجایی که بسیاری از ایشان درباره زبان و مردم آذربایجان داشتند از میان رفت و نام آذری به معنی درست آن در نگارش‌ها به کار رفت، و از همان هنگام موجب پیوستگی میان من و دانشمندان اروپا گردید...»

(زبان فارسی در آذربایجان- از انتشارات موقوفات افشار، ص ۲۲)

کسروی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی مطابق با ۱۹۲٦ میلادی کتاب خود را در تهران منتشر کرد و دقیقاً در همان زمان در خارج از ایران کنفرانسی تشکیل شد که در آن پروفسور مرکورات Dr.L.Merquart خاورشناس آلمانی درباره‌ی، «تاریخ و نژاد آذربایجان» سخنرانی‌کرد. آیاا نمی توانیم احتمال دهیم که تقارن تاریخ انتشار کتاب کسروی با زمان برپایی کنفرانس مزبور و موضوع سخنرانی پروفسور مرتبط باشد. کسروی درباره‌ی نام آذربایجان و تطور تاریخی آن می نویسد:

«در زمان اسکندر پیش‌آمدی در آذربایجان بوده که نشان نیکی از زبان آنجا بدست داده، و آن خود نام (آذربایجان) است. چنانچه گفتیم اینجا را (ماد خرد) نامیدندی. ولی چون اسکندر به ایران درآمد و به همه جا دست یافت در آذربایجان (آتورپات) نامی از بومیان برخاسته آنجا را نگه داشت، و چون او تا میزیست فرمانروا می بود از اینجا این سرزمین به نام (آتورپاتگان) نامیده شد و همان کلمه است که کم کم (آذربایجان) گردیده، و ما می‌دانیم که خاندان آتورپات تا چند سال آن فرمانروایی را نگه می‌داشتند و در زمان سلوکیان و اشکانیان برپا می‌بودند.»

مولف در ادامه می‌نوی‌سد:

«اگرچه به این نام آذربایجان نیز دست برده‌اند و در برهان قاطع و دیگر کتاب‌ها سخنانی درباره‌ی معنی آن توان پیدا کرد، لیکن اینها همه عامیانه است و در بازار دانش ارجی به آن‌ها نتوان نهاد. بیگمان (آذربایجان) نام ایرانی است و ما معنی آن را بارها باز نموده ایم.»

(آذری یا زبان باستان آذربایگان، احمد کسروی، ص ۸)

زنده یاد استاد ابراهیم‌پور داود در بخش دوم ی‌سنا آورده است:

«شك نیست که سرزمین آذربایجان بنام شهریارانی که در آنجا از روزگار اسکندر فرمانروایی داشتند، بازخوانده شده است. آترپات از نامهای بسیار رایج ایران باستان بوده است. این نام از دو جزء درآمیخته از (آتر = آذر) و پات Pata که اسم مفعول است از مصدر (پا- Pa) که در اوستا و پارسی باستان به معنی نگاه داشتن و پاس داشتن و پناه دادن بسیار بکار رفته است. همین واژه است که در پارسی پاییدن شده است. جزء (کان) که به نام سرزمین پیوسته: آتورپاتکان (معرب آن آذربایجان)، همان است که در بسیاری از نامهای سرزمین‌های دیگر ایران هم دیده می‌شود، از آن‌هاست: گلپایگان (کلبادگان = گرباذگان معرب آن جربادمان = جرباذقان)». در فروردی‌ن یشت پاره‌ی ۱۰۲ (آترپات)، که یکی از پاکان و پارسایان است با چند تن از پارسایان دیگر که نام‌های همه‌ی آنان با واژه (آذر) درآمیخته ای یاد گردیده‌اند.

«یکی از این ناموران که نامش جاودانی گردیده و بخشی از میهن ما بدو بازخوانده شده، آتروپات همزمان داریوش سوم شاهنشاه هخامنشی (۳۳٦- ۳۳۰ پیش از میلاد مسیح است). او از ماد و از سپهبدان بود، در جنگ اسکندر، سرداری گروهی از لشکریان سرزمین‌های ماد را داشته است»

(یسنا، تفسیر ابراهیم پورداود، تهران ۱۳۸۰، ص ۱۳۱- ۱۳۰)

آن فقید در یشت‌ها اشاره می‌کند:

«Aterepata که در پهلوی آترپات و در پارسی آذرباد شده. بزرگترین ایالت ایران، آذربایجان میهن اصلی پیامبر ایرانی، زرتشت نیز از همین ریشه است.»

(همان‌جا، ص ۱۷۸)

«در فروردین یشت بخش ۱۰۲ به یك سلسه اسماء خاص مقدس پارسایان برمی‌خوریم، از آن جمله است آترپات (Aterpat) که در پهلوی آترپات (Atropat) و در فارسی آذرباد شده است، بزرگترین و مهمترین ایالت ایران، آذربایجان، وطن اصلی پیغمبر ایران، حضرت زرتشت است که صاحب همین اسم می باشد. آترپاته، به قول مورخین یونانی آتروپاتس سلسله‌ی خشتر پاون (ساتراپ) که پیش از اسکندر مقدونی (ماکدونی) و بعد از او نیز □□ □□□□ □□□□□ □□□□ □□ی□ □□□□□□□ □□□□□□ □□ □□ □□□ □□□ □ □□□□□□ □□□□نی □□□□□□□□□□ Aterpatekan *(آذربایجان) نامیده* □□□».

(یشت‌ها، پورداود، تهران ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۵۰۷)

علامه علی‌اکبر دهخدا می‌نوی‌سد:

«گویند این کلمه از آترپاتوس نام یکی از سرداران اسکندر مأخوذ است. صاحب معجم‌البلدان و عده‌ای دیگر که قبلاً یاد کردیم گفته‌اند: لفظ آذر به معنی آتش و پادگان یا بایگان‌ن به معنی حافظ و خازن است و معنی مجموع این دو الفاظ حافظ‌النار یا حافظ بیت‌النار می باشد.

(لغت‌نامه)

ابن مقفع (عبدالله ۱۰٦- ۱٤۲ ه ق) نویسنده‌ی ایرانی و مترجم چیره دست در این باره میگوید:

«آذربایجان بنام آذربازبن، ایران بن اسود بن نوح علیه‌السلام و به روایت دیگر آذرباذ بن بیوُراَسف نامیده شده است. در پهلوی آذر = آتش و بایگان = حافظ و خازن به کار می‌رود و از ترکیب آن دو مفهوم بیت‌النار یا خازن‌النار حاصل میگردد. در دنبال این تعبیر میگوید: مردم آذربایجان را گویشی است که آن را (آذریه) خوانند و جز از خودشان کسی آن را درنمی یابد».

(یسنا، فقره‌ی (آتورپاتکان)، تهران ۱۳۸۰، ص ۱۲۹)

دکتر عباس زریاب خویی می‌نوی‌سد:

«آذربایجان از نام ‹آتروپات› (در یونانی Atropates) مشتق است. آتروپات نام سردار ایرانی بود که در جنگ میان داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی و اسکندر مقدونی در ‹گاوگامل› (گوگامل) در سپاه ایران فرمانده مادها بوده است». (دائره‌المعارف بزرگ اسلامی، ج۱، ص ۱۹٤)

گرچه سخن به درازا کشید و نظرات دیگر سخنوران ایران و عرب، در این باب، ناگفته ماند، مع‌الوصف به نام و آثار چند تن از آنان اشاره میکنم، باشد که مورد عنایت و مطالعه‌ی علاقمندان قرار گیرد.

متقدمین: ابوسحاق ابراهیم اصطخری (مسالك الممالك)، ابوعبدالله احمد مقدسی (احسن التقاسیم فی معرفته الاقالیم)، حمدالله مستوفی (نزهته القلوب)، یاقوت حموی (معجم البلدان)، ابن حوقل (سفرنامه ابن حوقل، ایران در صوره الارض).

متاخرین: دکتر جواد مسشکور (نظری به تاریخ آذربایجان)، عبدالعلی کارنگ (تاریخ تبریز) و (تاتی و هزنی)، یحیی ذکاء (جستارهایی درباره زبان مردم آذربایگان)، دکتر محمد امین ریاحی (زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی)، نادر پیمانی (تاریخ آذربایجان یا آتورپاتکان در آیینه‌ی زمان)، رحیم رئیس نیا (آذربایجان در سیر تاریخ ایران) و سایرین.

اکنون به نظریه چند تن از مستشرقین به اختصار اشاره می‌کنیم، نه از باب بخشیدن اعتبار به نوشتار خود، آن چنان که در گذشته نویسندگان و پژوهشگرانمان می‌کردند، بلکه من باب آگاهی از عقیده آنان.

استرابو جغرافی‌نوی‌س یونانی ماد یا مدیا را به دو حصه تقسیم می‌کند. حصه‌ی نخست ماد بزرگ شامل همدان (هکمتانه)، تختگاه شاهنشاهی هخامنشیان کشور ماد، کرمانشاهان، اصفهان، قزوین و ری، و حصه ثانی ماد کوچك یا ماد آتروپات.

(دائره‌المعارف جمهوری آذربای‌جان، ج ۱. ص ٤٧٨)

او در کتاب خود در دوره‌ی اشکانی (نزدیک به تاریخ مسیح) می نویسد:

«چون دوران شهریاری هخامنشیان به پایان رسید، اسکندر مقدونی به ایران دست یازید، سرداری به نام آتورپات در آذربایگان برخاست و آن سرزمین را که بخشی از خاك مادان بود، مردم او را به پادشاهی برگزیدند و او خود را مستقل ساخت»

(تبریز و پیرامون، نگارش شفیع جوادی، تبریز، ص ٤٩).

پروفسور مرکورات Merkuart خاورشناس آلمانی به سال ١٩٢٦ (١٣٠٤ ش) در کنفرانسی که درباره (تاریخ و نژاد آذربایجان) ایراد نمود عقیده دارد:

«کلمه آذربایجان از نام (آتروپاتس) که ساتراپ ایران در زمان غلبه‌ی اسکندر در این ایالت بود ناشی می‌گردد. (آتروپاتس)، و اخلاف او نه تنها در زمان اسکندر نوعی استقلال بهم کردند، بلکه بعد از او نیز حکومت نمودند تا سرانجام این سلسله و حکومت مغلوب اشکانیان شد» (همانجا، ص ٤٧).

مترجم محترم از قول مولف (تاریخ ماد)، ایگور میخائیلویچ دیاکونوف می‌نوی‌سد:

«بخش اعظم سرزمین ماد در منطقه‌ای قرار داشت که بعدها آذربای‌جان نامیده شد و در جنوب رود ارس بود*»

(تاریخ ماد، ا.م. دیاکونوف، ص ١)

همو در ادامه می‌گوی‌د:

«نام آذربایجان خود از کلمه‌ی مادی اتروپاتن مشتق است و شکی نیست که در طی تاریخ پیچ در پیچ و طولانی و کثیرالجوانب پیدایش مردم آذربایجان، عنصر نژادی ماد نقش مهمی بازی کرده، حتی در بعضی ادوار تاریخی وظیفه‌ی هدایت و رهبری را به عهده داشته است» (همانجا).

ریچارد نلسون فرای می‌نوی‌سد:

«در ماد اوخیدیس، ساتراپ یونانی، به فرمان اسکندر گمارده شد ولی حدود (٣٢٨ پ م) آتروپاتس برآنجا گمارده شد که به سبب طول دوران حکومت آن‌چنان اثر ژرفی برجای گذاشت که پاره‌ی شمالی قلمرو او به نام آذربایجان خوانده شد»

(تاریخ باستانی ایران اثر ریچارد نلسون فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران ١٣٨٠، ص ٢٣٣).

سرانجام رومن گیرشمن بر این باور است که:

«در ماد، *آتورپات* حکومت می□□□ □ □□ □□□ □□□ □□ □□□□ □□حیه □□ □□ □□□□□□□□□□ □□□*بایجا*□ □□□□□□ □□□□□ □□□*ید*□□ □□□»

(ایران از آغاز تا اسلام به خامه‌ی رومن گریشمن، ترجمه‌ی محمد مع‌ی‌ن، تهران ١٣٦٦. ص ٢٤٩).

منیورسکی- بارتولد و هرتسفلد و بسیاری دیگر از شرق‌شناسان و باستانشناسان در این زمینه نظر مشابه دارند که تکرار آن موجب اطناب است.

اکنون در دائره‌المعارف جمهوری آذربای‌جان بخش آذربایجان را مرور میکنیم و نام کهن آن سرزمین را از زبان ملل مختلف درمی آوریم:

۱- آتروپاتنا Atropatena (با تلفظ یونان قدیم آتروپاتنه Atropatene، آتروپاتیا Atropatia ، دولت و سرزمینی تاریخی است، نام امروزین آن آذربایجان است ولی در سیر تاریخ از روزگاران کهن و به گویش ملل مختلف به اشکال زیر تلفظ شده است:

- آتورپاتکان Aturpatkan (فارس میانه)

- آتروپاتکان Atropatkan (پارتی- پهلوی)

- آدوربایگان Azorbaigan، آدوربیگان Azorbigan (سریانی)

- آداربیگانا Adarbigana، آدربایگان Aderbaigan (بیزانس)

- آترپاتکان Atrpatakan ، آترپایاکان Atrpayakan و آترپاتاجان Atrpatadjan (ارمنی)

- آدارباداقانی Adarbadagani (گرجی)

- آدربادکان Adarbadkan ، آدربیکان Adarbejkan، آذربیجان Azarbidjan (عربی). (دائره‌المعارف جمهوری آذربای‌جان، باکو ۱۹۷۶، ج ۱ ، ص ٤٧٦)

- آذربایجان، در تلفظ فعلی، گاهی در زبان عوام همزه‌ی آذربایجان تبدیل به ها گشته، ها در بایجان یا ها دربیجان می گردد.

- تلفظهایی نیز از قبیل آتروپاتس Atropates در آثار استرابن، آریان و پلوتارك، آتراپس Atrapes در اثر دیودورس، آکروپاتن Acropaten در اثر آمیانوس و آتروپاتیا Atropatia در اثر استفن بیزانسی ضبط گردیده است. (آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم رئیس‌نی‌ا. تبریز ۱۳۷۹، ص ۹۰).

نتیجه حاصل از آن‌چه نگاشتیم من حیث المجموع سه برداشت زیر است:

الف- آتروپات سردار اسکندر مقدونی بود و همو وی را به ساتراپی ماد کوچك (آذربایجان) برگزید.

ب- آتروپات از بومیان ماد کوچك بود، برخاست و آنجا را از گزند هجوم سپاهیان اسکندر حفظ کرد و چون تا می‌بود، فرمانروا بود، آنجا به نام او بود.

ج- آتروپات نام سردار ایرانی بود، در جنگ میان پادشاه هخامنشی و اسکندر مقدونی در سپاه ایران فرماندهی ماد را داشت.

* بخش اعظم سرزمین ماد از کهن‌ترین ایام، همدان (هکمتانه)، کرمانشاهان، اصفهان، قزوین و ری بوده و «ماد بزرگ» خوانده می شد و آذربایجان به تنهایی «ماد کوچك» نام داشت.

ملاحظاتی درباره زبان آذری (از درآمدن تازیان به ایران تاپایان سده‌ی هفتم)، دکتر یحیی ذکا

آذری از دیدگاه واژه‌شناسی و دستور زبان فارسی و صرف و نحو زبان تازی (آذری با یاء مشدد) نسبت به آذربایجان یا آذربیجان را می‌رساند (حریری دره‌الغواص ص ١٤٥) و چنین می‌نماید که این نسبت حتی پیش از درآمدن اسلام به ایران، در میان ایرانیان و تازیان شناخته بوده است. زیرا نام رستم فرخزاد سردار لشکر ایران در جنگ با تازیان که خود از مردم آذربایجان بوده «رستم آذری» یاد شده است[1] (ثعالبی غرر ص ۷۳۸ _ مسعودی التنبیه ص ۸۲)
همچنین عبدالرحمن بن‌عوف از زبان ابوبکر صدیق خلیفه اول، پیش از گشودن ایران به‌دست تازیان آورده است که او در پایان زندگی در رختخواب بیماری می‌گفته است: «ولتألمن النوم علی الصوف الاذربی کما یألم احدکم النوم علی

حسك ـ السعدان» (مجرد النحوی. الکامل ص ٥) «یعنی خواب بر روی پشمینه آذری مرا چنان می‌آزارد که هر یك از شما را خوابیدن بر روی خار خسك»
تازی نویسان نخستین سده‌های اسلامی، نام آذربایگان و نسبت بدان را گوناگون یاد کرده‌اند. زیرا فراگویی این واژه‌ها، آن‌چنان که ایرانیان آن‌ها را بر زبان می‌آوردند، برای تازی زبانان دشوار بود، از این‌رو، واژه‌ی آذربایجان (آذر+ بای + گان) را به کالبد زبان تازی ریخته «آذَربیجان» و «آذرَبیجان»[2] و در نسبت دادن کسی یا چیزی بدان سرزمین گاه یاء مشدد را دنبال بخش نخست نام افزوده «اَذَری» و اَذری»[3] و «الاَذَریه» و «الاَذریه» نوشته‌اند و گاه به غیر قیاس یاء را دنبال بخش دوم آورده «اَذربی»[4] و «اَذربی» (مجرد نحوی ص ٥ و یاقوت ج ١ ص ١٢٨) و «الاَذَربیه» و «الاَذربیه» (سمعانی ج ٣ ص ٩٣) به‌کار برده‌اند. گاهی نیز، الف و نون را از پایان نام انداخته، نشانه نسبت را به بازمانده آن افزوده «اَذَربیجیه» و «اَذرَبِیجیه» (یاقوت معجم ج ١ ص ١٦٠) می‌نوشتند (صورت اذربیجیده که در چاپ عکسی انساب سمعانی لیدن آمده، تصحیف این واژه است).
چنان‌که گفته شد نسبت‌های بالا در سه مفهوم «صوف اذرَیی» و «العجم‌الاذریه» و «لسان یالغه الاذریه» به‌کار رفته و منظور از زبان آذری گونه‌ای گویش ایرانی است که از آغاز سده‌های اسلامی، تا نزدیك به سده‌ی یازدهم هجری قمری، کم و بیش مردم آذربایگان بدان سخن گفته و چگامه می‌سروده‌اند.
زبان آذری در نوشته‌های پیشین پارسی، گاه: فارسی پهلوی (فهلوی و فهلویه)، راژی (رازی، راجی)، شهری نیز نامیده شده است. لیك نام ویژه‌ی آن در میان ایرانیان همانا «آذری»بوده است.
این زبان شاخه‌ای از گروه زبان‌های ایرانی غربی است که در شمال غربی ایران زمین بدان سخن گفته‌اند و با زبان‌های آرانی و تالشی و گویش‌های خلخالی و همدانی و زنجانی و تارمی و زبان‌های کردی و ارمنی همبستگی‌های دور و نزدیك داشته است.
پیش از این برخی از نویسندگان به ناروا، «آذری» را به معنای زبان امروزی آذربایجان پنداشته‌اند و میرزا کاظم‌بیك دربندی برای نخستین بار در کتاب خود به نام «اوبشچایا گراماتیکا تورکسگو تاتارسکو یازیکا» که به سال (١٢٥٥ هـ . ق / ١٨٣٩ م.)، در شهر قازان به روسی به چاپ رسیده است، آذری را به اشتباه به مفهوم زبان ترکی به کار برده و آن را به شمالی و جنوبی تقسیم کرده است (دائره‌المعارف اسلام متن ترکی).
نویسندگان نامه دانشوران نیز در داستان ابوالعلاء معری و خطیب تبریزی، که در پی خواهد آمد، «الاذربیه» را به اشتباه «زبان ترکی» ترجمه کرده‌اند. لیك اصطلاح «آذری» به معنای تاریخی و دانشی و زبان‌شناسی و مفهوم درست خود، از سال ١٣٠٤ هـ . ش [خورشیدی]. پس از پراکندن رساله «آذری یا زبان باستان آذربایگان» نوشته دانشمندان ایرانی آذربایگانی احمد کسروی در میان دانشوران و زبان‌شناسان شناخته و متداول گردیده است.
کهن‌ترین ماخذی که در آن به زبان ویژه آذربایگانیان به نام «پهلوی» اشاره گردیده، گفته عبدالله بن‌مقفع دانشمند ایرانی در گذشته به سال ١٤٢ هـ . ق / ٧٠٩ م. (به نقل ابن‌ندیم در الفهرست) است که گفته بوده: «زبان‌های فارسی (ایرانی) عبارت است از پهلوی، دری، پارسی، خوزی و سریانی و پهلوی منسوب است به پهله که نام پنج شهر است: اسپهان، ری، همدان، ماه نهاوند، و آذربایگان» (ابن ندیم الفهرست ص ٢٢).
گذشته از این، ماخذ کهن دیگری که در آن به زبان مردم آذربایگان ـ بی‌آن‌که نامی بر روی آن گذارد ـ اشاره شده است، فتوح البلدان بلاذری است که در دهه‌ی ششم سده‌ی سوم هجری (٢٥٥ هـ . ق / ٨٦٩ م.) نوشته شده است.
در این کتاب درباره‌ی گشودن آذربایگان به دست تازیان می‌نویسد: «اشعث بن قیس، آنجا را حاد به حان گشود و پیش رفت و حان به زبان مردم آذربایگان حائر را گویند. (بلاذری ص ٢٨) واژه حان در نوشته بلاذری باید همان «خان»به معنای کاروانسرا و منزل باشد که درباره آن یاقوت در معجم البلدان در زیر ماده «خان لنجان» نوشته است «و هی عجمیه فی‌الاصل و هی المنازل التی یکسنها التجار» (یاقوت ج ٢ ص ٣٤١).
نویسنده البلدان (تالیف ٢٧٨ هـ . ق / ٨٩١ م.) احمدبن ابی یعقوب اسپهانی معروف به یعقوبی، در گذشته به سال ٢٩٢هـ. ق/ ٩٠٤ م.، آذری را به مفهوم مردم منسوب به آذربایگان به کار برده نوشته است: «مردم شهرها و کوره‌های آذربایگان، مردم در آمیخته‌ای بودند از ایرانیان کهن «آذریه» و «جاودانیه» شهر «بذ» که بابك در آن بود، سپس که گشوده شد تازیان در آن نشیمن گرفتند. (یعقوبی، ترجمه ص ٤).
حمزه اسپهانی (٢٨٠ ـ ٣٦٠ هـ . ق /٨٩٣ ـ ٩٧٠ م.) در کتاب «التنبیه علی حدوث التصحیف» از زبان یك ایرانی نومسلمان هم‌روزگار خود به نام زردشت پورآذرخور معروف به ابوجعفر محمدبن موبد متوکلی، زبان مردم آذربایگان را پهلوی یاد کرده، می‌نویسد: «ایرانیان را پنج زبان بود: پهلوی، دری، پارسی،خوزی، و سریانی. پهلوی زبانی بود که شاهان در نشست‌های خود بدان سخن می‌گفتند و این زبان منسوب است به پهله و پهله نام پنج شهر اسپهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایگان است (حمزه اسپهانی ص ٢).
ابی‌القاسم عبیدالله بن‌عبدالله معروف به ابن خردادبه در گذشته حدود سال ٣٠٠ هـ . ق / ٩١٢م.، در کتاب خود به نام «المسالك و الممالك» زیر عنوان «بلاد البهلویین» می‌نویسد: «الری و اصپهان و همدان و الدینور و ماه نهاوند و مهرجان قذق و ماسپدان و قزوین و بهامدینه موسی و مدینه المبارك» (ابن خرداد به ص ٥٧). چنان‌که دیده می‌شود این جغرافی‌نویس در رده شهرهای پهله، نامی از آذربایگان نبرده است!

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی که به سال ۳۱٤ هـ . ق / ۹۲٦ م.، از تبریز دیدار کرده، در کتاب «التنبیه و الاشراف» (تالیف ۳٤۰ هـ . ق/ ۹۵۱ م.) در شمردن نژادهای هفتگانه، هنگامی که از ایرانیان سخن می‌دارد، آشکارا از «زبان آذری» نام برده می‌نویسد: «ایرانیان مردمی بودند که قلمروشان دیار جبل بود از ماهات و غیره و آذربایگان تا مجاور ارمینیه و آران و بیلقان تا دربند که باب‌الابواب است و ری و تبرستان و مسقط (ماساگت) و سیستان و کرمان و پارس و اهواز با دیگر سرزمین عجمان که در وقت حاضر به این ولایت‌ها پیوسته است. همه این ولایت‌ها یك کشور بود و پادشاهش یکی بود و زبانش یکی بود و اگر در زبانی تنها برخی واژه‌ها و ترکیب واژه یکی باشد، زبان یکی است. اگرچه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد. چون پهلوی و دری و آذری و دیگر زبان‌های ایرانی (مسعودی صص ۷٦-۷٤).

جهانگرد بغدادی ابوالقاسم محمدبن حوقل (در گذشته حدود سال ۳۷۰ هـ . ق / ۹۸۰ م.) در کتاب «صورة‌الارض» که آن را به سال (۳۳۱ هـ . ق / ۹٤٤ م.) پرداخته است در سخن راندن از آذربایگان و آران و ارمنستان می‌نویسد: «زبان مردم آذربایگان و زبان بیش‌تری از مردم ارمنستان فارسی و تازی است، لیك کمتر کسی به تازی سخن می‌گوید و آنان که به فارسی سخن گویند، به تازی نفهمند. تنها بازرگانان و زمین‌داران‌اند که گفت‌وگو با این زبان را نیك توانند. برخی تیره‌ها نیز اینجا و آنجا. زبان‌های دیگر می‌دارند. چنان‌که مردم ارمنستان و مردم دبیل و نخجوان و پیرامون آن‌ها، به ارمنی، مردم بردعه، به آرانی سخن گویند و در آنجا کوه مشهوری است که «قبق» نامیده می‌شود و زبان‌های گوناگون فراوان از آن کافران [منظور مسیحیان است] در پیرامون آن کوه قرار گرفته است و بیش‌تر آنان زبانی واحد و مشترك دارند» (کسروی ص ۱۱). از نوشته ابن حوقل چنین پیدا است که منظور او از فارسی یا زبان ایرانی، همان زبان آذری است، نه زبان دری.

ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی استخری، معروف به کرخی در کتاب «المسالك و الممالك» که آن را به سال (۳٤٦هـ. ق / ۹۵۷ م.) پرداخته است، در نام بردن از آذربایگان و ارمنستان و آران می‌نویسد: «زبان مردم آذربایگان و ارمنستان و آران فارسی (ایرانی) و تازی است جز مردم دبیل و پیرامون آن که به ارمنی سخن می‌گویند و نواحی بردعه که زبانشان، آرانی است» (استخری صص ۱۹۱-۱۹۲).

ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف کاتب خوارزمی در مفاتیح العلوم (نوشته به سال‌های ۳٦۷-۳۷۲ هـ . ق / ۹۷۷-۹۸۲م.) سخن پیشینیان را در این باره تکرار کرده، می‌نویسد: «فهلویه یکی از زبان‌های ایرانی است که پادشاهان در نشست‌های خود بدان سخن می‌گفته‌اند. این زبان به پهله منسوب است و پهله نامی است که بر پنج شهر اطلاق می‌شده: اسپیهان، ری، همدان، ماه نهاوند، و آذربایگان. (خوارزمی، ترجمه ص ۱۱۲).

ابوعبدالله بشاری مقدسی در کتاب «احسن التقاسیم» که آن را به سال (۳۷۵ هـ . ق/۹۸۵ م.) نوشته است در شرح جغرافیای جهان اسلام که از پیش خود، آن را بخش‌بندی نوینی کرده و سرزمین ایران را هشت اقلیم شمرده است، می‌نویسد: «زبان مردم این هشت اقلیم عجمی است جز این‌که برخی از آن‌ها، دری و برخی باز بسته (منغلقه = پیچیده) است و همگی را فارسی (ایرانی) نامند». سپس که از اقلیم «رحاب» که به گمان او سرزمین‌های آذربایجان و آران و ارمنستان را در بر داشت، سخن می‌دارد می‌نویسد «زبان‌شان خوب نیست در ارمنستان به ارمنی، در آران به آرانی، سخن می‌گویند، فارسی‌شان را توان فهمید در حرف‌ها به زبان خراسانی ماننده و نزدیك است (مقدسی ترجمه ص ۵۵۲).

محمدبن اسحاق معروف به ابن ندیم در الفهرست که آن را به سال (۳۷۷ هـ . ق/ ۹۷۸م.) نوشته، گفته ابن مقفع و متوکلی را باز گفته، می‌نویسد: «زبان‌های ایرانی عبارت از پهلوی، دری، پارسی، خوزی و سریانی است. پهلوی منسوب است به پهله که نام پنج شهر است: اسپهان، همدان، ماه نهاوند و آذربایگان (ابن ندیم ص ۱۹).

داستانی از نیمه نخستین سده‌ی پنجم هجری در انساب سمعانی (۵۵۵ هـ . ق/ ۱۱٦۰ م.) زیر نام تنوخی یا ابوالعلاء معری (۳٦۳-٤٤۷ هـ/ ۹۷۳-۱۰۵۵ م.) سخنور و اندیشمند تازی و ابوزکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی (در گذشته به سال ۵۰۲ هـ/ ۱۱۰۹ م.) آورده شده که یاقوت هم آن را در معجم الادبا (جز سوم ص ۱۳۵) بازنویسی کرده است.

در این داستان، ابوزکریا درباره هوشمندی استادش گزافه سرایی کرده می‌گوید: «روزی در مسجد معرة‌النعمان روبه‌روی هم نشسته بودیم و من چیزی از نوشته‌هایش را به او می‌خواندم، سال‌ها بود که من در نزد او بودم و در آن مدت کسی از همشهریانم را ندیده بودم. ناگهان یکی از همسایگان‌مان برای گزاردن نماز به مسجد درآمد. او را دیدم، شناختم و از خوشی، حالم بگردید. ابوالعلاء دریافته گفت: تو را چه شد؟ گفتم پس از سال‌ها، یکی از همشهریانم را دیدم که به مسجد درآمد. به من گفت: برخیز با او سخن بدار، گفتم: تا کارمان پایان گیرد. گفت برخیز من در انتظار تو می‌مانم. پس برخاستم و با او به زبان آذری (اذربیه) گفت‌وگوی بسیار کردم و هر چیزی که می‌خواستم از او پرسیدم، چون به نزد او بازگشته دوباره روبروی وی نشستم، به من گفت این چه زبانی بود؟ گفتم زبان مردم آذربایگان است. گفت: من این زبان را نمی‌شناسم و آن را نمی‌فهمم، لیك هر آنچه شما بهم گفتید به یاد سپردم، آن گاه واژه به واژه هر آن‌چه ما با یکدیگر گفته بودیم، باز گفت: همسایه‌مان سخت در شگفت شد و گفت:چگونه می‌تواند چیزی را که نمی‌فهمد به یاد سپارد؟! (سمعانی ج ۳ ص ۹۰).

در نامه دانشوران که این داستان را یاد کرده‌اند چون ترجمه کنندگان در سرتاسر تاریخ، زبان دیگری برای مردم آذربایگان نمی‌شناخته‌اند. «اذربیه» را «زبان ترکان» ترجمه کرده، گروهی از دانشوران غربی از جمله گای له استرنج را (ترجمه انگلیسی نزهت القلوب) به اشتباه انداخته‌اند. (نامه دانشوران چاپ دوم ج ۲ ص ۲۱۳). از نوشته‌هایی که در

این‌جا یاد کردیم و چنین برمی‌آید که تا آغاز سده‌ی پنجم هجری همه نویسندگان، تنها به نام بردن از زبان آذری بسنده کرده و هیچ نمونه‌ای از آن به دست نمی‌دهند و واژه و عبارت و شعری از آن در نوشته‌های خود نمی‌آورند. لیك از سده‌ی پنجم به این سو، در برخی از فرهنگ‌ها و کتاب‌ها، جسته و گریخته واژه‌ها و جمله‌ها و دو بیتی‌هایی از این زبان نمونه داده می‌شود که از دیدگاه شناخت چه بود این زبان ایرانی، بسیار پر ارج و گران‌بها است و با پژوهش این نمونه‌ها است که جایگاه زبان آذری در میان زبان‌های دیگر ایرانی شناخته می‌شود و روشن می‌گردد و همبستگی آن با دیگر گویش‌های ایرانی و زبان پهلوی و دری آشکار می‌شود.
در نیمه یکم سده‌ی پنجم هجری، برای نخستین بار در کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه» نوشته‌ی ابومنصور موفق‌الدین بن علی الهروی (زنده در سال ٤٤٧ هـ . ق.) زیر عنوان «جلبان» از یك واژه آذری بدین‌سان یاد شده است: «جلبان بر وزن قربان، غله‌ای شبیه به ماش که در یزد و کرمان می‌خورند. جلبان را به قزوین خلر به آذربایجان گلول به خراسان گروهی مُلك گویند (ابومنصور ص ٩١ـ کیا آذربایگان ص ٢١).
ماخذ دیگری که در آن چند واژه آذری یاد گردیده است، لغت فرس (تالیف حدود ٤٥٨ هـ . ق.) نوشته ابومنصور احمدبن علی معروف به اسدی توسی است که خود در همان روزگار در آذربایگان و آران می‌زیسته و فرهنگ خود را در همان‌جا برای چامه سرایان آذربایگانی و آرانی ـ که معنای برخی واژه‌های مهجور پارسی دری و گویش‌های دیگر ماوراءالنهر و خراسان از سغدی و ختنی و تخاری و جز آن‌ها را که در زبان شعر و ادب ایران به کار می‌رفت، درنمی‌یافتند و ناچار نمی‌توانستند در سروده‌های خود از آن‌ها بهره یابند ـ نوشته است.
در دست نوشت کهنی از این فرهنگ که به سال ٧٧٢ هـ . ق/ ١٣٧ م. نوشته شده (کیا، مجله ادبیات س ٣ ش ٣) ده واژه از زبان مردم آذربایگان از جمله: «برز، پور، رجه، رژد، سهراب، شکم خواره، گریوه، گله، مارلوز» یاد شده که اگر این‌ها نوشته‌ی خود اسدی توسی باشد، باید آن‌ها را از کهن‌ترین نمونه‌ها و واژه‌های دیگر همچون، چراغله، شم، کام، کنگر، ملاص، نهره» از زبان آذری دیده می‌شود که گمان می‌رود دارندگان آذربایگانی این دست‌نوشت‌ها، این واژه‌ها را سپس در متن یا حاشیه کتاب‌های خطی خود افزوده‌اند و اگر زمان کاربرد آن‌ها، سده‌ی پنجم هجری هم نباشد، به هر سان از واژه‌های زبان آذری شمره می‌شود و با ارزش هستند (کیا، آذربایگان ص ٢٩).
باز در نسخه دیگری از این واژه‌نامه، چند نمونه آذری از جمله: «انداسنسته»، «بلسك»، «پافتاوه»، «خسینسته»، «داهول»، «دلموت» «فرقوط»، «گمانه»، «گاوآهن» یاد گردیده (ابومنصور توسی، لغت فرس مجتبایی و صادقی ص ٢٣٤).
از سده‌ی ششم، به جز یك واژه از گویش آذری مردم خوی («امله» به معنای کسی که لکنت زبان دارد) انساب سمعانی)، نوشته یا نمونه‌ای از زبان آذری، تاکنون در کتاب‌های پارسی و تازی به دست نیامده است.
در دو دهه نخستین سده‌ی هفتم هجری، یاقوت حموی نویسنده کتاب‌های معجم‌الادبا و معجم‌البلدان (تالیف ٦٢٣ هـ . ق/ ١٢٢٦ م.) که در جهانگردی‌های خود از آذربایگان نیز گذشته، و به سال ٦١٠ هـ . ق ١٢١٣ م. در تبریز بوده و آگاهی‌های فراوانی از سرزمین و مردم این سامان داشته است، در معجم‌البلدان در زیر ماده «أذرَبیجان» عبارت‌هایی آورده (در پانوشت شماره ٣ یاد شده) نوشته است: «مرز آذربایگان از سوی شرق بردعه (؟) و از سوی مغرب ارزنجان است و از سوی شمال به شهرهای دیلم و گیلان و تارم (؟) می‌رسد و آن سرزمینی است بس فراخ از شهرهای نامدارش تبریز است که اکنون پایتخت و بزرگترین شهر آن‌جا است. پایتختش پیشترها، مراغه بود. از شهرهایش: خوی، سلماس، ارمیه، اردبیل، مرند و جز این‌ها است و از آن‌جا سرزمینی نیك و کشوری بزرگ و بیش‌تر کوهستانی است. در آن‌جا دژهای فراوان هست و خیرات گسترده و میوه‌های فراوان. من جایی پرباغ و بوستان‌تر از آن‌جا ندیده‌ام و هم از فراوانی آب‌ها و چشمه‌ها، در آنجا نیازی نیست که کسی برای آوردن آب به هر جایی برود، زیرا در زیر پایشان و به جا که بنگری آب‌ها روان است، آبی خنك و پاکیزه. مردمش گشاده‌رو و سرخ چهره و لطیف پوستند، برای آنان زبانی است که به آن آذری (الاذریه) می‌گویند و جز خودشان کسی آن را نمی‌فهمد. در مردم آن‌جا گونه‌ای نرمخویی و نیك‌رفتاری هست، جر این‌که در سرشت آنان خست چیره است. این سرزمین جایگاه فتنه و جنگ است، چیزی که هیچگاه از آنجا دور نمی‌شود، به این انگیزه، بیش‌تر شهرها و روستاهایش ویران است. در این روزها زیر فرمان جلال‌الدین منکبرنی پسر محمدبن تکش خوارزمشاه است ...» (یاقوت، معجم البلدان ج ١ ص ١٢٨ـ١٢٩).
یاقوت باز هم در همین کتاب زیر ماده ... «فهلو» همان سخنان حمزه اسپهانی و پیشینیان را باز گفته و از زبان شیرویه پسر شهردار افزوده است: «شهرهای پهله هفت تاست: همدان، ماسبذان، قم، ماه البصره (نهاوند) صیمره، ماه‌الکوفه (دینور) و کرمانشاهان و سرزمین‌های ری، اسپهان، قومس، تبرستان، خراسان، سیستان، کرمان، مکران، قزوین، دیلم و طالقان (=تر-کان، محل پدافند)، جزو شهرت‌های پهله نیستند (یاقوت ج ٤ ص ٢٨١) واز نوشته‌های یاقوت چنین پیداست که در آغاز سده‌ی هفتم، یعنی در سال‌هایی که ایران زمین میدان تاخت و تاز لشکریان خونخوار مغول بود، هنوز زبان آذربایگانیان و تبریز دست نخورده باز مانده بود و از ترکی گویی در آنجا اثری نبود و این موضوع را نوشته‌ی زکریا بن محمد قزوینی در آثار البلاد (تالیف ٦٧٤ هـ . ق / ١٢٧٥ م.) که می‌گوید: «هیچ شهری از دستبرد ترکان محفوظ نمانده است مگر تبریز» استوار می‌گردد (زکریای قزوینی، بیروت ص ٣٣٩).

دو قصیده بلند به زبان آذری از سده‌ی هفتم در دست نوشتی از زینه‌المجالس (کتابخانه ایاصوفیا شماره ۲۰۵۱) که به سال ۷۳۰ هـ . ق، به دست محمدبن احمد السراج تبریزی نوشته شده، بازمانده است که نمونه‌ای از یك گونه آذری این دوره به شمار می‌آید.
نویسنده این گفتار با پژوهش‌هایی که انجام داده است، چنین گمان می‌برد که قصیده‌ی نخستین که در شکایت از روزگار است، به نام امیر مجیرالدین یعقوب فرزند ملك عادل ابوبکر بن ایوب از خاندان ایوبیان جزیره (میافارقین) سروده شده است که سپس از دوستان و همراهان سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه شد (نسوی، سیره، صص ۲۰۷- ۲٤٦) و در میان سال‌های ٦۲۰-٦۲٦ هـ . ق. احتمالا به آذری غربی و در شهر اخلاط سروده شده است.
یکی از این قصیده‌ها، دارای پنجاه و هفت بیت و دیگری بیست و نه بیت است و برخی ویژگی‌های صوتی و دستوری و لغوی زبان آذری در آن‌ها هویداست و می‌توان آن‌ها را از کهن‌ترین نمونه‌های آذری از نواحی غرب آذربایجان به شمار آورد (ادیب توسی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز س. ش ٤ صص ٤۰۷-۳٦۷).
افزوده بر این قصیده‌ها، چند واژه‌ی آذری نیز از این سده‌ی در نوشته‌ها آورده شده که یکی از آن‌ها از زبان بابامزید (مرگ ٦٥٥ هـ . ق./ ۱۲٥۷ م.) در کتاب «روضات الجنان» کربلایی حسین نوشته شده که می‌گفته: «عبدالرحیم «بوری بوری» (بیابیا) و این همان واژه‌ای است که جلال‌الدین مولوی بلخی (٦۰٤-٦۷۳) در مثنوی از زبان شمس تبریزی که به زبان آذری سخن می‌گفته، تکرار کرده است.
از آن جمله است بیست واژه آذری در حاشیه صفحه‌های دست نوشت فرهنگ «البلغه» که به سال ٦۸۸ هـ . ق./ ۱۲٦۹م. به دست عبدالملك بن ابراهیم بن عبدالرحمان قفالی تبریزی نوشته شده و به دست ما رسیده است (نسخه خطی کتابخانه چستربیتی، دبلین شماره ۳۰٥) (قفقالی، دست نوشت، البلغه نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران). این واژه‌های آذری، برای نخستین بار از سوی شادروان مجتبی مینوی در ششمین کنگره‌ی تحقیقات ایرانی که به سال ۱۳٥٥ هـ.ش. در تبریز برگزار گردیده بود، شناسانیده شد، لیك درباره آن‌ها تا دیر زمانی مطلبی نوشته نشده بود. نویسنده این گفتار نیز، سپس دو واژه «نشخور» و «مهره» را از همان دست نوشت یافته [و]**** شماره آن‌ها را به بیست و دو رسانید که در یادنامه سلطان القرایی با توضیحاتی چاپ شده است و در همین مجموعه نیز آمده است.
از نیمه دوم این سده‌ی، تك واژه آذری «جولخ از گویش مردم خوی در کتاب آثار البلاد قزوینی (تالیف ٦۷٤ هـ . ق. ۱۲۷٥ م.) یاد شده (قزوینی، کیا، آذربایگان، ص ۹).
از همام شاعر تبریزی (۷۱٤-٦۳٦ هـ . ق./ ۱۳۱٤-۱۲۳۸ م.) که بیش‌ترین سال‌های زندگانی خود را در سده‌ی هفتم هجری گذرانیده، یك تك بیت آذری در پایان غزلی به فارسی و یك غزل ملمع آذری - پارسی که شش مصرع و یك بیت آن تماما به گویش آذری تبریز است، بازمانده که هر دو در دیوان شاعر (ص ۱۳٤) و در کلیات عبید زاکانی (صص ۱٤۲-۱۲٦) به چاپ رسیده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱- «و ندب یزدجرد صاحب جیشه رستم الاذری، حرب العرب»
۲- آذرَبیجان اعجمی و معرب بقصرالالف و اسکان الذال و همزه فی اولها اصل، لان اذر مضموم الیه آخر و روی عن ابوبکر رضی‌الله عنه، انه قال علی‌الصوف الاذری و رواه ابوزکریا اَلاَذَری به فتح الذال علی غیر قیاس (ابومنصور جوالیقی المعرب من کلام الاعجمی علی حروف المعجم ص ۳٥).
۳- قال النحریون النسبه الیه اَذَری بالتحریك و قیل اذری بسکون الذال لانه عندهم مرکب من اذر و بیجان فالنسبه الی الشطر الاول و قیل اَذَربی کل قدجاء و هو اسم اجتمعت فیه خمسه موانع من الصرف: العجمه، التعریف و التانیث و الترکیب و لحاق الالف و النون مع ذلك، فانه اذا زالت عنه احدی هذه الموانع بطل حکم ابواقی ...» (یاقوت معجم ج ۱ ص ۱۲۸).
٤- «الاَذَرَبی» منسوب الی اَذرِبیجان علی غیرقیاس، هکذا تقول العرب و القیاس ان یقول بغیر باء» (ابن اثیر، النهایه غی غریب الحدیث ص ۲۲).

تحقیقی در باب نامهای رودهای خوزستان

سّید **احمد کسروی** تحقیقاتی در باب نام **رودهای خوزستان** (سرزمین خدا=عیلام) انجام داده که بسیار جالب است. اما چنانکه علوم زمانه طلب می کنند باید همواره در پی اصلاح نظریات گذشتگان وتکمیل آنها می بود. کاری که وی در این باب انجام داده هنوز طراوت خود را از دست نداده است و این را متأسفانه بیش از آنکه نتیجهً نبوغ خارق العادهً وی بدانیم باید به از خود بیگانگی فرهنگی و سیاسی دولتهای حاکم مان بشماریم که از بلند همتی افکارشان اغلب در آسمانها سیر کرده است و نیازهای اساسی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مردم زمانه را بر روی زمین اصل نگرفته اند. به هر

حال کسروی یک کار بایسته در این باب را انجام نداده و شاید نه به امان خدا بلکه به امید آیندگان رها کرده است و آن همانا تحقیق زبانشناسانه از اسامی این رود هاست. به نظر می رسد عدم وجود لغتنامه های مدون زبانهای کهن ایرانی مانع اصلی وجود این عمل تحقیقی از جانب وی شده است و الّا کسروی از آن مورخین محقق نبوده که تنها ضیق وقت را در این مسیر فرا راه خود دیده باشد. این نقیصه باعث جر و بحثهایی در باب ریشهٔ عربی یا ایرانی داشتن نام رود کارون در یکی از سایتهای ایرانیان شده است. که دارندهٔ سایت نام **کارون** را با قارون (در اصل کارون یونانیان به معنی درخشان شرور، قایقران اساطیری جهان زیرین) ربط داده و آن را عربی دانسته است که ما ضمن بررسی نام رودهای خوزستان به اثبات اصل مختلط ایرانی و سامی نام این رود و رودهای دیگر خوزستان خواهیم پرداخت. در اینجا خلاصهٔ مطالب کسروی را در باب نام رودهای خوزستان از کتاب **کاروند** او نقل قول کرده و توضیحات زبانشناسی و تکمیلی خود را در پایان هر عبارت بر آن می افزاییم:

" **رودهای خوزستان و نویسندگان باستان روم ویونان**: نویسندگان باستان روم و یونان در کتابهای خود از رودهای خوزستان نام برده سخن رانده اند، زیرا اسکندر، جهانگشای مقدونی، چون در سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح دارا پادشاه ایران را در خاک بابل (عراق عرب) شکست و شهر باستانی بابل را گرفت. پس از آن برای اینکه نزدیکترین راه به سوی پایتخت هخامنشیان (استخر یا پرسپولیس) پیش گیرد با لشکرهای خود دجله را گذشته به **سوزیان** (خوزستان) در آمد و شهر سوسا (شوش) پایتخت باستان عیلام، با گنجهای انبوه آن به دست آورد و سپس به سوی پارس شتافت. و پیش از آن که از خوزستان بیرون رود با مردم **اوکسی** جنگیده شهر ایشان را با جنگ و محاصره گرفته و دیههایی را که در آن مرز و بوم خرم و آبادان بود چاپیده و ویرانه گردانید." نامهای **خوزستان** و مردم **اوکسی** هردو ایرانی بوده وبه ترتیب به معانی **سرزمین خدا (عیلام) و سرزمین بخارآلود** و **مردم خوشبخت (بختیار)** می باشند. پیداست که نام **ایل بختیاری** و قبیلهٔ مادی **بودیها** (خوشبختان) متعلق به همین مردم اوکسی (به اوستایی وخشی) بوده اند. در کتب پهلوی نیز از این نام به صورت **فردذاخشتی** (خوشبخت و کامیاب) به عنوان نام نیای اساطیری و جاودانه مردم کنار **رود کاریز ها** (کارون) نام برده شده است. کسروی در ادامه می آورد:

"اسکندر در این یورش خود که کشور خوزستان را از این سر تا بدان سر پیمود، ناگزیر بود که رودهای بزرگ آن سرزمین را یکی پس از دیگری بگذرد و این بود که تاریخ نویسان یونان و روم که داستان کشورگشائیهای او یا سرگذشت برخی از جانشینان وی را نوشته اند، آن رودها را شناخته از آنها سخن رانده اند. لیک نامهایی که آن نویسندگان با این رودها داده اند نه تنها اکنون شناختهٔ کسی نیست بلکه در نوشته های نویسندگان تازی و پارسی از آغاز اسلام چنین نامهایی در هیچ جا نیامده. از آن سوی چون نویسندگان یونان تنها در میان سخن راندن از داستان اسکندر و دیگران از آبهای خوزستان نام برده و جداگانه آنها را نستوده اند و چنانکه در خور است نشناسانیده اند، آن است که به آسانی نتوان پی برد که از کدام نام کدام رود را خواسته اند و آن رود اکنون به چه نام خوانده میشود..... **استرابون**، یکی از نویسندگان به نام عهد باستان. نام چهار رود را از خوزستان برده، می نویسد: " اسکندر به رودهای بسیاری نیز گذشت که بر آن کشور روانند و به خلیج پارس می ریزند، چه پس از رود **خوآسپ** ، **کوپرات** می آید که سرچشمهٔ آن خاک مردم **اوکسی** است. باز در آنجا آگرادات می باشد که از روزگار سیروس و از آن شهریار بدین نام خوانده شده، این رود به قسمتی از خاک پارس می گذرد که **کوئیل پرسیس** (آبگیر پارس) خوانده میشود و در نزدیکی پازارگاد نهاده است." کرتیوس و آریان دوتن از تاریخ نویسان یونان، چون از رود شوش سخن می رانند آن را **اولو** می نامند و بطلمیوس می نویسد که سر چشمهٔ اولو در ماد بود و به دریا جدا از شط العرب، می ریخت. کرتیوس چون شهر اوکسی ها را می ستاید، نام تازهٔ دیگری از رودهای خوزستان می برد. چنانکه می گوید: آن شهر در میانهٔ سوزیان و پارس و در خاور **پازی تیگر** و در باختر **اوروات** بود." نظر به موقعیت جغرافیایی و معنی نام های **شهر اوکسی** (شهر مردم خوشبخت) و **بهبهان** (شهر خوب با برکت) شهر **اوکسی ها** باید همان **بهبهان** کنونی بوده باشدکه در عهد افاغنه دارای دژ غیر قابل تصرفی بوده است.. کسروی در پیگیری گفتارش می آورد:

"در این چند جمله که ازنویسندگان یونان آوردیم، شش نام رود از خوزستان را می بینیم که باید از هر یک جداگانه سخن رانده، که به کدام یک از رودهای این کشور گفته می شد، و اینک ما به آن می پردازیم:

۱- **خواسپ**: از روش گفتار استرابون می توان به آسانی فهمید که وی در شمردن رودهای خوزستان پی اسکندر و لشکرکشیهایش را گرفته بدین سان که رود بزرگی را که اسکندر نخست گذشته، تاریخ نویس نیز نخست نام می برد و پس از آن دومی و سپس سومی و سر انجام چهارمی را می نویسد. به عبارتی دیگر ترتیبی را که رودهای خوزستان در روی زمین از باختر به سوی خاور دارند، در نوشتهٔ استرابون نیز از روی همان ترتیب شمرده شده اند. پس باید گفت که خواسپ همان رود **کرخه** است که ازسوی باختر نخستین رود خوزستان می باشد. دلیل دیگر این مسئله نوشتهٔ هرودوت

می باشد که چون از رود شوش گفتگو می کند آنرا **خوآسپ** می نامد و همچنان نوشتهٔ کرتیوس که میگوید: "چون اسکندر به شوش می آمد فرمانروای که آبولیت نام داشت پسر خود رابرای پیشواز بدان سوی رود خوآسپ فرستاد و وی جهانگشای یونانی را تا کنار رود آورد که خود آبولیت نیز تا آنجا به پیشواز شتافته بود." دلیل دیگر است. از این نوشته بسیار آشکار است که خواسپ جز کرخه نیست که از نزدیکی شوش می گذرد." به نظر می رسد نام **آبولیت** سامی بوده وبه معنی پدر شیر مانند میباشد. اما نام قدیمی و کنونی رود مذکور یعنی **خوآسپ** و **کرخه** هردو به وضوح ریشهٔ ایرانی داشته وبه معنی دارندهٔ اسبان و کره اسبان خوب می باشند. مسلّم به نظر می رسد این نام در اصل متعلق به شهر **خرم آباد شاپور خواست در اصل شاپور خواسپ/ کرخه** (یعنی جایگاه زایش و پرورش اسبان و کره اسبان لرستان) یعنی سرزمین ضحاک / آژی دهاک بیوراسپ (دارندهٔ هزار اسپ = آگوم کاک رمه=اژدهای دارندهٔ شمشیر یا نیزهٔ خونین پادشاه معروف کاسیان) بوده که در عهد باستان اسبان آنجا شهرهٔ آفاق بوده است چه دو شاخهٔ اصلی کرخه به نامهای کشکان و گاماسب (جایگاه آمد وشد اسبان) در مسیر طولانی خود از کنار این شهر می گذرند. از قرار معلوم اسبان معروف عربی از نژاد همین اسبان خواسپی / نیسایی می باشند چه خود کلمهٔ عربی **فرس** (اسب) به وضوح گواه این ادعا است. نام شهر الیگودرز را در همین رابطه می توان به جایگاه پرورش و زایش گوساله های با ارزش به شمار آورد. به اعتقاد نگارنده نام کوهستان **زاگروس** (یعنی کوه **زغن** یا کوه کنار**سیاه رود**) نیزاز نام بومی کهن **هاشمار** یا نام یک شاخهٔ این رودخانه برگرفته شده است چه هم اکنون این رودخانه با نام ترکی **قره سو** (آب سیاه) نامیده میشود که از کوهستان زاگروس در کرمانشاهان سرچشمه می گیرد. گفتنی است نام شاهنامه ای زاگروس یعنی **اسپروز** (یعنی کوهستان رودخانهٔ اسبان) باید ازهمان نامهای باستانی شهر نهاوند یعنی کرخه و خواسپ برگرفته شده باشد. ظاهراً نام این کوهستان در منابع کهن بابلی و آشوری وعیلامی **هاشمار** آمده است که در لغت کاسی به معنی شاهین وباز(سیمرغ) است. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت منظور از زاگروس یا زاغرود در اصل به معنی **زغن** رود بوده است. چه زغن با دمی دوشاخه از لحاظ نام مربوط به زاغها و از لحاظ جنس از نوع بازهای شکاری معروف است. قابل توجه است که در شمال کوه زاگروس هنوز قصبه و رودخانه ای به نام شاهینی وجود دارد. ناگفته نماند بخش میانی رود کرخه یعنی **سیمره** با نامهای باستان **سومورزو و سیموروم** ارتباطی ندارد . شاید ربطی با نام سمور (سیمور پهلوی) یا سی بارهٔ فارسی داشته است. خود نام **دجله** (**رنگهای** اوستا به معنی رود سیلابی) که کرخه بدان می پیوندد در اصل از کلمه اکدی **ادیکلات** یعنی فراخ ساحل (= عراق) برگرفته شده است. ایرانیان آنرا به شکل **تیگریس** (رود تیز= رنگهای اوستا) تلفظ کرده و از آن نام مترادف **اروند رود** را ساخته بوده اند. کسروی در مورد رود دوم می آورد:

"۲- **ایولئوس (اولو)**. دوبود وکینیر این رود را جز خواسپ (کرخه) دانسته اند، و دوبود گفته که اولو نام باستانی چشمهٔ بزرگی است که اکنون به نام **چاهو** یا شاهور(چاهور) خوانده میشود.... بطلمیوس آشکار گفته که اولو را سرچشمه در ماد بود و خود به دریا جدا از شطالعرب می ریخت... وانگهی نویسندگان یونان اولو را در خور کشتیرانی ستوده می گویند اسکندر کشتیهای از کار افتادهٔ خود را از آن رود- از جویی که بریده بودند- به شط العرب فرستاد...." کسروی در باب اینکه تصور می کند از ایولئوس (اولو) نیز مراد کرخه است به خطا می رود چه همان طوریکه می دانیم تنها رود قابل کشتی رانی خوزستان همان **کارون** است که سرچشمه در اراضی بختیاریها (اعقاب بودیهای ماد) دارد ولی مسلّم به نظر می رسد نظر به نام **ایولئوس** که می توان آن را شرور وچاه شیطانی زیر زمینی معنی کرد، نام **کارون** اصل سامی داشته وبه معنی **رود چاه** بوده است و این نام گذاری از افسانه های اساطیریی حادث شده که در مورد چشمهٔ بزرگ **چاهو** از شعب **کارون** وجود داشته است و خود نام **رود کارون** و گنج اساطیری زیرزمینی **قارون** از آن گرفته شده است. دلیل این گفته همانا نام پهلوی رود کارون یعنی **آب کاریزها** می باشد که کنارش مکان جاودانیی به نام فردذاخشتی به معنی بختیار به شمار آمده است. از آنجاییکه رود کارون در محل اتصال خود به اروند یعنی کنار خرمشهر یا محمره از قدیم حفار نامیده میشود. لذا نام قدیمی **خرمشهر** یعنی **محمره** از تحریف نام **محفوره** (حفر شده، ازهمان ریشه حفار) پدید آمده است. کسروی به درستی رود سوم یعنی کوپرات را همان رود دزفول (آبدیز) آورده است:

"۳- **کوپرات**. استرابون آشکار می نویسد که پس از خواسپ، کوپرات می آید. پس ناچار باید گفت که کوپرات نام باستانی رود دزفول می باشد که از خاور کرخه می گذرد ، و دلیل دیگر این گفته آن است که دیودروس، از تاریخ نویسان یونان، می نویسد که آنتیخوس (یکی از جانشینان اسکندر) با اردوی خود در یک شب از کنار اولو تا کنار کوپرات را در نوردید. زیرا در خوزستان دوتا رودی که که دوری آنها از همدیگر به اندازهٔ راهپیمایی یکشبهٔ اردویی باشد، جز کرخه و آب دزفول نیست و این دو رود در نزدیکیهای شهر شوش چهار یا پنج فرسنگ از هم دور هستند، و این اندازهٔ راهپیمایی اردویی در یک شب بیش نیست." در تأیید گفتار کسروی باید گفت نام کوپرات به لغت کهن ایرانی

به معنی دارندهٔ پل خوب بوده و نام دزفول و آبدیز نیز مرکب از دژ و پل و آب می باشند. نام رود چهارم پازی تیگر آورده که به یونانی به معنی دجلهٔ کوچک است:
"٤- **پازی تیگر** از روی ترتیبی که استرابون در شمردن رودهای خوزستان نگهداشته باید گفت که نویسندگان یونان از پازی تیگر جز **رود کارون** را نخواسته اند و سرچشمهٔ آن، که استرابون گفته از کوره اوکسی ها می باشد، شناخته نیست." باید گفت که نظر به ترادف نام **اوکسی** و **بختیاری** باید همان چهارمحال بختیاری و نواحی کوهستانی مجاور آن شمرد. سرانجام کسروی از نامهای آگرادات و اوروانیس نام می برد و آنهارا نامهای رود جراحی (طاب) می داند:
"٥- **آگرادات**. این رود را استرابون پس از پازی تیگر نام می برد و در خاور کارون که ما آن راپازی تیگر دانستیم رود بزرگی که مانندهٔ کرخه و رود دزفول و کارون باشد، جز رود جراحی یا طاب که از سر حد پارس و خوزستان می گذرد، نیست." در تأیید گفتهٔ کسروی باید گفت نامهای آگرادات (دادهٔ آتش) و طاب(آفتاب تابان) و جراحی (در اصل آگراهی، یعنی منسوب به آتش) مفهوم واحدی را اراده می نمایند. نام رود ششم یعنی **اوروانیس** نیز در این رابطه بوده و متعلق به شاخهٔ شرقی همان رود **جراحی (طاب)** یعنی **مارون** مباشد:
"٦- **اوروانیس**. این نام در نوشتهٔ استرابون، که ما آن را آوردیم، برده نشده و تنها از کرتیوس است که ما آن را میشنویم و او می گوید که در خاور کورهٔ اوکسی ها بوده است و بارون دوبود، پس از جستجو و کنجکاوی فراوان که کورهٔ اوکسی ها همان جلگهٔ مالمیر می باشد، و اوروانیس را هم جز نام دیگر آگرادات یا طاب ندانسته است." در تأیید و اصلاح این گفته باید گفت که نام رود **اوروانیس** را می توان بسیار تلخ معنی نمود که با نام رود **مارون** مطابقت دارد.
سرانجام در رابطه با جزایر و بنادر کهن معروف خلیج فارس باید گفت که **بطلمیوس** جغرافیدان مشهور قرن دوم میلادی در خلیج فارس از سه بندر/جزیره به نامهای **آراکیای اسکندر** (خارک) و **تاریانیا** (بندرطاهری، سیراف) و **سوپات** (=سوفات، سفین جزیرهٔ کیش) نام برده است. مسلم به نظر میرسد جزء آخرشکل قدیمی نام اخیر یعنی "ات" علامت جمع عربی تصور شده و با علامت جمع و نسبت "ین" جایگزین گردیده است. بطلمیوس در خود خوزستان تنها از یک جزیره به نام **تازیان** یاد کرده است که مطابق خود همان جزیرهٔ بزرگ **آبادان**(آوان عیلامی) است. از آنجایی که هرودوت نام شهر بندری **آبادان** را به صورت **خاراکس**(خارک، خرمای تازه و کاملاً نرسیده) ذکر کرده است، لذا معلوم میشود نام ایرانی **تازیان** (تازه- یئونه) به معنی مردم **منطقهٔ خرمای تازه/خارک** و همچنین به معنی نام ایرانی اعراب بوده است. لابد با توجه به شباهت همین کلمات خر و خرما و خارک بوده است که اسطورهٔ خر خرما پس اندازندهٔ دجّال در روایات مربوط به موعودها پدید آمده است. به هر حال جلال آل احمد در حواشی کتاب خود "جزیره خارک" به نقل از کتاب خلیج فارس، تألیف آرنولد ویلسون می آورد: "کشتیهای ایران در عهد انوشیروان از **آپلوگوس** (آپو- لوچ، یعنی ساحل آب، بندر) در نزدیک دهانهٔ فرات به سمت یمن -که انوشیروان در تب و تاب تصرف آن میسوخت- روانه شدند." نام آپولوگوس در اینجا نشانگر آن است که نام آبادان اصل ایرانی و قبل از آن هم اصل عیلامی داشته و از کلمهٔ عربی **عباد** گرفته نشده است؛ گرچه مردمان بومی کهن آن ایرانی تبار نبوده و از نسل عیلامیان و بابلیان سومری و اکدی و آرامیان و اعراب بوده اند که سرانجام به سلک دارندگان زبان عربی و فارسی در آمده اند. اگر نام **بغداد** از نام مکشوفه **بگداتّو** اکدی مأخوذ باشد که به احتمال زیاد همین طور هم هست؛ نام شهر نزدیک آن **تیسفون** که پایتخت ایرانیان اشکانی و ساسانی بوده، اصل ایرانی داشته و از کلمه مرکب **تیچی** (روان)- **آف** (آب)- **اون** (علامت جمع و نسبت) یعنی ازترادف نامهای ایرانی دجله یعنی **تیگریس** و **رنگها** و **اروندرود** ساخته شده بوده است چه کتب پهلوی نام شهر**تیسفون** و رود **دجله** را تحت نام اوستایی مشترک **رنگها** (دارای آبهای تیز رو و سیلابی) ذکر کرده اند. لذا قیاس و مطابقت نام شهر **تیسفون** با نام الههٔ یونانی **تیسیفون** به معنی "قاتل کینه جو" (نام الههٔ افعی شکل) حتی در قیاس با ایزدان ماروش معروف بابلی **مردوک** و **انا** ره به جایی نمی برد. نظر به سری پله های صخره ای طویل حفاری شده بر ساحل **سیراف** نام این بندر معروف کهن جنوب ایران را که اعراب در عهد اعراب به صورت **شیلاو**(=شی رف) نیز ذکر شده، می توان به معنی بندر دارای ردیف پله های صخره ای گرفت. یونانیان کل منطقه سواحل شمالی خلیج فارس و دریای عمان **یئوتیا** (به اوستایی یعنی **سرزمین قایقرانان آبها یا سرزمین بدون سرما**) یاد نموده اند که در نقطه مقابل نام **سرزمین اوتیان** (یعنی مردم سرزمین سرما= **سئیریمه**) است که به دشت مغان آذربایجان یعنی منطقهٔ موغهای کادوسی اطلاق میشده است. رهبران تاریخی معروف مردم اخیر **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ) و پسرش **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه) بوده اند.

زرتشت در مقام پیامبر آیین میترایی

نگارنده قبلاً در دو مورد به مطاقت القاب **زرتشت** و نام **میثره** (مهر، ایزد خورشید) رسیده بود: یک بار درباب نام **هرمس** (نگهبان عهد و پیمان) که از سویی نام اروپایی معروف میثره (ایزد عهد و پیمان) یا اهورمزدا (سرور دانا) و از سوی دیگر لقبی بر **زرتشت/ پارمیس** یا همان **آذرهوشنگ پیشدادی** (یعنی فرد آتشین هوشیاری که که نخستین قوانین عادلانه را به جهان آورد) بوده است. مورد دیگر در هنگام تحقیق در باب نام **امیران** (منسوب به بی مرگی) که در

اساطیر گرجی نامی بر **زرتشت** (سپنداته، گائوماته بردیه) و همچنین نام ایزد خورشید خوارزمیها یعنی **اِمُری** (بی مرگ) بوده که مطابق همان **خویتوسوروس** سکاها یعنی خورشید جنگاور یا همان **میثره** آریائیان هندوایرانی بوده است. امّا مطلب بسیار جالبی که صراحتاً زرتشت را در مقام پیامبر و رهبر روحانی میتراپرستان قرار می دهد همانا خبر کتابی است به نام **سفر نامهٔ فیثاغورث** که در آن شرح داده شده چگونه **فیثاغورث** توسط **زابراتاس** ("فرد درشت اندام" همان زرتشت، لقمان) به بازدید از آیینهای مرموز و زیرزمینی میتراپرستان برده میشود. در اینکه این کتاب بدین شکل تکمیل شدهٔ آن از خود فیثاغورث نیست تردیدی وجود ندارد. ولی این موضوع به بدین امر که مندرجات کتاب در باب آیین و رسوم میترایی سندیت دارد، خدشه ای وارد نمی سازد. **هاشم رضی** در جلد سوم کتاب فرهنگ نامهای اوستا مطالب این کتاب در باب ملاقات **زابراتاس** (زرتشت، لقمان) و **فیثاغورث**، ریاضی دان و فیلسوف معروف یونانی چنین نقل می نماید:

"در بیرون شهر در مدخل غار تاریکی حاضر شدم، از غرابت تعیین این محل برای برپاداشتن جشن درخشنده ترین ستارگان[= خورشید، میترا] متعجب بودم. با تنی چند از تمشاچیان بدرون رفتم. آنقدر اعمال و شعایر و مراتب ستایش از پیش جشمم گذشت که حافظهٔ درستکار من توانایی بیان آن را ندارد. وافقان اسرار را دیدم پیرامون چشمهٔ آب روان بدن را می شستند و پاکیزگی روان و خرد را از یزدان درخواست میکردند. **زابراتاس زرتشت** (طبق گفتهٔ اوبولوس آورندهٔ آیین میترایی) وظایف پیشوای مذهب را به جا می آورد و علامتی زوال ناپذیر بر سینهٔ حضار می گذاشت. از حصول این مرتبت غروری در این اشخاص به وجود آمد. هریک نانی خوردند و ظرفی آب آشامیدند. این نشانهٔ بعثت یا رمز مرور به حیات جدید بود، چنانکه خورشید در سال نو را به جهانیان و جهان می گشود. همین را در سرود یزدانی و دعاهای خود گفته و می خواندند.یک نفر روحانی زیردست که اورا کلاغ مقدس می نامیدند تاجی آویخته به نوک تیغ به آنان تقدیم کرد، نپذیرفتند و به لحن خاص گفتند **"میترا(مهر) تاج من است"**. در عمق دخمهٔ مرموز به تشخیص نمایندهٔ میترا موفق شدم. این مجسمه نبود. جوانی بود دلیر و زیبا برگاو نشسته و شمشیر آریس به دست گرفته،اشارتی مخصوص به آفرینش بود.شاه را به صورت شیری دیدم که زنبوری در دهان داشت. گروه درباریان در صور عقاب و شاهین و سگ و کرکس از عقب وی حرکت می کردند. محبوبه های شاه [کمبوجیه یا کورش] وارد شدند. همه صورت کفتار بر چهره نهاده و به همین نام موسوم بودند. جملگی از تنگنای امتحان گذشتند. راه تاریک و پر پیچ و خم را به اکراه پیمودند. برپاره های برف و یخ ساختگی پای برهنه رفتند.. بردوش عریانشان ۱۵ چوب زده شد که نامش تازیانهٔ میترا یا آفتاب بود.به مساعدت جامهٔ پشمین خویش که مانند جامهٔ حاضران بود توانستم به پیکر مقدس میترا نزدیک شوم، به مثابه ای که چگونه آن را در یابم. خدای جوان که نامش یگانه جاوید است می کوشد تا گاونر زورمندی را مقهورسازد و بکشد. تاج ایرانی شبیه افسر شاهان بر سر، نیم تنهٔ کوتاه و زیر جامهٔ فراخ ایرانی درتن و به ساز جنگ ایرانی مسلح. گمانم آنکه بالاپوشی بردوش وی مشاهده کردم. دوپیکر همراه او اگرچه همان جامه را داشتند اما از قسمت رویین محروم بودند. یکی از این دویاوران مشعل افراشته و دومی مشعل واژگون به دست گرفته بود[کنایه از طلوع و غروب خورشید]. جنسیت آنها معلوم نبود، گفتند اشارتی است به توالد و تناسل. از گلوی گاومجروح چند قطره خون جاریست. حروف اطراف آن را برای من چنین معنی کردند: ژالهٔ آسمان [= باران، چون با کشتن گاو مقدس، خونش بر زمین جاری شده گیاهان می رویند].در متن این لوحه اشکال خرد حیوانات زنده که در تقویم ایران آفتاب و ماه و سیارات و صور نجومیه را معرفی می کنند مشهود می گشت. نیکوتر و جاذب تر از همه رسوم و قواعد سوگندی است که هر مرد و زن از آگاهان و خواص به تناوب یاد میکنند و مهر را مخاطب خویش قرار داده چنین می گویند: "بر افزایش شمارهٔ آفریدگان خردمند که زمین را معمور و مسکون می دارند سوگند یاد می کنم. سوگند یاد می کنم بر **شیار کردن و زراعت یک زمین و کاشتن یک درخت میوه.** سوگند یاد می کنم **بر جاری کردن آب خنک در خاک خشک** و **عمارت یک راه.** سوگندیاد می کنم، راضیم پس از مرگ از جایگاه نیکبختان رانده شوم اگر در اثنای زندگانی این فرایض مقدسه را انجام ندهم". دانستم که **زابراتاس زرتشت** از روی مجاملت و موافقت با میل شاه و اتباع وی آزمایشهای حقیقی بزرگ را در حق آنان روا نداشته است. درباریان و زنان نازپرورده را چهل روز از طعامهای لذیذ باز داشتن، مدت دو روز تازیان زدن، بیست روز روی توده های برف راه رفتن، ناگهان میان چند کانون اخگر قرار گرفتن کاری بس دشوار بود. از خواص هیچ کس به درجات هفتگانهٔ سیارات ارتقاء نیافت و به آخرین مرتبهٔ کمال نرسید. برای اختتام مراسم موافقت کردند شاه و مقربان حضرت پس از آگاهان اندکی **بادهٔ ممزوج در قدح زرین** بیضی شکل بیاشامند. مر اجازت دادند نزدیک رفته این ساغر ظریف را تماشا کنم. میان نقوش مختلف برزیگری نیمه عریان و به عبارتی نیکوتر خدایی چون **پریاب** (رب النوع باغ و بوستان و چمنزارهای یونان و روم، میترای ایرانیان) مشاهده کردم که مانند مردی نیرومند و قوی بنیه در مزرعه بذرافشانی می کرد. با نظام و ترتیبی که در خور احترام و احتشام امر مذهب است از دخمه خارج

شدند. پاره ای مردم آبگینه به دست در بیرون منتظر بودند. جوانی زیبا چهر سوار بر اسبی سفید، بادزن بر دست راه را بازکرد. جمعیت به دنبال رفتند و خردهٔ آبگینه بر او انداختند، رسم دیرین که معنای آن جز بر عارفان رموز و حقایق بر دیگران پوشیده است.در موسمی بودیم که سورت زمستان به پایان رسیده بود؛ اما در چند ناحیه سپاه دی بر مقدم زیباترین فصول حمله می کرد.... ایرانیان در نیایش و مناجات به میترای سه گانه توجه داشتند. بدین گونه **گاه دانش** و **توانایی و نیکوکاری** را که از خصایص ارجمند طبیعت است **می ستایند.** رقص هایی که حاکی از حرکات سالانه و روزانهٔ آفتاب بود جشن مقدس را به انتها رسانید، لاکن نه چنانکه در هلیوپولیس [شهر آفتاب، شهر قدیم مصر در یازده کیلومتری قاهره] دیده بودم، در ساحل نیل ساعات و فصول را مجسم کرده بودند.[در آغاز فصل فوق، هنگامی که **زابراتاس زرتشت** فیثاغورث را برای جشن میترا دعوت می کند، سخنانی می گوید که جالب است] فیثاغورث گوش کن؛ اگرچه مرابعضی سخنان از موافقت باز می دارد، اما از دعوت تو به جشنی شگرف دریغ نمی کنم. اگر اقوام بیگانه در حین مقایسهٔ این جشن با جشنهای خویش بخواهند کیفیت ان را به صورت دیگر در آورند تو گواه ما خواهی بود. تا سه روز برای دیدن آیین مقدس میترا مهیا باش. این جشن تورا خرسند خواهد داشت. من در آنجا رجعت آینده یا اقتران آفتاب را و ارتفاع یا عبور آن را از برج حمل به برج ثور که نشان تازگی طبیعت است تقدیس می کنم. دخمهٔ میترا نمایندهٔ گیتی است. اشیایی که آنجا در فواصل ثابته از یکدیگر نهاده شده، رموز اقالیم و عناصر را به تو عرضه می دارند......"

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده اطلاعات بکری از **زرتشت** یا **شائوشتاتر** بنیاگذار پیشدادیان میتانی را به عنوان **پدر فرهنگی تاریخ اساطیری ایرانیان** به دست می دهد که معلوم میکند چرا آیینهای کهن ایرانی از جمله آیین میترایی این همه تحت تأثیر پرستش شخصیت گائوماته زرتشت (بردیه، ایرج، هوشنگ) قرار گرفته اند:"**هوشنگ** ابن سیامک (مردکناری یا بالایی) بن کیومرث (شاه میرا، مظور سپیتمه جمشید) بعد از جد پادشاه شد، به سبب آنکه هوش و هنگ، یعنی دانایی بسیار داشتف اورا هوش هنگ خواندند. **در عدل و داد کوشید و در ظلم و جور بست. چون پیش از او آیین داد، ندیده بودند او را پیشداد لقب کردند**.بعضی اورا **ایران** (آرا، ایرج) خوانند و گویند ایران زمین بدو منسوب است و بعضی گویند به "**ایرج** بن فریدون" (در واقع بردیه زرتشت پسر خوانده کورش) منسوب است. از معادن وبحار، بعضی فلزات و حلیات او بیرون آورد." حمدالله مستوفی حتی نام عربی اژی دهاک / آستیاگ (نیزه انداز) یعنی **قیس** (لمک تورات) را که به همان معنی نیرومند می باشد، درست ذکر نموده است.

در پایان ذکر چند مأخذ میترایی و زرتشتی **مسیحیت** یعنی مطرح ترین دین دنیا بی مناسبت نمی نماید:

۱- در رؤیای زایش **زرتشت** از مادر وی به صورت درخت **تاک** (درخت شراب مقدس هوم) بزرگی ظاهر می گردد که سایهٔ آن تمامی آسیا را فرا می گیرد. هرودوت این اسطوره را به زاده شدن کورش سوم منسوب می نماید ولی **ماندانا** (یعنی دانای خانه و آشیانه) مادر کورش دوم(**سپهسالار توس شاهنامه**) بوده است. آمی تیدا دختر آستیاگ زن یا مادرخوانده کورش سوم و مادر سپیتاک زرتشت است. پیداست که اسطوره خواب از تعبیر نام **سپیتاک** به تاک سفید یا کورش به "کایو-ا-رش"(درخت ون جوت بیش کتب پهلوی، یعنی درخت رنج زدای) حاصل شده است. به هر حال این اسطوره به شکل عیسی مسیح نوزادی که پادشاه اسرائیل خواهد شد تصویر گردیده است و در انجیل یوحنا آغاز فقرهٔ ۱۵ عیسی مسیح می گوید. "من درخت **تاک** واقعی هستم و پدرم **باغبان** است." در خبر خارس میتیلنی زرتشت تحت نام **زریادر** پسر آدونیس (سرور من) خدای رستنیهای فینیقیان ظاهر شده است.

۲- نام مادر **میترا** (مهر) در اساطیر ودایی یعنی **آدیتی** به معنی طبیعت آزاد و بی انتها و در اساطیر میترایی **صخره** و نیز **درخت** آمده است. این عناصر اسطوره ای دراساطیر سامی و یونانی با **میّرا** یا **میرهه** (درخت بی مرگی، امیران خداگونه) و **مریم** (ماریا، مادر قدیسه) ، **میریزیر** (الههٔ رستنیها و جهان زیرین کاسیان یعنی اسلاف لران) و **موئیرا** (الههٔ زیرزمینی بخت و اقبال و عمر یونانیها) بازگویی شده اند.

۳- نام **شبانان میترا** یعنی **کوتس** و **کوتوپاتس** در هیئت ایرانی اصلی آنها به ترتیب به **کوات** و **کواتوپت** بوده و به معنی سرور روحانی (شمع به دست، نشانهٔ طلوع خورشید) و موبد [با شمع] واژگون (نشانهٔ غروب) می باشند.اسطورهٔ این شبان / موبدان اسطوره ای در انجیلها به صورت اسطورهٔشتافتن شبانان به نور الهی منور شده بربالین نوزاد موعود (عیسی مسیح) و نیز سه مغ شرقی با هدایایی از جمله ساقهٔ درخت **میرهه** (مورد) به سوی **بیت لحم** ، به بالین **مریم** فارغ شده از زایش عیسی مسیح و عیسی مسیح نوزاد خاطرنشان شده اند.

قوم سلم برادر ایرانیها، اسلاف صربوکرواتها بوده اند

بنا به خبر نویسندگان قدیم یونانی و رومی و همچنین مندرجات اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه قومی به نامهای **سئورومات**، **سرمت** و **سئیریمه** (سلم) که قبل از مهاجرت به سوی بالکان در شمال کوهستان ققفاز می زیسته اند، برادر ایرانیها خوانده می شدند. اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه در این رابطه تورانیها (سکائیان اسکیتی، اسکلاوها) یعنی اسلاف **اسلوونها** را هم برادر ایرانیها و همین قوم سلم می داند. این قوم سلم کدامیک از ملل کنونی اروپای شرقی

هستند؟ نگارنده از سه دههٔ پیش معتقد به یکی بودن قوم سلم با اسلاف صربوکرواتها شده بودم ولی اسناد اقناعی و اثبات کننده مربوطه در طی سالهای متمادی و به تدریج به دست آمدند. در این راستا کسان دیگری نیز جداگانه بدین نتیجه یا نتایج مشابه آن رسیده اند: به طوری که خود محققین **صربها** و **کرواتها** به درستی نام ملیتهای خویش را ایرانی می دانند، بدون اینکه بدانند این نامها به چه معنایی بوده و هستنند. در این راستا نویسندهٔ محقق کرواتی معروفی به نام میلان هوستنیچ با توجه به لغات فراوان ایرانی که در زبان قدیم کرواتها وجود داشته بدین نتیجه رسیده که کرواتها از سمت شرق فلات ایران آمده اند و تصور می نماید که نام اصلی **کرواتها** یعنی هرووات (به اوستایی به معنی همه کس، هر کس) که در واقع به معنی لفظی مردمی است که جملهٔ آنان را آزادگان تشکیل می دهند، ربطی با نام منطقهٔ باستانی **هرهوائیتی** (منطقهٔ پرآب) دارد یعنی همانجاییکه نام افغان و افغانستان (آواگانه، یعنی جایگاه پر آب) از آن منتج شده است. معلوم است که وی دنبال تشابه ظاهری دونام رفته و دچار اشتباه شده است؛ معهذا اصل تفکر وی که قائل به خویشاوندی و ارتباط نزدیک اسلاف کرواتها و ایرانیان می باشد، درست است. محقق معروف دیگر در این باب تادوئوتس سولمیرسکی نویسندهٔ کتاب سرماتها، از وزرای فرهنگ سابق لهستان است که بدین نتیجه رسیده است که اسلاف صربو کرواتها از اقوام آلانی- سرمتی بوده اند ولی دامنهٔ تحقیقات وی از آن فراتر نرفته است. سر انجام محقق سوم در این باب دکتر علی مظاهری نویسندهٔ کتاب جادهٔ ابریشم به زبان فرانسوی است که در کتاب خود با توجه به شباهت لفظی نامهای صرب و سرمات آنها را متعلق به مردم واحدی دانسته است. در واقع نگارنده نیز ابتدا همین را تشابه اسمی ملاک قرارمی داد که بعداً همراهی اسکیتان (اسکلاوها، اسلاف اسلوونها) با سرماتها ومسیر مهاجرت سرماتها و اسکیتان به سوی یوگسلاوی سابق بدان اضافه گردید. اما تا کنون تردیدهایی در تعیین معانی اسامی اقوام سرمات و ملل صربوکروات داشتم تا که این بار ضربهٔ نهایی بدین تردیدها فرا رسید. این امر هنگامی پیش آمد که می خواستم مقاله ای در باب آلانها یعنی خویشاوندان نزدیک و ایرانی شدهٔ سرماتها بنویسم که این موفقیت پیش آمد.چنانکه عادت و روش مألوف این جانب است. یکبار دیگر در این راستا یکبار دیگر به بررسی وجه اشتقاقهای ممکن و محتمل نامهای مختلف قبائل سرمات (سئورومات)/ سئیریمه پرداختم که فرج تازه حاصل شد. چنانکه گفته شد قبلاً هنوز تردیدهایی در توضیح و توجیه لغوی اجزاء نامهایی سئورومات، سرمات و سئیریمهٔ اوستا و ارتباط معانی آنها با یکدیگر داشتم؛ خصوصاً که در این باب چگونگی ارتباط نام **سیراکها** (شمشیر زنان یا پوشندگان زره) و **یازیگها** (تیراندازان) را با نامهای **سرمات** و **سئورومات** و **آمازون** (تمام سلاح) و **ایسدون** (تیراندازان) در نیافته بودم که با مروری دیگر به معانی ممکن و اخبار تاریخی موجود در باب آنها این نتایج جدید عاید گردید: نامهای باستانی فراگیر این ملل یعنی **سرمات** و **سئورومات** به لغت اوستایی و اسلاوی به معنی **مادر سالاران** است. یعنی همان سنتی که هرودوت صریحاً در مورد آنها بیان کرده است. اما از نام **سئورومات** درخود لغت اسلاو در شکل **سو- روهو- ایماتی** معنی **به تمام و کمال ملبس به لباس جنگی** نیز عاید می شده است. می دانیم که سرماتها، شوالیه های عهد باستان خود و اسبهایشان را جوشن پوش می نموده اند. اما شاخهٔ بزرگی از آنان که **یازیگ** (تیراندازان) نامیده میشدند از جوشن استفاده وافری نداشته اند. نام **سیراک** همچنین به معنی سروران است. از اینجا معلوم میشود همانطوریکه تادئوتس سولمیرسکی در یافته اینان همان **سرمتهای باسیلی** (سلطنتی) بودند و در مجاورت شمالی کوهستان قفقاز می زیسته اند. از سوی دیگر می توان نام کروات (کشتی گیر) در زبان لاتین از ریشهٔ **کوراتیا** به معنی **جوشن (چرم سینه بند)** گرفت که این تقریباً همان تلفظ نام کشور کرواسی در زبانهای اروپای غربی است. از این جا به وضوح معلوم می گردد که کرواتها اعقاب همان قبیله جوشن پوش سرمات (سئورومات) یا همان سیراکها می باشند. ریچارد فرای در میراث باستانی ایران و تادئوتس سولمیرسکی در کتاب سرماتها، سرماتها و سلاحهای آنان را چنین توصیف می نمایند:"بنا به گفتهٔ تاسیتوس، سرماتها به طور انفرادی، بسیار دلیر نبودند و هنگامیکه پیاده می جنگیدند ضعیف بودند، هرچند در برابر افواج سنگین اسلحهٔ آنها مقاومت به آسانی صورت نمی گرفت. اما می گوید که نیزه ها و شمشیرهای بلند آنها بر رویشان سنگینی می کرد. استرابون همچنین می گوید که جوشن آنها اگرچه نفوذ ناپذیر است ولی به اندازه ای سنگین است که کسی که در صحنهٔ جنگ بر زمین می افتد هرگز نمی تواند دوباره از جا بر خیزد." در این رابطه گفتنی است که نگارنده قبلاً نامهای **ایسدون** (تیراندازان=صربها) و **آمازون** (تمام سلاحان=کرواتها) را مترادف هم به معنی زنان نیرومند می گرفت که حال از این نظر عدول می نمایم چه نام آمازون هیچوقت معادل نام ایسدون یا در رابطه نزدیک با آن گرفته نشده است و این خود سئوروماتها/ سرماتها بوده اند که نامشان با زنان اساطیری **آمازون** مربوط می گردیده است. بنابراین چنانکه اشاره شد باید نامهای **آمازون** و **ایسدون** را به ترتیب **تمام سلاح** و **دارندهٔ سلاح تیرو کمان** معنی نمود که اولی نشانگر **سیراکها** یعنی سئوروماتهای سلطنتی (اسلاف کرواتها) و دومی نشانگر **یازیگها** یعنی اسلاف صربها است که سلاحشان تیرو کمان بوده است. از اینجا معلوم میشود یازیگهایی که مطابق منابع یونانی و رومی به سرزمین صربستان آمده

بودند، آنجا را پایگاه خویش قرار داده و سر انجام در آنجا مانگار شده اند و به اسم قدیمی تر و اصلی خویش **صرب** خوانده شده اند که این خود در لغت سانسکریت به معنی **همه کس هرکس** یعنی جملگی آزادگان یا **زرهپوشان** و **تیراندازان** می باشد. و این همان معنی است که در زبان هند و ایرانیها با کلمهٔ آریا یعنی نجیب و آزاده از آن یاد شده است. چنانکه قبلاً اشاره شد معنی نام اوستایی **هئوروات** نیز که نام اصلی کرواتها در زبان خودشان است به معانی کلاغها، کاملها و همه کس هرکس ها و آزادگان یا شمشیر زنان میباشد. بنابر این قبائل اسب پرور **سئورومات** و **ایسدون** که دربین خود سنت برده داری نداشته اند خویش را **جملگی آزادگان** می نامیده اند. بدین مفهوم در نزد آنان در نوشته های یونانیان و رومیان اشاره گردیده است؛ چنانکه **دکتر رقیه بهزادی** در کتاب **آریا ها و نا آریاها** در رابطه با سرماتهای ایرانی شدهٔ آلان (آسی) می آورد: " آمیا نوس مارسلینوس دربارهٔ آلانها می گوید که "آنان برده ندارند وهمگی از نژاد اشرافی بودند." همین نکته در مورد سرماتها نیز صدق می کند زیرا هیچ نویسندهٔ باستانی از حضور بردگان در میان آنان خبر نمی دهند." در این باب باید اصافه نمود که هرودوت ضمن نقل اساطیر اسکیتی نام عمومی اسکیتی قبایل سئورومات یا مجار را **کاتیار** یعنی همه کس هرکس آورده است که دیدیم در اصل جادوگران می باشد، که نگارنده نیز قبلاً در این باب به پیروی از اساطیر یونانی آمازونها به اشتباه نوعی آزادی و هرج و مرج در روابط خانوادگی را از آن مستفاد می نمودم. نام اوستایی **سئیریمه** (سلم) نیز مترادف با همین نام اسکیتی بوده وبه معنی همه سروران و آزادگان بوده ونام ایرانی همان اسلاف صربوکرواتها، خصوصاً کرواتها می باشد. پس همانطوری که پیداست در این باب لفظ آزادگان (آریایی، اسلاو) نام عمومی و مشترک قبایل سئورومات و هندوایرانی های اسب پرور بوده است. در مجموع از نوع سلاحها و معانی لفظی قبایل مختلف سئورومات/ سرمت معلوم میشود که **یازیگها** (یاسها، یعنی تیراندازان) اسلاف **صربها** و **سیراکها** (یا سرمتهای پادشاهی) همان اسلاف **کرواتها** و **آنتاها** (سرمتهای کناری یا صربهای دوردست) همان **بوسنی ها** (یعنی کناریها) و **اسکیتان** (اسکلاوها، یعنی قوم دارندهٔ جام زرین، سمبل خورشید) یا همان **سکائیان پادشاهی** اسلاف **اسلوونـها** می باشند. ناگفته نماند نام دیگر یازیگها (اسلاف صربها) یعنی **ایکسامت** را می توان به معنی دارندگان کلاهخود فلزی (آهنی) گرفت. چنانکه اشاره شد قبایل سرمت و آلان در سیستم اجتماعی درون خود برده دار نبوده اند. به نظر این جانب این امر به نحوهٔ معیشت اسب پرورانه ایشان بستگی داشته است فی المثل نه به سلیقهٔ ذاتی و قبیله ای ایشان چه اسب پروری در مقیاس بزرگ مستوجب آزادگی در روابط تولیدی بوده وبا برده داری صرف جور در نمی آمده است چه بردهٔ اسب سوار زیر ستم و استثمار ملازم می گردیده با قرار بر فرار. در ارتباط با قبایل سرمات و آلان گفتنی است یونانیها و رومیان باستان قبایل آلان و روکسلان (یعنی الانهای درخشان) را به درستی از اصل همین قبایل سئورومات/ سرمات شمرده اند. ولی حدود قرون آغازین میلادی تفاوتهای زبانی محسوسی بین آلانها و سرمتها بروز کرده بوده است چه آلانها در نتیجهٔ ترکیب با ملل هندوایرانی خصوصاً خوارزمیها کاملاً ملیت ایرانی پذیرفته بوده اند. بر عکس اسکیتان (اسکلاوها، تورانیان) که اصل ایرانی داشته و به تدریج در شمار قبایل و ملل اسلاو در آمده بوده اند و اعقابشان همان مردمی هستند که اکنون **اسلوون** نامیده میشوند. می دانیم که نامهای تاریخی و اساطیری پادشاهان آنان یعنی **تور** (پارتاتوا) و پسرش **افراسیاب** (مادیای اسکیتی) در روایات ملی ایرانیان بسیار مشهور هستند. بر خلاف آلانها خود قبایل سئورومات/ سرمات در ترکیب خویش با قبایل ایرانی و اسکیتی در سلک ایرانیها در نیامده و زبان ایرانی به منزلهٔ زبان دوم ایشان بکار می رفته است و از این زبان به عنوان زبان بین المللی خود استفاده می نموده اند و زبان اسلاوی خود را زنده نگهداشته بوده اند. می دانیم هرودوت در اسطورهٔ زنان آمازون اشاره می کند که سئورومانها زبان پدری اسکیتی(ایرانی) را با لهجه ای صحبت می کنند که از قدیم خراب شده است. آمیانوس مارسلینوس در سدهٔ چهارم پس از میلاد در مورد اصل آلانها مطلب جالبی آورده است که نگارنده قبل از مشاهدهٔ نظر وی از طریق اسناد و قرائن دیگر بدان رسیده بودم او می گوید:" آلانها روزگاری به **ماساگت** (ماهیخوار، در رابطه با آلانها در اصل دارندگان توتم گوزن نر) معروف بودند." می دانیم خود این قبیلهٔ ماساگت همان مردم سکایی (تورانی) و سرمتی (سلم) است که **کورش** (آرا، ایرج پدر) را مقتول ساخته است. به نظر نگارنده نامهای آلان و اوستی (واستی) این قوم هردو به معنی قوم منسوب به توتم ایزد گوزن می باشند چه ریشهٔ این نامها در کلمات ایرونی یلن (گوزن، مرکب واهانه ایزد خورشید) و واستی دژی (ایزد خورشید حامی چهارپایان) به وضوح دیده میشود. پس گرچه ایشان آریایی و آزادگان خوانده میشده اند، ولی بر خلاف نظر غالب ایرانشناسان نام آلان مستقیماً از کلمهٔ آریا اخذ نشده بلکه مأخوذ از کلمهٔ یلن (گوزن) می باشد. سر انجام در این باب باید اضافه نمایم که این جانب ضمن مقالات متعدد خود انتساب قبیله **پدری زرتشت** را به **سئوروماتهای دور دست** یعنی **آنتاها** (بوسنی ها) اثبات نموده ام: بنا به شواهد و اسناد موجود، خصوصاً خبر ابومنصور بغدادی در بارهٔ آیین خرمدینان و خبر موسی خورنی در مورد ملکه سمورامت (سئورومات) و همچنین مدارک ایرانی و یونانی کهن، سپیتمه هوم (گودرز، جمشید) پدر **زریادر** (سپیتاک زرتشت) که فرمانروای شمال و جنوب

قفقاز به شمار آمده، باید توسط مادیای اسکیتی (افراسیاب)- که به مدت ۲۸ سال درشمال جنوب دریای سیاه کوهستان قفقازفرمان رانده- به فرمانروایی این مناطق خصوصاً نواحی اران و ارمنستان و آذربایجان رسیده باشد. اما وی در شکست اسکیتان و دستگیری ولی نعمتش مادیای اسکیتی (افراسیاب) توسط کیاخسارو (کیخسرو، هووخشتره) کمک شایانی به مادها نموده بود، اگر به مندرجات اوستای موجود وکتب پهلوی و شاهنامه اعتماد کنیم خود وی مادیای اسکیتی (افراسیاب) را دستگیر کرده است . پس از آن وی به مقام دامادی آستیاگ پسر کیاخسارو نائل گشته بود. طبق خبر خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران از این ازدواج زریادر(زرتشت، گائوماته بردیه) و برادر بزرگش ویشتاسپ (مگابرن) به دنیا آمدند. مطابق مندرجات اوستا و خبر گزنفون وموسی خورنی پسر کوچک زریادرزرتشت یعنی **خورشید چهر(بهرام)** که در اساطیر ایرانی بیشتر با نامهای بستور و زریر و آرش کمانگیر(=تیگران) و تخموروپه (ببر یا پلنگ نیرومند= تیگر) معرفی گردیده در عهد کورش و کمبوجیه در مقام فرمانروایی همان سه ولایت جنوب قفقاز یعنی اران و ارمنستان و آذربایجان (مادکوچک) ابقا شده بود. وی بعد از قتل پدرش **گائوماته زرتشت** نبردهای سختی با سپاهیان داریوش نمود. ولی گرچه داریوش در کتیبه بیستون از نبردهای ارامنهٔ تحت فرمان تیگران سخن می راند ولی به عمد نامی از خود تیگران به میان نمی آورد، معهذا شاید اشاره به قلعه ای از ارامنه که در رابطه با این نبردها به نام قلعه پلنگ نامیده شده اشاره به قلعه وی بوده باشد. افزون براین داریوش از سرنوشت وی به عنوان رهبر شورشیان جنوب قفقاز چیزی نگفته است. این به احتمال فراوان نشانگر آن است که چون تیگران/بهرام (خورشیدچهر) از عهدهٔ نیروهای عمدهٔ داریوش برنمی آید بدان سوی کوهستان قفقاز نزد نیاکان پدری **سئوروماتی** خویش بر می گردد چه لقب تخموروپهٔ **زیناوند** یعنی پهلوان ببرمانند **تمام مسلح** که اوستا به وی داده است به وضوح اشاره به نام و نشان قبیلهٔ نیاکان پدری وی یعنی سئوروماتها (تمام مسلح ها) می باشد. علاوه بر این در اساطیر کهن ایرانی این موضوع فرار وی به شمال قفقاز به صورت افسانهٔ سقوط تهمورث (تخموروپه) از کوه البرز (در واقع فرار بدان سوی البروج قفقاز) باز گویی گردیده است. دلیل این گفته چنانکه اشاره گردیدهمانا مکتوم گذاشتن داریوش نام تیگران ونبرد با ارامنه، در کتیبهٔ بیستون است در صورتیکه سرنوشت رهبر سایر قیام کنندگان پس از ترور گائوماته زرتشت را با ذکر محل شکست و اعدام آنها با تصاویرشان نقل و نقر نموده است.

آلترناتیوی نو در باب ریشه مشترک نامهای صرب و کروات و سئورومات:

نگارنده حال بعد از سالها تمرکز گاه و بیگاه روی نامهای صرب و کروات و سئیریمه و سئورومت معنی مشترکی برای این اسامی یافته ام که فکر میکنم به اندازه کافی متقاعد کننده باشد که دیگر در شروع جلد هشتم این مجموعه مقالات به دنبال آلترناتیو ممکن بهتر و مناسب تر برای آن بر نیایم: پلینی بزرگ و بطلمیوس به صراحت صربها را شاخه ای از **سئورومتها** یعنی همان قوم **سئیریمه اوستا**(سلم شاهنامه) دانسته اند. در مورد شاخهٔ مستقل **کرواتی** ایشان هم نظر تبار ایرانی-سئوروماتی از سوی محققین تاریخ ابراز شده است. لذا پیدایی یک مخرج مشترک در مفهوم برای این نامهای کهن پر معما خیال را از بابت رفع ابهام و روشن نمودن مفهوم آنها راحت خواهد نمود: می دانیم که منابع کهن یونانی **آمازونها** (مردم تمام سلاح پوش) را پرستنده ایزد جنگ و خورشید یعنی **خویتوسورو** (خورشید جنگاور) شمرده و ایشان را فرزندان وی به شمار می آوردند. هرودوت ماساگتهای همکیش ایشان (یعنی دارندگان توتم خورشیدی گوزن، یا مردم ماهیخوار داهه- چول) را هم صریحاً به طور صرف پرستنده **ایزد خورشید** دانسته است. لذا اگر ریشه سانسکریتی **سئورو** و ریشه اوستایی **هورو** (علی القاعده صورت اوستایی سئورو) به معنی **منسوب به خورشید** را ریشهٔ **مشترک** و **اصلی** این اسامی انتخاب کنیم. نامهای **صرب** و **کروات** و **سئیریمه** و **سئورومت** به ترتیب به صور **سَروَ** (سئورو)؛ **هورو** (خورو)؛ **سئورومه** (سئریمه، منسوب به سئورو) و **سئورومت** (**سئورومات** یعنی سئورو پرستان) جملگی به معنی **پرستندگان ایزد خورشید** خواهند بود.

نام و نشان فرمانروایان تخاری در شاهنامه

شاهنامه نه تنها حاوی تاریخ ملی کهن ما ایرانیان بلکه حامل نکات تاریخی بدیعی در باب همزبانان افغانی و تاجیکی ماست؛ گرچه این تاریخها به صورت اسطوره در آمده اند یعنی این وقایع تاریخی جنبهٔ افسانه ای پیدا کرده اند، ولی وقتی پرده از روی افسانه های اساطیری کنار میرود وقایع تاریخی مهم عهد باستان رخ می نمایند. معهذا باید توجه داشت که جنبه های افسانه ای با شیرین و دلپذیر کردن وقایع تاریخی باعث زنده ماندن آنها در خاطره ها گشته اند. از

این مقوله است جنگ **رستم** با **اشکبوس** (پرستنده گوزن و بزکوهی)، سردار اساطیری سپاه **کاموس کشانی** (کامخواه درخشان یا کاموس کوشانی) است که مطابق شاهنامه در پیوند و اتحاد با تورانیان (سکاها) به فرماندهی افراسیاب و همچنین چینیان بوده اند.بررسی نام **کشانی** در این رابطه گره گشاست چه آن به وضوح نشانگر قوم کوشان (تخاران، یوئه چی ها/ مه یوئه چی ها) و فرمانروایان مقتدر آن است که از مرزهای شرقی ایران کنونی تا داخل مرزهای چین اصلی فرمانروایی نموده اند. با اندکی دقت در این نامها در می یابیم که خود نامهای کاموس و اشکبوس هم اشاره به همان فرمانروایان کوشانی دارند چه شرقشناسان با توجه به نام فرمانروایان مقدم و متأخر کوشانی آنان را به **کادفیس ها** (کوجولا کادفیس ، ویما کادفیس) و **ایشکاها** (کانیشکا، واشیکا، هوویشکا، اوواسوشکا) آنان را به دو گروه با همین نامها تقسیم نموده اند که شاهنامه و ایرانیان باستان بیش از یک هزاره مقدم بر آنها همین کار را به نحو دیگر انجام داده اند چه بی شک نام **کاموس** از تحریف و تصحیف همین نام **کادفیس** و نام **اشکبوس** (شاه حامی و پیرو" فرد دانا" = گوتمه بودا همان گائوماته زرتشت) با توجه به همان نام **ایشکاها (شاهان)** پدید آمده است. دکترمحمدجواد مشکور در کتاب ایران در عهد باستان در باب کانیشکا - که نامش با توجه به نام توراتی **ایشپاکای** اسکیت (**ایشاک** تورات، اسحق قرآن) یعنی شهسوار و شاه - به معنی شاه جهان است چنین می آورد: " کانیشکا در ۱۲۰- ۱۶۰ میلادی به پادشاهی نشست. وی بزرگترین پادشاهان کوشانی است؛ و قلمرو حکومت او گذشته از ایران شرقی و افغانستان شامل حوزهٔ رود تاریم و ترکستان چین و شمال غربی هند و سواحل گنگ بود؛ و پاتالی پوترا پایتخت قدیم سلسلهٔ معروف موریاهای هند بدست او افتاد. کانیشکا برای انتقام گرفتن از چینی ها از متصرفات هندی خود از راه وخان گذشته ولایات کاشغر و یارکند و ختن را فتح کرد. و دامنهٔ فتوحات خود را تا رود تاریم رسانید و سلطنت کوشانی را از هر طرف به یکی از چهار رود جیحون، سند، گنگ و تاریم امتداد داد و پسر پادشاه کاشغر و برخی امیرزادگان چین را به گروگان با خود به پایتخت خویش در **بگرام** آورد. کانیشکا لقب شاه گنداهارا (گنداور) را داشت. کانیشکا و جانشینان پر اقتدار او بیشتر توجه به هند و ثروت آن کشور داشتند. در نظر کوشانیها هند پر ثروت، جاذب تر و سودمندتر از نواحی بیابانی ایران شرقی می نمود. در همین نواحی سرحد دوکشور اشکانی و کوشانی تقریباً قریب به خطی که امروز مشخص سر حد بین ایران و افغانستان است، تثبیت شده بود. جنگ بین کانیشکا و پارت ظاهراً در زمان **بلاش سوم** وقوع یافته است. در متن سریانی مربوط به زمان بلاش چهارم (۱۹۱-۲۰۷ میلادی) از سپاهی بزرگ مرکب از مادها و پارسها که به مشرق ایران حمله برده اند به طور مبهم ذکری شده است. در آغاز بلاش محاصره شد و تلفات سنگینی داد، اما سپاهیان او از نو حمله آورده و دشمنان کوشانی را تا دریا عقب راندند. دین بودایی که در عهد **آشوکا** (=عادل) از خاندان موریاها در شرق ایران انتشار یافت در عهد کانیشکا به منتهی ترقی خود رسید و معابد بودایی زیادی در سراسر مشرق ایران بر پا گردید. می گویند ساختن مجسمه های **بزرگ بودا[زرتشت،ابراهیم ادهم، ابراهیم خلیل]** در بامیان در زمان کانیشکا آغاز شده است."

بنابراین در اصل اسطورهٔ کاموس کشانی، نام **رستم** یعنی(پهلوان بلند اندام) ، در رابطه با اشکبوس به جای **بلاش** (ولخش=وُل- خشیه) است که خود به معنی **شاه بسیار پهلوان** می باشد نه به جای **رستم دستان** که همان **آترادات** پیشوای مردان سردار عهد خشثریتی (سومین فرمانروای ماد، کیکاوس) و شکست دهندهٔ ابر قدرت آشور در مازندران بوده و حدود هشت قرن قبل از بلاش سوم (رستم اشکانی) و **کانیشکا** (اشکبوس) می زیسته است. فردوسی حماسهٔ نبرد اسطوره ای رستم (در اصل رستم اشکانی، بلاش سوم) با اشکبوس (کانیشکا) را چنین به تصویر کشیده است:

دلیری کجا نام او اشکبوس　　همی برخروشید برسان کوس
بیامد که جوید از ایران نبرد　　سر هم نبرد اندر آرد بگرد
بشد تیز رهّام با خود گبر　　همی گرد رزم اندر آمد به ابر
بر آویخت رهّام با اشکبوس　　بر آمد ز هردو سپه بوق و کوس
بر آن نامور تیر باران گرفت　　کمانش کمین سواران گرفت
جهانجوی در زیر پولاد بود　　به خفتانش بر تیر چون باد بود
نبد کارگر تیر بر گبر اوی　　از آن تیزتر شد دل جنگجوی
به گرز گران دست بر اشکبوس　　زمین آهنین شد سپهر آبنوس
بر آهیخت رهّام گرز گران　　غمی شد زپیکار دست سران
چو رهّام گشت از کشانی ستوه　　به پیچید زو روی و شد سوی کوه
ز قلب سپاه اندر آشفت طوس　　بزد اسپ کاید بر اشکبوس
تهمتن بر آشفت و با طوس گفت　　که رهّام را جام باده است جفت
به می در همی تیغ بازی کند　　میان یلان سر فرازی کند
چرا شد کنون روی تو سندروس　　سواری بود کمتر از اشکبوس

تو قلب سپه را به آیین بدار   من اکنون پیاده کنم کارزار
کمان بزه را به بازو فگند   به بند کمر بر بزد تیر چند
خروشید کی مرد رزم آزمای   هم آوردت آمد مشو باز جای
کشانی بخندید و خیره بماند   عنان را گران کرد و او را بخواند
بدو گفت خندان که نام تو چیست   تن بی سرت را که خواهد گریست
تهمتن چنین داد پاسخ که نام   چه پرسی کزین پس نبینی تو کام
مرا مادرم نام مرگ تو کرد   زمانه مرا پتک ترگ تو کرد
کشانی بدو گفت بی بارگی   بکشتن دهی سر به یک بارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی   که ای بیهده مرد پرخاشجوی
پیاده ندیدی که جنگ آورد   سر سرکشان زیر سنگ آورد
به شهر تو شیر و نهنگ و پلنگ   سوار اندر آیند هر سه به جنگ
هم اکنون ترا ای نبرده سوار   پیاده بیاموزمت کارزار
پیاده مرا زان فرستاد طوس   که تا اسب بستانم از اشکبوس
کشانی پیاده شود همچو من   زدو روی خندان شوند انجمن
پیاده به از چون تو پانصد سوار   بدین روز این گردش کارزار
کشانی بدو گفت با تو سلیح   نبینم همی جز فسوس و مزیح
بدو گفت رستم که تیر و کمان   ببین تا هم اکنون سر آری زمان
چو نازش به اسپ گرانمایه دید   کمان را بزه کرد و اندر کشید
یکی تیر زد بر بر اسپ اوی   که اسپ اندر آمد ز بالا به روی
بخندید رستم به آواز گفت   که بنشین به پیش گرانمایه جفت
سزد گربداری سرش در کنار   زمانی بر آسایی از کارزار
کمان را به زه کرد زود اشکبوس   تنی لرز لرزان و رخ سندروس
به رستم بر آنگه ببارید تیر   تهمتن بدو گفت بر خیره خیر
همی رنجه داری تن خویش را   دو بازوی و جان بد اندیش را
تهمتن به بند کمر برد چنگ   گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
یکی تیر الماس پیکان چو آب   نهاده برو چار پرّ و عقاب
کمان را بمالید رستم به چنگ   به شست اندر آورد تیر خدنگ
برو راست خم کرد و چپ کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش   ز شاخ گوزنان بر آند خروشید
چو بوسید پیکان سر انگشت اوی   گذر کرد بر مهرهٔ پشت اوی
بزد بر بر و سینهٔ اشکبوس   سپهر آن زمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده   فلک گفت احسنت و مه گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد   چنان شد که گفتی ز مادر نزاد
نظاره بریشان دو رویه سپاه   که دارند پیکار گردان نگاه
نگه کرد کاموس و خاقان چین   برآن برز و بالا و آن زور و کین
چو برگشت رستم هم اندر زمان   سواری فرستاد خاقان دمان
کزان نامور تیر بیرون کشید   همه تیر تا پَر پُر از خون کشید
همه لشکر آن تیر بر داشتند   سراسر همه نیزه پنداشتند
چو خاقان بدان پّر و پیکان و تیر   نگه کرد برنا دلش گشت پیر.....

نام شاهنامه ای **رهّام** را با توجه به اینکه نام پسر **گودرز** (سپیتمه جمشید) به شمار آمده می توان از القاب **زرتشت** به شمار آورد و آن را به معنی به **شدّت کوبندهٔ دشمنان** گرفت چه این معنی لقب **راهو گنهٔ** وی نیزمی باشد. از اینجا همچنین می توان نتیجه گرفت که **آتشکده ونازک** (مزارشریف) که به ایزد **بهرام** (**ورثرغنه**، کشنده دشمن) منتسب شده، در اصل متعلق به خود همین **زرتشت/ بودا** بوده که در نام **بهرام** (سود رسان مردم) با این ایزد اشتراک داشته است.

گرشاسب شاه فرهمند و گرشاسب جهان پهلوان در شاهنامه

این دو عنوان دو قهرمان قهرمانان ایران باستان یعنی **بردیه زرتشت** و **آترادات پیشوای مردان** (رستم دستان) و همچنین عنوان **شتوئره پیشدادی** یکی از پادشاهان میتانی بوده است. که اولی نخستین فرمانروای تاریخ است که خواست عدالت اجتماعی و دانش در جهان حاکم شود و دومی سرداری بوده که یک قرن پیش از آن لشکریان متجاوز ابرقدرت برده

داران آشور (دیوان مازندران) را در مازندران، در زیر حصار شهر **آمل** به صلابه کشید و ایران را برای نخستین بار در تاریخ متخد و مستقل نمود: نگارنده قریب سه دهه است بر روی اساطیر اوستایی و شاهنامه ای تحقیق می کند و به تدریج دریافته است که ایرانیان باستان حتی در شرایط سخت تاریخی گفتار نیک را تنها به عنوان شعار مذهبی خویش به کارنبرده اند، بلکه در هر صنف اجتماعی که بودند، خاصه در جایگاه موبدان، بدان معتقد بوده و به آن عمل می نموده اند.از همین روست که روایات شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا داستانهایی از همان نوع دروغها و افسانه های خاورنامه ای نیستند. بلکه اساطیری بر اساس حوادث مهم تاریخ کهن ایران می باشند. این روایات اساطیری تنها به بررسی علمی و تجزیه و تحلیل تحقیقی و قیاسی نیاز دارند تا حوادث و شخصیتهای مشتبه شدهٔ تاریخی از هم مشخص و متمایز گردند. از جمله روایات و افراد اساطیری شاهنامه که این جانب قبلا در اصالت تاریخی آنها تردید داشتم نام **گرشاسب** در شمار پادشاهان پیشدادی و اسطورهٔ **کاکوی** نبیرهٔ دختری ضحاک و نام **کاوهٔ آهنگر** شاهنامه می بود که خوشبختانه رمز آنها اکنون بعد از سالیان متمادی رخ می نمایند. در این رابطه ابتدا باید بگویم همانطوریکه ایرانشناسان داخلی و خارجی می گویند شاهنامه فردوسی و گرشاسبنامه اسدی طوسی به درستی بین گرشاسپ سردار قهرمان معروف دورهٔ پادشاهان میانی کیانیان (مادها) و گرشاسپ شاه فرهمند پیشدادی فرق گذاشته اند. ما در این جا ثابت می کنیم که این هردو قهرمانان بی بدیل تاریخ ایران باستان یعنی **بردیه زرتشت** و **آترادات پیشوای مردان** (رستم دستان) بوده اند: گرشاسپ سردار بی مانند ایرانیان که در شاهنامه تبدیل به نیای دوم رستم دستان شده است چنانکه مارکوارت دریافته است در واقع خود وی می باشد چه این هردو نام را می توان به معنی در هم شکننده راهزنان و ستمگران گرفت. نگارنده اکنون تردیدی ندارم که نام اصلی گرشاسپ/ رستم همانا **آترادات** (مخلوق آتش) پیشوای آماردان بوده است که کتسیاس طبیب و مورخ یونانی پادشاهان میانی هخامنشی نام وی را در مقام پدر اسطوره ای کورش سوم ذکر نموده است. اخیراً سند تاریخی معتبری هم راجع بدان به دست آورده ام چه منابع یهودی و آرامی کهن از اسطورهٔ فرد معروفی به نام **آهیگر** (آخیگر، اخگر= آترادات) در سمت ایران صحبت می دارند و به سبب محبوبیت بیش از حد قهرمان ایرانی آن، او را به خود منتسب می دارند چه بی شک پیروزی وی بر آشوریان ستمگر باعث شعف همه ملل تحت ستم آشوریان از جمله آرامیان و یهود نیز گردیده بود. جالبی این اسطوره همانا تاریخ آن است که متعلق به نیمه اول قرن هفتم پیش از میلاد یعنی عهد همان کیکاوس (خشتریتی) و گرشاسپ/ رستم است. چون پیداست نام آخیگر(اخگر) و آترادات (مخلوق آتش) نام واحدی را ارائه می کنند. از جانب دیگر آشکار است این نام در هیئت **آهیگر** به وضوح یادآور نام **کاوهٔ آهنگر** اساطیر ایرانی است که در مقابل ستم ضحاک (آژی دهاک ،پادشاهان آشوری و بابلی) قد علم می کند. در این رابطه جالب است که پوست ببر یا پلنگ درفش کاویانی (سمبل پارسها) با نام ببر بیان (پوست ببردرخشان جنگلهای مازندران) یعنی نام جنس لباس رزمی رستم ارتباط پیدا می کند. بر اساس اساطیر گرشاسپ نامه و معتقدات کهن زرتشتیان و شاهنامه این قیام کننده در مقابل ظلم و ستم ضحاک تازی تبار از سویی همان **گرشاسپ/ رستم** و از جانب دیگر **کاوه آهنگر** (اخگر) است که این خود اینهمانی بودن آنان را به وضوح نشان می دهد. گفتنی است اسطورهٔ رستم (در معنی پهلوان) علاوه بر گرشاسپ (آترادات) شامل حماسه آفرینی بلاش چهارم (بلخش، به مغنی لفظی پهلوان بلند قامت) و گندوفار (گندآور) از پادشاهان اشکانی و پهلوی نیز می باشد.بنابر این انتساب مقام پدری آترادات (گرشاسپ، کاوهٔ آهنگر) به کورش به خاطر کسب وجاهت بیشتر برای کورش سوم بوده است چون آترادات) حتی از نظر تاریخی بر کورش دوم (توس نیای کورش سوم) که سپهسالار مادها در عهد کیاخسارو (کیخسرو) بوده، مقدم است. گفتنی است گزنفون در کورشنامه خود کورش دوم و سوم را به سهو یکی گرفته است و در تورات بین این دو کورش که تحت نامهای داود و سلیمان صرفاً پادشاهان یهود به شمار رفته اند نام کمبوجیه دوم از قلم افتاده است. در این رابطه گفتنی است گزنفون در کورشنامه از اسطورهٔ فردی به نام **آراسپ** (دارندهٔ اسب نجیب یا سرخ) یاد می کند که در تقابل با زن نقاب پوش و شجاعی به نام **پان ته** آ (نقاب پوش یا نگهبان شخص نیرومند، بورلاخاتون ده ده قورقود) و شوهر وی **آبرادات** (مخلوق ترک دنیا کننده یا یاور مردم) است که این خود یکی از منابع کهن اسطورهٔ **سهراب** (سرخ فام) و **گرد آفرید** شاهنامه (مخلوق مستتر) است. به نظر می رسد دو سهراب دیگری که در اسطورهٔ سهراب شاهنامه شریک شده اند یکی همانا **وناسپ سورهاپ** (سهراب دوستدار اسبان) پادشاه سرمتهای پادشاهی (باسیلی، سیراک) است که در اواخر قرن دوم میلادی در رأس سپاهیان باسیلی و خزری از سمت شمال قفقاز به سوی ارمنستان لشکرکشی نموده بود. سهراب سوم همانا **سوخرا** (سرخ) سردار دورهٔ قباد ساسانی است که در میدان کشتی به دست سردار نیرومند (رستمی) به نام شاپور مغلوب شده و سپس مقتول می گردد . به هر حال **گردآفرید** (پان ته آ) در اصل در مقام **آمیتی دا** (دوغدو) مادر بردیه زرتشت (گئوماتای مغ) قرار دارد چه در مجموع در اسطورهٔ گرجی امیران و اسطورهٔ عمران کتاب اساطیر آذری ده ده قورقود، مرزبانی به نام **بکیل** (مرزبان خداگونه ایل) یا بای بورا (خدای گرگ) در دورهٔ شاه آبادگر (کورش)

مورد غضب شاه قرار می گیرد و به حال مرگ می افتد ولی پسر نامیرای وی که قهرمانی به نام امیران (شاهزاده بی مرگ) است جایگاه پدر را درهمان سمت آذربایجان و اران و ارمنستان پر می نماید. می دانیم که بردیه زرتشت نیز تحت نام اسفندیار در شاهنامه رویین تن به شمار رفته است و کتسیاس نام رسمی بردیه زرتشت (گائوماته) را همانا سپنداته (مخلوق مقدس، اسفندیار) ذکر می نماید. بنابر این تردیدی نمی ماند که از **پان ته آ** (نقابدار یا نگهبان فرد نیرومند) و **آبرادات** (یاور نیرومند) در خبر کورشنامهٔ گزنفون خود سپیتمه **جمشید پیشدادی** و زنش آمیتی دا (دختر آستیاگ) منظور بوده اند. کتسیاس صریحاً می گوید که سپیتمه به فرمان کورش کشته شد چه وی رسماً داماد و **ولیعهد** آستیاگ آخرین پادشاه ماد به شمار می رفت. می دانیم که سیتمه جمشید (یمه، یمیر) در اوستا و وداها و حتی در اِداهای اسکاندیناوی نخستین پادشاه میرا به شمار رفته است. و این همان فرد تاریخی است که در روایت کورشنامهٔ گزنفون به صورت آبرادات (مخلوق یاریگر) به عنوان شوهر پان ته آ ذکر شده است. نا گفته نماند مرکز حکومت آبرادات شهر **شوش** ذکر شده که منظور همان شهر **شوشی** قراباغ است نه شوش موسوم به دانیال. می دانیم که سپیتمه جمشید و پسرش سپیتاک زرتشت (بردیه، گرشاسب شاه) و نوه اش تیگران/ بهرام در اران و ارمنستان و آذربایجان حکومت نموده اند. شاهنامه در مورد **گرشاسپ شاه** (بردیه زرتشت) به سه مطلب مهم اشاره می کند: یکی اینکه وی از **تبار جمشید پیشدادی** (سپیتمه، آستی گاس) است و دیگری اینکه **نه سال** (در اصل نه ماه) فرمانروای سرتاسری امپراطوری ایرانیان بوده و سر انجام اینکه حکومت وی **عادلانه و خردمندانه** بوده است:

پسر بود زو را یکی خویش کام　　　پدر کرده بودست گرشاسپ نام

بیامد نشست از بر تخت و گاه　　　به سر بر نهاد آن کیانی کلاه

چو به نشست بر تخت و گاه پدر　　　جهان را همی داشت با زیب و فر

از این مطلب که **گرشاسپ شاه** پسر **زو** (اوزو، یاری کننده) معرفی گردیده معلوم میشود که زو پسر **توماسپ** (دارندهٔ اسبان پایدار و مقاوم) همان سپیتمه جمشید (پوروشسپ) پدر زرتشت منظور است، گرچه ایرانزو پادشاهماننایی حامی کیقباد (دایائوکو) نیز در تاریخ اساطیری ایران اوزو یعنی یاور ایرانیان نامیده شده است. نام توماسپ در جاهای دیگر اوستا **اوروت اسپ** (لهراسب،دارندهٔ اسبان تیز) ذکر گردیده است.جالب است که در کتب پهلوی نام جد زرتشت (گائوماته بردیه) **پئیتراسپ** یعنی دارندهٔ اسبان پایدارآمده که به وضوح گویای نام توماسپ می باشد. در مجموع گرشاسپ و نیا/ پدرش جمشید که با هندوستان و افغانستان مربوط گردیده اند در اصل همان بردیه زرتشت و پدرش سپیتمه جمشید منظور می بوده اند. به نظر می رسد هم لقب بودن آترادات (آهیگر) و بردیه زرتشت در عنوان **گرشاسپ** یعنی در هم شکننده راهزنان یکی از عللی بوده که باعث گردیده **رستم تور گیلی/ گرشاسپ مازندران** یا همان آترادات پیشوای مردان مازندران، اهل زابلستان به شمار آید. در واقع آن گرشاسپ زابلستان خود بردیه زرتشت درشت اندام (تنائوخسار)/ گائوماته (گوتمه بودا) بوده که در عهد کورش به مدت قریب به سه دهه در سمت شرق افغانستان (بلخ و حوالی آن) و شمال هندوستان فرمانروایی نموده است. چنانکه اشاره شد هیچ اسطورهٔ شاهنامه بی پایه و حکمت نیست. از این مقوله است نام **کاکوی** نبیرهٔ دختری ضحاک (آستیاگ) که آن به واسطه تباه شدن نام نیای مادریش آستیاگ در این مقام در نقش منفی ظاهر شده است. فرهنگ معین به طور خلاصه این نبیره آستیاگ را چنین معرفی می نماید:" کاکوی (کاکویه) از پسر زاده های **سلم** بن فریدون و دختر زادهٔ ضحاک بود که به دست منوچهر(به اشتباه سام نریمان آورده شده) کشته شد." در این مطلب کوتاه شاهنامه ای اسناد معتبری نهفته است که تا کنون مورد توجه هیچ محققی قرار نگرفته است: کاکوی در زبان بابلی (اکدی) به معنی فرد منسوب به شمشیر است و خود سلم نام نوعی شمشیر و همچنین نام ایرانی متأخر قوم **سئوروموات** (دارندگان شمشیر) می باشد که قوم نیای پدری بردیه زرتشت بوده اند و اکنون اعقابشان صرب وکروات و بوسنی نامیده میشوند. ابومنصور بغدادی به درستی پیامبر خرمدینان یعنی شروین (زرتشت شاهزاده، امیران) را منسوب به قوم **زنج** (یعنی قبایل مادرسالار سرمات/ سئورومات) نموده است. سوای این منابع کهن ارمنی و یونانی نیز نام زرتشت را با ملکه سمورامت (در اصل قوم سئورومات) ربط داده اند. لقب گرشاسپ برای بردیه زرتشت هیچ استبعادی ندارد چه وی در منابع ودایی تحت نام گوتمه ملقب به **راهوگنه** (کشندهٔ دشمن) است و در خود منابع کهن زرتشتی وی تحت نام **بهرام ورجاوند** (یعنی نجیب کشندهٔ دشمن؛ در اصل **بهرام جنابی** رهبر معروف قرامطه) موبد موبدان و گنجور و وزیر **پشوتن** (داریوش) به شمار آمده است که در حوادث مقدم بر روز رستاخیز در هزارهٔ هوشیدر از سوی هندوستان یا هندیجان به سمت ایران می شتابد و درفش پیروزمند کاویانی به یاری پشوتن بر می افرازد. در پایان راجع به معروفیت و محبوبیت جهانی بی نظیر گرشاسپ شاه/ بردیه زرتشت/ گوتمه بودا باید اضافه نمود؛ در طلیعهٔ تاریخ ایران باستان سه خاندان وجیه الملّه کیانی (مادی) و پیشدادی (جمشیدی) و هخامنشیان شاخهٔ کورش (انشانی) زمانی متحد و کنار هم و زمانی دیگر تحت رهبری مادها و در عهدی دیگر تحت رهبری پیشدادیان و

هخامنشیان به توالی حکومت کرده اند و عضو مشترک این خاندان سلطنتی یعنی سپیتاک زرتشت (گائوماته بردیه، سپنداته) بوده که از سویی نوهٔ دختری آستیاگ آخرین پادشاه ماد (اخرورهٔ اوستا)، از سوی دیگر پسر سپیتمه جمشید (هوم، گودرز، هجیر)، داماد و ولیعهد آستیاگ و دستگیر کننده مادیای اسکیتی (افراسیاب) و از جانب دیگر پسر خوانده و داماد کورش سوم (سلمان فارسی، فریدون شاهنامه) بوده است. در کنار این قابلیتهای والای فرهنگی و سیاسی عدالتخواهانهٔ و انساندوستانهٔ وی و همچنین قدرت جسمانی و روحی اعلای او این پشتوانهٔ اجدادی و فامیلی وی را به درستی تکمیل می نموده است. از همین روست که هرودوت گائوماته بردیه را محبوب بی مثال آسیائیها معرفی کرده است و نیز به همین سبب می باشد که القاب **آرا** و **ایرج** (نجیب) و **ابراهیم خلیل** (پدر امتهای بسیار که دوست صمیمی خداست) بر وی اختصاص یافته است. در اساس اساطیری داستانهای **گرشاسپ/ رستم**، اسطورهٔ سفر **انمرکر**(مردوک= پراکنندهٔ ستمگران) به سرزمین **آراتتا** (کشور دوردست) را شاهد هستیم که کشور **انسوهکوش دانا** (اهورا مزدای کشور) معرفی شده است.

گرایشهای مهرپرستانهٔ حافظ

کمتر از ذره نه ئی پست مشو مهر بورز   تا به خلوتگه خورشید رسی رقص کنان (حافظ)

دوستمان منوچهر تقوی بیات که خود و همسرمحترم شان عمری را در بررسی شخصیت حافظ و اشعار وی صرف نموده اند عنوان نمودند که عده ای حافظ را مهرپرست معرفی نموده و وی را محدود کرده اند در حالی که فلسفه و بینش اشعار وی نشانگر اعتقاد به وحدت وجود در اندیشه های او می باشد. نگارنده با توجه به منابع صرفاً تاریخی و دینی که در این باب در اختیار داشتم از جمله کتاب تاریخ ادیان کرد از پروفسور توفیق وهبی و تاریخ اشکانیان تألیف عبدالرفیع حقیقت و فرهنگ نامهای اوستای هاشم رضی به بررسی این امر پرداختم و این دو را در آیین مهرپرستی و استحالهٔ **باطنی** آن که اساس وشالوده بینش آنها بر پایهٔ وحدت وجود بوده است توأم یافتم. نگارنده پیش از این بررسی بر این باور بودم که در عهد حافظ مهر پرستی آیینی فراموش شده بوده است ولی با تفحص در تاریخ ادیان کرد معلومم شد همانطوریکه آیین زرتشت در شرق فلات ایران در لباس بودائیگری تجلی نموده در غرب ایران خصوصاً نزد **یزیدیان** آن جامهٔ مهرپرستی (خورشید پرستی) برتن نموده و در آسمان آبی آنجا و نیز در پرچم ملی کردان در اهتزاز بوده وهست. نگارنده اکنون تردیدی ندارد که نام **یزیدی** از نام **بایزید بسطامی** (یعنی گسترده تن و میهن هم کلام خداوند، ابراهیم خلیل الله)، طاووس اولیاء یعنی یکی از القاب معروف سپیتاک زرتشت (گائومانه بردیه) گرفته شده است و در اصل ربطی با **یزید** نداشته است و نام یزید ممکن است به واسطهٔ می پرستی (هوم دوستی) وی وارد شده باشد همانکه گویا گفت:"الا یا ایّها الساقی ادرکاسا وناولها". درباب مهرپرستی **نیاکان کردان و لران و مردم شیراز** باید گفت که اسلاف میتانی و کردوخی (سکائیان کیمری) و کاسی ایشان **خورشید پرست** (مهر پرست، میر پرست) بوده اند و همانطوریکه از نامهای پادشاهان معروف اشکانی موسوم به **مهرداد** بر می آید مهر پرستی در عهد اشکانیان مذهب رسمی دولت ایرانیان و حتی زمان کوتاهی مذهب دولتی **رومیان** بوده است. بعدها ایرانیان **میر** را که نام و لقبی برای ایزد خورشید (مهر) و همچنین پیامبرشان سپیتاک زرتشت بوده با امیر لقب امام علی جایگزین ساخته اند.علی الله ایها در واقع زمانی **الوو الهی** بوده اند. پروفسور توفیق وهبی در این باب گوید: "در واقع خدای متنفذ تمام کردها، مهر بود که عاشقانه او را می پرستیده اند(در تلفظ کردی به مهر، میر گفته میشود)، خدائیکه بدان سوگند یاد می کردند، خدای پیروزیها وقهرمانیها و خدای نجات دهنده ایشان، یعنی همان ایزد خورشید. اورا می پرستیدند و با توجه به تشریفات آئینهای مختلف که بدان وابسته بودند، و در آن مهر پرستش می شد قربانیها می دادند." وهبی در کتابش در نزد یزیدیها از سنت گاوکشی میر (مهر) و کتاب دینی آنان **رش** (به اوستایی یعنی قانون عدل و داد دینی) و رهبر دینی ایشان عدی (به اوستایی یعنی دانا و بینا، یکی از القاب زرتشت) و **بابا شیخ** (به مازندرانی پر مغان، پیر مغان حافظ) سخن می راند که حجتهایی بر برداشتهای عالمانه او می باشند: گفتنی است در مازدران **پر**(به کسر پ) به معنی پدر است بنابراین **پیر مغان** اشعار حافظ همان **مقام هفتم** و **نهایی** مهر پرستان یعنی پدر یا پدر پدران بوده است. ایشان دارندهٔ این مقام را **کلاغ مقدس** می گفته اند یعنی همان مقامی که در نزد صوفیان **سیمرغ ، هد هد** یا **طاووس** شده است. هاشم رضی در کتاب فرهنگ نامهای اوستا در این باب می آورد: "مقام پدر پدران که بسیار پارسا بود و عالی ترین مقام را در مدارج میترایی (مهری) داشت، در ادبیات پارسی، به ویژه در اشعار حافظ پیر مغان شد. مطالعهٔ اشعار حافظ در بارهٔ تأثیرات آیین میترایی در وی و همچنین نظر حافظ در بارهٔ آیین میترا و چگونگی اجمالی آیین میترا در عصر حافظ بسیار جالب است:

حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

حافظ اشاره به آیین خود می کند. وی اشاره به ایران گذشته می کند. هنوز همان نیروی راستی و ایمان و درستی ایران باستان در وی بیدار است و اشاره می کند که تدلیس ها و سالوسهای عصر و صوفی بازی و خانقاه نشینی و راهبی که از مشخصات آن عصر شده بود، در وی و همراهانش بی تأثیر است، چون: (بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود) می دانیم روحانیان و بزرگان آیین میترایی نیز مغ خوانده می شدند (لابد همنان که موبدان زرتشتی ایشان را دروغگویان به مهر نامیده اند) و کتیبه هایی در تأیید این مورد موجود است. پیر مغان همان پتر (= پدر) مغان و بزرگ و سرور روحانیان آیین میتراست.

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن پیر ما گفت که در صومعه همت نبود

جای دیگر با حسرت از سپری شدن سلطهٔ آیین مهر گفت و گو می کند:

یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود

در این بیت اشاره است به نشان مهر که بر پیشانی مهری دینان، در مدارج معینی داغ می شد. رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود اشاره است به نشان مهر (رقم مهر) که بر پیشانی داغ می شد.

یادباد آن که چو چشمت به عتابم می کشت معجز عیسویت در لب شکرخا بود

در این بیت با نامبردن از عیسی در واقع از مهر (میثیا= مسیحا) یاد می کند و دلایل این امر امروزه واضح و مشهود می باشد. البته برای آن گروهی که در بارهٔ مهرو مسیح مطالعاتی داشته باشند.

یاد باد آن که چو یاقوت قدح خنده زدی   در میان من و لعل تو حکایتها بود
و این نیز به مراسم میزد مهری و نوشیدن شراب و مجلس انس و صفا در مهرابه ها است، و بیت بعدی
یاد باد آن که صبوحی زده در مجلس انس   جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
اما این مراسم در کمال ادب و با توجه به وقار و اخلاق خاص مهری برگذار می شده است و آز آن صوفی مآبی و درویشی که همراه با کثافت کاری تاخلاقی و ایجاد خلسه و نشئه بود به دور می بود:
یاد باد آن که در آن بزمگه خلق و ادب   آن که اوخندهٔ مستانه زدی صهبا بود
و در بیت بعدی به کلاه فریژی، یا کلاه شکستهٔ مهری اشاره می کند. این کلاهی است که از قسمت فوقانی به سوی جلو بر گشته وبه اصطلاح شکسته است و مهری دینان برای تشخیص به پیروی از میترا به سر می نهادند. همچنین به پیک خورشید در قالب **مه نو** اشاره می کند:
یاد باد آن که نگارم چو کله بشکستی   در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود
شکی نیست که این غزل را حافظ با توجه به آیین میترا که خود از سالکان آن بوده سروده است. در باره این غزل و سایر غزلهای حافظ که اشارات صریحی در این باب دارد، جای مطالعهٔ بسیار است."
شهاب الدین سهروردی فیلسوف **کُرد**/ ایرانی و محیی حکمت اشراق حدود دوقرن قبل از حافظ به صراحت از ایمان به مهر سخن می راند که ما آن را از مقالهٔ تجلی آئین مهر در دوران بعد از اسلام، تألیف عبدالرفیع حقیقت در اینجا ضمیمه می نماییم:" شهاب الدین یحیی سهروردی تنها فیلسوف بزرگ و شجاع ایرانی بود که پرده از روی عرفان کهن ایران که همان آیین مهر باشد برداشت و در رسالهٔ فارسی در **حقیقت عشق** خود دربارهٔ گاوی که (نزد مهرپرستان/ یزیدیان) معروف است که مهر می کشد عارفانه چنین نوشته است: " از آن صنعت که به شناخت حق تعالی تعلق داشت حسن پدید آمد که آن را نیکویی خوانند و از آن صنعت که به شناخت خود تعلق داشت عشق پدید آمد که آن را مهر(میر، امیر) خوانند." سپس می گوید **مهر و عشق** بنده ای است خانه زاد که در شهرستان ازل پرورده شده است و سلطان اول و ابد شحنگی کونین بدو ارزانی داشته است و این شحنه هر وقتی بر طرفی زند و هر مدتی نظر به اقلیمی کند و در منشور او چنین نبشته است که در هر شهری که روی نهد می باید که خبر بدان شهر رسد **گاوی ازبرای او قربانی کنند** که "ان الله یأمرکم ان تذبحو بقرة" و تا گاو نفس را نکشد قدم در آن شهر ننهد و بدن انسان بر مثال شهری است که اعضای او کگوی های او و رگهای او جویهاست که در کوچه رانده اند و حواس و پیشه وران اند که هریکی به کاری مشغول اند. و نفس گاوی است که در این شهر خرابیها می کند و اورا دو سرو (شاخ) است، یکی حرص و یکی امل و رنگی خوش دارد، زردی روشن است فریبنده (گاو درخشان و خورشیدی)، که هرکه در او نگاه کند خرم شود (قیاس شود با خر دّجال).... نه پیر است که "البرکة مع اکابرکم" بدو تبریک جویند و نه جوانست که فتوای " الشباب شعبة من الجنون" قلم تکلیف از وی بردارند، نه مشروع دریابد نه معقول فهم کند، نه به بهشت نازد نه از دوزخ ترسد. نه به آهن ریاضت زمین بدن را بشکافد تا مستعد آن شود که تخم عمل افشاند و نه به دلو فکرت از چاه استنباط آب علم می کشد تا به واسطهٔ معلوم به مجهول رسد. پیوسته در بیابان خود کامی چون افسار گسسته می گردد و هر گاوی لایق این قربانی نیست و در هر شهری این چنین گاوی نباشد و هر کس را آن دل نباشد که این قربانی تواند کردن و همه وقتی این توفیق به کسی روی ننماید."...یکی از مورخان قرن پنجم میلادی (؟) گوید: خورشید را بدان اعتبار مهر خوانده اند که احسان بی منت و عدل شامل دارد. مهر یا میثرا در وهله اول و بالذات به معنی عشق است، ولی عشق مادام که در ممکنات جریان دارد آلوده مشوق است و شوق از وجدان چیزی و فقدان چیزی بر نمی خیزد. چون عشق(مهر) در نتیجهٔ تطورات از آلایش شوق پاک شود عشق حقیقی می گردد."
در مجموع می توان گفت حافظ از لحاظ احساسی ایزد مهر و خورشید را که به همراه مادر زمین خدایان طبیعی ما می باشند پرستش می نموده است ولی از لحاظ منطقی آن را هم چندانکه باید و شاید قبول نداشته است و گر نه نمی سرود:
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به نه   چو نه دیدند حقیقت ره افسانه زدند.
پیداست روح سرکش و بی قرار حافظ بالاتر از این بینشهای باستانی و طبیعت گرایانه بوده است چنانکه جایی می گوید:
در اندرون من خسته دل ندانم چیست   که من خموشم او در فغان و در غوغاست
جای دیگر در رد ادیان و مذاهب زمان خویش می سراید:
بیا تا گل برافشانیم و طرحی نو در اندازیم   بساط کهنه بر چینیم و طرحی نو در اندازیم
سر انجام به قول محمودی بختیاری با بیت دیگری از حافظ شرفی دیگر به این گفتار بخشیم :
بشوی اوراق اگر همدرس مایی   که علم عشق در دفتر نباشد
علیقلی محمودی بختیاری در فرهنگ و تمدن ایران در باره همین اوراق و کتب مورد نظر می آورد حافظ در اینجا آن را در معنی مطلقش به جای قرآن و به اصطلاح کتب آسمانی دیگر می گیرد.
در باب جهان بینی حافظ باید گفت که گرایش مهرپرستانه وی با مردم دوستی و جهان وطنی همراه بوده است:
ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده ایم   از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس....
گر پیر مغان مرشد ما شد، چه تفاوت   در هیچ سری نیست که سّری زخدا نیست...
عاشق شو ار نه روزی، کار جهان سر آید   نا خوانده نقش مقصود، از کارگاه هستی.
اگر از اصطلاح **پیر مغان** الوهیتی در نظر گرفته شده باشد، در این صورت و ی همان زروان بیکران(خدای پیر

نخستین) **پدر میترا** است. گفتنی است همین ایزد پیر فلک خدای سیارهٔ زحل (کیوان) یا مشتری (برجیس) به شمار می آمده است.

سیاوش اوستا (حسن عباسی) نیز در باب مهرپرستی حافظ تحقیقاتی دارد که تازگی داشته و ما در اینجا قسمتی از آن را می آوریم

از سویی دیگر حافظ نیز بیش از پیش به نادانی، تزویر و بی مایه بودن افکار فقها پی میبرد و کم کم از آنها و اندیشه های آنها جدا می شود و در غزلیات خود به افشای آنها می پرداخت:

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی   من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی   دام تزویر نکن چون دگران قرآن را

همانطور که حافظ آرام آرام از افکار و عقاید فقها ی دوران خود جدا و دور می شد ، به سوی یك اندیشه ی جایگزین نیز نزدیك میشود ، و در سروده های خود اعتراف می کند که در ابتدا از حقایق آگاه نبوده است تا اینکه در پی آشنایی با اندیشه های دیگر در معنی بر او گشوده می شود:

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود   در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد   کز ساکنان درگه ((پیر مغان)) شدم

در پی توطئه های ملایان ، بارها و بارها حافظ از شیراز رانده شد و او را تبعید نمودند:

گر ازین منزل غربت بسوی خانه روم   دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

اما پس از بازگشت از تبعید ، باز اعترافات رند شیراز در غزل های وی متبلور میشود:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد   وای اگراز پس امروز بود فردایی

((مغ)) در لغت به انسان اوستایی ، و یا پیشوای آیین اوستا گفته می شود و پیر مغان به زرتشت نخستین و یا بزرگترین پیشوای آیین اوستا اطلاق می شود. حافظ در هنگامه ی پایانی عمر خود، بسیار به این مسئله کشیده می شود و در غزلیات بسیاری وفاداری خود را به پیر مغان و ((آیین مهر)) اعلام می کند:

جام می ، گیرم و از اهل ریا دور شوم   یعنی ازاهل جهان پاك دلی بگزینم

بر دلم گرد ستم هاست خدایا مپسند   که مکدر شود آیینه ی ((مهر آیینم))

در این ابیات حافظ صریحا اعتراف می کند که آیین ودین ا و میترایی یا همان آیین مهر است.

و اما اسناد میترایی بودن رند شیراز و پیرو ((آیین اوستا = پیر مغان میترایی)) بودن وی در لابه لای غزلیات او با صراحتی ویژه به چشم می خورد:

بنده ی پیر خراباتم که لطفش دائم است   ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست گاه نیست

چل سال پیش رفت که من لاف می زنم   کز چاکران پیر مغان کمترین منم

منم که گوشه میخانه خانقاه من است   دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است

حافظ جناب پیر مغان جای دولت ست   من ترك خاکبوسی این در نمیکنم

گرمدد خواستم از پیرمغان عیب مکن   شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

مرید پیرمغانم زمن مرنج ای شیخ   چرا که وعده توکردی واو بجا آورد

و در جایی دیگر می گوید:

در خرابات مغان نور خدا می بینم   این عجب بین که چه نوری ز کجا میبینم

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند   که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

هرچند آیین اوستا یکی از چهار دینی است که قرآن مجبور به پذیرش آن گشته و پیروان این چهار آیین در ممالك اسلامی می بایست امنیت می داشتند ، اما بخشی از فقها و روحانیون همواره در طول تاریخ ، انسانهای آزاده و فرهیخته ی بسیاری را به جرم کفر و الحاد و ارتداد به قتل رسانده اند. حتی حافظ را که طبق آیین اوستا خداپرست بوده است ، نیز شامل این اتهامات شده و چون بسیاری دیگر مانند سهروردی ، ابن مقفع ، حلاج و... در پی حکم روحانیون اسلامی به قتل رسیده است.

بحثی در باب نام ونشان ولایات تمیشه وکوسی درشاهنامه

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد   نشست اندران نامور بیشه کرد
کجا در جهان کوس خوانی همی   جز این نیز نامش ندانی همی

چنانکه از فحوی کلام فردوسی در این باب بر می آید در عهد وی جای ولایت کوسی چندان مشخص نبوده است و وی با صداقتی خاص بدین امر اذعان می کند. فریدون جنیدی در کتاب تحقیقی خود زندگی و مهاجرت آریائیان در رابطه با **فریدون** شاهنامه به بررسی مکان این ولایات پرداخته که اولی یعنی **تمیشه (بیشه تاریک= سیاهکل)** را بدون اشاره به معنی لفظی آن به سان خود فردوسی به درستی در سمت مازندران و گیلان دانسته ولی دومی را هم که معنایی برای آن ذکر ننموده ولی به درستی در همان سمت مازندران و گیلان حدس زده است. چه این نام به معنی **گراز** (ورازکانه، گرگان) است و نیز با گرازان بیشه تاریک (تمیشه) همخوانی دارد. لذا از نام کوسی در اینجا همانا ناحیه **کاسپیان** (گراز خواران) یعنی مازندران و گرگان مراد بوده است. از سوی دیگر نام **کوسی** در تاریخ ایران باستان نام بسیار آشنایی در غرب ایران بوده است که در اینجا اشاره به نام خدای قبیله ای شراب و شادی نیاکان لران بوده است: کوسی نام ولایت کوسیان اسلاف لران بوده اند که قریب به پنج قرن در بابل حدود نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد حکومت نموده اند.
در اوستا و شاهنامه از میان پادشاهان آنجا از یک تن که همان **آگوم کاک رمه** (اژدهای دارندهٔ نیزه خونین) فاتح بابل باشد تحت نام اژی دهاک (ضحاک) نام برده شده است. از عهد وی پادشاهان بابلی و خدای مخصوص آنان **مردوک** (مارشکل) در اساطیر ایرانی تحت نام آزی دهاک (ضحاک) نامیده شده اند و لابد از همین جاست که درشاهنامه مدت سلطنت ضحاک هزارسال یاد گردیده است. سوای اینها نام **آستیاگ** آخرین پادشاه ماد و **شانابوشو** سردار آشوری نیز در شمار ضحاکان شاهنامه قرار گرفته اند. چنانکه اشاره شد جملگی این اژی دهاکها در اساطیر ایرانی تبدیل به یک فرد واحدبسیار معمر و ظالمی شده اند. به نظر این جانب ذکر شدن این دو مکان در کنار هم از آن جا صورت گرفته که ولایت ورنه (جنگلهای پوشیدهٔ مازندران و گیلان یا بابل در بین النهرین) در نزد مغان و اوستا مسقط الرأس فریدون (کورش پارسی) به شمار می آمده است. ولی به قول کتسیاس آنجا تنها محل سفارت وی در زمان آستیاگ بوده است نه زادگاه وی.چنانکه می دانیم سرزمین زادگاهی او به گواهی تاریخ همانا سرزمین پارس می بوده است. بنابراین رفتن از تمیشه به ولایت کوسی سمت لرستان و بابل حرکت ازآغاز سفیری وی تا فتح بابل را معنی می داده است. این دو نام را از جهتی دیگر نیز می توان با هم مقابله نمود و آن اینکه **تمیشه** را می توان به معنی **تم بیشه** (یعنی بیشهٔ تاریک= **سیاهکل** یا ورنه اوستا) گرفت. در مقابل آن **جنگل سفید آریائیان** جنگلهای تنک مازندران و همچنین جنگلهای تنک غرب ایران از جمله خود همان **باغیستانون اوروس** منابع یونانی به معنی بیشهٔ سفید قرار داشته که همانا مناطق جنگلی بین ایران و بابل بوده است همانجا که بنابه مندرجات اوستا **هئوسرو** (کیخسرو، هووخشتره) **ائوروسار** (ساراک پادشاه آشور) را شکست داده و عمر امپراطوری فدرتمند و جابر آشور برای همیشه به سر آورده است و این مهمترین حادث ای است که در عهد باستان در این مرزهای جنگلی ایران و آشور/ بابل صورت گرفته است. گرچه کی خسرو و ائوروساره در اینجا از سوی دیگر و در اصل همان خشثریته و رئیس رئیسان آشوری شانابوشو هستند و مکان جنگل سفید همان جنگلهای مازندران در سمت شهر آمل است چه حادثه بسیار مهم دیگری که در عهد مادها قریب هفتاد سال پیش از نابودی آشور به دست کیخسرو صورت گرفته بود شکست دهشتبار لشکریان آشوری در زیر حصار شهر آمل مازندران بوده توسط آترادات پیشوای مردان (رستم/ گرشاسب) بوده است. چنانکه پیراشک محقق چک در یافته یک کتیبه آشوری از مذاکرهٔ صلح سردار آشوری **شانابوشو** ملقب به رئیس رئیسان با **خشتریتی** (کیکاوس) و لشکریان محاصره شده وی در **شهر آمل** خبر می دهد. آشوربانیپال نتیجه این لشکرکشی را که برای ایشان چز شکست دهشتبار نبوده به عمد مسکوت گذارده اند ولی روایات ملی ایرانی در طی سه روایت کاملا مجزا از هم حماسه شکست دادن آشوریان را بازگویی کرده اند : **هفت خوان رستم** شاهنامه که ضمن آن رستم (براندزندهٔ ستمگران) در طی هفت مرحله از جمله کشتن **ارژنگ**(خوش نگار) سالار مازاندرها به دیو سفید مازندران (سالار دیوان بزرگ= آشوریان) می رسد و وی را به قتل رساند و کیکاوس (خشتریتی) و همراهانش را از بند دیوان مازندران آزاد می سازد. مطابق اوستا **کرساسپ** (گرشاسپ، یعنی در هم شکنندهٔ راهزنان) در **پیشینگه** (بیشه) در کنار دریای فراخکرت (مازندران) دیوان تحت رهبری **گندرو** زرین پاشنه (به معنی معطر زرین کفش) که در شاهنامه گنجور ضحاک به شمارآمده است ،همراه با خود وی را به قتل می رساند. این دو مطلب به وضوح نشانگر یکی بون گرشاسپ و رستم می باشد. اما روایت سوم که نگارنده بسیار دیر بذان پی برده ام همانا واقعه پاره کردن قرارداد پیشنهادی ضحاک (در اینجا منظور آشوربانیپال و سردارش شانابوشو) توسط **کاوه آهنگر** است که نام و تاریخ و مکان ظهورش در اسطورهٔ عبری و آرامی **آهیگر** (اخگر) مربوط به همان عهد آشوربانیپال و سمت ماد می باشد. بنابراین نام اصلی کاوه آهنگر، **کوی آخیگر** (= آترادات فرمانروا) بوده است. که در عهد هخامنشیان کورش سوم را برای هرچه محبوبتر ساختن وی، پسر همین **آترادات پیشوای مردان** (=آلوو شاه مردان) به شمار می آورده اند. ناگفته نماند خود نام **آترادات** (آذربرزین، رستم تور گیلی) به معنی مخلوق آتش بوده است. در همین رابطه بوده که استرابون مترادف نام آترادات را به صورت **آگرادات** نام اصلی

خود کورش قید نموده است. در مجموع معلوم می گردد از دیو سفید معطر و زرین پاشنهٔ مازندران همان **شانابوشو** سردارآشوری مذاکره کننده با خشتریتی (کیکاوس) در زیر حصار شهر آمل مازندران بوده است. و این همان ضحاک ماردوشی بوده است که اسطوره اش با گرشاسپ / کاوهٔ آهنگر پیوسته است چه خود نام **شانابوشو** در زبان مادها (زبان اوستایی) می توانست ترکیبی از کلمات **شانه- بو** (بودن)-و **شو** (شوا، شیبا، مار) به شمار آید. یعنی آن که در شانه هایش مار رونیده است. به نظر می رسد از نام **ماراگ دوس** عرب خبر گزنفون نیز دراصل همین فرد منظور بوده است. در اساطیر شاهنامه در مقابل نام دیو سفید نام **اخوان دبو** نیز پدید آمده که آنرا میتوان به معنی دیو **نادرخشان و تیره** معنی نمود.

جغرافیای اساطیری شهر ری و چشمهٔ معروف آن

تا آن جایی که این جانب مطلع می باشد تا کنون تحقیق اساسی و کلی در باب تاریخ و جغرافیای اساطیری چشمه های معروف ایران صورت نگرفته است. نگارنده در این رابطه گامهایی برداشته و بر می دارد تا پایه ای برای تحقیقات آتی گردد. این عزم از چندی پیش، علی الخصوص از آن زمان حادث شد که در سفر اخیر خود به تهران و شهر ری با دوستان و خویشاوندان سببی خود حسین نصیری خواه و رضا حسنی فیروزآباد صحبتهایی در باب نام **چشمهٔ علی** شهر ری به میان آمد. رضا معتقد بود که این چشمه به ناهید الههٔ آبهای ایرانیان تخصیص داشته است و دلیلش وجود نام کوه بی بی شهربانو در جوار شهر ری بود و حسین نصیری خواه در این رابطه و در قیاس با این چشمه غار چشمه ای باستانی در روستای زادگاهیش در بخش فراهان اراک که با نام پهلوی **خنه جین** (جایگاه چشمهٔ پوشیده) نامیده میشود سخن به میان آورد که هردو گفته را قابل بررسی دیدم. به خواهش این جانب حسین توضیحاتی در باب این روستا که دارای غاری باستانی با حوض آبی و اتاقهایی سنگی در درون آن می باشد، به عمل آورد که برایم محقق شد نام این روستا از همین نام پهلوی غار/ حوض باستانی آن گرفته شده است.نام روستای مجاور آن یعنی وفس هم بسیار قدیمی

بوده وبه معنی دارای چهارپایان خوب است. خواهیم دید این نوع وجه تسمیه در باب **شهر ری** نیز صدق می کند یعنی این چشمهٔ معروف این شهر بوده که نام خود را به شهر ری داده است. چنانکه اشاره شد رضا حسنی و دوستانش چشمه علی را با نام کوه بی بی شهربانوی شهر ری که معدن سیمان و بی آب و علف است ربط داده و خود این را با نام ناهید ، الههٔ آبهای ایرانیان باستان و **ایشتار** الههٔ مادر بومیان **لّولوبی** ایران باستان مربوط می پنداشتند. در این رابطه باید گفت در ایران پیش از مادها در نزد بومیان لولوبی این نواحی که دارای فرهنگ و زبانهای عیلامی بومی و همچنین زبان سومری و اکدی بودند ایشتار (الههٔ بسیار خوشگذران آسمان) بزرگترین خدایان محسوب می شد و این نشانگر سنت جوامع باستانی مادرسالار درون فلات ایران می باشد؛ لذا استبعادی ندارد که از عهد آمدن مادها این چشمه به ناهید نیز منتسب شده باشد. به هر حال نام کهن جوی و چشمهٔ آب علی که به قول ابن حوقل **سوری نی** (چشمه و جوی آب جشن و شادی) نام داشته، نشانگر انتساب آن به ایشتار الهه جشن و شادی لولوبیها (یعنی مردم کوهستانی) می باشد. اما بی شک با روی کار آمدن دولت مقتدر ماد این چشمه به خود قهرمانان مرد ایران باستان نظیر **کیاخسارو** (کیخسرو، هووخشتره) و **زریادر زرتشت** (بردیه، بیژن) اختصاص یافت. چنانکه ذکرش بیاید حمدالله مستوفی در نزهة القلوب آبادگر این شهر را **هوشنگ پیشدادی** (زرتشت قانونگذار) معرفی نموده است. چنانکه ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه آورده ایرانیان باستان معتقد بوده اند که **بیژن** (زرتشت) کیخسرو (کیاخسارو، هووخشتره) را در چشمهٔ معروفی که صد البته می توانست همان چشمه علی گازرانها و دامداران شهر ری باشد غسل تعمید داده و وی را جاودانی ساخته است. این بدان معنی است که این چشمه همان چشمهٔ معروف حیوان یا خضر مسلمین است که گفته میشده است خضر(کسیسوتریوس خبر موسی خورنی، همان هوو خشتره) از آب آن نوشیده و جاودانی گشته است. گفتنی است در تورات نام کیخسرو و جّدش کیکاوس **خنوخ** آمده که به لغت عبری به معنی **کشور گشا** و به لغت اوستایی به معنی **پادشاه چشمه** می باشد. می دانیم أر ان سوی در اساطیر اسلامی از چشمهٔ **اسماعیل** (فرائورت، سیاوش، اربیان) که همان **چشمه فین** (زلال) کاشان مراد می باشد، یاد شده است. در این جا باید اشاره نمود که **بیژن** (زرتشت) فرزند نبیرهٔ دختری کیخسرو یعنی **آمی تیدا**(دانای آشیانه) بوده است که به همراه خواهرش **آموخا** (همانکه باغهای معلق بابل یا حصار دفاعی آن به نام وی بنا گردید) و عروسش **آتوسا** (دختر کورش) در تاریخ ایران معروفترین زنان و شهرهای آفاق بوده اند. نامهای دیگر به جای مانده مادر زرتشت از جمله عبارتند از **هومایه** (زن هوم)، **پان ته آ** (نقاب پوش) ، **گرد آفرید** ، **عاد** (انجمنی) ، **سنگهواک** (سخندان) ، **دوغدو** (سخنور)، **ناهید** (به عنوان مادر اسفندیار/ زرتشت و فرشوشتر/ کورش در شاهنامه) و **شهرنواز** ، که پیداست در نام شاهنامه ای اخیر با نام **بی بی شهربانو** مترادف می گردد. پیداست نام زن افسانه ای امام حسین شیعیان یعنی **شهر بانو** هم که دختر یزدگرد به شمار آمده ربطی با همین نام مادر زرتشت یعنی شهر نواز دختر آستیاگ داشته است. بی شک در این جا نام **بانویه** از دختران یزدگرد سوم تنها رل واسطه ادا کرده است. در اصل چنین وصلتی اتفاق نیفتاده و ایرانیان خواست مصلحتی دلشان را برای اهداف سیاسی خود به زبان آورده اند. وجود جزء تحبیب بی بی در نام بی بی شهربانو نشان می دهد که این کوه به عنوان جان پناه اهالی شهر ری در روزهای جنگ مورد استفاده قرار می گرفته است. دو نام کهن شهر ری یعنی شهر **ارشک** (شهر مرد درست کردار) و **رام اردشیر**(رامش دهندهٔ شهریار نیک) به وضوح حاکی از انتساب این شهر به کیخسرو/ هووخشتره (شهریارنیک) و زرتشت می باشند. خود نام چشمه **علی** (والا مقام) با نامهای **زرتشت** به صور آرا ، **اران** ، **ایرج** ، **اراک** و **آلاک** یعنی منسوب به شخص تجیب و والا مقام، مترادف می باشد. کتاب پهلوی دینکرد اشاراتی در باب شهر ری (رغه) دارد که نشان می دهد که نام شهر رغهٔ آذربایجان (به معنی شهر واقع در دشت، شهر زادگاهی زرتشت) در کنار مراغه با شهر ری (راغا) با هم مغشوش می شده اند. چه در روایات کهن نا م شهر ری را به دختری اساطیری به نام رون (رُوان) نسبت می دهند که این در نام اساطیری جد مادری زرتشت یعنی فراهیم روان (ثروتمند و شکوهمند) دیده میشود. این نام اساطیری نشان می دهد که نام شهر ری از ریشهٔ اوستایی **رئه** یعنی با شکوه گرفته می شده است و جزء کهن دیگر نام این شهر یعنی **غا** (خا، کا) نیز به معنی کان و چشمه می باشد. بنابراین شهررغه (ری) به معنی شهر دارای چشمه با شکوه بوده است. این معنی را نام کهن دیگر این شهر یعنی **اوروپو**[س] یعنی **دارای آب گسترده** اثبات و مستدل می نماید. ظاهراً نام شهر توس هم از دریاچه/ چشمه معروف قلهٔکوه توس(چشمهٔ پرسود) یعنی دریاچهٔ سوبر اخذ شده است.

در نزهة القلوب حمدالله مستوفی تاریخ و جغرافیای شهر ری چنین ذکر شده است: "تومان ری: این تومان را شهری سوای ری نبوده است. اکنون که ری خراب شده است ورامین شهر آنجاست و مواضع دیگر که ذکرش متعاقب می آید. هریک قصبه شده و حقوق دیوانی آنجا هفت صد تومان بوده وملک ری به عظمتی بوده که حکومتش در اول عمر سعد علیه اللعنة باعث قتل امیرالمومنین حسین بن علی رضعهما شد و آن حکایت مشهور است. ری از اقلیم چهارم است و ام

البلاد ایران و به جهت قدمت آن را شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات عو.ک و عرض از خط استوا له.ل. شهر گرمسیر است و شمالش بسته و هواش متعفن و آبش ناگوارنده و در او وبا بسیار بود و در این معنی گفته اند:

دیدم سحرگهی ملک الموت را به خواب بی کفش می گریخت ز دست وبای ری

گفتم تو نیز گفت چو ری دست بر کشد بو یحیی ضعیف چه سنجد به پای ری

و در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی را در باب خوشی شهر با هم مناظره شد. هر یک هنر شهر خویش را عرض میکرد. اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا چهل سال نریزاند. رازی گفت خاک ری مردهٔ سی چهل ساله را بر دردکان به داد و ستد دارد و نمی راند و بدین مضحکه اصفهانی را ملزم گردانید. شهر ری را **شیث** (اپیوه) بن **آدم** (دایائوکو) عم ساخت. **هوشنگ پیشدادی** (شائوشتاتره پادشاه میتانی) عمارت آن افزود و شهری بزرگ شد. بعد از خرابی **منوچهر** (خورشیدچهر، تیگران) بن **ایرج** (بردیه زرتشت، پسر خواندهٔ کورش) ابن **فریدون** (کورش) تجدید عمارتش کرد. باز خراب یافت امیرالمومنین المهدی بالله محمد بن ابودوانیق عباسی احیای عمارت آن کرد و شهر عظیم شد. چنانکه گویند سی هزار مسجد و دو هزار و هفت صد و پنجاه مناره در آن بود. دور باروش دوازده هزارگام است و طالع عمارتش برج عقرب. اهل شهر را بر سر سنگی با هم مخاصمت افتاد زیادت از صد هزار آدمی به قتل آمدند و خرابی تمام به حال شهر راه یافت و در فترت مغول به کلی خراب شد و در عهد غازان خان ملک فخرالدین رئی به حکم یرلیغ در او اندک عمارتی افزود و جمعی را ساکن گردانید..." ابیات ذکر شدهٔ فوق از خاقانی شروانی است وتحت عنوان در مذمت آب و هوای ری به طور کامل از این قرار است:

ری خاک سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم نمای

نشسته‌ام در خون نشسته‌ام که چرا خوش سرای ری این خواندگان خلد به دوزخ

آورند آن را که تن به اب و هوای ری هوای ری دل آب و جان هوا شد از آب و

نیک ری نیک بد ولیک صدورش عظیم ری من شاکر صدور و شکایت فزای

به جای من نیک آمدم به ری، بد ری بین جای ری ایکاش دانمی که چه کردم به

آن عقرب نهند طالع ری من ندانم ری دانم که عقرب تن من شد لقای

من مرا سرد است زهر عقرب و از بخت ری تب‌های گرم زاد ز زهر جفای

اصفهان ای جان ری فدای تن پاک ری وی خاک اصفهان حسد توتیای

دیده‌ام از خاص و عام ری همه انصاف گزای ری جور من است ز آب و گل جان

من میر منند و صدر منند و پناه ری سادات ری، ائمه‌ی ری، اتقیای

یافتم هم لطف و هم قبول و هم اکرام اولیای ری ز احرار ری و افاضل ری و

که کرده‌اند از بس مکان که داده و تمکین ری خشنودم از کیای ری و ازکیای

شدن مرا چون نیست رخصه سوی خراسان ری هم باز پس شوم نکشم پس بلای

اجازت است گر باز رفتنم سوی تبریز ری شکرانه گویم از کرم پادشای

من به جهد ری در قفای جان من افتاد و قفای ری جان می‌برم که تیغ اجل در

پای دیدم سحرگهی ملک الموت را که ری بی‌کفش می‌گریخت ز دست و بای

برگشاد گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست ری بویحیی ضعیف چه باشد به پای

جایی دیگر به تعریض از ری چنین توصیف می کند:

عاجزم با این بیان ز وصف تو امروز زمین کو جنتی است آمده ز افلاک بر

ری است ری پشت عراق و روی خراسان نازنین پشتی چه راست دارد و روئی چه

منم از سین سحر نکته‌ی بکر آفرین بر رحمت آفرین ری چون حق تعالی از

ری بر صانعی که روی بهشت آفرید و آفرین خاقانی آفرین خوان، خاقانی

آب حیات (آب حیوان، چشمه علی شهر ری) در اساطیر اسلامی

در حدیثی از علامه مجلسی نقل شده:

ذوالقرنین (کورش یعنی قوچ) به طلب آب حیات حرکت کرد تا به محلی رسید که سیصد و شصت(۳٦۰) چشمه در آن وجود داشت حضرت خضر(ع)- سرکرده و رییس چرخ و ارابه های خود-را احضار کرد و ۳٦۰ نفر را انتخاب نمود و به هر یک ماهی نمک آلودی داد و گفت: به ترتیب بروید و این ماهی ها را در چشمه ها بیاندازید و بشویید ولی هیچکس ماهی خود را درون چشمه ای که دیگری ماهی خود را در آن انداخته نیاندازد.

همه رفتند هر یک ماهی خود را درون چشمه ای انداخت خضر هم ماهی خود را درون چشمه ای انداخت ماهی فوراً زنده شد.خضر مقداری از آن آب خورد و لباس خود را بیرون آورد و در آن غسل نمود و خواست که آن ماهی را بگیرد اما آن را نیافت.همه برگشتند ذوالقرنین فرمان داد ماهی ها را بگیرند چون شمردند دیدند که یک ماهی کم است.خضر گفت که آن ماهی دست من بود در آب انداختم زنده شد و چون از آب خواستم بخورم ماهی از دستم رفت و دیگر او را ندیدم(معلوم نیست اون ماهی الان کجا هست ولی هر جا که هست خوش به حالش که از آن آب خورده و تا آخر هم زنده هست به هر حال) ذوالقرنین گفت آن چشمه ی حیات نصیب تو بوده است. وی هر چند در جستجوی آن چشمه برآمد اما آن را نیافت.

همانطور که شما هم متوجه شدید اکثر حکایاتی که در مورد آب حیات گفته میشود اغلباً با یکدیگر متفاوت میباشند ولی در کل همه ی این داستان ها به یک امر مشترک میرسند و به یک نقطه ی مشترک اشاره میکنند و آن هم اینکه تنها کسی که توانست از این آب بیاشامد حضرت خضر(ع) بوده است.. و آن حضرت هم اکنون زنده صحیح و سالم و قبراق میباشند ولی از نظرها غایبند و تا هنگامی که نفخه صور دمیده میشود آن جناب زنده خواهد بود.

آمده است که حضرت خضر(ع) به استقبال جنازه ی حضرت امیرالمئومنین علی بن ابی طالب (علیه اسلام) آمده است و حسنین (علیه السلام) را تسلیت و تعزیت گفت و آن ها را به قبری که حضرت نوح (ع) سالها پیش برای آن جناب تهیه کرده بود راهنمایی کرد.همچنین آمده است که پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد مصطفی صل الله علیه و آله و صلم صدای حضرت خضر(ع) را میشنیده اما نمی توانسته است ایشان را ببینند.سید بن طاوس روایت کرده که حضرت خضر و الیاس (ع) همه ساله در موسم حج شرکت میکنند. و همچنین گفته میشود که این دو پیامبر{حضرت خضر و الیاس (ع)} همه روزه به هنگام غروب آفتاب نزد یاجوج و ماجوج میروند و آن ها را از آمدن به این طرف سد و کندن لایه های آهنی آن باز میدارند.

اما اگر اکنون کمی تامل کنیم و به عمق این موضوعات نگاه و آن ها را سر هم کنیم شاید بتوان آدرسی و یا نشانه ای از این چشمه ی خداداد

چشمه آب حیات در کجا قرار دارد؟

همانطور که گفته شد چشمه ی آب حیات در ظلمات قرار دارد. باید دید که منظور از ظلمات چه بوده است. و یا اینکه آیا ما در کره ی زمین سر زمینی به نام سرزمین ظلمات یا تاریکی ها داریم یا خیر.

برخی از عالمان مسلمان بر این عقیده هستند که(همانطور که گفتم) ظلمات در این جا به تاریکی شب و یا روز اشاره نمی کند بلکه این تاریکی اشاره به جهل و نادانی و نا آگاهی انسان از علم میکند.منظور از ظلمات جهل میباشد و منظور از آب حیات علم است که حضرت خضر(ع) دارا بود.

عده ای دیگر هم بر این عقیده هستند که آب حیات در کوهی به نام کوه قاف (ق) و یا اطراف آن قرار دارد به اطلاعاتی ویکی پدیا دایره المعارف آزاد در مورد این کوه به ما میدهد تو جه فرمایید:

قاف نام کوهی است افسانه‌ای و بلند که گویند گرداگرد زمین را پوشانده و خورشید از پشت آن طلوع می‌کند. در افسانه‌ها آمده است که خورشید شب‌ها را در چاهی پشت کوه قاف می گذراند. کوه قاف مکان چشمه آب حیات نیز ذکر شده و در ادبیات کنایه از دورترین نقطه جهان است. پیشینیان کوه قاف را میخ زمین می‌دانستند. جنس آن را از زمرد سبز نوشته‌اند و به باور آن‌ها کبودی آسمان همان روشنایی زمردین است که از این کوه بازمی‌تابد وگرنه آسمان در اصل از عاج سپیدتر است. در کوه **قاف** (قفقاز) هیچ آدمی زندگی نمیکند. در کوهپایه آن دو شهر قرار دارد، یکی در شرق آن به نام **جابلقا** (سرزمین درون سد، **دربند قفقاز**) و دیگری در غرب آن به نام **جابلسا** (سرزمین درون چپر= **کارتولی**/ گرجستان). فاصله کوه قاف تا آسمان به اندازه قد انسان است. پژوهشگران نام و جایگاه کوه‌های قفقاز را الهام‌بخش پدید آمدن این افسانه دانسته اند. برخی نام پنجاهمین سوره قرآن «ق» را مربوط به این کوه می‌دانند.

(مهدی سیف الهی، وبلاگ عجایب خلقت)

بررسی اصل معابد بلخ و مزار شریف

ابومنصور محمد دقیقی در شاهنامه کناره گیری **لهراسپ** (سپیتمه جمشید) را از تاج و تخت ایران و واگذاری آن به پسرش گشتاسپ (در اصل مگابرن ویشتاسپ برادر بزرگ زریادر زرتشت /سپنداته) چنین به نظم کشیده است:

چوگشتاسپ را داد لهراسپ تخت
فرود آمد از تخت و بر بست رخت

بـه بـلخ گـز یـن شـد بـران نـوبـهـا ر
کـه یــزدان پـرســتــان بـدان روزگــار

مــر آن جــای را داشــتــنـــدی چـنــان
که مــر مـکه را تــازیان ایــن زمـان

دقیقی در تمثلی از شیوه عبادت خدا، و سپاس خرد ، نماز **لهراسب (هوم عابد، سپیتمه جمشید)** رابه نگاره گری گرفته، بی پیرایه چنین می گوید:

ببست آن در آفرین خانه را
نماند اندرو خویش و بیگانه را

بپوشید جامهء پرستش پلاس
خرد را چنان کرد باید سپاس

بیفگند پاره فروهشت موی
سوی روشن داد گر کرد روی

همی بود سی سال پیشش بپای
برینسان پرستید باید خدای

نیایش همی کرد خورشید را
چنان بوده بُد راه جمشید را.

فردوسی گرچه محل قتل **لهراسپ** (سپیتمه جمشید، داماد و ولیعهد آستیاگ) توسط **ارجاسپ** (آراسپ سردار کورش) را -که در اصل به فرمان کورش سوم (فریدون) صورت گرفته بود- به پیروی از دقیقی همان **شهر بلخ** یعنی محل فرمانروایی **سپیتاک زرتشت (سپنداته بردیه)** پسر سپیتمه جمشید در عهد کورش می شمارد ولی آتشکدهٔ **نوش آذر** (آتش جاودانی) محل این قتل را به درستی در همان سمت **آتشکدهٔ آذرگشنسب** سمت شهر مراغهٔ آذربایجان (رغهٔ زرتشتی) نشان می دهد چه این تنها آتشکده ایران باستان بوده است که آتش آن جاودانی به شمار می رفته است. کلاً سبب این اغتشاش تولد سپنداته زرتشت پسر سپیتمه جمشید (لهراسپ) در رغهٔ آذربایجان و حکومت اولیهٔ وی در ولایات اران و ارمنستان و آذربایجان و در عهد پدر زن و پدر خوانده اش کورش حکومت طولانی وی در شرق فلات ایران یعنی ناحیهٔ دربیکان (دریها) در بلخ (باختر) بوده است. چنانکه نظامی نیز در اشعارش در اسکندر نامه به اشتباه افتاده و آتشکدهٔ بلخ یعنی **زاریاسپ** به معنی آتش هزاراسپی ها (اسلاف ایرانی مردم منطقه هزاره جات حالیه) یا ونازک (نوازک، مزار شریف) را همان **آذر گشنسپ** خوانده است:

به بلخ آمد و آتش زردهشت
به طوفان شمشیر چون آب کشت

بهار دلفروز در بلخ بود
کزو تازه گل را دهن تلخ بود
پری پیکرانی در او چون بهار
صمنخانه هایی چو خرم بهار

درو بیش از اندازه دینار و گنج
نهاده به هر گوشه بی دست رنج

زده موبدش نعل زرین بر اسپ
شده نام آن خانه آذرگشسب

به هر حال فردوسی واقعه قتل **لهراسپ** به دست **ارجاسپ** را چنین به رشتهٔ نظم کشیده است :

شهنشاه لهراسپ در **شهر بلخ**
بکشتند و شد روز ما تار و تلخ

وز آنجا به **نوش آذر** اندر شدند
رد و هیربد را همه سر زدند

ز خونشان به مرد آتش زردهشت
چنین بد کنش خوار نتوان شمرد.

روایات کهن ایرانی جملگی محل قتل **سپیتمه جمشید** را سمت بلخ و هندوستان پنداشته اند در حالی که مطابق مندرجات اوستا می دانیم مکان حکومت وی قفقاز و آذربایجان بوده است و لابد قتل وی نیز دراین ناحیه اتفاق افتاده چه گزنفون در کورشنامهٔ خود در این رابطه از شهر شوش -که در اینجا باید مراد همان شهر شوشی قراباغ باشد- نام می برد. ناگفته نماند پیش از **سپیتمه جمشید، جم** (یمه، ایمیریا) دیگری پیش آریائیان هندوایرانی وجود داشته است که خدای دانای خاندان شاهی به شمار می رفته است. وی همان است که نزد پارسیان **اهورا مزدا** یعنی سروردانا و نزد هندوان **برهما** یعنی خالق دانا نامیده شده است. در اساطیر هندوایرانی **یمه** و **یمی** همچنین نخستین خدا- انسانهای میرا به شمار رفته اند.
از سوی دیگر نظر به اینکه نام یمه (جم، جمشید) با نام **ور** (به معنی برگزیدن) یعنی ریشهٔ نام زوج خدایان آریایی **وارونا** (قانونگذار آسمانی) و خواهر همزادش **وارونی** پیوسته است؛ پس از این جا معلوم میشود نام وارونا نیز اساساً با جمشید و اهورامزدا و برهما پیوند داشته است و این موضوع در اوستا به صورت **ور** جمشید ظاهر شده است. ثانیاً یمی خواهر همزاد یمه با وارونی که دارای لقب **ماد** (الههٔ دانای شراب /هوم) بوده یکی بوده است. می دانیم نام یمه و خواهر همزادش یمی در نزد کاسیان (اسلاف لران) به صورت **کاششو** (درخشان)/ **ایمیریا** (سرور دانا) و **کاشیتو** نامیده می شده اند از این جا معلوم میشود که چرا جم (یمه) در اوستا جمشید (یعنی همزاد درخشان) نام گرفته است. نام کاشیتو با الهه شراب سومری یعنی **گشتیننا** مطابقت داده شده است. در رابطه با وارونا گفتنی است در وداها در تثلیث ایزدان آریایی **وارونا** (جمشید) و **میثره** (مهر) و **ائیریامن،** این دو ایزد اخیر به ترتیب ایزدان خورشید و اجاق خانوادگی شفابخش هوم محسوب می بوده اند. چه نظیر آن را در تثلیث **سواروگ** (ایزد آسمان روشن) و **داژبوگ** (خورشید) و **سواروگیچ** (آتش) در نزد اسلاوهای عهد باستان سراغ داریم. با توجه به سنت پرستش **هوم** (شراب مقدس) از مطالب فوق همچنین میتوان نتیجه گرفت که **مادهای** دیرین نام خود را مشتق از همین نام **ماد** (می، شراب/هوم) یعنی لقب الهه **وارونی** می دانسته اند که دراین صورت این امر باید در دوران مادر سالاری جامعهٔ آنان صورت گرفته باشد. بر اساس همین مطابقت نام **سپیتمه جمشید** (یعنی سپیتمه شاه موبدان) با **یمه (جمشید)** خدای خاندان شاهی و شراب است که **خارس میتیلنی** رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران **زریادر زرتشت** و برادربزرگش **مگابرن ویشتاسپ** را زادهٔ **آفرودیت آسمانی** (یمی، ماد، وارونی) و **آدونیس** (ایعنی سرور من، به بیان دیگر همان اهورا مزدا/ یمه) آورده است
حال بعد از ذکر این مقدمات تاریخی/ اساطیری خود موضوع اساس مشترک بودایی / زرتشتی **معابد ویران شدهٔ بلخ** و معبد تغییر مضمون دادهٔ **مزار شریف** را مورد بر رسی قرار می دهیم : معابد بلخ و مزار شریف اختصاص به شخصی داشته اند که در تاریخ که در تواریخ دینی و عرفانی با نامهای مختلفی همچون بردیه ،گائوماته زرتشت، گوتمه بودا، مهاویرا، ابراهیم خلیل الله، ابراهیم ادهم، ایوب، عزرا، یافث، شمشون، صالح، یحیی ابن زکریا، لقمان، بایزید بسطامی، دقوقی، بهلول، آصف ابن برخیا، بلعم ابن باعورا،هدهد (هودابن هود)، هرمس، هوشنگ، بیژن،اسفندیار، زریر ، ایرج و آرای آرایان خوانده شده اند. نگارنده در سالهای اخیر در اثبات این همانی بودن این افراد سلسله مقالاتی را منتشر نموده است ولی از آنجاییکه هنوزنگارش مبحث اساسی بلخ و مزار شریف به تعویق افتاده بود، نکات تاریکی در باب یکی بودن گوتمه بودا با گائوماته زرتشت باقی مانده بود که خوانندگان این مقالات به حّق جای سؤال اساسی در این باب می دیدند. مانع اقناعی شدن مطالب همانا این امر می بود که چرا موطن گوتمه بودا به روایت بودائیان نه **بلخ** (محل حکومت طولانی زرتشت) و نه **آذربایجان** (محل حکومت اولیه و محل ولادت وی) بلکه **نپال** دور افتاده پنداشته شده که ظاهراً در تاریخ عالم قابل توجهی از آن دیار سر بیرون نیاورده است. این سؤال را به دو صورت می توان پاسخ داد: نخست این که نام نپال را به زبان سانسکریت می توان سرزمین میان کوهستان معنی نمود که پیداست این مفهوم به سادگی می توانست نزد هندوان در باب مناطق کوهستانی شرق فلات ایران یعنی بلخ نیز به کار رود. اما به نظر این جانب گره این نامگذاری همانا بیشتر در خود نام دیر معروف و قدیمی شهر بلخ یعنی نوویهاره (نوبهار) نهفته بوده است که علی القاعده طبق تبدیل حروف "و" به "ف" و "پ" و "ر" به "ل" در زبانهای کهن هندواروپایی به سادگی می توانست به صورت نپال یا تلفظی بسیار مشابهٔ آن دربیاید. بنابراین بهار و نپال بودا نه بهار و نپال حالیه بلکه همان نوبهاربلخ سرزمین **باختریا** (بلخ) بوده است که گائوماته زرتشت (بردیه) از سوی پدر خوانده اش کورش سوم (فریدون)

سالهای طولانی در آنجا حکومت روحانی و سیاسی خود را داشته است. سند بی بدیلی که در باب یکی بودن گوتمه بودا (بم معنی لفظی سرود دان منور) با گائوماته زرتشت (به معنی لفظی سرود دان زرین تن) در رابطه با همین بلخ موجود می باشد. این است که بنا به گفتهٔ **هیون تسانگ** زایر چینی که حدود سال ٦٣٠ میلادی از بلخ دیدن نموده در بلخ دو معبد به نام نو ویهاره (نوبهار) وجود داشته است که از این میان آن که قدیمی تر بوده **نو- سنگها- رامه** خوانده می شده است که آن را به سادگی می توان به معنی محل آموزش مردم معنی نمود. به قول وی در تالار بزرگی که با طرز با شکوهی آراسته شده بود، تندیسی از بودا دیده می شد که آن را با احجار گرانبها ساخته بودند. از چند سال پیش از هیون تسانگ در آنجا تندیسی از خدایی موسوم پی چامن (واچورانا) دیده می شد، و این خدا حافظ و نگاهبان این معبد عظیم به شمار می رفت. هیون تسانگ می نویسد که در معبد نواسنگهارامه میان تالار جنوبی **طشت کوچکی** بود که در آن بودا خود را شست و شو می داد. این طشت از یک پارچه سنگ و فلز بود که کسی آنها را نمی شناخت و دارای الوان درخشان بود. در این معبد **جاروب بودا** را که از گیاه کیاچه بود، نگاه داشته بودند و نیز **دندان بودا** در این صومعه قرار داشت. هر شش روز یکبار مؤمنان روزه دار می آمدند و این اشیای مقدس را زیارت می کردند." پیداست که این اشیاء را به حکم عقل سلیم باید بومی همین نپال (نوویهاره) بلخ بدانیم نه آن نپالی که کشور کوهستانی پرت و دوردستی از عالم تمدن بوده و مرکزی هم برای علم و دانش بشری نبوده است. در باب خود کلمه **نوَ** که هم در نام نو سنگهارامه و هم در باب نام دیگر آنجا یعنی نوویهاره دیده میشود می دانیم که آن در زبانهای آریایی هندوایرانی می توانست به صورت نابی، نابهی، ناپت وناف در آید که به معنی جای میانی و مرکزی است و این ها خود معلم می دارند که نام یکی از دومعبد نوبهار بلخ که همان نوسنگهارامه باشد نه به معنی دیر نو بلکه به معنی دیر میانی و مرکزی بوده است. در واقع هیون تسانگ نیز همین معبد نوبهار را کانون بودائیان شمرده است. شمس الدین انصاری مؤلف نخبة الدهر آنجا را خانه ماه (مه) یعنی خانه خود سرور بزرگ (گوتمه بودا/ گائوماته زرتشت) آورده است. که این موضوع خود پای بودا را از نپال به سوی بلخ می آورد یعنی همان شهری که در تاریخ ملقب به ام البلاد، بلخ الحسنه (بلخ زیبا)، بلخ بامی (بلخ مشعشع)، بلخ شایگان، بلخ ارودان (بلخ بی نقص)، بلخ شاهستان، خیرالتراب ، عروس شهر های جهان و قبة الاسلام بوده است. خود نام بلخ را سید ابوالقاسم سمرقندی در کتاب تاریخ بلخ به درستی صورتی از کلمه **برخ** و به معنی جای تقسیم [آبها] گرفته است. می دانیم مارکوارت نیز نام کهن آنجا یعنی باختر (بخذی اوستا) را به همین معنی آورده است. درستی این وجه اشتقاق از آنجا معلوم میشود که در این منطقه آب رود بلخ آب به هیجده نهر منشعب شده است که نامهای شان نیز معلوم است. خود نامهای **افغان** و **افغانستان** هم وجه تسمیه مشابهی دارند: چنانکه می دانیم استاد عبدالاحمد جاوید به استناد متن هندی، قرن ششم میلادی از منجم معروف هندی "ورهامهیرا" در کتاب برهات سمهیتا از خود سرزمین اصلی افغانها به صورت **اوگانه** یاد کرده است. و به قول جهانگرد معروف چینی هیون تسانگ از قبیله ای به نام "ایوکین" در جبال سلیمان یاد می کند. پروفسور عبدالحی حبیبی لفظ "آوگان" را با کلمهٔ افغان مرتبط می داند و اشعار فردوسی را مثال می آورد که در آن کلمهٔ آوگان دوبار به کار رفته است. علاوتاً کلمات ابگانآ، اپگاناَ، اغوان و غیره را نویسندگان امریکایی در ریشه و اساس کلمهٔ افغان قرار می دهند." اما چنانکه استاد بارتولد در جغرافیای تاریخی ایران اقرار می کند: " محققین تاریخ و لغت هنوز نتوانسته اند مآخذ کلمه افغان را معلوم کنند." در صورتی که به نظر نگارنده این سطور نام این سرزمین و مردم آن معنی ساده ای با پشتوانهٔ لغوی و تاریخی بسیار استوار دارد و آن این است که این نام به معنی جایگاه دارندهٔ **سّدهای آب** بوده است چه نام کهن ایرانی همین مکان افغانها یعنی **هرهوائیتی** (آراخوزی در تلفظ یونانیها) به معنی سرزمین دارندهٔ سّدهای آب است. افزون بر این شکل کهن هندی نام آنجا یعنی **سرسواتی** به معنی پر آب (سیر آب، هیر آب) بوده که پیداست که این نامها بر اساس نام کهن رود بزرگ آنجا یعنی **هتوتمنت** (یعنی پر سد) پدید آمده اند. جالب است که نام کنونی این رود یعنی **هیرمند** (هلمند) را نیز می توان به معنی دارندهٔ سد رودخانه ای گرفت. حال برویم بر سر موضوع معبد باستانی شهر **مزار شریف** یا همان **زاریاسپ/آدریاسپ** باستانی (شهر دارای آتشکده) که مقبرهٔ امام علی پنداشته میشود. یکی از علمای ایرانشناس که نگارنده نام وی را به سهو در یادداشتها قید نکرده ام با غّلو و اغراق اولیه می گوید: "با توجه به اینکه در مشرق زمین هیچ شهری بر مبنای مسائل مادی به وجود نمی آمد. بلکه انگیزهٔ شهر سازی افسانه و مسائل دینی و تقّدس شهر است که جامعه را به دور خود جمع می کند. در شهر بلخ تپه ای هست که به اعتقاد گروهی **حضرت سلیمان** (در واقع کورش سوم که پادشاه و حامی یهود هم بوده و مقبره اش مزار سلیمان نام دارد) و به اعتقاد دیگر حضرت **ابراهیم خلیل الله** (زرتشت، ابراهیم ادهم، بودا که طالبانها پیکرهٔ بر افراشته اش را نابود کردند) در آنجا مدفونند و همین سبب شده است که زبدگان دنیا به بلخ بیایند و خانه سازند که در کنار قبر سلیمان یا ابراهیم یا هر مقدس دیگری باشند." الهه مفتاح در جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون می آورد: " ازیک نسخهٔ اوستای پهلوی قرن هشتم میلادی که از سمرقند یافته شده گفته شده است که در بلخ زیبا

سپنداته (زرتشت) یک **نین بک** یعنی آتشکدهٔ دارای گنبد بنا نمود." لابد کتسیاس مورخ و طبیب یونانی دربار هخامنشیان نام **نینوس** افسانه ای آشور را- که در این باب لاجرم از نام نینوه پایتخت آشوریان یا نین (شاهزاده) گرفته شده است- باتوجه به نام همین آتشکده **نین بک** با شهر بلخ ربط داده است. این آتشکده مزار شریف را کتب پهلوی تحت نام **ونابک** (خدای پیروزی و فتح = بهرام) به خوبی می شناسند که آن به وضوح با نام مزار شریف و نام کهن قرون وسطایی آنجا خیبر (یا خیران) که در لغت پهلوی به صورت **خوَبر** معنی سودرسان و سودمند و نیکوکار و دوستدار خدا است، پیوند دارد که می دانیم اینها القابی بوده که به آتش بهرام داده می شده اند. طبق کتاب پهلوی شهرستانهای ایران" اندر بلخ بامی (بلخ درخشان) **شهرستان ونابگ** (یا ونازک) را **اسفندیار** گشتاسپان (سپیتاک زرتشت) ساخت و ورجاوند **آتش بهرام** (آتش ایزد جنگ و پیروزی) را آنجا بنشاند." این نام را به صورت **ونازک (تجلی درخشندگی** و **پیروزی)** نیز قرائت کرده اند که اصیل به نظر میرسد چه آن علی القاعده می توانست در تلفظ به هیئت **منازه** (مناز) در آید که به سادگی می توانست با کلمه پُر مستعمل **مزار** جایگزین گشته و نام آنجا به **مزارشریف** تبدیل گردد. طبق مندرجات زاتسپرم شهر ونابگ در نزدیکی رودخانه تور (وخش، اوخشن= گاو) در مجاورت مرز توران است. افزون بر این ها مطابق نسخهٔ هندی بندهش که در آن نام این شهر و آتشکدهٔ آن به صورت فربغ (به همان معنی خدادوست و نیکوکار) ذکر گشته و افزوده شده که مکان آن نزدیک کوهی به نام رُشن (روشن، لابد منظور کوه بابای بامیان که معنی دارای روشنی است) در کابلستان قرار گرفته است. چنانکه اشاره شد نام رسمی کهن این آتشکده در منابع یونان باستان **زارياسپی** (هزار اسپ دارنده) یا **آردراسپی** (آتش زاراسپیها) یا همان **آدریاسپ** (آذ- زاراسپ) یعنی آتش هزار اسپیها بوده که صورت اخیر می توانست آتش اسپ نیز معنی شود . می دانیم اسب نر یکی از صور **بهرام ایزد رعد و جنگ** آریائیان بوده است. پیداست که این نام، اسم این آتشکده را با آتشکدهٔ معروف جنگجویان در آذربایجان یعنی آذرگشنسپ (یعنی آتش اسپ نر) پیوند داده و با آن مشتبه می ساخته است. در این باب گفتنی است **بودا/ زرتشت** صلح دوست خود از طبقهٔ جنگجویان محسوب می بوده است و از این جاست که **بودا** یکی از مظاهر **ویشنو** (خورشید جنگاور) به شمار آمده است و تحت عنوان **گوتمه** (دانای سرودهای دینی) از سرودگویان وداها، ملقب به **راهو گنه** یعنی سرکوب کنندهٔ دشمنان می باشد. کلمانت راهب بزرگ اسکندرانی که در قرن دوم وسوم میلادی می زیسته است حتی از مشاهدهٔ تندیس **آفرودیت تانایا** (آفرودیت دانا) در بلخ سخن رانده است که باید این تندیس متعلق به مادر زرتشت یعنی **آمیتی دا** (دانامنش) یا همان **مهامایا** (دانای بزرگ) مادر بودا بوده باشد چه خارس میتیلنی مادر **زریادر زرتشت** را از زبان ایرانیان **آفرودیت آسمانی** نامیده است. بر همین اساس است که در شاهنامه نام مادراسفندیار/ زرتشت و مادرخواندهٔ فرشوشتر/ کورش، **ناهید** ذکرشده است.

در مجموع از مطالب فوق معلوم میشود چرا **مزارشریف** یا همان **خیبر** (خوَبر، خیران) قرون وسطی مقبرهٔ امام علی تصور گردیده است که می دانیم مقبره اش در نجف در عراق است: پیداست نام کهن این قصبه یعنی خیبر (در اصل خوَبر) مطابق می شده با قلعه خیبر یهودیان نزدیک مدینه که به دست علی بن ابی طالب پیشوای جنگجوی مسلمین فتح گردیده بود و از جانب دیگر مسلماً در عهد بازیابی دوبارهٔ این مکان مقدس باستانی در دوره سلاجقه هنوز اخبار انتساب محل همین آتشکدهٔ معروف به **ونابک** (خداوند پیروزی) یعنی به ایزد جنگ و پیروزی آریائیان بهرام کاملاً فراموش نشده بوده است. نتیجتاً دو رهبر ملکوتی جنگجوی عرب (علی) و عجم (بهرام) به توسط نام **خیبر** در ساختمان آتشکدهٔ بهرام ونابک/ونازک (مزارشریف بعدی) به هم رسیده و یکی شده اند: و. بارتولد در تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران و گ.لسترنج در کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی و قایع مربوط به کشف دوبارهٔ این مکان را (با تغییر و تحولات آن از انتساب واقعی آن به **ابراهیم خلیل الله فرزند خواندهٔ آذر= آگرادات کورش** به **امام علی که در اساطیر ایرانی نامش با آلوو= آتش مشتبه گردیده)** چنین شرح می دهند: و. بارتولد می آورد:"مزارشریف در غرب بلخ واقع و امروزه مهمترین مکان مقدس مسلمانان این ایالت است. معلوم نیست که در زمان قدیم در همین جائی که اکنون مکان مقدس مسلمانان است مکان مقدسی از بودایی و دیگری بوده یا نه. در قرون وسطی **قریهٔ خیبر** دراینجا واقع بوده، به طوری که کارناتی سیاح تعریف می کند. در نیمهٔ اول قرن دوازدهم شایعه ای منتشر شد که علی (ع) خلیفه در همین جا مدفون است. عده ای مدعی بودند که پیغمبر را در خواب زیارت کرده و این واقعه را از خود حضرت رسول شنیده اند. در مجلس والی صحبت این داستان به میان آمد. فقیهی جداً اظهار نمود که این مطلب حقیقت ندارد، زیرا علی هرگز بدین صفحات قدم نگذاشته است. شب مرد فقیه در عالم رؤیا دید که ملائکه نزد وی آمدند و او را سوی قبر بردند و جسد علی (ع) را که به همان حال اصلی باقی بود نشان دادند. از این که نسبت کذب به پیغمبر داده بود مورد ضرب و ملامتش قرار دادند. فقیه با آثار ضربات وارده از خواب بیدارشد و شتابان به سوی والی رفت و ماوقع را نقل کرد. والی به اتفاق جماعت کثیری از مردم به محل موعود در آمد و جسد خلیفه را که به حال اصلی باقی بود معاینه کرد و امر داد که در آنجا مقبرهٔ عالی بنا کنند. حکایت کارناتی با اینکه موهوم و افسانه است، با این حال نقل قول صحیحی است از آنچه در

بلخ شنیده بود.. مضمون اشعار فارسی آنجا نیزبه همین منوال است و به طوری که بیت تعریف می کند اشعار را به دور ضریح کنده اند. بنای کنونی مزار از ابنیه ای است که به طور نسبی چندان قدمتی ندارد. این بنا را سلطان حسین بایقرا از اولاد تیمور در سال ۱٤٨۱ میلادی (۸۸٦هجری) ساخته است. بنای قدیمی را چنگیز خان خراب کرد و از قراری اسفزاری مورخ می نویسد قبر علی (ع) مجدداً در سال ۸۸۵ هجری قمری کشف شد. مزار با گنبد کبودش یگانه عمارت بر جستهٔ شهری است که در نزدیکی مکان مقدس ایجاد گردیده است. نایب علی خان والی که مذهب تشیع داشت در سال ۱۸٦٦ مزار شریف را مقر خود قرار داد و از این تاریخ مزار شریف مهمترین شهر ترکستان افغانستان شد." گ. لسترنج در این باب می نویسد: " امروز بلخ از شهرهای بزرگ و مهم افغانستان است، و مزار شریف که گویند قبر حضرت علی ابن ابی طالب (ع) است . درآنجا می باشد. میر خواند گوید: " در شهور سمهٔ خمس و ثمانین و ثمانمائه که معین السلطنة و خلافة میرزابایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت مرتفع گردانیده بود، شمس الدین محمد نام که نسلش به **بایزید بسطام** (زرتشت) اتصال می یافت به بلخ شتافت و کتاب تاریخی ظاهر ساخت که زمان سلطان سنجر سلجوق تصنیف کرده بودند و مکتوب بود که مرقد شاه اولیا علی ابن ابی طالب در قریهٔ **خیران** در فلان موضع است. میرزا بایقرا سادات سادات و اعیان و قضاة را جمع آورده و به قریهٔ مذکوره که تا بلخ سه فرسخ است. تشریف بردند. درموضع **گنبدی** (=**نین بکی**) دید که قبری در میان او موجود بود. فرمود تا آن را حفرنمایند، لوحی از سنگ سفید پیدا شد بر آن منقش بود که هذا قبر اسدالله اخ رسول الله علی ولی الله. لاجرم همگان روی نیاز بر آن خاک پاک بردند. میرزا بایقرا قاصدی به دارالسلطنهٔ هرات فرستاد خاقان منصور بدان جانب نهضت فرموده قبه ای در کمال ارتفاع بنیاد نهاده، در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و قریهٔ **خواجه خیران** از کثرت عمارت و زراعت صفت مصر گرفته و به اندک زمانی آن مقدار جمعیت دست داد که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید."

مِلک سبای اساطیری عهد باستان دراصل همان زهاب کرمانشاهان است

کتاب نفیس تاریخ ماد تألیف دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز منبع بی نظیری برای تحقیقات ایران شناسی، خصوصاً در مورد تاریخ و جغرافیای تاریخی نواحی غربی ایران می باشد. در باب موضوع اخیر نواحی کرد نشین غرب ایران وضعیت استثنائی دارند چه حملات آشوریان اغلب متوجه آنجا بوده و آنان در شرح این حملات نام بخشهای مختلف و قلعه های مهم آنجا را ذکر کرده اند که به یاری تحقیقات زبانشناسی در امر تبدیلات حروف می توان بسیاری از این اماکن را شناسائی نمود. نگارنده ضمن مقالاتی برخی از این نواحی را شناسایی نموده است در اینجا بقیه نام های قابل بررسی و ممکن را مورد شناسایی قرار می دهیم: **موسی سینا** (که در نامش واژهٔ موسی= آب- به کار رفته) و همچنین **موسی سیر** به ترتیب نواحی سرچشمه ای زاب کوچک و زاب بزرگ هستند. نام مرکز موسی سینا یعنی **بوناسی** بر اساس تبدیلات حروف و افزودن پسوند نسبت مطابق با **شهر پنجوین** کردستان عراق می باشد. ولایت **سی پیرمان** که کتیبهٔ آشور ناسیراپال دوم می گوید که "ساکنین اش مانند زنان تته پته می کنند" به عبارت دیگر به زبانی بیگانه و مهجور سخن می گویند باید همان ناحیهٔ پیرانشهر/ خانه باشد که اجزاء نام وی به تعبیر ایرانی آن در نامهای این ناحیه

زنده مانده اند. این زبان کهنه و بیگانه را می توان زبان امه سال (زبان زنان) لهجه ای از زبان سومری شمرد که لابد تا آن زمان یعنی حدود سال ۸۸۰ پیش از میلاد زنده بوده است. نامهای آراشتوا، سومورزو،زامرو، کاربیتو (به اکدی به معنی مبارک)، آمّالی، داگارا به ترتیب با سردشت، سنقر، دمهران مذکور در شرفنامه، قروه، دیرمولی و روستای زاغه قابل انطباق می باشند. اما نام مهمتر در این باب ولایت **کرتی یارا** (به لغت هندوایرانی به معنی سرزمین قلاع کوهستانی) و مرکز آن **بار** یا **لاربوسا** می باشند چه این نامها به تر تیب حاوی نام **کرتی ها** (کردان شرقی) و شهر آنان **بیجار گروس** می باشند؛ با علم به اینکه کلمهٔ لار به زبان بومیان باستانی این سرزمین یعنی لولوبیها به ظاهر به معنی کوهنشین یعنی به جای همان کلمه گئیری (گر-ی) اوستایی بوده است. بعد از ذکر این مقدمات به سراغ **ملک سبای** باستانی برویم: دیاکونوف در تاریخ ماد مکان سرزمینی باستانی با نامهای **سابوم** (ساب- اوم) و **سابینا** (ساب- اینا) را به درستی در سمت شمال عیلام دانسته است. گفتنی است این نام ربطی با نام شهر ساوه (ساگ بیتو= محل درختان انار کتیبه های آشوری) ندارد. بدیهی است که در این راه به سراغ شهر **زهاب** و **سرپل زهاب کرمانشاهان** باید رفت. می دانیم که در زبانهای کهن ایرانی حرف س به ز (ذ) تبدیل پذیر بوده است به عنوان مثال کلمهٔ اوستایی (مادی) آسرون (نگهبان آتش) تبدیل به آذرون گردیده است. دیاکونوف نام باستان بخش سر پل شهر زهاب را به صورت **پادیر** (پاد + پسوند عیلامی ایر) آورده است و کلمهٔ پاد علی القاعده به پذ و پَل و پُل قابل تبدیل بوده است. بنابراین نام شهر مجاور آن **زهاب** (خسرو شاد فیروز زمان ساسانیان) نیز ریشه در اعصار باستانی دارد و این نام علی القاعده صورت تطور یافتهٔ همان **ساب-وم** یا **ساب- اینای** منابع بابلی و آشوری است که پیداست در اولی با پسوند اسمی اکدی **اوم** و در دومی با پسوند نسبت ایرانی **این** روبرو هستیم. نام مرکز ولایت **سابینا** در کتیبه های آشوری **خودون** آمده که با شهر خانقین کردستان عراق مطابقت دارد. در کتاب فرهنگ اساطیر شرق باستان تألیف گوندولین لیک ترجمه دکتر رقیه بهزادی به صراحت از الهه محبوبی سومری به نام **نین سابا** ("بانوی سابا") به عنوان الهه آب وغلات سخن به میان آمده که همسر **نبو** ("کسی که مرا خوانده است"= **سلیمان** پسر **داود=مردوک**) محسوب گردیده است.می دانیم نام دیگر ایالت این دیار **نامرو** بوده که در زانهای کهن سامی و همچنین ایرانی به معنی سرزمین آبهای خوب و محل تراوش آب بوده است. این نام از سوی دیگر می توانست با نام الههٔ سومری نامّو (الههٔ مادر و سرچشمه ها) تطبیق داده شود. خود نام **سبا** (صبا) نیز در زبانهای سامی به معنی زیبا و آرمانی بوده است و دولتی در یمن بدین نام مسمی بوده که تورات و قرآن منظور از این ملکه سبا را در رابطه با سلیمان (کورش) ملکه ای از یمن مراد دانسته اند. گفتنی است در غرب فلات ایران الهه مادر و سرچشمه ها با نامهای **ناهد** (زن دارای پستانهای بزرگ) و **ایشتار** (الههٔ سرزمین پر آب) پرستش می شده است و کنگاور به نام وی به **بیت ایشتار** معروف بوده است و بر اساس همین سنن مادر سالاری بومیان غرب فلات ایران بوده است که در عهد پادشاه معروف بابل حمورابی ملکه ای با نام یا عنوان **ناوار** (نامرو) درهمین نواحی سابوم- سابینا حکومت می کرده است که **حمورابی، فرمانروای قانونگذار عهد باستان** برای تسلیم او مجبور به لشکر کشی علیه وی شد. پیداست که در اینجا با یکی از ریشه های کهن اسطورهٔ سلیمان و ملکهٔ سبا سرو کار داریم ولی از آنجاییکه در شجره نامه انجیلی و توراتی سلیمان تورات و انجیل و قرآن، سلیمان دقیقاً در میان ترجمه عبری خاندان هخامنشی در مقام همان کورش سوم است. بنابراین اسطورهٔ حمورابی و ملکهٔ سابوم بعداً به کورش (بنا به تورات خواند شده از سوی خدا= نبو) و **تومیریس** ملکه ماساگتها (اسلاف داهه ها) نسبت داده شده است. می دانیم که در روایات اسلامی نام ملکهٔ سبا، **بلقیس** (پرگیس) معرفی شده که مترادف نام **تومیریس** و همچنین **فرنگیس** تورانی تاریخ اساطیری ایران است. گفتنی است که کورش برای به تبعیت در آوردن تومیریس و ماساگتها از وی خواستگاری کرد ولی چون جواب جز به کام وی آمد با نیروهای وی در گیر شد و سر انجام در این راه جان خود را از دست داد. می دانیم در اوستا نام چین و ترکستان دیار ماساگتها تحت نام **سوهی** (سرزمین پرسود) آمده، که این خود در تلفظ با سبا مطابقت پیدا می کرده است. در مثنوی معنوی مولوی اسطورهٔ مراسلات و ملاقات **سلیمان** (=مرد صلح، کورش) و **ملکهٔ سبا** (صبا) -که جالب است بنا به سنت ماساگتها (داهه ها) آفتاب پرست و دارای زرهای فراوان معرفی شده و منظور ملکه سرزمین سوهی اوستاست نه سبای عهد باستان- چنین منظوم گردیده است:

قصهٔ هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام:

هدیهٔ بلقیس چل استر بدست	بارآنها جمله خشت زر بدست
چون به صحرای سلیمانی رسید	فرش آن را جمله زر پخته دید
بر سر زر تا چهل منزل براند	تا که زر را در نظر آبی نماند

بارها گفتند زر را وا بریم سوی مخزن ما چه بیگار اندریم
عرصهٔ کش خاک زرده دهیست زر به هدیه بردن این جا ابلهیست
ای ببرده عقل هدیه تا اله عقل آنجا کمتر است از خاک راه
چون کساد هدیه آنجا شد پدید شرمساریشان همی واپس کشید
باز گفتند ار کساد و ار روا چیست برما بنده فرمانیم ما
گر زر و گر خاک ما را بردنی است امر فرمانده به جا آوردنی است
گر بفرمایند که واپس برید هم بفرمان تحفه را باز آورید
خنده اش آمد چون سلیمان آن بدید کز شما کی من طلب کردم ثرید
من نمی گویم مرا هدیه دهید بلک گفتم لایق هدیه شوید
که مرا از غیب نادر هدیه هاست که بشر آن را نیارد نیز خواست
می پرستید اختری کو زر کند رو به آرید کو اختر کند
می پرستید آفتاب چرخ را خوار کرده جان اعلی نرخ را
آفتاب از امر حق طباخ ماست ابلهی باشد که گوئیم او خداست
آفتابت گر بگیرد چون کنی آن سیاهی زو تو چون بیرون کنی
نه به درگاه خدا آری صداع که سیاهی را ببر واده شعاع
گر کشندت نیمه شب خورشید کو تا بنالی یا امان خواهی ازو
حادثات اغلب به شب واقع شود و آن زمان معبود تو غایب شود
سوی حق گر راستانه خم شوی وارهی از اختران محرم شوی
چون شوی محرم گشایم با تو لب تا ببینی آفتابی نیمه شب
جز روان پاک او را شرق نه در طلوعش روز و شب را فرق نه
روز آن باشد که او شارق شود شب نماند شب چو او بارق شود
چون نماید ذره پیش آفتاب همچنانست افتاب اندر لباب
آفتابی را که رخشان میشود دیده پیشش کند و حیران میشود
همچو ذره بینش در نور عرش پیش نور بی حد موفور عرش
خوار و مسکین بینی اورا بی قرار دیده را قوت شده از کردگار
کیمیایی که از و یک مأثری بر دُخان افتاد گشت آن اختری
نادر اکثیری که از وی نیم تاب بر ظلامی زد بکردش آفتاب
بوالعجب میناگری کز یک عمل بست چندین خاصیت را بر زحل
باقی اختر ها و گوهرهای جان هم بر این مقیاس ای طالب بدان
دیده حسی زبون آفتاب دیدهٔ ربانیی جو و بیاب
تا زبون گردد به پیش آن نظر شعشعات آفتاب با شرر
کآن نظر نوری و این ناری بود نار پیش نور بس تاری بود.....

تحریض سلیمان علیه السلام مر رسولان را بر تعجیل هجرت بلقیس بهر ایمان:

همچنانکه شه سلیمان در نبرد جذب خیل و لشکر بلقیس کرد
که بیایید ای عزیزان زود زود که بر آمد موجها از بحر سود
سوی ساحل می فشان بی خطر جوش موجش هر زمانی صد گهر
الصلا گفتیم ای اهل رشاد کین زمان رضوان در جنت گشاد
پس سلیمان گفت ای پیکان روید سوی بلقیس و بدین دین بگروید
پس بگوییدش بیا اینجا تمام زود که انّ الله یدعوا بالسلام
هین بیا ای طالب دولت شتاب که فتوحست این زمان و فتح باب
ای که تو طالب نهٔ تو هم بیآ تا طلب یابی ازین یار وفا .....

چشمهٔ یا حوض کوثر در اصل همان دریاچهٔ قلّه سبلان است

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم — محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق — داوری دارم بسی یارب که را داور کنم
عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار — عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم
عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست — تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم (حافظ)

در اوستا جمشید (شاه موبدان) در بالای **کوه هوکر** (خوب کنش) که همان **کوه سبلان** (لانهٔ سود) می باشد به الههٔ آبها ناهید فدیه می آورد تا وی را در روی زمین بزرگترین شهریار بگرداند. می دانیم **چشمه ناهید(چشمهٔ آب گرم معدنی معروف سرئین)** در دامنهٔ این کوه و **دریاچهٔ ناهید (اورویس)** در قلّه آن واقع شده اند و اینجا مکان پرستش همین الههٔ آبهای ایرانیها به شمار می رفته است. خود جمشید (موبد درخشان) همان سپیتمه داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر سپیتاک زرتشت بوده است. طبق اسناد تاریخی او مدتهای مدیدی از سوی مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) در شمال و جنوب قفقاز حکومت نموده است. وی اصلاً از مغان درون سرمتهای دوردست (آنتاها، اسلاف بوسنیها) بوده است. در روایات قرآنی کوه سبلان (سئولان)- که در تفاسیر به خطا با جزیرهٔ سیلان اشتباه شده- مکان هبوط آدم ابوالبشر به شمار آمده

است. این برداشت از آنجا حادث شده که نزد ایرانیان سپیتمه جمشید و پسرش **سپیتاک زرتشت** (هوشنگ جمشید) **پرذات** یعنی نخستین قانونگذاران نامیده می شده اند. ولی نام پرذات (پیشداد) علاوه بر این معنی **نخستین مخلوق** را نیز می داده است و این معنی در نزد ملل سامی یهود و عرب مورد توجه قرار گرفته و از اینجاست که ترجمه عبری نام پادشاهان مادی و پیشدادی در تورات در مقام نخستین انسانها قرار گرفته اند. اما تورات بر خلاف قرآن مکان بهشتی نخستین مخلوقات را نه در کوه سبلان بلکه درنواحی پر آب شمال بین النهرین قرار داده است. به غیر از این جم یک جم (یمه) دیگری نیز در میان ملل آریایی به عنوان خدای مرگ و میر و حامی خاندان پادشاهی و همچنین نخستین خدا- پادشاه میرا وجود داشته است که پارسیان وی را همچنین در مقام خدائیش اهورامزدایش می خوانده اند.بی شک نام دیگر همین خداست که به صورت [تخت] جمشید به پاسارگاد اطلاق شده است. به هرحال همنامی این دو باعث اشتراک اساطیر آنان و معروفیت هر چه بیشتر جمشید گردیده است. نام اسلامی دیگر کوه **سیلان** (سئولان، سبلان) یعنی **سرانديب** را به لغت اوستایی به سادگی می توان دارای قلّه درخشان معنی نمود که این مترادف نام سبلان در کتیبه های آشوری یعنی **اوش دیریکا** (دارای قلّه روشن)است. ظاهراً **کوثر** در زبان عربی به معنی چشمه یا حوض دارای آب فراوان گرفته می شده است. پیداست که معنی ایرانی آن کوهسر بوده است چه کتاب پهلوی بندهش به صراحت می گوید "در قلّه (=تئیره، کوهسر) کوه هوکر (سبلان) دریاچهٔ **اورویس** (یعنی دارای یخهای گسترده) قرار دارد." آشکار است که واژهٔ کوثر عربی شکل و معنی نامهای ایرانی کوهسر و اورویس (دارای یخهای گسترده) یکجا با هم در خود جای داده است. در یک حدیث نبوی مسلمین هم به همجوار بودن چشمه/ حوض کوثر با یک نهر/ چشمه معروف که به وضوح مطابق چشمه آب معدنی سرئین (زیبا) می باشد اشاره شده است: " پیامبر فرمودند به معراج که رفتم به دو نهر رسیدم یکی نهر **کوثر** که از آن نوشیدم) و یکی نهر **رحمت** که در آن غسل کردم". حمدالله مستوفی قزوینی در نزهت القلوب مطالبی را در بارهٔ کوه سبلان آورده که معلوم می دارد چرا پیش مسلمین دریاچهٔ زیبا و یخ آلود قلّه سبلان (کوهسر، کوثر) چشمه ای بهشتی و آن جهانی به شمار آمده است: " کوه سبلان در آذربایجان از جبال معروف است و بلاد اردبیل و سراه و پیشکین و آباد و ارجاق و خیاو در پای آن افتاده است؛ کوهی سخت بلند است و از پنجاه فرسنگ دیدار می دهد. دورش سی فرسنگ باشد و قلّه او هرگز از برف خالی نبود و بر آنجا چشمه است اکثر اوقات آب او یخ بسته بود از غلبهٔ سرما و درکتاب عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات زکریا بن محمد قزوینی از رسول عم مرویست: من قراء فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیاً و حین تظهرون یخرج الحی من میت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون کتب الله تعالی له من الحسنات بعد و ذلک به مقدار ورقة ثلج یسقط علی سبلان و ما سبلان یا رسول الله قال جبل من بین ارمنیة و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبورالانبیاء و در تاریخ مغرب گوید که آن چشمه را آبی در غایت سرد است و در حوالیش چشمه های آب سخت گرم است و سوزان و جاری است."

شاعران پارسی گوی ابیاتی را متضمن نام کوثر سروده اند که در فرهنگنامه دهخدا برخی از آنان ذکرشده اند و ما به سلیقه خود ابیاتی را از میان آنها گلچین می کنیم:

آبش همه از کوثر و از چشمهٔ حیوان — خاکش همه از عنبر و کافور عجین است (منوچهری)
صحراش منقش همه مانندهٔ دیبا — آبش عسل صافی مانندهٔ کوثر (ناصر خسرو)
گویند بهشت و حور و کوثر باشد — و آنجا می ناب و شهد و شکر باشد (عمرخیّام)
به بوتراب که شاه بهشت و کوثر اوست — خدای کعب و ترابش کواعب و اتراب (خاقانی)
چونکه آب خوش ندید آن مرغ کور — پیش او کوثر نماید آب شور (مولوی)
عارضش باغی دهانش غنچه ای — بل بهشتی در میانش کوثری (سعدی)
بیا ای شیخ و از خمخانهٔ ما — شرابی خور که در کوثر نباشد (حافظ)

اسطورهٔ اسماعیل (فرائورت مادی/نینورتای خدای بابلیان) صادق الوعد

نام **فرائورت** (فرود شاهنامه، یعنی دیندار) چهارمین فرمانروای ماد در خبر هرودوت یا همان **اربیان** (پادشاه عربهای بین گرگان و بلخ، از اسلاف تاجیکان) در خبر کتسیاس، در تورات و قرآن به صورت **اسماعیل** یعنی خداشنو آمده است. در اوستا نام (در واقع لقب) وی **سیاورشن** یعنی سود رسان یا سیه بخت (سیه پوش) قید شده است یعنی همان **سیاوش** و **فرود** اساطیر شاهنامه ای ما که تراژدی وی نزد همهٔ عوام و خواص میهنمان معروف است. نام پدر وی را منابع آشوری **خشتریتی** (شهریار نیرومند) آورده اند که همان **کیکاوس** اوستا و شاهنامه یعنی پادشاه **سرزمین چشمه زارها** (منطقه کاشان) است. در منابع اسلامی دو نام برای همین فرد یعنی **خشتریتی** پدر فرائورت (که نام وی از قلم هرودوت افتاده است) ذکر شده است: **حزقیل** (یعنی نیرومند شیده توسط خدا) و **ابراهیم** یعنی پدر امتهای فراوان که عدم درک معانی لفظی نامهای ایشان و همچنین ریشه های اساطیر آنان، خصوصاً موجب تشویش منابع اسلامی گردیده است؛ ما روایات مربوط به همین اسماعیل را از سایت تبیان به عینه نقل می کنیم:

داستان اسماعیل صادق الوعد

وَ اذْكُرْ فى الْكِتَبِ إِسمَعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ كانَ رَسولاً نَّبِيا(٥٤)

وَ كانَ يأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصلَوةِ وَ الزَّكَوةِ وَ كانَ عِندَ رَبِّهِ مَرْضِيا(٥٥)

٥٤. در اين كتاب اسماعيل را ياد كن وى درست وعده ، و فرستاده اى پيامبر بود

٥٥. و كسان خود را به نماز خواندن و زكات دادن وادار مى كرد و نزد پروردگار خويش پسنديده بود.

(از سوره مباركه مريم)

داستان اسماعيل صادق الوعد در قرآن و روايت

داستان اسماعيل در قرآن

داستان اسماعيل بن حزقيل پيغمبر جز در اين دو آيه در جايى ديگر نيامده ، تازه اين دو آيه هم بنا به يك تفسير مربوط به او است ، و بنابر آن خداى سبحان او را به ثناى جميلى ستوده و صادق الوعد و آمر به معروف و مرضى درگاه خويش خوانده وفرموده كه : او رسولى نبى بوده است .

داستان اسماعيل در روايات

و اما حديث در علل الشرايع به سند خود از ابن ابى عمير و محمد بن سنان ، از شخصى كه نام برده ، از امام صادق (عليه السلام) روايت كرده كه ((اذكر فى الكتاب اسمعيل انه كان صادق الوعد و كان رسولا نبيا)) اسماعيل فرزند ابراهيم نيست بلكه پيغمبرى ديگر از انبياء بوده كه خداى عز و جل به سوى قومش مبعوث نمود، و مردمش او را گرفته و پوست سر و رويش را كندند، پس فرشته اى نزدش آمده گفت : خداى عز و جل مرا نزد تو فرستاد تا هر امرى دارى اطاعت كنم ، گفت : من بايد به ديگر انبياء اقتداء داشته و آنان را اسوه خود قرار دهم .

مؤلف: اين معنا را به سند خود از ابو بصير از امام صادق (عليه السلام) نيز روايت كرده كه در آخر آن آمده : من بايد حسين (عليه السلام) را اسوه خود قرار دهم .

و در كتاب عيون به سند خود از سليمان جعفرى ، از امام رضا (عليه السلام) روايت كرده كه فرمود: هيچ مى دانى چرا اسماعيل را صادق الوعد خواندند؟ عرض كردم : نه ، نمى دانم . فرمود: با مردى وعده كرده بود، در همان موعد در آنجا حاضر شده تا يك سال به انتظارش نشست .

مؤ لف : اين معنا در كافى از ابن ابى عمير از منصور بن حازم و از امام صادق (عليه السلام) روايت شده در مجمع نيز آن را بدون ذكر سند از آن جناب نقل كرده است .

و در تفسير قمى در ذيل آيه واذكر فى الكتاب اسمعيل انه كان صادق الوعد)) آمده كه امام فرمود: اسماعيل وعده اى داده بود و يك سال منتظر دوستش نشست ، و او اسماعيل پسر حزقيل بود.

مؤ لف : وعده اى كه آن جناب داده بوده مطلق بوده است ، يعنى مقيد نكرده كه يك ساعت يا يك روز يافلان مدت در آنجا منتظر مى مانم ، به همين جهت مقامى كه از صدق و درستى داشته اقتضاء كرده كه به اين وعده مطلق وفا كند، و در جائى كه معين نموده ، بايستد تا رفيقش بيايد.

صفت وفاء مانند ساير صفات نفسانى از حب ، اراده ، عزم ، ايمان ، ثقه و تسليم داراى مراتب مختلفى است كه بر حسب اختلاف مراتب علم و يقين مختلف مى شود، همانطور كه يك مرتبه از ايمان با تمامى خطاها و گناهان مى سازد كه نازلترين مراتب آن است ، و از آن به بعد مرتبه به مرتبه رو به تزايد و صفا نهاده تابه جايى مى رسد كه از هر شرك خفى خالص مى گردد، و ديگر قلب به چيزى غير از خدا تعلق پيدا نمى كند، حتى التفاتى هم به غير خدا نمى نمايد، كه اين اعلا مراتب ايمان است ، همچنين وفاى به عهد هم داراى مراتبى است ، يكى از مراتبش وفاى قولى است ، مثل اينكه قول بدهد كه يك ساعت يا دو ساعت فلان جا منتظر بايستد، تا كار لازم ترى پيدا شده او را از بيشتر ايستادن منصرف كند، اين يك مرتبه از وفاء است ، كه عرفا آن را وفاء مى خوانند، و از اين مرتبه بالاتر اين است كه آنقدر بايستد تا عادتا از برگشتن طرف نااميد شود و اطلاق وعده را به ياس مقيد سازد، و از اين هم بالاتر اينكه اطلاق آن را حفظ نموده اينقدر بايستد تا طرف برگردد هر چند كه طولانى شود، پس نفوس قوى كه مراقب قول و فعل خود هستند هيچ وقت قولى نمى دهند مگر قولى كه طاقت عمل به آن را داشته باشند و بتوانند با عمل آن را تصديق كنند و همينكه از زبانشان در آمد ديگر هيچ چيز از انفاذ آن بازشان نمى دارد.

و در روايت آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) به يكى از اصحاب خود وعده داد كه درم كه نزد خانه كعبه منتظرش مى باشد تا او برگردد، ولى آن مرد در پى كار خود رفته فراموش كرد برگردد، رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) سه روز در آنجا منتظر ماند تا خبر به آن مرد رسيد، به مسجد آمده عذر خواهى كرد. آرى اين مقام صديقين است كه هيچ سخنى نگويند مگر آنكه بدان عمل كنند.

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/٠٢٤/start

جالب است در **قرآن سورۀ ص** نام **اسماعیل (فرائورت سیاوش، نبو/نینورتای خدا)** با پسرش **یسع (الیشع**، نجات دهندۀ ملل ازیوغ آشور یعنی **کیاخسارو، خضر، الیاس، انکی خدا)** و نواده اش **ذوالکفل (قوی، ثروتمند، مردوک خدا)** یک جا ذکر شده است. این مطلب در سایت تبیان در زیر عنوان یسع چنین قید شده است:

پیامبری یسع(ع): وی یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل بوده و قرآن جز در زمره مجموعه پیامبرانی که ایمان بدانان واجب است، درباره زندگی او مطلبی یادآور نشده است: «وَاذكُرْ إِسْمعِيلَ وَالْيسَعَ وَذَاالكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الأَخْيارِ»؛ (۱)

«وَإِسْماعِيلَ وَالْيسَعَ وَيونُسَ وَلُوطاً وَكُلّاً فَضَّلْنا عَلَى العالَمِينَ».(۲)

و گفته می‌شود که یسع، پسر عموی الیاس(ع) بوده که پس از رحلت الیاس به تبلیغ رسالت الهی پرداخته و به همان شیوه دین و آیین الیاس، مردم را به خدا پرستی دعوت می‌کرده است و در زمان آن حضرت، رخ دادها و گناهان بسیاری انجام پذیرفت.

و نیز ملاحظه می‌کنیم که قرآن به طور خلاصه و کوتاه از الیاس(ع) یاد کرده و به پیامبری یسع اشاره‌ای گذرا داشته است، ولی کتب تاریخی درباره الیاس(ع) مملوّ از اسرائیلیات است.

ما تنها رویدادی را که طبری نقل کرده از میان مطالب فراوانی که منقول است برمی‌گزینیم و فشرده آن را یاد آور می‌شویم، البته از باب اطلاع و آگاهی به بیان آن می‌پردازیم نه این‌که این رویداد، واقعیت داشته باشد.

«الیاس آن‌گاه که از بنی‌اسرائیل خواست بت‌پرستی را کنار گذاشته و به پرستش خدای یگانه تمسك جویند، دعوت وی را نپذیرفته و به او پاسخ مثبت ندادند، الیاس به پیشگاه خدای خود عرضه داشت: بار خدایا، بنی‌اسرائیل، از پرستش تو سر برتافتند و بر کفر و الحاد و پرستش غیر تو روی آوردند، نعمت‌هایی را که به آنان دادی دگرگون ساز. خداوند بدو وحی‌فرمود: ما زمام امور ارزاق آنها را به دست تو می‌سپاریم، هرگونه که خواستی عمل نما. الیاس عرض کرد: آفریدگارا، بارانت را از آنان دریغ فرما. در پی آن سه سال بر آنها باران نبارید تا چهار پایان آنان از بین رفت و درختانشان خشکید و مردم سخت دچار گرفتاری شدند. الیاس هر کجا که به سر می‌برد، خوراك و روزی او می‌رسید و بنی‌اسرائیل هرگاه بوی نان می‌شنیدند می‌گفتند: الیاس این‌جاست، و در جستجوی وی برمی‌آمدند، و بدین ترتیب، اهل آن خانه مورد اذیت و آزار آنها قرار می‌گرفت. الیاس روزی به خانه زنی از بنی‌اسرائیل پناه برد که پسری بیمار به نام «یسع بن اخطوب» داشت. آن زن، الیاس را به خانه خود راه داد و ماجرای او را نهان داشت. آن حضرت در حق فرزند او دعا کرد و خداوند او را از بیماری رهانید. و از آن پس دست از الیاس بر نداشت و بدو ایمان آورده و وی را تصدیق کرد و پیوسته با او بود و هر کجا الیاس می‌رفت، وی نیز او را همراهی می‌کرد. الیاس پیرمردی سالخورده، ویسع پسرکی نوجوان بود و پس از آن، روزی الیاس به بنی اسرائیل گفت: اگر دست از پرستش بت‌ها بردارید از خدا می‌خواهم که گرفتاری‌ها را از شما بردارد. لذا آنان بت‌ها و پیکره‌هایی را که ساخته بودند بیرون ریختند و الیاس(ع) به پیشگاه خداوند دعا کرد و خداوند به فریادشان رسید و گرفتاری‌ها را از آنان برداشت، سرزمین‌های آنان سرسبز شد، ولی آنها دست از عقیده خود برنداشته و به راه راست هدایت نگشتند. وقتی الیاس(ع) چنین دید از خدای خویش درخواست نمود که جانش را بستاند تا از شرّ آنها راحت و آسوده گردد و خداوند روح او را قبض نمود و به آسمان‌ها برد و خداوند بعد از الیاس، یسع را برای ارشاد و راهنمایی آنها مأمور ساخت».

۱- ص (۳۸) آیه ٤٨.

۲- انعام (٦) آیه ۸٦.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسین و جلالی عباس))

یونس سوای کی آخسارو ویرانگر آشور همان اوآنس (اِئای بابلیها) است

یونس یا همان **اوآنس** خبر بروسوس مورخ بابلی در اصل کسی جز همان **اِئا** (ایزد خرد و آبهای ژرف سومریها) نبوده است که بروسوس در عهد سلوکیان در مورد وی آورده که به صورت نیمه ماهی و نیمه انسان از دریا بیرون آمد و فن کتابت را به انسانهای بین النهرین آموخت و به دریا باز گشت. خود نام یونس نیز به وضوح یادآور نام **اوآنس** می باشد. این اوآنس (اِئا) بیشتر به شکل مار خردمند و فریبکار تصویر می شده است. بی شک نام **حوا** (اِوای غربی ها) و همچنین مار/ شیطان فریب دهندۀ وی نیز با او مربوط است. چه اساس اسطورۀ آدم و حوا به اسطورۀ کهن بابلی **آداپا** (پدر مسبب سرنوشت) و **اِئا** و ایزد آفرینش مصریان **آتوم (آتم)** بر می گردد که ما در ضمن مقالاتی آنها را بررسی نموده ایم. در اینجا باید اضافه کنیم **خضر نیز** که در اساطیر **ذوالنونی** تاریخی/ اسطوره ای یعنی **صاحب ماهی و دریانورد** به شمار رفته است به غیر از **یونس اسطوره ای** ملقب به **صاحب** و **همدم ماهی** بوده و آن کسی جز همان **هوخشتره** (کی آخسارو) ویرانگر امپراطوری آشور نمی باشد که در تاریخ کلدۀ بروسوس تحت نام **خیستروس** و در

تاریخ ارمنستان موسی خورنی تحت نام **کسیسوتریوس (موبد هنگام بلای عظیم)** و در شاهنامه تحت نام **کیخسرو** بحر پیمای عهد طوفان بزرگ به شمار رفته است . ظاهرا نام توراتی پدر یونس یعنی متی نیز اشاره به خود نام توراتی هوخشتره یعنی متوشائیل یعنی مرد خدا می باشد . حال سر گذشت یونس اسطوره ای از سایت تبیان به عینه نقل می کنیم:

سرگذشت یونس(ع)

نیایش یونس

شهر نینوا در منطقه موصل، پایتخت دولت آشوریان به شمار می‌رفت، این دولت قدرت و استیلای خود را بر بیشتر کشورهای آسیا گسترش داد. نینوا در آن دوران از غنی‌ترین و بزرگ‌ترین شهرهای مشرق زمین محسوب می‌گشت، فراوانی نعمت و ثروت بی حد و حصر، مردم آن سامان را به وسیله انجام کارهای ناروا و گناهانشان به ورطه گمراهی کشاند. از طرفی مردم نینوا بت‌پرست بوده و به خدای متعال ایمان نمی‌آوردند. بدین‌سان هلاکت آنها حتمی بود، ولی خداوند رحمت خویش را شامل آنها گردانده و یونس(ع) را به سوی آنان فرستاد، وی آنها را به ایمان به خدا و توبه و بازگشت از گناهانشان دعوت می‌فرمود، ولی آنان بر انجام کارهای خود پافشاری کرده و دعوت وی را نمی‌پذیرفتند، از این رو، یونس(ع) آنها را تهدید کرد که پس از مدتی بر آنان عذاب فرود خواهد آمد.

یونس(ع) تصور کرد که رسالت خویش را به پایان رسانده و تمام دستوراتی را که خداوند بدو فرمان داده انجام داده است، لذا به سبب انجام کارهای ناروای مردم و اصرار آنها بر کفر و الحاد، در حالتی از خشم و نگرانی از شهر آنان بیرون رفت، وی بدون اذن پروردگارش شهر را ترك كرد، به این اعتقاد كه خداوند هرگز او را به انجام این كار بازخواست نخواهد کرد، از این رو، به راه خود ادامه داد تا به ساحل دریا رسید. به كشتی مسافربریی برخورد كه آماده حركت بود. از صاحبان آن تمنّا كرد كه او را با خود سوار كشتی كنند و آنها نیز تقاضای او را پذیرفتند.

یونس در شکم ماهی

کشتی حامل یونس حرکت کرده و در سطح دریا به راه خود ادامه می‌داد، خداوند با فرستادن بادی شدید دریا را دستخوش طوفان نمود و امواج شدیدی پدید آمد که هر لحظه کشتی را تهدید به غرق شدن می‌کرد کشتی‌بانان و مسافران سخت نگران شدند و گفتند: بی‌تردید فردی گنهکار میان ما وجود دارد، لذا میان خود به مشورت پرداختند که قرعه بکشند و هر کس را که قرعه به نام او در آمد از کشتی بیرون اندازند تا از خطر طوفان مصون بمانند. وقتی قرعه کشیدند. به نام یونس پیامبر درآمد که سرگذشت خود را برای آنها بازگو کرده بود. آنان گفتند: این شخص فردی صالح و شایسته است و دور از عقل و خرد است که وی گنهکار باشد و شاید قرعه به‌طور اتفاقی به نام او در آمده باشد، از این رو، بار دوم قرعه انداختند، این بار نیز قرعه به‌نام او در آمد، لذا وی آماده شد تا لباس از تن خود خارج ساخته و خود را بر دریا افکند، ولی آن جمعیت مانع شدند و بار سوم قرعه انداختند و از آنجایی که خداوند امر بزرگی را اراده کرده بود، این بار نیز قرعه به نام او در آمد و او را در دریا انداختند. خداوند ماهی بزرگی را مأمور ساخت و یونس را به کام خود فرو برد، قرآن بدین ماجرا اشاره می‌فرماید:

وإِنَّ يونُسَ لَمِنَ المُرْسَلِينَ * إِذْ أَبَقَ إِلَى الفُلْكِ المَشْحُونِ * فَساهَمَ فَكانَ مِنَ المُدْحَضِينَ * فَالْتَقَمَهُ الحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ؛(۱)

و به راستی یونس از پیامبران الهی بود، آنگاه که به سوی کشتی پر از مسافر گریخت، قرعه انداختند به نام یونس در آمد و از غرق شدگان به‌شمار آمد و ماهی او را به کام خویش فرو برد و مورد ملامت و سرزنش مردم نیز بود.

سرنوشت قوم یونس

آن‌گاه که یونس(ع) قوم خود را ترك كرد، آنان مطمئن شدند كه عذاب بر آنها فرود خواهد آمد و مقدمات آن پدیدارشده بود. خداوند به دل‌های آنان الهام فرمود كه توبه و انابه كنند، لذا ازكرده خود پشیمان شدند و با پوشیدن لباس‌های خشن، به پیشگاه خداوند تضرع و زاری نمودند و مردان و زنان و كودكان به گریه در آمدند و هر كس به شخصی ستمی روا داشته بود، از او درگذشت و صحنه‌ای بسیار شگفت‌آور و هیجان‌انگیز به‌وجود آمد، لذا خداوند بزرگ با لطف و مهربانی خود عذاب را از آنها برطرف ساخت. در قرآن آمده است:

فَلَوْلا كَانَتْ قَرْيةٌ امَنَتْ فَنَفَعَهَا ايمَانُهَا اِلَّا قَوْمَ يونُسَ لَمَّا امَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَمَتَّعْنَاهُمْ اِلى حينٍ؛(۲)

چرا هیچ يك از شهرها و آبادی‌ها ایمان نیاوردند كه به حالشان مفید افتد؟ مگر قوم یونس، هنگامی كه آنها ایمان آوردند عذاب رسوا كننده را در زندگی دنیا از آنها برطرف ساختیم و تامدت معینی آنها را بهره‌مند ساختیم.

معنای آیه شریفه این است كه: اگر مردم هر منطقه‌ای ایمان می‌آوردند، ایمانشان به سود آنها بود ولی جز قوم یونس كسی ایمان نیاورد، به همین دلیل وقتی آنها ایمان آوردند خداوند، عذاب و ذلّت و خواری را از زندگی دنیوی آنان برطرف، و آنها را تا پایان عمر از لذّت‌های زندگی بهره‌مند ساخت.

نجات یونس و هدایت کردنِ قومش

زمانی که ماهی، یونس را در کام خود فرو برد، خداوند به آن حیوان الهام فرمود که به یونس آسیبی نرساند. یونس در شکم ماهی که جای گرفت، پنداشت از دنیا رفته است، لذا اعضای بدنش را حرکت داد، دانست که زنده است، از این رو به سجده افتاد و عرضه داشت: پروردگارا؛ جایگاهی برای پرستش‌ات برگزیدم که کسی در چنین جایی تو را ستایش نکرده است. سپس چند روز همچنان در شکم ماهی بسر برد و پیوسته به ذکر و ستایش پروردگار می‌پرداخت، پس از آن به عظمت الهی اعتراف کرد و اقرار نمود در کاری که از او سر زده به‌خود ستم روا داشته است، خداوند دعایش را مستجاب کرد و توبه‌اش را پذیرفت و به‌ماهی الهام کرد تا یونس را در بیابانی بی آب و علف بیفکند.

یونس در حالتی از بیماری و خستگی از شکم ماهی خارج شد، خداوند درختی با سایه گسترده از نوع کدو، بالای سرش رویانید تا به جهت گرمای آفتاب از سایه‌اش استفاده کند. یونس مدتی را همچنان با همان حالت سپری کرد تا بهبودی خود را بازیافت و ترس و بیم‌اش برطرف گردید و دلش آرام گرفت. سپس خداوند به او دستور داد تا نزد قوم که جمعیتی بیش از صد هزار نفر بودند و از آنها دست برداشته بود، بازگردد و آنها را به ایمان به خدا دعوت‌کند، و او نیز رسالتی را که خدا به او فرمان داده بود، انجام داد، به همین دلیل مردم هدایت یافتند، و خداوند این هدایت یافته‌گان را در طول زندگی دنیا از سعادت و خوشبختی بهره‌مند ساخت، خدای متعال فرمود:

فَلَوْلا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلى يوْمِ يبْعَثُونَ * فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَهُوَ سَقِيمٌ * وَأَنْبَتْنا عَلَيهِ شَجَرَةً مِنْ يقْطِينٍ * وَأَرْسَلْناهُ إِلى مائَةِ أَلْفٍ أَوْ يزِيدُونَ * فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ؛(۳)

اگر یونس ذکر و تسبیح خدا نمی‌گفت تا قیامت در شکم ماهی باقی می‌ماند ما او را در حالی که بیمار و ناتوان بود به خشکی ساحل افکندیم و درختی ازکدو بر او رویانیدیم و او را به سوی بیش از یک‌صد هزار تن فرستادیم. آنها نیز بدو ایمان آوردند و ما نیز بدانان تا زمانی معین نعمت بخشیدیم.

وَذَا النُّونِ إِذ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيهِ فَنادى فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّی كُنْتُ مِنَ الظّالِمِينَ * فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَنَجَّيناهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذلِكَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِينَ؛(٤)

و آنگاه که یونس خشمگین از شهر بیرون رفت، تصور می‌کرد ما هرگز قادر بر او نیستیم، سپس‌در تاریکی شکمِ ماهی، ما را خواند که خدایی جز تو نیست و منزهی، به‌راستی من از ستمکاران بودم، دعایش را مستجاب گرداندیم و او را از غم و اندوه رهانیدیم و این چنین مؤمنین را نجات می‌بخشیم.

۱- صافات (۳۷) آیات ۱۳۹ - ۱٤۲.

۲- یونس (۱۰) آیه ۹۸.

۳- صافات (۳۷) آیات ۱٤۳ - ۱٤۸.

٤- انبیاء (۲۱) آیات ۸۷ - ۸۸.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسین و جلالی عباس)).

شعیب قرآن همان کولاکسائیس فرمانروای اسطوره ای آریائیان اسکیتی است

در تورات و قرآن نام نیای اساطیری اسکیتان یعنی **کولاکسائیس** یعنی فرمانروای شعبات خانواده به تر تیب **فالج** (یعنی فرمانروای دستجات مختلف) و **شعیب** (فرمانروای شعبه های مختلف) آمده است. جالب است که در قرآن در رابطه با وی نام قوم اسکیتان تحت نام فرمانروای معروف آنان مادیای اسکیتی به صورت **مدین** و نام سرزمین ایشان یعنی جنوب روسیه (لفظاً یعنی سرزمین بیشه ها) **ایکه** یعنی بیشه قید شده است. اعقاب اسکیتان (اسکلوها، اسلاوهای پادشاهی که نزد ایرانیان باستان تورانیان نامیده شده اند) اکنون **اسلوون** نامیده شده و به زبان به کثرت اسلاوهای رعیتی سابق خود در آمده اند. همین طور شده است نزد خویشاوندان سرمتی (مادر سالار) ایشان یعنی **یازیگها** (ایسدونها)، سیراکها (سرمتهای پادشاهی، باسیلی ها) و **آنتاها** (کناریها) که زبان آریایی (هندوایرانی) خود را با زبان اسلاوی جایگزین کرده و اکنون صرب و کروات و بوسنی (کناری) نامیده میشوند. خود نامهای صرب (تیرانداز) و کروات (زره پوشندگان)

یادگار زمان آریایی ایشان است و به لغت سانسکریت و اوستایی همچنین به معنی همه کس هر کس یعنی جمله آزادگان (آریائیان) می باشند. در روایات اسلامی گناه قوم **شعیب** کاستن از پیمانه قید شده است که به نظر می رسد اشاره به نام مغان قوم اسلاو (اسکولاو، اسکیت؛ مُغ) باشد که به معنی **جام** سمبل خورشید است.

اسطورهٔ شعیب در کتاب همراه پیغمبران نوشتهٔ عفیف عبدالفتّاح طبّاره محقق اساطیر قرآنی لبنانی، ترجمهٔ حسین خاکساران و عباس جلالی از این قرار است.

داستان شعیب (ع)

شعیب (ع) یکی از چهار پیامبران عرب است که عبارتند از: هود، صالح، شعیب، و حضرت محمد(ص). نقل شده که شعیب(ع) از جنبه فصاحت و بلاغت و برخورد پسندیده و مناسب وی در مورد دعوت مردم به ایمان به رسالت خویش، «خطیب پیامبران» نامیده شده است. امّت آن حضرت، اهالی مَدْین بودند که شهری است در سرزمین «معان» از نواحی شام که از سمت حجاز نزديك درياچه لوط قرار دارد. مردم آن ديار عرب بوده و از آنجا كه شهر آنان بر سر راه کاروان‌های بازرگانی قرار داشت، به تجارت و بازرگانی اشتغال داشتند.

گمراهی اهل مَدْین

مردم مدین به خدا ایمان نداشته و غیر او را پرستش می‌کردند و از نظر اخلاق بدرفتارترین مردم به شمار می‌آمدند و در دادوستد کم فروشی می‌کردند. خداوند شعیب (ع) را، که فردی از خود آنان بود، به سویشان فرستاد. وی آنها را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد و خدای متعال اورا با معجزات خویش، پشتیبانی و حمایت فرمود. شعیب مردم را از انجام کارهای زشت و ناروا نهی کرد و آنها را به عدالت دستور داد و از ظلم و ستم بر حذر داشت. به آنها تأکید کرد که اگر سخنش را باور دارند، بدانند اموال و دارایی که خداوند از طریق حلال بدانان عطا فرموده، بهتر از اموالی است که آن را از راه حرام گرد آورده‌اند. در توان شعیب نبود که قوم خود را از کارهای زشت بازدارد و او تنها، پنددهنده‌ای امانت‌دار بود.
وَإِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيباً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيرُهُ وَلا تَنْقُصُوا المِكْيالَ وَالمِيزانَ إِنِّي أَراكُمْ بِخَيرٍ وَإِنِّي أَخافُ عَلَيكُمْ عَذابَ يوْمٍ مُحِيطٍ * وَيا قَوْمِ أَوْفُوا المِكْيالَ وَالمِيزانَ بِالقِسْطِ وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْياءَهُمْ وَلا تَعْثَوْا فِي الأَرْضِ مُفْسِدِينَ * بَقِيتُ اللَّهِ خَيرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَما أَنَا عَلَيكُمْ بِحَفِيظٍ؛(۱)
و پیامبر مهربانشان شعیب را به مدین فرستادیم. او گفت: ای قوم، خدا را پرستش نمایید. خدایی جز او ندارید و کم فروشی نکنید. من خیرخواه شما هستم و در مورد فرود آمدن عذاب سخت الهی بر شما بیمناکم و ای مردم، در خرید و فروش (کیل و وزن) با انصاف و عدالت عمل کنید و به مردم کم فروشی نکرده و در زمین ایجاد فساد و تبهکاری نکنید.
اگر ایمان داشته باشید آنچه را خداوند برایتان باقی بگذارد بهتر است و من نگاهبان شما نیستم.
وَإِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيباً قالَ ياقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيرُهُ قَدْ جاءَتْكُمْ بَينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الكَيلَ وَالمِيزانَ وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْياءَهُمْ وَلا تُفْسِدُوا فِي الأَرضِ بَعْدَ إِصْلاحِها ذلِكُمْ خَيرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛ (۲)
و ما برای اهل مدین برادر مهربانشان شعیب را به رسالت خود فرستادیم. او گفت: ای‌مردم، خدا را بپرستید و خدایی جز او ندارید. اکنون از جانب خداوند بر شما برهانی روشن آمد. در سنجش کیل و وزن با عدالت رفتار کنید و در دادوستد با مردم کم‌فروشی ننمایید و پس از اصلاح در زمین، به فساد و تباهی نپردازید و اگر ایمان به خدا داشته باشید. این کار برای سعادت شما بهتر است.
یکی از موارد گمراهی آنان این بود که بر سر راه کسانی که نزد حضرت شعیب(ع) می‌آمدند. می‌نشستند تا آنها را از رهنمون شدن به راه خدا باز دارند و رسالت آن حضرت را به باد انتقاد می‌گرفتند و مؤمنین را تهدید می‌کردند. شعیب(ع) از این عمل آنان نگران بود، آنها را به نعمت‌های الهی که بدانان ارزانی داشته بود یاد آوری می‌کرد، چه اینکه خداوند آنها را پس از آنکه تعدادی اندك بودند کثرت بخشید و پس از فقر و تنگدستی، بی‌نیازشان ساخت. شعیب آنها را متوجه نمود تا از کیفری که خداوند، تبهکاران قبل از آنها را بدان گرفتار ساخته است عبرت گیرند. و سپس سخن خویش را بدانان عرضه کرد وگفت: شما به دو دسته تقسیم شده‌اید: يك دسته به خدا ایمان آورده و دعوت مرا تصدیق کرده‌اید، و دسته دیگر بدان کفر ورزیده و دعوتم را تکذیب نموده‌اید، ومن در این خصوص داوری را نزد خدای سبحان می‌برم تا او در اختلافات میان من و شما داوری کند و او برترین حاکم و داور است. خدای متعال فرمود:
وَلا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَها عِوَجاً وَاذكُرُوا إِذ كُنْتُمْ قَلِيلاً فَكَثَّرَكُمْ وَانْظُرُوا كَيفَ كانَ عاقِبَةُ المُفْسِدِينَ * وَإِنْ كانَ طائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ وَطائِفَةٌ لَمْ يؤْمِنُوا فَاصْبِرُوا حَتّى يحْكُمَ اللَّهُ بَينَنا وَهُوَ خَيرُ الحاكِمِينَ؛ (۳)
و به هر طریقی در کمین گمراه کردن مردم و بازداشتن آنها از راه خدا نباشید تا هر کسی را که به خدا ایمان آورده، به راه کج و ضلالت بیندازید. به یاد آرید زمانی را که شما تعدادی اندك بودید و خداوند بر تعداد شما افزود، بنابراین بنگرید

سرانجام مفسدان چگونه بود و اگر به آنچه که من از طرف خداوند مأمور به تبلیغ آن شده‌ام، گروهی ایمان آورده و گروهی ایمان نیاورند، شما صبر پیشه کنید تا خداوند میان ما داوری کند چه این‌که او بهترین داوران است.

تمسخر مردم

مردم، سخن حضرت شعیب(ع) را به تمسخر گرفته و به وی اهانت روا داشتند و گفتند: آیا نمازت در تو تأثیر کرد و تو را راهنمای ما قرار داد، تا ما را به دست کشیدن از پرستش بت‌هایی که پدرانمان می‌پرستیدند وادار نمایی و از تصرف در اموالمان آن‌گونه که دلمان می‌خواهد ممنوع سازی، توکه در نظر ما انسانی بردبار ودانا بودی، چرا این کارها از تو سرمی‌زند!؟
شعیب(ع) در پاسخ آنها فرمود: ای مردم، به من بگویید اگر من از ناحیه خداوند دارای دلیل وبرهان روشن بوده وبدان یقین داشته باشم و او با لطف و کَرَمش به من روزی حلال عنایت کرد، آیا با وجود این همه نعمتی که به من داده، می‌سزد که بدو خیانت ورزیده و در امر و نهی او به مخالفت وی برخیزم؟. من از پند و نصیحتم تا آنجا که بتوانم نظری جز اصلاح مردم ندارم و جز با کمك و پشتیبانی خداوند، به حق، دست نیافتم، بنابراین به او متّکی بوده و تنها به سوی او باز می‌گردم.
وی سخنش را ادامه داد وگفت: ای مردم، اختلافی که بین من و شماست، سبب نشود که شما عناد ورزیده و بر کفر خویش پافشاری کنید؛ زیرا بلایی که بر سر قوم نوح یا هود و یا قوم صالح آمد، بر شما نیز وارد می‌شود. دوران و تاریخ قوم لوط و سرزمین آنها و هلاکتشان، فاصله زمانی چندانی با شما ندارد، آن را خوب به یاد آورید، از سرنوشت آنها عبرت بگیرید تا به بلایی که آنان گرفتار شدند مبتلا نگردید و از خدا بخواهید که از گناهانتان در گذرد و نادم و پشیمان به سوی او باز گردید تا گناهانی را که از شما صادر شده ببخشاید، چه این‌که پروردگارم به توبه کنندگان دارای رحمت و مغفرتی بس وسیع است:
قالُوا یا شُعَیبُ أَصَلاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ ما یعْبُدُ آباؤُنا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِی أَمْوالِنا ما نَشاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الحَلِیمُ الرَّشِیدُ * قالَ یا قَوْمِ أَرَأَیتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلی بَینَةٍ مِنْ رَبِّی وَرَزَقَنِی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً وَما أُرِیدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلی ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِیدُ إِلّا الإِصْلاحَ ما اسْتَطَعْتُ وَما تَوْفِیقِی إِلّا بِاللَّهِ عَلَیهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَیهِ أُنِیبُ * وَیا قَوْمِ لا یجْرِمَنَّكُمْ شِقاقِی أَنْ یصِیبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صالِحٍ وَما قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِیدٍ * وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیهِ إِنَّ رَبِّی رَحِیمٌ وَدُودٌ؛(٤)
قوم شعیب به او گفتند: آیا نمازت تو را واداشته که ما از پرستش آنچه که پدرانمان می‌پرستیدند یا از تصرف در اموال به دلخواه خودمان دست برداریم. تو شخصی بسیار بردبار و درست کار هستی. شعیب گفت: ای قوم، آیا اگر من از جانب پروردگار حجت روشن ودلیلی قاطع داشته باشم و او برای من رزق حلال و پاکیزه عطا کند، او را اطاعت نکنم؟ وهدف من از نهی کردن شما ضدیت با شما نیست، بلکه تا بتوانم مقصودم اصلاح امر شماست و از خدا در هرکار توفیق می‌طلبم و بر او توکل می‌کنم وبه درگاه او از شر بدان پناه می‌برم. ای قوم، ضدیت و مخالفت با من سبب نشود که بر شما هم بلایی، مانند بلای قوم نوح و هود و صالح از جانب خدا نازل شود، به ویژه از قوم لوط که دورانشان دور از شما نیست، عبرت گیرید واز خدای خود آمرزش بطلبید و به درگاهش توبه و انابه کنید که او بسیار دلسوز و مهربان است.

تهدید شعیب

این رفتار شعیب در دعوت خویش بود، ولی بزرگان قومش وی را تهدید کرده و گفتند: ما خواه ناخواه تو و کسانی را که به تو گرویده‌اند از شهرمان بیرون خواهیم کرد و تا زمانی که شما به آیین ما، که از آن دست بر داشتید، باز نگردید، ازتصمیم خود بر نمی‌گردیم.
شعیب بدانان پاسخ داد و گفت: آیا به آیین شما که به جهت فساد و تباهی‌اش از آن گریزان بودیم باز گردیم؟ هرگز چنین چیزی نخواهد شد، پس از آنکه خداوند ما را به راه راست هدایت فرمود، اگر به آیین شما باز گردیم به خدا دروغ بسته‌ایم و افترایی را بدو نسبت می‌دهیم که بدان فرمان نداده است و ما به اختیار و میل خود به آیین شما باز نمی‌گردیم، مگر این‌که خداوند، چنین چیزی بخواهد و هیهات از چنین چیزی. زیرا خدایی که بر همه چیز ما آگاه است. راضی نمی‌شود که به باطل شما بازگردیم، علم و دانش خدای سبحان همه چیز را فرا گرفته است و ما از درگاه او می‌خواهیم که به نحو عادلانه بین ما و شما داوری فرماید و او عادل‌ترین داوران است:
قالَ المَلَأُ الَّذِینَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ یا شُعَیبُ وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْیتِنا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِی مِلَّتِنا قالَ أَوَ لَوْ كُنّا كارِهِینَ * قَد افْتَرَینا عَلی اللَّهِ كَذِباً إِنْ عُدْنا فِی مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذ نَجّانا اللَّهُ مِنْها وَما یكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِیها إِلّا أَنْ یشاءَ اللَّهُ رَبُّنا وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَیءٍ عِلْماً عَلی اللَّهِ تَوَكَّلْنا رَبَّنا افْتَحْ بَینَنا وَبَینَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَیرُ الفاتِحِینَ؛ (٥)
گروهی از قوم شعیب گفتند: ما تو و یارانت را از شهر خود بیرون می‌کنیم، مگر این‌که به کیش و آیین ما برگردید. شعیب گفت: اگر ما به دین شما برگردیم با وجود آنکه خدا ما را از آن نجات داده، همانا به خدا افترا و دروغ بسته‌ایم و ما هرگز به آیین جاهلانه و باطل شما بر نمی‌گردیم، مگر آنکه اراده خدا تعلق گیرد که او پروردگار ماست و به مصالح ما آگاه است و ما بر او توکل می‌کنیم. پروردگارا، تو در نزاع میان ما و مردم، به حق ما را فاتح گردان که تو بهترین

گشایشگرانی.
قوم شعیب، وی رابه سنگسار نمودن تهدید کردند و اظهار داشتند تاکنون که دست به چنین کاری نزده‌اند به دلیل این بوده که با فامیل و بستگان او معاشرت داشته‌اند و شعیب از قدرت و جاهی برخوردار نیست که بتواند آنها را از کشتن خود باز دارد. و این صرفاً به خاطر معاشرت و هم زیستی است. شعیب(ع) بدانان پاسخ می‌دهد: آیا فامیل و بستگان من سزاوارتر از خدا به معاشرتند؛ خدایی که سفارشات و دستورات او را نادیده گرفتید؟ به راستی که پروردگار من برهمه چیز آگاه بوده و پاداش کار هر انسانی را خواهد داد:
قالُوا يا شُعَيْبُ ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمّا تَقُولُ وَإِنّا لَنَراكَ فِينا ضَعِيفاً وَلَوْلا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ وَما أَنْتَ عَلَينا بِعَزِيزٍ * قالَ يا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيكُمْ مِنَ اللَّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَكُمْ ظِهْرِياً إِنَّ رَبِّي بِما تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ؛ (٦)
قوم پاسخ دادند: ما بسیاری از مطالبی را که می‌گویی نمی‌فهمیم و تو در میان ما شخصی بی‌ارزش و ناتوانی، و اگر به خاطر ملاحظه طایفه‌ات نبود، تو را سنگسار می‌کردیم. تو نزد ما عزت و احترامی نداری. شعیب گفت: آیا عزت و احترام طایفه ام نزد شما از خدا بیشتر است. شما خدا را به کلی فراموش کرده‌اید. به راستی خدای من به آنچه شما انجام می‌دهید آگاه است.

نابودی اهل مدین

شعیب که هلاکت قوم خود را ملاحظه کرد، از آنان رو گردان شد و برای بیان بی‌گناهی خویش در ارتباط با آنان چنین گفت: من دستورات الهی را به شما ابلاغ کردم و اگر شما بدان‌ها عمل کرده بودید، به سعادت و نیك‌بختی شما می‌انجامید و شما را بسیار پند و اندرز دادم، ولی شمابر گمراهی خویش باقی ماندید، بنابراین، پس از آن‌که شما بر کفر و نافرمانی پافشاری کردید، چگونه برایتان محزون و اندوهگین شوم؟
فَتَوَلّى عَنْهُمْ وَقالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيفَ آسى عَلى قَوْمٍ كافِرِينَ؛(٧)
شعیب از آنان روی گردان شد و گفت: ای قوم، من دستورات خدا را به شما ابلاغ نمودم و به شما پند و اندرز دادم، پس چگونه بر هلاکت کافران غمگین باشم.
دستور الهی صادر شد که اهل مدین به جرم سرکشی و طغیان نابود شوند، خداوند با رحمت خویش حضرت شعیب(ع) و کسانی را که با او بودند نجات داد و آنان را که کفر ورزیده بودند به هلاکت رساند. رعد و برقی مهیب، همراه با زلزله‌ای شدید آنها را فرا گرفت و آنان را به رو در انداخته و نابود ساخت و آثارشان از بین رفته، گویی اصلاً در شهرشان زندگی نمی‌کرده‌اند. آگاه باشید اهالی شهر مدین هلاك شده و از رحمت خدا دور گشتند، همان گونه که قبل از آنها قوم ثمود از رحمت الهی فاصله گرفته و دور شدند:
وَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّينا شُعَيباً وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ * كَأَنْ لَمْ يغْنَوْا فِيها أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ؛(٨)
هنگامی که حکم قهرما فرا رسید، شعیب و کسانی را که به او ایمان آورده بودند به لطف و مرحمت خود نجات دادیم و ستمکاران امت او را صیحه عذاب فرا گرفت که صبحگاهان همه به آن صیحه در دیار خود به هلاکت رسیدند. به گونه‌ای که گویی هرگز در آن دیار نبوده‌اند. آگاه باشید که اهل مدین نیز مانند کافران قوم ثمود از رحمت خدا دور شدند.

اصحاب أیکه

بعد از آن‌که خداوند اهالی مدین را نابود ساخته و شعیب و ایمان آورندگان با او را نجات بخشید. آن حضرت را به سوی اصحاب أیکه فرستاد. آن سامان، سرزمینی حاصل‌خیز و پردرخت و دارای چشمه‌ساران بسیار بوده و در نزدیکی مدین قرار داشت. در آن منطقه گروهی از مردم زندگی می‌کردند که به همان شیوه اهالی مدین مرتکب گناه و معصیت می‌شدند. شعیب(ع) بدان‌ها فرمود: من از ناحیه‌خداوند برای ارشاد و راهنمایی شما فرستاده شده‌ام و برای رساندن دستورات وی به شما، فردی امین هستم، از کیفر الهی بپرهیزید و برای انجام دستورات الهی از من پیروی کنید. من برای راهنمایی و ارشاد از شما مزد و پاداشی نمی‌خواهم، پروردگار جهانیان به من پاداش خواهد داد.
از پندهایی که آن حضرت بدان‌ها داد این بود: در پیمانه و وزن اموال، به حق و انصاف رفتار کنید و کم‌فروشی ننمایید، و در زمین تبهکاری نکنید و از کیفر خدایی که شما و ملت‌های قدرتمند قبل از شما را آفریده است بپرهیزید. این پندواندرزها در مردم مؤثر واقع نشد، بلکه به شعیب پاسخ دادند: توهم یکی از آن افرادی هستی که جادو زده شده‌ای و هذیان می‌گویی. تو هم مانند ما انسان بوده و با ما مساوی هستی، بنابراین، چگونه با رسالت خدایی، بر ما برتری داری؟ ما تورا در ادّعایت فردی دروغگو تلقی کرده و در آنچه ما را به سوی آن فرا می‌خوانی، گفته‌ات را تصدیق نمی‌کنیم. اگر واقعاً در آنچه ما را بدان دعوت می‌کنی، راستگو هستی، از خدا بخواه تا عذابی از آسمان بر ما وارد سازد. این مردم، تکذیب شعیب را ادامه دادند و خداوند بر آنان عذاب فرستاد، و گرمای شدیدی را بر آنان مسلط ساخت، که در اثر آن قدرت بر تنفس نداشتند و برای این‌که نفسِ راحتی بکشند به بیابان روآوردند، و در آنجا قطعه ابری بر آنها سایه افکند، از آن شادمان شدند و برای استفاده از سایه آن، زیر آن گرد آمدند که ناگهان با پرتاب پاره‌های آتش و رعدوبرق،

به سوی آنان همه آنها رانابود ساخت، و آن روز، روزی دردناك و هراس انگیز بود:
كَذَّبَ أَصْحابُ لْ◌َيكَةِ الْمُرْسَلِينَ * إِذ قالَ لَهُمْ شُعَيبٌ أَلا تَتَّقُونَ * إِنِّی لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللهَ وَأَطِيعونِ * وَما أَسْأَلُكُمْ عَلَيهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلّا عَلی رَبِّ العالَمِينَ * أَوْفُوا الكَيلَ وَلا تَكُونُوا مِنَ المُخْسِرِينَ * وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ المُسْتَقِيمِ * وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْياءَهُمْ وَلا تَعْثَوْا فِی الأَرْضِ مُفْسِدِينَ * وَاتَّقُوا الَّذِی خَلَقَكُمْ وَالجِبِلَّةَ الأَوَّلِينَ * قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ المُسَحَّرِينَ * وَما أَنْتَ إِلّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَإِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الكاذِبِينَ * فَأَسْقِطْ عَلَينا كِسَفاً مِنَ السَّماءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ * قالَ رَبِّی أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ * فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يوْمِ الظُّلَّةِ إِنَّهُ كانَ عَذابَ يوْمٍ عَظِيمٍ * إِنَّ فِی ذلِكَ لَآيةً وَما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ * وإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ العَزِيزُ الرَّحِيمُ؛ (۹)
اصحاب ايكه پيامبران را تكذيب كردند. آنگاه كه شعيب بدانان گفت: آيا از خدا نمی‌ترسيد من فرستاده امين از ناحيه خدا برای شما هستم. از او بترسيد و از من فرمان ببريد و من در ازای رساندن احكام خدا از شما پاداش نمی‌خواهم، پروردگار جهانيان به من پاداش خواهد داد، در كيل و وزن در معاملات با مردم كم فروشی نكنيد و با عدالت و ميزان صحيح بسنجيد و از اشيايی كه به مردم می‌فروشيد كم نگذاريد و در زمين ايجاد فساد ننماييد. از خدايی كه شما و طبايع گذشته را آفريده، بپرهيزيد گفتند: تو جادوگری و تو هم بشری مانند ما هستی و ما تو را دروغگو می‌پنداريم. اگر راست می‌گويی قطعه‌ای از آسمان را بر سرما فرودآر. وی گفت: پروردگارم به آنچه شما انجام می‌دهيد آگاه‌تر است. او را تكذيب كردند و عذاب روز سايه‌بان آنها را فراگرفت. آن عذابِ روزی بزرگ بود، به‌راستی كه در آن نشانه و علامتی وجود داشت و بيشتر آنان ايمان نياوردند و به راستی پروردگارت قدرتمند و مهربان است.

۱- هود (۱۱) آيات ۸٤ - ۸٦.
۲- اعراف (۷) آيه ۸۵.
۳- اعراف (۷) آيات ۸٦ - ۸۷.
٤- هود (۱۱) آيات ۸۷ - ۹۰.
۵- اعراف (۷) آيات ۸۸ - ۸۹.
٦- هود (۱۱) آيات ۹۱ - ۹۲.
۷- اعراف (۷) آيه ۹۳.
۸- هود (۱۱) آيات ۹٤- ۹۵.
۹- شعراء (۲٦) آيات ۱۷٦ - ۱۹۱.

داستان الياس (كيخسرو مادی/انكی خدای بابليها) در قرآن و روايات

يكی از نامهای قرآنی معروف كی آخسارو (كيخسرو، خضر، هوخشتره) پادشاه مادی ويرانگر امپراطوری آشور، **الياس** (مرد خدا) است كه مترادف يكی از اسامی توراتی معروف وی يعنی متوشائيل يعنی مرد خدا می باشد. بی جهت نيست كه در روايات اسلامی نام **الياس** اغلب به همراه نامهای سامی ديگر كی آخسارو يعنی خضر (خشثره) و **ادريس** (شهريار نكونام يا بسيار عاقل) ذكر می گردد كه از اين دو نام، اولی **خضر** علی القاعده جزء دوم نام معروف **هوخشتره** و دومی ترجمهٔ نام اوستايی وی يعنی هئوسروه است. می دانيم كه كی خسرو/ كی آخساروی خبر هرودوت، فرمانروای قهرمان بی بديل شاهنامه و اوستا است و از جاودانهای معروف زرتشتيان می باشد. تنها فريدون (كورش/ فرشوشتر، ذوالقرنين، سلمان فارسی، سليمان) است كه درعظمت مقام به وی نزديک ميشود و با او برابری می كند. داستان الياس در سايت ايرانی/ اسلامی تبيان چنين تدوين شده است:

داستان الياس در قرآن و روايات

۱. داستان الیاس در قرآن

نخست ببینیم در قرآن کریم درباره آن جناب چه آمده ؟ در قرآن عزیز جز در این مورد و در سوره انعام آنجا که هدایت انبیا را ذکر می کند و می فرماید: ((و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین)) جای دیگری نامش برده نشده . و در این سوره هم از داستان او به جز این مقدار نیامده که آن جناب مردمی را که بتی به نام ((بعل)) می پرستیده اند، به سوی پرستش خدای سبحان دعوت می کرده ، عده ای از آن مردم به وی ایمان آوردند و ایمان خود را خالص هم کردند، و بقیه که اکثریت قوم بودند او را تکذیب نمودند، و آن اکثریت برای عذاب احضار خواهند شد.

و در سوره انعام آیه ۸۵ درباره آن جناب همان مدحی را کرده که درباره عموم انبیا (علیهم السلام) کرده ، و در سوره مورد بحث علاوه بر آن او را از مؤ منین و محسنین خوانده ، و به او سلام فرستاده ، البته گفتیم در صورتی که کلمه مذکور بنابر قرائت مشهور ((ال یاسین)) باشد.

۲. داستان آن جناب از نظر روایات

حال ببینیم در احادیث درباره آن جناب چه آمده ؟ احادیثی که درباره آن جناب در دست است ، مانند سایر روایاتی که درباره داستانهای انبیا (علیهم السلام) هست ، و عجایبی از تاریخ آنان نقل میکند، بسیار مختلف و ناجور است نظیر حدیثی که ابن مسعود آن را روایت کرده میگوید: الیاس همان ادریس است . یا آن روایت دیگر که ابن عباس از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) آورده که فرمود: الیاس همان خضر است . و آن روایتی که از وهب و کعب الاحبار و غیر آن دو رسیده که گفته اند: الیاس هنوز زنده است ، و تا نفخه اول صور زنده خواهد بود.

و نیز از وهب نقل شده که گفته : الیاس از خدا درخواست کرد: او را از شر قومش نجات دهد و خدای تعالی جنبنده ای به شکل اسب و به رنگ آتش فرستاد، الیاس روی آن پرید، و آن اسب او را برد. پس خدای تعالی پر و بال و نورانیتی به او داد و لذت خوردن و نوشیدن را هم از او گرفت ، در نتیجه مانند ملائکه شد و در بین آنان قرار گرفت .

باز از کعب الاحبار رسیده که گفت : الیاس دادرس گمشدگان در کوه و صحرا است ، و او همان کسی است که خدا او را ذو النون خوانده ، و از حسن رسیده که گفت : الیاس موکل بر بیابانها، و خضر موکل بر کوهها است ، و از انس رسیده که گفت : الیاس رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) را در بعضی از سفرهایش دیدار کرد و با هم نشستند و گفتگو کردند. سپس سفرهای از آسمان بر آن دو نازل شد. از آن مائده خوردند و به من هم خورانیدند، آنگاه الیاس از من و از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) خداحافظی کرد. سپس او را دیدم که بر بالای ابرها به طرف آسمان میرفت . و احادیثی دیگر از این قبیل ، که سیوطی آنها را در تفسیر الدر المنثور در ذیل آیات این داستان آورده .

و در بعضی از احادیث شیعه آمده که امام (علیه السلام) فرمود: او زنده و جاودان است . و لیکن این روایات هم ضعیف هستند و با ظاهر آیات این قصه نمی سازند.

و در کتاب بحار در داستان الیاس از ((قصص الانبیا)) و آن کتاب به سند خود از صدوق ، و وی به سند خود از وهب بن منبه و نیز ثعلب در عرائس از ابن اسحاق و از سایر علمای اخبار، به طور مفصل تر از آن را آورده اند، و آن حدیث بسیار مفصل است که خلاص هاش این است که : بعد از انشعاب ملك بنی اسرائیل ، و تقسیم شدن در بین آنان ، يك تیره از بنی اسرائیل به بعلبك کوچ کردند و آنها پادشاهی داشتند که بتی را به نام ((بعل)) می پرستید و مردم را بر پرستش آن بت وادار می کرد.

پادشاه نامبرده زنی بدکاره داشت که قبل از وی با هفت پادشاه دیگر ازدواج کرده بود، و نود فرزند - غیر از نوه ها - آورده بود، و پادشاه هر وقت به جایی می رفت آن زن را جانشین خود می کرد، تا در بین مردم حکم براند پادشاه نامبرده کاتبی داشت مؤ من و دانشمند که سیصد نفر از مؤ منین را که آن زن میخواست به قتل برساند از چنگ وی نجات داده بود. در همسایگی قصر پادشاه مردی بود مؤ من و دارای بستانی بود که با آن زندگی می کرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اکرام می نمود.

در بعضی از سفرهایش ، همسرش آن همسایه مؤ من را به قتل رسانید و بستان او را غصب کرد وقتی شاه برگشت و از ماجرا خبر یافت ، زن خود را عتاب و سرزنش کرد، زن با عذرهایی که تراشید او را راضی کرد خدای تعالی سوگند خورد که اگر توبه نکنند از آن دو انتقام می گیرد، پس الیاس (علیه السلام) را نزد ایشان فرستاد، تا به سوی خدا دعوتشان کند و به آن زن و شوهر خبر دهد که خدا چنین سوگندی خورده شاه و ملکه از شنیدن این سخن سخت در خشم شدند، و تصمیم گرفتند او را شکنجه دهند و سپس به قتل برسانند ولی الیاس (علیه السلام) فرار کرد و به بالاترین کوه و دشوارترین آن پناهنده شد هفت سال در آنجا به سر برد و از گیاهان و میوه درختان سد جوع کرد.

در این بین خدای سبحان یکی از بچه های شاه را که بسیار دوستش می داشت مبتلا به مرضی کرد، شاه به ((بعل)) متوسل شد، بهبودی نیافت شخصی به او گفت : بعل از این رو حاجتت را برنیاورد که از دست تو خشمگین است ، که چرا الیاس (علیه السلام) را نکشتی ؟

پس شاه جمعی از درباریان خود را نزد الیاس فرستاد، تا او را گول بزنند و با خدعه دستگیر کنند این عده وقتی به طرف الیاس (علیه السلام) می رفتند، آتشی از طرف خدای تعالی بیامد و همه را بسوزانید، شاه جمعی دیگر را روانه کرد، جمعی که همه شجاع و دلاور بودند و کاتب خود را هم که مردی مؤ من بود با ایشان بفرستاد، الیاس (علیه السلام) به خاطر اینکه آن مرد مؤ من گرفتار غضب شاه نشود، ناچار شد با جمعیت به نزد شاه برود. در همین بین پسر شاه مرد و اندوه شاه الیاس (علیه السلام) را از یادش برد و الیاس (علیه السلام) سالم به محل خود برگشت .

و این حالت متواری بودن الیاس به طول انجامید، ناگزیر از کوه پایین آمده در منزل مادر یونس بن متی پنهان شود، و یونس آن روز طفلی شیرخوار بود، بعد از شش ماه دوباره الیاس از خانه مزبور بیرون شده به کوه رفت . و چنین اتفاق افتاد که یونس بعد از او مرد، و خدای تعالی او را به دعای الیاس زنده کرد، چون مادر یونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوی الیاس برخاست و او را یافته درخواست کرد دعا کند فرزندش زنده شود.

الیاس (علیه السلام) که دیگر از شر بنی اسرائیل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ایشان انتقام بگیرد و باران آسمان را از آنان قطع کند نفرین او مؤ ثر واقع شد، و خدا قحطی را بر آنان مسلط کرد. این قحطی چند ساله مردم را به ستوه آورد لذا از کرده خود پشیمان شدند، و نزد الیاس آمده و توبه کردند و تسلیم شدند. الیاس (علیه السلام)) دعا کرد و خداوند باران را بر ایشان ببارید و زمین مرده ایشان را دوباره زنده کرد.

مردم نزد او از ویرانی دیوارها و نداشتن تخم غله شکایت کردند، خداوند به وی وحی فرستاد دستورشان بده به جای تخم غله ، نمك در زمین بپاشند و آن نمك نخود برای آنان رویانید، و نیز ماسه بپاشند، و آن ماسه برای ایشان ارزن رویانید.

بعد از آنکه خدا گرفتاری را از ایشان برطرف کرد، دوباره نقض عهد کرده و به حالت اول و بدتر از آن برگشتند، این برگشت مردم ، الیاس را ملول کرد، لذا از خدا خواست تا از شر آنان خلاصش کند، خداوند اسبی آتشین فرستاد، الیاس (علیه السلام) بر آن سوار شد و خدا او را به آسمان بالا برد، و به او پر و بال و نور داد، تا با ملائکه پرواز کند.

آنگاه خدای تعالی دشمنی بر آن پادشاه و همسرش مسلط کرد، آن شخص به سوی آن دو به راه افتاد و بر آن دو غلبه کرده و هر دو را بکشت ، و جیفه شان را در بستان آن مرد مؤ من که او را کشته بودند و بوستانش را غصب کرده بودند بینداخت .

این بود خلاصهای از آن روایت که خواننده عزیز اگر در آن دقت کند خودش به ضعف آن پی می برد.

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/۰۲٤/start.html

رد پای ایزد مهر و کوتیان در اسطورهٔ قابیل و هابیل

یکی از قدیمی ترین اسمهای تاریخی که در تورات و قرآن از آن یاد شده همانا نام **هابیل** است که در نام دوتن از پادشاهان **کوتی** بابل که دوازدهمین و شانزدهمین افراد سلاله کوتیان (=کادوسیان یعنی سگپرستان) در بابل بوده اند یعنی **هابیل کین اوم** (دریغ اصلی) و **هابیلوم** (دریغ) دیده میشوند. این نام در اصل بابلی بوده و به معنی "دریغ (پسر) اصلی=تموز" می باشد و آن نامی بوده که بعد از مرگ فرزند اول به پسر بعدی داده می شده است. افراد این سلاله که در قرن ۲۲ قبل از میلاد از آذربایجان و کردستان به بابل حمله برده و آنجا را تسخیر و نزدیک یک قرن در آنجا حکومت راندند، طول سلطنتی کوتاه داشته اند. دلیل آن به تحقیق معلوم نیست که آیا حذف فیزیکی می شده اند (چنانکه تورات و قرآن بدان اشاره می کنند) یا به روش قبیله ای مسالمت آمیز کنار گذاشته می شده اند. نام اول پادشاه قبل از **هابیل کین اوم**، **کوروم** ذکر شده و از نام دوم آن که می توانست با نام **قابیل** (در اصل خدای نیرومند **گیبر/مردوک** کشنده

هوم بابا/تموز یا کابول=شریر رنجیده یا **قائن/گیبیل**= خدای آتش و آهنگر به زنجیر جاودانه کشنده **هابیل**= پنهان شده توسط خدا، ایزد **دوموزی** جاودانی جهان زیرین) مورد مقایسه قرار گیرد فقط جزء متأخر"... بی" محفوظ مانده است. معهذا خود نام **کوروم** در این باب بسیار گره گشا می باشد. چه این نام که ترکیبی از کلمهٔ کوتی **کورو** و پسوند اسمی اکدی اوم می باشد در زبان کردان و مازندرانیها یعنی لسان اعقاب کوتیان به معنی پسر و فرزند است که از این مطلب معلوم میشود معنی نام این فرمانروا به همراه معنی نام جانشین اش هابیل کین اوم یعنی "دریغ پسر اصلی" اساس اسطورهٔ هابیل و قابیل را تشکیل داده است. از این مطلب همچنین این نتیجه مهم عاید می گردد که اسلاف بومی مازندرانیها و کردان یعنی کوتیان/ کاسپیان/کادوسیان همان مردم دولیکوسفال (سر تحت) قفقازی الاصل مشترک مازندران و کردستان بوده اند که با سکائیان تپوری و کیمری و مادها و پارسها در آمیخته و فرهنگ ایرانی پذیرفته اند. در مجموع مسلم به نظر میرسد نامهای **هابیل** و **قابیل** از تلخیص **هابیلوم** (هومبابا/تموز/جمشید) و **قوی-ایل (گیبرایل** یعنی **خدای نیرومند/ مردوک)** عاید شده است که اسطوره ایشان در خاورمیانه عهد باستان بسیار معروف بوده است. در نزد یونیان هم اسطوره ای به نام **کائنوس** (نو، معنی نام توراتی شیث به عنوان جانشین هابیل) حاکم شهر لاپیتس (پوست درخت سدر) وجود دارد که در رابطه مرگ وی توسط کنتاورها به دستور مخاصم و رقیبش زئوس است. قبر این رویین تن سابق با تنهٔ **درختان سدر** پواشانده میشود و روح وی به سان **فاخته ای** از آن به پرواز در می آید.

اسطورهٔ **قابیل** (قاین) و **هابیل** از سوی دیگر اساسی در اسطورهٔ خدایان بابلی دارد آنجا که ایناننا (بانوی آسمان) فدیهٔ **انکیم دوی** کشاورز(فرمانروای سرزمین خوب= خویئون اوستایی= هوشنگ) را نپذیرفته و در مقابل هدیه **تموز** چوپان (پسر اصلی=**هابیل)** را قبول می نماید. جالب است نام **هابیل** از سوی دیگر مطابق با نام بت **هبل** (بت اصلی کعبه، **ائا** یا **ایمیریای** کاسیان) می باشد. از اینجا چنین معلوم میشود که **اسماعیل** قرآن که با بیشتر با **نینورتای** و **نابو** بابلی مطابقت داشته است، از سوی دیگر در مقام صاحب و بانی کعبه به جای خود همان بت **هُبل (ائا/انکی خدای حکمت)** خدای خانهٔ کعبه است که **کلاغ آیینی میترایی** نیز در رابطه با وی به اسطوره توراتی **هابیل (تموز/مهر/اِل)** و **قابیل (مردوک /گیبیل/آذر)** وارد شده است. در سایت اسلامی/ ایرانی تبیان از این قرار ذکر شده است:

"قابیل و هابیل فرزندان آدم(ع) بودند. قرآن، سرگذشت آنها و پند و اندرزهایی را که در ماجرای آنان وجود دارد بیان فرموده تا مؤمنان از آن بهره‌مند گردند. قابیل فردی بود دارای شخصیتی بیمارگونه و آمیخته با خلق و خوی ناپسند که خصلت‌های حرص و طمع، گناه و معصیت و سرپیچی از فرمان حق، بر وجود او حکمفرما بود، امّا برادرش هابیل شخصیتی درستکار و پرهیزکار و تسلیم حق بود. میان او و برادرش اختلاف و کشمکش به وجود آمد. این قبیل اختلافات همیشه در طول زندگی به طور مکرر میان مردم به وجود می‌آید. اختلاف آنان درگیری و کشمکش بین حق و باطل بود که به کشته شدن هابیل به دست برادرش قابیل انجامید. در انگیزه بروز کشمکش و نزاع میان آنها دو نظریه وجود دارد:

یکی این که، هابیل دارای گوسفند و قابیل مزرعه‌دار بود و هر کدام یك قربانی انجام دادند. هابیل بهترین گوسفند گله خود و قابیل نامرغوب‌ترین گندم مزرعه خویش را برای قربانی تدارك دید. هر یك قربانی خود را تقدیم الهی نمودند. آتشی از آسمان فرود آمده و قربانی هابیل را طعمه خویش ساخت و قربانی قابیل را رها کرد. قابیل دریافت که خداوند قربانی برادرش را پذیرفته و از او قبول نکرده است، از این رو به وی حسد ورزید و او را به قتل رساند.

دوم این که، نقل شده آدم(ع) در هرمرحله بارداری همسرش دارای دو قلوی پسر و دختر می‌شد و هر دختری را که ازمرحله اول به دنیا آمده بود با پسری که در مرحله دوم متولد شده بود، تزویج می‌کرد. در مرحله نخست قابیل با دختری و سپس هابیل نیز همراه خواهرش زاده شد. دختری که با قابیل متولد شده بود بسیار زیبا بود، چون آدم(ع) خواست او را به ازدواج هابیل در آورد، با مخالفتِ قابیل روبه‌رو شد. وی گفت: من به ازدواج با او سزاوارتر از هابیل هستم و او نسبت به خواهرش سزاوارتر از دیگری است و این کار به دستور خدا نبوده و نظر خود توست. آدم(ع) به آنها فرمود: هر کدام از شما یك قربانی به پیشگاه خدا تقدیم دارد و قربانی هر یك از شما که پذیرفته شد، این دختر را به ازدواج او درخواهم آورد و خداوند، با فرو فرستادنِ آتشی بر قربانی هابیل که آن را طعمه خویش ساخت، قربانی وی را پذیرفت و قابیل برادرش را به جهت حسادتی که به او داشت به هلاکت رساند. قرآن، به عدم پذیرفته شدنِ قربانی قابیل اشاره کرده و فرموده است:

وَاتْلُ عَلَيهِمْ نَبَأَ ابْنَىْ آدَمَ بِالحَقِّ إِذ قَرَّبا قُرْباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما وَلَمْ يتَقَبَّلْ مِنَ الآخَرِ قالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قالَ إِنَّما يتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ المُتَّقِينَ * لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَى يدَكَ لِتَقْتُلَنِى ما أَنا بِباسِطٍ يدِىَ إِلَيكَ لأَقْتُلَكَ إِنّى أَخافُ اللَّهَ رَبَّ العالَمِينَ * إِنِّى أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِى وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحابِ النّارِ وَذلِكَ جَزاءُ الظّالِمِينَ * فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الخاسِرِينَ؛(۱)

ماجرای فرزندان آدم رابه حقیقت برایشان بازگو که آن دو به وسیله قربانی، تقرب جستند، از یکی پذیرفته و از دیگری مقبول نیفتاد. [قابیل به برادرش] گفت: حتماً تو را خواهم کشت. [هابیل] گفت: خداوند قربانی پرهیزکاران را می‌پذیرد، اگر تو قصد کشتن مرا داشته باشی، من به کشتن تو دست نمی‌یازم؛ زیرا من از خدای جهانیان بیم دارم. من می‌خواهم

گناه کشتن من و گناه مخالفتِ تو، هر دو به تو بازگردد تا از جهنمیان شوی، چه این که آتش دوزخ پاداش ستمکاران است. سپس، هوای نفس قابیل او را به کشتن برادرش ترغیب کرد، تا این که او را به قتل رساند. از این رو، در زمره زیانکاران در آمد.

کلمه تقوایی که در حال سخن گفتن هابیل با برادرش، بر زبان وی جاری گشت، سزاوار بود که قصد و اراده شرارت و تبهکاری را در وجود او از بین ببرد، ولی افسوس که قابیل، اهل پرهیزکاری و فرمانبرداری نبود و به همین دلیل خداوند قربانی او را نپذیرفت و حسدی که قلب او را فرا گرفته بود، تصمیم او را در باره کشتن برادرش افزون ساخت.

اکنون برگردیم به سخن خدای متعال که حاکی از زبان برادر مظلوم است: «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَیَّ یدَكَ لِتَقْتُلَنِی ما أَنا بِباسِطٍ یدِیَ إِلَیكَ لأَقْتُلَكَ إِنِّی أَخافُ اللَّهَ رَبَّ العالَمِینَ».

در اینجا پاك‌طینتی هابیل، که آمیخته به تقوا بوده و خیرخواهی و نیكی بر آن حاكم بود، به ما نشان می‌دهد كه وی بدی را مقابله به مثل نمی‌کرد؛ زیرا قتل و كشتار، با صفات و خصوصیات وی كه ترس از خدای جهانیان داشت، سازگار نبود. و كسی كه از خدا بیم داشته باشد، به كسی اجحاف روا نمی‌دارد. ترس و بیم از خدا بزرگ‌ترین مانع از ارتكاب جرم در زمین است. اگر مربّیان و خیراندیشان پی ببرند و مردم را به ایمان به خدا و رعایت آن در كردارشان و بیم از گناه متوجه سازند، به جامعه‌ای یك‌پارچه و ایده‌آل كه صلح و صفا بر آن حاكم است، دست خواهند یافت، ولی قابیل كه شرارت، سراسرِ وجودش را فرا گرفته بود، عملِ زشتِ خویش [كشتن برادر] را به اجرا در آورد: «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِیهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الخاسِرِینَ». در حقیقت، درگیری و كشمكش، میان هابیل و قابیل نبود، بلكه میان قابیل و نفس سركش و تبهكار او و تمایلاتِ شرارت‌آمیز و تصمیمات پلید وی بود. در واقع می‌بایست قابیل با استیلای بر این تمایلات، آنها را مهار نموده و از بند اسارت آنها رهایی یابد، ولی در برابر ضعف خود و سركشی تمایلات نفسانی خویش، عاجز و درمانده شد و تبهكاری او به كشتن برادرش انجامید و این عمل، خشونت آمیزترین نوع حسد بود.

پندِ كلاغ: زمانی كه قابیل برادرش را به قتل رساند، او را رها ساخت و متحیر ماند و نمی‌دانست با آن، چه كند. خداوند دو كلاغ را چنین مأموریت داد كه یكی از آنها دیگری را بكشد و با منقار و پاهایش چاله‌ای برای آن بكند و سپس او را در آن چاله افكنَد. هنگامی كه قابیل ملاحظه كرد، آن كلاغ چگونه كلاغ دیگر را مدفون ساخت، دلش به رحم آمد و دوست نداشت عاطفه‌ای كمتر از آن داشته باشد، از این رو برادرش را در زیر خاك نهان ساخت، حیرت زده و غمگین و پشیمان از كرده خویش(۲) با خود گفت: آیا شایسته است كه من عاطفه و مهری كمتر از این كلاغ داشته باشم! این سخن را خداوند سبحان این گونه بیان فرموده است:

فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً یبْحَثُ فِی الأَرْضِ لِیرِیهُ كَیفَ یوارِی سَوْءَةَ أَخِیهِ قال یا وَیلَتا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هذا الْغُرابِ فأُوارِیَ سَوْءَةَ أَخی فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمینَ؛

پس خدا كلاغی را برانگیخت كه زمین را می‌كاوید تا به او نشان دهد چگونه جسد برادرش را پنهان كند [قابیل] با خود گفت: وای بر من، آیا من از این كلاغ ناتوان‌ترم؟ پس جسد برادرم را در خاك نهان می‌كنم. و بدین سان، از كارخویش پشیمان گشت.

۱- مائده (۵) آیه ۲۷ - ۳۰.

۲- گفته شده كه وقتی قابیل برادرش را كشت و آن را رها كرد، خداوند كلاغی را مأمور كرد كه خاك بر بدن هابیل بریزد. وقتی قابیل كه قاتل بود ملاحظه كرد خداوند چگونه پس از مرگ هابیل، او را مورد اكرام قرار داد، حسرت خورد و از كار خود پشیمان شد. منبع : كتاب همراه با پیامبران در قرآن((مترجمان:خاكساران حسین و جلالی عباس))"

رستم و زال نه اهل زابلستان بلکه اهل شهرستان بابل مازندران بوده اند

دلیل این گفته آن است که اولاً **رستم/ گرشاسب** (آترادات پیشوای قوم مردان که آشوریان= دیوان مازندران را در پای حصار شهر بابل قتل عام نمود) و پدرش **زال** (آتش، ثریتهٔ اوستا یعنی مرد کناری) نه چنانکه تصور شده اهل سیستان (دیار بعدی سکاهای آسیای میانه بلکه از **سکائیان آماردی** اهل مازندران یعنی اهل سرزمین **تپوریان (آماردان)** از قبایل **سکائیان تائوری** شمال دریای سیاه بوده اند که به حمایت از **خشتریتی** فرمانروای ماد (کیکاوس) که در درون حصار شهر **آمل** به محاصرهٔ سردار آشوری رئیس رئیسان **شانابوشو** افتاده بود، بر خاسته و آشوریان را قتل عام نموده و ایران مادها را برای نخستین بار مستقل نموده اند. دلیل این گفته که زال و رستم اهل **شهر بابل** مازندران بوده اند همانا نام ایرانی کهن شهر بابل (=بابال) یعنی **شین مرغ** (یعنی آشیانهٔ مرغ) می باشد که علی القاعده در اساطیر ایرانی به شکل **آشیانه سیمرغ (سئن مرغ)** درسمت **کوه البرز** ظاهر شده است. یعنی همان نامی که ترجمهٔ آن در دوران اعراب **مامطیر** (آشیانهٔ مرغان) مأخذ نام **دیلمنستان** (دالمن استان= سرزمین عقاب) گردیده است. معنی خود نام شهر و رودخانه **بابل**

نیز در همین رابطه بوده و در اصل **ابابال** (بابال، پرنده) بوده که به صورت معّرب **بابیل** یعنی محرف کلمهً معّرب **ابابیل**(بابلیها) نیز به معنی گروه پرندگان پراکنده است.

برای آشنایی با نظریات مربوط به نام شهر بابل لّب مطالب مربوط به آن را از سایت شهرستان بابل می آوریم:

"پیشینه تاریخی شهر بابل:

با توجه به تحقیق و تفحص در اکثر منابع مهم تاریخی در ذکر نام این شهر، بعد از ظهور اسلام حاکی از آن است که نام قدیم بابل«**مامطیر**» بوده که این واژه به روایتی از ابن اسفندیار به نقل از امام حسن (ع)، هنگام حضور سپاه اسلام در طبرستان بدین شهر رسیده و این موضوع به چشم حسن‌بن‌علی (ع) بواسطه وجود آبگیرها و مرغان و شکوفه‌ها، ارتفاع بقعه و نزدیکی ساحل دریا مطبوع و دلگشا آمد و فرمود «بقعه طیبه مامطیر» و از آن تاریخ تدریجاً عماراتی پدید آمد و به همین نام شهرت یافت. روایتی دیگر آنکه درویش بزرگ در تاریخ طبرستان می‌نویسد: «مامطیر» معرب به مه میترای پارس است و مشتق از (مه = بزرگ و میترا فروغ دوستی و مهربانی، راستی و درستی است) و نیز معتقد است که: شهر بابل، امروزه شهری بوده پاك و مقدس درنزدیکی‌های دریا و برای جای داشتن میترای بزرگ (آتشکده میترا) که این نام در دورهٔ اسلامی به زبان تازی مامیطرا، گردید. اصطخری صاحب کتاب مماسك و ممالك، در سال ۱۳٤۰ نخستین کسی است که نقشه‌ای از طبرستان ترسیم کرده و مامطیر را در آن نشان داده است. وی می‌نویسد: «مامطیر در شمار طبرستان است که زمینی هامون است و کشاورزی کنند و ستور دارند و زبانی دارد نه تازی و نه پارسی و بیشتر طعام ایشان نان، برنج و ماهی بود.» در نیمه دوم قرن هشتم هجری بعد از اقامت سید قوام الدین مرعشی (میربزرگ) در این شهر، اسم آن به علت مرکزیتی که اجناس و محصولات دهستان‌های اطراف در آنجا به فروش می‌رسید لذا به بارفروش‌ده مرسوم و سپس در اواخر سلسلهٔ صفویه به «بارفروش» معروف گردید تا اینکه در سال ۱۳۰٦ شمسی به سبب وجود رودخانه بابل (باول) که در کنار شهر جاری است بار دیگر اسم این شهر به بابل تغییر نام یافت.

وجه تسمیه بابل

نام بابل از نام رودخانه ی باول یا بابل گرفته شده است . حتی در روزگارانی که نام این شهر بارفروش بود ، رودخانه با نامهای باول و بابل در میان مردم شهرت داشته است . این رود از غرب شهر میگذرد . در روستاهای این شهرستان از قدیم نامهای بابلکان و بابل کنار نیز وجود داشته است .
نام رودخانه ی باول ریشه در کلمات بیل ، بیلک ، بلوک دارد ، که معنی آن نهرک و نهر است که مجموعه ی اینها را بلوک میگویند.
روستاهایی در کنار رودها وجود دارد که اسامی برخی از آنها با شرایط طبیعی منطقه هماهنگی دارد ، مانند بابل کنار ، یا باول کنار ، پیت رود پی ، بیل پی، بیل پی گتو.
در کتاب آب یابی و آب رسانی از کمیته علمی مرکز تحقیقات ساختمان و مسکن (با)را (آب) معنی کرده است و نویسنده ی آن عقیده دارد که :
آب را (با) هم می گفتند ، مانند جوبا ، شوربا، باریز در کرمان ، (باریدن :رتین، ریختن، جسم آبکی را سرازیر کردن) ، باران یعنی آب (با) و پایین (ران)، باران=آبی که پایین می آید . بابل = به معنی آب فراوان.
در کتاب پژوهشی در زمینه ی نام های باستانی مازندران آمده است :
بابل ، از دو جزء با و بل تشکیل شده است . جزء اول با به معنی ، هر چیز مایع علی العام و هر جیز آبکی ، و روان و مجازاَ آب که مظهر کامل مایع روان است.
جزء دوم پل به معنی زیاد – بسیار – فراوان که مجموع دو جزء ناظر به رود یا جایی خواهد بود که آب فراوان دارد . نتیجه اینکه این نام مربوط به رود است ، و طی قرن های بعد ، از نظر تلفظ تغییراتی می پذیرد.
با توجه به معنی مامطیر و بابل میتوان نتیجه گرفت که این نامها به یک معنا می باشند و هر دو نام با توجه به وضعیت اقلیمی و وجود رودهای پر آب و بارندگی و باران و آب فراوان در منطقه به آن اطلاق شده است . یعنی جهیی که باران میبارد ، بارنده ، و جایی که آب فراوان دارد ، و این نمی تواند دور از یقین باشد."
در پایان این مقاله باید اضافه شود که در بحث معنی لفظی **بابل** درنظریه فوق به انحراف رفته اند و **با** نه در فارسی و نه در هیچ زبانی در فلات ایران به معنی آب نبوده است و نظر ما در مور ریشهً فارسی بابل (بابال) و همچنین مفهوم

عربی نام بابل یعنی **بابیل** (گروه پرندگان پراکنده) با معنی لفظی نام کهن دیگر آنجا یعنی **مامطیر** (آشیانه طیور) مهر تأیید می خورد. خواهیم دید از **ابابیل** قرآن که در مقابل **ابافیل** حبشی به پیروزی رسیده اند در اصل همان لشکریان مازندرانی/ بابلی **وهریز** سردار مازندرانی خسرو انوشیروان، فاتح یمن و شکست دهندهٔ حبشیان منظور بوده است.

یوسف تاریخی ثانی در واقع برای اعدام از چاه (معبد زیر زمینی خود) بیرون آورده شد

در تورات ازسلسلهٔ خاندانی با افرادی به نامهای **ابراهیم** (پدر امتهای فراوان، انکی) و **اسحاق** (خندان، همان آشّور یعنی خندان، خدای قبیله ای آشوریان)، **یعقوب** (کشتی گیر، که به صورت **یکوبآم** = به عبری یعنی کشتی گیر مردم، نام یکی از پادشاهان هیکسوسی مصر ، در اصل مردوک خدای ملی بابل و برادر ش با عنوان **عیسو**= **منجی** همان نی نازو /نرگال است) و **یوسف** (یکی از پادشاهان هیکسوسی؛ به عبری یعنی پر نعمت به اوستایی یعنی **با خرد** مترادف **مادیا، آدونیس/تموز سامیان**) سخن به میان آمده است که در واقع در اینجا سوای هیکسوسها به جای پادشاهان اسکیتی (سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) بوده اند: این ابراهیم که با ابرام (پدر اساطیری عبرانیان) مطابقت داده شده همان **فرااسپ** اسکیتی که سارگون دوم پادشاه آشوری را در حدود سال ۷۰۵ پیش از میلاد در حوالی دژ **کولومیان** (تخت سلیمان جنوب آذربایجان) مقتول ساخت. پسرش **اسحاق** همان **ایشپاکای اسکیت** (شهسوار سکایی) است و جانشین وی **یعقوب** (کشتی گیر) همانا **پارتاتوا** (بسیار توانا) است که بنا به منابع آشوری و آرامی این هردو تحت این اسامی به آشور حمله کرده اند. سر انجام **یوسف** (پر نعمت) همان **مادیا** (دانا) به قول موسی خورنی **نیوکارمادس** (مادیای جادوگر) است

که در اوستا با لقب **فرنگرسین** (بسیار دانا) معرفی گردیده است. این نلم اوستایی به سبب مشابهتش با نام **فرا اسپ** (دارای اسبان فراوان) با وی مغشوش شده است و نتیجتاً این نبیره و پدر جدش در شاهنامه تحت نام فرد واحد **افراسیاب** (در واقع فرا اسپ) ظاهر شده اند. انتساب بنی اسرائیل بد ین خاندان از آنجا حادث شده که عدهً کثیری از لشکریان تحت فرماندهی مادیای اسکیتی بعد از دریافت غنایم کلان از فرعون پسامتیخ در بازگشت از مرزهای مصر در شهر **بیت شئان** اسرائیل سکنی گزیدند و این شهر بعد از آن به شهر اسکیتان (اسکیتو پول) معروف گردید. ظاهراً نام **اسرائیل** (کشتی گیر خدا) بعد از آمدن ایشان پدید آمده است. از پیش در اسرائیل تنها نام مشابهه دشت **یزرئیل** (دشت شکوهمند خدا) وجود داشت که در جنوبغربی دریاچهً جلیلیه قرار گرفته بود. اما خود **مادیای اسکیتی** که به درستی از سوی استرابون جهانگشای بزرگ معرفی شده است سر انجام بعد از بیست و هشت سال حکومت در خاور نزدیک و استپهای اوکراین و روسیه در معبد زیر زمینی مقّرش در جنوب شهر **مراغه** به وسیله **کیاخسارو** (هوخشتره) پادشاه مدبر ماد و همدستش **سپیتمه جمشید** (هوم، گودرز) که والی مغ سئورومتی مادیا در ولایات جنوب قفقاز بود دستگیر و اعدام گردید. به قول موسی خورنی بعد از دستگیری میخ به پیشانی اش کوبیده و بر دیوار برجی نصب کردند. این مادیای اسکیتی ۲۸ سال پیش از آن **فرائورت** (سیاوش) چهارمین فرمانروای ماد پدر **کیاخسارو** را در اطراف شهر گنجه (کنگ دژ سیاوش) و کمی بعد از آن **توگدامه** (اغریرث) فرمانروای **کیمریان** کپادوکیه را در کیلیکیه به قتل رسانده و خاورمیانه را به تاراج گرفته بود. معبد زیر زمینی مادیای اسکیتی هم اکنون در جنوب شرقی شهر مراغه (رغهً زرتشتی) باقی است و به معبد **مهری ورجوی** معروف است.

در اینجا ضمن مقالاتی از سایت تبیان شمه ای از اسطورهً توراتی و قرآنی این خاندان **ابراهیم** (در مقام انکی خدا و **ایبال پی ال دوم** پادشاه عبری فراری اشنوناک) را بیان می نمائیم:

اسحاق (آشور خدا)، یعقوب(مردوک خدا)، یوسف(تموز، اساف خدا):

پیامبری اسحاق و یعقوب

اسحاق(ع) فرزند ابراهیم(ع) از همسرش ساره است و پیامبران بنی‌اسرائیل و در رأس آنها پسرش یعقوب(ع) از نسل آن حضرتند، نبوت و پیامبری در فرزندان ابراهیم از ناحیه دو فرزندش اسماعیل و اسحاق است، چنان که خدای متعال فرمود:

«وَجَعَلْنا فِی ذُرّیتِهِ النُّبُوَّةَ وَالکِتابَ»

قرآن تصریح فرموده که اسحاق(ع)، پیامبر و از صالحان بوده و فرشتگان، پدرش ابراهیم(ع) را به وجود او مژده دادند:

وَبَشَّرْناهُ بِإسْحقَ نَبِیاً مِنَ الصّالِحِینَ * وَبارَکْنا عَلَیهِ وَعَلی إسْحقَ وَمِنْ ذُرّیتِهِما مُحْسِنٌ وَظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِینٌ؛(۱)

و ما او را به وجود اسحاق که پیامبر و از صالحان بود مژده دادیم و بر او و بر اسحاق برکات خودرا فرستادیم و از نسل این دو عده‌ای نیکوکار و عده‌ای هستند که آشکارا به نفس خویش ستم روا می‌دارند.

همان گونه که خداوند به پیامبری یعقوب(ع) تصریح فرموده و پیامبر خود حضرت محمد(ص) را در این زمینه مخاطب قرار داده است:

إنّا أَوْحَینا إِلَیکَ کَما أَوْحَینا إِلی نُوحٍ والنَّبِیینَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَینا إِلی إِبْراهِیمَ وَإِسْمعِیلَ وَإِسْحقَ وَیعْقُوبَ وَالأَسْباطِ؛(۲)

ما همان گونه که به نوح و پیامبران پس از او وحی نمودیم، به تو نیز وحی کردیم و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و أسباط نیز وحی نمودیم.

و خدای متعال با این گفته، ابراهیم و اسحاق(ع) را مورد ستایش قرار داده است:

وَاذکُرْ عِبادَنا إِبْراهِیمَ وَإِسْحقَ وَیعْقُوبَ أُولِی الأَیدِی وَالأَبْصارِ * إِنّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِکْرَی الدّارِ * وَإِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ المُصْطَفَینَ الأَخْیارِ؛(۳)

ای پیامبر، از بندگان خوب ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب یاد کن که صاحب اقتدار و بصیرت بودند ما آنان را برای تذکر سرای آخرت، خالص و پاکدل گرداندیم و آنان در پیشگاه ما از برگزیدگانِ خوبان هستند.

خدای سبحان به پیامبرش حضرت محمد(ص) دستور می‌دهد که توان بندگانش، ابراهیم و اسحاق و یعقوب و نیروی آنها را در راه اطاعت خدا و نعمتِ پیامبری که خداوند بدان‌ها ارزانی داشته یاد کنند. در حقیقت، خداوند آنان را خالص گردانده و به سبب ویژگی بسیار پسندیده‌ای که پیوسته آنها را به یاد آخرت می‌انداخت و مردم را بدان یادآور می‌شدند، آنها را انتخاب کرد، به همین دلیل آنان برگزیدگان از میان همجنسان خود هستند.

در این گفته قرآن، برای مؤمن درسی آموزنده است که آخرت را پیوسته در نظر داشته و برای آن اعمال شایسته انجام دهد تا به قُرب الهی و بهشت جاودان او راه یابد.

خلاصه زندگی اسحاق و یعقوب

قرآن، مطلبی از زندگی اسحاق به‌خصوص و از حیات پسرش یعقوب، جز آنچه که در مورد گم شدن پسرش یوسف و حوادثی که در آن رخ داده است، بیان نفرموده است و ما همه آنها را در سرگذشت یوسف(ع) یاد آور خواهیم شد، ولی در اینجا آنچه را اهل کتاب در باره اسحاق و یعقوب ذکر کرده‌اند می‌آوریم:

هنگامی که ابراهیم(ع) مرگ خویش را نزدیك دید، و هنوز اسحاق ازدواج نکرده و پدرش هم نمی‌خواست او را به ازدواج زنی کنعانی که به خدا ایمان نداشته و در قبیله وی ناشناخته بود در آورد. از این رو خادم و غلام خود را که سرپرستی امور منزل بدو واگذار شده و مورد اطمینان وی بود، مکلف ساخت تا به «حاران» در عراق رفته و دختری از قبیله خودش برای او بیاورد.

غلام، با توفیقات الهی رهسپار آن دیار گردید تا به حاران رسید و در آنجا «رفقه» دختر بتوئیل بن ناحور، برادر ابراهیم(ع) را انتخاب کرد، و وی را با خود برگرداند تا به همسری اسحاق در آید.

بیست سال پس از ازدواجش، خداوند به اسحاق دوقلو داد که اوّلی را عیسو نام گذاشتند که عرب او را «عیص» می‌نامد، و پسر دوم را که بعد از برادرش متولد شد، یعقوب نامیدند که نام اسرائیل(٤) نیز براو اطلاق می‌شود.

اسحاق به عیص بیش از یعقوب علاقه داشت؛ زیرا او بزرگ‌تر بود، در حالی که مادرشان«رفقه» یعقوب را چون کوچك‌تر بود بیش‌تر دوست می‌داشت. روزی اسحاق میل‌به غذا پیدا کرد و از عیص درخواست کرد برایش غذا بیاورد، ولی یعقوب به اتفاق‌مادرش قبل از عیص برای او غذا آوردند و اسحاق آن غذا را خورد و برای او دعا کرد. عیص از این قضیه آگاه گردید و بر برادرش خشمگین شد و او را تهدید کرد. وقتی مادرشان ازقضیه اطلاع یافت، به یعقوب اشاره کرد که برای دیدار برادرش «لابان» در سرزمین حاران‌به عراق برود و نزد او باشد تا خشم برادرش فرو نشیند و با یکی از دختران او ازدواج نماید، و از شوهرش اسحاق خواست که وی را بدان فرمان دهد و سفارش نماید و او را دعا کند. یعقوب رهسپار آن سامان گشت و بر دایی خود، لابان وارد شد و به اندازه ازدواج با دخترش «راحیل» نزد او ماند. ولی دایی‌اش دختر بزرگش «لیا» را به ازدواج او در آورد، فردای آن روز در این زمینه با وی گفت‌وگو کرد و بدو گفت: من از دخترت «راحیل» خواستگاری کردم. این دختر زیباتر و نکوتر از دختر دیگر بود. دایی‌اش به وی گفت: رسم ما نیست که دختر کوچك‌تر را قبل از بزرگ‌تر تزویج نماییم و ش

ما اگر خواهرش را دوست داری، باید هفت سال دیگر خدمت کنی، تا او را به ازدواج تو در آورم، و او هفت سال خدمت نمود و این دختر را نیز به خانه خواهرش وارد کرد و این سنّت، میان مردم آن زمان جایز بوده است.

«لابان» به هریك از دخترانش کنیزکی بخشید، به لیا کنیزکی به نام «زلفا» و به راحیل کنیزی به نام «بلهه» هدیه داد و سپس هر یك از این دو دختر، کنیزك خویش را به یعقوب‌بخشیدند و بدین ترتیب، یعقوب دارای چهار همسر شد و از آنها صاحب دوازده پسرگردید.

پسرانش «روبیل» و «شمعون» و «لاوی» و «یهودا» و «ایساخر» و «زابلیون» از همسر او، لیا متولد شدند و از همسرش راحیل، «یوسف» و «بنیامین». و از بلهه، پسرش «دان» و «نفتالی»، و از زلفا، دو پسر به نام «جاد» و «أشیر» داشت.

پس از گذشت بیست سال از اقامت یعقوب نزد دایی‌اش، از لابان خواهش کرد تا اجازه دهد وی به سوی خانواده‌اش برگردد و او نیز به وی اجازه داد. وقتی یعقوب به نزدیکی سرزمین «کنعان» یعنی فلسطین رسید، اطلاع یافت که برادرش «عیسو» با چهارصد نفر، آماده رویارویی با وی شده است. یعقوب بیمناك شد و دعای خیر در حقّ او کرد و برای برادرش هدیه بزرگی تدارك دید و همراه مردانش نزد او فرستاد. وقتی عیسو هدیه برادر را دید، از خود نرمی و ملایمت نشان داده و منطقه را به سود برادرش ترك کرد و رهسپار کوه‌های ساعیر شد، ولی یعقوب پیش پدرش اسحاق آمد و در شهر «جدون» که امروزه بدان شهر «الخلیل» اطلاق می‌شود، نزد پدر اقامت گزید.

اسحاق(ع) ١٨٠ سال زندگی کرد و سپس در غاری که پدرش ابراهیم(ع) در شهر الخلیل در آن دفن شده بود، به خاك سپرده شد.

أسباط

اسباط فرزندان دوازده‌گانه یعقوب و یا نوه‌های پسری او بوده‌اند و به یك تن که عبارت است از پسر و یا فرزند پسر (نوه پسری)، سبط گویند.

سبط در میان یهودیان مانند، قبیله میان اعراب است، و آنها کسانی‌اند که به یك پدر و مادر برمی‌گردند و هر یك از پسران یعقوب، پدر سبطی از أسباط بنی اسرائیل هستند. بنابراین کلیه بنی اسرائیل، از فرزندان دوازده‌گانه یعقوب(ع) به وجود آمده‌اند و نبوّت در این أسباط به گونه‌ای پدید آمده که ذیلاً از نظرتان می‌گذرد.

نبوت در سبط لاوی، در حضرت موسی و هارون و الیاس و یسع و در سبط یهودا در حضرت داود و سلیمان و زکریا و یحیی و عیسی و در سبط بنیامین، در حضرت یونس(ع) پدیدار گشته است.

پیامبری یوسف(ع)

خداوند از فرزندان یعقوب، یوسف(ع) را مختص نبوت گردانده است، در قرآن به زبان یکی از مؤمنان که قوم خود را پند می‌دهد، آمده است:

وَلَقَدْ جاءَكُمْ يوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالبَيناتِ فَما زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمّا جاءَكُمْ بِهِ حَتّى إذا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يبْعَثَ اللهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً؛

یوسف نیز قبلاً برایتان آیات و نشانه‌ها آورده بود و پیوسته در آنچه که برایتان آورده بود، شك و تردید داشتید تا این که از دنیا رفت، و سپس گفتید: خداوند هرگز پس از او پیامبری را نخواهد فرستاد.

خداوند در قرآن سوره‌ای را به نام یوسف نامگذاری کرده و در آن زندگی حضرت یوسف و رنج و دشواری‌های وی با برادرانش و همسر عزیز مصر، و زندان رفتن آن حضرت و دعوت او به سوی خدا و سپس بیرون رفتن از زندان و تعبیر خواب پادشاه و واگذاری وزارت اقتصاد به او و آنگاه آمدن برادرانش به مصر در اثر قحطی، و سپس معرفی خود به برادرانش و دیگر مطالبی را که بعداً به شرح آنها خواهیم پرداخت، بیان فرموده است.

۱- صافات(۳۷) آیات ۱۱۲ - ۱۱۳.

۲- نساء (٤) آیه ۱٦۳.

۳- ص (۳۸) آیات ٤٥ - ٤۷.

٤- اسرائیل از دو کلمه «اسراء» و «ایل» ترکیب یافته است. اسراء، یعنی بنده، برگزیده، انسان، مهاجر و ایل، یعنی الله، بنابراین، معنای آن عبدالله یا برگزیده خداست. و گفته شده معنای آن جنگنده و یا سرباز خداست. همچنین می‌گویند به معنای فرماندهی که در راه خدا مبارزه می‌کند نیز آمده است.

رؤیای یوسف

یعقوب(ع) به دو پسرش یوسف و بنیامین بیشتر اظهار علاقه و محبّت می‌کرد و آنها را بر برادرانشان برتری می‌داد، قرآن برای ما بازگو می‌کند که یوسف(ع) در خواب دید، یازده ستاره و خورشید و ماه خاضعانه بر او سجده می‌کنند. هنگامی که بیدار شد، ماجرای شگفت‌آوری را که در خواب دیده بود، برای پدرش نقل کرد، یعقوب(ع) از این خواب دریافت که فرزندش در آینده میان مردم به مقامی بس والا خواهد رسید، ولی از کینه و حسد برادرانش بر جان وی ترسید، و بدو سفارش کرد که خواب خود را برای برادرانش بازگو نکند، تا شیطان برای نقشه ازبین بردن او، آنان را فریب ندهد و سپس برایش روشن ساخت که وی درآینده شخصیتی برجسته خواهد شد که همه، فرمانش را گردن می‌نهند و خداوند او را به پیامبری برمی‌گزیند و تعبیر خواب را بدو می‌آموزد و به زودی نعمت خویش را با خیر و رحمت و برکاتش بر او و بر آل یعقوب تمام می‌کند، همان گونه که آن را قبلاً بر ابراهیم و اسحاق تمام کرده بود:

إذ قالَ يوسُفُ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ إِنِّي رَأَيتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالقَمَرَ رَأَيتُهُمْ لِي ساجِدِين * قالَ يا بُنَي لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَلى إِخْوَتِكَ فَيكِيدُوا لَكَ كَيداً إِنَّ الشَّيطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَكَذلِكَ يجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الأَحادِيثِ وَيتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيكَ وَعلى آلِ يعْقُوبَ كَما أَتَمَّها عَلى أَبَوَيكَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِيمَ وَإِسْحقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * لَقَدْ كانَ فِي يوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آياتٌ لِلسّائِلِينَ؛(۱)

آن‌گاه که یوسف به پدرش گفت: پدرجان، من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه بر من سجده می‌کنند. پدرش گفت: پسرکم، رؤیای خود را برای برادرانت بازگو نکن؛ زیرا در حق تو حیله و نیرنگ خواهند کرد، چه این که شیطان دشمن آشکار آدمی است و این چنین خدایت تو را برگزید و تعبیر خواب را به تو آموخت و نعمت خویش را بر شما و آل یعقوب تمام کرد. همان‌گونه که قبلاً بر پدرانت ابراهیم و اسحاق، تمام نموده بود. به راستی که پروردگار تو دانا و حکیم است و در ماجرای یوسف و برادرانش نشانه‌هایی برای اهل تحقیق وجود دارد.

۱- یوسف (۱۲) آیات ٤ - ۷.

توطئه بر ضدّ یوسف

وقتی پسران یعقوب ملاحظه کردند پدرشان در مورد یوسف و برادرش بنیامین بیش از آنها اظهار محبت و علاقه می‌کند، خشمگین شدند و آنان به گمان خود، مجموعه‌ای نیرومند بودند که بیش از آن‌دو نسبت به پدرشان سود و منفعت می‌رساندند و در نتیجه گمان می‌کردند پدرشان اشتباه می‌کند و با اظهار علاقه به یوسف و برادرش، از حق و حقیقت به دور است.

از این رو، آنان آسیب رساندن به یوسف را در دل نهان ساختند و بین خود نقشه کشیدند تا از وجود اوخلاصی یابند، یا او را بکشند و یا در سرزمینی دور دست بیندازند که نتواند برای بازگشت به سوی پدر راهی بیابد.

آنها تصور می‌کردند با این کار، مورد علاقه و محبّت پدرشان قرار خواهند گرفت و سپس از این کار خود توبه کرده و افرادی شایسته خواهند شد، همان گونه که پدرشان عذر آنها را می‌پذیرد، خداوند نیز توبه آنها را خواهد پذیرفت.

یکی ازبرادران اشاره کرد که یوسف را نکشند،بلکه او را در جایی، دور از چشم مردم در چاهی بیفکنند، شاید کاروانی از راه برسد و او را از چاه برگرفته و با خود ببرد، و بدین‌ترتیب به هدف خود که دور کردن او از پدرش بود، رسیده باشند و از گناه کشتن وی رهایی یابند.

آنها نزد پدر رفته و برای بردن یوسف با خودشان، متوسل به حیله و نیرنگ شدند و این نیرنگ بعد از آن که احساس کردند پدر یوسف، وی را از آنها دور نگاه می‌دارد انجام گرفت، از این رو بدو گفتند: پدر جان، در باره ما چه فکر می‌کنی که یوسف را از ما دور کرده و اگر همراه ما باشد احساس آرامش نمی‌کنی؟ ما تأکید می‌کنیم که وی را دوست داریم و به او مهربان هستیم. فردا او را با ما به دشت و سبزه‌زارها بفرست، تا در آنجا بازی کند و به شادمانی پرداخته و مانند ما از خوردن و آشامیدن لذت ببرد، و ما همان طور که مواظب خود هستیم، از او بیشتر مراقبت خواهیم کرد. پدرشان که علاقه زیادی به پسرش داشت، بدانان پاسخ داد: اگر یوسف از او دور شود، اندوهگین خواهد شد و بیم آن دارد که اگر بدانان اطمینان کند در حال غفلت آنها، طعمه گرگ شود، آنان برای پدرشان سوگند خوردند که آنچه سبب ناراحتی او شود پیش نخواهد آمد، و اگر برای او ناراحتی پیش آید، لکه ننگ و عارش بر دامن آنها باشد.

خدای سبحان فرمود:

إِذ قالُوا لَيوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ * أُقْتُلُوا يوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً يخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ * قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ لا تَقْتُلُوا يوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيابَتِ الجُبِّ يلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ * قالُوا يا أَبانا ما لَكَ لا تَأْمَنّا عَلى يوسُفَ وَإِنّا لَهُ لَناصِحُونَ * أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يرْتَعْ وَيلْعَبْ وَإِنّا لَهُ لَحافِظُونَ * قالَ إِنِّي لَيحْزُنُنِي أَنْ تَذهَبُوا بِهِ وَأَخافُ أَن يأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ* قالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنّا إِذاً لَخاسِرُونَ؛(۲)

زمانی که برادران یوسف گفتند: یوسف و برادرش بنیامین، پیش پدرمان از ما محبوب‌ترند، در حالی که ما چندین برادریم و ضلالت و گمراهی پدر در محبت به یوسف آشکار است. بنابراین یوسف را یا بکشید و یا در سرزمین دور از پدر بیفکنید و پدر را متوجه خود کنید و سپس توبه کنید و انسان‌های صالح و درستکار شوید. یکی از برادران یوسف (روبیل) اظهار داشت اگر می‌خواهید سوء قصدی انجام دهید، یوسف را نکشید و او را در قعر چاه افکنید که کاروانی او را بیابد و پس از انجام این کار، برادران نزد پدر رفتند و گفتند: ای پدر، چرا تو بر یوسف از ما ایمن نیستی، در حالی که ما خیرخواه یوسف هستیم. او را با ما بفرست که در چمن و سبزه‌زار گردش کند. و ما از او مراقبت خواهیم کرد، پدر گفت: اگر یوسف را ببرید، من اندوهگین خواهم شد و می‌ترسم گرگ او را پاره کند و شما از او غافل شوید. گفتند: ما گروهی هستیم که اگر گرگ او را طعمه خود کند، بنابراین ما زیان کار خواهیم بود.

۲- یوسف (۱۲) آیات ۸ - ۱٤.

یوسف در چاه

یعقوب به پسرانش اجازه داد که یوسف را با خود ببرند، آنان وی را بیرون برده و طبق نقشه‌ای که کشیده بودند او را در چاه افکندند. در این هنگام بود که خداوند به قلبش الهام نمود که او را از آنجا رهایی خواهد بخشید و روزی خواهد آمد که در آن روز به برادرانش خواهد گفت: چه بلایی بر سر وی آورده‌اند، در حالی که آنان در برابر یوسف به صورت افرادی نیازمند ظاهر می‌شوند، و به جهت مقام برجسته آن حضرت تصور نمی‌کنند که او یوسف است.

برادران یوسف شبانگاه باز گشتند و خود را به ظاهر اندوهگین نشان داده و صدای خویش را به گریه بلند کردند و گفتند: پدرجان، ما برای مسابقه در تیراندازی و دویدن رفته بودیم و یوسف را برای مراقبت از کالای خود، نزد آنها گذاشتیم، بعد از برگشتن از مسابقه، دیدیم گرگ او را خورده است و ما از او دور بودیم، هر چند ما راست بگوییم، ولی تو به دلیل این که ما را به بدخواهی یوسف متهم کردی، سخن ما را باور نداشته و آن را نمی‌پذیری. سپس پیراهن یوسف را که آغشته به خون کرده بودند بیرون آوردند، ولی هنگام امتحان آن، دروغشان برای پدر آشکار شد، که آن خون از فرزندش نبوده است، چون پیراهن وی پاره نبود، و یا شاید با فراست و تیزبینی خود، دروغشان را آشکار ساخت و بدانان گفت: نفس شما امر بزرگی را برایتان آسان جلوه داد و شما بدان دست یازیدید و من در فراق و جدایی یوسف بی‌آن که ناراحتی کنم و مأیوس گردم، به گونه‌ای شایسته شکیبایی پیشه می‌کنم و برای پدیدار شدن حقیقت گفته‌های شما، تنها از خدا کمك خواسته و تحمل رنج و فراق او را از وی خواستارم. خدای متعال فرمود:

فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَن يجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الجُبِّ وَأَوْحَينا إِلَيهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَهُمْ لا يشْعُرُونَ * وَجاءُوا أَباهُمْ عِشاءً يبْكُونَ * قالُوا يا أَبانا إِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنا يوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَلَوْ كُنّا صادِقِينَ * وَجاءُوا عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ المُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ؛(۳)

آن‌گاه که یوسف را بردند و نظر آنها بر این قرار گرفت که او را در قعر چاه بیندازند و ما به او الهام نمودیم که روزی تو آنها را بر این کارشان آگاه می‌سازی و آنها آگاهی ندارند. برادران، شامگاهان با گریه و زاری نزد پدر آمدند و گفتند: ای پدر، ما برای مسابقه به صحرا رفتیم و یوسف را نزد کالاهای خود گذاشتیم و گرگ او را طعمه خود ساخت و ما اگر راست هم بگوییم شما سخن ما را نمی‌پذیری، و پیراهن او را که به دروغ خون آلوده کرده بودند، آوردند. پدر گفت: بلکه نفس شما، این کار زشت را در نظرتان زیبا جلوه داد، و من در این مصیبت صبری پایدار خواهم کرد و خداوند مرا بر آنچه شما توصیف می‌کنید، یاری خواهد فرمود.

۳- یوسف (۱۲) آیات ۱۵ - ۱۸.

یوسف در زندان

تهمت به یوسف و زندانی کردن او

آن‌گاه که خبرهای مربوط به ماجرای همسر عزیز با یوسف در گوشه و کنار شهر پیچید، عزیز و خاندانش ملاحظه کردند که هیچ چیز آنها را از عار وننگ نجات نمی‌دهد و زبان بدگویان را از آنها کوتاه نخواهد کرد، مگر این که یوسف را به زندان افکند تا تهمت را به او ببندد، با وجودی که وی تبرئه شده و امانت داری و پاکدامنی او روشن شده بود.
یوسف در زندان، حالتی آمیخته به اندوه و شادی داشت: ناراحتی او این بود که به ناحق زندانی شده و کسانی که از واقعیت امر بی‌خبرند، او را گناهکار می‌شمارند.جهت شادی او نیز این بود که از خانه عزیز مصر بیرون رفته و از مکر و حیله همسرش دور شده بود، ولی زندان برای او آغازی نیك بود (چه بسا رنج و زحمتی که در کنارش گشایشی وجود دارد).
وقتی یوسف وارد زندان شد، دو جوان از خدمتکاران پادشاه که یکی رئیس سقایان به نام «نبو» و دیگری رئیس نانوایان، به نام «ملحب» بود، به تهمت توطئه بر ضدّ پادشاه با او وارد زندان شدند. پس از مدتی هر يك از آنها خوابی دید و آن را برای یوسف نقل کردند. فرد نخست گفت: من در خواب دیدم آب انگور می‌گیرم تا آن را شراب سازم و دیگری اظهار داشت که در خواب دیدم بالای سرم نان حمل می‌کنم و پرندگان از آن می‌خورند.

این دو جوان پس از آن که احساس کردند یوسف تعبیر خواب می‌داند و از تقوا و احسان برخوردار است، تعبیر خواب‌های خود را از او درخواست نمودند.
یوسف(ع) با تأکید بر نعمتِ تعبیر خواب و علم غیبی که خداوند بدو عنایت و الهام نموده بود، بدان‌ها گفت: توانایی آن را دارد که به عنوان مثال به آنها بگوید. چه نوع غذایی برای خوردن، در زندان برایشان خواهند آورد، و اینها اموری بود که خداوند اختصاص به وی داده بود، چه این که او برای خدا خالصانه عبادت می‌کرد و برای او شریك قائل نشد و از مسلك کسانی که به وجود خدا ایمان نداشته و به روز رستاخیزکفر می‌ورزیدند، دوری جست :
وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيانِ قالَ أَحَدُهُما إِنِّي أَرانِي أَعْصِرُ خَمْراً وَقالَ الآخَرُ إِنِّي أَرانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً تَأْكُلُ الطَّيرُ مِنْهُ نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ إِنّا نَراكَ مِنَ المُحْسِنِينَ * قالَ لايأْتِيكُما طَعامٌ تُرْزَقانِهِ إِلّا نَبَّأْتُكُما بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يأْتِيكُما ذلِكُما مِمّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا يؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ؛ (۱)
و سپس بعد از آن که دلایل پاکدامنی یوسف را دیدند، باز هم صلاح دانستند که او را مدتی زندانی کنند. دو جوان دیگر هم با یوسف زندانی شدند، یکی از آنها گفت: من در خواب دیدم که انگور می‌فشارم. دیگری گفت: من در خواب دیدم بر بالای سر خود طبقی از نان می‌برم و مرغان هوا از آن می‌خورند. ما را از تعبیر این خواب‌ها آگاه ساز. ما تو را فردی نیکوکار می‌پنداریم. یوسف گفت: من تعبیر خوابتان را قبل از این که طعامی بیاید وتناول کنید، خواهم‌گفت. خداوند این علم را به من آموخته است؛ زیرا من از آیین کسانی که به خدا بی‌ایمان و به آخرت کافر شدند دست برداشتم.

یوسف و دعوت به پرستش خدای یکتا

تعبیر خواب و غیب‌گویی یوسف، سبب شگفتی و احترام آنها به وی شد و این فرصتی بود که وی آن را غنیمت شمرده و از هویت خویش پرده برداشت و اصالت و نجابت نسبت خود را بیان داشت و با احترام گذاردن به آنان، آنها را به آیین خدای یگانه و بطلان شرك که متکی به دلیل و برهان نیست، فرا خواند.
یوسف بدانان می‌گفت: من آیینی را اختراع نکرده‌ام، بلکه از آیین پدران و اجداد خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی می‌کنم که خداوند آنان را به اعتقادی صحیح، که پرستش خدای یگانه بود، هدایت فرمود. و این هدایت چیزی بود که خداوند به ما و مردم عنایت کرد، وما به سوی آنان فرستاده شدیم، تا آنها را به دین و آیین صحیح هدایت و راهنمایی کنیم، ولی بیشتر مردم بوسیله شکر و ایمان، این عنایت الهی را پاس نداشتند، بلکه به انکار آن پرداختند و کافر شدند.
یوسف، دوستانش را مخاطب ساخت و گفت: آیا انسان برای هر يك ازخدایان متعدد کرنش نماید بهتر است یا برای خدای یگانه‌ای که مغلوب نمی‌گردد؟ آنچه را به جای خدا می‌پرستید چیزی جز نام‌هایی نیست که شما و پدرانتان آنها را به وسیله اوهام و خیالات بی‌اصل و ریشه خود ساخته‌اید، و هیچ دلیل و برهان عقلی، بر پرستش آنها ندارید، تا آنان که به جای خدا آنها را می‌پرستند، بدان دلایل قانع و مطمئن گردند. خدای واقعی و کسی که شایسته پرستش است جز خدای یگانه نیست.او دستور داده که غیر او را پرستش نکنید، این همان آیین حق و صحیحی است که با ادلّه و برهان بدان هدایت می‌شوید، ولی

بیشتر مردم با این دلایل به هدایت دست نیافته و بر این حقیقت روشن آگاهی نمی‌یابند: خدای متعال فرمود.
وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِی إِبْراهِیمَ وَإِسْحقَ وَیعْقُوبَ ما کانَ لَنا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَیءٍ ذلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَینا وَعَلَی النّاسِ وَلکِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا یشْكُرُونَ * یا صاحِبَیِ السِّجْنِ أَأَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیرٌ أَمِ اللَّهُ الواحِدُ القَهّارُ * ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلّا أَسْماءاً سَمَّیتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنِ الحُكْمُ إِلّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلّا تَعْبُدُوا إِلّا إِیاهُ ذلِكَ الدِّینُ القَیمُ وَلکِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا یعْلَمُونَ؛ (۲)

من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم و ما را نمی‌سزد که به خدا شرك بورزیم و این از فضل و عنایت خدا بر ما و بر مردم است، ولی بیشتر مردم سپاسگزار نیستند. ای همزندانی‌های من، آیا خدایان متفرق و عاری از حقیقت بهترند یا خدای یکتای توانا؟ آنچه را شما به جای خدا می‌پرستید، جز نام‌ها و لفظهای بی‌حقیقتی که آنها را شما و پدرانتان نام‌گذاری کرده‌اید نیستند و خداوند هیچ‌گونه قدرتی بدان‌ها نبخشیده و حکمفرمایی بر جهان تنها از آنِ خداست. او فرمان داده تا غیر وی را نپرستید و این آیینِ استوار و پا برجاست، ولی بیشتر مردم در اثر جهل و نادانی از آن آگاهی ندارند.

یوسف و تعبیر خواب همراهان

آن‌گاه که یوسف از پند و اندرز یاران خود فارغ گردید، به پاسخ پرسش‌های آنان در مورد خواب‌هایشان پرداخت و گفت: یکی از شما دو تن، یعنی تو ای رئیس سقایان، دل خوش‌دار و شادمان باش که به تو مژده می‌دهم، پادشاه به دلیل تبرئه شدن از تهمتِ توطئه‌ای که بدان متهم بودی آزادت خواهد کرد و به کار سابق خود که ساقی پادشاه بودی برخواهی گشت، ولی تو ای رئیس نانوایان، پوزش مرا بپذیر که تعبیر خوابت را صریح می‌گویم، می‌خواهم تو از سرنوشت خویش آگاه باشی، چه این‌که پادشاه به زودی حکم اعدام تو را صادر می‌کند و به دار آویخته خواهی شد و پرندگان از مغز سرت می‌خورند و علت اعدام تو این است که در توطئه **کشتن پادشاه** شرکت داشته‌ای. آن‌گاه یوسف سخن خود را برای آنان پی می‌گیرد و می‌گوید: قضا و قدر الهی همان‌گونه که بیان کردیم تعلق گرفته و آن امری است که راهی جز واقع شدن ندارد و من هرگز سخن به گزاف نمی‌گویم و آن گونه که پروردگارم به من الهام فرموده، خواب‌های شما را تعبیر کردم.
بدین‌سان، یوسف خواب‌های آن دو را به طور صریح تعبیر کرد و آنچه را به آن دو خبر داده بود، پس از چند روز اتفاق افتاد. زمانی که رئیس سقایان در آستانه آزاد شدن از زندان و بار یافتن به دربار پادشاه قرار گرفت، یوسف از او درخواست کرد، تا ماجرای وی و ظلم و ستم‌هایی را که در حقّ او صورت گرفته، به عرض شاه برساند، شاید وی در کار او تجدید نظر کرده و بدین ترتیب تبرئه شود و ظلم و ستم ناحق را از او برطرف سازد. ولی شادمانی غیر قابل وصف رئیس سقایان، و کارها و مشاغل وی سبب شد که در دربار شاه، یوسف را فراموش کند و این خوی بسیاری از مردم است که هنگام رفاه و بی نیازی، دوستان خود را فراموش می‌کنند و به خاطر همین فراموشی بود که یوسف(ع) حداقل سه سال در زندان باقی ماند:
یا صاحِبَیِ السِّجْنِ أَمّا أَحَدُكُما فَیسْقِی رَبَّهُ خَمْراً وَأَمّا الآخَرُ فَیصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّیرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِیَ الأَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیانِ * وَقالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُما اذكُرْنِی عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْساهُ الشَّیطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ؛ (۳)
ای دوستان زندانی، یکی
از شما ساقی شراب شاه می‌گردد و دیگری به دار آویخته می‌شود و پرندگان از مغز سر او می‌خورند. ماجرایی که در باره آن جویای تعبیر شدید انجام خواهد پذیرفت و به کسی که گمان کرد اهل نجات است گفت: پیش پادشاه سفارش مرا بنما، ولی شیطان او را به فراموشی برد که سفارش یوسف را نزد پادشاه بنماید. از این رو، یوسف چند سال در زندان باقی ماند.

۱- یوسف (۱۲) آیات ۳۶ - ۳۷.
۲- یوسف (۱۲) آیات ۳۸ - ۴۰.
۳- یوسف (۱۲) آیه ۴۱.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسین و جلالی عباس))

یهوه صبایوت و موسی خداگونهٔ یهود (در اصل آمون-تیشپا) به جای همان میترا/ میثهٔ آریائیان اسب پرورمیتانی هم هست

اغلب به سبب شباهت اسامی اهورا (اسورا) با **یهوه** -که در فرهنگ سامیان مترادفش **ایل** یا **اِل** یا **الله** میشود- در معنی خدای جاوید و سرمدی وتشابه ظاهری این اسامی تصور شده است که نام اهورا مزدا از نام یهوه گرفته شده است. این برداشت براین اساس قرار دارد که فرهنگ یهود در محوریت تاریخ فرض شده باشد ولی اصالت قضیه به نفع اِل کنعانیان می باشد. از سوی دیگر این فرهنگ آریائیان اسب پرور و کشورگشا و موبدپرور عهد باستان است که در محوریت فرهنگی و سیاسی خاورمیانهٔ هزارهٔ اول پیش از میلاد وکمی پیشتر از آن قرار داشته است. هزاره ای که ادیان به محوریت آیین گائوماته زرتشت/ گوتمه بودا/ ابراهیم خلیل الله پدید آمده اند یعنی از عهدی که اساس فن کتابت و صنعت آهن اختراع گردید و در این عهد آریائیان اسب پرور و سوارکار هندی و میتانی و سکایی ومادی و پارسی تیرهایشان کمتر خطا می رفته است. به عبارت صریحتر این یهود بوده است که بواسطهٔ قرار داشتن بین مراکز کتابت مصر و فنیقییه (لبنان) اوستایی شفاهی مغان ایرانی و سکایی و سرمتی را برای کتابت تورات اساس قرار داده است.
ولی این **یهوه صبایوت** (یعنی خداوند لشکریان= تیشپاک خدای رعد) نه به جای اهورامزدا بلکه به جای **اهورا میثره** یا همان ایزد **مهر** ایرانیان و **میثه** و **میثرهٔ** آریائیان **میتانی** است. میتانیانی که از سال ۱۷۳۰تا ۱۵۸۰ پیش از میلاد در رأس اتحادیه ای از قبیلهٔ قفقازی **هوریان** (هارون اساطیری) و قبایل سامی **آموری** (عمران اساطیری) و **ماری** (مریم اساطیری) تحت نام مصری **هیکسوس** (پادشاهان بیگانه) یا **شبانان اسب** (اصحاب الرأس قرآن) بر مصر حکومت کرده اند و به نظر اینجانب اینان نام همین خدای جنگ و خورشید خود یعنی میثره را- که با خدای خورشید مصریان یعنی **آتون** مطابقت داده شده- بر سرزمین مصر داده اند چه مصریها نام کشور خود را **اکیپت** و **کی مُست** (خاک سیاه) می خوانده اند و نام **مصر** و ایزد **میثه** (موسه) در نزد مصریان الفاظی خارجی بوده اند. داریوش در کتیبهٔ خود نام مصر را **مودرایا** آورده است که به معنی دارای **رودخانهٔ دریا سان** است و ربطی با کلمهٔ مصر یعنی سرزمین ایزد میثره ندارد.
میتانیها و قبایل مؤتلفهٔ همراه آنان بعد از شکست از فرعون مصر علیا **اهموسه** (به معنی برادر میثه) تحت رهبری **کاموسه** (روح همزاد میثه) به سرزمین عبرانیان آمدند و در آنجا سکنی گزیدند. می دانیم این وقایع به طور مفصل در تورات ذکر شده و به همین سبب مسلمانان تورات را کتاب موسی به شمار آورده اند. در واقع معروفیت خود موسی تاریخی یعنی کاموسه یعنی روح همزاد میثه هم وابسته به معروفیت همین ایزد قبیله ای جنگ و خورشید میتانیان یعنی میثه یا میثره است که در عهد نامهٔ صلح بین میتانیان و هیتیان نامش در صدر خدایانی قرار گرفته است که سوگند وفاداری به نامشان به عمل آمده است. در اوستا و وداها نیز ایزد **میثره که مانند یهوه ایزد عهد و پیمان است** معروف است و چنانکه گفته میشود ایزد محبوب پارتیان و رومیان پیش از مسیحیت بوده است. در اوستا خصوصاً به صفت جنگاوری و منّوری وی تأکید شده است از آنجائیکه عبرانیان پیدایی نام **یهوه صبایوت** و حتی به عبارتی خود نام **یهود** (معهود) را بنا به مندرجات تورات صریحا متعلقبه زمان موسی (کاموسه) دانسته اند لذا تردیدی در یکی بودن یهوه صبایوت با میثرهٔ شکست ناپذیر میتانیان و رومیان- که نزد سکاها خورشید جنگاور نامیده می شده- باقی نمی ماند. پس در واقع نام **موسی** متعلق به میثه/ میثره و سنن دین **عیسی** متعلق به همین آدونیس/ آتون/ میثره است. به هر حال **هیکسوسها** که یهود در تورات آنها را قوم یهود نامیده است بعد از شکست و باز پس رانده شان از مصر تبدیل به طبقهٔ هیئت حاکمه یهودیه و سوریه گردیدند گرچه به واسطهٔ در اقلیت بودنشان نسبت به قبایل یهود به تدریج فرهنگ و زبان آنان را پذیرفته ودر سلک یهود در آمدند ولی در طی این مرحله نام ایزد قبیله ای خود یعنی **اسورا میثه** یا **میثرهٔ جنگاور** را تحت ترجمهٔ عبری آن یعنی **یهوه صبایوت** (خدای جاودانی لشکرها) از خود در فرهنگ جهانی شدهٔ یهود به یادگار گذاشته اند. در مورد تبدیل جزء دوم نام اخیر باید گفت که در اینجا نام میتانی **میثه** که خود میتانیها نام خود را از آن گرفته اند و در اصل به معنی ایزد عهدو پیمان خورشید است با کلمهٔ عبری **میسیه** یعنی جانی و لشکری جایگزین نموده اند. ارتباط و التقاط یهود با اقوام آریایی به میتانی ها ختم نمیشود چه نام **اسرائیل** (کشتی گیر خدا) نیز که به شمال یهودیه اختصاص داشته است یادگاری از آریائیان اسکیتی (اشکنازی، سکایی) است چه جمعیت کثیری از اسکیتان تحت رهبری **مادیای اسکیتی** که در اواخر قرن هفتم قبل از میلاد از شمال دریای سیاه خاورمیانه را مورد یورش قرار داده بودند بعد از باجگیری کلان از فرعون پسامتیخ در مرز مصر افسار اسبهای خودرا بر گردانده و در سرزمینی که بعدا به نام پدر مادیا، یعنی **پارتاتوا**، اسرائیل نامیده شد، ماندگار گشتند. اینان نیز به تدریج به سلک یهود در آمدند و نام سلالهٔ خود را به عنوان نیاکان اسباط دوازدهگانه بنی اسرائیل به آنان دادند: افراد این سلاله به ترتیب عبارت بودند: **فرااسپ** (دارندهٔ اسبان فراوان،افراسیاب اول) که در تورات با لقب **ابراهیم** یعنی پدر امتهای فراوان ظاهر گشته است. پسر وی **ایشپاکای** (شاه سواران) همان **اسحق** (خندان) تورات است. پسر او **پارتاتوا** (بسیار توانا) همان **یعقوب** (اسرائیل، کشتی گیر خدا) است بنا به منابع آشوری و آرامی این دو پدر و پسر تحت هردو نام سکایی و عبریشان آشور را مورد تهاجم

خود قرار داده بودند و سر انجام مادیا (دانا) داماد آشوربانیپال از فرمانروایان معروف آشور، همان **یوسف** (پر نعمت) است که استرابون به درستی وی را تحت همان نام سکائیش مادیا جهانگشای بزرگ عهد باستان به شمار آورده است.
در پایان سخنان جالب احمد شاملو در باب جشن **مهرگان** و تأثیر آن بر مسیحیت، به همراه کندوکاو نکات مهمی از تاریخ ایران باستان را از سایت کانون پارسیان ضمیمه می نمائیم: وی بدون اینکه از کُنه تاریخ اساطیری ایران اطلاع کافی داشته باشد نظریات بسیار جالبی ارائه داده است منجمله نظریه قتل کمبوجیه و بردیه به دست داریوش و همدستانش که اینجانب محقق تاریخ ایران باستان اخیراً بدون اطلاع قبلی از گفتار شاملو در این باب به همین نتیجه رسیده ام. کاشکی وی از موضوع تأثیر مستقیم اساسی و ژرف آیین ایزد مهر را بر فرهنگ یهود ماقبل عیسی مسیح تاریخی (یهودا فرزند زیپورایی) نیز باخبر می شد و از موضوع دین پراکنی ابراهیمی/ بودایی/ زرتشتی/ میترایی آریائیان بدوی اسب پرور بیشتر مطلع می گردید؛ به هر حال وی با واقع بینی و بیشتر به حکم عقل سلیم حدسهای درستی در باب آستیاگ (آژی دهاک= شاه مرفه یا مرفه کننده ملت) و بردیه مردم دوست و کورش سیاس و نسبتاً رئوف و داریوش سیاس سنگدل و دروغپرداز سیاسی زده است که خواندنی و شنیدنی است:

قسمت اول

حقیقت چقدر آسیب پذیر است
سخنرانی احمد شاملو در دانشگاه برکلی

دوستان بسیار عزیز!
حضور یافتن در جمع شما و سخن‌گفتن با شما و سخن‌شنیدن از شما، همیشه برای من فرصتی است سخت مغتنم و تجربه‌ای است بسیار کارساز. اما معمولا دور هم که جمع می‌شویم تنها از مسائل سیاسی حرف‌می‌زنیم، یا بهتر گفته باشم می‌کوشیم به بحث پیرامون حوادث درون مرزی بپردازیم و آن‌چه را که در کشورمان می‌گذرد با نقطه‌نظرهای اساسی خود به‌محک بزنیم و غیره و غیره... و این دیگر رفته‌رفته به صورت یک رسم و عادت درآمده و کم‌وبیش نوعی سنت شده. من امشب خیال‌دارم این رسم را بشکنم و صحبت را از جاهای دیگر شروع‌کنم و به‌جای دیگری برسانم. می‌خواهم درباب نگرانی‌های خودم از آینده سخن‌بگویم. می‌توانم تمام حرف‌هایم را در تنها یک سؤال کوتاه مختصرکنم، اما برای رسیدن به آن سؤال ناگزیرم ابتدا مقدماتی‌بچینم و زمینه‌ای آماده‌کنم.
برای این زمینه‌سازی فکرمی‌کنم به‌جای هرکار، بهترباشد حقیقتی تاریخی را به‌عنوان نمونه پیش بکشم، بشکافمش، ارائه‌اش بدهم، و بعد، از نتیجه‌ای که به‌دست خواهدآمد، استفاده‌کنم و به طرح سؤال موردنظر بپردازم.
دوازده سال پیش، در جشن مهرگان، در نیویورک، دیدم که دوستان ما مناسبت این جشن را پیروزی کاوه بر ضحاک ذکر می‌کنند. البته این موضوع نه تازگی دارد؛ نه شگفتی، چون تحقیقاً بسیاری از دوستان در هر جای جهان که هستند، همین اشتباه لپی را مرتکب می‌شوند. من این موضوع را به‌عنوان همان نمونه تاریخی که گفتم مطرح‌می‌کنم و در دو بخش به تحلیل و تجزیه‌اش می‌پردازم تا ببینیم به کجا خواهیم‌رسید.

اول موضوع جشن مهرگان:
مهر، دراصل، در فارسی باستان، میترا یا درست‌تر تلفظ‌کنم میثره بوده. و مهر یا میترا یا میثره همان آفتاب است. مهرگان هم که به فارسی باستان میثرگانه تلفظمی‌شده از لحاظ دستوری یعنی«منسوب به مهر».
درباب خود میثره یا مهر یا آفتاب باید عرض کنم که یکی از خدایان اساطیری ایرانیان بوده و یکی از عمیق‌ترین مظاهر تجلی اندیشه‌ی ایرانی است که در آن اندیشه‌ی خدا و تصور خدا برای نخستین‌بار به زمین می‌آید و درست که دقت‌کنید، می‌بینید الگویی است که بعدها مسیح را از روی آن می‌سازند.
این‌جا لازم‌است در حاشیه‌ی مطلب نکته‌یی را متذکر بشوم که امیدوارم سرسری گرفته‌نشود:
اهمیت اسطوره‌ی مسیح در این است که مسیح (به اعتقاد مسیحیان البته) پسر خدا شمرده‌می‌شود ـ یعنی بخشی از الوهیت. این الوهیت می‌آید به زمین. پاره‌ای از خدا از آسمان می‌آید به زمین، آن هم در هیأت یک انسان خاکی. با انسان و به‌خاطر انسان تلاش‌می‌کند، با انسان و به‌خاطر انسان دردمی‌کشد و سرانجام خودش را به‌خاطر نجات انسان فدا می‌کند... ما کاری با مسیحیت مسخره‌ای که پاپ‌هاو کشیش‌ها و واتیکان سرهم بسته‌اند، نداریم اما در تحلیل فلسفی اسطوره‌ی مسیح به این استنباط بسیاربسیار زیبا می‌رسیم که انسان و خدا به‌خاطر یکدیگر درد می‌کشند، تحمل شکنجه می‌کنند و سرانجام برای خاطر یکدیگر فدا می‌شوند. اسطوره‌ای که سخت زیبا و شکوهمند و پرمعنی است.
باری، هم موضوع فرودآمدن خدا به زمین، هم تجسم پیدا کردن خدا در یک قالب دردپذیر ساخته‌شده از گوشت و پوست و استخوان، و هم موضوع بازگشت مجدد مسیح به آسمان، همگی از روی الگوی مهر یا میثره ساخته‌شده. در آیین مهر و براساس معتقدات میترایی‌ها، میثره پس از آنکه به‌صورت انسانی به‌زمین می‌آید و برای بارورکردن خاک و برکت‌دادن به زمین گاوی را قربانی می‌کند دوباره به آسمان برمی‌گردد.
این از مهر، که مهرگان منسوب به اوست.

اما مهرگان، درحقیقت و در اساس مهم‌ترین روز و مبدأ سال خریفی یعنی سال پاییزی بوده است. و این‌جا باز ناگزیر باید به حاشیه بروم و عرض‌کنم که نیاکان؛ ما به‌جای یک‌سال شمسی دو نیم‌سال داشته‌اند که عبارت بوده از سال خریفی یا پاییزی و سال ربیعی یا بهاری، که بحثش بسیار مفصل است و از صحبت امشب ما خارج، اما می‌توانم خیلی فشرده و کلی عرض کنم که همین نکته‌ی ظاهراً به این کوچکی درشمار اسناد معتبری است که ثابت می‌کند اقوام آریایی از شمالی‌ترین نقاط کره‌ی زمین به سرزمین‌های مختلف و از آن جمله ایران کوچیده‌اند زیرا ابتدا سال‌شان به دو قسمت، یکی تابستانی دو ماهه و دیگر زمستانی ده ماهه، تقسیم‌می‌شده که این، چنان‌که می‌دانیم موضوعی است مربوط به نواحی نزدیک به قطب. بعدها هرچه این اقوام ازلحاظ جغرافیایی پائین‌تر آمده‌اند طول دوره‌ی تابستان‌شان بیش‌تر و طول دوره‌ی زمستان‌شان کم‌تر شده و اصلاحاتی در تقویم خود به عمل آورده‌اند که دست آخر به تقسیم سال به دوره‌ی تقریباً شش ماهه انجامیده که بخش بهاریش با نوروز آغازمی‌شده و بخش پاییزیش با مهرگان، و این هردو روز را جشن می‌گرفته‌اند.
روز جشن مهرگان مصادف می‌شده است با ماه بغیادیش، یعنی ماه بغ یا میثره.
خود این کلمه‌ی بغ به فارسی به معنی مطلق خدایان بوده و بعدها فقط به میترا یا مهر اطلاق کرده‌اند. بُخ هم که تصحیفی از بغ است در زبان روسی به معنی خداست.
ضمناً برای آگاهی‌تان عرض کرده باشم که ماه بغیادیش معادل ماه بابلی شَمَش بوده که همان شمس یا آفتاب است. معادل ارمنی کهن آن هم مِهگان است که باز تصحیفی است از مهرگان یا میثرگانه، ماه سُغدی آن هم فغکان بوده که باز فغ همان بغ به معنی خدا یا مهر باشد و سلاطین چین را هم از همین ریشه فغفور یا بغپور می‌خوانده‌اند که معنیش می‌شود پسر خدا یا پسر آفتاب. و بالاخره زردشتیان هم این ماه را مهر می‌نامند که ما نیز امروز به‌کار می‌بریم.
این‌ها البته نکاتی است مربوط به گاه‌شماری که با علوم دیگر از قبیل زبان‌شناسی و نژادشناسی و غیره ظاهراً ریشه‌های مشترک پیدا می‌کند و به وسیله‌ی یکدیگر تأییدمی‌شوند.(این‌که گفتم ظاهراً، به دلیل آن است که من در این رشته‌ها بی‌سواد صرفم.)
درهرحال، چنان‌که می‌بینیم، مهرگان از این نظر هیچ ربطی با اسطوره‌ی ضحاک و فریدون و قیام کاوه و این مسائل پیدا نمی‌کند. جشنی بوده است مربوط به نیم‌سال دوم که با همان اهمیت نوروز بر پا می‌داشته‌اند و از ۱۶ ماه مهر(یا مهرگان روز) تا ۲۱ مهر(یا رام‌روز) به مدت شش‌روز ادامه می‌یافته. البته ممکن‌است سرنگون شدن ضحاک با چنین روزی تصادف کرده باشد ولی چنین؛ تصادفی نمی‌تواند باعث شود که علت وجودی جشنی تغییر کند. مثلا اگر ناصرالدین شاه را در روز جمعه‌ای کشته باشند، مدعی‌شویم که جمعه‌ها را بدین مناسبت تعطیل می‌کنیم که روز کشته‌شدن اوست.
پیش‌تر به این نکته اشاره کردم که مسیحیت تمامی آداب و آیین‌های مهرپرستی را عیناً تقلید کرده که از آن جمله است آیین غسل تعمید و تقدیس نان و شراب. این را هم اضافه کنم که به اعتقاد کسانی، جشن‌های ۲۵ دسامبر که بعدها به‌عنوان سالگرد مسیح جشن گرفته شده ریشه‌هایش به همین جشن مهرگان می‌رسد. و حالا که صحبت میلاد مسیح به میان آمد، این نکته را هم به‌طور اخترگذری بگویم که خود ایرانیان میترایی این روز مهرگان را درعین‌حال روز تولد مشیا و مشیانه هم می‌دانسته‌اند که همان آدم و حوا ی اسطوره‌های سامی است ، و این نکته در بُندهشن (از کتب مهمی که از اعصار دور برای ما باقی مانده) آمده است. البته این‌جا مطالب بسیار دیگری هم هست که من ناگزیرم بگذارم و بگذرم، مثلا این نکته که آیا اصولا مسیا یا مسایا(مسیح و مسیحا) همان مشیا هست یا نیست. و نکات دیگری از این قبیل.
و اما برویم بر سر موضوع دوم، یعنی قضیه‌ی حضرت ضحاک :
دوستان خوب من! کشور ما به‌راستی کشور عجیبی است.
در این کشور سرداران فکوری پدیدآمده‌اند که حیرت‌انگیزترین جنبش‌های فکری و اجتماعی را برانگیخته، به‌ثمرنشانده و گاه تا پیروزی کامل به‌پیش برده‌اند. روشنفکران انقلابی بسیاری در مقاطع عجیبی از تاریخ مملکت ما ظهورکرده‌اند که مطالعه‌ی دستاوردهای تاریخی‌شان بس که عظیم است، باورنکردنی می‌نماید.
البته یکی از شگردهای مشترک همه‌ی جباران تحریف تاریخ است؛ و درنتیجه، متأسفانه چیزی که ما امروز به نام تاریخ دراختیار داریم، جز مشتی دروغ و یاوه نیست که چاپلوسان و متملقان درباری دورههای مختلف به‌هم بسته‌اند؛ و این تحریف حقایق و سفید را سیاه و سیاه را سفید جلوه‌دادن، به‌حدی است که می‌تواند با حسن نیت‌ترین اشخاص را هم به‌اشتباه اندازد
.
نمونه‌ی بسیار جالبی از این تحریفات تاریخی، همین ماجرای فریدون و کاوه و ضحاک است.
پیش‌از آن‌که به این مسأله بپردازم، باید یک نکته را تذکاراً بگویم درباب اسطوره و تاریخ: نکته‌ی قابل مطالعه‌ای است این، سرشار از شواهد و امثله‌ی بسیار، اما من ناگزیر به سرعت از آن می‌گذرم و همین‌قدر اشاره‌می‌کنم که اسطوره یا میت یک‌جور افسانه است که می‌تواند صرفاً زاده‌ی تخیلات انسان‌های گذشته باشد بر بستر آرزوها و خواست‌هاشان، و می‌تواند در عالم واقعیت؛ پشتوانه‌ای از حقایق تاریخی داشته‌باشد، یعنی افسانه‌ای باشد بی‌منطق و کودکانه که تاروپودش از حادثه‌ای تاریخی سرچشمه گرفته و آن‌گاه در فضای ذهنی ملتی شاخ و برگ گسترده، صورتی دیگر یافته، مثل تاریخچه‌ی زندگی ابراهیم بن احمد سامانی که با شرح حال افسانه‌ای بودا سیدهارتا به‌هم آمیخته به اسطوره‌ی ابراهیم بن ادهم تبدیل شده. در این صورت می‌توان با جست‌وجوی در منابع مختلف، آن حقایق تاریخی را یافت و نور معرفت بر

آن پاشید و غَث ّ و سَمینش را تفکیک کرد و به کُنه آن پی‌برد؛ که باز یکی از نمونه‌های بارز آن همین اسطوره‌ی ضحاک است.

در تاریخ ایران باستان از مردی نام برده شده است به اسم گئومات و مشهور به غاصب. می‌دانیم که پس از مرگ کوروش ، پسرش کمبوجیه با توافق سرداران و درباریان و روحانیان و اشراف به سلطنت رسید و برای چپاول مصریان به آن‌جا لشگر کشید، چون جنگ و جهان‌گشایی که نخست با غارت اموال ملل مغلوب و پس از آن، با دریافت سالانه‌ی باج وخراج از ایشان ملازمه داشته، در آن روزگار برای سرداران سپاه که تنها از طبقه‌ی اشراف انتخاب می‌شدند، نوعی کار تولیدی بسیار ثمربخش به‌حساب‌می‌آمده.(البته‌ ؟ اگر بتوان غارت و باج‌خوری را کار تولیدی گفت!)

بگذارید یک حکم کلی صادرکنم و آب پاکی را رو دست‌تان بریزم: همه‌ی خودکامه‌های روزگار دیوانه بوده‌اند. دانش روان‌شناسی به‌راحتی می‌تواند این نکته را ثابت کند. و اگر بخواهم به حکم خود شمول بیش‌تری بدهم باید آن را به این صورت اصلاح کنم که: خودکامه‌های تاریخ از دَم یک یک چیزی‌شان می‌شده: همه‌شان از دَم، مَشَنگ بوده‌اند و در بیش‌ترشان مشنگی تا حد وصول به مقام عالی دیوانه‌ی زنجیری پیش می‌رفته. یعنی دوروبری‌ها، غلام‌های جان‌نثار و چاکران خانه‌زاد، آن‌قدر دوروبرشان موس‌موس کرده‌اند و دُمبشان را توی بشقاب گذاشته‌اند و بعضی جاهاشان را لیس کشیده‌اند و نابغه‌ی عظیم‌الشأن و داهی کبیر و رهبر خردمند چَپان‌شان کرده‌اند که یواش‌یواش امر به خود حریفان مشتبه شده و آخرسری‌ها دیگر یکهو یابو ورشان داشته است ؛ آن‌یکی ناگهان به سرش زده که من پسر آفتابم، آن یکی دیگر مدعی‌شده که من بنده پسر شخص خدا هستم، اسکندر ادعا کرد نطفه‌ی ماری است که شب‌ها به بستر مامانش می‌خزیده و نادرشاه که از همان اول بالاخانه را اجاره داده بود پدرش را از یاد برد و مدعی‌شد که پسر شمشیر و نوه‌ی شمشیر و نبیره‌ی شمشیر و ندیده‌ی شمشیر است.

فقط میان مجانین تاریخی حساب کمبوجیه‌ی بینوا از الباقی جداست. این آقا از آن نوع مَلَنگ‌هایی بود که برای گرد و خاک کردن لزومی نداشت دور و بری‌ها پارچه‌ی سرخ جلو پوزه‌اش تکان بدهند یا خار زیر دمبش بگذارند. چون به‌قول؛ معروف خودمان از همان اوان بلوغ ماده‌اش مستعد بود و بی‌دمبک می‌رقصید. این مردک خل‌وضع (که اشراف هم تنها به‌همین دلیل او را به‌تخت نشانده بودند که افسارش تو چنگ خودشان‌باشد) پس از رسیدن به مصر و پیروزی بر آن و جنایات بی‌شماری که در آن نواحی کرد، به‌کلی زنجیری شد. غش و ضعف و صرع و حالتی شبیه به هاری به‌اش دست داد. به روزی افتاد که مصریان قلباً معتقد شدند که این بیماری کیفری است که خدایان مصر به مکافات اعمال جنایتکارانه‌اش بر او نازل کرده‌اند.

کمبوجیه برادری داشت به‌نام بَردیا . بردیا طبعاً از حالات جنون‌آمیز اخوی خبر داشت و می‌دانست که لابد امروز و فرداست که کار جنون حضرتش به‌تماشا بکشد و تاج و تخت از دستش برود. از طرفی هم چون افکاری در سرداشت و چند بار نهضت‌هایی به‌راه انداخته بود اشراف به‌خونش تشنه بودند و می‌دانست که به فرض کنار گذاشته شدن کمبوجیه ، به‌هیچ بهایی نخواهند گذاشت او به‌جایش بنشیند. این‌بود که پیش‌دستی کرد و درغیاب کمبوجیه و ارتش به تخت نشست. وقتی خبر قیام بردیا به مصر رسید، داریوش و دیگر سران ارتش سر کمبوجیه را زیر آب کردند و به ایران تاختند تا به قوه‌ی قهریه دست بردیا را کوتاه کنند.

تاریخ قلابی و دست‌کاری شده‌یی که امروز دراختیار ماست ماجرا را به این صورت نقل می‌کند که : «کمبوجیه پیش از عزیمت به‌سوی مصر، یکی از محارمش راکه پرک ساس پس نام داشت مأموریت داد که پنهانی و به‌طوری‌که هیچ‌کس نفهمد بردیارا سر به نیست کند تا مبادا درغیاب او هوای سلطنت به‌سرش بزند. این مأموریت‌انجام گرفت اما دست بر قضا، مُغی به نام گئومات که شباهت عجیبی هم به بردیای‌مقتول داشت از این راز آگاه شد و چون می‌دانست جز خود او کسی از قتل بردیا خبر ندارد، گفت من بردیا هستم و بر تخت نشست» تاریخ ساختگی موجود دنباله‌ی ماجرا را بدین شکل تحریف می‌کند: «هنگامی‌که در مصر خبر به گوش‌کمبوجیه رسید، خواه بدین‌سبب که فردی به دروغ خود را بردیا خوانده و خواه به‌تصور این‌که فریبش داده، بردیا را نکشته‌اند سخت به‌خشم آمد(و این‌جا دو روایت‌هست یکی آن‌که از فرط خشم جنون‌آمیز دست به خودکشی زد، یکی این‌که بی‌درنگ‌به پشت اسب جست تا به ایران بتازد. و براثر این حرکت ناگهانی خنجری که بر کمرداشت به شکمش فرو رفت و از زخم آن بمرد.»

که این روایت اخیر یکسره مجعول‌است. حجاری‌های تخت‌جمشید نشان‌می‌دهد که حتا سربازان عادی هم خنجر بدون نیام بر کمر نمی‌زده‌اند چه رسد به پادشاه. در هر حال، بنا بر قول تاریخ مجعول: «پرک ساس پس راز به قتل‌رسیده بودن بردیا را با سران ارتش در میان نهاد. آنان شتابان خود را به ایران رساندند ودریافتند کسی که خود را بردیا نامیده مغی است به نام گائوماته که برادرش رئیس کاخ‌های؛سلطنتی است. پس با قرار قبلی در ساعت معینی به قصر حمله بردند و او را کشتند و با هم‌قرار گذاشتند صبح روز دیگر جایی جمع‌شوند و هرکه اسبش زودتر از اسب دیگران شیهه‌کشید پادشاه شود. مهتر داریوش زرنگی کرد و شب قبل در محل موعود وسائل معارفه‌ی‌اسب داریوش و مادیانی را فراهم‌آورد، و روز بعد، اسب داریوش به‌مجرد رسیدن بدان‌محل به یاد کامکاری شب پیش شیهه‌کشید و به همت آن چارپای حَشَری، سلطنت (که صدالبته ودیعه‌ای الهی است) به داریوش تعلق‌گرفت.»

خوب، تاریخ این‌جور می‌گوید. اما این تاریخ ساختگی است، فریب و دروغ شاخ‌دار است، تحریف ریشخندآمیز حقیقت است. پس ببینیم حقیقت واقع چه بوده. نخست بگوییم که: چه لازم بود که داریوش و هم‌دستانش کمبوجیه را بکشند؟

۱. جنون کمبوجیه به‌حدی رسیده بود که دیگر می‌بایست درباره‌اش فکری اساسی کنند.
۲.تنها با سر به نیست کردن کمبوجیه بود که می‌توانستند قتل بردیا را به گردن او بیندازند و خود از قرارگرفتن درمعرض این اتهام بگریزند.
۳. چنان‌که خواهیم دید با کشتن کمبوجیه قتل بردیا بی‌دردسرتر می‌شد.
دیگر بگویم که: چرا پس از کشتن بردیا پای گئومات دروغین را به‌میان کشیدند؟
۱. چون پس از کمبوجیه سلطنت حقاً به بردیا می‌رسید، و آنان اولا مخالف سرسخت اعمال و اقدامات او بودند و درثانی با قتل بردیا متهم به شاه‌کشی می‌شدند که عواقبش روشن‌بود. این بود که بردیا را به‌نام گئومات کشتند.
۲. نفوذ اجتماعی بردیا بیش از آن بوده که توده‌های مردم قتلش را برتابند. بررسی واقعیت ماجرا بهتر می‌تواند این نکات را روشن‌کند:
ما برای پی بردن به واقعیت امر یک سند معتبر تاریخی دردست داریم. این سند عبارت‌است از کتیبه‌ی بیستون که بعدها به فرمان همین داریوش بر سنگ کنده شده، گیرم از آن‌جا که معمولا دروغ‌گو کم حافظه می‌شود همان چیزهایی که برای تحریف تاریخ بر این کتیبه نقرشده است مشت این شیادی تاریخی را بازمی‌کند. من عجالتاً یکی از جمله‌های این کتیبه را برای شما می‌خوانم:
«من، داریوش ، مرتع‌ها و کشتزارها و اموال منقول و بردگان را به مردم سلحشوربازگرداندم... من در پارس و ماد و دیگر سرزمین‌ها آن‌چه را که گرفته شده بود،باز پس گرفتم.»
عجبا، آقای داریوش ، این مردم سلحشور که در کتیبه‌ای به‌شان اشاره کرده‌ای غیر از همان سران و سرداران ارتشند که از طبقه‌ی اشراف انتخاب می‌شدند؟ ـ کسی مرتع‌ها و کشتزارها و اموال منقول و بردگان آن‌ها را از دست‌شان گرفته‌بود که تو دوباره به آن‌ها بازگرداندی؟
کلید مسأله در همین‌جا است. حقیقت این است که اصلا **گائوماته** نامی در میان نبود و آن‌که به دست داریوش و هم‌پالکی‌هایش به قتل رسیده، **خود بردیا** بوده است. ــ بردیا از غیبت کمبوجیه و اشراف توطئه‌چی درباری استفاده می‌کند و قدرت را به دست می‌گیرد و بی‌درنگ دست به دگرگون کردن ساختار جامعه می‌زند ــ دگرگونی‌هایی تا حد انقلاب. آن‌چنان که از نوشته‌ی هرودوت برمی‌آید، درمدت هفت تا هشت ماه سلطنت خود، کارهای نیک فراوان انجام می‌دهد به‌طوری‌که در سراسر آسیای صغیر مرگش فاجعه‌ی ملی شمرده‌می‌شود و برایش عزای عمومی اعلام می‌کنند.
هرودوت در فهرست اقدامات او معافیت مردم از خدمت اجباری نظامی و بخشش سه سال مالیات را نام برده است اما کتیبه‌ی بیستون که به‌فرمان داریوش نقر شده نشان می‌دهد که موضوع بسیار عمیق‌تر از این حرف‌ها بوده:
سنگ‌نبشته‌ی بیستون از مرتع‌ها و زمین‌های کشاورزی و اموال منقول نام می‌برد که داریوش آن‌ها را به اشراف و مردم سلحشور(یعنی سران ارتش) بازگردانده. ـ معلوم‌می‌شود بردیا اموال منقول و غیرمنقول خانواده‌های اشرافی را مصادره کرده به دهقانان و کشاورزان بخشیده بوده.
سنگ‌نبشته سخن از بردگانی به‌میان‌آورده که داریوش آن‌ها را به مردم سلحشور برگردانده. ـ معلوم‌می‌شود که بردیا برده‌داری یا حداقل کار برده‌وار را یکسره ملغی کرده بوده.
یک مورخ روشن‌بین در رساله‌ی خود نوشته است: «در این جریان کار به‌مصادره‌ی اموال و مراتع و سوزاندن معابد و بخشودن مالیات‌ها و الغای بیگاری(کاربرده‌وار) کشید (و همه‌ی این‌ها، دست‌کم) نشانه‌ی وجود بحران در روابط اجتماعی‌اقتصادی جامعه‌ی هخامنشی است. »
دیاکونف نیز می‌نویسد: «پس از پایان کار گئوماتا (و به عقیده‌ی من شخص بردیا)داریوش با قیام‌ها و مخالفت‌های زیادی روبه‌رو شد. هدف این قیام‌ها، احیای نظامات زمان‌بردیا بود که داریوش همه را ملغی‌کرده‌بود. و دست‌کم سه تا از این قیام‌ها به‌صورت یک‌نهضت خلق به تمام معنی درآمد. این سه عبارت بودند از قیام فرادا، قیام فَرَوَرتیش‌فرائورت ، و قیام وَهیزداتَه‌ی پارسی . داریوش در برابر این قیام‌ها روشی سخت و خونین‌پیش گرفت، چنان‌که در بابل مثلا به یک آن، سه هزار تن از رهبران و سرکردگان جنبش رابه‌دارآویخت.»
ببینید خود داریوش در سنگ‌نبشته‌ی کذایی درباره‌ی پایان کار فرورتیش چه می‌گوید:
«او را زنجیرکرده پیش من آوردند. من به دست خویش گوش‌ها و بینی او را بریدم وچشمانش را از کاسه برآوردم. او را همچنان در غل و زنجیر در دربار من برپا نگهداشتند و؛مردم سلحشور همگی او را دیدند. پس از آن فرمان دادم تا او را در اکباتانه بر نیزه نشاندند.نیز مردانی را که هواخواه او بودند در اکباتانه در درون دژ بر دار آویختم.»
اصولا خود این انتقام‌جویی دیوانه‌وار و درنده‌خویی باورنکردنی به قدر کافی لو دهنده هست. به‌خوبی می‌تواند از عمق و گسترش نهضت فرورتیش خبر دهد. واژگونه نشان دادن تاریخ سابقه‌ی بسیار دارد. ماجرای انوشیروان را همه می‌دانند و مکررنمی‌کنم. این حرام‌زاده‌ی آدم‌خوار با روحانیان مواضعه کرده که اگر او را به‌جای برادرانش به سلطنت رسانند ریشه‌ی مزدکیان را براندازد. نوشته‌اند که تنها در یک روز به قولی یک‌صد و سی‌هزار مزدکی را در سراسر کشور به تزویر گرفتار کردند و از سر تا کمر، واژگونه در چاله‌های آهک کاشتند. این عمل چنان نفرتی به‌وجود آورد که دستگاه تبلیغاتی رژیم برای زدودن آثار آن به کار افتاد تا با نمایشات خر رنگ کنی از قبیل زنجیر عدل و غیره و غیره از آن دیو خون‌خوار فرشته‌ای بسازند. و ساختند هم. و چنان ساختند که توانستند شاید برای همیشه تاریخ را فریب بدهند، چنان که امروز هم وقتی نام انوشیروان را می‌شنویم خواه و ناخواه کلمه‌ی عادل به ذهن ما متبادرمی‌شود.

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند.
بیچاره سعدی !
باری، این ماجرای داریوش و بردیا را داشته باشید تا به‌اش برگردیم.
حالا ببینیم قضیه‌ی ضحاک چیست:
آقای حصوری، یکی از دوستان من که محققی گران‌مایه است در مقاله‌ای راجع به اسطوره‌ی ضحاک می‌نویسد: جمشید جامعه را به طبقات تقسیم کرد: طبقه‌ی روحانی، طبقه‌ی نجبا، طبقه‌ی سپاهی، طبقه‌ی پیشه‌ور و کشاورز و غیره... بعد ضحاک می‌آید روی کار. بعد از ضحاک، فریدون که با قیام کاوه ی آهنگر به سلطنت دست پیدا می‌کند، می‌بینیم اولین کاری که انجام می‌دهد بازگرداندن جامعه است به همان طبقات دوره‌ی جمشید . به‌قول فردوسی ، فریدون به‌مجرد رسیدن به سلطنت جارچی در شهرها می‌اندازد که:
سپاهی نباید که با پیشه‌ور به یک روی جویند هر دو هنر
یکی کارورز و دگر گُرزدار سزاوار هردو پدید است کار
چو این کار آن جوید آن‌کار این پر آشوب گردد سراسر زمین!
این به ما نشان‌می‌دهد که ضحاک در دوره‌ی سلطنت خودش که درست وسط دوره‌های سلطنت جمشید و فریدون قرار داشته، طبقات را در جامعه به هم ریخته؛ بوده. البته ما از تقسیم‌بندی طبقاتی جامعه در دو و سه هزار سال پیش چیزهایی می‌دانیم. این طبقه‌بندی نه فقط از مختصات جامعه‌ی ایرانی کهن بوده$ اوستای جدید هم که متنش در دست است وجود این طبقات را تأیید می‌کند.
پیداست که اسطوره‌ی ضحاک، بدین صورتی که به ما رسیده، پرداخته‌ی ذهن مردمی است که تشکیل می‌دهند چرا باید آرزو کنند فریدونی بیاید و بار دیگر آن‌ها را به اعماق براند، یا چرا باید از بازگشت نظام طبقاتی قند تو دل‌شان آب بشود؟
پس از دو حال خارج نیست: یا پردازندگان اسطوره کسانی از طبقه‌ی مرفه بوده‌اند (که این بسیار بعید به‌نظرمی‌رسد)، یا ضبط کننده‌ی اسطوره(خواه فردوسی ، خواه مصنف خداینامک که مأخذ شاهنامه بوده) کلکـزده اسطوره‌یی را که بازگو کننده‌ی آرزوهای طبقات محروم‌بوده به‌صورتی‌که در شاهنامه می‌بینیم درآورده و ازاین‌طریق، صادقانه از منافع خود و طبقه‌اش طرفداری‌کرده. طبیعی‌است که درنظر فردی برخوردار از منافع نظام طبقاتی، ضحاک باید محکوم بشود و رسالت انقلابی کاوه‌ی پیشه‌ورِ بدبختِ فاقد حقوق اجتماعی باید در آستانه‌ی پیروزی به آخر برسد و تنها چرم‌پاره‌ی آهنگریش برای تحمیق توده‌ها، به نشان پیوستگی خلل‌ناپذیر شاه و مردم به‌صورت درفش سلطنتی درآید و فریدون که بازگرداننده‌ی جامعه به نظام پیشین است و طبقات را از آمیختگی با یکدیگر بازمی‌دارد باید مورد احترام و تکریم قراربگیرد.
حضرت فردوسی در بخش پادشاهی ضحاک از اقدامات اجتماعی او چیزی بر زبان نیاورده به همین اکتفا کرده است که او را پیشاپیش محکوم کند، و در واقع بدون این‌که موضوع را بگوید و حرف دلش را رو دایره بریزد حق ضحاک بینوا را گذاشته کف دستش. دو تا مار روی شانه‌هایش رویانده که ناچار است برای آرام کردن‌شان مغز سر انسان بر آن‌ها ضماد کند. حالا شما بروید درباره‌ی این گرفتاری مسخره از فردوسی بپرسید، چرا می‌بایست برای تهیه‌ی این ضماد کسانی را سر ببرند؟ چرا از مغز سر مردگان استفاده نمی‌کردند؟ به هر حال برای دست یافتن به مغز سر آدم زنده هم اول باید او را بکشند، مگر نه؟ خوب، قلم دست دشمن است دیگر. شما اگر فقط به خواندن بخش پادشاهی ضحاک شاهنامه اکتفا کنید، مطلقاً چیزی از اصل قضیه دستگیرتان نمی‌شود، همین‌قدر می‌بینید بابایی آمده به تخت نشسته که مارهایی روی شانه‌هایش است و چون ناچار است از مغز سر جوانان به آن‌ها خوراک بدهد تا راحتش بگذارند مردم به ستوه می‌آیند و انقلاب می‌کنند و دمار از روزگارش برمی‌آورند و فریدون را به تخت می‌نشانند، و قهرمان اصلی انقلاب هم آهنگری است که چرم‌پاره‌ی آهنگریش را توک چوب می‌کند. البته فکر نکنید فردوسی علیه‌الرحمه نمی‌دانسته برای انقلاب کردن لازم نیست حتماً یکی چیزی را توکِ چوب کند؛ منتها این چرم‌پاره؛ را برای بعد که باید به نشانه‌ی همبستگیِ طبقاتیِ غارت‌کنندگان و غارت‌شوندگان درفش کاویانی علم بشود لازم‌دارد!
اما وقتی به بخش پادشاهی فریدون رسیدید، آن‌هم به شرطی که سرسری از روی مطلب نگذرید، تازه شست‌تان خبردارمی‌شود که اول مارهای روی شانه‌ی ضحاک بیچاره بهانه بوده و چیزی که فردوسی از شما قایم کرده و درجای خود صدایش را بالا نیاورده انقلاب طبقاتی او بوده؛ ثانیاً با کمال حیرت درمی‌یابید آهنگر قهرمان دوره‌ی ضحاک جاهلی بی‌سروپا و خائن به منافع طبقات محروم از آب درآمده!
این نکته را کنارمی‌گذاریم که قیام مردم بر علیه ضحاک عملا قیام توده‌های آزاد شده از قید و بندهای جامعه‌ی اشرافی است برضد منافع خویش و درحقیقت کودتایی است که اشراف خلع ید شده به راه انداخته‌اند ازطریق تحریک اجامر و اوباش برعلیه ضحاک که آن‌ها را خاکسترنشین کرده. سؤال این است که خوب، پس از پیروزی قیام، چرا سلطنت به فریدون تفویض می‌شود؟ـ فقط به یک دلیل:
فریدون از خانواده‌ی سلطنتی است و به‌قول فردوسی فَرّ شاهنشهی دارد، یعنی خون سلطنتی (که این بنده مطلقاً از فرمول شیمیایی چنین خونی اطلاع ندارد) تو رگ‌هایش جاری است! این به اصطلاح فرّ شاهنشهی موضوعی است که

فردوسی مدام رویش تکیه می‌کند. تعصب او در این عقیده که مردم عادی شایسته‌ی رسیدن به مقام رهبری جامعه نیستند شاید از داستان انوشیروان بهتر آشکارباشد:
قباد هنگام عبور از اصفهان شبی را با دختر دهقانی به سر می‌برد و سال‌ها بعد خبر پیدا می‌کند که همخوابه‌ی یک‌شبه‌ی شاهنشاه برایش یک پسر کاکل زری به دنیا آورده که بعدها انوشیروان نام می‌گیرد و به سلطنت می‌رسد. خوب، این که نمی‌شود. مگر ممکن‌است یک چنان پادشاه جَمْجاهی همین‌جوری از یک زن هشت من نُه شاهی طبقه‌ی بقال چغال به دنیا آمده باشد؟ این است که قبلا به‌ترتیبی نژاد دختر مورد تحقیق قرار می‌گیرد و بی‌درنگ کاشف به‌عمل می‌آید که نخیر، هیچ جای نگرانی نیست، دختره از تخم و ترکه‌ی جمشید است و خون شاهان در رگ‌هایش جاری است!
درمیان همه‌ی تاجداران شاهنامه ی فردوسی ، ضحاک تنها کسی است که نمی‌تواند بگوید:
منم شاه با فره‌ی ایزدی هَمَم شهریاری، هَمَم موبدی
و این خود ثابت می‌کند که ضحاک از دودمان شاهی و حتا اشراف درباری نیست بلکه فردی است عادی که از میان توده‌ی مردم برخاسته.
آقای حصوری بسیار دقیق به این نکته اشارەمی‌کند. می‌گوید: «از آنجا که این‌دوره به‌کلی از جنبه‌های الهی که به دوره‌های دیگر داده‌اند، جداست باید پذیرفت‌که دوره‌ای انسانی است...این ضحاک در نظر پردازنده‌ی اسطوره چنان ناپاک جلوه‌کرده است که دیگر به لقب ایرانی آژی‌دهاک (یا اژدها) و به اسم ایرانیش‌بیوَراَسپ توجهی نکرده او را یکباره غیرایرانی و به‌خصوص تازی خوانده و به‌خیال‌خود این ننگ را از دامن ایرانیان سترده‌است که خدا نخواسته یکی از آن‌ها بر علیه‌امر مقدسی چون نظام طبقاتی قد علم کند!»
وقتی که رد اسطوره‌ی ضحاک را توی تاریخ بگیریم به این حقیقت می‌رسیم که ضحاک فردوسی درست همان گئومات غاصبی است که داریوش از بردیا ساخته بود. اگر شما به آن‌چه ابوریحان بیرونی درباره‌ی ضحاک نوشته نگاه کنید از شباهت مطالب او با مطالب سنگ‌نبشته‌ی بیستون حیرت می‌کنید. یک نکته‌ی بسیار بسیار مهم متن ابوریحان اصطلاح «اشتراک در کدخدایی» است در دوره‌ی ضحاک ، و این دقیقاً همان تهمت شرم‌آوری است که به مزدک بامدادان نیز وارد آورده‌اند. توجه کنید به نزدیک‌شدن معتقدات مزدکی و ضحاکی! ـ مزدک هرگونه مالکیت خصوصی بیش از حد نیاز را طرد و مالکیت اشتراکی را تبلیغ می‌کرد. برای اشراف، زنان درشمار اموال خصوصی بودند نه به معنی نیمی از جامعه‌ی انسانی. این بود که درکمال حرامزادگی حکم مزدک را تعمیم دادند و او را متهم کردند که زنان را نیز در تعلق تمامی مردان خواسته است. آن «اشتراک در کدخدایی» که بیرونی به ضحاک نسبت داده، همان تهمت شرم‌آوری است که بعدها به آئین مزدک نیز بسته شد، زیرا کدخدایی به معنی دامادی و شوهری است، مقابل کدبانویی.
حالا دیگر بماند که بیرونی راجع به دوره‌ای اظهارات تاریخی می‌کند که اسطوره است و لزوماً صورت تاریخ ندارد!
آقای حصوری مقاله‌اش را با این جمله ادامه می‌دهد:
«احقاق حق ضحاک که به گناه حفظ منافع مردم ماردوش و جادو از آب درآمده نبایدما را از دنبال‌کردن داستان جمشید باز دارد: می‌بینیم که فریدون دوباره قالب قدیمی شاهان‌کهن ایرانی را پیدا می‌کند و به‌تلاطم دوره‌ی ضحاک خاتمه می‌دهد و جامعه را به همان‌راهی می‌برد که جمشید می‌برد.»
می‌بینید دوستان که حکومت ضحاک ِ افسانه‌ای یا بردیای تاریخی را ما به غلط، به اشتباه، مظهری از حاکمیت استبدادی و خودکامگی و ظلم و جور و بی‌داد فردی تلقی کرده‌ایم. به‌عبارت دیگر شاید تنها شخصیت باستانی خود را که کارنامه‌اش به شهادت کتیبه‌ی بیستون و حتا مدارکی که از خود شاهنامه استخراج می‌توان؛ کرد، سرشار از اقدامات انقلابی توده‌یی است بر اثر تبلیغات سویی که فردوسی براساس منافع طبقاتی و معتقدات شخصی خود برای کرده به بدترین وجهی لجن‌مال می‌کنیم و آن‌گاه کاوه را مظهر انقلاب توده‌ای به‌حساب می‌آوریم در حالی که کاوه در تحلیل نهایی عنصری ضدمردمی است.
به این ترتیب پذیرفتن دربست سخنی که فردوسی از سر گریزی عنوان کرده به‌صورت یک آیه‌ی مُنْزَل، گناه بی‌دقتی ماست نه گناه او که منافع طبقاتی یا معتقدات خودش را در نظر داشته.
سیاست رژیم‌ها در جهان سوم، ارتجاعی و استثماری است. هر رژیم با بلندگوهای تبلیغاتیش از یک‌سو فقط آن‌چه را که خود می‌خواهد یا به‌سود خود می‌بیند، تبلیغ می‌کند و از سوی دیگر با سانسور و اختناق از انتشار هر فکر و اندیشه‌یی که با سیاست نفع‌پرستانه‌ی خود درتضاد ببیند مانع می‌شود. می‌بینید که تاکنون هیچ محققی به شما نگفته است که شاهنامه ی فردوسی ، اگر در زمان خود او ـ حدود هزارسال پیش از این ـ مبارزه برای آزادی ایران عربزده‌ی خلیفه‌زده‌ی ترکان سلجوقی زده را ترغیب می‌کرده، امروز باید با آگاهی بدان برخورد شود نه با چشم بسته.
بلندگوهای رژیم سابق از شاهنامه به عنوان حماسه‌ی ملی ایران نام می‌برد، حال‌آن که در آن از ملت ایران خبری نیست و اگر هست همه جا مفاهیم وطن و ملت را در کلمه‌ی شاه متجلی‌می‌کند. خوب، اگر جز این بود که از ابتدای تأسیس رادیو در ایران هرروز صبح به ضرب دمبک زورخانه توی اعصاب مردم فرویش نمی‌کردند. آخر امروزه روز فرّ شاهنشهی چه صیغه‌ای است؟ و تازه به ما چه که فردوسی جز سلطنت مطلقه نمی‌توانسته نظام سیاسی دیگری را بشناسد؟
در ایران اگر شما برمی‌داشتید کتاب یا مقاله یا رساله‌یی تألیف می‌کردید و در آن می‌نوشتید که در شاهنامه فقط ضحاک است که فرّ شاهنشهی ندارد پس از توده‌ی مردم برخاسته؛ و این آدم به فلان و به همان دلیل محدودیت‌های اجتماعی را

از میان برداشته و دست به اصلاحات عمیق اجتماعی زده، پس حکومتش به‌خلاف نظر فردوسی حکومت انصاف و خرد بوده؛ و کاوه نامی بر او قیام کرده اما یکی از تخم و ترکه‌ی جمشید را به‌جای او نشانده پس درواقع آن چه به قیام کاوه تعبیر می‌شود، کودتایی ضدانقلابی برای بازگرداندن اوضاع به‌روال استثماری گذشته بوده، اگر چوب به آستین‌تان نمی‌کردند، این‌قدر هست که دست‌کم به ماحصل تتبعات شما دراین‌زمینه اجازه‌ی انتشار نمی‌دادند و اگر هم به‌نحوی از دست‌شان در می‌رفت، به‌هزار وسیله می‌کوبیدندتان. چنان‌که بر سر برداشت‌های من از حافظ ، استادان شاخ پشمی فرهنگستانی رژیم درکمال وقاحت؛ رأی صادرفرمودند که مرا باید به‌محاکمه کشید، و بعد هم که اوضاع عوض شد به‌کلی جلو انتشارش را گرفتند.
خوب. پس حقایق و واقعیات وجود دارند و آن‌جا هستند:
توی شاهنامه ، توی سنگ‌نبشته‌ی بیستون، توی دیوان حافظ ، توی کتاب‌هایی که خواندن‌شان را کفر و الحاد به قلم داده‌اند، توی فیلمی که سانسور اجازه‌ی دیدنش را نمی‌دهد و توی هرچیزی که دولت‌ها و سانسورشان به نام اخلاق، به نام بدآموزی، به نام پیش‌گیری از تخریب اندیشه و به هزار نام و هزار بهانه‌ی دیگر سعی‌می‌کنند توده‌ی مردم را از مواجهه با آن مانع شوند. در هر گوشه‌ی دنیا، هر رژیم حاکمی که چیزی را ممنوع الانتشار به قلم داد، من به خودم حق می‌دهم که فکر کنم در کار آن رژیم کلکی هست و چیزی را می‌خواهد از من پنهان کند.
پاره‌یی از نظام‌ها اعمال سانسور را با این عبارت توجیه می‌کنند که:«ما نمی‌گذاریم میکرب وارد بدن‌مان بشود و سلامت فکری ما و مردم را مختل‌کند.» ـ آن‌ها خودشان هم می‌دانند که مهمل می‌گویند. سلامت فکری جامعه فقط در برخورد با اندیشه‌ی مخالف محفوظ می‌ماند. تو فقط هنگامی می‌توانی بدانی درست می‌اندیشی که من منطقت را با اندیشه‌ی نادرستی تحریک کنم. من فقط هنگامی می‌توانم عقیده‌ی سخیفم را اصلاح کنم که تو اجازه‌ی سخن گفتن داشته باشی. حرف مزخرف خریدار ندارد، پس تو که پوزه‌بند به دهان من می‌زنی از درستی اندیشه‌ی من، از نفوذ اندیشه‌ی من می‌ترسی. مردم را فریب داده‌ای و نمی‌خواهی فریبت آشکارشود. نگران سلامت فکری جامعه هستید؟ پس چرا مانع اندیشه‌ی آزادش می‌شوید؟ سلامت فکری جامعه تنها در گرو همین واکسیناسیون بر ضد خرافات و جاهلیت است که عوارضش درست با نخستین تب تعصب آشکار می‌شود.
برای سلامت عقل فقط آزادی اندیشه لازم است. آن‌ها که از شکفتگی فکر و تعقل زیان می‌بینند جلو اندیشه‌های روشنگر دیوارمی‌کشند و می‌کوشند توده‌های مردم احکام فریب‌کارانه‌ی بسته‌بندی شده‌ی آنان را به‌جای هر سخن بحث‌انگیزی بپذیرند و اندیشه‌های خود را بر اساس همان احکام قالبی که برایشان مفید تشخیص داده شده زیرسازی کنند. توده‌یی که بدین‌سان قدرت خلاقه‌ی فکری خود را از دست داده باشد، برای راه جستن به حقایق و شناخت قدرت اجتماعی خویش و پیداکردن شعور و حتا برای توجه یافتن به حقوق انسانی خود محتاج به فعالیت فکری اندیش‌مندان جامعه‌ی خویش است. زیرا کشف حقیقتی که این چنین در اعماق فریب و خدعه مدفون شده باشد ریاضتی عاشقانه می‌طلبد و به‌طور قطع می‌باید با آزاداندیشی؛ و فقدان تعصب جاهلانه پشتیبانی بشود که این هم ناگزیر درخصلت توده‌ی گرفتار چنان شرایطی نخواهد بود.
این ماجرای ضحاک یا بردیا یک نمونه بود برای نشان‌دادن این اصل که حقیقت چه‌قدر آسیب‌پذیر است، و درعین‌حال، زدودن غبار فریب از رخساره‌ی حقیقت چه‌قدر مشکل است. چه‌بسا در همین تالار کسانی باشند با چنان تعصبی نسبت به فردوسی ، که مایل باشند به دلیل این حرف‌ها خرخره‌ی مرا بجوند و زبانم را از پس گردنم بیرون بکشند؛ فقط به این جهت که دروغ هزار ساله، امروز جزو معتقدات‌شان شده و دست کشیدن از آن برای‌شان غیر مقدور است.
پیشینیان ما گفته‌اند«آفتاب زیر ابر نمی‌ماند و حقیقت سرانجام روزی گفته خواهد شد.» این حکم شاید روزگاری قابلیت قبول داشته و پذیرفتنی بوده اما در عصر ما که کوچک‌ترین خطایی می‌تواند به فاجعه‌یی عظیم مبدل شود، به هیچ روی فرصت آن نیست که دست روی دست بگذاریم و بنشینیم و صبر پیش گیریم که روزی روزگاری حقیقت با ما بر سر لطف بیاید و گوشه‌ی ابرویی نشان‌مان بدهد.
امروز هر یک از ما که اینجا نشسته‌ایم، باید خود را به چنان دستمایه‌یی از تفکر منطقی مسلح کنیم که بتوانیم حقیقت را بو بکشیم و پنهانگاهش را بی‌درنگ بیابیم.
ما در عصری زندگی می‌کنیم که جهان به اردوگاه‌های متعددی تقسیم شده است. در هر اردویی بتی بالا برده‌اند و هر اردویی به پرستش بتی واداشته شده. امیدوارم دوستان! که نه خودتان را به کوچه‌ی علی‌چپ بزنید، نه سخن مرا به گونه‌یی جز آن‌چه هست تعبیر و تفسیرکنید. اشاره‌ی من مطلقاً به بت‌سازی و بت‌پرستی نوبالغان نیست که مثلا مایکل جکسن قرتی یا محمدعلی کلی، کتک‌خور حرفه‌ای برای‌شان به‌صورت خدا در می‌آید. اشاره‌ی من به بیماری کودکانه‌تر، اسف‌انگیزتر و بسیار خجلت‌آورتر کیش شخصیت است که اکثر ما گرفتار آنیم. مایی که کلی هم ادعامان می‌شود، افاده‌ها طَبَق‌طَبَق، و مثلا خودمان را مسلح به چنان افکار و اندیشه‌های متعالی می‌دانیم که نجات‌دهنده‌ی بشریت از یوغ بردگی جدید است. بله، مستقیماً به هدف می‌زنم و کیش شخصیت را می‌گویم. همین بت‌پرستی شرم‌آور عصر جدید را می‌گویم که مبتلا به همه‌ی ما است و شده است نقطه‌ی افتراق و عامل پراکندگی مجموعه‌یی از حسن نیت‌ها تا هر کدام به دست خودمان گرد خودمان حصارهای تعصب را بالا ببریم و خودمان را درون آن زندانی کنیم. انسان به برگزیدگان بشریت احترام می‌گذارد و از مشعل اندیشه‌های آنان روشنایی می‌گیرد اما درست از آن لحظه که از برگزیدگان زمینی و اجتماعی خود شروع به ساختن بت آسمانی قابل پرستش می‌کند، نه فقط به آن فرد برگزیده توهین روا؛ می‌دارد بلکه

علی‌رغم نیات آن فرد برگزیده، برخلاف تعالیم آن آموزگار خردمند که خواسته است او را از اعماق تعصب و نادانی بیرون کشد، بار دیگر به اعماق سیاهی و سفاهت و ابتذال و تعصب جاهلانه سرنگون‌می‌شود. زیرا شخصیت‌پرستی لامحاله تعصب خشک‌مغزانه و قضاوت دگماتیک را به دنبال می‌کشد، و این متأسفانه، بیماری خوف‌انگیزی است که فرد مبتلای به آن با دست خود تیشه به ریشه‌ی خود می‌زند.
انسان خردگرای صاحب فرهنگ چرا باید نسبت به افکار و باورهای خود تعصب بورزد؟ تعصب ورزیدن کار آدمِ جاهلِ بی‌تعقلِ فاقدِ فرهنگ است: چیزی را که نمی‌تواند درباره‌اش به‌طور منطقی فکر کند، به صورت یک اعتقاد دربست پیش‌ساخته می‌پذیرد و درموردش هم تعصب نشان می‌دهد. چوبی را نشانش بده، بگو تو را این آفریده، باید روزی سه بار دورش شلنگ تخته بزنی هربار سیزده دفعه بگویی من دوغم. کارش تمام است. برو چند سال دیگر برگرد به‌اش بگو خانه خراب! این حرکات که می‌کنی و این مزخرفاتی که به‌عنوان عبادت بلغور می‌کنی، معنی ندارد! ـ می‌دانید چه پیش می‌آید؟ ـ می‌گیرد پای همان چوبی که می‌پرستد درازت می‌کند به‌عنوان کافر حربی سرت را گوش تا گوش می‌برد! ـ این را به‌اش می‌گوییم تعصب. حالا بفرمایید به این بنده‌ی شرمنده بگویید چرا تعصب نشان دادن آن بابا جاهلانه است، تعصب نشان دادن ما که خودمان را صاحب درایت هم فرض می‌کنیم عاقلانه؟
تبلیغات رژیم‌ها هم درست از همین خاصیت تعصب‌ورزی توده‌هاست که بهره‌برداری می‌کنند. دستکم برای ما ایرانی‌ها این گرفتاری بسیار محسوس است.
از نهضت عظیم تصوف که چشم بپوشیم و دلایل نضج و نفوذ آن را استثنا کنیم، به‌علل متعددی که یک خفقان سنتی دو هزار و پانصد ساله را بر قلمرو موسوم به ایران تحمیل کرده است اندیش‌مندان وطن ما ـ که از قضا تعدادشان چندان هم کم نبوده ـ هرگز به‌درستی نتوانسته‌اند پاک و ناپاک و شایست و ناشایست و درست و نادرست افکار و عقاید را چنان که باید با جامه در میان نهند.
توده که غافل و نادان و بی‌سواد ماند و تعصب جاهلانه کورش کرد، اندیشه و فرهنگ هم از پویایی می‌افتد و در لاک خودش محبوس‌می‌شود و درنتیجه، تبلیغات‌چی‌های حرفه‌ای می‌توانند هر اندیشه‌یی را بر زمینه‌ی تعصب عامه قابل پذیرش کنند. وقتی لقب جبار آدم‌خواری مثل شاه صفی را بگذارند ظل‌الله، یارویی که همه‌ی فکر و ذکرش الله است چه کند؟
نمونه می‌دهم:
یکی از پرشکوه‌ترین مبارزاتی که طی آن ملتی توانسته است تمام فرهنگ خود؛ را به میدان بیاورد و به پشتوانه‌ی آن پوزه‌ی اشغالگران را به‌خاک بمالد نهضت تصوف در ایران بوده است.
همه می‌دانیم که ایرانیان فریب در باغ سبزی را خوردند که اعراب با شعار مساوات و عدل و انصاف به آن‌ها نشان داده بود. بحران‌های اجتماعی ایران هم به این فریب‌خوارگی تحرک بیش‌تری بخشید تا آن‌جا که می‌توان‌گفت دفاعی از کشور صورت نگرفت و دروازه‌ها از درون به روی مهاجمان گشوده شد. اما اعراب با ورود به ایران شعارهای خود را فراموش کردند و روشی با ایرانیان در پیش گرفتند که فی‌الواقع رفتار فاتح با مغلوب و خواجه با برده بود. کار عرب صحراگرد در ایران به‌جایی رسید که وقتی پیاده بود ایرانی حق نداشت سوار مرکب بماند و وقاحتش به آن‌جا رسید که بگوید اگر سگ و خوک ایرانی از جلو نمازخانه بگذرد نماز عرب باطل است!
عرب بیابان‌گرد بی‌فرهنگ به ملتی که فرهنگی عمیق داشت و به مظاهر هنری خود به‌شدت دلبسته بود، گفت موسیقی حرام است، شعر مکروه است، رقص معصیت است، هنرهای تجسمی (نقاشی و حجاری و چهره‌سازی و پیکرتراشی) کفر محض است. اما ایرانی با همه‌ی فرهنگش به پا خاست و دربرابر این تحریم ایستاد و به جنگ آن رفت و بر بنیاد همان دینی که هرگونه تجلی ذوق و فرهنگ و هنر را به آن صورت فجیع منع کرده بود، نهضت تصوف را تراشید و عاشقانه‌ترین شعر زمینی را و موسیقی را و رقص را در قالب قول و سَماع به خانقاه‌ها برد. زیباترین معماری را به‌عنوان معماری اسلامی ارائه داد و گنبدهایی بالای این مسجد و آن مزار به وجودآورد که رنگ در آن‌ها موسیقی منجمد است و طرح‌ها و نقش‌های آن به حقیقت تجلی عقده‌ی ممنوعه و سرکوفته‌ی رقص. این نهضت نه فقط فرهنگ ایرانی را نجات بخشید بلکه تمامی احساسات ملی و ضد عربی ایرانیان را هم از طریق عناصر و اشکال نمادین، همچون متلکی به خورجین هنر اسلامی چپاند. نقوش هنرهای اسلامی ایران از این لحاظ به‌راستی قابل مطالعه است: مثلا طرح موسوم به بته‌جقه همان سرو است. سروی که از فراسوهای آیین زرتشت می‌آید و برای ایرانیان درخت مقدس بوده، و نشانه‌ی جاودانگی و سرسبزی ابدی، که لابد ردیف‌های آن‌را در کنده‌کاری‌های تخت‌جمشید دیده‌اید. قوس‌ها و دوایر طرح معروف به اسلیمی نیز، اگر از من بپرسید می‌گویم همان انار ـ میوه مقدس زرتشتی ـ است که استیلیزه شده و گلش به شعله‌های آتش می‌ماند که یادآور آتشکده‌هاست و سرش به تاج کیانی می‌ماند.
بگذارید حقیقت تلخ‌تری را به‌تان بگویم:
این دستگاه پیچیده‌یی که مغز ماست اگر «نیاموزد» اگر«یاد نگیرد و تمرین نکند» به دو پول سیاه نمی‌ارزد. اگر آدمی‌زاد تو جنگل با گرگ‌ها بزرگ بشود، نه؛ مغزش به دادش خواهد رسید، نه حتا قوه‌ی ناطقه‌اش را خواهد توانست کشف کند. با جاهای دیگر دنیا کاری ندارم، در ایرانِ خودمان توده‌ی ملت ما در تمام طول تاریخش امکان تعقل، امکان تفکر، امکان به‌کارگرفتن این چیزی را که به‌اش مغز می‌گویند نداشته. البته این که در تاریخ ملتی نوابغی چون خوارزمی و خیام و حافظ و بیرونی و ابن‌سینا به ظهور برسند، مطلبی دیگر است. اولا که خوارزمی و خیام و

امثالهم نمی‌توانسته‌اند انقلابی اجتماعی را طرح بریزند یا به پیش برانند و دانش‌شان هم چیزی نبوده است که به‌کارِ توده آید، و همان بهتر! تازه غولی چون حافظ هم که به اعتقاد من تاج سر همه‌ی شاعران همه‌ی زبان‌ها در همه‌ی زمان‌ها است وقتی دردسترس توده قرارگرفت سرنوشتش چه خواهدبود، جز این‌که با دیوانش فال بگیرند؟
من نمی‌گویم توده‌ی ملت ما قاصراست یا مقصر، ولی تاریخ ما نشان می‌دهد که این توده حافظه‌ی تاریخی ندارد. حافظه‌ی دست‌جمعی ندارد، هیچ‌گاه از تجربیات عینی اجتماعیش چیزی نیاموخته و هیچ‌گاه از آن بهره‌یی نگرفته است و درنتیجه هر جا کارد به استخوانش رسیده، به پهلو غلتیده، از ابتذالی به ابتذال دیگر ـ و این حرکت عرضی را حرکتی درجهت پیشرفت انگاشته، خودش را فریفته. من متخصص انقلاب نیستم ولی هیچ وقت چشمم از انقلاب خود انگیخته آب نخورده. انقلاب خود انگیخته مثل ارتش بی‌فرمانده بیش‌تر به درد شکست خوردن و برای اشغال شدن گزک به دست دشمن دادن می‌خورد تا شکست دادن و دمار از روزگار دشمن برآوردن. ملتی که حافظه‌ی تاریخی ندارد، انقلابش به هراندازه هم که از لحاظ مقطعی «شکوهمند» توصیف شود، درنهایت به آن‌صورتی درمی‌آید که عرض شد. یعنی در نهایت امر چیزی ارتجاعی ازآب در می‌آید. یعنی عملی خلاق صورت نخواهد داد. دربرابر بی‌داد مُغ‌ها و روحانیان زردشتی که تسمه از گرده‌اش کشیده‌اند فریب عرب‌ها را می‌خورد. دروازه‌ها را به روی‌شان بازمی‌کند، و دویست‌سال بعد که از فشار عرب به‌ستوه‌آمد و نهضت تصوف را به‌راه انداخت، دوباره فیلش یاد هندوستان‌می‌کند و عناصر زردشتی را که با آن خشونت دور انداخته، پیش می‌کشد و از شباهت جقه‌ی انار به تاج کیانی برای سوزاندن دماغ عرب‌ها طرح اسلیمی می‌آفریند ـ هنرش پیش می‌رود ولی جامعه در عمل واپس‌گرایی می‌کند. شاه اسمعیل به دلایل سیاسی می‌افتد وسط که مملکت را شیعه کند (کاری که فرض‌کنیم از لحاظ سیاسی بسیار خوب است، زیرا کشور را از اضمحلال نجات می‌دهد) ولی این کار به بهای سنگینی تمام می‌شود: به قیمت از دست رفتن فرهنگ و هنر و دانش در ایران، و از آن جمله به بهای جان حدود نیم میلیون نفر آدمی‌زادی که حاضر به قبول مذهب دیگری نیستند و نمی‌خواهند دست از سنّی‌گری بردارند و توی اذان‌شان بگویند: علیّ ولی‌الله. اما همین توده که؛ از ترس شمشیر شیعه شد یا تظاهر به شیعه‌گری کرد، چندی بعد به‌کلی موضوع را از یاد می‌برد و چنان تعصبی جانشین حافظه‌ی تاریخیش می‌شود که بیا و تماشاکن! حتا قبول می‌کند که اگر پنج تا سنّی بکشد یک راست راهی بهشت می‌شود. به شاهش که ضمناً ریاست مذهبی هم دارد و لقب خودش را گذاشته کلبِ آستان علی می‌گوید: مرشدِ کُل و در رکابش برای اعتلای دین شمشیرمی‌زند و جهانگیری می‌کند، حال آن‌که مرشد کل شب و روزش به می‌گساری می‌گذرد و برای دست یافتن به زن شرعی پادشاه فلان کشور، خاک آن کشور به توبره می‌کند!

معنی لفظی نامهای کربلا و مّکه

در مطلب زیر که در سایت ماهنامهٔ کوثر در باب معنی کربلا آمده است تنها از دو آلترناتیو بعید به ذهن شهرحومهٔ بابل و محل قُرب خدا سخن گفته شده است. نگارنده که سالهاست با فقه اللغت اسامی جغرافیایی قدیم

خاورمیانه سروکار دارد نظری دیگر در این باب دارم و آن این است که این نام لغتی سامی (عربی، عبری، آرامی، کلدانی...) بوده و به معنی شهر منسوب به بل/بعل یعنی خدای سرور حاصلخیزی بوده است یعنی مرکب از "کر" (به عبری یعنی شهر) و "بل" (بعل یعنی سرور) وحرف "ا" یا "اِ" هم که علامت نسبت بوده وهست. به عبارت دیگراینجا محل پرستش خدای کلدانی بل (بعل کنعانیان) بوده که وی را با خدای سامی ایل مطابق می دانسته اند. معروفیت **غمنامه کربلا (قادسیه**= محل مقدس) در اساس نه واقعه **کربلای حسین بن علی** بلکه شکست بزرگ ایرانیان و به اسارت قرون و اعصار رفتن جامعه ایرانیان در همین حوالی و در همان روزهای ماه در ٤٧ سال پیش از آن صورت گرفته بوده است که رنگ و بوی و کسوت واقعه دوم را به خود گرفته است. مطلب ماهنامهٔ کوثر در باب ریشه نام کربلا از این قرار است:

کربلا کجاست (و به چه معنی) است؟

قبلهٔ اهل حقیقت کربلاست کربلا،او قبله اهل ولاست گر چه دارد کعبه، مروه با صفا لیک،کی دارد **منای** کربلا؟ کعبه را گر زمزم است آب حیات کربلا را **آب خضر** آمد فرات رو نما عارف،صلات رکعتین در خم ابروی محراب حسین.
«کربلا»،مدفن سید الشهداست،سرزمینی که عظیمترین حماسه خدایی بشر،درعاشورای سال ٦١ در آن اتفاق افتاد و موجش سراسر تاریخ و پهنه جهان را فرا گرفت.
خاک آن، بوی خون می‌دهد و تربت کربلا مقدس و الهام‌بخش است و در فضیلت آن،روایات بسیاری نقل شده است. [1]
امام علی«ع» پس از جنگ صفین،هنگام عبور از کربلا همراه برخی همراهان،چشمانش پر از اشگ شد و فرمود:اینجاست محل فرودآمدنشان...و اینجاست‌شهادتگاه‌عاشقان بی‌نظیر که در گذشته و آینده،نمونه ندارند:«...مصارع عشاق شهداء لا تسبقهم من‌کان قبلهم و لا یلحقهم من بعدهم...» [2] و به همین خاطر،«کربلا»سمبل ایثار و جانبازی وشهادت‌طلبی و شوق و شور حماسی شناخته شده است و در طول تاریخ نیز،کانون‌عشقهای برتر بوده و همچون مغناطیسی،دلهای مشتاق و شیدای معرفت را به سوی خودکشیده است.در حماسه دفاع مقدس ایران نیز،بسیاری از رزمندگان اسلام،به شوق کربلاو زیارت حرم حسینی، جبهه‌ها را درمی‌نوردیدند و با بعثیان کافر می‌جنگیدند و رو به‌کعبه عشق،کربلای سید الشهدا«ع» شهید می‌شدند،چون کربلا سمبل هر جایی است که‌صحنه دیگری حق و باطل باشد.
در حسرت کوی کربلا می‌رفتند مشتاق به سوی کربلا می‌رفتند گلگون تن و خونین کفن و بی‌پر و بال اینگونه به سوی کربلا می‌رفتند [3]
در روایات آمده است که سید الشهدا«ع»نواحی اطراف قبر خویش را از اهل نینوا وغاضریه به مبلغ شصت هزار درهم خریداری کرد و به خود آنان صدقه داد و با آنان شرطکرد که مردم را به جایگاه قبرش راهنمایی کنند و هر که را به زیارت آن حضرت آید،سه‌روز مهمان نمایند و پذیرایی کنند. [4] باری،کربلا نام یکی از شهرهای کشور عراق است که در کنار رودخانه فرات قرارداشته است.این شهر،تا سال ٦١ هجری،بیابان بوده است.از آن زمان به بعد،بر اثرشهادت حسین بن علی«ع»در آن محل،بتدریج مورد توجه شیعیان آل علی قرار گرفت وپس از بنای مرقدهای شهدا،متدرجا مرکز جمعیت گردید و امروز،یکی از شهرهای‌زیارتی عراق می‌باشد که قریب ٦٥٠٠٠ تن جمعیت دارد و در ماههای محرم و صفر وهنگام زمستان،به سبب ورود زایران،جمعیت‌شهر به ١٠٠/٠٠٠ تن می‌رسد. [5] در این که«کربلا»یعنی چه و ریشه لغوی آن چیست و از چه گرفته شده،بحثهای‌مفصلی انجام گرفته است. [6] طبق برخی نقلها،این نام از ترکیب«کرب»و«ال» ساخته شده‌است، یعنی حرم الله،یا مقدس الله،«کرب»در لغت‌سامی به معنای «قرب» در عربی است (کرب:قرب).اگر«ال»هم به معنای «الله» باشد، کربلا به معنای محلی است که نزدخدا،مقدس و مقرب است،یا«حرم خدا»است. [7] برخی هم آن را ترکیب یافته از«کوربابل»دانسته‌اند،یعنی مجموعه‌ای از آبادیها و روستاهای بابل.موقعیتی که کربلا در آن‌قرار دارد،در بین النهرین است.این منطقه در گذشته‌های دور،مهد حوادث و احیاناتمدنها بوده است و بخشهای گوناگونی از این ناحیه، نامهای مختلف داشته است.
کربلا،کور بابل،نینوا،غاضریه،کربله،نواویس،حیر،طف،شفیه،عقر،نهر علقمی،عمورا،ماریه‌و...که بعضی از اینها نام روستاها و آبادیهایی در این منطقه وسیع بوده است. [8] حرم مطهر امام حسین«ع»که در این شهر قرار دارد،تاریخچه‌ای مفصل دارد و دردوره‌های مختلف تاریخی،بنای آن تغییرات و تعمیراتی یافته است.کربلا،شهری است که‌خاندانهای ریشه‌دار در آن ساکن بوده‌اند.حوزه علمیه داشته و خانواده‌هایی شریف،ادیب و علمای برجسته از آن برخاسته و در آن زیسته‌اند.قبر حضرت عباس«ع»نیز درهمین شهر است.در قرون اخیر نیز شاهد تعدادی حوادث و انقلابها و فتنه‌ها بوده است. [9] ولی به هر حال،در کربلا بیش از نشانهای جغرافیایی و تاریخی،باید مفاهیم والای انسانی‌و شورگستریها و الهام‌بخشیهای قداست آفرین را سراغ گرفت.
پی‌نوشتها
١- ر.ک:سفینة البحار،ج ٢،ص ١١ و ٤٧٥.معروفست که:«کل ارض کربلاء و کل یوم عاشورا».در باره این مرقد مطهر ازجمله«چهل حدیث کربلا»،نشر معروف نیز منتشر شده است.
٢- همان،ص ١٩٧ و ٤٧٥.

۳- علی مرادی.
٤- مجمع البحرین،طریحی،واژه«کربل».
٥- فرهنگ فارسی،معین.برای آشنایی با تاریخ این شهر از دیر باز تا عصر حاضر،ر.ک:«تراث کربلا»از سلمان هادیالطعمه(این کتاب به فارسی هم ترجمه شده است:میراث کربلا)همچنین ر.ک:«موسوعة العتبات المقدسه»جلد ۸(قسم کربلا)از جعفر الخلیلی.
٦- از جمله ر.ک:«موسوعة العتبات المقدسه»،ج ۸،ص ۹ به بعد.
۷- همان،ص ۱۰.
۸- تراث کربلا،ص ۱۹.
۹- ر.ک:«تراث کربلا»،سلمان هادی الطعمه. فرهنگ عاشورا صفحه ۳٦۷ جواد محدثی.

معنی لفظی نامهای مّکه و تاریخچهٔ باستانی آن:

معنی لفظی نام باستانی **مکه** (به عبری یعنی جایگاه ایزد پیشگویی [بت هبل]) یعنی **مکورابه** (به عبری یعنی محل خدا) را -که بطلمیوس آن را نقل نموده- در عربی می توان **محل زائرین خانهٔ خدای آبهای ژرف** (منظور زیارتگاه خدای دانای آبهای ژرف بابلی یعنی **ائا/انکی= ابراهیم** اعراب) گرفت. مفهوم نام دیگر آن یعنی **بکه** (بائو-کا در لفظ سومری) به معنی خانه خدا و در لسان عرب به معنی مرکز گسترده و محل ازدحام (بازار) می باشد. خود نام **مکه** را به صورت **مائو-کا** می توان در زبان اکدی-سومری به معانی **محل چاه دارای آب زیاد** و **محل برخاستن آب فراوان از چاه** می باشد که در اساطیر توراتی و قرآنی در رابطه با ابراهیم و اسماعیل و بنای خانه کعبه **صریحاً** بدان اشاره شده است. کلمات عربی **مقّ** (شکافتن و باز کردن به صورت محل بسیار دراز و باریک) و **مکوک** (ظرف توی گود آبخوری) اساس وجه تسمیه نام **مکّه** را به چاه اساطیری-باستانی موجود آن یعنی **زمزم** می رسانند. لابد در اسطوره پیدایی محل به مشکل بی آبی شدید بر خوردن **هاجر** و **اسماعیل** هم از معنی عبری آن از ریشه **مچّه** (محل غم و زحمت) برخاسته است. نامهای **ائا/انکی** (ابراهیم خدا) و **نینورتا** (اسماعیل) در اسطوره تنبیه شدن نینورتا در چاه توسط ائا/انکی ریشه بابلی دارد. این رابطه گفتنی است نام قبیلهٔ **قریش مکه** -که کسانی آن را با نام **کورش (فرشوشتر، ابراهیم، سلمان فارسی، سلیمان)** بانی کعبهٔ زرتشت (آتشکدهٔ ابراهیم) از آثار دورهٔ هخامنشی در نقش رستم و بانی محتمل خانهٔ کعبه مقایسه کرده اند- در خود زبان عربی به معنی قبیلهٔ بزرگ قوم یا کاسب و تاجر می باشد. نسبت قریش را به **عدنان** (اعراب اسکان یافته) ابن اسماعیل (نبو/نینورتا یا فرائورت، اربیان پادشاه تاریخی و اساطیری عربهای شرقی= نیاکان عرب تاجیکان) رسانده اند که لابد نام عدنان در اینجا در مقام مقایسه با نامهای عرب و تازی یعنی مردم بیابانگرد پدید آمده است. نام **عدنان** از سوی دیگر یادآور نام کهن ایرانی کعبه های مکه و نقش رستم فارس یعنی **آیدن** یعنی **پرستشگاه** می باشد. در پایان گفتنی است هرودوت نام رهبر سپاهیان عرب خشایارشا را به هنگام لشکرکشی به یونان ذکر نمی کند ولی گزنفون در شمار سپاهیان عرب کورش نام اساطیری بسیار جالب رهبر آنان را به صورت **ماراگ دوس**- که ترجمهٔ ایرانی به تقلید و تصحیف **مردوک مار نشان** است- یاد می کند که در اصل به معنی خدای **دانای مرگ و میر(ایمیریا** ایزد محبوب کاسی) است. می دانیم که این بت بزرگ کعبه و معروفترین خدای اعراب محسوب می شده و بدین جهت آنجا را **بیت هبل** می نامیده اند. این خدای عرب گاهی معادل همانست که در اساطیر ایرانی شاهنامه **ضحاک ماردوش** قید گردیده است که می توانست مرکب از **ضحاک** (خورشید خندان) و **ماراگ دوس** (دانای مرگ و میر) گرفته شود. مسلم به نظر می رسد اعراب اسطورهٔ بنای کعبه توسط ابراهیم (ائا، انکی)، هاجر(نین خورساگ) و اسماعیل (نینورتا) در اساطیر بابلی و عیلامی گرفته شده است. محل کعبه اصلی دریای **دیلمون** (=خانه/معبد آبهای انکی/ائا) در محل **جزیره خارک** بوده است که با همسر ائا یعنی **نین خورساگ** (ملکهٔ سرزمین سنگی، هاجر/حجر) الههٔ جزیره **خورساگ** (خارک، به قول منابع یونانی محل معبد ایزد آبها) و پسر ایشان **نابو/نینورتا** (شاهزادهٔ آبهای ژرف، اسماعیل) پیوستگی داشته است. این اسطورهٔ بابلی و عیلامی همچنین مأخذی برای نام **کانس اویه** (آب ژرف محل **مهدی موعود/ استوت ارتهٔ** زرتشتیان، محل غسل عیسی مسیح موعود) می باشد. اما نظربه اینکه یکی از دواسلاف اصلی تاجیکان (دادیکان خبر هرودوت) یا همان اربیی شرق (عربهای شرقی منابع آشوری) یهود/اعرابی بوده اند که بنا به منابع یونانی در بین **بلخ** و **گرگان** می زیسته اند و اینان به همراه اسلاف آریایی سکایی و پارسی تاجیکان یعنی دربیکان (دربها) بازوی نظامی امپراطوری هخامنشیان را در سمت هند تشکیل می داده اند، بنابراین می توان تصور نمود نام بتکدهٔ **سومنات** شمال شرقی هند در اصل نه به معنی سانسکریتی آن یعنی **صاحب ماه** بلکه به معنی **منات عالی** بوده است و نام آن از اسم بت مذکر **منا/مناف (مقام عالی، بت اعظم)/هبل** (اسرار وقضا و قدر) همزاد مؤنث بزرگ آن در نزداعراب شرقی یعنی **منات (الههٔ قربانیها)** اخذ شده بوده است. مسلم به نظر می رسد نام کوه مقدس **منای** مکه نیز که حاجیان در آن قربانی می نمایند با نام بتهای منا/مناف (هبل) و منات پیوستگی دارد که از ریشهٔ منیة به معنای مرگ یا ایزد مشتق شده اند، و

جمع آنها منایا و منوات است، و به معنای قضا و قدر، و سرنوشت و اجل محتوم است. در نزد اقوام کنعانی نام منا به معنی بخت و اتفاق می بوده است. در واقع دین اسلام نه رفرم در مسیحیت یا حنفیت (مانوی گری و زرتشتیگری عربی) یا یهودیت بلکه در اساس رفرم عمیق روبنایی در بت پرستی بوده است و الله جایگزین همهٔ بتان قبیله ای اعراب گردیده و بدین ترتیب اساس انتخاب جهان بینی آزاد و به عبارتی آزادی اندیشه را از مسلمین سلب کرده و در عهد ما با پدیده نوین بشری دموکراسی در تضاد افتاده است. در واقع اسلامی که محمد در مکه تبلیغ می کرد به مساوات دینی نزدیک می بوده است. ولی وقتی در مدینه حالت تهاجمی گرفت دیگر اسلام نه به معنی دین سلامتی بلکه به معنی تسلیم در مقابل خدای بزرگ، نمایندهٔ همهٔ بتان سابق و نبی ادعایی وی بر روی بود. دلیل روبنایی بودن اسلام محمد این است که فرماسیونهای اجتماعی و اقتصادی عشیرتی و برده داری و فئودالی و سرمایه داری بی قید و بند را نه تنها منسوخ نکرده، بلکه در مواقع لازم به نحوی از آنحا به یاری و استحکامشان هم شتافته است. نیروی شخص مؤمن به اسلام در راه عبادات گزاف وتعبد دائمی برای رسیدن به بهشت ناکجا آباد آخرت صرف میشود و در برخورد با عقلانیت و منافع اقصادی که اسلام آنها را به حاشیه رانده، راه خلاف بر خود هموار می یابد و راه انتقادهای اساسی هم که کار روزنامه هاست با حربهٔ توهین به مقدسات و مقامات رهبری بسته شده است و این مشکل اساسی جمهوری اسلامی بیگانه از زمان و مکان ما است که فساد اقصادی و بی برنامگی اساسی، ارکانش را تسخیر کرده است.

کتاب پهلوی ارداویرافنامه اصل مصحف کتاب یهودی رازهای خنوخ و معراج و سراج مسلمین است

در این کتاب پهلوی که به قیاس از **جلد دهم جمهوریت افلاطون** نوشته شده، از شخص موبدی به **ارداویراف** یعنی **دلیر مقدس** ملقب **نیوشاپور** یعنی **شاهزادهٔ دلیر** در واقع کسی به جز **کیخسرو** (کی آخساروی خبر هرودوت) ملقب به **دلیر** که کتسیاس نامش را **آرتین** (قدسی) ذکر کرده، منظور نمی باشد. **موسی خورنی** مورخ ارمنی، **ار** فرزند **آرمینیوس** اهل پامفیلیا (سرزمین همه دوستان) در جمهوریت افلاطون را با **آرام** (نجیب نیرومند) یعنی **کیخسرو** قاتل **نیوکار مادس**

(مادیا، افراسیاب ثانی) یکی گرفته است. گفتنی است در میان پادشاهان کیانی که در تورات در شمار نخستین انسانها قرارگرفته اند دو فرد به نام **خنوخ** وجود دارد یکی همان **کیکاوس** اوستا و شاهنامه یعنی **خشتریتی** (نیرومند) است و دیگری نواده او **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخشتره) فرمانروای معروف ماد است. خود نام **خنوخ** به لفظ عبری به معنی **کشورگشا** و **فاتح** است و به لغت اوستایی به معنی **پادشاه سرزمین چشمه** می باشد که این هر دو معنی در مورد آنان مصداق دارد چه خود نام **کیکاوس** (آرباک خبر کتسیاس) به معنی **پادشاه چشمه** است و منظور از این چشمه همان **چشمه معروف فین** "کاشان" (کارکاشی باستان) در نزدیکی دژ **سیلخازی** (سیالک) یعنی مقّر حکومت وی بوده است و **کی آخسارو** (خضر صاحب آب حیوان) مقّرش **شهر ری** بوده و **چشمه علی** (عالی) شهر ری به وی منتسب می شده است. در باب مصداق معنی عبری نام خنوخ (فاتح) در بارهٔ این پادشاهان روحانی ماد می دانیم که این هردو پادشاه آشوریان را شکست دادند: اولی در اوج قدرت آشور در مقابل لشکریان آشوری (دیوان مازندران) دست به ترفند زد و آنها را به منطقه صعب العبور مازندران کشاند و در پای حصار شهر آمل توسط سردارش آترادات پیشوای مردان (گرشاسب/ رستم اوستا وشاهنامه) قلع و قمع شان ساخت. خنوخ دوم نواده سیاس وی کی آخسارو (کیخسرو) بوده که امپراطوری بزرگ برده داران ستمگر آشوری را برای ابد ویران کرده و به تاریخ سپرد. چنانکه اشاره شد خنوخی که کتاب رازها به نام وی می باشد همین کی خسرو/ کی آخسارو است که تحت این نامها هم در تورات و هم در کتب پهلوی جاودانی تاریخ به شمار رفته است. ما بدون توضیح اضافی مندرجات این کتابهای زرتشتی و یهودی را به عینه از سایتهای ایرانی نقل می نمائیم:

ارداویراف، نخستین قدیس ایرانی که به آسمان سفر کرد

«ارداویرافنامه» یکی از محبوب ترین متون داستانی پهلوی ساسانی یا فارسی میانه زرتشتی، ویراسته و برگردانِ کیخسرو دستور جاماسپ جی جاماسپ آسا با مقدمه دکتر کتایون مزداپور از انتشارات توس است.

«ارداویرافنامه» از معدود متون پهلوی است که در سده های بعد به دلیل محبوبیتش در میان مردم، به کرات رونویسی شد. «ارداویرافنامه» داستانی دینی است که در آن قدیسی به نام «ویراف» یا «ویراز» به بهشت، دوزخ و برزخ سفر می کند تا در باب درستی آداب و رسوم و آیین ها و تفسیرهای مذهبی دین زرتشتی اطمینان حاصل کند. «ویراف» بدین منظور از سوی روحانیون و موبدان دین بهی مامور این سفر معنوی هفت روزه می شود.

«ارداویرافنامه» داستانی دینی است که در آن قدیسی به نام «ویراف» یا «ویراز» به بهشت، دوزخ و برزخ سفر می کند تا در باب درستی آداب و رسوم و آیین ها و تفسیرهای مذهبی دین زرتشتی اطمینان حاصل کند.

در این سفر روان «ارداویراف» از تن او جدا می شود و هر روز به مکانی از عالم (بهشت، دوزخ و برزخ) سفر می کند. او از پل «چینود» که بعدها در دین اسلام به نام «پل صراط» از آن یاد می شود می گذرد؛ با بوی خوش بهشت به آنجا کشانده می شود و جایگاه روان پرهیزکاران بهشتی را با راهنمایی سروش اشو و ایزد آذر می بیند، سپس به برزخ یا «همستگان» کشانده می شود و از آنجا همچنان با راهنمایی سروش اشو و ایزد آذر با «بوی بد» و «باد سرد» به دوزخ کشیده می شود. جایی که مردمان بر سر عهد و پیمان خود نبودند یا دین زشت را تابعیت نمی کردند. از نظر «ارداویراف» سه روزی که او به دیدار از روان دوزخیان می گذراند به اندازه نه هزار سال می گذرد. او شاهد کیفر گناهکاران دوزخ بود. بیشترین گناهکاران کسانی بودند که به گناه «خیانت و پیمان شکنی» آلوده شده بودند. «ارداویرافنامه» دارای فهرستی از عناوین کارهای نیك و کارهای بد است. بدین ترتیب، روان «ارداویراف» این روحانی که از سوی دیگر روحانیون و موبدان به این سفر معنوی ماموریت یافته بود، پس از هفت روز به تن خود باز می گردد«ارداویراف پس از پیوستن به تن خود، کاتبی را فرا می خواند تا شرح سفر خود را بنویسد و آن را «ارداویرافنامه» بنامد. دکتر «کتایون مزداپور» زمان تالیف نسخه اولیه این داستان را به اواخر دوره ساسانیان نزدیك می داند و نه بیشتر. اما به نظر می رسد که بازنویسی این داستان خیالی _ دینی در حدود سده سوم هجری در ایران صورت گرفته باشد. از آن زمان تاکنون به دلیل محبوبیت و اقبال نزد مردم بارها و بارها بازنویسی شده است. اما مضمون داستان یعنی سفر روان یك روحانی به عوالم بهشت، دوزخ و برزخ و بازدید از نتایج اعمال نیك و بد انسان، در ایران سابقه کهن تری از زمان تالیف «ارداویرافنامه» دارد. دکتر کتایون مزداپور در مقدمه این کتاب در این باره آورده است:

از نظرگاه تاریخی، تصور رفتن به دنیای پس از مرگ در زندگانی و آوردن خبری از آن، در ایران سابقه دارد.

« نخستین آنها در آیین زرتشتی به زمانی منسوب است که پیامبر گشتاسب شاه را به دین دعوت می کند. هیچ استدلالی گشتاسب را به شوق نمی آورد جز آن که او را در رویا و خلسه به جهان دیگر می برند و جایگاه بهشتی او را پس از پذیرفتن دین در آن جهان باقی نشانش می دهند. از آن پس است که گشتاسب دین می پذیرد ..

مورد دیگر که تاریخ تقریبی آن را می دانیم (کتیبه کرتیر در سر مشهد احتمالا در ۲۹۰

میلادی و یا به احتمال ضعیف تر، در اوایل سلطنت بهرام سوم نوشته شده است) به کریتر، روحانی زمان اردشیر یکم ساسانی تا بهرام، پسر بهرام (بهرام دوم؛ ۲۷٦ _ ۲۹۲) و بهرام سوم نیز نرسی باز می گردد.

در کتیبه های کرتیر، در سر مشهد و نقش رستم و نقش رجب به کشف و شهودی اشاره شده است که با ارداویرافنامه شباهت تام دارد.»

«ارداویرافنامه» به دلیل شباهت مضمونی بسیار، با «کمدی الهی» نوشته شاعر بزرگا ایتالیا دانته آلیگیری نیز مقایسه می شود. از «ارداویرافنامه» تحریرهای پهلوی، پازند، سانسکریت گجراتی وجود دارد که نشان محبوبیت این متن در نزد مردمان آن زمان است و در سده حاضر به جز پژوهندگان غربی چون «فیلیپ ژینیو» و «ج.ا.پوپ»، پژوهشگران ایرانی نیز «ارداویرافنامه» را ویرایش و ترجمه هایی به زبان فارسی انجام داده اند که از جمله می توان از «ادیب السلطنه سمیعی» یاد کرد که این متن را به نظم در آورد و «بهرام پژدو» اندیشمند و شاعر زرتشتی نیز آن را به زبان زرتشتی برگرداند. همین طور رشید یاسمی در سال ۱۳۱٤ و مهرداد بهار در سال ۱۳٤۲ ترجمه هایی از این متن پهلوی به زبان و خط فارسی انجام دادند.

ارداویرافنامه» به دلیل شباهت مضمونی الهی» بسیار، با «کمدی نوشته شاعر بزرگ ایتالیا دانته آلیگیری شود. مقایسه می

کتاب «ارداویرافنامه» متن انتقادی پهلوی، ویراسته کیخسرو دستور جاماسپ جی جاماسپ آسا با مقدمه کتایون مزداپور دارای متن پهلوی و برگردان متن پهلوی به فارسی به صورت نظم است(برگرفته از سایت سرود زرتشت).

کتاب رازهای "خنوخ (کی خسرو، هوخشتره)"

برگرفته ازسایت ماهنامهٔ کوثر

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۳ و ٤

مترجم: حسین توفیقی

چکیده:

معراجنامه‌های ادیان، از جذابترین ادبیات جهان هستند. این آثار آدمی را بر بال فرشتگان می‌نشانند و در سپهر بی‌انتها و جهان مینوی به پرواز درمی‌آورند و جان و دل او را از دریای معرفت الهی سیراب می‌کنند. داستان بدیع معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله و توصیف عوالمی که آن عزیز مشاهده کرد، پیوسته مورد توجه عالمان و عارفان بوده است؛ و چکامه‌سرایان و هنرمندان از آن الهام گرفته‌اند. کتاب رازهای خنوخ در یهودیت، مکاشفه یوحنا در مسیحیت، اردویرافـنامه در آیین زردشت و معراجنامه‌های اسلام نیز به همین علت، جاودانه شده‌اند. معراجنامه حاضر، که برای نخستین بار به زبان فارسی انتشار می‌یابد، گزارش سفر شصت روزه خنوخ«~ (Enoch) ~»به آسمانهاست. خنوخ پس از مراجعت، مشاهدات خود را برای پسران و قوم خویش بیان می‌کند و آنان را اندرز می‌دهد. او پس از سی روز، دوباره به آسمان می‌رود تا برای همیشه در آنجا بماند. اینک آگاهیهایی درباره خنوخ و کتاب او:

خنوخ کیست؟

خنوخ (یا: اخنوخ) نزد اهل کتاب یکی از پیامبران پیش از توفان نوح علیه السلام است که علوم وکتابهای فراوانی را به او نسبت داده‌اند. علمای اسلام وی را با حضرت ادریس علیه السلام که خدای متعال وی را در قرآن [۱] مجید ستوده و به معراج او اشاره کرده است، برابر می‌دانند. واژه خنوخ در زبان عبری به معنای «آزموده» است. نام وی حدود ٤٤ بار به لفظ اخنوخ و چندین بار به لفظ احنوخ، احنوح، خنوخ، خنوح و... در کتاب بحار الانوار آمده است و صحیفه‌ای منسوب به او در جلد ۹۵ آن کتاب وجود دارد. فضای صحیفه یادشده به فضای کتابهای خنوخ شباهت دارد؛ مثلا رؤیت فرشتگان و وعده توفان نوح علیه السلام که در آن صحیفه آمده [۲] ، در کتاب حاضر نیزیافت می‌شود. مطالبی نیز از صحائف ادریس و سنن ادریس در سعد السعود تألیف مرحوم سید ابن‌طاووس رحمه الله آمده است. کتابهای خنوخ در یهودیت از مهمترین منابع فرشته‌شناسی به شمار می‌روند. [۳]

نسب خنوخ در سفر پیدایش تورات (٥: ٤ـ ۲٤) و انجیل لوقا (۳: ۳۷ـ ۳۸) چنین است: خنوخ بن یارد بن مهللئیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام. علاوه بر موارد یادشده، نام خنوخ در کتاب اول تواریخ ایام (۱: ۳)، رساله به عبرانیان (۱۱: ٥)، و رساله یهودا (۱: ۱٤) آمده است. جمعی از علمای اسلام خنوخ و ادریس را با هرمس «مثلث العظمة» [٤] برابر می‌دانند. [٥]

اعتبار رازهای خنوخ هنگامی که دانشمندان یهود در قرن اول میلادی برای تعیین کتابهای الهامی خویش گرد آمدند، از نوشته‌های فراوانی که در آن روزگار رواج داشت، آنهایی را که به زبان یونانی نوشته شده بود، کنار گذاشتند، و بر ۳۹ کتاب، که به زبان عبری بود، اتفاق کردند. این مجموعه بعدا تنخ نامیده شد و مسیحیان آن را عهد عتیق نامیدند. کتابهایی که رد شدند، دو دسته بودند:

دسته اول، که اپوکریفا [٦] نامیده می‌شود، اعتبار ناچیزی داشت؛ و با آن که یهودیان آن نوشته‌ها را ترک کرده بودند، مسیحیان برخی از آنها را بر عهد عتیق خود افزودند. با این کار، شماره کتابهای عهد عتیق نزد مسیحیان به ٤٦ رسید و همه ایشان الهامی بودن آنها را پذیرفتند. حدود پنج قرن پیش، مارتین لوتر در الهامی بودن این کتابها تردید کرد؛ و با گذشت زمان، مسیحیان پروتستان آنها را کنار گذاشتند و نسخه‌های عهد عتیق پروتستانی پدید آمد که با تنخ یهودیان برابر است. از آن جا که معمولا پروتستانها به ترجمه و نشر کتاب مقدس اقدام می‌کنند، نسخه‌های فاقد اپوکریفا در جهان فراوانتر است.
دسته دوم، که سوداپیگرافا [٧] نامیده می‌شود، اعتبار کمتری داشت و هرگز در عهد عتیق قرار نگرفت. این نوشته‌ها که چند دهه پیش از میلاد، به دست برخی از یهودیان فرهیخته پدید آمده بود، بر اثر بی‌توجهی اهل کتاب از میان رفت، ولی شماری از متون یا ترجمه‌های آنها در گوشه و کنار جهان باقی ماند و در قرون اخیر کشف شد، که ترجمه اسلاوی رازهای خنوخ [٨] از آن جمله است. تعداد این آثار، که مسیحیان در برخی از آنها تصرفاتی کرده‌اند، بسیار است. مجموعه‌هایی‌از آنها به‌زبان انگلیسی و زبانهای اروپایی دیگر ترجمه و چاپ شده و یکی ازآنها به انگلیسی با عنوان کتابهای فراموش شده عدن [٩] در سال ١٩٢٧ در امریکا انتشار یافته است.
ترجمه فارسی کتاب رازهای خنوخ از روی ترجمه انگلیسی آن فراهم شده است. ترجمه انگلیسی یادشده بسیار ادبی و پیچیده است و مترجم فارسی برای گشودن لغزهای عبارتی و ساده کردن برگردان کتاب سخت کوشیده و توضیحاتی را نیز در پاورقی آورده است، اما هنوز هم آثار آن دشواریها در ترجمه حاضر به چشم می‌خورد. پژوهشگران می‌توانند برای آگاهی بیشتر، به ترجمه انگلیسی کتاب در شبکه اینترنت مراجعه کنند.

یادآوری

بی‌اعتباری کتابهای سوداپیگرافا، که این اثر جزو آنهاست، نزد اهل کتاب دوچندان است؛ و از دیدگاه اسلام، که کتاب عهد عتیق را معتبر نمی‌داند، این بی‌اعتباری سه برابر می‌شود . مقایسه این کتاب با منابع اسلامی کار درستی نیست و تقوای اسلامی حکم می‌کند که مرز بین حق و باطل‌پیوسته پررنگ‌و آشکار باشد. با این‌حال، از باب‌بحث علمی دو مسئله را یادآوری می‌کنیم:
مسئله اول: کتاب حاضر، مانند تورات کنونی، برخی تعابیر نامناسب را درباره وجود پاک و منزه خدای متعال به کار می‌برد و برای او مکان قائل شده، و جایش را در آسمان می‌داند ! خنوخ به حضور وی بار می‌یابد و چهره او را مانند آهن گداخته می‌بیند! در این باره، توجه به سه نکته ضروری است:
.١ رؤیت خدای متعال و تماس دست وی با سینه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و تشرف مکرر آن جناب به حضور خداوند برای درخواست کاهش تعداد نمازهای یومیه در احادیث معراجیه اسلام نیز دیده می‌شود؛ و ائمه طاهرین علیهم السلام و علمای شیعه معنای واقعی این تعبیرهای متشابه را با ارجاع به محکمات اسلام بیان کرده‌اند. برخی از این احادیث و توضیحات آنها در بحار الانوار (١٨/٢٨٢ـ ٤١٠) و المیزان، ذیل آیه اول سوره اسراء آمده است.
.٢ هنگام سخن گفتن از خدا و امور معنوی و عقلانی، با کمبود جدی الفاظ رو به رو هستیم، زیرا اگر دقت کنیم، می‌بینیم که در همه این موارد از الفاظ معمولی زندگی بشری استفاده می‌شود؛ و این امر دشواریهایی را پدید می‌آورد. علمای الهیات ادیان برای توضیح و توجیه این تعابیر تلاش می‌کنند و برای دست‌یافتن به این هدف، از دلیلهای عقلی و نقلی کمک می‌گیرند .
تعبیرهایی مانند بر تخت نشستن خداوند، [١٠] در آسمان بودن او، [١١] آمدن پروردگار، [١٢] نظر به وی در واپسین‌روز، [١٣] و نسبت دادن دست و چشم و رو به آن ذات مقدس در برخی از آیات قرآن، همچنین توجه مؤمنان به آسمان در هنگام دعا، همواره دستاویز اهل‌تجسیم بوده است. شیعه و معتزله به پیروی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، برای این تعابیر، معانی درست و معقولی را پذیرفته‌اند، ولی اهل‌حدیث، و در مواردی اشاعره، به ظاهر آنها بسنده کرده‌اند. این اختلاف تا عصر حاضر باقی است.
احادیث فراوانی نیز مبنی بر جسمانیت خدای متعال و رؤیت وی در جهان دیگر به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است. برخی از احادیث یادشده در کتاب التوحید و اثبات صفات الرب عزوجل، تألیف محمد بن اسحاق بن خزیمه، گرد آمده است، ولی شیعه و معتزله آن احادیث را جعلی دانسته و در مواردی، آنها را تأویل کرده‌اند. از سوی دیگر، احادیث صحیح و فراوانی درباره چگونگی رؤیت خداوند متعال از ائمه معصوم علیهم السلام رسیده است که از رواج این بحث در دو سه قرن آغاز اسلام حکایت می‌کند. شیخ صدوق بخشی از آن احادیث را در باب هشتم کتاب التوحید آورده، ولی به منظور جلوگیری از کج‌فهمی و تکذیب جاهلان و رعایت اختصار، از آوردن بیشتر آنها خودداری کرده است. [١٤]
.٣ درباره یهودیان باید دانست که آنان با گذشت زمان، خدای متعال را از جسمانیت و زمان و مکان منزه دانستند و عبارات شبهه‌انگیز تورات کنونی و سایر متون باستانی خویش را تأویل کردند. این تأویلها در کتابهایی مانند دلالة الحائرین تألیف ابن میمون آمده است.

مسئله دوم: کتاب حاضر به فرشتگانی اشاره می‌کند که به سبب نافرمانی مجازات می‌شدند، و از خنوخ خواستند برای ایشان دعا کند. بدیهی است که چنین چیزی با عصمت فرشتگان سازگاری ندارد. در این باره نیز توجه به سه نکته ضروری است:

۱. شکسته شدن بالهای فرشته‌ای بر اثر نافرمانی و درخواست دعا از حضرت ادریس علیه السلام در برخی از احادیث اسلامی نیز آمده است. [۱۵]

۲. اهل کتاب فرشتگان را معصوم نمی‌دانند و برخی از ایشان را «فرشتگان ساقط» می‌نامند .

۳. در قرون نخست اسلام نیز داستانی درباره گناهکاری هاروت و ماروت بر سر زبانها افتاد و ائمه طاهرین علیهم السلام قاطعانه آن را رد کردند. با این حال، از محتوای برخی احادیث می‌توان نتیجه گرفت که ترک اولی به پیامبران اختصاص ندارد، و برای بعضی از فرشتگان نیز رخ داده‌است؛ مانند احادیثی مبنی بر لغزش دردائیل [۱۶] و صلصائیل [۱۷] و فرشته‌ای که بر اثر غفلت از یادخدا به شکل اژدهایی مسخ شد [۱۸] و فرشته‌ای به نام فطرس که داستان وی معروف است. [۱۹]

مجازات این فرشتگان با شفاعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و توسل به حضرت حسین بن علی علیه السلام پایان یافت. داستان فطرس از دیرباز مورد توجه علمای بزرگ بوده است و اخیرا مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله نیز هنگام گزارش تولد حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کتاب منتهی الآمال، روایت رقت‌انگیزی از آن داستان را از مرحوم شیخ صدوق و مرحوم ابن‌قولویه ـ رحمهما الله ـ نقل کرده، و در اعمال سوم شعبان از کتاب مفاتیح الجنان دعایی را آورده است که در آن به نام فطرس اشاره می‌شود.

فصل یکم ۱. مردی خردمند و استادی بزرگ وجود داشت که خداوند به او مهر می‌ورزید؛ و وی را به حضور پذیرفت تا بالاترین مساکن را مشاهده کند؛ و قلمرو حکیمانه و بزرگ و غیرقابل تصور و تغییرناپذیر خدای قادر مطلق، مقام خدمتکاران خداوند که بسیار شگفت‌آور و شکوهمند و درخشان و دارای چشمهای فراوانی [۲۰] است، تخت غیرقابل دسترس خداوند، درجات و جلوه‌های لشکر مجردات، خدمات ناگفتنی کرورهای عناصر، جلوه‌های گوناگون و نغمه‌های وصف‌ناشدنی لشکر کروبیان و نور بی‌کران را شاهد عینی باشد.

۲. وی گفت: هنگامی که ۱٦٥ سال از عمرم گذشته بود، پسرم متوشالح به دنیا آمد.

۳. پس از آن، دویست سال دیگر زیستم و مجموع سالهای عمرم به ۳٦٥ رسید.

٤. در نخستین روز از نخستین ماه، در خانه‌ام و روی بستر خویش، تنها آرمیدم و به خواب‌رفتم .

٥. هنگامی که خفته بودم، دلتنگی سختی مرا فرا گرفت و در خواب سرشک از دیدگانم جاری شد . من نمی‌دانستم راز این دلتنگی چیست و چه حادثه‌ای برایم رخ خواهد داد.

٦. تا این که دو مرد بسیار تنومند، که هرگز مانند ایشان را روی زمین ندیده بودم، بر من ظاهر شدند. چهره آنان مانند خورشید می‌درخشید؛ و چشمانشان همچون چراغی فروزان بود؛ و از دهانشان آتش بیرون می‌آمد. آنان جامه‌ها و نغمه‌های گوناگونی داشتند. رنگ ایشان ارغوانی، و بالهایشان از طلا درخشانتر، و دستهایشان از برف سفیدتر بود.

۷. آنان بالای تخت من ایستاده بودند و مرا با نام صدا می‌کردند.

۸. من از خواب بیدار شدم و آن دو مرد را آشکارا جلو خود ایستاده دیدم.

۹. به ایشان سلام کردم؛ و ترس مرا فرا گرفت و رنگ چهره‌ام از وحشت دگرگون شد. آنان به من گفتند:

۱۰. ای خنوخ! دل قوی دار و مترس. خدای ازلی ما را نزد تو فرستاده است؛ و اینک تو امروز با ما به آسمان می‌آیی و هر آنچه را پسرانت و همه خانواده‌ات پس از تو در خانه‌ات روی زمین انجام می‌دهند، به آنان خواهی گفت؛ و تا زمانی که خداوند تو را به سوی آنان بازگرداند، نباید کسی در باره تو جست وجو کند.

۱۱. من در اطاعت از آنان درنگ نکردم و از خانه‌ام بیرون شدم؛ و همان طور که به من دستور داده بودند، به خانه‌های پسرانم متوشالح و رگیم و گیداد رفتم و ایشان را گرد آوردم و همه شگفتیهایی را که آن مردان به من گفته بودند، به آنان بازگفتم.

فصل دوم ۱. فرزندانم! سخنم را بشنوید. من نمی‌دانم به کجا می‌روم و چه چیزی برای من رخ خواهد داد. از این رو، ای فرزندانم، به شما می‌گویم: روی خویش را از خدا به سوی صورتهای باطلی که آسمان و زمین را نیافریده‌اند، مگردانید، زیرا آنها و پرستندگان آنها هلاک خواهند شد. خداوند دلهای شما را در ترس خود استوار گرداند. اینک فرزندانم! کسی در صدد جست وجوی من برنیاید تا این که سرانجام خداوند مرا به سوی شما برگرداند.

فصل سوم ۱. هنگامی که سخن خنوخ با پسرانش به پایان رسید، فرشتگان وی را بر بالهای خویش گرفتند و، به آسمان اول بردند و او را بالای ابرها گذاشتند. آن جا نگریستم و بالاتر نگریستم و آسمان صاف را دیدم. آنان مرا روی آسمان اول گذاشته بودند و دریای بسیار بزرگی را که از دریاهای زمین بزرگتر بود، به من نشان می‌دادند.

فصل چهارم ۱. آن گاه سالاران و فرمانروایان نظام ستارگان را نزد من آوردند. آنان دویست فرشته را نشان دادند که بر ستارگان حکومت، و در آسمانها خدمت می‌کنند و با بالهای خود پرواز کرده، به سوی دریانوردان می‌روند.

فصل پنجم ۱. اینک به پایین پایم نگریستم و مخازن برف و فرشتگانی را که از آن مخازن دهشتناک پاسداری می‌کنند و ابرهایی را که به آن جا وارد و از آن جا خارج می‌شوند، مشاهده کردم .

فصل ششم ۱. آنان مخزن شبنم را، که مانند روغن زیتون و شکل آن مانند همه گلهای روی زمین است، به من نشان دادند. همچنین فرشتگان زیادی که از مخازن این چیزها پاسداری می‌کنند و شیوه‌های باز کردن و بستن آن مخازن را مشاهده کردم. [۲۱]
فصل هفتم ۱. آن مردان مرا به آسمان دوم بردند و تاریکیهایی شدیدتر از تاریکیهای زمینی را به من نشان دادند. آن جا زندانیانی را آویخته دیدم که از آنان مراقبت می‌شد و در انتظار داوری بزرگ و بی‌پایان بودند. تیرگی این فرشتگان از تاریکیهای زمینی بیشتر بود و پیوسته و در تمام ساعتها می‌گریستند.
۲. به مردانی که همراه من بودند، گفتم: «چرا اینها را پیوسته عذاب می‌کنند؟» آنان پاسخ دادند: «اینها کسانی هستند که به خدا کفر ورزیده، از اطاعت فرمانهای خدا سر باز زده‌اند و مطیع خواسته‌های خود شده، همراه با شهریار خویش، که در آسمان پنجم گرفتار است، گمراه شده‌اند.» ۳. دل من بسیار بر ایشان سوخت. آنان به من سلام کردند و گفتند: «ای مرد خدا ! برای ما نزد خداوند دعا کن.» پاسخ دادم: «من، این بشر فانی، کیستم که برای فرشتگان دعا کنم؟ چه کسی می‌داند من به کجا می‌روم و چه بر سرم خواهد آمد؟ و چه کسی برای خود من دعا خواهد کرد؟» فصل هشتم ۱. آن مردان مرا از آن مکان به آسمان سوم برده، آن جا گذاشتند و من به پایین نگریستم و فرآورده‌های آن مکانها را دیدم؛ به گونه‌ای که هرگز خوبی آنها معلوم نمی‌شد.
۲. من همه درختان دارای گل خوشبو و میوه‌های معطر و تمام غذاهایی را که از آنها تهیه می‌شود و بوی خوش از آنها ساطع است، مشاهده کردم.
۳. و در میان درختان در جایی که خداوند هنگام ورود به فردوس می‌آساید، درخت حیات را دیدم. خوبی و خوشبویی این درخت را کسی نمی‌تواند وصف کند؛ و بیش از هر موجود دیگر آذین‌بندی شده است و هر سوی آن را طلا و رنگ قرمز آتشی پوشانده و هر میوه‌ای را تولید می‌کند.
٤. ریشه آن درخت در باغ پایان زمین است.
٥. و فردوس بین فنا و بقاست.
٦. و دو چشمه جاری است که عسل و شیر بیرون می‌دهند و از چشمه‌های آنها روغن و شراب بیرون می‌آید. آنها چهار بخش می‌شوند و به آرامی حرکت می‌کنند و به فردوس عدن بین فنا و بقا می‌روند.
۷. و از آن جا بر روی زمین منتشر می‌شوند و درست مانند عناصر دیگر، در فلک خویش می‌چرخند .
۸. این جا هیچ درخت بی‌میوه‌ای وجود ندارد و هر مکانی مبارک است. سیصد فرشته بسیار درخشان وجود دارند که از باغ نگهبانی می‌کنند و با آوازهای پیوسته و خوش و نواهایی که هرگز خاموش نمی‌شوند، خداوند را در هر روز و ساعت عبادت می‌کنند.
۹. من گفتم: «چه مکان دلپذیری!» آنان پاسخ دادند:
فصل نهم ۱. «ای خنوخ! این مکان برای درستکارانی فراهم شده است که هر بزهی را از آزاردهندگان خویش به جان می‌خرند؛ و کسانی که از گناه بیزارند و داوری عادلانه می‌کنند و گرسنگان را غذا می‌دهند و برهنگان را لباس می‌پوشانند و افتادگان را از خاک برمی‌دارند و به یتیمان آسیب‌دیده کمک می‌کنند؛ و کسانی که بی‌عیب پیش روی خداوند راه می‌روند و تنها او را می‌پرستند. این مکان برای آنان همچون میراثی جاوید فراهم شده است.» فصل دهم ۱. آن دو مرد مرا به سوی شمال بردند و جای بسیار وحشتناکی را به من نشان دادند که عذابهای گوناگونی در آن بود: تاریکی سخت و ظلمت شدید. آن جا نوری وجود ندارد، جز آتش غلیظی که پیوسته زبانه بلند می‌کشد و چشمه‌ای از آتش نیز روان است. سراسر آن مکان سرما و یخ و تشنگی و لرزیدن یافت می‌شود؛ در حالی که بندها بسیار سخت و فرشتگان ترس‌آور و نامهربان هستند و سلاح آنان خشن و عذابشان بی‌رحمانه است. من گفتم:
۲. «وای، وای، چه جای وحشتناکی!» ۳. مردان پاسخ دادند: «ای خنوخ! این مکان برای کسانی فراهم شده است که به خدا بی‌حرمتی می‌کنند؛ و کسانی که در زمین، بر خلاف طبیعت، گناه غلامبارگی، یعنی شیوه اهل سدوم را مرتکب می‌شوند و سحر و افسونگری و جادوی اهریمنی را؛ و کسانی که به تبهکاری و دزدی و دروغ و افترا و رشک و کینه و زنا و آدمکشی افتخار می‌کنند؛ و نفرین‌شدگانی که جان انسانها را می‌دزدند و هنگام مشاهده بینوایان، اموال آنان را می‌گیرند و بر ثروت خود می‌افزایند و ایشان را به خاطر اموال انسانهای دیگر آزار می‌دهند؛ و کسانی که موجب مرگ گرسنگان شدند، با این که می‌توانستند ایشان را سیر کنند؛ و برهنگان را غارت کردند، با این که می‌توانستند آنان را بپوشانند؛ و کسانی که آفریدگار خود را نشناختند و نزد خدایان بی‌جان و باطلی که نمی‌بینند و نمی‌شنوند، سر فرود آوردند؛ و کسانی که صورتهای تراشیده‌ای می‌سازند و به مصنوعات ناپاک سر فرود می‌آورند. این مکان برای همه اینها همچون میراثی جاوید آماده شده است.» فصل یازدهم ۱. ایشان مرا به آسمان چهارم بردند و تمام چیزهایی را که دنبال هم سیر می‌کنند و همه پرتوهای خورشید و ماه را به من نشان دادند.
۲. من سیر آنها را پیمودم و نور آنها را با یکدیگر سنجیدم و دیدم نور خورشید از نور ماه بیشتر است. [۲۲]
۳. فلک آن و چرخهایی که پیوسته روی آن سیر می‌کنند، مانند باد با سرعت شگفت‌آوری در حرکت است و روز و شب قرار ندارد.

٤. رفت و برگشت آن با چهار ستاره بزرگ و زیر هر ستاره‌ای هزار ستاره، در سمت راست چرخ خورشید، و با چهار ستاره بزرگ و زیر هر ستاره‌ای هزار ستاره، در سمت چپ چرخ خورشید همراه است؛ و جمعا هشت‌هزار ستاره پیوسته با خورشید روان‌اند.
٥. در روز، پانزده بیور [۲۳] فرشته، و در شب، هزار فرشته در حضور آن هستند.
٦. و فرشته‌های شش‌بال، همراه فرشتگان جلو چرخ خورشید، درون شعله‌های آتش می‌شوند و صد فرشته خورشید را برمی‌افروزند و آن را روشن نگه می‌دارند.
فصل دوازدهم ١. و من نگاه کردم و سایر عناصر پرنده خورشید را دیدم که فونیکس [۲٤] و کالکیدرا [۲٥] نامیده‌می‌شوند. آنها شگفت‌آور و عجیب هستند. پا و دمشان مانند شیر است و سری مانند تمساح دارند و نمایش آنها مانند رنگین‌کمان ارغوانی است. اندازه آنها نهصد مقیاس و بال آنها مانند بال فرشتگان دوازده است. آنها یار و انباز خورشید هستند و به فرمان خدا گرما و شبنم را حمل می‌کنند.
۲. بدین شیوه، خورشید در زیر آسمان می‌چرخد و می‌رود و برمی‌خیزد و گردش آن پیوسته همراه پرتوهایش به زیر زمین می‌رود.
فصل سیزدهم ١. آن مردان مرا به مشرق بردند و کنار دروازه‌های خورشید نهادند؛ جایی که خورشید طبق نظم فصول و دوره ماههای سراسر سال و شمار ساعتهای روز و شب به جلو می‌رود .
۲. و من شش دروازه را باز دیدم و فراخی هر دروازه شصت و یک و ربع استاد [۲٦] بود. من آنها را به دقت پیمودم و دانستم که اندازه آنها چنین است. خورشید از داخل این دروازه‌ها روانه می‌شود و به مغرب می‌رود و شامگاه فرا می‌رسد. و در تمام ماهها برمی‌آید و دوباره طبق تعاقب فصول از آن شش دروازه بازمی‌گردد. بدین شیوه، دوره یک سال کامل پس از چهار فصل پایان می‌یابد.
فصل چهاردهم ١. همچنین آن مردان مرا به بخشهای غربی بردند و شش دروازه بزرگ و باز را در مقابل آن شش دروازه شرقی به من نشان دادند، که خورشید در سیصد و شصت و پنج و روز و ربعی در آنها غروب می‌کند.
۲. بدین شیوه، دوباره به دروازه‌های غربی فرو می‌رود و نور و درخشش عظیم خود را به زیر زمین می‌برد، زیرا بیشترین درخشش آن در آسمان نزد خداوند است و چهارصد فرشته از آن پاسداری می‌کنند؛ در حالی که خورشید روی چرخ در زیر زمین گردش می‌کند و هفت ساعت عظیم در شب می‌ماند و نیمی از دوره خویش را زیر زمین می‌گذراند؛ و هنگامی که در هشتمین ساعت شب به گذرگاه شرقی می‌رسد، نور و بیشترین درخشش خود را می‌تاباند و خورشید از آتش فروزانتر می‌شود.
فصل پانزدهم ١. آن گاه عناصر خورشید، که فونیکس و کالکیدرا نامیده می‌شوند، به آوازخوانی شروع می‌کنند. از این رو، هر پرنده‌ای بال می‌زند و به خاطر آفریدگار نور شادی می‌کند . آنان به فرمان خداوند آواز می‌خواندند.
۲. عطاکننده نور می‌آید تا به همه جهان درخشندگی دهد؛ و نگهبان صبح شکل می‌گیرد، که همان پرتوهای خورشید است؛ و خورشید از زمین بیرون می‌آید و درخشش خود را دریافت می‌کند تا تمام روی زمین را روشن کند. آنان این محاسبه حرکت خورشید را به من نشان دادند.
۳. دروازه‌هایی که در آن داخل می‌شود، دروازه‌های بزرگ محاسبه ساعتهای سال است. به همین سبب، خورشید آفریده بزرگی است که دوره آن بیست و هشت سال طول می‌کشد و دوباره کار خود را از سر می‌گیرد.
فصل شانزدهم .١ آن مردان مدار دیگر، یعنی مدار ماه را به من نشان دادند، که دوازده دروازه دارد و از مغرب تا مشرق را می‌پوشاند و ماه در اوقات معهود بدان وارد و از آن خارج می‌شود .
۲. ماه به نخستین دروازه در اماکن غربی خورشید وارد می‌شود: از نخستین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از دومین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از سومین دروازه، دقیقا سی روز؛ و از چهارمین دروازه، دقیقا سی روز؛ و از پنجمین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از ششمین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از هفتمین دروازه، دقیقا سی روز؛ و از هشتمین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از نهمین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از دهمین دروازه، کاملا سی روز؛ و از یازدهمین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از دوازدهمین دروازه، دقیقا بیست و هشت روز.
۳. و به نظم و شمار دروازه‌های شرقی به دروازه‌های غربی می‌رود و سیصد و شصت و پنج روز و ربع، سال شمسی را به پایان می‌رساند؛ در حالی که سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز دارد و دوازده روز از سال شمسی کمتر است، که آن را تفاوت سال قمری با سال شمسی می‌گیرند .
٤. [بنابر این، فلک بزرگ پانصد و سی و دو سال را در بر دارد]. [۲۷]
٥. آن ربع روز را در سه سال به حساب نمی‌آورند، و در سال چهارم دقیقا یک روز کامل می‌شود .
٦. از این رو، آنها را مدت سه سال از آسمان بیرون نگه می‌دارند و به شمار روزها نمی‌افزایند، زیرا آنها زمان سالها را تغییر می‌دهند و دو ماه نو به آن می‌افزایند، یا این که دو ماه نو دیگر از آن می‌کاهند.
۷. هنگامی که دروازه‌های غربی پایان می‌یابند، ماه در دروازه‌های شرقی به سوی نور می‌رود . و بدین شیوه، روز و شب فلکهای آسمانی را درمی‌نوردد؛ پایینتر از همه فلکها و سریعتر از بادهای آسمانی و ارواح و عناصر و فرشتگانی که هر کدام با شش بال پرواز می‌کنند.
۸. در هر نوزده سال مسیری هفتگانه دارد.

فصل هفدهم .۱ میان آسمانها سربازان مسلحی را دیدم که با طبل و ارغنون و صدایی پیوسته و نوایی دلنشین خداوند را عبادت می‌کردند. صدای دلربا و آوازهای گوناگونی که وصف کردن آنها محال است و هر عقلی را متحیر می‌کند. آواز آن فرشتگان بسیار شگفت‌آور و عجیب است و من از استماع آن لذت بردم.
فصل هیجدهم ۱. مردان مرا به آسمان پنجم بردند و آن جا قرار دادند؛ و سربازان فراوان و بی‌شماری را دیدم که گریگوریان [۲۸] خوانده می‌شدند. نمایش آنان چون انسان، ولی قامت ایشان از جباران بزرگ هم بزرگتر بود . آنان چهره‌ای پژمرده داشتند و سکوت دهانشان پیوسته بود. در آسمان پنجم عبادتی وجود نداشت. من از آن مردان پرسیدم:
۲. چرا این افراد چنین پژمرده‌اند و چهره آنان افسرده و دهانشان بسته است و چرا در این آسمان عبادت وجود ندارد؟
۳. ایشان گفتند: اینها گریگوریان هستند که همراه شهریارشان شیطانئیل خداوند نور را انکار کرده‌اند و پشت سر آنها کسانی هستند که در آسمان دوم دیدی که در تاریکی بزرگی گرفتارند . سه تن از آنها از تخت خداوند به سوی زمین و به مکان حرمون [۲۹] فرود آمدند. آنان نذر خود را بر دامنه تپه حرمون شکستند و زیبایی دختران انسان را دیدند و ایشان را به همسری گرفتند و زمین را با کردار خود فاسد کردند و در سراسر عمر خود هرج و مرج و بی‌نظمی ایجاد کردند و جباران و مردان تنومند و عجیبی همراه کینه‌توزی بزرگی پدید آمدند. [۳۰]
٤. از این رو، خدا آنان را با داوری بزرگ خود داوری کرد. ایشان برای برادران خود خواهند گریست و در روز بزرگ خداوند کیفر خواهند دید.
٥. من به گریگوریان گفتم: «برادرانتان و کارها و رنجهای بزرگ آنان را دیدم و برایشان دعا کردم، ولی خداوند آنان را چنین محکوم کرده که تا هنگامی که آسمان و زمین برای همیشه نابود شوند، در زیر زمین باشند.» ٦. و افزودم: «برادران! چرا منتظرید و پیش روی خداوند عبادت نمی‌کنید؟ چرا عبادت خود را پیش روی خداوند انجام نمی‌دهید تا خداوندتان را کاملا خشمگین نسازید؟» ۷. آنان به اندرز من گوش دادند و با آن چهار گروه در آسمان سخن گفتند؛ و اینک همان طور که من با آن دو تن ایستاده بودم، چهار شیپور با صدای بلند و به یک نوا نواخته شد و گریگوریان یکصدا نغمه سر دادند و صدایشان با لطف و احساسات به سوی خداوند بالا رفت.
فصل نوزدهم ۱. آن مردان مرا به آسمان ششم بردند؛ و آن جا هفت گروه از فرشتگان را دیدم که بسیار درخشان و شکوهمند بودند و چهره آنان از خورشید تابان درخشنده‌تر و نورانی‌تر بود. چهره و رفتارشان و شیوه جامه‌هایشان با هم فرقی نداشت. این فرشتگان دستور می‌دهند و راه و رسم حرکت ستارگان و تغییرات ماه و گردش خورشید و فرمانروایی خوب جهان را می‌آموزند .
۲. هنگامی که آنان کار نادرستی را مشاهده می‌کنند، فرمان و تعلیم می‌دهند و نغمه‌های خوش و بلند و سرودهای تسبیح فراوان سرمی‌دهند.
۳. اینها رئیس فرشتگان هستند و مقامشان بالای دیگران است و حیات آسمانی و زمینی را اندازه‌گیری می‌کنند. آنان فرشتگانی هستند که بر فصلها و سالها گماشته شده‌اند و فرشتگانی که بر رودخانه‌ها و دریاها و بر میوه‌های زمین موکل هستند؛ فرشتگانی هم مأمور همه رستنیها هستند و به همه موجودات زنده غذا می‌دهند؛ و فرشتگانی همه جانهای بشر و همه کارهایشان و حیاتشان را نزد خداوند می‌نویسند. میان آنها شش فونیکس و شش کروبی وجود دارند و شش فرشته شش‌بال پیوسته به یک صدا و آواز سرودی را می‌سرایند. وصف کردن صدای آنان ممکن نیست؛ و آنان نزد خداوند و کنار کرسی او شادمانی می‌کنند.
فصل بیستم ۱. آن مردان مرا از آن جا به آسمان هفتم بالا بردند و من آن جا یک نور بسیار بزرگ و صفوف آتشین رؤسای بزرگ فرشتگان، نیروهای مجردات، قلمروها، نظامها، فرمانرواییها، کروبیان و سرافیم، تختها و آنان که چشمهای فراوانی دارند، هنگهای نهگانه، منازل یوحنایی نور [۳۱] را مشاهده کردم؛ و من ترسان شدم و از فراوانی وحشت شروع به لرزیدن کردم. آن مردان مرا گرفتند و با خود بردند و گفتند:
۲. «ای خنوخ! دل قوی دار و مترس.» آنان خداوند را از دور به من نشان دادند که بر تخت بسیار بلند خود نشسته بود. اکنون اگر خداوند این جا اقامت دارد، پس در آسمان دهم چه خبر است؟
۳. در آسمان دهم خداست و به زبان عبری عربوت [۳۲] خوانده می‌شود.
٤. همه لشکرهای آسمان می‌آیند و در صفوف خود در ده درجه می‌ایستند و نزد خداوند سر فرود می‌آورند. آن گاه با شادی و کامیابی به جای خود باز می‌گردند و با صداهای نرم و لطیف، سرودهایی را در نور بی‌پایان می‌سرایند و شکوهمندانه او را می‌پرستند.
فصل بیست و یکم .۱ کروبیان و سرافیم که اطراف تخت ایستاده‌اند، و آنان که شش بال و چشمان فراوانی دارند، ایستادن در پیش روی خداوند و انجام دادن اراده او را ترک نمی‌کنند. آنان سراسر تخت او را می‌پوشانند و با صدای لطیف پیش روی خداوند این سرود را می‌سرایند: «قدوس، قدوس، قدوس، خداوند، فرمانده صبایوت [۳۳] ؛ آسمانها و زمین از جلال تو پر است.» ۲. هنگامی که همه این چیزها را دیدم، آن مردان به من گفتند: «ای خنوخ! دستور داشتیم تو را تا این جا بیاوریم.» و آن مردان از من دور شدند و دیگر ایشان را ندیدم.
۳. من در پایان آسمان هفتم تنها ماندم و ترسان شدم و بر روی درافتادم و با خود گفتم : «وای بر من! چه اتفاقی برای من رخ داده است؟» .٤ و خداوند یکی از شکوهمندانش، یعنی جبرئیل، رئیس فرشتگان را نزد من فرستاد و او به من گفت: «ای خنوخ! دل قوی دار و مترس . پیش روی خداوند در ابدیت بایست. برخیز و با من بیا.» ٥. من به او پاسخ

دادم و با خود گفتم: «خداوندا! جان من به سبب وحشت و لرز از تنم بیرون شده است.» من مردانی را که راهنمای من به آن جا بودند، صدا زدم و بر آنان تکیه کردم و همراهشان به پیش روی خداوند رفتم .
٦. جبرئیل مرا مانند برگی در باد برگرفت و پیش روی خداوند گذاشت.
٧. من آسمان هشتم را که به زبان عبری مزالوت [٣٤] خوانده می‌شود و فصول و خشکسالی وباران را تغییر می‌دهد، و دوازده صورت منطقةالبروج را که بالای آسمان هفتم است، مشاهده‌کردم.
٨. آسمان هفتم را که به عبری کوخاویم [٣٥] نامیده می‌شود و خانه‌های آسمانی دوازده صورت منطقةالبروج را که آن‌جاست، دیدم.
فصل بیست و دوم ١. در آسمان دهم، که عربوت باشد، من نمایش روی خداوند را دیدم که مانند آهنی که درون آتش می‌درخشد و بیرون آتش اخگر می‌اندازد.
٢. بدین شیوه، روی خداوند را دیدم و روی خداوند غیرقابل وصف و شگفت‌آور و مهیب و بسیار بسیار وحشت‌آور است.
٣. و من کیستم که از وجود ناگفتنی خداوند و روی بسیار شگفت‌آورش سخن بگویم؟ من نمی‌توانم از شماره تعالیم فراوان، صداهای گوناگون و تخت بسیار بزرگ خداوند، که ساخته دستها نیست، همچنین از شماره کسانی که اطراف او ایستاده‌اند، صفوف کروبیان و سرافیم و آوازهای پیوسته آنان، یا از زیبایی ناگفتنی وی سخن بگویم. و چه کسی می‌تواند از عظمت ناگفتنی او سخن بگوید؟
٤. و من به خاک افتادم و نزد خداوند سر فرود آوردم و خداوند با لبهایش به من گفت:
٥. «ای خنوخ! دل قوی دار و مترس. برخیز و در ابدیت پیش رویم بایست.» ٦. و میکائیل، امیر عظیم، مرا برداشت و پیش روی خداوند برد.
٧. و خداوند بندگان خود را آزمود و گفت: «بگذارید خنوخ در ابدیت پیش رویم بایستد.» شکوهمندان سر فرود آوردند و گفتند: «خنوخ طبق سخن تو رفتار کند.» ٨. خداوند به میکائیل گفت: «برو و خنوخ را از جامه‌های زمینی خلع کن و با روغن خوشبوی من او را مسح کن. سپس وی را در خلعت جلال من بگذار.» ٩. میکائیل فرمان خداوند را انجام داد و مرا مسح کرد و جامه‌ام پوشاند. نمایش آن روغن از نور بزرگ بیشتر، و خود روغن مانند شبنمی شیرین، و بوی آن ملایم، و تابش آن همچون پرتوهای خورشید است. من به خویشتن نگاه کردم و دیدم مانند یکی از شکوهمندان او هستم.
١٠. خداوند یکی‌از رؤسای فرشتگان به نام پراووئیل را، که علم و حکمت وی از همگنانش افزون بود و همه کارهای خداوند را می‌نوشت، فرا خواند. خداوند به پراووئیل گفت:
١١. «کتابها را همراه یک قلم تندنویسی از خزانه‌ام بیاور و آن را به خنوخ بسپار؛ و کتابهای برگزیده و آرامبخش را با دست خود به او تحویل ده.» فصل بیست و سوم ١. پراووئیل همه کارهای آسمان و زمین و دریا و همه عناصر، گذرها و حرکات آنها، غرش رعد، خورشید و ماه، حرکت و تغییر ستارگان، فصول، سالها، روزها و ساعتها، برخاستن باد، شمار فرشتگان، شکل آواز آنان، همه امور بشری، زبان همه اصوات و زندگی انسان، فرمانها، تعالیم و آوازهای خوش و همه چیزهای سزاوار آموختن را به من گفت.
٢. و پراووئیل به من گفت: «همه چیزهایی را که به تو گفته‌ام، نوشته‌ایم. بنشین و همه جانهای مردم را بنویس؛ همراه با جاهایی که برای آنان در ابدیت فراهم شده است؛ هر چیز بسیاری‌از آنان متولد شده‌اند، زیرا همه جانهاپیش از آفرینش جهان، برای ابدیت آماده شده‌اند.» ٣. و تمام دوبرابر سی روز و سی شب [٣٦] ، من همه چیزها را دقیقا به تحریر درآوردم و سیصد و شصت و شش کتاب نوشتم.
فصل بیست و چهارم ١. و خداوند مرا فرا خواند و گفت: «ای خنوخ! با جبرئیل در سمت چپ من بنشینید.» ٢. من نزد خداوند سر فرود آوردم و خداوند با من سخن گفت: [٣٧] ای خنوخ محبوب! تمام آنچه می‌بینی و تمام آنچه کامل ایستاده‌اند، هر آنچه را از عدم آفریده‌ام، حتی پیش از آغاز آنها و چیزهای مرئی و نامرئی را برایت خواهم گفت.
٣. ای خنوخ! بشنو و سخنم را دریافت کن، زیرا رازهایم را حتی به فرشتگانم نگفته‌ام و ایشان را از برخاستن آنان و قلمرو بی‌پایانم آگاه نکرده‌ام. همچنین آنها آفرینشم را، که امروز از آن با تو سخن می‌گویم، درنیافته‌اند.
٤. زیرا پیش از این که همه چیزها مرئی شوند، من به تنهایی در نامرئیها به سر می‌بردم؛ مانند خورشید که از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق می‌رود.
٥. حتی خورشید در خود آرامش دارد، ولی من هیچ آرامشی نداشتم، زیرا من همه چیزها را می‌آفریدم و به ریختن شالوده و آفریدن موجودات مرئی می‌اندیشیدم.
فصل بیست و پنجم ١. من در ژرفترین مکانها فرمان دادم که چیزهای مرئی از چیزهای نامرئی به زیر آیند و ادوئیل بسیار بزرگ به زیر آمد و او را نگریستم و اینک اندرون وی از نور انباشته بود.
٢. من به او گفتم: ای ادوئیل! از هم گسسته شو و مرئیها از تو بیرون آیند.
٣. او از هم گسست و نور فراوانی از او بیرون آمد. من میان نور بزرگی بودم و همین که نور از نور زاییده می‌شد، دوره بزرگی پدید آمد و هر آفریده‌ای را که به آفریدنش می‌اندیشیدم، نشان داد.
٤. و من دیدم که آن خوب بود.

٥. و برای خود تختی نهادم و بر آن نشستم و به نور گفتم: بالاتر بیا و خودت را بالای تخت استوار کن و شالوده چیزهای برین باش.
٦. و بالای نور چیزی دیگر نیست. آن گاه من خم شدم و از بالای تختم نگاه کردم.
فصل بیست و ششم ۱. و من دوباره در ژرفترین مکانها ندا دادم و گفتم: ارکس بی‌درنگ بیاید . او بی‌درنگ از نامرئی آمد.
۲. ارکس سریع و سنگین و بسیار قرمز آمد.
۳. من گفتم: ای ارکس! باز شو، از تو موجوداتی پدید آیند. او باز شد و دوره‌ای بسیار بزرگ و بسیار تاریک پدید آمد که آفرینش چیزهای زیرین را دربر داشت. من دیدم که این خوب است و به او گفتم:
٤. پایین برو و خود را استوار کن و شالوده چیزهای زیرین باش.
٥. و چنین شد و او پایین رفت و خویشتن را استوار کرد و شالوده چیزهای زیرین شد. زیر تاریکی چیز دیگری نیست.
فصل بیست و هفتم ۱. و من فرمان دادم که چیزی از نور و تاریکی گرفته شود، و گفتم: غلیظ باش! و چنین شد؛ و آن را با نور گستردم تا آن که به آب تبدیل شد. آن را روی تاریکی و زیر نور قرار دادم. آن گاه آبها را استوار، یعنی لجه، ساختم و شالوده‌ای از نور اطراف آب قرار دادم. هفت فلک درونی ساختم و آن آب را مانند بلور یا شیشه، تر و خشک ساختم، با دور زدن آبها و عناصر دیگر؛ و به هر یک از آنها راهش را نشان دادم؛ و هفت ستاره که هر یک از آنها در آسمانش تا بدین شیوه بروند؛ و من دیدم که آن خوب است.
۲. و من میان نور و تاریکی، یعنی میان آبهای آن جا و این جا جدایی افکندم؛ و به نور گفتم که روز باشد؛ و به تاریکی گفتم که شب باشد. و شام بود و صبح بود، روز اول.
فصل بیست و هشتم ۱. سپس فلک آسمان را استوار کردم و پایین‌ترین آب زیر آسمان را در مجموعه‌ای گرد آوردم و آن آشفتگی را خشکاندم و چنین شد.
۲. و از امواج صخره‌ای سخت و بزرگ آفریدم و از آن صخره خشکی را پر کردم و این خشکی را زمین خواندم. میانه زمین را هاویه نامیدم که به معنای «لجه» است. دریاها را در یک جا گرد آوردم و آن را با یوغی بستم.
۳. و به دریا گفتم: اینک من به تو مرزهای جاودانه‌ای می‌دهم و تو اجزایت را پاره نخواهی کرد.
٤. آن گاه من آسمان را محکم کردم. در این روز، نخستین آفریده را به سوی خود خواندم.
فصل بیست و نهم ۱. و برای همه لشکرهای آسمانی صورتی و ماده‌ای از آتش ساختم و چشمم به همان صخره سخت و استوار نگریست و از برق چشمم طبیعت شگفت‌آور برق پدید آمد، که آتشی در آب و آبی در آتش است؛ و این یکی آن را خشک نمی‌کند و آن دیگری این را فرو نمی‌نشاند . از این رو، برق از خورشید درخشانتر و از آب نرمتر و از صخره صما سخت‌تر است.
۲. و از آن صخره، آتش بزرگی را جدا کردم؛ و از آن آتش، صفوف متشکل ده گروه فرشتگان را آفریدم؛ سلاحشان آتشین و جامه‌هایشان شعله سوزان است؛ و به هر یک فرمان دادم در مقام خود بایستد.
۳. یکی از سلسله فرشتگان، که همراه زیردستانش سرپیچی کرده بود، خیالات محالی را در سر می‌پروراند که تختش را فراتر از ابرها و بالای زمین قرار دهد تا در رتبه با من برابری کند.
٤. من وی را با فرشتگانش از مقام رفیع انداختم و او پیوسته در فضای بالای لجه پرواز می‌کرد.
فصل سی‌ام ۱. روز سوم فرمان دادم که زمین درختان بزرگ و میوه‌دار و گیاهان و دانه‌های کاشتنی را برویاند. و فردوس را احداث کردم و گرد آن حصاری کشیدم و نگهبانان مسلحی از فرشتگان فروزان در آن قرار دادم. بدین شیوه، آفرینش را تجدید کردم.
۲. و شام بود و صبح بود، روز چهارم.
۳. روز چهارم دستور دادم چراغهای بزرگی در فلکهای آسمان باشد.
٤. در فلک اول ستارگان را قرار دادم، کرونو را؛ و در دوم آفرودیت را؛ و در سوم اریس را؛ و در پنجم[۳۸] زئوس را؛ و در ششم ارمیس را؛ و در هفتم نیر اصغر را، ماه را؛ و آن را با ستارگان کوچکتر آراستم.
٥. و در فلک زیرین خورشید را برای روشن کردن روز، و ماه و ستارگان را برای روشنایی شب قرار دادم.
٦. خورشید تا روی هر یک از حیوانات دوازده‌گانه[۳۹] سیر کند؛ و من تعاقب ماهها و نامها و زندگی آنها و رعدها و وقتگذاریها و سیر آنها را تعیین کردم.
۷. و شام بود و صبح بود، روز پنجم.
۸. روز پنجم به دریا دستور دادم ماهی تولید کند و پرندگان بالدار از هر نوع و همه حیواناتی که روی زمین می‌خزند و روی زمین بر چهار پا راه می‌روند و در هوا پرواز می‌کنند؛ نر و ماده و هر نفسی که روح حیات را تنفس می‌کند.
۹. و شام بود و صبح بود، روز ششم.
۱۰. روز ششم به حکمتم دستور دادم انسان را از هفت ماده بیافریند: نخست، جسمش را از زمین؛ دوم، خونش را از شبنم؛ سوم، چشمانش را از خورشید؛ چهارم، استخوانهایش را از سنگ؛ پنجم، خردش را از چالاکی فرشتگان و از ابر؛ ششم، رگها و مویش را از علف زمین؛ هفتم، جانش را از نفس خودم و از باد.

۱۱. و به او هفت طبیعت دادم: به جسم شنیدن و چشم برای دیدن؛ و به جان بوییدن، رگ برای بساویدن، خون برای چشیدن و استخوان برای بردباری ورزیدن؛ و به خرد برخورداری.
۱۲. من یک سخن زیرکانه را برای گفتن اندیشیدم. انسان را از نامرئی و از طبیعت مرئی آفریدم . مرگ و زندگی و شکل او از این دو هستند. او سخن گفتن را مانند برخی از مخلوقات می‌داند، کوچک در بزرگی و بزرگ در کوچکی؛ و وی را مانند فرشته دیگری با احترام و بزرگی و شکوه در زمین نهادم و او را فرمانروا قرار دادم تا بر زمین فرمانروایی کند و حکمت مرا داشته باشد؛ و از همه مخلوقات من که وجود داشتند، کسی مانند او از خاک نبود.
۱۳. و من به وی نامی دادم که از چهار بخش ترکیب شده بود: از مشرق، از مغرب، از جنوب و از شمال؛ و برای او چهار ستاره ویژه قرار دادم و نام آدم بر او نهادم و دو راه نور و ظلمت را به وی نشان دادم و گفتم:
۱٤. این خوب است و آن بد؛ تا بدانم که آیا او به من عشق دارد، یا این که از من بیزار است؛ و معلوم شود که چه کسی در درون خویش مرا دوست دارد.
۱۵. زیرا من طبیعت او را دیده‌ام، ولی او طبیعت خودش را ندیده است و بر اثر این ندیدن، بدتر گناه خواهد کرد؛ و من گفتم: نتیجه گناه جز مرگ نیست.
۱٦. و من خوابی بر او چیره کردم و او به خواب رفت و از او دنده‌ای گرفتم و آن را زنی بنا کردم تا مرگ از طریق زنش به سراغ او بیاید؛ و من آخرین کلمه او را گرفتم و آن زن را حوا، یعنی مادر، نامیدم. [٤٠]
فصل سی و یکم ۱. آدم بر زمین حیات یافت و من باغ عدن را در مشرق آفریدم تا او پیمان را حفظ کند و دستور را نگه دارد.
۲. من آسمانها را بر او گشودم تا ببیند که فرشتگان سرود پیروزی می‌سرایند؛ و نور جاوید را مشاهده کند.
۳. او پیوسته در فردوس بود و شیطان می‌دانست که می‌خواهم جهانی دیگر بیافرینم تا آدم، که آقای زمین بود، بر آن حکومت و استیلا داشته باشد.
٤. شیطان روح شریر اماکن زیرین است، که به منزله یک آواره، از آسمانها شیطنت می‌کرد؛ همان طور که نامش شیطانئیل بود. بدین شیوه، از فرشتگان جدا شد. طبیعت وی هوش او را تا حد فهم نیک و بد تغییر نداد.
۵. او محکومیت خویش و گناهی را که قبلا مرتکب شده بود، می‌شناخت. از این رو، اندیشه‌ای بر ضد آدم در سر می‌پروراند. بدین شیوه، نزد حوا رفت و او را فریفت، ولی به آدم کاری نداشت.
٦. من جهالت را نفرین کردم، ولی چیزهایی را که قبلا برکت داده بودم، نفرین نکردم؛ انسان و زمین و آفریده‌های دیگر را نفرین نکردم، ولی میوه و کارهای بد انسان را نفرین کردم .
فصل سی و دوم .۱ من به او گفتم: تو خاک هستی، و به خاک، که تو را از آن گرفتم، بر خواهی‌گشت . من تو را نابود نخواهم کرد، بلکه تو را به جایی که از آن گرفته شدی، خواهم فرستاد.
۲. در آن صورت، خواهم توانست تو را دوباره در دومین آمدن خویش بگیرم.
۳. من همه مخلوقات مرئی و نامرئی خود را برکت دادم. آدم پنج ساعت و نیم در فردوس بود .
٤. و من روز هفتم را که سبت است، برکت دادم تا در آن روز وی از همه کارهایش آرام گیرد .
فصل سی و سوم ۱. و روز هشتم را نیز معین کردم تا هشتمین روز نخستین آفریده پس از کارهای من باشد و نخستین هفت به شکل هفتمین هزار بچرخد و در آغاز هشتمین هزار، زمان نشمردن و بی‌پایان باشد؛ بدون سال، ماه، هفته، روز یا ساعت. [٤١]
۲. اکنون ای خنوخ! هر آنچه به تو گفته‌ام و هر آنچه تو دریافته‌ای و هر آنچه از چیزهای آسمانی که تو دیده‌ای و هر آنچه بر زمین مشاهده کرده‌ای و هر آنچه با حکمت بزرگ خود در این کتابها نوشته‌ام، همه این چیزها، از بالاترین شالوده تا پایینتر و تا نهایت، ابداع من و آفریده من است و هیچ مشاور یا وارثی برای آفرینشم وجود ندارد.
۳. من جاوید هستم؛ با دستها آفریده نشده‌ام و تغییر ناپذیرم.
٤. اندیشه‌ام مشاور من است؛ حکمت و سخن من ساخته می‌شوند و چشمانم همه چیزها را مشاهده می‌کنند که چگونه این جا می‌ایستند و از وحشت می‌لرزند.
۵. اگر رویم را بگردانم، همه چیزها نابود می‌شوند.
٦. ای خنوخ! خرد را به کار گیر و کسی را که با تو سخن می‌گوید، بشناس؛ و کتابهایی را که خودت نوشته‌ای، برگیر.
۷. من سموئیل و رگوئیل را، که راهنمایان تو به این مکان بودند، و کتابها را به تو می‌دهم . به زمین فرود آی و هر آنچه را به تو گفته‌ام و هر آنچه را از آسمان زیرین تا تخت من دیده‌ای و همه لشکریان را به پسرانت بگو.
۸. زیرا من همه نیروها را آفریدم و هیچ کس نمی‌تواند در مقابل من ایستادگی کند یا خود را تسلیم‌من نکند، زیرا همه‌به‌پادشاهی من‌تسلیم می‌شوند و برای حکومت مطلقه من کار می‌کنند.
۹. کتابهای نوشته دستت را به ایشان بده تا آنها را بخوانند و مرا آفریدگار همه چیزها بدانند و بفهمند خدایی جز من نیست.
۱۰. و کتابهای نوشته دستت را فرزندان به فرزندان و نسل به نسل و اقوام به اقوام توزیع کنند.
۱۱. و ای خنوخ! من به خاطر نوشته‌های دست پدرانت آدم و شیث و انوش و قینان و مهللئیل و پدرت یارد، شفیع خود میکائیل، امیر عظیم، را به تو خواهم داد.

فصل سی و چهارم ۱. آنان فرمانم و یوغم را رد کرده‌اند و نسل بی‌ارزشی پدید آمده است که از خدا نمی‌ترسد و نزد من سر فرود نمی‌آورد. ایشان با سر فرود آوردن نزد خدایان باطل، یگانگی مرا انکار و زمین را از نادرستیها و بزهها و بی‌بند و باریهای آلوده پر کرده‌اند؛ هر یک با دیگری با همه شیوه تبهکاریهای ناپاک دیگر که وصف آن چندش‌آور است.
۲. بنابر این، توفانی را بر زمین خواهم آورد و همه انسانها را نابود خواهم ساخت و همه زمین در تاریکی بزرگ خرد خواهد شد.
فصل سی و پنجم ۱. اینک در زمانی بسیار متأخر از نسل آنان، نسل دیگر پدید خواهد آمد، ولی بسیاری از آنان سیری‌ناپذیر خواهند بود.
۲. کسی که آن نسل را برمی‌انگیزد، کتابهای نوشته دست تو و پدرانت را بر کسانی آشکار خواهد کرد که برای نگهبانی جهان خواهد گمارد؛ یعنی انسانهای باایمانی که طبق رضای من عمل می‌کنند و نام مرا به باطل نمی‌برند.
۳. و آنان به نسل دیگر خواهند گفت، و آن دیگران پس از خواندن آنها، بیش از پیش جلال خواهند یافت.
فصل سی و ششم ۱. باری ای خنوخ! به تو سی روز فرصت می‌دهم که در خانه‌ات بگذرانی و به پسرانت و همه خانواده‌ات بگویی که همه آنان آنچه را به ایشان گفته می‌شود، روبه‌رو از من بشنوند تا آن را بخوانند و بدانند که خدایی جز من نیست.
۲. و پیوسته دستورهایم را نگه دارند و به خواندن و درک آنها از کتابهای نوشته دست تو آغاز کنند.
۳. پس از سی روز، من فرشته‌ام را برای تو خواهم فرستاد و او تو را از زمین و از پسرانت به سوی من برخواهد گرفت. [٤٢]
فصل سی و هفتم ۱. و خداوند یکی از قدیمترین فرشتگان را، که سهمگین و رعب‌آور بود، فرا خواند و وی را در جلوه‌ای به سفیدی برف، کنار من قرار داد. دستهایش مانند یخ، جلوه یخبندان بزرگی داشت؛ و او چهره مرا منجمد کرد، زیرا نمی‌توانستم در برابر وحشت از خداوند تاب بیاورم؛ درست همان طور که نمی‌توان در برابر آتش کانون و گرمای خورشید و سوز سرما تاب آورد.
۲. و خداوند به من گفت: «ای خنوخ! اگر چهره‌ات این جا منجمد نشود، هیچ کس نخواهد توانست چهره‌ات را ببیند.»
فصل سی و هشتم ۱. خداوند به مردانی که در آغاز مرا بالا برده بودند، گفت: «خنوخ با شما به زمین برود؛ و او را تا روز معین مهلت دهید.» ۲. آنان شب هنگام مرا روی بسترم گذاشتند.
۳. متوشالح، که منتظر آمدنم بود و روز و شب در کنار بسترم پاس می‌داد، هنگامی که از آمدن من آگاه شد، هیبت او را فرا گرفت و من به او گفتم: «تمام خانواده‌ام گرد آیند تا همه چیزها را به آنان بگویم.» فصل سی و نهم ۱. ای پسرانم و ای محبوبانم! اندرز پدرتان را تا آن اندازه که خواسته خداوند است، بشنوید.
۲. مرا امروز به سوی شما روانه کرده‌اند و هر آنچه را هست و بود و همه امور حال و آینده را تا روز داوری، نه از لبهای خود، بلکه از لبهای خداوند، به شما اعلام می‌کنم.
۳. زیرا خداوند مرا به سوی شما روانه کرده تا به سخنان لبهایم، یعنی سخنان انسانی که برای شما بزرگ قرار داده شده، گوش فرادهید، ولی من کسی هستم که چهره خداوند را دیده است که مانند آهنی که از آتش می‌درخشد، اخگر می‌اندازد و می‌سوزد.
٤. شما اکنون به چشمهایم، یعنی چشمهای کسی که در معنا برای شما بزرگ قرار داده شد، می‌نگرید، ولی من چشمان خداوند را دیده‌ام که مانند پرتوهای خورشید می‌تابند و چشمان آدمی را از هیبت پر می‌کنند.
٥. فرزندانم! شما اکنون دست راست انسانی را می‌بینید که به شما کمک می‌کند، ولی من دست راست خداوند را دیده‌ام که هنگام کمک به من آسمان را پر می‌کرد.
٦. شما وسعت کارهای من و خودتان را می‌بینید، ولی من وسعت بی‌کران و کامل خداوند را دیده‌ام که پایانی ندارد.
٧. شما سخنان لبهای مرا می‌شنوید؛ همان طور که من سخنان خداوند را شنیدم؛ مانند رعدی که پیوسته در ابرها می‌غرد.
٨. اکنون فرزندانم! سخنان پدر زمین را بشنوید: حضور در پیش روی یک فرمانروای زمینی با ترس و هیبت همراه است، ولی حضور پیش روی فرمانروای آسمان و حاکم مردگان و زندگان و لشکرهای آسمان، وحشت و هیبت بیشتری را همراه دارد. چه کسی می‌تواند آن درد بی‌پایان را تحمل کند؟
فصل چهلم ۱. اکنون فرزندانم! من همه چیزها را می‌دانم، زیرا این از لبهای خداست؛ و این را چشمانم از آغاز تا انجام دیده‌اند.
۲. من همه چیزها را می‌دانم و همه چیزها را در کتابهایی نوشتم: آسمانها و نهایت آنها و فراوانی آنها و همه لشکریان و پیشروی آنها را.
۳. من جمع بی‌شماری از ستارگان را اندازه‌گیری و وصف کرده‌ام.
٤. کدام انسان گردش و ورود آنها را دیده است؟ زیرا حتی فرشتگان شمار آنها را نمی‌بینند، ولی من همه نامهایشان را نوشته‌ام.
٥. من فلک خورشید را اندازه‌گیری کردم؛ پرتوهایش را سنجیدم؛ ساعتهایش را برشمردم. همچنین تمام چیزهایی را که روی زمین راه می‌روند، نوشتم؛ چیزهایی را که روزی می‌خورند، نوشتم؛ و همه دانه‌های افشانده و نافشانده را که

زمین تولید می‌کند؛ و همه گیاهان و هر علف و هر گلی را و بوهای خوش آنها و نامهایشان را و اقامتگاه ابرها را و ترکیب آنها را و بالهایشان را و چگونگی نگهداری باران و قطرات آن را.
٦. من همه چیزها را جست وجو کردم و راه رعد و برق را نوشتم و آنان کلیدها و نگهبانانشان، برآمدن آنها و راهی را که می‌روند، به من نشان دادند. آن به آرامی به وسیله یک زنجیر رها می‌شود؛ مبادا آن با زنجیر سنگین و همراه خشونت از ابرهای خشمگین پایین افتد و هر چیز را از روی زمین براندازد.
٧. من مخازن برف و مخازن هوای سرد و مه‌آلود را نوشتم و خازنان فصول را مشاهده کردم که ابرها را در آنها می‌ریزند و مخازن را خالی نمی‌گذارند.
٨. من اقامتگاه بادها را نوشتم و مشاهده کردم و دیدم که خازنان آنها ترازوهایی و پیمانه‌هایی را حمل می‌کنند: نخست ایشان آنها را در یک کفه ترازو و اوزان را در کفه دیگر می‌گذارند و آنها را به اندازه و با مهارت روی همه زمین رها می‌کنند؛ مبادا با وزش سنگین، زمین را به صخره‌ای مبدل سازند.
٩. و من همه زمین و کوههایش را اندازه‌گیری کردم و همه تپه‌ها و مزارع و درختها و سنگها و رودخانه‌ها و همه موجودات را نوشتم؛ به سوی بالا از زمین تا آسمان هفتم، و به سوی پایین تا بیشترین ژرفای دوزخ و مکان داوری و دوزخ بسیار بزرگ و باز و فراخ.
١٠. و دیدم چگونه آن زندانیان در رنج‌اند و در انتظار داوری بی‌پایان به سر می‌برند .
١١. و همه کسانی را که نزد آن قاضی داوری می‌شوند و همه محکومیت آنان و همه کارهایشان را نوشتم.
فصل چهل و یکم ١ . من همه نیاکان از همه زمانها را با آدم و حوا دیدم و آه کشیدم و سرشک از دیده گشودم و در باره خواری ویرانگر آنان گفتم:
٢. «وای بر من به سبب ناتوانی خودم و ناتوانی نیاکانم!» و در دلم اندیشیدم و گفتم:
٣. «خوشا به حال کسی که زاییده نشده و یا زاییده شده، ولی پیش روی خداوند گناهی نمی‌کند؛ همان که به این مکان نمی‌آید و یوغ این مکان را برنمی‌دارد.» فصل چهل و دوم ١.من دیدم خازنان و نگهبانان دروازه‌های دوزخ مانند مارهای بزرگی ایستاده‌اند و چهره‌هایشان مانند چراغ خاموش بود؛ و چشمان آتشین آنها و دندانهای تیزشان را؛ و من دیدم که همه کارهای خداوند درست است؛ در حالی که کارهای انسان برخی خوب و برخی دیگر بد است؛ و کسانی که از روی تبهکاری دروغ می‌گویند، با کارهایشان شناخته می‌شوند.
فصل چهل و سوم ١. فرزندانم! من هر کار و هر اقدام و هر داوری عادلانه‌ای را سنجیدم و آنها را نوشتم.
٢. همان طور که یک سال از سال دیگر بهتر است، یک انسان نیز از انسان دیگر بهتر است: یکی برای دارایی فراوان و یکی برای حکمت دل؛ یکی برای درک ویژه و دیگری برای زیرکی؛ یکی برای خاموشی لب و دیگری برای پاکیزگی؛ یکی برای نیرومندی و دیگری برای خوشرویی؛ یکی برای جوانی و دیگری برای تیزهوشی؛ یکی برای تناسب اندام و دیگری برای حساسیت. اینها همه جا به گوش می‌خورد، ولی بهتر از همه کسی است که از خدا می‌ترسد و همو در آینده از جلال بیشتری برخوردار خواهد بود.
فصل چهل و چهارم ١. هنگامی که خداوند انسان را با دستهای خویش و در شباهت چهره خود آفرید، خداوند آنان را کوچک و بزرگ ساخت.
٢. هر کس به چهره فرمانروا بی‌حرمتی کند و از چهره خداوندگار بیزار شود، روی خداوند را تحقیر کرده است؛ و کسی که خشم خود را بر انسان بی‌آزاری فرو ریزد، خشم بزرگ خداوند او را پاره خواهد کرد؛ و هر کس بر روی انسانی برای توهین، آب دهان بیندازد، در داوری بزرگ خداوند از او کاسته خواهد شد.
٣. خوشا به حال کسی که دل خود را به بدی به هیچ انسانی گرایش ندهد و به آزردگان و محکومان کمک رساند و دل‌شکستگان را از خاک بردارد و به نیازمندان صدقه بدهد، زیرا در روز داوری بزرگ، هر وزنی و هر پیمانه‌ای و هر پارسنگی وضعی مانند وضع بازار خواهد داشت؛ یعنی آنها را در ترازو خواهند گذاشت و در بازار خواهد ماند و هر کس اندازه خود را خواهد دانست و به اندازه خویش مزد خواهد گرفت.
فصل چهل و پنجم ١. هر کس پیش روی خداوند در تقدیم قربانی شتاب کند، خداوند نیز به سهم خود در پذیرفتن آن قربانی و کار او شتاب خواهد کرد.
٢. و هر کس چراغ خود را پیش روی خداوند بالا بکشد و داوری درست نکند، (٤٣) خداوند گنج او را در قلمرو بالا افزایش نخواهد داد.
٣. هنگامی که خداوند نان، شمع، گوشت یا قربانی دیگری می‌خواهد، اهمیتی ندارد، ولی خدا دلهای پاک را می‌طلبد و با همه آنها فقط دل آدمی را آزمایش می‌کند.
فصل چهل و ششم ١. ای قوم من! بشنوید و کلمات لبهایم را دریافت کنید.
٢. اگر کسی هدیه‌ای را نزد یک فرمانروای زمینی بیاورد و اندیشه‌های خائنانه‌ای در دل داشته باشد، و فرمانروا این را بداند، آیا بر او خشم نخواهد گرفت و هدیه‌اش را رد نخواهد کرد و او را به داوری نخواهد سپرد؟
٣. و اگر کسی خود را به دیگری با فریب زبان، خوب وانمود کند، ولی بدی در دل داشته باشد، آیا دیگری خیانت دل او را نخواهد فهمید؟ او خود را محکوم خواهد کرد، زیرا نادرستی وی برای همه معلوم شده است.

٤. و هنگامی که خداوند نور بزرگی را خواهد فرستاد، داوری برای عادلان و غیرعادلان خواهد بود و هیچ کس از دید او پنهان نخواهد ماند.
فصل چهل و هفتم ۱. اکنون فرزندانم! در باره دل خود بیندیشید و سخنان پدرتان را، که از دهان خداوند به شما می‌رسد، خوب ملاحظه کنید.
۲. این کتابهای نوشته دست پدرتان را بگیرید و آنها را بخوانید.
۳. زیرا این کتابها بسیار هستند و در آنها شما همه کارهای خداوند و همه آنچه را از آغاز آفرینش بوده و تا پایان زمان خواهد بود، می‌آموزید.
٤. اگر شما نوشته دست مرا نگه دارید، بر ضد خداوند گناه نخواهید کرد، زیرا کسی جز خداوند در آسمان و زمین و در ژرفترین مکانها و در یک شالوده وجود ندارد.
٥. خداوند شالوده‌ها را در ناشناخته قرار داده و آسمانهای مرئی و نامرئی را گسترده است . او زمین را بر آبها استوار ساخت و مخلوقات بی‌شماری را آفرید؛ و کیست که شمارش آب و شالوده نااستوار و غبار زمین و ریگ دریا و قطره‌های باران و شبنم صبح و نفسهای باد را بداند؟ و چه کسی زمین و دریا و زمستان جامد را پر کرده است؟
٦. من ستارگان را از آتش بریدم و آسمان را آذین بستم و آن را میان آنها قرار دادم.
فصل چهل و هشتم ۱. این که خورشید از میان هفت فلک آسمانی می‌رود که وعده‌گاه یکصد و هشتاد و دو تخت هستند، و این که آن در یک روز کوتاه پایین می‌رود و بازهم یکصد و هشتاد و دو، و این که آن در یک روز بزرگ پایین می‌رود و او دو تخت دارد که بر آنها می‌آسایند و این سو و آن سو بر فراز تختهای ماهها می‌چرخد، از هفدهمین روز ماه سیوان تا ماه حشوان پایین می‌رود و از هفدهم حشوان [(٤٤)] بالا می‌رود، [(٤٥)]
۲. و بدین شیوه، در کنار زمین راه می‌پیماید. پس زمین شاد می‌شود و میوه‌های خود را می‌رویاند؛ و هنگامی که دور می‌شود، اندوه زمین را فرامی‌گیرد و درختان و همه میوه‌ها دیگر شکوفه‌ای ندارند.
۳. او همه اینها را با اندازه‌گیری خوب ساعتها سنجید و اندازه‌ای را از مرئی و نامرئی با حکمت خود تعیین کرد.
٤. از نامرئی همه چیزها را مرئی ساخت، ولی خودش نامرئی بود.
٥. بنابر این، فرزندانم! شما را آگاه می‌سازم و آن کتابها را میان فرزندانتان توزیع می‌کنم؛ میان نسل شما و میان اقوامی که از خدا خواهند ترسید. ایشان آنها را دریافت کنند و آنها را بیش از هر غذایی و هر شیرینی زمینی دوست بدارند و آنها را بخوانند و خویش را با آنها منطبق کنند.
٦. و کسانی که خداوند را نمی‌شناسند و از خدا نمی‌ترسند، و به جای قبول، آنها را رد می‌کنند و آنها را نمی‌پذیرند، یک داوری وحشتناک در انتظار آنان است.
۷. خوشا به حال کسی که یوغ آنها را بردارد و بکشد، زیرا او در روز داوری بزرگ آزاد خواهد شد.
فصل چهل و نهم ۱. فرزندانم! من برای شما متعهد می‌شوم، ولی نه با هیچ سوگندی، نه به آسمان و نه به زمین و نه به آفریده دیگری از آفریدگان خدا.
۲. خداوند گفت: «هیچ سوگند و بی‌عدالتی در من نیست، جز راستی.» .۳ اگر در انسانها هیچ راستی یافت نشود، باز هم باید با «آری‌آری» یا «نه‌نه» متعهد شوند.
٤. و من برای شما متعهد می‌شوم، آری‌آری که هیچ انسانی در زهدان مادرش قرار نگرفته، مگر این که از پیش، برای هر یک از آنان جایی برای اقامت آن جان آماده شده است و اندازه‌ای قرار داده شده که یک انسان باید تا چه حدی در این دنیا آزمایش شود.
٥. آری فرزندانم! خود را فریب ندهید، زیرا از پیش، برای هر جان انسانی جایی آماده شده است.
فصل پنجاهم ۱. من کار هر انسانی را به قید کتابت در آوردم؛ و هیچ کس از زادگان روی زمین پنهان نمی‌ماند و کارش مکتوم نیست.
۲. و من همه چیزها را می‌بینم.
۳. بنابر این، اکنون فرزندانم! شمار روزهای خود را در بردباری و فروتنی بگذرانید تا وارث حیات جاودانی شوید.
٤. به خاطر خداوند هر آسیب و رنجی و هر سخن بد و هجومی را تحمل کنید.
٥. اگر کار شما را بد تلافی کنند، آن را به ایشان، خواه همسایه یا دشمن، برنگردانید، زیرا خداوند برای شما آن را برخواهد گرداند و انتقام شما را در روز داوری بزرگ خواهد گرفت؛ تا این جا هیچ انتقامی میان مردم ب اقی نماند.
٦. هر کس از شما که طلا یا نقره را برای برادر خویش صرف کند، در جهان آینده، گنج گرانی را دریافت خواهد کرد.
۷. بیوه‌زنان و یتیمان و بیگانگان را نیازارید تا خشم خدا بر شما فرود نیاید.
فصل پنجاه و یکم ۱. دستهای خود را به سبب نیرومندی، به روی مستمندان نگشایید.
۲. نقره خویش را در زمین پنهان نکنید.
۳. به انسان مؤمن هنگام بلا کمک کنید تا در مشکلات، بلا به سراغتان نیاید.
٤. هر یوغ سنگین و ظالمانه‌ای که بر شما فرود می‌آید، همه را برای خداوند بردارید تا پاداش خود را در روز داوری بیابید.
٥. خوب است صبح و ظهر و غروب برای تسبیح آفریدگارتان به مسکن خداوند بروید.

٦. زیرا هر تنفس‌کننده‌ای او را تسبیح می‌گوید و هر آفریده مرئی و نامرئی وی را می‌ستاید .
فصل پنجاه و دوم ۱. خوشا به حال انسانی که لبهای خود را به ستایش خدای صبایوت می‌گشاید و خداوند را در دل خود حمد می‌گوید.
۲. نفرین بر هر انسانی که لبهای خود را برای اهانت و بدنامی همسایه خویش می‌گشاید، زیرا او به خدا اهانت می‌کند.
۳. خوشا به حال کسی که لبهای خود را برای مبارک خواندن و حمد خدا می‌گشاید.
٤. نفرین بر کسی که در پیشگاه خداوند در همه روزهای عمرش، لبهای خود را به نفرین و ناسزا می‌گشاید.
٥. خوشا به حال کسی که همه کارهای خداوند را مبارک می‌شمارد.
٦. نفرین بر کسی که به آفرینش خداوند اهانت می‌کند.
۷. خوشا به حال کسی که به پایین می‌نگرد و افتادگان را از خاک برمی‌دارد.
۸. نفرین بر کسی که می‌نگرد و برای نابود کردن آنچه از آن وی نیست، حرص می‌زند.
۹. خوشا به حال کسی که اصول پدرانش را، که از آغاز استوار شده است، نگه می‌دارد.
۱۰. نفرین بر کسی که اعتقادات نیاکان خود را منحرف می‌کند.
۱۱. خوشا به حال کسی که بذر صلح و محبت می‌کارد.
۱۲. نفرین بر کسی که مزاحم آنانی می‌شود که همسایگان خود را دوست می‌دارند.
۱۳. خوشا به حال کسی که با زبان و دل متواضع با همه سخن می‌گوید.
١٤. نفرین بر کسی که با زبان خود از صلح سخن می‌گوید، ولی در دلش هیچ صلحی نیست، بلکه شمشیر است.
۱۵. زیرا همه اینها در روز داوری بزرگ، آشکارا در ترازو و در کتابها نهاده خواهد شد .
فصل پنجاه و سوم ۱. اکنون فرزندانم! نگویید: «پدر ما جلو خدا ایستاده است و برای گناهان ما دعا می‌کند» ، زیرا در آن جا برای انسانی که گناه کرده باشد، مددکاری نیست.
۲. شما می‌بینید که من همه کارهای هر انسانی را پیش از آفرینش وی، نوشتم؛ همه آنچه میان همه انسانها در همه زمانها صورت می‌گیرد؛ و هیچ کس نمی‌تواند نوشته دست مرا نقل یا تعریف کند، زیرا خداوند همه خیالات انسان را در همان جایی از خزانه دل که قرار دارند، می‌بیند که آنها باطل هستند.
۳. و اکنون فرزندانم! به همه سخنان پدرتان خوب توجه کنید و من به شما خواهم گفت تا پشیمان نشوید و نگویید: «چرا پدرمان چیزی به ما نگفت؟» فصل پنجاه و چهارم ۱. در آن زمان که این امور را ندانید، کتابهایی که به شما داده‌ام، میراث سلامت شما خواهند بود.
۲. آنها را به همه کسانی که خواستار باشند، برسانید و به آنان تعلیم دهید تا کارهای بسیار بزرگ و شگفت‌آور خداوند را ببینند.
فصل پنجاه و پنجم ۱. فرزندانم! اینک روز اجل من و زمان آن نزدیک شده است.
۲. زیرا فرشتگانی که مرا همراهی خواهند کرد، جلو من ایستاده‌اند و بر عزیمت من از نزد شما اصرار می‌ورزند. آنان این جا روی زمین ایستاده‌اند و منتظر چیزی هستند که به ایشان گفته شده است.
۳. زیرا فردا من به آسمان، به بالاترین اورشلیم و میراث جاوید خود بالا خواهم رفت.
٤. از این رو، من به شما دستور می‌دهم که در پیش روی خداوند همه چیزهایی را که پسند اوست، انجام دهید.
فصل پنجاه و ششم ۱. متوشالح به پدرش خنوخ پاسخ داد و گفت: «ای پدر! چه چیز در نظر تو مطبوع است تا پیش رویت آماده کنم و تو منازل ما و پسرانت را مبارک سازی و قوم تو به وسیله تو جلال پیدا کنند و سپس همان طور که خداوند گفته است، عزیمت کنی.»
۲. خنوخ به پسرش متوشالح پاسخ داد و گفت: «فرزندم، بشنو! از هنگامی که خداوند مرا با روغن جلال خود مسح کرد، غذایی نخورده‌ام و جانم لذتهای زمینی را به یاد نمی‌آورد؛ به هیچ چیز زمینی نیز میل ندارم.»
فصل پنجاه و هفتم ۱. فرزندم متوشالح! همه برادرانت و همه خانواده‌ات و مشایخ قوم را فرا خوان تا با آنان سخن بگویم و همان طور که مقرر شده است، عزیمت کنم.
۲. متوشالح شتافت و برادرانش رگیم و ریمان و اوحان و حرمیون و گیداد و همه مشایخ قوم را پیش روی پدرش خنوخ گردآورد و او آنان را برکت داد و به آنان گفت:
فصل پنجاه و هشتم ۱. فرزندانم! امروز به من گوش بسپارید.
۲. در آن روزها هنگامی که خداوند به خاطر آدم به زمین فرود آمد و از همه مخلوقاتی که خودش آفریده بود، دیدار کرد و پس از همه اینها آدم را آفرید و خداوند همه حیوانات زمین و همه خزندگان و همه پرندگانی را که در هوا پرواز می‌کنند، فرا خواند و همه آنها را پیش روی پدرمان آدم آورد.
۳. و آدم همه چیزهایی را که روی زمین زندگی می‌کنند، نامگذاری کرد.
٤. و خداوند او را فرمانروای همگان قرار داد و همه چیزها را زیر دست او مطیع ساخت و آنها را گنگ و نادان قرار داد تا از انسان فرمان ببرند و تسلیم و رام او باشند.
٥. همچنین خداوند هر انسانی را بر دارایی خودش حاکم ساخت.

٦. خداوند جان هیچ حیوانی را به خاطر انسان محکوم نخواهد کرد، بلکه جان انسانها را به خاطر حیواناتشان در این جهان محکوم خواهد کرد، زیرا انسانها جای ویژه‌ای دارند.
٧. و همان طور که جان انسان طبق شمارشی است، حیوانات و همه جانهای حیواناتی که خداوند آفریده است، تا داوری بزرگ هلاک نخواهند شد و اگر انسان در تغذیه آنان کوتاهی کند، وی را متهم خواهند ساخت.
فصل پنجاه و نهم ١. هر کس جان حیوانات را بیالاید، جان خود را آلوده است.
٢. زیرا انسان حیوانات پاک را به منظور قربانی برای گناهان می‌آورد تا برای جان خویش نجاتی به دست آورد.
٣. و اگر آنان برای قربانی، حیوانات پاک و پرندگانی را بیاورند، انسان نجات می‌یابد و جان خود را نجات می‌دهد.
٤. همه به منزله غذا به شما داده شده است. چهار پای آنها را ببندید تا نجات را نیکو گردانید. او جان خویش را نجات می‌دهد.
٥. اما هر کس حیوان بی‌آزاری را بکشد، جان خود را می‌کشد و جسم خود را می‌آلاید.
٦. و کسی که به حیوانی در نهان آسیبی برساند، کار بدی کرده و جان خود را آلوده است.
فصل شصتم ١. کسی که به کشتن جان انسانی اقدام می‌کند، جان خود را می‌کشد و جسم خود را به قتل می‌رساند و برای او در هیچ زمان چاره‌ای نیست.
٢. کسی که انسانی را به دام بیندازد، خود را در آن گرفتار خواهد کرد و برای او در هیچ زمان چاره‌ای نیست.
٣. کسی که انسانی را در تنگنا قرار می‌دهد، مجازات او در داوری بزرگ در هیچ زمان فراموش نخواهد شد.
٤. کسی که کاری را با کژروی انجام می‌دهد یا از هر جانی بدگویی می‌کند، در هیچ زمانی برای خود عدالت پدید نخواهد آورد.
فصل شصت و یکم ١. اکنون فرزندانم! دلهای خویش را از هر بی‌عدالتی ای که خداوند از آن بیزار است، حفظ کنید. انسان، درست همان طور که از خدا چیزی را برای جان خودش می‌طلبد، برای هر نفس زنده‌ای نیز آن را بطلبد، زیرا من همه چیزها را می‌دانم و این که در زمان عظیم آینده منازل فراوانی برای مردم آماده شده است؛ منازل خوب برای نیکان و منازل بد برای بدان؛ فراوان و بیرون از شمار.
٢. خوشا به حال کسی که به منازل خوب پا می‌گذارد، زیرا منازل بد آرامش و بازگشتی ندارد .
٣. فرزندانم! از کوچک و بزرگ، بشنوید. هنگامی که انسان اندیشه خوبی را در دل جای می‌دهد و هدایایی از عمل خویش را پیش روی خداوند می‌گذارد که دستهایش آنها را نساخته است، خداوند روی خود را از عمل دست او می‌گرداند و انسان نمی‌تواند عمل دستهای خود را بیابد.
٤. و اگر دستهایش آنها را بسازد، ولی دل وی ناخرسند باشد و دل هیچ گاه دست از شکایت برندارد، وی سودی نخواهد برد.
فصل شصت و دوم ١. خوشا به حال کسی که با بردباری، هدایای خود را همراه ایمان پیش روی خداوند می‌گذارد، زیرا گناهانش بخشیده خواهد شد.
٢. ولی اگر پیش از گذشتن وقت از سخنان خود برگردد، برای او توبه وجود ندارد؛ و اگر زمانی بگذرد و با اراده خویش به وعده عمل نکند، پس از مرگ، توبه ممکن نیست.
٣. زیرا هر کاری که انسان پیش از وقت انجام می‌دهد، همه برای فریفتن انسان و نافرمانی خداست.
فصل شصت و سوم ١. اگر انسان برهنگان را بپوشاند یا گرسنگان را سیر کند، مزد خود را از خدا دریافت خواهد کرد.
٢. اما اگر دل وی شکایت کند، بدی او دو برابر می‌شود: فساد خود وی و فساد آنچه داده است. در این صورت، انسان در برابر آن کار مزدی دریافت نخواهد کرد.
٣. و اگر دل خودش از خوراک پر است و جسمش را با پوشاک پوشانده، مرتکب توهین می‌شود و همه بردباری خویش را در برابر بینوایی از دست می‌دهد و برای کارهای خوب خود پاداشی نخواهد داشت.
٤. خداوند از هر انسان متکبر و متکلف و هر سخن باطلی که از روی ناراستی صادر می‌شود، بیزار است. این با لبه شمشیر مرگ بریده خواهد شد و در آتش افکنده می‌شود و تا ابد خواهد سوخت.
فصل شصت و چهارم ١. هنگامی که خنوخ این سخنان را به پسرانش گفت، همه مردم از دور و نزدیک شنیدند که خداوند خنوخ را فراخوانده است. آنان برای رایزنی انجمن کردند و گفتند:
٢. «خوب است برویم و خنوخ را ببوسیم.» دوهزار تن گردآمدند و به احوزان، [٤٦] محل اقامت خنوخ و پسرانش آمدند.
٣. مشایخ قوم و همه گروه آمدند و سر فرود آوردند و به بوسیدن خنوخ آغاز کردند و گفتند :
٤. «ای پدر ما خنوخ! برکت خداوند فرمانروای جاوید بر تو باد. اکنون پسرانت و همه قوم را برکت بده تا ما امروز پیش روی تو جلال یابیم.
٥. زیرا تو پیش روی خداوند برای ابد جلال خواهی یافت، چون که خداوند تو را از میان همه انسانهای روی زمین برگزید و تو را نویسنده همه خلقتش، از مرئی و نامرئی، و فدیه شونده گناهان بشر و یاور خانواده‌ات قرار داد.»
فصل شصت و پنجم ١. خنوخ به همه قومش پاسخ داد و گفت: فرزندانم، بشنوید! خداوند پیش از آن که موجودات آفریده شوند، چیزهای مرئی و نامرئی را آفرید.

۲. و مقداری زمان وجود داشت و آن هم گذشت. آگاه باشید که پس از همه آنها، انسان را به صورت خود و شبیه خویش آفرید و به او چشم داد تا ببیند و گوش تا بشنود و دل تا بیندیشد و هوش تا اختراع کند.
۳. و خداوند همه کارهای انسان را دید و همه مخلوقات خود را آفرید و زمان را تقسیم کرد و از زمان سالها را و از سالها ماهها را و از ماهها روزها را معین ساخت و از روزها هفت روز را تعیین کرد.
٤. و در آنها ساعتهایی قرار داد و آنها را دقیقا اندازه‌گیری کرد تا انسان درباره زمان بیندیشد و سالها و ماهها و ساعتها و جابه‌جایی آنها و آغاز و انجامشان را محاسبه کند و بتواند مدت زندگی خود را از آغاز تا مرگ اندازه‌گیری کند و در باره گناهان خود بیندیشد و کارهای نیک و بد خویش را بنویسد، زیرا هیچ کاری در پیشگاه خداوند پنهان نمی‌ماند تا هر انسانی کارهای خود را بداند و از فرمانهای او هرگز تجاوز روا ندارد و نوشته دست مرا نسل به نسل حفظ کند.
٥. هنگامی که همه مخلوقات مرئی و نامرئی که خداوند آفریده است، پایان یابند، هر انسانی به سوی داوری بزرگ می‌رود، و پس از آن، همه زمانها و سالها نابود خواهند شد و دیگر ماهها و روزها و ساعتها وجود نخواهند داشت و آنها به هم خواهند پیوست و برشمرده نخواهند شد .
٦. آن گاه یک روزگار [٤٧] پدید خواهد آمد و همه عادلان که از داوری بزرگ خداوند رهایی می‌یابند، در آن روزگار بزرگ گرد خواهند آمد. روزگار بزرگ برای عادلان آغاز خواهد شد و آنان تا ابد خواهند زیست، و از آن پس، هیچ رنج و بیماری و تحقیر و نگرانی و نیاز و خشونت و شب و ظلمتی میان ایشان نخواهد بود، جز نور بزرگ.
۷. آنان یک دیوار غیرقابل انهدام و یک فردوس درخشان و غیرفانی خواهند داشت، زیرا چیزهای فانی از میان خواهند رفت و حیات جاوید پدید خواهد آمد.
فصل شصت و ششم ۱. و اکنون فرزندانم! جان خود را از هر بی‌عدالتی ای که خداوند از آن بیزار است، حفظ کنید.
۲. پیش روی او با ترس و لرز سلوک کنید و تنها او را بپرستید.
۳. پیش خدای حقیقی سر فرود آورید، نه پیش بتان گنگ، بلکه به روی او سر فرود آورید و همه هدایای عادلانه را پیش روی خداوند بیاورید. خداوند از آنچه غیرعادلانه است، بیزاری می‌جوید.
٤. زیرا خداوند همه چیزها را می‌بیند. هنگامی که انسان اندیشه‌ای را به دل خود راه می‌دهد و درباره آن تأمل می‌کند، آن افکار پیوسته نزد خداوند، که زمین را استوار کرد و همه مخلوقات را روی آن گذاشت، حاضر است.
٥. اگر شما به آسمان بنگرید، خداوند آن جاست؛ و اگر به ژرفای دریا و سراسر زیر زمین بیندیشید، خداوند آن جاست.
٦. زیرا خداوند همه چیزها را آفرید. در حالی که خداوند همه آفرینش را ترک می‌کنید، پیش مصنوعات انسان سر فرو نیاورید، زیرا هیچ کاری از پیش روی خداوند مخفی نمی‌ماند.
۷. فرزندانم! با بردباری فراوان و فروتنی و صداقت، هنگام خشم و اندوه و ایمان و راستی و اعتماد بر وعده‌ها و ناخوشی و دشنام و جراحت و وسوسه و برهنگی و خلوت سلوک کنید و یکدیگر را دوست بدارید تا از این دوره بدیها بیرون روید و وارث عصر جاوید شوید.
۸. خوشا به حال عادلان که از داوری بزرگ رهایی خواهند یافت، چون درخشش آنان بیش از هفت خورشید خواهد بود، زیرا در این جهان، هفتمین بخش از همه جدا می‌شود، نور و ظلمت و غذا و لذت و اندوه و فردوس و عذاب و آتش و یخبندان و چیزهای دیگر. او همه را در نوشته‌ای که خواهید خواند و فهمید، گذاشت.
فصل شصت و هفتم ۱. هنگامی که سخن خنوخ با قوم پایان یافت، خداوند ظلمتی بر زمین فرستاد و تاریکی پدید آمد و کسانی را که کنار خنوخ ایستاده بودند، فرا گرفت؛ و خنوخ به بالاترین آسمان و مکان خداوند بالا برده شد؛ و او وی را به حضور پذیرفت و پیش روی خود قرار داد . سپس تاریکی از زمین برطرف شد و روشنی پدید آمد.
۲. و قوم نگاه کردند و ندانستند که چگونه خنوخ گرفته شد؛ و خدا را تسبیح گفتند؛ و طوماری را یافتند که روی آن نوشته شده بود: «خدای نامرئی.» و همه به خانه‌های خویش رفتند.
فصل شصت و هشتم ۱. خنوخ در ششمین روز ماه سیوان [٤٨] به دنیا آمد و سیصد و شصت و پنج سال زندگی کرد.
۲. وی در نخستین روز ماه نیسان [٤٩] به آسمان برده شد و شصت روز در آسمان ماند.
۳. و او همه این نشانه‌های آفرینش را، که خداوند آفریده بود، نوشت؛ و سیصد و شصت و شش کتاب نگاشت و آنها را به پسران خویش تحویل داد؛ و سی روز روی زمین ماند؛ و در ششمین روز ماه سیوان، یعنی همان روز و ساعتی که متولد شده بود، دوباره به آسمان برده شد.
٤. همان طور که طبیعت هر انسانی در این زندگی تیره است، حمل و ولادت و درگذشت وی نیز چنین است.
٥. ساعت حمل او مانند ساعت تولدش بود؛ و در چنان ساعتی نیز درگذشت.
٦. همه پسران خنوخ، یعنی متوشالح و برادران وی، شتافتند و در مکانی که احوزان نامیده می‌شود و خنوخ از آن جا به آسمان برده شد، مذبحی برافراشتند.
۷. و آنان گاوهایی را برای قربانی فراهم کردند و همه قوم را گرد آوردند و پیش روی خداوند قربانی گذاردند.
۸. همه قوم و مشایخ آنان و تمام جماعت در آن مراسم شرکت کردند و هدایایی برای پسران خنوخ آوردند.
۹. آنان جشن بزرگی برپا کردند؛ سه روز را در شادی و خوشی گذراندند و خدایی را حمد گفتند که چنین نشانه‌ای را به وسیله خنوخ به آنان داده و به ایشان به دیده لطف نگریسته بود تا آن نشانه را نسل به نسل و عصر به عصر به پسران خود منتقل کنند.

۱۰. آمین.
پی‌نوشتها:
۱. مریم: ۵٦- ۵۷؛ انبیاء: ۸۵.
۲. بحار الانوار، ۹۵/٤۵۸، ٤٦٦.
۳. «و كانت الملائكة فی زمان إدريس عليه السلام يصافحون الناس و يسلمون عليهم و يكلمونهم و يجالسونهم و ذلک لصلاح الزمان و أهله.» بحار الأنوار، ۱۱/ ۲۷۹.
٤. «~ Hermes Trismegistus «~
۵. برای آگاهی بیشتر درباره خنوخ، به مدخل «ادریس» در جلد هفتم دائرة المعارف بزرگ اسلامی مراجعه شود.
٦.«~ Aocryha ~»به زبان یونانی، یعنی پوشیده.
۷.«~ seueigraha ~»به زبان یونانی، یعنی نوشته‌های جعلی.«~ ۸. The Book of the «~ Secrets of Enoch
۹. «~ The orgotten Books of Een «~
۱۰. طه: ۵.
۱۱. ملک: ۱٦- ۱۷.
۱۲. فجر: ۲۲.
۱۳. قیامت: ۲۳.
۱٤. «و الاخبار التی رويت فی هذا المعنى و أخرجها مشايخنا رضی الله عنهم فی مصنفاتهم عندی صحيحة و إنما تركت إيرادها فی هذا الباب خشية أن يقرأها جاهل بمعانيها فيكذب بها فيكفر بالله عز وجل و هو لايعلم.
و الأخبار التی ذكرها أحمد بن محمد بن عيسى فی نوادره و التی أوردها محمد بن أحمد بن يحيى فی جامعه فی معنى الرؤية صحيحة لايردها إلا مكذب بالحق أو جاهل به و ألفاظها ألفاظ القرآن و لكل خبر منها معنى ينفی التشبيه و التعليل و يثبت التوحيد. و قد أمرنا الأئمة ـ صلوات الله عليهم ـ أن لانكلم الناس إلا على قدر عقولهم....و لو أوردت الأخبار التی رويت فی معنى الرؤية لطال الكتاب بذكرها و شرحها و إثبات صحتها. و من وفقه الله تعالى ذكره للرشاد آمن بجميع ما يرد عن الأئمة عليهم السلام بالأسانيد الصحيحة و سلم لهم و رد الامر فيما اشتبه عليه إليهم إذ كان قولهم قول الله و أمرهم أمره و هم أقرب الخلق إلى الله عز و جل و أعلمهم به صلوات الله عليهم أجمعين.» التوحيد، ص۱۱۹- ۱۲۲.
۱۵. بحار الانوار، ۱۱/۲۷۷- ۲۷۸.
۱٦. همان، ٤۳/۲٤۸- ۲٤۹؛ ۵۹/ ۱۸٤.
۱۷. همان، ٤۳/ ۲۵۹.
۱۸. همان، ٤۳/ ۳۱۳.
۱۹. همان، ۲٦/۳٤۰؛ ٤۳/۲٤۳- ۲٤٤ ، ۲۵۰؛ ٤٤/۱۸۲؛ ۵۰/٦٦؛ ۱۰۱/۳٤۸ ، ۳٦۷.
۲۰. «~ eye station - many «~
the dew, like oil of houses of - houses of these things, andhow they are made to shut and open. «~ flowers of the earth;further many angels guarding the olive, and the appearance of its form, as of the
۲۱. the treasure - They showed «~ me the treasure
۲۲. در برخی نسخه‌ها: نور خورشید هفت برابر نور ماه است.
۲۳. بیور واژه‌ای فارسی و معادل ده هزار است.
۲٤. «~ Phoenix «~
۲۵. «~ Chalkydra «~
۲٦. واحد اندازه‌گیری طول نزد یونانیان؛ برابر با ۱۸۵ گز.
۲۷. محتوای این فقره با اطلاعات ما از گاهشماریهای باستانی هماهنگی ندارد. شاید به همین دلیل، در ترجمه انگلیسی داخل قلاب قرار گرفته است. یکی از روحانیون مسیحی انگلستان به نام بید«~ (Bede)، ~»در قرن هشتم میلادی یک دوره پانصد و سی و دو ساله را برای تعیین عید پاک تنظیم کرد، که به متن بالا ربطی ندارد.
۲۸. «گریگوری» در زبان یونانی به معنای «شب‌زنده‌دار» است. عنوان «شب‌زنده‌دار» در کتاب عهد مشایخ بنی‌اسرائیل (رئوبین، ۲: ۱۸) آمده است.
۲۹. «حرمون» به معنای «حرم» ، کوهی است در شمال شرقی فلسطین، که در کتاب عهد عتیق و کتابهای سوداپیگرافا از آن یاد شده است.
۳۰. ر.ک: کتاب دوم آدم و حوا، فصل ۲۰.
۳۱. برای«~ the Ioanit stations of light ~»معادل روشنی به دست نیامد و معنای بالا گزاف است.
۳۲. به معنای ابرها و تاریکیها.
۳۳. در عبری به معنای لشکرها.
۳٤. به معنای سیارات و بروج دوازده‌گانه.
۳۵. جمع «کوخاو» ، و به معنای ستاره است؛ همریشه با «کوکب» عربی.
۳٦. شصت شبانه روز. ر.ک: ٦۸: ۲.
۳۷. سخنان خداوند با خنوخ، در فصل سی و ششم پایان می‌یابد.
۳۸. فلک چهارم از قلم افتاده است.
۳۹. منطقة البروج.

۴۰. «و آدم زن خود را حوا نام نهاد، زیرا او مادر جمیع زندگان است.» (پیدایش، ۳: ۲۰)
created after - hours counting, endless, with neither years nor months nor weeks nor days nor. ~».
the seventh thousand, and that at the mywork, and that the first seven revolve in the form of
And I appointed the eighthday .۴۱ - should be a time of not beginning of the eighth thousand there
eighthday should be the first ~» also, that the
۴۲. سخن خداوند، که از فصل بیست و چهارم آغاز شده بود، در این جا پایان می‌یابد.
۴۳. یعنی کسی که بر اثر خودبینی، از داوری عادلانه خودداری می‌کند.
۴۴. در ترجمه انگلیسی این بند، دوبار«~ Thevan ~»آمده است، که معادلی ندارد و ما آن را به گزاف، «~ Heshvan ~»گرفتیم.
۴۵. اختلالی در بند ۱ وجود دارد؛ و بند ۲ از قلم افتاده است.
۴۶. معادل تقریبی«~ Achuzan ~»که موقعیت آن معلوم نشد.«~ ۴۷. «~ aeon
۴۸. ششم ماه سیوان روز عید شاوعوت (هفته‌ها) یا «گلریزان» است.
۴۹. در ترجمه انگلیسی، سیوان«~ (Tsivan) ~»آمده بود، که با مراجعه به بند ۴ از فصل اول همین کتاب، به نیسان«~ (Nisan) ~»اصلاح شد. نیسان در گاهشماری قدیم عبریان، نخستین ماه سال بود، ولی اکنون ماه هفتم است، و سال عبری با تشری«~ (Tishri) ~»آغاز می‌شود

داستان معراج (عروج آسمانی) و سراج (سفر شبانه) محمد بر طبق روایات اسلامی که در واقع خاطرات دو سفر تجارتی شبانه و روزی وی به سوی شام و فللسطین بوده است.

مطابق منبع درسهایی از تاریخ تحلیلی اسلام-۱۱ صورت افسانه ای و آسمانی داستان از این قرار است:

معروف آن است که رسولخدا«ص»در آنشب در خانه‌ام هانی دختر ابیطالب بود و از آنجا بمعراج رفت،و مجموع مدتی‌که آنحضرت به سرزمین بیت المقدس و مسجد اقصی و آسمانهارفت و بازگشت از یک شب بیشتر طول نکشید بطوری که صبح‌آنشب را در همانخانه بود،و در تفسیر عیاشی است که امام‌صادق(ع)فرمود:رسولخدا«ص»نماز عشاء و نماز صبح را درمکه خواند،یعنی اسراء و معراج در این فاصله اتفاق افتاد،و درروایات به اختلاف عبارت از رسولخدا«ص»و ائمه معصومین روایت‌شده که فرمودند :

جبرئیل در آنشب بر آنحضرت نازل شد و مرکبی را که‌نامش«براق [۲۲] «بود برای او آورد و رسول خدا«ص»بر آن سوارشده و بسوی بیت المقدس حرکت کرد،و در راه در چند نقطه‌ایستاد و نماز گذارد،یکی در مدینه و هجرتگاهی که سالهای‌بعد رسولخدا«ص» بدانجا هجرت فرمود،و یکی هم مسجدکوفه،و دیگر در طور سیناء،و بیت اللحم-زادگاه حضرت‌عیسی(ع)- و سپس وارد مسجد اقصی شد و در آنجا نماز گذارده‌و از آنجا به آسمان رفت .

و بر طبق روایاتی که صدوق(ره)و دیگران نقل کرده‌اند ازجمله جاهائی را که آن آنحضرت در هنگام سیر بر بالای زمین‌مشاهده فرمود سرزمین قم بود که بصورت بقعه‌ای میدرخشید وچون از جبرئیل نام آن نقطه را پرسید پاسخداد:اینجا سرزمین قم‌است که بندگان مؤمن و شیعیان اهل بیت تو در اینجا گرد میآیندو انتظار فرج دارند و سختیها و اندوهها بر آنها وارد خواهد شد .

و نیز در روایات آمده که در آنشب دنیا بصورت زنی زیبا وآرایش کرده خود را بر آنحضرت عرضه کرد ولی رسول خدا«ص» بدو توجهی نکرده از وی در گذشت .

سپس به آسمان دنیا صعود کرد و در آنجا آدم ابو البشر را دید،آنگاه فرشتگان دسته دسته به استقبال آمده و با روی خندان برآنحضرت سلام کرده و تهنیت و تبریک گفتند،و بر طبق روایتی‌که علی بن ابراهیم در تفسیر خود از امام صادق(ع)روایت کرده‌رسولخدا«ص»فرمود: فرشته‌ای را در آنجا دیدم که بزرگتر از اوندیده بودم و(بر خلاف دیگران)چهره‌ای در هم و خشمناک‌داشت و مانند دیگران تبریک گفت ولی خنده بر لب نداشت وچون نامش را از جبرئیل

پرسیدم گفت:این مالک،خازن دوزخاست و هرگز نخندیده است و پیوسته خشمش بر دشمنان خدا وگنهکاران افزوده میشود،بر او سلام کردم و پس از اینکه جواب‌سلام مرا داد از جبرئیل خواستم دستور دهد تا دوزخ را بمن نشان‌دهد و چون سر پوش را برداشت لهیبی از آن برخاست که فضا رافرا گرفت و من گمان کردم ما را فرا خواهد گرفت،پس از وی‌خواستم آنرا به حال خود برگرداند [۲۳].

و بر طبق همین روایت در آنجا ملک الموت را نیز مشاهده‌کرد که لوحی از نور در دست او بود و پس از گفتگوئی که باآنحضرت داشت عرضکرد:همگی دنیا در دست من همچون‌درهم(و سکه‌ای)است که در دست مردی باشد و آنرا پشت و روکند،و هیچ خانه‌ای نیست جز آنکه من در هر روز پنج‌بار بدان‌سرکشی میکنم و چون بر مرده‌ای گریه می‌کنند بدانهامی‌گویم:گریه نکنید که من باز هم پیش شما خواهم آمد و پس‌از آن نیز بارها میآیم تا آنکه یکی از شما باقی نماند،در اینجا بودکه رسولخدا«ص»فرمود:براستی که مرگ بالاترین مصیبت وسخت‌ترین حادثه است،و جبرئیل در پاسخ گفت:حوادث پس‌از مرگ سخت‌تر از آن است .

و سپس فرمود :

و از آنجا بگروهی گذشتم که پیش روی آنها ظرفهائی ازگوشت پاک و گوشت ناپاک بود و آنها ناپاک را می‌خوردند و پاک رامیگذاردند،از جبرئیل پرسیدم:اینها کیانند؟گفت:افرادی از امت توهستند که مال حرام میخورند و مال حلال را وامیگذارند و مردمی‌را دیدم که لبانی چون لبان شتران داشتند و گوشتهای پهلوشان راچیده و در دهانشان میگذاردند،پرسیدم:اینها کیانند؟گفت: اینها کسانی هستند که از مردمان عیبجوئی می‌کنند.و مردمان‌دیگری را دیدم که سرشان را با سنگ میکوفتند و چون حال آنها را پرسیدم پاسخداد:اینان کسانی هستند که نماز شامگاه و عشاءرا نمیخوانده و میخفتند،و مردمی را دیدم که آتش در دهانشان‌میریختند و از نشیمنگاهشان بیرون می‌آمد و چون وضع آنها راپرسیدم، گفت:اینان کسانی هستند که اموال یتیمان را به ستم‌میخورند،و گروهی را دیدم که شکمهای بزرگی داشتند ونمی‌توانستند از جا برخیزند گفتم:ای جبرئیل اینها کیانند؟ گفت:کسانی هستند که ربا میخورند،و زنانی را دیدم که برپستان آویزانند،پرسیدم:اینها چه زنانی هستند؟گفت: زنان‌زناکاری هستند که فرزندان دیگران را بشوهران خود منسوب‌میدارند،و سپس بفرشتگانی برخوردم که تمام اجزاء بدنشان‌تسبیح خدا میکرد . [۲٤]

و از آنجا به آسمان دوم رفتیم و در آنجا دو مرد را شبیه‌بیکدیگر دیدم و از جبرئیل پرسیدم: اینان کیانند؟گفت:هر دوپسر خاله یکدیگر یحیی و عیسی علیهما السلام هستند،بر آنها سلام‌کردم و پاسخ داده تهنیت ورود به من گفتند،و فرشتگان زیادی‌را که به تسبیح پروردگار مشغول بودند در آنجا مشاهده کردم .

و از آنجا به آسمان سوم بالا رفتیم و در آنجا مرد زیبائی راکه زیبائی او نسبت‌به دیگران همچون ماه شب چهارده نسبت‌بستارگان دیگر بود مشاهده کردم و چون نامش را پرسیدم جبرئیل‌گفت:این برادرت یوسف است،بر او سلام کردم و پاسخ داد وتهنیت و تبریک گفت،و فرشتگان بسیاری را نیز در آنجا دیدم .

از آنجا به آسمان چهارم بالا رفتیم و مردی را دیدم و چون ازجبرئیل پرسیدم گفت:او ادریس است که خدا ویرا به اینجاآورده، بر او سلام کرده پاسخ داد و برای من آمرزش خواست، وفرشتگان بسیاری را مانند آسمانهای پیشین مشاهده کردم وهمگی برای من و امت من مژده خیر دادند .

سپس بآسمان پنجم رفتیم و در آنجا مردی را بسن کهولت‌دیدم که دورش را گروهی از امتش گرفته بودند و چون پرسیدم‌کیست؟جبرئیل گفت:هارون بن عمران است،بر او سلام‌کردم و پاسخ داد،و فرشتگان بسیاری را مانند آسمانهای دیگرمشاهده کردم .

آنگاه به آسمان ششم بالا رفتیم و در آنجا مردی گندمگون وبلند قامت را دیدم که می‌گفت: بنی اسرائیل پندارند من‌گرامی‌ترین فرزندان آدم در پیشگاه خدا هستم ولی این مرد از من‌نزد خدا گرامی‌تر است،و چون از جبرئیل پرسیدم:کیست؟ گفت:برادرت موسی بن عمران است،بر او سلام کردم جواب‌داد و همانند آسمانهای دیگر فرشتگان بسیاری را در حال خشوع‌دیدم .

سپس بآسمان هفتم رفتیم و در آنجا بفرشته‌ای برخورد نکردم‌جز آنکه گفت:ای محمد حجامت کن و به امت‌خود نیزسفارش حجامت را بکن،و در آنجا مردی را که موی سر وصورتش سیاه و سفید بود و روی تختی نشسته بود دیدم و جبرئیل‌گفت:او پدرت ابراهیم است،بر او سلام کرده جواب داد وتهنیت و تبریک گفت،و مانند فرشتگانی را که در

آسمانهای‌پیشین دیده بودم در آنجا دیدم،و سپس دریاهائی از نور که ازدرخشندگی چشم را خیره میکرد،و دریاهائی از ظلمت وتاریکی،و دریاهائی از برف و یخ لرزان دیدم و چون بیمناک‌شدم جبرئیل گفت:این قسمتی از مخلوقات خدا است .

و در حدیثی است که فرمود:چون به حجابهای نور رسیدم‌جبرئیل از حرکت ایستاد و بمن گفت:برو !

و در حدیث دیگری فرمود:از آنجا به سدرة المنتهی رسیدم ودر آنجا جبرئیل ایستاد و مرا تنها گذارده گفت:برو! گفتم: ای‌جبرئیل در چنین جائی مرا تنها می‌گذاری و از من مفارقت‌میکنی؟گفت ای محمد اینجا آخرین نقطه‌ای است که صعود به آنراخدای عز و جل برای من مقرر فرموده و اگر از اینجا بالاتر آیم پر و بالم میسوزد [۲۵] ،آنگاه با من وداع کرده و من پیش رفتم تا آنگاه‌که در دریای نور افتادم و امواج مرا از نور به ظلمت و از ظلمت‌به‌نور وارد می‌کرد تا جائیکه خدای تعالی میخواست مرا متوقف‌کند و نگهدارد آنگاه مرا مخاطب ساخته با من سخنانی گفت .

و در اینکه آن سخنانی که خدا بآنحضرت وحی کرده چه بوده‌است در روایات بطور مختلف نقل شده و قرآن کریم بطور اجمال‌و سربسته میگوید«فاوحی الی عبده ما اوحی»- پس وحی کرد به‌بنده‌اش آنچه را وحی کرد-و از اینرو برخی گفته‌اند:مصلحت‌نیست در اینباره بحث‌شود زیرا اگر مصلحت بود خدای تعالی‌خود میفرمود،و بعضی هم گفته‌اند:اگر روایت و دلیل معتبری‌از معصوم وارد شد و آنرا نقل کرد،مانعی در اظهار و نقل آن‌نیست .

و در تفسیر علی بن ابراهیم آمده که آن وحی مربوط بمسئله‌جانشینی و خلافت علی بن ابیطالب(ع)و ذکر برخی از فضائل‌آنحضرت بوده،و در حدیث دیگر است که آن وحی سه چیز بود:۱- وجوب نماز ۲- خواتیم سوره بقره ۳ -آمرزش گناهان ازجانب خدای تعالی غیر از شرک، و در حدیث کتاب بصائر استکه خداوند نامهای بهشتیان و دوزخیان را باو داد .

و بهر صورت رسولخدا«ص» فرمود:پس از اتمام مناجات باخدای تعالی باز گشتم و از همان دریاهای نور و ظلمت گذشته‌در سدرة المنتهی به جبرئیل رسیدم و بهمراه او باز گشتم .

روایت دیگری در این باره

درباره چیزهائیکه رسولخدا«ص»آنشب در آسمانها وبهشت و دوزخ و بلکه روی زمین مشاهده کرد روایات زیاددیگری نیز بطور پراکنده وارد شده که ما ذیلا قسمتی از آنها راانتخاب کرده و برای شما نقل می‌کنیم :

در احادیث زیادی که از طریق شیعه و اهل سنت از ابن‌عباس و دیگران نقل شده آمده است که رسولخدا«ص» صورت‌علی بن ابیطالب را در آسمانها مشاهده کرد و یا فرشته‌ای رابصورت آنحضرت دید و چون از جبرئیل پرسید در جواب گفت: چون فرشتگان آسمان اشتیاق دیدار علی(ع)را داشتند خدای‌تعالی این فرشته را بصورت آنحضرت خلق فرمود و هر زمان که ما فرشتگان مشتاق دیدار علی بن ابیطالب میشویم به دیدن این‌فرشته میآئیم .

و در حدیث نیز آمده که صورت ائمه معصومین پس ازعلی(ع)را تا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف درسمت راست عرش مشاهده کرد و چون پرسید گفتند:اینهاحجتهای الهی پس از تو در روی زمین هستند .

و در حدیث دیگری است که رسول خدا«ص»گوید:ابراهیم‌خلیل در آنشب فرمودند:-ای محمد امت‌خود را از جانب من‌سلام برسان و بآنها بگو:بهشت آبش گوارا و خاکش پاک وپاکیزه و دشتهای بسیاری خالی از درخت دارد و با ذکر جمله«سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله» درختی در آن دشتها غرس میگردد،امت‌خود را دستور داده تادرخت در آن زمینها زیاد غرس کنند [۲۶] .

شیخ طوسی(ره)در امالی از امام صادق(ع)ازرسولخدا«ص»روایت کرده که فرمود:در شب معراج چون‌داخل بهشت‌شدم قصری از یاقوت سرخ دیدم که از شدت‌درخشندگی و نوری که داشت درون آن از بیرون دیده میشد ودو قبه از در و زبر جد داشت از جبرئیل پرسیدم:این قصر ازکیست؟ گفت: از آن کسی که سخن پاک و پاکیزه گوید،و روزه را ادامه دهد(و پیوسته گیرد)و اطعام طعام کند،و در شب‌هنگامی که مردم در خوابند تهجد-و نماز شب-انجام دهد، علی(ع)گوید:من به آنحضرت عرضکردم:آیا در میان امت‌شما کسی هست که طاقت اینکار را داشته باشد؟فرمود:هیچ‌میدانی سخن پاک گفتن چیست؟عرضکردم:خدا و پیغمبرداناترند فرمود:کسی که بگوید:«سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر»هیچ میدانی ادامه روزه چگونه است؟گفتم:خدا ورسولش داناترند،فرمود:ماه صبر-یعنی ماه رمضان-را روزه گیردو هیچ روز

آنرا افطار نکند،و هیچ دانی اطعام طعام چیست؟ گفتم:خدا و رسولش داناترند، فرمود:کسی که برای عیال ونانخواران-خود(از راه مشروع) خوراکی تهیه کند که آبروی‌ایشان را از مردم حفظ کند،و هیچ میدانی تهجد در شب که مردمخوابند چیست؟ عرضکردم:خدا و رسولش داناترند،فرمود: کسی که نخوابد تا نماز عشاء خود را بخواند-در آنوقتی که یهود و نصاری و مشرکین میخوابند .

این حدیث را نیز که متضمن فضیلتی از خدیجه-بانوی‌بزرگوار اسلام-میباشد بشنوید :

عیاشی در تفسیر خود از ابو سعید خدری روایت کرده که‌رسولخدا«ص»فرمود:در آن شبی که جبرئیل مرا به معراج بردچون بازگشتیم بدو گفتم:ای جبرئیل آیا حاجتی داری؟گفت: حاجت من آن است که خدیجه را از جانب خدای تعالی و ازطرف من سلام برسانی و رسولخدا«ص»چون خدیجه را دیدارکرد سلام خداوند و جبرئیل را به خدیجه رسانید و او در جواب‌گفت :

«ان الله هو السلام و منه السلام و الیه السلام و علی جبرئیل السلام ».

معمای سورهٔ اصحاب الفیل قرآن

اصحاب الفیل داستانی مرکب تاریخی و خیالی ایرانیان دورهٔ ساسانی است که بدین شکل در قرآن انعکاس یافته است:
راز این لشکرکشی عجیب و غریب از سوی یمن به سمت مکه با فیلهایی که بیشتر نه آفریقاییها بلکه هندوان وایرانیان در جنگ بکار می برده اند چه بوده و از کجا پیدا شده است: در این باب مقدمتاً باید گفت آشکار است که **کلمهً ابابیل (دستهً پراکندهً مرغان هوا)** در **سورهً اصحاب الفیل قرآن** به قرینه و قیاس از همان کلمات فارسی **بابل** (بابال یا ابابال) و **ابافیل (لشکریان فیلسوار حبشی یا ایرانی)** پدید آمده است و اصلاً این دومی نیز شکلی از آن اولی است**.** به هر حال در قرآن از اینکه **ابابیل (لشکریان پراکندهً ایرانی) ابافیل (فیلسواران حبشی)** را در یمن شکست داده و **مغز فیلانشان را تسخیر نموده اند، درست بیان شده است:** در باب این که لشکریان **فیلسوار** احادیث اسلامی از سوی **یمن** می آیند نباید موجب تشتت فکری بشود چه **ایرانیان** (ابنای احرار) از عهد انوشیروان در **یمن** حضوری فعال و تعیین کننده داشته اند و به مرکز فرهنگی و تجاری اعراب یعنی **مکه** نزدیکتر بوده اند. اصلاً موضوع **ابابیل** و **ابافیل** از همین ایرانیان فاتح یمن در عهد انوشیروان بر خاسته است چه **وهریز (ظاهراً به معنی خوب ریزنده)** سردار مازندرانی (بخوانید بابُلی/ ابابیلی) با هشت کشتی و هشتصد سرباز ایرانی به سوی یمن تحت تسلط فیلسواران حبشی روانه شد و با کمک مردم یمن، **مسروق** حاکم حبشی آنجا را کشته و خود وایرانیان همراهش به مقام حکمرانی آنجا رسیدند. پیداست نام شهر **بابل** مازندران به همراه نام **وهریز مازندرانی/بابلی** و شکست فیلسواران حبشی از آنها ،که مقارن میلاد محمد بوده، هستهً تاریخی این واقعه را تشکیل می دهد. گفتنی است بی شک نزد اعراب یمنی نام این سردارمحبوب **بابلی (ابابالی، ابابیلی)** یعنی **وهریز** که علی القاعده می توانست **فهریز** نیز تلفظ گردد، در پیش یمنی ها مرکب ازکلمهً عربی **فهر** (سنگ مغز شکن) و فعل **ریز** فارسی به معنی **فروریختن** گرفته شده است.
از اصحاب فیل قرآن سوای لشکریان حبشی فاتح یمن، لشکریان هندی بهرام ورجاوند یعنی نقش به روز رستاخیز آینده محّول شدهً لشکریان گائوماته زرتشت یا بهرام جنابی قرمطی نیز منظور گردیده است:

در اساطیر زرتشتی، **گائوماته زرتشت در کسوت بهرام جنابی قرمطی** تحت نام **بهرام ورجاوند** (دشمن شکن جاودانی) در روزهای مقارن رستاخیز سوشیانت از سمت بلخ و شمال هندوستان که محل فرمانروایی وی بوده با لشکریان **فیل سوارش** در مقام وزیربه یاری **پشوتن** (داریوش اول) می شتابد تا بتکدهً **کعبه** را ویران سازد. کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی در این باب **گائوماته زرتشت/ گوتمه بودا** را تحت نام **آمرایوس** (بی مرگ) پادشاه **دربیکان** (دربیها، سکائیان برگ هئومه) و **هندوان فیل سواری** آورده که در جنگ با سکاهای آسیای میانی به

کمک کورش شتافته بود. همان جنگی که منجر به مرگ کورش گردید. این اسطورهٔ معروف ایرانیان دورهٔ ساسانی به صورت **سورهٔ اصحاب الفیل** در قرآن انعکاس یافته است: چه رهبر فیل سواران در اساطیر اسلامی **ابرهه** یعنی جوشن پوش آمده، که همانا معنی لفظی نام **قبیلهٔ پدری** گائوماته زرتشت (بردیه پسر خوانده، داماد و وزیر کورش و نائب السلطنه کمبوجیه) یعنی مغان **سئورومتی** بوده است. در این باب منظور از **یمن** (سرزمین خوشبختی) نه یمن حالیه بلکه در اصل سرزمین **لران** از جمله لران **بختیاری** بوده است که مقّر گائوماته زرتشت را در هنگام فرمانروایی رسمی وی بر امپراطوری هخامنشی تشکیل می داده است. جالب است که در روایات اسلامی نام پدر **ابرهه** (یعنی جوشن پوش) **صباح** یعنی **زیبا** آمده است که مترادف لقب اوستایی **سپیتمه جمشید** یعنی پدر گائوماته زرتشت یعنی **سریره** می باشد. افزون براین نامهای نیای اساطیری اسلامی وی یعنی **اشرم** و **یکسوم** که هردو مترادف هم به معنی بینی یا گوش بریده می باشند که از همان شایعه ای پدید آمده اند که هرودوت نیز از آن درباب گائوماته بردیه یاد کرده است. در واقع این معنی از ترجمهٔ نادرست **مگوش** (مغ) به بی گوش عاید شده است. می دانیم کلمهٔ **مگوش** (مغ) در اصل به معنی انجمنی بوده است. **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد آستیاگ در اصل از مغان درون **سیراکها** یعنی **سئورومتهای پادشاهی** شمال کوهستان قفقاز یعنی اسلاف کرواتها بوده و در عهد **مادیای اسکیتی** (افراسیاب دوم) به فرمانروایی ولایات جنوب قفقاز انتخاب گردیده بود. جالب است که در تفاسیر قرآنی از **کعبهٔ** ابرهه نیز یاد میشود که بی تردید اشاره به همان **کعبهٔ زرتشت** (آتشکدهٔ ابراهیم) در نقش رستم فارس است. اینها نشانگر آنند که این هردو ساختمان در عهد کورش و بردیه زرتشت برای خدایان **همسان** دانای مرگ و میر ایرانیان و اعراب یعنی **اهورامزدا** و **هبل (انا/انکی)** بنا شده بوده اند. بی تردید بنای کعبهٔ مکه در مقابل ۲۰۰ خروار کندر خراجی که اعراب به طیب خاطر به هخامنشیان می پرداخته اند برایشان انجام گرفته بود. جالب است که در روایات پهلوی هم **پشوتن** (داریوش) و هم وزیر و موبد موبدان وی یعنی **بهرام ورجاوند** با **بتخانهٔ کعبه** پیوند داده شده اند با این تفاوت که **کورش/ فرشوشتر** در اصل به تعمیر و بازسازی معابد ادیان مختلف از جمله یهود و اعراب می پرداخته است ولی داماد و پسر خواندهٔ وی یعنی گائوماته زرتشت (بردیه) به گفتهٔ داماد و قاتلش **داریوش** (جاماسپ) امر به هدم و ویرانی معابد ادیان دیگر داده بود. جالب است که در قرآن و روایات اسلامی وی در این نقش مثبت گذشته اش یعنی **ابراهیم خلیل الله** بت شکن محبوبیت بسیار داشته و مراد بزرگ **حنیفان** (بهدینان عربستان) از جمله خود **محمد** بوده است.

داستان اصحاب فیل (به نقل از سایت تبیان)

بسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَ لَمْ تَرَ كَيف فَعَلَ رَبُّك بِأَصحَبِ الْفِيلِ(۱)

أَ لَمْ يجْعَلْ كَيدَهُمْ فى تَضلِيلٍ(۲)

وَ أَرْسلَ عَلَيهِمْ طيراً أَبَابِيلَ(۳)

تَرْمِيهِم بحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ(٤)

فجَعَلَهُمْ كَعَصفٍ مَّأْكولِ(٥)

به نام الله رحمان و رحیم

۱. آیا ندیدی پروردگارت چه بر سر اصحاب فیل آورد؟

۲. آیا نقشه های شومشان را خنثی نکرد؟

۳. آری ، پروردگارت مرغانی را که دسته دسته بودند، به بالای سرشان فرستاد.

٤. تا با سنگی از جنس کلوخ بر سرشان بکوبند.

٥. و ایشان را به صورت برگی جویده شده درآورند.

(سوره مبارکه فیل)

داستان اصحاب فیل و هلاکتشان در قرآن

در این سوره به داستان اصحاب فیل اشاره می کند، که از دیار خود به قصد تخریب کعبه معظمه حرکت کردند، و خدای تعالی با فرستادن مرغ ابابیل و آن مرغان با باریدن کلوخهای سنگی بر سر آنان هلاکشان کردند، و به صورت گوشت جویده شان کردند. و این قصه از آیات و معجزات بزرگ الهی است ، که کسی نمی تواند انکارش کند، برای اینکه تاریخ نویسان آن را مسلم دانسته ، و شعرای دوران جاهلیت در اشعار خود از آن یاد کرده اند این سوره از سوره های مکی است .

((الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل))

منظور از ((رؤ يت)) معناى لغوى آن يعنى ديدن به چشم نيست ، بلكه علمى است كه به مانند احساس با حواس ظاهرى ظاهر و روشن است . و استفهام در آيه انكارى است ، و معنايش اين است كه مگر علم يقينى پيدا نكردى كه چگونه پروردگارت با اصحاب فيل رفتار كرد، و اين قصه در سال ولادت رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم) واقع شد.

((الم يجعل كيدهم فى تضليل))

مراد از كيد آنان سوء قصدى است كه در باره مكه داشتند و مى خواستند بيت الحرام را تخريب كنند، و كلمه ((تضليل)) و ((اضلال)) هر دو به يك معنا است ، و كيد آنان را در تضليل قرار دادن ، به معناى آن است كه نقشه آنان را نقش بر آب ساخته ، زحماتشان را بى نتيجه سازد، آنها راه افتادند تا كعبه را ويران كنند، ولى در نتيجه تضليل الهى ، خودشان هلاك شدند.

((و ارسل عليهم طيرا ابابيل))

كلمه ((ابابيل)) - به طورى كه گفته اند - به معناى جماعت هايى متفرق و دسته دسته است ، و معناى آيه اين است كه : خداى تعالى جماعت هاى متفرقى از مرغان را بر بالاى سر آنان فرستاد. و اين آيه ، و آيه بعديش عطف تفسير است بر آيه ((الم يجعل كيدهم فى تضليل)).

((ترميهم بحجاره من سجيل))

يعنى آن ابابيل مرغان اصحاب فيل را با سنگ هايى كلوخين هدف گرفتند. و معناى كلمه ((سجيل)) در قصص قوم لوط گذشت .

((فجعلهم كعصف ماكول))

كلمه ((عصف)) به معناى برگ زراعت است ، و عصف ماكول به معناى برگ زراعتى - مثلا گندم - است كه دانه هايش را خورده باشند، و نيز به معناى پوست زراعتى است مانند غلاف نخود و لوبيا، كه دانه اش را خورده باشند، و منظور آيه اين است كه اصحاب فيل بعد از هدف گيرى مرغان ابابيل به صورت جسدهايى بى روح در آمدند، و يا اين است كه سنگ ريزه ها (به درون دل اصحاب فيل فرو رفته) اندرونشان را سوزانيد.

بعضى هم گفته اند: مراد از ((عصف ماكول)) برگ زراعتى است كه آكال در آن افتاده باشد، يعنى شته و كرم آن را خورده و فاسدش كرده باشد. و آيه شريفه به وجوه ديگرى نيز معنا شده كه مناسب با ادب قرآن نيست .

داستان اصحاب فيل در روايات

در مجمع البيان مى گويد: تمامى راويان اخبار اتفاق دارند در اينكه پادشاه يمن كه قصد ويران كردن كعبه را داشته شخصى بوده به نام ابرهه بن صباح اشرم . و بعضى از ايشان گفته اند: كنيه او ابويكسوم بود. و از واقدى نقل شده كه گفته همين شخص جد نجاشى پادشاه يمن در عهد رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) بوده است .

سپس همچنان داستان استيلاى ابرهه بر يمن را نقل مى كند تا آنجا كه مى گويد: او در يمن كعبه اى بنا كرد، و در آن گنبدهايى از طلا نهاد، و اهل مملكت خود را فرمان داد تا آن خانه را همچون مراسم حج زيارت نموده پيرامون آن طواف كنند، و در اين بين مردى از بنى كنانه از قبيله خود به يمن آمد، و در آنجا به اين كعبه (قلابى) بر خورد، پس در همانجا نشست تا قضاى حاجت كند، و اتفاقا خود ابرهه از آنجا گذشت ، و آن نجاست را ديد، پرسيد چه كسى به چنين عملى جرات كرده ؟ به نصرانيتم سوگند كه آن خانه را ويران خواهم كرد تا كسى به حج و زيارت آنجا نرود، آنگاه دستور داد تا فيل بياورند و در بين مردم اعلام كنند كه آماده حركت باشند، مردم و مخصوصا پيروانش از اهل يمن بيرون شدند و اكثر پيروانش از عك و اشعرون و خثعم بودند.

مى گويد: سپس كمى راه پيمود و در بين راه مردى را به سوى بنى سليم فرستاد تا مردم را دعوت كند تا بجاى خانه كعبه خانه اى را كه او بنا كرده زيارت كنند، از آن طرف مردى از حمس از بنى كنانه به او برخورد و به قتلش رسانيد و اين باعث شد كه كينه ابرهه بيشتر شده ، و سريع تر روانه مكه شود.

و چون به طائف رسيد از اهل طائف خواست تا مردى را براى راهنمايى با او روانه سازند، اهل طائف مردى از هذيل به نام نفيل را با وى روانه كردند، نفيل با لشكر ابرهه به راه افتاد و به راهنمايى آنان پرداخت تا به مغمس رسيده ، در آنجا اطراق كردند، و مغمس ، محلى در شش ميلى (سه فرسخى) مكه است در آنجا مقدمات لشكر (كه آشپزخانه و آذوقه و علوفه و ساير مايحتاج لشكر را حمل مى كند) را به مكه فرستادند، مردم قريش دسته دسته به بلنديهاى كوه ها بالا آمدند، و چون لشكر ابرهه را ديدند، گفتند ما هرگز تاب مقاومت با اينان را نداريم ، در نتيجه غير از عبدالمطلب بن هاشم و شيبه بن عثمان بن عبدالدار كسى در مكه باقى نماند، عبدالمطلب همچنان در كار سقايت خود پايدارى نمود، و شيبه نيز در كار پرده دارى كعبه پايدارى كرد در اين موقعيت حساس عبد المطلب دست به دو طرف درب كعبه نهاد، و عرضه داشت :

لا هم ان المرء يمنع رحله فامنع جلالك

لا يغلبوا بصليبهم و محالهم عدوا، محالك

لا يدخلوا البلد الحرام اذا فامر ما بدالك

يعنی : بار الها هر كسی از آنچه دارد دفاع می كند، تو نيز از خانه ات كه مظهر جلال تو است دفاع كن ، و نگذار با صليبشان و كعبه قلابيشان بر كعبه تو تجاوز نموده ، حرمت آن را هتك ، كنند، مگذار داخل شهر حرام شوند، اين نظر من است ولی آنچه تو بخواهی همان واقع می شود.

آنگاه مقدمات لشكر ابرهه به شترانی از قريش بر خورده آنها را به غنيمت گرفتند، از آن جمله دويست شتر از عبد المطلب را بردند، وقتی خبر شتران به عبد المطلب رسيد، از شهر خارج شد و به طرف لشكرگاه ابرهه روانه گشت ، حاجب و دربان ابرهه مردی از اشعريها بود، و عبد المطلب را می شناخت از پادشاه اجازه ورود برای وی گرفت ، و گفت اينك بزرگ قريش بر در است ، كه انسانها را در شهر و وحشيان را در كوه طعام می دهد، ابرهه گفت بگو تا داخل شود.

عبد المطلب مردی تنومند و زيبا بود، همين كه چشم ابو يكسوم به او افتاد بسيار احترامش كرد، به خود اجازه نداد او را روی زمين بنشاند در حالی كه خودش بر كرسی تكيه زده ، و نخواست او را در كنار خود بر كرسی بنشاند، بناچار از كرسی پياده شد، و با آن جناب روی زمين نشست ، آنگاه پرسيد چه حاجتی داشتی ؟ گفت حاجت من دويست شتر است كه مقدمه لشكر تو از من برده اند، ابو يكسوم گفت به خدا سوگند ديدنت مرا شيفته ات كرد، ولی سخنت تو را از نظرم انداخت ، عبد المطلب پرسيد: چرا؟ گفت : برای اينكه من آمده ام خانه عزت و شرف و مايه آبرو و فضيلت شما اعراب و معبد دينيتان را كه می پرستيد ويران سازم و آن را درهم بكوبم ، و در ضمن دويست شتر هم از تو گرفته ام ، تو در باره خانه دينی ات هيچ سخن نمی گويی ، و در باره شترانت حرف می زنی از آن هيچ دفاعی نمی كنی ، از مال شخصيت دفاع می كنی .

عبد المطلب در پاسخ گفت : ای ملك من با تو در باره مال خودم سخن می گويم ، كه اختيار آن را دارم و موظف بر حفظ آن هستم ، اين خانه هم برای خود صاحبی دارد كه از آن دفاع خواهد كرد، و حفظ آن به عهده من نيست ، اين سخن آن چنان ابرهه را مرعوب كرد كه بدون درنگ دستور داد شتران او را به وی باز دهند، و عبدالمطلب برگشت .

آن شب برای لشكر ابرهه شبی سنگين بود ستارگانش تيره و تار به نظر می رسيد در نتيجه دلهايشان احساس كرد گويا می خواهد عذابی نازل شود.

صاحب مجمع البيان سپس ادامه می دهد تا می رسد به اينجا كه : در همان لحظه ای كه آفتاب داشت طلوع می كرد، طيور ابابيل نيز از كرانه افق نمودار شدند در حالی كه سنگ ريزه هايی با خود داشتند و شروع كردند آن سنگها را بر سر لشكريان ابرهه افكندن ، و هر يك از آن مرغان يك سنگ بر منقار داشت و دوتا به دو چنگالش ، همينكه آن يكی سنگهای خود را می انداخت و می رفت يكی ديگر می رسيد و سنگ خود را می انداخت ، و هيچ سنگی از آن سنگها نمی افتاد مگر آنكه هدف را سوراخ می كرد، به شكم كسی بر نخورد مگر آنكه پاره اش كرد، و به استخوانی بر نخورد مگر آنكه پوك و سستش كرد و از آن طرفش در آمد. ابويكسوم كه بعضی از آن سنگها بر بدنش خورده بود از جا پريد كه بگريزد به هر سرزمينی كه می رسيد يك تكه از گوشت بدنش می افتاد، تا بالاخره خود را به يمن رساند، وقتی به يمن رسيد ديگر چيزی از او و لشكرش باقی نمانده بود، و همينكه وارد يمن شد سينه و شكمش باد كرد و منفجر شد و به هلاكت رسيد، و احدی از اشعريها و احدی از خثعم به يمن نرسيد... .

مؤ لف : در روايات اين داستان اختلاف شديدی در باره خصوصيات آن هست ، اگر كسی بخواهد بايد به تواريخ و سيره های مطول مراجعه نمايد.

http://www.ghadeer.org/site/thekr/LIB/٠٢٤/miz٠٠٠٣٥.htm

آمدن شاه بهرام ورجاوند (بهرام جنابی قرمطی) در نقش مؤبد موبدان پشوتن (داريوش) و ويرانی بتكدهٔ كعبه براساس روايات پهلوی **(برگرفته از سايت سياه مست)**

آيد آن
گويد آين بهرام از تخم كيان
اينک آن سوشيانس بهروز پور
اين همان از دوده ی اسپيتمان
پيلبان آيد سواران در برش

بر دوستش هم درفش کاویان
باید از مردان خود پیکی کنیم
تا کند احوال بر وی ترجمان
هم بگوید زانچه بد برما رسید
وان چه بر ما کرده اند این تازیان
"رونق دین برده اند و کشته اند
آن یگانه خسرو تاج خسروان
هین که دینشان راست دیوان را منش
گه خورنده سوسمار گه چون سگان
خسروانی را نگیرد با هنر
بل که با افسون و خدعه با جهان
وان چه مادر بود و خواهر بهر ما
خواسته از بحر و بر در خان و مان
جمله گی غارت و یا تقسیم شد
یا جزیت گشت و شد از آنشان
نیز بر ما یوغ ورزا سفت شد
باز ازما خواستند ساو گران
چند دروندی بدیدیم ما ز آن
آن همه که نیست بدتر در جهان"
آید آن بهرام ورجاوند گرد
گرد او آییم و گیریم کینمان
همچو رستم در نبرد میهنی
کو بگیرد انتقام ساوشان
برجهیم و آن چه مسجد هست پس
میهلیم و جاش سازیم آتشان
بت کده کی خسرو وش ویران کنیم
پاک سازیم از دروندی جهان
خیز هم میهن که سوشیانس تویی
وین منم بهرام اندر این زمان

متقابلاً در باب **بهرام جنابی** رهبر **قرامطه** (باطنیان مزدکی) -که علی القاعده نامش مترادف **بهرام ورجاوند** است- و پسرش ابوطاهر که از سمت **هندیجان** و **اهواز** و **فارس** بودند. خود نام **قرمط** به معنی **گامهای خرد بردارنده** یادآور نام مزدک (دانای خُرد) یا همان کودک دانای خرمدینان و در معنی سرخ یادآور خود محمره (سرخ جامگان) است. در نوشته تحقیقی یعقوب جعفری در باب قرامطه می خوانیم:

اعتقادات قرامطه:

اصول اولیه اعتقادات قرامطه، همان اصول پذیرفته شده در **فرقه اسماعیلیه** است، منتها این گروه از اسماعیلیه، یک سلسله اعتقادات ویژه ای دارند که آنها را از دیگر گروههای این فرقه متمایز می سازد. البته اعتقاداتی که به آنها منسوب است در کتب مخالفان آنها آمده و لذا نمی توان صحت آن را تضمین کرد.

طبق نوشته نوبختی و ابی خلف اشعری، قرامطه به امامت محمد بن اسماعیل بن جعفر معتقدند و او را همان امام قائم مهدی می دانند و حتی به نبوت و رسالت او و سایر ائمه قائل هستند و می گویند: رسالت در روز غدیر خم از پیامبر قطع و به امیرالمؤمنین علی و پس از او به ائمه بعد منتقل شد و آنها در عین این که امام هستند مقام رسالت را نیز دارند. آنها می گویند: محمد بن اسماعیل زنده است و در بلاد روم غایب می باشد۲۰.

ابوالحسن اشعری می گوید: قرامطه معتقدند که محمد بن اسماعیل هم اکنون زنده است و او همان مهدی است که از ظهور او خبر داده شده است۲۱.

شهرستانی می گوید: آنها (که در عراق به باطنیه و قرامطه و مزدکیه و در خراسان به تعلیمیه و ملحده معروف هستند) کلام خود را با بعضی از گفته های فلاسفه مخلوط کرده اند و کتابهایی در این باره نوشته اند. آنها می گویند: خداوند نه موجود و نه لاموجود است و همینطور نه عالم و نه جاهل و نه قادر و نه عاجز است و به همین گونه است سایر صفات خدا! زیرا اثبات حقیقی، اقتضا می کند که خداوند در جهتی که بر او اطلاق می کنیم با سایر موجودات شریک باشد و این همان تشبیه است ۲۲.و نیز می گویند: همانگونه که افلاک و طبایع با تحریک نفس و عقل در حرکت هستند، جامعه بشری نیز با شرایع و به تحریک پیامبر و وصی او درحرکتند و این در هر زمانی دایر خواهد بود، آنهم به صورت هفت تا هفت تا، تا به دوره پایانی خود منتهی شود و زمان قیامت فرا برسد و تکالیف برداشته شود۲۳.

ابوالحسن ملطی پس از نسبت دادن عقاید عجیبی به آنها مانند اینکه آنها، فرائض ;

چون نماز، روزه، زکات و حج را واجب نمی دانند. اضافه می کند که آنها معتقدند: کسانی که با عقیده آنها مخالفند، کافر و مشرک هستند و خون و مالشان حلال است و می توان آنها را اسیر گرفت۲٤!

البته عقایدی که به قرامطه نسبت داده شد، بسیار بیش از اینهاست و اما تنها نمونه هایی از آن را آوردیم تا زمینه ای برای بحثهای بعدی باشد.

تشکیل دولت قرامطه در احساء و بحرین

به گفته مورّخان در سال ۲۸٦ در مناطقی ازجنوب خلیج فارس در بحرین و قطیف و احساء، قرمطی ها حکومت نسبتاً مقتدری تشکیل دادند که در رأس آن، شخصی به نام ابوسعید جنابی بود. درباره این شخص اطلاعات گوناگونی در دست است که مورّخان به صورت پراکنده نوشته اند. یک گزارش از ابن حوقل در باره او در دست است که اطلاعات خوبی در مورد سوابق ابوسعید و چگونگی آشنایی او با قرمطیگری و کیفیت تشکیل حکومت در بحرین و موارد دیگر به دست می دهد و ما اینک متن عبارت ابن حوقل را می آوریم:

ابوسعید بهرام جنابی از مردم جنابه و آرد فروش بود. او دعوت قرمطیان را قبول کرد و به عبدان کاتب شوهر خواهر حمدان قرمط گروید و در نواحی خود; یعنی جنابه (گناوه) و شهرهایی از مناطق گرمسیر فارس به دعوت پرداخت و مال های فراوانی از مردم گرفت. تا این که حمدان قرمط از کلواذ برای او نامه ای نوشت و او را پیش خود فراخواند. پس از چندی او را همراه با عبدان کاتب، به بحرین فرستاد و او را مأمور به دعوت مردم آنجا کرد و با اموال و نامه ها وتوصیه های خود، او را تقویت نمود.

ابوسعید که به بحرین آمد با زنی از آل سنبر ازدواج کرد و در میان اعراب منطقه، به دعوت پرداخت و مردم به او گرویدند و او با کمک آنان شهرهای اطراف را فتح کرد و عشایر و قبایل از ترس یا رغبت دعوت او را پذیرفتند۲٥.

طبری در گزارش کوتاهی می گوید:

در این سال (۲۸٦) مردی از قرامطه به نام ابوسعید جنابی در بحرین خروج کرد، جماعتی از اعراب و قرامطه دور او جمع شدند... و کار او بالا گرفت. مردم آبادیها را کُشت و به موضعی به نام قطیف رفت که میان آنجا و بصره چند مرحله (منزل) است و از مردم قطیف هم کشت. گفته شده که او اراده بصره نمود، والی بصره تصمیم قرامطه را به سلطان گزارش داد و او دستور داد که خراج و صدقات را جمع و حصاری دور بصره درست کنند. هزینه این کار چهارده هزار دینار تخمین زده شد که این هزینه را صرف کرده، حصاری دور بصره کشیدند۲٦.

ابن عماد حنبلی جزئیات بیشتری را به دست می دهد و اظهار می دارد که: حصار شهر بصره به دستور معتضد عباسی کشیده و ابوسعید در بصره پیمانه کشی می کرد و در مورد لقب او می گوید: او از جنابه یکی از روستاهای اهواز بود. سپس از قول صولی نقل می کند که ابوسعید مرد فقیری بود که آرد غربال می کرد. او به بحرین آمد و در آنجا خروج کرد و جماعتی از بقایای زنج و دزدها به او ملحق شدند و کار او بالا گرفت و سپاه خلیفه را بارها شکست داد۳۷.

طبق گزارش ثابت بن سنان: قرامطه بحرین در سال ۳۰٦ به دمشق حمله کردند و بسیاری از مردم را کشتند و مهمتر این که آنها به مصر هم هجوم آوردند و در محلی به نام عین شمس با لشگر جوهر صقلی فرمانده سپاه المعزلدین الله فاطمی روبرو شدند و آنها را شکست دادند ولی در حمله بعدی لشکر فاطمیان توانستند به قرامطه بحرین شکست بدهند و آنها را از مصر خارج کنند حسین بن بهرام قرمطی بحرینی چنین سرود:

یا مصران لم اسق ارضک من دم *** یروی ثراک، فلاسقانی النیل۲۸

مشابه این اطلاعات در بسیاری از کتب تاریخی آمده که ما از نقل آنها خودداری می کنیم و فقط این نکته را از ابن اثیر اضافه می کنیم که ابو سعید جنابی سرسلسله قرامطه بحرین در حالی کشته شد که بر احساء ۲۹و قطیف و هجر و طائف و سایر بلاد بحرین حکومت می کرد. او را غلام خودش به قتل رسانید۳۰.

پس از کشته شدن ابوسعید، فرزند او ابوطاهر سلیمان جنابی ـ جنجالی ترین چهره در میان حکام قرمطی ـ قدرت را به دست گرفت و برنامه ها و تندرویهای پدر را دنبال نمود. او به تمام نواحی و اطراف دست اندازی کرد و همو بود که بارها به کاروانهای حجّاج حمله کرد و آنها را کشت و بالأخره به مکه نیز حمله کرد و کشتارهای بیرحمانه ای به راه انداخت و حجرالأسود را از کعبه ربود که شرح مفصّل آن به زودی خواهد آمد.

ابوطاهر آدم بی رحم و متهوّری بود. او در سال ۳۱۱ به بصره که حصاری دور آن کشیده بودند، حمله کرد و نیروهای او با نردبانهای مخصوص از بالای حصار به داخل شهر نفوذ کردند.

به گفته ابن کثیر: در این حمله هزار و هفتصد سواره تحت فرمان او بود و پس از عبور از حصار شهر هفده روز در آنجا ماندند و بسیاری از مردم را کشتند۳۱...

ابوطاهر شهر هجر را پایتخت خود قرار داده بود که به گفته یاقوت مرکز بحرین بود و گاهی هم به همه بلاد بحرین هجر اطلاق می شد ۳۲.او سربازان از جان گذشته و پیشمرگان بسیاری داشت که همین امر رمز پیروزیهای نظامی پی درپی او بود .نوشته اند که ابن ابی الساج هنگام حرکت دادن سپاه سی هزار نفری خود به عزم جنگ با قرمطیان، پیکی برای اتمام حجت نزد پیشوای آنان ابوطاهر جنابی فرستاد. چون پیک پیش ابوطاهر آمد ابوطاهر از او پرسید: ابن ابی الساج چه تعداد سپاهی با خود آورده است؟ پیک جواب داد: سی هزار نفر. ابوطاهر او را مسخره کرد و گفت: در حقیقت سه نفر هم ندارد. آنگاه روی به یکی از جنگجویان خود نمود و به او فرمان داد که در دم، خنجر برکشیده و شکم خود را بدرید. ابوطاهر به پیک گفت: با چنین جانبازی که از جنگجویان من دیدی، ابن ابی الساج چه کار تواند کرد؟۳۳

بهرحال ابوطاهر موجود عجیبی بود و به بسیاری از شهرهای اطراف مانند شهرهای کوفه و بصره و رقه و قادسیه و رأس العین و نصیبین و کفرتوثا و موصل و چند شهر دیگر حمله کرد و تمامی این حمله ها با کشتارهای وسیعی همراه بود او حتی قصد دمشق و فلسطین کرد ولی موفق نشد و همچنین او تا یک فرسخی بغداد رسید ولی از آنجا بازگشت۳٤.

ابوطاهر از شعرهم بهره ای داشت و در قطعه شعری که به او منسوب است از بلند پروازی های خود و همینطور از اینکه او داعی بر مهدی است خبر داده است. البته منظور او از مهدی، مهدی فاطمی است که در آفریقا خروج کرده بود. آن شعرها این است:

أغرّكُمُ منّی رجوعی الی هَجَر *** فعمّا قلیل سوف یأتیکم الخبر

اذ اطلع المرّیخ من ارض بابل *** و قارنه کیوان فالحذر الحذر

فَمَنْ مُبلغٌ اهل العراق رسالة *** بانّی انا المرهوب فی البدو والحضر

فیاویلهم من وقعة بعد وقعة *** یساقون سوق الشاة للذبح و البقر

سأصرف خیلی نحو مصر و برقة *** الی قیروان الترک و الروم والخزر

تا آنجا که می گوید:

انا الداع للمهدی لاشک غیره *** انا الصارم الضرغام و الفارس الذکر

أعمّر حتی یأتی عیسی بن مریم *** فیحمد آثاری وارضی بما أمر۳۵

البته ما اینجا درصدد ذکر جزئیات دست اندازیهای ابوطاهر به شهرها نیستیم، از آنچه که به اختصار گفتیم، معلوم شد که ابوطاهر دولت مقتدری در بحرین و جنوب خلیج فارس تشکیل داده بود و مقابله با آن کار آسانی نبود و مسلمانان را در

جریان ربوده شدن حجرالاسود به وسیله قرامطه که شرح آن را به زودی خواهیم آورد، نباید چندان توبیخ کرد.

پس از مرگ ابوطاهر در سال ۳۳۲ چند تن دیگر از سلسله جنابیان قرمطی در بحرین حکومت کردند ولی دیگر آن قدرت و شوکت را نداشتند.

حمله قرامطه به مکه و داستان حجرالاسود (از یعقوب جعفری منبع کتابخانه تخصصی حج و زیارت)

هجوم بی امان قرامطه بحرین (از فرقه های اسماعیلیه) به شهرها و آبادی های دور و نزدیک و کشتارهای بی رحمانه مردم، رعب و وحشت زاید الوصفی در مسلمین به وجود آورده بود و در این میان کاروانهای حجاج بیش از همه در معرض خطر بودند. کاروانهای حجاج بخصوص حاجیانی که از طرف عراق به مکه می رفتند و مجبور بودند از حوزه نفوذ قرامطه عبور کنند، همواره مورد حمله آنها بودند این حملات در سالهای ۳۱۳ و ۳۱٤ آنچنان شدید بود که در این سالها هیچیک از کسانی که از راه عراق به مکه عازم بودند، موفق به انجام مناسک حج نشدند۳٦.

تا اینکه در سال ۳۱۷ خشونت به اوج خود رسید و فاجعه عظیم رخ داد. در این سال، قرامطه طبق یک نقشه و توطئه حساب شده، به کاروانهایی که از طریق عراق رهسپار مکه بودند، حمله نکردند و کاروانهای حجاج از جمله کاروان عراق به سرپرستی منصور دیلمی سالم و بدون مزاحمت به مکه رسیدند ۳۷اما چون روز ترویه رسید قرامطه به فرماندهی ابوطاهر جنابی حجاج را غافلگیر کردند و با یک یورش وحشیانه، هم به آنها و هم به ساکنین شهر مکه حمله کردند و دست به کشتار عجیبی زدند و اهانت بی سابقه در مورد مسجدالحرام اتفاق افتاد.

گفته شده است که در این واقعه ابوطاهر با یک سپاه نهصد نفری وارد مسجدالحرام شد و این در حالی بود که او مست بود و بر روی اسبی قرار داشت و ششمیر عریانی در دستش بود حتی اسب او نزدیک بیت ادرار کرد۳۸.

طبق نقل مورخان، قرامطه هر چه توانستند از حجاج و اهل مکه کشتند و از مقدسات اسلامی هتک حرمت کردند. آنها هزار و هفتصد نفر را در حالی‌که از استار کعبه گرفته بودند، کشتند ۳۹.شمشیرهای قرامطه طواف کنندگان، نمازگزاران و کسانی را که به دره ها و کوهها فرار کرده بودند، درو می کرد و مردم فریاد می زدند که آیا همسایگان خدا را می کشی و آنها می گفتند: کسی که با اوامر الهی مخالفت کند همسایه خدا نیست. تعداد کشته شدگان مجموعاً به حدود سی هزار نفر رسید که بسیاری از آنها را در چاه زمزم ریختند و بعضی ها را بدون غسل و کفن و نماز در جاهای دیگر دفن کردند٤۰.

در همان حال که قرامطه مردم را از دم تیغ می گذرانیدند و از کشته ها پشته می ساختند، ابوطاهر کنار در کعبه این شعر را ترنّم می کرد:

أنا بالله و بالله أنا *** یخلق الخلق وافنیهم انا٤۱

قرامطه علاوه بر کشتارهای بی رحمانه و غارت اموال حجاج و اهل مکه، زیورها و از جمله پرده کعبه را غارت کردند و در آن را کندند و خواستند ناودان بیت را از جای خود بکنند ولی متصدی این کار سقوط کرد و مرد و مهمتر از همه، حجرالأسود را از جای خود برداشتند و با خود به بحرین بردند. موضوع ربودن حجرالأسود در همه کتابهای تاریخی که جریان حمله قرامطه به مکه را نقل کرده اند، آمده است و در بعضی از کتب این مطلب هم اضافه شده که ابوطاهر با گرز به حجرالأسود زد و حجر شکست و در همین حال خطاب به مردم می گفت: ای نادان ها! شما می گفتید هرکس وارد این خانه شود در امنیت قرار می گیرد در حالی که دیدید آنچه را که من کردم. یک نفر از مردم که خود را برای کشته شدن آماده کرده بود لجام اسب او را گرفته و گفت :معنای این سخن (که مضمون آیه ای از قرآن است) آن نیست که تو می گویی بلکه معنای آیه این است که هرکس وارد این خانه شد او را در امان قرار دهید. در این حال، قرمطی اسب خود را حرکت داد و رفت و به او توجهی نکرد٤۲.

به گفته ابن کثیر، ابوطاهر قبه ای را که روی چاه زمزم بود خراب کرد و دستور داد باب کعبه را از جای خود کندند و پوشش کعبه را برداشته و میان اصحاب خود قطعه قطعه کرد و به مردی دستور داد که بالای کعبه رفته و میزاب را از جای خود بکند ولی او از بالا افتاد و مرد، در اینحال ابوطاهر از کندن میزاب منصرف شد سپس دستور داد که

حجرالاسود را قلع کنند پس مردی آمد و با گرزی بر آن کوبید و گفت :طیراً ابابیل کجاست؟ حجارة من سجیل کجاست؟ سپس حجرالاسود را کندند و به بلاد خود حمل کردند۴۳.

در تکمله ای که برای تاریخ طبری نوشته اند، آمده است که: قرامطه آثار خلفا را، که با آنها کعبه را زینت داده بودند، غارت کردند. آنها درة الیتیم را که چهارده مثقال طلا بود و نیز گوشواره های ماریه و شاخ قوچ ابراهیم و عصای موسی که هر دو با طلا قابل شده بودند و طبق و قرقره ای از طلا و هفده قندیل از نقره و سه محراب نقره ای که از قامت انسان کوتاهتر بود و به صدر بیت نصب شده بود، همه را غارت کردند۴۴.

در جریان کشتار حجاج به وسیله قرامطه چندین نفر از علما و محدثین نیز در حال طواف کشته شدند که نام تعدادی از آنان، از جمله: حافظ ابوالفضل محمد بن حسین جارودی

و شیخ حنفی ها در بغداد ابوسعید احمد بن حسین بردعی و ابوبکر بن عبدالله رهاوی و علی بن بابوبه صوفی و ابوجعفر محمد بن خالد بردعی (که ساکن مکه بود) در کتب تاریخی آمده است۴۵.

نقل شده است که یک نفر از محدثین در آن زمان، در حال طواف بود، وقتی طواف او تمام شد، شمشیرها احاطه اش کردند و چون خود را در آن حال دید این شعر را خواند:

تری المحبین صرعی فی دیارهم *** کفتیة الکهف لایدرون کم لبثوا۴۶

قرامطه یازده روز و به نقلی شش روز و به نقلی هفت روز در مکه ماندند، آنگاه به سرزمین خودشان ـ هجر ـ بازگشتند و حجرالأسود را با خود بردند، گفته شده که زیر حجرالأسود، چهل شتر هلاک شدند و جای حجرالاسود در گوشه کعبه خالی ماند و مردم دست خود را به جای آن می کشیدند و تبرک می جستند ۴۷قرامطه، حجرالاسود را به شهر احساء بردند و این که در بعضی از منابع محل نگهداری حجرالأسود، بحرین یا هجر ذکر شده بدان جهت است که در آن زمان به منطقه وسیعی از شمال عربستان فعلی، بحرین و یا هجر گفته می شد که شهر احساء داخل همین منطقه قرار داشت.

وقتی قرامطه همراه باحجرالأسود و اموال غارت شده مردم، از مکه خارج و رهسپار هجر شدند، ابن محلب که در آن زمان امیر مکه از طرف عبّاسیان بود، با جمعیتی قرامطه را دنبال کردند و از آنها خواستند که حجرالأسود را به جای خود برگردانند و به جای آن تمام اموال اینها را تملّک کنند. قرامطه نپذیرفتند در این هنگام امیر مکه با قرامطه جنگید ولی به دست آنها کشته شد۴۸.

همانگونه که گفتیم قرامطه خود را از اسماعیلیه می دانستند و لذا مطابق بعضی از نقل ها قرامطه در مکه به نام عبیدالله مهدی که همان ابو عبیدالله المهدی الفاطمی العلوی است که در آفریقا بود خطبه خواندند و حوادث را طی نامه ای به او نوشتند. وقتی عبیدالله مهدی از جریان آگاه شد طی نامه شدیداللحنی به ابوطاهر قرمطی نوشت: تعجّب کردم از نامه ای که بر من نوشتی و در آن بر من منت گذاشتی که به نام ما جرائمی را درباره حرم خدا و همسایگان او مرتکب شدی، آنهم در اماکنی که از عهد جاهلیت تاکنون خونریزی در آنجا و اهانت به اهل آنجا حرام بوده است، آنگاه از این هم تجاوز کردی و حجرالأسود را که دست راست خدا در زمین است کندی و به شهر خود حمل نمودی و انتظار داشتی که از تو تشکر کنیم. خداوند تو را لعنت کند۴۹...

این نامه را ثابت بن سنان به صورت دیگری آورده مطابق نوشته او بعد از جریان قرامطه، ابو عبیدالله المهدی نامه ای به ابوطاهر نوشت و عمل او را تقبیح کرد و او را لعن نمود و از جمله نوشت: برای ما در تاریخ نقطه سیاهی به وجود آوردی که گذشت روزگار آن را از بین نمی برد... تو با این کارهای شنیع بر دولت ما و پیروان ما و دعاة ما نام کفر و زندقه را محقّق کردی... او در این نامه ادامه داد که اگر اموال مردم مکه و حجاج را به خودشان برنگردانی و حجرالاسود را به جای خود عودت ندهی و پرده کعبه را بازپس ندهی، به زودی با لشکری که طاقت مقابله با آن را نداری به سوی تو خواهم آمد و من از تو برئ هستم همانگونه که از شیطان رجیم برئ هستم۵۰.

حجرالأسود مدت ۲۲ سال در بحرین ماند و در طول این مدت اقدامات دو قطب سیاسی در جهان اسلام; یعنی عباسی ها در بغداد و فاطمی ها در آفریقا برای وادار کردن قرامطه به باز پس دادن حجرالأسود بی نتیجه ماند، خلفا تا پنجاه هزار دینار به قرامطه پیشنهاد کردند که در مقابل آن حجرالأسود را بازپس بدهند، ولی آنها قبول نکردند ۵۱به گفته ابن سنان

که خود معاصر با وقوع این قضایا بود، برای قرامطه پولهای زیادی جهت ردّ حجرالأسود وعده کردند اما مورد قبول آنها واقع نشد و این تهدید مهدی علوی فاطمی بود که آنها را مجبور به این کار نمود۵۲.

بهرحال حجرالأسود در سال ۳۳۹ به مکه برگردانیده شد و آن را یک نفر از قرامطه به نام سنبر (که احتمالاً پدر زن ابوسعید قرمطی باشد) به مکه حمل نمود. گفته شده است که حجرالأسود را پیش از حمل به مکه، به شهر کوفه بردند و در ستون هفتم از جامع کوفه نصب کردند تا مردم آن را ببینند و برادر ابوطاهر نامه ای نوشته بود که در آن آمده بود: ما حجرالأسود را به امر کسی اخذ کردیم و به امر همان شخص بازگردانیدیم ۵۳.و در بعضی از کتب جمله اخیر به این صورت آمده است :اخذناه بقدرة الله ورددناه، بمشیئة الله ما آن را با قدرت خدا اخذ کردیم و با مشیت او برگرداندیم۵٤.

وقتی حجرالأسود به مکه رسید، امیر مکه و همچنین جمعیتی از مردم مکه حاضر شدند و سنبر با دست خود حجرالاسود را به جای خود قرار داد و گفته شده که حجر را شخصی به نام حسن بن مزوق بنّا به دیوار کعبه نصب کرد و با گچ آن را محکم نمود ۵۵.و از افراد دیگری نیز نام برده شده است.

درباره این که چه کسی حجرالأسود را در جایگاه اصلی خود قرار داد، از یکی از علمای بزرگ ما مطلبی نقل شده که همراه با جریان کوتاهی است که ما آن را به اختصار نقل می کنیم:

از شیخ بزرگوار جعفر بن محمد قولویه که یکی از علما و محدّثین صاحب نام شیعه و استاد شیخ مفید بود نقل شده در آن سال که حجرالأسود را قرامطه به مکه برگرداندند، رهسپار مکه شد: چون طبق عقیده علمای شیعه، حجرالأسود را کسی جز ولی خدا و معصوم در جای خود نمی گذارد و ابن قولویه برای دیدن امام عصر ـ عجّ ـ که حجرالأسود را به جای خود خواهد نهاد تدارک این سفر را دید. متأسفانه او در بین راه مریض شد و در بغداد ماند و نتوانست به مسافرت خود ادامه بدهد. یکی از دوستان مورد اعتماد خود را که معروف به ابن هشام بود، نایب گرفته و نامه ای را به او داد و سفارش کرد که این نامه را به کسی بده که حجرالأسود را در دیوار کعبه نصب کند. ابن هشام به مکه رفت و هنگام نصب حجرالأسود در آن مراسم حاضر بود. ابن هشام می گوید: می دیدم هرکس حجرالاسود را در جای خود می گذارد می افتد تا اینکه جوان خوش صورت و گندم گونی پیدا شد و حجر را از دست آنها گرفت و در محل خود نصب کرد و حجر در آنجا ماند و مردم خوشحال شدند آن آقا از مسجد خارج شد و من او را دنبال کردم تا بالأخره نامه ابن قولویه را به او دادم و او بدون آنکه نامه را بخواند فرمود: به او بگو خوفی بر تو نیست و سی سال دیگر زنده خواهی ماند. این را گفت و در حالی که من بهت زده شده بودم از نظرم ناپدید شد۵٦.

بهرحال، حجرالأسود پس از ۲۲ سال به جای خود عودت داده شد و نگرانی عمیق مسلمانان بلاد پایان یافت و این لکه ننگ بر دامن قرامطه تا ابد باقی ماند.

ما تصور می کنیم که سران قرامطه افرادی سودجو، جاه طلب و ریاست خواه بودند که از عقاید ریشه دار مردم دائر بر ظهور مهدی و نجات دهنده، سوءاستفاده کردند و نارضایی شدید مردم از حکومت عباسیان زمینه مناسبی شد که آنها خود را نمایندگان و داعیان مهدی معرفی سازند و افراد ناآگاه را که از وضع موجود در رنج و زحمت بودند، دور خود جمع کنند. آنها که افرادی فقیر و گاهی متوسط بودند با امیدهای واهی، دور قرامطه را که خود را داعیان بر مهدی قلمداد کرده بودند، گرفتند و در عمل به خاطر رسیدن به مال و ثروت بادآورده، دست به خشونت های بی حدّی که سرانشان آنها را مجاز کرده بودند، زدند.

اینکه قرامطه بحرین گاهی خود را به فاطمیان مغرب می چسبانیدند: یکی برای استفاده از داعیه مهدویگری آنان بخصوص ابوعبیدالله المهدی العلوی بود و دیگری به علت رقابت و خصومتی بود که میان فاطمیان و عبّاسیان وجود داشت ۵۷و اینها که در قلمرو عباسیان بودند و نارضایی مردم را از حکومت آنان می دیدند، از امیدهای مردم بر دور دست ها سوء استفاده می کردند و آنها را به اطاعت از فاطمیان می خواندند، و شاید فتنه ای را که در سال ۳۱۷ در

مکه به وجود آوردند و مراسم حج را بهم زدند و حجرالأسود را ربودند به این جهت بوده که زمینه را برای تسلط فاطمیان بر مکه فراهم سازند، چون شایع بود که کسی می تواند لقب امیرالمؤمنین بگیرد که بر حرمین شریفین تسلط داشته باشد و امیر حاج را او معین کند. اما با وجود این دیدیم که خلیفه فاطمی چگونه اعمال قرامطه را تقبیح کرد و طی نامه شدید اللحنی که قسمتهایی از آن را پیش از این آوردیم از آنها بیزاری جست و عمل آنها را مایه شرمندگی و رسوایی دانست.

بطوری که اشاره کردیم، سران قرامطه از موضوع مهدویت بسیار سوء استفاده کردند. یکبار در سال ۳۱٦ قرامطه در نزدیکی کوفه از سپاه عباسیان شکست خوردند و پرچم های آنان به دست نیروهای خلیفه افتاد. در آن پرچم ها این آیه نوشته شده بود :و نرید أن نمنّ علی الذین استضعفوا فی الأرض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین ۵۸ بطوری که می دانیم این آیه که مربوط به نجات قوم موسی از دست فرعون است، به ظهور حضرت مهدی و نجات جامعه بشری از فرعونیان و طاغوتیان نیز تفسیر شده است. سران قرمطی با عوام فریبی خاصی اعتقاد مردم را درباره مهدویت، بازیچه دست خود کرده بودند.

پس از افول قدرت قرامطه حکومتها آنها را هرکجا یافتند کشتند بخصوص سلطان محمود غزنوی که بسیار ضد قرامطه بود. شاعر دربار او فرخی سیستانی گفته:

ملک ری از قرمطیان بستدی *** میل تو اکنون به منا و صفاست

و پس از مرگ او گفت:

آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند *** ایمنی یابند از سنگ پراکند و دار

پـاورقی ها:

....

۲۰ـ المقالات و الفرق، ص ۸۳ و فرق الشیعه، ص.۱۰٤

۲۱ـ اشعری، مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۹۸.

۲۲ـ شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۹٤.

۲۳ـ همان، ص ۱۹٤.

۲٤ـ ملطی، التنبیه و الرد، ص ۲۱ ـ ۲۰.

۲۵ـ ابن حوقل، صورة الأرض، ص ٦۲.

۲٦ـ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۸٦.

۲۷ـ ابن عماد حنبلی، شذرات الذهب، ج ۲، ص ۱۹۲.

۲۸ـ ثابت بن سنان، تاریخ اخبار القرامطه، ص ۵۸ و.۵۹

۲۹ـ در بعضی از کتب مورخان غربی که به فارسی ترجمه شده، نام این شهر لحساء آمده است که اشتباه است و صحیح آن همان احساء می باشد این اشتباه به کتب بعضی از مورخان ایرانی نیز (مانند آقای انصاف پور در کتاب روند نهضتها) راه یافته است.

۳۰ـ کامل ابن اثیر، ج ٦، ص ۱۸۷.

۳۱ـ ابن کثیر، البدایة والنهایة، ج ۱۱، ص ۱۵۸.

۳۲ـ یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۹۳.

۳۳ـ انصاف پور، روند نهضتها، ص ٤۷۰، به نقل از حبیب السیر.

۳٤ـ کامل ابن اثیر، ج ٥، ص ۱۸۷. همچنین رجوع شود به :مقریزی، الخطط، ج ۱، ص ۲٥۰ به بعد.

۳٥ـ ابن تغری، النجوم الزاهره، ج ۳، ص ۲۲٦.

۳٦ـ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۱۱، ص ۱٦٥ ـ۱٦۳

۳۷ـ همان، ص ۱۷۱; و تقی الدین الفاسی، شفاء الغرام باخبار البلد الحرام، ج ۲، ص ۲۱۸.

۳۸ـ نجم عمر بن فهد، اتحاف الوری باخبار ام القری، ص ۳۷٤، در شفاءالغرام تعداد سپاه قرامطه هفتصد نفر ذکر شده.

۳۹ـ شفاء الغرام، ج ۲، ص ۲۱۸.

٤۰ـ احمد السباعی، تاریخ مکه، ج ۱، ص ۱۷۱.

٤۱ـ تاریخ اخبار القرامطه، ص ٥٤. این شعر به صورتهای مختلف نقل شده آنچه در بالا آوردیم، علاوه بر اخبار القرامطه، در کتابهای: النجوم الظاهرة، ج ۳، ص ۲۲٤ و شذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۷٤ و اتحاف الوری، ج ۲، ص ۳۷٥ و تاریخ مکه، ج ۱، ص ۱۷۱ و چندین کتاب دیگر به همین صورت آمده ولی در بعضی کتب دیگر مصراع دوم شعر به این صورت نقل شده: اخلق الخلق و افنیهم انا. البدایة و النهایه، ج ۱۱، ص ۱۷۱ که نوعی ادعای الوهیت است و لذا بنظر می رسد که صورت دوم درست نباشد.

٤۲ـ ابن جوزی، المنتظم، ج ٦، ص ۲۲۳.

٤۳ـ البدایة و النهایة، ج ۱۱، ص ۱۷۲.

٤٤ـ عریب القرطبی، صلة تاریخ الطبری، ص ۱۳٤ (ذیل حوادث سال (۳۱٦ گفتنی است که تاریخ طبری با حوادث سال ۳۰۲ پایان می یابد. ضمناً همانگونه که می دانیم فتنه قرامطه در مکه در سال ۳۱۷ اتفاق افتاده ولی قرطبی آن را در ذیل حوادث سال ۳۱٦ آورده که اشتباه است.

٤٥ـ اتحاف الوری، ج ۲، ص ۳۷٦.

٤٦ـ البدایة و النهایة، ج ۱۱، ص ۱۷۲.

٤۷ـ اتحاف الوری، ج ۲، ص ۱۷۸.

٤۸ـ کامل ابن اثیر، ج ٦، ص ۲۰٤ و البدایة و النهایة، ج ۱۱، ص ۱۷۲. ابن کثیر نام امیر مکه را ذکر نکرده ولی ابن اثیر او را ابن محلب می داند و بعضی از مورخان از جمله ذهبی نام او را ابن محارب ذکر کرده اند. العبر فی خبر من غبر، ج ۲، ص ۱٦۷. و به همین صورت است در: النجوم الزاهره، ج ۲، ص ۲۲٤.

٤۹ـ اتحاف الوری، ج ۲، ص ۳۷۸.

٥۰ـ تاریخ اخبار القرامطه، ص ٥٤.

٥۱ـ البدایة و النهایة، ج ۱۱، ص ۲۳۷.

٥۲ـ تاریخ اخبار القرامطه، ص ٥۷.

٥۳ـ البدایة و النهایة; ج ۱۱، ص ۲۳۷. و تاریخ اخبار القرامطه، ص ٥۷ و کامل ابن اثیر، ج ٦، ص ۳۳٥.

٥٤ـ النجوم الزاهره، ج ۳، ص ۳۰۲.

۵۵- اتحاف الوری، ج ۲، ص ۳۹۵.

٥٦- قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ٤٧٦. و کشف الغمه، ج ۲، ص ۵۰۲ و بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۵۸.

۵۷- کار این رقابت بعدها به جایی رسید که خلیفه عباسی در قدح نست فاطمیان مصر که خود را از بنی هاشم می دانستند، در سال ٤٠٢ شهادتنامه ای درست کرد و از علما و بزرگان مخصوص علویون از جمله سید مرتضی و سید رضی امضا گرفت و این در حالی بود که سید رضی در مدح فاطمیان شعر گفته بود. رجوع شود به: سیوطی، حسن المحاضره، ج ۲، ص ۱۵۱. و کامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۲٦۳.

۵۸- کامل ابن اثیر، ج ٦، ص ۱۹٤.

اقوام بائدهٔ اساطیر اسلامی

در این رابطه باید گفت که سوای موارد استثنائی و تأثیر و تأثر تاریخی مثبت متقابل، تضاد سیاسی و نظامی و فرهنگی **سامیان** و **عجم** (مغان) ریشه های کهنتر و عمیقتری دارد. به یاد بیاوریم که مادها به رهبری **کی آخسارو (هوخشتره)** امپراطوری بزرگ سامیان آشوری را چنگیزوار برای همیشه نابود کردند .برای مثال فرهنگی، باید گفت در قرآن در بین قبایل **بائده** (معدوم) مکرراً به دو اسم بر می خوریم: **عاد** (مغان دوردست، مردم انجمنی) که قبیلهٔ **سپیتمه جمشید پیشدادی** (هود؟) پدر بردیه زرتشت بوده اند و **ثمود** (معدومین) خود همان **بردیه زرتشت** (صالح) و مغان همراه وی بوده اند که توسط داریوش (=بندو ملقب به جاماسپ= مغ کش) به قتل رسیده اند و یهود **جشن پوریم** خود را به مناسبت آن برگزار می کنند. چنانکه می دانیم هرودوت و کتسیاس این واقعه را **ماگوفونی** یعنی **قتل عام مغان** نامیده اند. جالب است که در بین اقوام بائده فرهنگ اساطیری عرب، شکل عربی نام **گرهم** اوستایی به صورت **جرهم** آورده شده است. این لغت در زبان سانسکریت به معنی توهین و تهدید کننده است. از توصیفی که هرودوت در بارهٔ گتهای تراکیه به عمل می آورد مبنی بر اینکه آنها تنها خدایشان را هم با انداختن تیر به آسمان تهدید می کنند، معلوم میشود که از این مردم جز گتهای تراکیه (اسلاف لیتوانیها) مراد نبوده است چه نام **گرهم** در اوستا به همراه نام **کرپن** (=منجمین هندی یا مجسمه سازان یونانی) آورده شده است. بر این اساس نام قبیلهٔ بائده **طسم** (تسمهٔ چرمی) مربوط به خود **تراکیه** است که در زبانهای یونانی و لاتین به معنی تسمه و طناب است. جالب است که هرودوت نام رهبر روحانی **گتهای** تراکیه را **سالموکسیس** آورده است که به معنی پادشاه **سرزمین چرم** است. یکی دیگر از معروفترین اقوام بائده که این نیز به خطا ازقبایل معدوم اعراب به شمار آمده است، **جدیس** است که به صورت **گتیس** در سانسکریت به معنی آوازخوان می باشد. بر این اساس این نام بیانگر همان نام گروه **اوسیج** در اوستا می باشد که به معنی آوازخوان سرود سلامتی بوده است و بیانگر فرهنگ عاشیقهای ارانی (آذری) که رهبر اساطیری دینی کهن ایشان **ده ده قورقود** (پدر اندرزها و آتش مقدس و حیات وحش) خود شاعر و آوازخوانی به نام معرفی شده است. در این مقام وی با ایزد موسیقی و دامها و حیات وحش اسلاوها یعنی **ولوس** (گرگین، نظیر ریشه نام روسی بوریس= گرازه) و اوستی آلانها (=تور، ایزد حیات وحش) همسان میگردد. اما اگر این نام را ترجمهٔ ژرمنی به عربی نام **گت** (به معنی بُز، جدی) بدانیم در این صورت می توان تصور کرد از اینان نیز همان قوم سکایی تراکیایی **گتها** (اسلاف لیتوانیائیها) منظور گردیده است که به همراه خویشاوندانشان آگاتیرسها (خال کنندگان سر وصورت، نیاکان لتونیها) از بالکان به بالتیک مهاجرت نموده اند. ولی اخذ این نام از ژرمنهای دوردست بعید به نظر می رسد. در این باب سندی دیگر وجود دارد که اصل آن را به همان **سکائیان ارانی** می

رساند چه نزد ایرانیان تصور می شده که ایزد جنگ، بهرام در روز بیستم هر ماه از جمله به صورت **بزجنگی نر و زیبایی** ظاهر می گردد. ریشهٔ این اعتقاد نزد سکائیان پادشاهی نهفته بوده است که نامشان در شکل **ایشکوزا** معنی منسوب به **بُز توانا و جنگی** را می دهد. دلیل اصلی این گفته آن است که خدای جنگ و رعد و برق **سکاها** یعنی **تور** که به اساطیر اسکاندیناوی راه یافته و در آنجا بومی شده است همواره با دو **بز جنگی** همراه است و ایزد آتش آهنگری آنان هیمدال سوار بر نیمه اسب و نیمه بزکوهی است. در اساطیر آذری (اران) حماسهٔ کورواوغلو (بابک خرمدین) **تَکه** (=سکه، بز جنگی) و **قوچ جنگی** (= کوروش زبان پارسی) سمبل دلیری و مردانگی به شمار رفته اند.گفتنی است خود نام **جدیس** را می توان تلخیص نام مرکب عربی **جدی تیس** (بزکوهی) به شمار آورد.از این مطلب همچنین معلوم می گردد که نامهای **تور** و **سکا** (شکا، شکار در فرهنگنامه های فارسی،اسکوت به اسلاوی) به معنی **بزنرنیرومند کوهی** بوده و آن **توتم اصلی سکاهای پادشاهی آریایی** و هوریان **توروکو** (کردوخ) به شمار می آمده است؛ گرچه در عنوان **تور** آن همچنین نامی بوده بر توتم سکائیان ترک زبان یعنی گرگ که در زبان سکاها به اشکال تور و ترک تلفظ می شده است. قابل توجه است که کلمه **سکا** در نزد یونانیهای عهد اشکانی به صور ساکائور- الی (ایل سکا= بزکوهی یا به ترکی ایل مشروب=سکاهای برگ هئومه/دریها) و ساکورا- کای (فرمانروایان سکایائیان برگ هئومه) در مورد سکائیان ماوراء النهر به کار رفته است. ظاهراً نام اوستایی **کاوی** که در اوستا از مخالفین آیین زرتشتی معرفی شده اند به همان معنی سانسکریتی آن یعنی دانشمند بوده و مفهوم عامّی داشته است و به کاهنان بابلی و کاویهای هندی و علی الخصوص به طبقهٔ روحانیون یهود یعنی **حاخامها** (حکیمان ، دانشمندان) اطلاق می گردیده است. ظاهرا همین موضوع یکی شدن شکل عنوان **کاوی** (که هم به معنی شاهی و همچنین به دانشمند بوده و نیز عنوان ایرانی علمای یهود) دستاویزی برای **یهود** گردیده که ستارهٔ **داود (کورش دوم)** را که در مرکز درفش کاویانی قرار گرفته بود به عنوان نماد ملت یهود انتخاب کنند. پیداست که این ستارهٔ ایرانی اصل که اکنون در قلب پرچم اسرائیل قرار دارد، خود به خوبی نشانگر آن است یهود از این عنوان ایرانی **کاوی** خود به خوبی آگاه بوده اند و با مصادره به مطلوبی از آن، پادشاهان هخامنشی شاخهٔ انشان را تحت نامهایی که به ترتیب ازترجمهٔ عبری نام افراد این خاندان به دست آمده اند، نام پادشاهان اختصاصی یهود و پرچم ملی آنان را به عنوان پرچم ویژهٔ خویش انتخاب نموده اند. جالب است که در شمار اقوام بائدهٔ تورات و اساطیر اسلامی نام **عمالقه** (شریران صحرا، تازیان عرب) نیز دیده میشود که گفته شده است توسط **داود** (در اصل کورش دوم، توس) نابود شده اند. بی شک در اصل اسطوره تازیان مذکور نه اعراب بلکه همان قوم **تئوژیه** اوستا (یعنی کیمریان کردوخی، قوم پیران ویسه شاهنامه) بوده اند که در هنگام آغاز نبرد مادها و پارسها به رهبری کی آخسارو (کیخسرو) و کورش دوم (توس) به دفاع از آشور پرداخته ولی بنا به مندرجات اوستا از توس/ کورش دوم شکست یافته و به اتحادیه مادها پیوسته بودند. از سوی دیگر به نظر می رسد نام توراتی عمالقه (شریران صحرا) به قیاس از نام پهلوی معروف کمالگه (یعنی خواستاران ظلم و جور)- که نام هفت دیو شرور مخاصم هفت امشاسپند است، ساخته شده است. جالب است که در شمار این گروه معروف دیوان، نام توراتی/ اوستایی مشترک **سائول** دیده میشود که در تورات به صورت **شائول** (مقتول) نامی بر **سپیتمه جمشید**، داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر **گائوماته زرتشت** (بردیهٔ داماد) است که به فرمان کورش سوم (فریدون) به قتل رسیده بود. از این مطلب معلوم میشود نام **سائول** (به اوستایی سئورو، یعنی شمشیر) اشاره به نام قوم اصلی سپیتمه جمشید یعنی **سئوروماتها** (یعنی دارندگان شمشیر) بوده است که همان قوم سلم شاهنامه (سیراکها، اسلاف کرواتها) می باشد. بسیار قابل توجه است که در شمار کمالگان از **تئورو** (تور، نیرومند یا پیروزمند) یعنی نام اوستایی **اسکیتان** (سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه) نیز یاد شده است. گفتنی است یکی از این کمالگه دیوان تحت نام **ناونگهئیسیه** به معنی لفظی فرمانروای شرور مترادف خود نامهای کمالگان و عمالقه است.

حال که بعد از پنج سال بر موضوع بندو و گرهم و اوسیج و کرپن و کوی باز نگری می نمایم چنین به نظرم میرسد:
در اوستا از **بِندوَ، گرهم، اوسیج، کرپن** و **کَوی** به عنوان معاندین زرتشت و آیین زرتشتی یاد میشود. به نظر می رسد معنی این کلمات از این قرار باشند: بِندوَ مرکب می نماید از بِن (بودن) و دوَ یعنی دودلی و تردید. لذا منظور مؤبدان از این واژه نه نفرین بر نام فرد و یا طبقه خاص اجتماعی بلکه مذمت دو دلی و شک و تردید در آیین است. **گرهم** که در پهلوی به پاره یعنی رشوه تفسیر شده است لابد ارتباطی با کلمات سانسکریتی **گِره** (تصاحب و تملک کننده) و **گِراهگمه** (دیوانه ثروت) دارد و منظور افرادی بوده است که در امر رشوه دادن و رباخواری در اقتصاد جامعه شرکت داشته اند. **اوسیج** یعنی خواهان و آرزو کنندگان لابد ترانه سرایان خواهان سلامتی در مقابل مال و منال بوده اند. به نظر میرسد نام عاشیقهای ارانی و آذری از همین ریشه اخذ شده با شد. **کرپن** در سانسکریت علی القاعده به صورت **کلپن** به معنی به

جای آورنده مراسم دینی (در شرق فلات ایران) بوده است. سر انجام **کوی** به معنی دانایان دین غیر زرتشتی باید نامی بر کاهنان بین النهرین در غرب فلات ایران بوده باشد.

نوروز جشن کهن بومیان نیمه شمالی فلات ایران

تحقیقاتی که ایرانشناسان در باب نوروز انجام داده اند به دو صورت متفاوت در مقاله نوروز آرتور کریستن سن و مبحث نوروز گزارش یشتهای ابراهیم پورداود منعکس گردیده اند. آرتورکریستن سن منشأ **نوروز** را همان جشن بابلی **زگموک** (جشن آغاز سال) اعلام می کند که از دوره پادشاه سومری **گودآ** (تقریباً ۲۳٤۰سال پیش از میلاد) در بابل به موقع **اعتدال بهاری** انجام میگرفته است. تصور وی بر این است که این جشن در دو هزاره پیش از میلاد بابل اکدیان نیز برگزار شده است؛ اما دلایل به نفع منشأ ایرانی نوروز سنگینی می نماید. چون دومین فرمانروای آخرین سلسله پادشاهی اکدی یعنی **نبوکد نصر** (بخت النصر) که داماد پادشاه ماد **آستیاگ** بود و در عهد **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره، پدر آستیاگ) با دختر او **آموخا** ازدواج کرده بود. این ازدواج مهم و معروف سیاسی در زمان کی آخسارو پادشاه معروف ماد (کیانی) بین این نواده دختری او و بخت النصر پسر سرسلسله آخرین پادشاهی اکدیان یعنی **نبوپیلسر** عنقریب پیش از هجوم مادها به آشور در حال جنگ با بابلیها صورت گرفت. می دانیم که این یک ازدواج سیاسی برای تحکیم امر اتحاد این دو دولت بود که در مقابل امپراطوری برده داران ستمگر و غارتگر آشور صورت گرفت و متعاقب به زودی برای همیشه طومار امپراطوری آشور برای همیشه از روی صحنه گیتی بسته شد. شدت عمل تخریبی مادها به رهبری **کی آخسارو** در ویرانی مراکز آشوریان نینوا و شهر آشور به قدری وحشتناک بود که حتی داماد بابلی پادشاه ماد یعنی **نبوکد نصر** شروع به ساختن حصار مادی حصین دور شهر بابل نمود و برای ملکه **آموخا** ملقب به **سمیرامیس** (یعنی شاهدخت سرزمین سرما) نواده **کی آخسارو** (به قول بابلیها پادشاه **اوممان ماندا** یعنی وحشیان شمالی) در همین **شهر بابل** شروع به درست کردن **هفت سین** ایرانی بر روی ستونهای بزرگ و بلند نمود که در تاریخ **حدایق معلقه** (باغهای آویزان) معروف شده و از عجایب هفتگانه معروف عهد باستان به شمار رفته است. از اینجا معلوم میشود رویکرد بسیار با شکوه پادشاه **نبوکد نصر** (بخت النصر) به **زگموک سومری** یا **نوروز** در نشان دادن همبستگی به پادشاهی خطرناک و تهدید کننده ایران بود که در اتحادیه نیرومندی از مادها و پارسها به وجود آمده بود. چنانکه می دانیم این ترس بی جهت نبود چون جانشین پارسی آستیاگ یعنی کورش سوم خود پادشاهی اکدیان بابل را نیز برای همیشه از هستی ساقط نمود. در همین رابطه است که یهود مطابق کتاب استر تورات **یهود** سرکوبی شدید استقلال طلبان بابلی توسط **خشایارشا** (بهمن اسفندیار) را در همان ایام عید نوروز ایرانی و زگموک بابلی با کودتای داریوش علیه گائوماته بردیه شوهر دختر معروف و زیبای کورش یعنی آتوسا (ملقب به ایشتار/استر) در آمیخته، تحت نام **پوریم** (بخت و اقبال) جشن ملی خویش

قرار داده است. موضوع بخت و اقبال به سنت پادشاهان متأخر اکدی بر میگردد که تصور میشد که در روز زگموک ایزد بزرگ بابلیان یعنی **مردوک** در در معبد **اساگیلا** (سر به فلک کشیده) در مجمع خدایان و پادشاه بابل تقدیر بشر و طبیعت را در این روز رقم میزند. در همسایگی شمالی یهود فنیقیان یعنی نیاکان لبنانیها نیز برای خدای ملی و سر سبزی خود آدونیس (بعل، تموز) به هنگام مرگ و عودت متعاقبش از جهان زیرین (آغاز بهار) مراسم عزاداری و جشن برگزار میکردند که این سنت ایشان را مسیحیت اقتباس نموده و عید پاک (پوسک= عودت خدا) نامیده اند. خود فینیقیها طبق سنت هر ساله در سر ستونها هفت سینی ا ز رستنیها را به نشانه باغ آدونیس و در اساس برای آزمایش و پیشگویی محصول سال کشت می نمودند. در اساطیر **آستیاگ** و ولیعهد و دامادش **سپیتمه** به ترتیب تحت عناوین **ازدهاک** (ثروتمند) و **جم** (=انجمنی، موبد، مغ) در عناوین خدایان اژی دهاک (ماروش، مردوک) و **یمه** (جم، همزاد، تموز) اشتراک یافته اند. می دانیم سپیتمه پدر سپیتاک زرتشت در شاهنامه تحت عناوین **گودرزکشوادگان** (شیواسخن دارای سرودهای با ارزش) و **هوم** عابد بهتر شناخته شده است. جمشید اساطیری که به دست اژی دهاک کشته میشود همان **تیامات/تیامه** (تئو یمه) است که مطابق اساطیر بابلی کهن به دست **مردوک** ایزد اژدهاوش بابلی مقتول میگردد.



باغهای آویزان شهر بابل

اخبار ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه در باب نوروز بزرگ ایرانیان از این قرار است : دانشمندان ایران گویند که در نوروز ساعتی است که در آن سپهر پیروز، روان‌ها را برای ایجاد آفرینش به جنبش درآورد. این روز که روز خرداد است نوروز بزرگ نام دارد و در میان ایرانیان جشنی با اهمیت است. گویند که خدا در این روز آفرینش همهٔ آفریدگان را به پایان رسانید. در این روز او ستاره‌ی مشتری را آفرید و فرخنده‌ترین ساعات متعلق به مشتری است. اما آخرین عمل آفرینش اورمزد به اعتقاد زردشتیان، آفرینش انسان است و اگر آفرینش ستاره‌ی مشتری بعدا بدان اضافه شده بدین دلیل است که ستاره‌ی مشتری هم نام اورمزد است. در **نوروز بزرگ** (یا روز خرداد از ماه فروردین) است که طبق متون پهلوی بیشتر رویدادهای مهم جهان در گذشته و آینده در این روز اتفاق افتد، از جمله : تولد **زردشت** (سپیتاک-گائوماته بردیه پسر سپیتمه ، داماد و پسر خوانده کورش، حاکم ولایات قفقاز و زمان کورش حاکم بلخ شمال هندوستان)، گسترش دین، پیام اورمزد به زردشت، پذیرش **گشتاسپ** (برادر بزرگ سپیتاک زرتشت، حاکم ماد سفلی و در زمان کورش حاکم گرگان) دین زردشت را، تولد و عروج **کیخسرو**، روزی که **سام نریمان** (آترادات پیشوای مردان)، **ضحاک-اژی دهاک** (آشور- مردوک، منظور حاکمان آشوری) را بکشد و چندی به عنوان پادشاه هفت کشور بر تخت نشیند و چون کیخسرو ظهور کند آن را بدو واگذار کند، و در آن مدت **سوشیانس** (منجی سودرسان) موبد موبدان او گردد پس تن **گشتاسپ شاه** (در اصل **مگابرن ویشتاسپ** برادر بزرگ سپیتاک زرتشت که در حکومت سرتاسری مستأجل برادرش سپیتاک بردیه شریک بوده) زنده گردد و کیخسرو و فرمانروایی را بدو واگذر کند و سوشیانش مقام خود را به پدرش **زردشت** (سپیتاک بردیه پسر سپیتمه) دهد. در این روز است که **اورمزد** خدا رستاخیز تن پسین کند و جهان از مرگ و رنج و بدی برهد و اهرمن سرکوب گردد. بنابراین در مجموع در تأثیر و تأثر متقابل فرهنگهای فلات ایران و بین النهرین و هلال خضیب اساس نوروز بابلی یعنی زگموک هم به سومریان از بومیان دیرین فلات ایران (به قول سومریان سرزمین **دیلمون** یعنی جایگاه چاه آب) برمیگردد که این سنت ماقبل تاریخی خود را به سرزمین جدید خود **شومر** (سرزمین محروسه) در جنوب بین النهرین برده بودند. جالب است که در کتیبه ای از آشورناسیراپال از ناحیه ای به نام **سی پیرمن** در سمت کردستان با لهجه **زنانه** سخن به میان آمده که این نامی بر زبان سومریان یعنی **امه سال** (یعنی زبان زنان) بوده است که در آن زمان در بین النهرین زبانی مرده محسوب بوده است. شهر **سی پیرمن** با خود شهر **سنندج (سنه، صد خانیه** خبر یاقوت حموی**)** مطابقت دارد چه نام رودخانه آنجا یعنی **سیروان** و نام بخش اصلی قدیمی شهر یعنی **سیسر** (به قول قدامه و ابن خردادبه) به وضوح گواه این معنی هستند. بر این پایه مهاجرت سومریان به سوی جنوب بین النهرین از همین نواحی از طریق کنار رود **سیروان** (دیاله) روی داده و بر اثر فشار

کاسیان آریایی و لولوبی یعنی نیاکان **گورانها** و **لران** صورت گرفته است. در نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد کاسیان حتی بر خود بین النهرین مسلط گردیدند. پادشاه بزرگ اینان **آگوم کاک رمه** (=اژی دهاک دارای شمشیر خونین) با آژی دهاک تاریخی اوستا مطابقت می نماید؛ چه اوستا به صراحت مقر های حکومتی آژی دهاک تاریخی را شهر **کرند** ناحیه گورانهای کرمانشاهان و شهر **بابل** معرفی نموده است. در سوی شمال بین النهرین نیز آریائیان میتانی در هزاره دوم پیش از میلاد طلایه داران فرهنگ جشن نوروزی بوده اند که در میان اعقاب یزیدی ایشان به صورت منحصر به فردی حفظ گردیده است. مسلم به نظر میرسد در اوستا از پیشوایان دینی به نام **اوسیج** (مربوط به چشمه) که گروهی دینی مخاصم مغان زرتشتی به شمار رفته اند همان یزیدیان مهر پرست مراد بوده اند که **جمشید جم /تموز** را **عین جم** (چشمه و جام موبد) و ایزد مهر (معادل مردوک) را در مقام رهبری دینی خود که با یک ضربه چشمه در صخره ایجاد نموده شیخ **عدی** (یعنی منسوب به چشمه سار) و شیخ **شمس** می نامند. مطابق یک نوشته سریانی از زبان ایزد **جم/تموز** یزیدیان آمده است که " من در میان شادیها و ستایشها فرود می آیم". جای دیگر میگوید: "گوش فرا دارید، گوش فرا دارید دوستان من و عزیزان من، من زمین را با نعمتها و برکتها غنی می سازم". از این فقره معلوم میشود که نام یزیدیان از ریشه عربی زیاد کننده نعمات اخذ گردیده است. گفته شده است خود ملل سومری و سامی بین النهرین این جشن را به ایزد **سرخپوش** و مسافر جهان زیرین یعنی **تموز** (دریغ) ایزد رستنیها نسبت می داده اند که همه ساله در آغاز بهار برای سر سبزی زمین بر روی زمین باز میگردد. این سنت در آیین نوروزی کنونی ایرانیان به صورت **حاجی فیروز** سرخپوش سیه روی (به علامت مسافر فیروزمند و شادی آور جهان زیرین) حفظ گردیده است. از همین رو ست که در سنتهای نوروزی ایرانیان زرتشتی از آمدن **فروهر ها** (ارواح پاک نیاکان) و **همسپدم** (هم صحبتی با زندگان) بر روی زمین و **آفرینش انسان** در ایام نوروزی صحبت شده است. در زگموک بابلی عهد بخت النصر به جای **تموز** (بعل، آدونیس= سرور) مراسم به **مردوک** رب النوع بابلیها **(قابیل)** داده میشده است که حاکی از تصنعی و وارداتی بودن این جشن ایراانی به بابل است. در فلات ایران و شبه قاره هند ایزد جهان زیرین و معادل **تموز/دوموزی** سومریان **یمه** (=همزاد، جمشید، هابیل) بود و از همین روست که در سنن ایرانی همانطوری که در شاهنامه هم ثبت شده، جشن نوروز بیشتر به همین **جمشید** نسبت داده شده است. اما نظر به نام مادی و هخامنشی معروف دیگر جشن نوروز یعنی **سکیا** (پیروزی بر سکاها) انتساب این **جشن** (یعنی فتح و پیروز) بر روز پیروزی ایرانیان به رهبری **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) بر **مادیای اسکیتی** جهانگشا (افراسیاب= پر آسیب که به قول هرودوت ۲۸ سال آسیای مقدم را از شمال دریای سیاه به باد غارت گرفته بود) به طور مسلم رواج و رسمیت داشته است. **میر نوروزی** میرا و موقتی هم که در زمان **گودآی سومری** نیز رونق داشته است در ایران بعد از شکست **اسکیتان** (تورانیان) و **آشوریان** (دیوان دژبهمن=نینوا) در مراسم جشن **سکیای** ایام نوروزی با **افراسیاب-مادیای اسکیتی** ملقب به **مئیری** (امیر مجرم میرا) جایگزین شده بوده است. در کتاب پهلوی بندهش **بوستان اوروج** (بوستان افروز= روح نواز، سترغم، اسپرغم) یا همان گیاه خوشبوی **ریحان کوهی** گیاه گاه فرود آمدن فروهر ها یعنی گیاه نوروزیست. در امپراطوری روم نوروز تحت نام **هیلاریا** (شادی و نشاط) به ایزد رستنیهای فریقی الاصل **آتیس** (=جوان خوشگل، **جمشید زیبا، آدونیس** فینیقیها و یونانیان) تخصیص داشت و در تمام امپراطوری روم جشن گرفته میشد. امروزه محدوده مراسم و سنن نوروز از ژاپن تا مراکش گسترده شده است و دولت جمهوری ولایت فقیهی ایران نه نماینده این جشن و کلا فرهنگ و سنن کهن ایرانی بلکه در اساس نماینده سنن شکل تحجر گرفته شیوه مزورانه **باطنی** به طرفداری غلو آمیز از آل علی بوده است که ایرانیان زمانی بنا به مقاصد سیاسی لاجرم برای گریز از بار قیادت خفت بار اسلام رسمی درباری خلفای استثمارگر عرب بدان پناه برده بودند و امروزه این اسلام خود بافته قفس تنگ و تاری سر راه پیشرفت و تجدد و دموکراسی و آزادی افکار و رفاه و آسایش و استفاده از نعمتهای این جهانی شده است که در وجه جهان خیالی و ناکجا آباد و ساختگی اخروی ارزان فروخته میشود.

منابع کتبی عمدهٔ این مجموعه مقالات عبارتند از:

۱- در آینهٔ تاریخ ۱ ، تألیف جواد مفرد کهلان.
۲- گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران ، تألیف جواد مفرد کهلان
۳- کیانیان، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهٔ ذبیح اله صفا
٤- نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ اساطیری ایران، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهٔ احمد تفضلی و ژاله آموزگار.
٥- فرهنگ نامهای اوستا، تألیف هاشم رضی.
٦- فرهنگ واژه های اوستا ، تألیف احسان بهرامی.
۷- یشتها ۱و۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
۸- یاد داشتهای گاثاها، تألیف ابراهیم پورداود.
۹- یسنا ۱و۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
۱۰- پژوهشی در اساطیر ایران، تألیف مهرداد بهار.
۱۱- تاریخ ماد تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز.
۱۲- ایران باستان ، تألیف حسن پیرنیا .
۱۳-میراث باستانی ایران، تالیف ریچارد فرای. ترجمهٔ مسعود رجب نیا.
١٤- ایران در دورهٔ نخستین پادشاهان هخامنشی. تألیف م.ا. داندامایف. ترجمهٔ روحی ارباب.
١٥- ایران در عهد باستان، تألیف محمد جواد مشکور.
١٦- تاریخ ارمنستان، تألیف موسی خورنی، ترجمهٔ گئورکی نعلبندیان، چاپ ایروان.
۱۷- فرهنگ پهلوی به فارسی و ترجمهٔ فارسی به پهلوی ، تألیفات دکتر بهرام فره وشی.
۱۸- تاریخ انبیاء وقصص قرآن، تألیف حسین عماد زاده.
۱۹-آیین مغان، تألیف هاشم رضی.
۲۰- زرتشت در گاثاها، ترجمه و تحقیق هاشم رضی.
۲۱- فرهنگ فارسی ، تألیف دکتر محمد معین.
۲۲- اساطیر و افسانه های باستانی، تألیف کنت مکلیش. به انگلیسی.
۲۳- بین النهرین باستان، تألیف ژرژ رو، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی.

٢٤- انجیلها، ترجمهٔ فارسی.
٢٥- تورات ، ترجمهٔ فارسی
٢٦- قرآن ، به ترجمه و توضیح بهاء الدین خرمشاهی.
٢٧- بندهش، تألیف فرنبغ دادگی، به ترجمه و توضیح مهرداد بهار.
٢٨- دینهای ایران باستان، تألیف هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی.
٢٩- ده ده قورقود، ترجمه، حسین . م. گونئیلی. به ترکی آذری.
٣٠- فرهنگ نامهای تورات. تألیف هیچکاک ، به انگلیسی، از طریق انترنت.
٣١- جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون تألیف الهامه مفتاح